

میراث

اسلامی

ایران

دفتر چهارم





میرات
اسلام
ایران

دفتر چهارم



۱۷۰۵۵

میراث اسلامه ایران

میراث اسلام ایران

دفتر چهارم

به کوشش

رسول جعفریان



میراث اسلامی ایران

دفتر چهارم

به کوشش

رسول جعفریان

ناشر

کتابخانه آیه الله العظمی مرعشی نجفی (ره)

تاریخ چاپ: ۱۳۷۶ شمسی، ۱۴۱۷ قمری

تیراژ ۱۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ: اول

چاپ: حافظ

شابک: ۹۶۴-۶۱۲۱-۰۵-۵

ISBN: 964-6121-05-5

الله والى الله
سبحانه

تقدیم به

روان پاک و جان تابناکِ

نگاهبان و زنده‌کننده میراث فرهنگی تشیع

کتابشناسِ سترگ، پژوهشگرِ فروتن،

راهنمای محققان و دانش‌پژوهان

حضرت استاد علامه

سید عبدالعزیز طباطبایی یزدی

قدس سرّه

فهرست مطالب

- ۱- جنگنامه کشم / به کوشش سعید میر محمدصادق ۱۵- ۳۴
- ۲- سنگ قبرهای علویان در موزه مصر / به کوشش حاج میرزا حسن غفارنژاد
۴۸- ۳۵
- ۳- ثناء المعصومین / فیض کاشانی / به کوشش ابوالفضل حافظیان ۴۹- ۵۸
- ۴- نامه وکیل الرعایا / به کوشش ابوالفضل حافظیان ۵۹- ۶۶
- ۵- مکاتیب میرداماد / به کوشش ابوالفضل حافظیان ۶۷- ۷۶
- ۶- ذخائر الأسفار / مولی علی خیابانی تبریزی / به کوشش علی صدرائی نیا ۷۹
۱۱۰ -
- ۷- توحید نامه / به کوشش علی صدرائی نیا ۱۱۱- ۱۲۱
- ۸- دوا اجازه و چند فائده از نسخ خطی / به کوشش علی صدرائی نیا ۱۲۲ -
۱۳۰
- ۹- رساله رد صوفیه / ملامحمد طاهر قمی / به کوشش سید حسن اسلامی ۱۳۱
۱۵۰ -

- ۱۰- رساله عرفانیه / محمد جعفر قراگزلو کبوترآهنگی / به کوشش علی رضا ذکاوتی قراگزلو ۱۵۱-۱۶۴
- ۱۱- رساله نوروزیه / ملا محمد اسماعیل خواجهویی / به کوشش مهدی رجایی ۱۶۵-۱۹۰
- ۱۲- شکارنامه / غلامحسین میرزا بهجت / به کوشش مهدی ارجمند ۱۹۱- ۲۳۱
- ۱۳- شرح قصیده میرفندرسکی / محمد صالح خلخالی / به کوشش علی اکبر خان محمدی ۲۳۳-۲۶۲
- ۱۴- ترجمه رساله نوروزیه ابن سینا / به کوشش علی اکبر خان محمدی ۲۶۳- ۲۷۳
- ۱۵- شرح زندگی دوازده امام (ع) از فصل الخطاب / خواجه محمدپارسا / به کوشش منصور داداش نژاد ۲۷۵-۳۸۵
- ۱۶- المفید فی التصریف / ابوالقاسم جارالله زمخشری / به کوشش حسین شفیعی فریدنی ۳۵۹-۳۷۶
- ۱۷- گزیده منیه الممارسین (ماهیت مباحث اخباری- اصولی) / عبدالله بن صالح سماهیجی / به کوشش اندروجی. نیومن / ترجمه مقدمه از محمدرضا ارجمند ۳۷۷-۳۹۷
- ۱۸- رساله قبله / آقازسی قزوینی / به کوشش احمد عابدی ۳۹۹-۴۴۶
- ۱۹- تاریخ اصفهان / عبدالحسین کاشانی ملک المورخین / به کوشش رسول جعفریان ۴۴۷-۵۲۸
- ۲۰- زاد المسافر و لهنة المقيم و المسافرين / فتح الله بن علوان الکعبی / به کوشش هادی بالیل الموسوی ۵۲۹-۵۶۲
- ۲۱- الفتوحات المنطقية / فتح الله بن علوان الکعبی / به کوشش هادی بالیل الموسوی ۵۶۳-۵۷۹

- ۲۲- رساله زروانی علمای اسلام / به کوشش پرویز اذکائی ۵۸۱- ۶۰۰
- ۲۳- الفخرية / فخرالمحققین / به کوشش محمدرضا انصاری قمی ۶۰۱- ۶۲۰
- ۲۴- الرسالة الزاجرة / ابوالقاسم جارالله زمخشری / به کوشش محمدرضا انصاری قمی ۶۵۱- ۶۵۰
- ۲۵- مسألة فی کلمة لاله الاالله / ابوالقاسم جارالله زمخشری / به کوشش محمدرضا انصاری قمی ۶۵۱- ۶۵۲
- ۲۶- اسامی مزینه / آية الله سيد احمد زنجانی / به کوشش عبدالحسین جواهری ۶۵۳- ۶۹۲
- ۲۷- وفيات علما / آية الله سيد احمد زنجانی / به کوشش عبدالحسین جواهری ۶۹۳- ۷۱۶
- ۲۸- الاحکام الدينية فی تکفير قزلباش / حسین بن عبدالله شروانی / به کوشش رسول جعفریان ۷۱۸- ۷۳۹
- ۲۹- وصیت نامه علامه مجلسی ۷۴۱- ۷۵۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

درآمد

با چاپ این دفتر، چهارمین دفتر از مجموعه میراث اسلامی ایران در دسترس خوانندگان عزیز قرار می‌گیرد. هدف ما از نشر این مجموعه، انتشار رساله‌های کوچک و بزرگی است که تاکنون یا نشر نشده و یا به صورت مناسب عرضه نشده است. در این باره هنوز باید تلاش بیشتری صورت پذیرد و آثار محققانی که به هر دلیل آثارشان در گوشه و زوایای کتابخانه‌ها و نیز خانه‌ها مانده انتشار یابد.

در این دفتر شماری رساله کوچک و بزرگ قرار دارد که هر کدام در موضوع خاصی نوشته شده است. نگاهی کوتاه به فهرست آنها نشان می‌دهد که برخی از آنها، از لحاظ موضوع و یا قدمت تاریخی تا چه اندازه ارزشمند است. امید آن داریم که محققان دست ما را گرفته و در راه نشر هرچه بیشتر این آثار یاری کنند.

این دفتر را به محقق برجسته و کتابشناس سترگ مرحوم علامه آیه‌الله سید عبدالعزیز طباطبایی قدس سره تقدیم کرده‌ایم. در چند سالی که با ایشان آشنا شده و از وجود پرفیضشان بهره می‌گرفتیم، هر زمان که به خدمتشان می‌رسیدیم، اتاق ایشان را از محققان و دانش پژوهانی که برای گرفتن راهنمایی آمده بودند خالی

نمی‌دیدیم. کتابخانه ایشان در اختیار همه بود و به راحتی کتابهایشان را حتی به افرادی که برای نخستین بار خدمتشان می‌رسیدند امانت می‌دادند. با کمترین سؤالی که کسی می‌پرسید، با همه ضعف و بیماری که در این اواخر داشتند، از جای بر می‌خاستند و پاسخ آن را در اختیارش می‌گذاشتند. علامه مرحوم دارای حافظه‌ای بس قوی بوده و این خود سبب می‌شد تا هر کسی که در موضوعات مورد علاقه ایشان چیزی می‌پرسید، سؤالش بی‌پاسخ نمی‌ماند. متأسفانه تلاشهای سالهای متعددی آقای طباطبائی در زمان حیاتشان نشر نشد و هرچند امید آن هست که فرزندان گرامی آن جناب بکار نشر هرچه بهتر آنها همت گمارند، اما باید یادآوری کرد که این درسی است برای همه کسانی که کارهای خود را نیمه تمام گذاشته، یا به انتظار تکمیل نهایی، سالهای سال تأمل می‌کنند و یا در میانه کار به سراغ کارهای دیگر می‌روند.

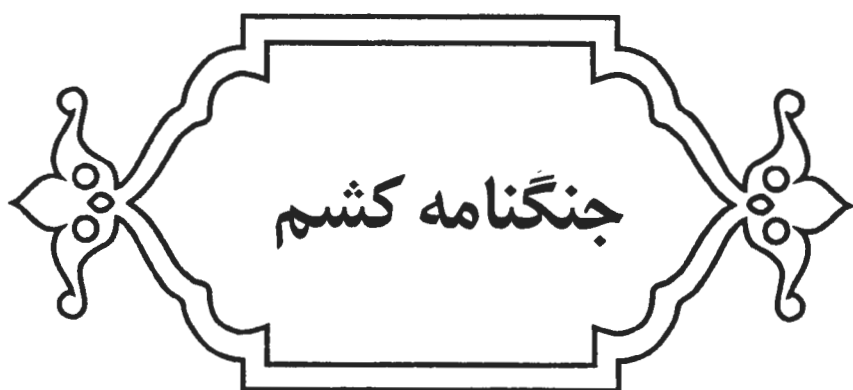
خداوند روح ایشان را شاد کرده و برخورد صبورانه و تواضع علمی ایشان را به همه محققان و پژوهشگران عنایت فرماید.

ما در این مجموعه نیز همچنان از راهنماییها و همکاریهای صمیمانه حضرت حجة الاسلام والمسلمین دکتر سید محمود مرعشی برخوردار بوده‌ایم. امید آن داریم که این اقدام فرهنگی همچنان از سوی کتابخانه مرحوم آية الله العظمی مرعشی نجفی رحمه الله علیه ادامه یابد.

رسول جعفریان

اول رجب سال ۱۴۱۷

ميلاد مسعود امام باقر عليه السلام



درآمد

جنگنامه کشم (قسم) منظومه کوچکی است به بحر تقارب که عدد ابیات آن به ۲۶۳ بیت بالغ می‌شود. این منظومه چنانکه «لوئیگی بونلی»^۱ مستشرق ایتالیایی حدس زده از شاعری «قدری» نام است که منظومه «جرون‌نامه»^۲ نیز از او است. به درستی نمی‌توان گفت که قدری «جنگ‌نامه کشم» را پیش از «جرون‌نامه» ساخته است یا پس از آن، اما به هرحال وقایع آن راجع به پیش از وقایع مسطور در جرون‌نامه است.^۳

قدری یکی از شعرای فارس در قرن یازدهم است که نام او در منظومه

۱. Luigi Bonelli

۲. جرون‌نامه شامل داستان فتح بندر جرون (هرمز) و دلیریهای سپاهیان ایران در جنگهای سخت آنان با پرتغالیها است. نسخه مذکور با ابیات ذیل آغاز می‌شود:

از اوّل بنام بزرگ خدا	سر دفتر نطق را برگشا
سخن را بنام خدا باز گوی	مراد خود از نام نامی بجوی

شاعر پس از حمد و ستایش یزدان، از مدح ابوالمظفر شاه عباس و سبب بنای قسم و مقدمات جنگ قسم و جرون (هرمز) در این منظومه سخن می‌گوید. جرون‌نامه که از جنگ‌نامه کشم بسیار مفصل‌تر است به ابیات ذیل پایان می‌پذیرد:

هزاران درود و هزاران سلام	ز ما بر محمد علیه السلام
هزاران درود دگر بر علی	خدا را ولی و نبی را وصی
هزاران درود و هزار آفرین	ابر آل واصحاب او اجمعین

(دکتر ذبیح‌الله صفا - حماسه سرایی در ایران - انتشارات امیرکبیر - چاپ چهارم ۱۳۶۳ ص ۳۶۹-۳۷۰)
این منظومه ضمیمه‌ای نیز دارد که شامل شرح کشتن ظالمانه امامقلی‌خان و فرزندانش به وسیله شاه صفی است. اثر فوق در ۱۰ سطر و با خط نستعلیق به نگارش در آمده است و دارای جداول طلایی و ۱۰ مینیاتور فارسی نیز است. این نسخه در حال حاضر در کتابخانه موزه بریتانیا نگهداری می‌شود.

I: Charles Rlue: Catalogue of the Persian manuscripts In The British Meuseum. Vol II,p681:

II: C.A. stovey Persi an Lit: terature (ABio: i-Bi bl: ogra phical suorey) volum

I-London-1958-p 309.

۳. ذبیح‌الله صفا، همان کتاب ص ۳۶۶-۳۶۷.

جرون نامه آمده است.^۱ شاید وی همان مولانا تقی الدین محمد شیرازی متخلص به قدری باشد.^۲ البته نباید او را با شاعر دیگری به نام قدری که از شاعران قرن دهم بود و از شیراز به هند رفته و در هند می زیست و در سال ۹۸۹ هـ ق فوت کرده و در برخی از تذکرها نامش آمده اشتباه کرد.^۳

قدری این منظومه را به مناسبت پیروزی امام قلی خان سردار شجاع و دلاور شاه عباس اول بر پرتغالیها و تصرف قشم سروده است. ظاهراً شاعر طبق مندرجات این منظومه در صحنه جنگ حضور داشته است:

۱۰۵ چوبگذشت از آن جنگ یک چندروز یکی صبح چون صبح عالم فروز

۱۰۶ شنیدم که یک روز وقت سحر ز سبیه برفتند لشکر بدر

نخستین ابیات جنگ نامه کشم چنین است:

۱ بنام خدا ایزد ذوالجلال خدایی که ویرا نباشد زوال

۲ خدایی که لیل و نهار آفرید خزان برد و فصل بهار آفرید

۳ خدایی که او آفریده ز خاک عجب صورتی دلکش خوب و پاک

شاعر در این منظومه پس از حمد خداوند که تنها متضمن سه بیت فوق است، نعت پیامبر خدا ﷺ و حضرت علی علیه السلام را آورده و سپس به مدح شاه عباس (اول) پرداخته است. شاعر در ادامه به ستایش امام قلی خان پسر و جانشین الله وردی خان بیگلربیگی فارس و فاتح قشم و جرون (هرمز) پرداخته، بی آنکه از او در این ابیات مقدماتی نامی ذکر کند با عناوین نواب انجم سپاه، خان عدالت شعار، نواب عالی و... از او یاد نموده است. اصل داستان بدین ابیات مصدر است:

۱۸ چو مدح شه و خان به پایان رسید بنظم آورم داستانی جدید

۱۹ چو الف و ثلاثین بُد از هجر سال بیامد یکی لشکر از پرتغال

۲۰ سپاهی بیامد چو مور و ملخ بگرمی چو آتش به سردی چو یخ

ابیات فوق اشاره به دست اندازی پرتغالیها در سال ۱۰۳۰ به جزیره قشم و حوالی هرمز دارد. توضیح آنکه «روی فری یرا داندردا» سردار پرتغالی - پس از جنگی با نیروی دریایی شرکت هند شرقی انگلیس که به شکست سردار پرتغالی پایان یافت - بر آن شد که جزیره قشم و سواحل هرمز را تسخیر نماید.

«روی فری یرا داندردا» با تسخیر قشم دو منظور عمده را دنبال می کرد:

۱. ذبیح الله صفا، پیشین، ص ۳۷۰.

2. Charles Rieu; Ibid page 681.

۳. الشیخ آقا بزرگ الطهرانی - الذریعه الی تصانیف الشیعه - انتشارات دارالاضواء - بیروت - طبعه الثالثه ج ۹، ص ۸۷۷ شیخ مفید (داور) تذکره مرات الفصاحه - به تصحیح دکتر طاوسی - انتشارات نوید شیراز چاپ اول ۱۳۷۱ صص ۴۹۶ - ۴۹۷.

۱ - شاه عباس را مرعوب و وادار به برآوردن خواهشهای خود کند.

۲ - جلو تجارت ابریشم انگلیسیها را در ایران بگیرد.

لذا به همین منظور در حدود ماه رجب ۱۰۳۰ به جزیره قشم حمله نمود و قسمتی از آن جزیره را در جوار هرمز تسخیر کرد و نزدیک دریا قلعه‌ای بنیاد نهاد. طبق مندرجات این منظومه هنوز قلعه او ناتمام بود که با سپاهیان ایران و مردم لار درآویخت و از آنان بیش از هزار تن کشت:

۲۷ هنوز قلعه شوم بُد ناتمام	که آنجا گرفتند یُرد و مقام
۲۸ بهم باز کردند بنیاد جنگ	سپاه مسلمان و اهل فرنگ...
۳۰ ... بناگاه آن کافر بدنهاد	شکست سپاه مسلمان بداد
۳۱ بشد فوت از مردم ملک لار	ز پیر و ز ورنابرون از هزار
۳۲ پس آنگاه چون گشت قلعه تمام	بشد گار بر مردم لار خام
۳۳ بسختی چنان قلعه کس در جهان	نبود و ندید و نداده نشان

همزمان با این وقایع یعنی در سال ۱۰۳۰ امامقلی خان بیگلربیگی فارسی در زردکوه بختیاری و کنار آب کورنگ با جمعی دیگر از والیان ایالات جنوبی و غربی ایران در رکاب شاه عباس برای اتصال زاینده رود به کارون حاضر بود.^۱

۴۲ رسید این خبر چون بآب کورنگ	بنواب عالی که آمد فرنگ
۴۳ بجنید نواب عالی بقهر	بفرمود بر لشکرآرای دهر

بنابراین شاه عباس امامقلی خان را به تهیه مقدمات جنگ فرمان داد و برای آنکه بهانه‌ای به دست آید به قنبربیگ، خان لار - که در این منظومه قاضی لار (بیت ۲۴) معرفی شده - دستور داد که نسبت به جزیره هرمز دعوی مالکیت کند و آن جزیره را، چنانکه پیش از حمله آلبوکرک بود، خراجگذار حکومت لار کند. حکمران پرتغالی جزیره هرموز به این دعوی جواب سخت داد و همین موضوع بهانه جنگ شد. لذا امامقلی خان با سپاهیان خود از شیراز به سوی لار رفت و در ابتدا، یکی از سرداران رشید خود را به نام شاهقلی بیگ به همراه سه هزار ایرانی و عرب جهت تسخیر جزیره قشم، بدان سو فرستاد.

۴۷ طلب کرد از هم‌نشینان خویش	جوان نکو از انیسان خویش...
۵۰ ... ورا اسم نیکو بدی شاه قلی	کمر بسته شاه مردان علی
۵۱ به گفتا ترا میر لشکر کنم	روانه ابر جنگ کافر کنم

و سپس خود به همراه سپاهیان از لار عازم بندر گمبرون (بندر عباس) گردید.^۲

۱. اسکندریگ منشی - عالم آرای عباسی - به تصحیح ایرج افشار - انتشارات امیرکبیر - چاپ روم ۱۳۵۰

ج ۲، صص ۹۴۹ - ۹۵۰ و ۹۵۹.

۲. نصرالله فلسفی، تاریخ زندگانی شاه عباس اول، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ اول ۱۳۴۶، ج ۴، ص ۲۱۵.

از سوی دیگر امامقلی‌خان در حین تدارک جنگ با انگلیسیها همداستان شد و از نیروی دریایی ایشان در برانداختن نیروی دریایی کشور پرتغال و حمل سپاه ایران کمک گرفت و پس از جنگ بسیار سختی قلعه را به تصرف آورد. پس از شکست پرتغالیها روی فری یرا با ساکنان قلعه تسلیم شدند از این پس امامقلی‌خان جنگ با پرتغال را دنبال کرد و به تصرف جزیره هرموز (جرون) برخاست.^۱

وقایع این جنگ به تمامی و با توضیح جزئیات، مگر استمداد از انگلیسیها،^۲ در این منظومه آمده است. طبق مندرجات این جنگنامه، فرمانده پرتغالیها شخصی به نام کیتان (کاپیتان) تمر بود:

۲۱ سر آن سپه بُد کیتان تَمُر دمی داشت از کینه و خشم پر

همانطور که در منابع دوره صفویه اشاره شده است، «روی فری یرا» از امامقلی‌خان درخواست صلح می‌کند که از طرف خان شیراز این موضوع رد می‌شود.^۳ این داستان در ابیات ۱۵۳ تا ۱۷۴ به خوبی بیان گردیده است. مطابق مطالب این منظومه فرمانده پرتغالیها توانست به وسیله انگلیسیها از مهلکه جان سالم بدر برد:

۲۴۷ بسی مال و زر داد بر انگریز که تا جان خود را بدر برد نیز

۲۴۸ سپرد قلعه و همچو دزدی گریخت ولی خاک غم بر سر خویش بیخت

شاعر در این منظومه به سپهسالار امامقلی‌خان یعنی امامقلی بیگ^۴ که از طرف خان شیراز جهت جنگ گسیل شده بود اشاره دارد:

۱۸۶ سپه دار دیگر فرستاده است سپاهی فراوان به وی داده است...

۱۹۱ ...بود اسم مشهور پاکش امام قلی علی بُد علیه السلام

در پایان این منظومه پس از شکست پرتغالیها، به فرمان ادامه جنگ از طرف امامقلی‌خان اشاره شده است:

۲۵۵ چو مژده به نواب عالی رسید دور خسار او همچو گل بشکفید

۱. نصرالله فلسفی، تاریخ روابط ایران و اروپا در دوره صفویه، بی‌جا (چاپخانه ایران) چاپ اول ۱۳۱۷ ص ۷۲، ۷۸.

۲. البته در برخی از ابیات اشاره‌ای مختصر به همکاری انگلیسیها دارد از آن جمله:

۲۲۹ - به امداد خان ملایک سپاه
بسیامد یکی لشکر کینه خواه

۲۳۰ - سپاهی ولی با صلاح تمیز
همه مرد و مردانه از انگریز...

۲۳۴ - ...کلو بر شه با اهل غراب نیز
گریزان شدند از بر انگریز...

۲۴۷ - ...بسی مال و زر داد بر انگیز
که تا جان خود را بدر برد نیز

۳. نصرالله فلسفی، تاریخ زندگانی شاه عباس اول ج ۴، ص ۲۱۷.

۴. پیشین ص ۲۱۶.

۲۵۶	طلب کرد آنگاه یک خامه‌یی	بسرردار بنوشت یک نامه‌یی
۲۵۷	که اکنون روان شو تو مردانه‌وار	بکن تابع امر من بنکسار
۲۵۸	مسخر بکن بنکسار و جرون	بکن دشمن شاه را سرنگون

و پس از سه بیت دیگر چنین آمده است:

«تمام شد جنگ‌نامه کشم فی تاریخ یوم‌الاحد، نهم شهر محرم‌الحرام
۱۰۳۲»

هر چند این منظومه از لحاظ قواعد شعری و ادبی دارای ابیات سست، مبتذل و ناروا است ولی دارای محاسنی نیز هست. یکی از ویژگیهای این منظومه آوردن نام پهلوانان و جنگاوران ایران در جنگ با پرتغالیها است.

این دلاور مردان عبارتند از: کوش دار ملقب به عماد عرب که به لحاظ عدم آگاهی از موقعیت جنگ سپاهیان وی در این نبرد شکست خورده، خود او نیز زخمی شد (ابیات ۶۵ تا ۷۱) شیخ موسی (بیت ۷۲) بیرم بیگ (=بیرام بیگ بیت ۸۳). ملک شیر، از اهلالی ممسنی (بیت ۸۷) امیر احمدی (بیت ۹۴) حسین صفر (بیت ۹۷) رستم‌بگ (۱۱۸) ارج علی‌بیگ (بیت ۱۲۹) و خداوردی (بیت ۱۴۶).

برای اولین بار پیترو دلاواله از جنگ‌نامه کشم و منظومه جرون‌نامه آگاهی پیدا کرد و از هر دو این آثار نسخی تهیه کرده، با خود به ایتالیا برد که نسخه اصل جنگ‌نامه کشم اکنون در واتیکان نگهداری می‌شود.

در اواخر قرن ۱۹ لوییگی بونلی این منظومه را (جنگ‌نامه کشم) در نشریه فرهنگستان لنینجه به تاریخ ماه آوریل ۱۸۹۰ با مقدمه‌ای در باب مقلدان شاهنامه و بعضی از آثار آنان به چاپ رسانید.^۱ در ایران اول‌بار دکتر ذبیح‌الله صفا در کتاب حماسه‌سرایی در ایران این منظومه را معرفی کرده است^۲ و مرحوم نصرالله فلسفی نیز در کتاب تاریخ‌زندگانی شاه‌عباس اول به ذکر ابیاتی چند از این نسخه پرداخته است.^۳ تصحیح رساله حاضر بر اساس نسخه واتیکان است که فیلم آن در کتابخانه ملی و عکس آن در دانشگاه تهران نگهداری می‌شود. مشخصات این نسخه به شرح ذیل است:^۴

1. Luigi Bonelli, *Il Poemetto Persiano jang nama-i-Kishm Cin Rendiconti della R. Accademia dei Lineci, Vi Rome 1890, pp291-303.*

۲. دکتر ذبیح‌الله صفا، همان کتاب ص ۳۶۶ تا ۳۶۹.

۳. نصرالله فلسفی تاریخ زندگانی شاه عباس اول ج ۴، ص ۲۱۹.

۴. محمدتقی دانش پزوه، فهرست میکرو فیلمهای کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران انتشارات دانشگاه تهران، چاپ اول ۱۳۴۸ ج ۱، ص ۶۱.

نوع خط: نستعلیق

تاریخ تحریر: ۹ محرم ۱۰۳۲

تعداد برگ: ۳۶ برگ

تعداد سطر: ۱۶ سطر

* * *

نگارنده در پایان از استاد دکتر عبدالحسین نوایی، که متن رساله حاضر را از ابتدا تا انتها مطالعه کرده و نکات سودمند و مفید در تصحیح اشعار متذکر شدند کمال تشکر و سپاس را دارد.

س.م

بنام خدا^۱ ایزد ذوالجلال
 خدایی که لیل و نهار آفرید
 خدایی که او آفریده ز خاک
 پس از حمد حق، نعت پیغمبر است
 ۵ محمد چراغ همه مؤمنان
 پس از نعت پیغمبر با یقین
 علی آنکه داماد پیغمبر است
 علی آنکه او صاحب دلدل است
 الهی که تا شاه عباس باد
 ۱۰ هر آنکس که بر وی نه اخلاص باد
 علیرغم حاسد ز لطف اله
 الهی^۲ که خان عدالت شعار
 ورا بخت عالی چو افلاک باد
 بماند دو صد سال اندر جهان
 ۱۵ چو خورشید تابان چراغش بود
 الهی^۳ که سرو قدش خم مباد
 بمانند ارکان دولت مدام
 چو مدح شه و خان به پایان رسید
 چو الف و ثلاثین بُد از هجر سال

خدایی که وی را نباشد زوال
 خزان برد و فصل نهار آفرید
 عجب صورتی دلکش خوب پاک
 که او شافع خلق در محشر است
 سر و سرور جمله پیغمبران
 دگرگوی مدح شهنشاه دین
 گشاینده قلعه خیر است
 زبانم بمدحش دو صد بلبل است
 ورا مهره بخت در طاس باد
 به فرق سرش تیغ الماس باد
 بگو مدح نواب انجم سپاه
 سلیمان دهر فلک اقتدار
 عدویش^۴ اسیر ته خاک باد
 گلستان عمرش نبیند^۴ خزان
 همیشه به دولت اجاعش بود
 ز سر سایه عدل او کم مباد
 بر ظلّ عالی او مستدام
 به نظم آورم داستان جدید
 بیامد یکی لشکر از پرتگال

۱. اصل: خدای

۲. اصل: عدوش

۳. اصل: الهی

۴. اصل: الهی

۴. اصل: نه بیند

۲۰ سپاهی بیامد چو مور و ملخ
 سر آن سپه بُد کیتان تَمُر
 بود اکثر لشکرش احمدی
 بنای^۱ یکی قلعه در کشم کرد
 چو آگاه شد قاضی شهر لار
 ۲۵ روان گشت با لشکری بی شمار
 بکشتی نشستند و معبر شدند
 هنوز قلعه شوم بُد نا تمام
 بهم باز کردند بنیاد جنگ
 بکشتند با همدگر در نبرد
 ۳۰ بناگاه آن کافر بد نهاد
 بشد فوت از مردم ملک لار
 پس آگاه چون گشت قلعه تمام
 بسختی چنان قلعه کس در جهان
 یکی قلعه سخت پر ترس بوم
 ۳۵ ز هر قلعه که بحر تا بر بود
 چهار دود ده توپ در قلعه داشت
 سخن ختم کردی چو از قلعه اش
 کلو برشه باز دیگر غراب^۳
 ز توپ و تفنگ کلو برشه اش
 ۴۰ به بیرون قلعه حصاری گرفت
 مع القصه این شرح شد مختصر
 رسید این خبر چون بآب کرنگ
 بجنبید نَوَاب عالی بقهر
 که اینک سپاهی به جنگ آمده
 بگرمی چو آتش به سردی چو یخ
 دلی داشت از کینه و خشم پُر
 بِزَر داده اند دین خود از بدی
 دل خان ایران پر از خشم کرد
 که آمد چنین لشکری خون خوار
 بتعجیل در روی دریا [؟] بار
 روانه ابر جنگ کافر شدند
 که آنجا گرفتند یُرد و مقام
 سپاه مسلمان و اهل فرنگ
 بکردند با هم بسی داد و خُرد
 شکست سپاه مسلمان بداد
 ز پیر و ز ورنّا^۲ برون از هزار
 بُشد کار بر مردم لار خام
 نبود و ندید و نداده نشان
 خطرناک پی جای گیران شوم
 سوادى از آن قلعه خیر بود
 دگر شانزده توپ در برشه داشت
 دگر گوی از کلو برشه اش
 سه تا قلعه بودند در روی آب
 نسمی رفت کس جانب قلعه اش
 دل مؤمنان زوغباری گرفت
 بمنظم آورم داستانی دگر
 بنوَاب عالی که آمد فرنگ
 بفرمود بر لشکر آرای دهر
 بر شاه ما از فرنگ آمده

۲. ورنّا: برنا، جوان

۱. اصل: بنایی.

۳. غراب: نوعی از کشتی بادی

خردمند دانای نیکو شمار
 کند خانهٔ عمر ایشان سیاه
 جوانی^۱ نکو از انیسان خویش
 حکومت شعاری بلند اختر
 جوانی بعقل و خدا داده‌ای^۲
 کمر بسته شاه مردان علی
 روانه ابر جنگ کافر کنم
 طلب [کرد] از هر طرف لشکری
 همه سرور و میر و سالار قوم
 چو پروانه همراه با شمع کرد
 ز ترک [و] لرو کرد و جمع یار
 بکشتی نشستند و معبر شدند
 نه در دل قرار و نه در دیده خواب
 همه با دلی پر ز اندوه و خشم
 گرفتند یُرد^۳ و زدند سایه‌بان
 بکوری آن کافران دغل
 مسلمان و کافر بهم تاختند
 ابا نیزه و تیر و توب و تفنگ
 دلیران جنگی و مردان مرد
 روان کرد غراب در روی آب
 بجنگ عماد عرب کوش دار
 و را دولت و عقل همره نبود
 بکردند بسنیاد جنگ و جدل

۴۵ ببايد يکي سرور نامدار
 فرستيم با لشکر و با سپاه
 طلب کرد از هم‌نشینان خویش
 ایالت پناهی سری سروری
 امیری بزرگ و بگزارده‌ای
 ۵۰ و را اسم نیکو بدی شاه قلی
 بگفتا ترا میر لشکر کنم
 فرستاد قاصد بهر کشوری
 سپاهی بشد جمع در بیست یوم
 در آن جایگه لشکری جمع کرد
 ۵۵ روان کرد آن لشکر بشمار
 برفتند و نزدیک بندر شدند
 گذشتند مردانه از روی آب
 رسیدند لشکر چو در ملک کشم
 در آن جای بعضی ز نام‌آوران
 ۶۰ بکردند آن قلعه را در قبل
 جَر^۴ و نقبه^۵ و سیبه^۶ پرداختند
 بهم باز کردند بسنیاد جنگ
 شب و روز با کافران در نبرد
 یکی روز آن کافر ناصواب
 ۶۵ فرستاد یک^۷ لشکر خون‌خوار
 عماد عرب هیچ آگه نبود
 فرنگان شومی بمکر و حیل

۱. شاید: جوانی به عقل خداداده‌ای

۱. اصل: جوان

۲. جَر: شکاف و رخنه

۳. اصل: یزد؛ یرد=یرت: اردو

۴. اصل: نقمه؛ نقمه=سوراخ و راه باریک در زیر زمین

۵. سیبه (سیبا): مأخوذ از ترکی دیواری است که سر معبر یا جای دیگر درست کنند، برای محافظت

۶. اصل: یکی

و جلوگیری از هجوم دشمن.

بآخر هم از روی لهو [و] لعب
 بسوختند غراب و بندر همه
 ۷۰ چو سوختند کشتی و غراب را
 بکردند زخمی عماد عرب
 جوانی دگر شیخ موسی [به] نام
 دو زخمش زدند آن سکان سیار [؟]
 چو موسی نیامد جوانی دگر
 ۷۵ ولی کار چرخست چون تخته نرد
 بتاراج بردند اموالشان
 ایا مرغ خوش نغمه پرواز کن
 شنیدم که یک روز وقت زوال
 بناگه سر سیبها ریختند
 ۸۰ چو در سیبه قماره انداختند
 فرنگان چون قماره ریزان شدند
 در اول سپه گرچه بشکست کرد
 پس آنگاه بیرم یک از روی درد
 چنان خویشتن زد بقلب سپاه
 ۸۵ میان سپاه مخالف دوید
 بهر چند او جنگ مردانه کرد
 ملک شیرمردی بد از مَمَسَنی
 چنانست مردانه روز مصاف
 اگر می شود عالمی رُستخیز
 ۹۰ بفزید مانند [ه] نره شیر
 عجب جنگ آن روز مردانه کرد
 چو او درگه جنگ مردی نبود

شکستی بدادند باهل عرب
 ببرند^۱ کشتی و لنگر همه
 به لشکر بستند^۲ ره آب را
 دل شاه گیران بشد پر طرب
 بسدی نزد نواب با احترام
 ننالید^۳ از غیرت روزگار
 به مردی و مردانگی و هنر
 گهی برد نامرد گه برد مرد
 بدین نوع شد شرح احوالشان
 سخن از سر داستان باز کن
 فرنگان شوم سگ بدسگال
 بسی فتنه و جنگ انگیختند
 بسی مرد نامی بر انداختند
 همه گرم سیری^۴ گریزان شدند
 بمردانگی باز وابست کرد
 بسوی مخالف یکی حمله کرد
 به پیشش چه دشمن چه یک برگ کاه
 از ایشان بسی را ز تن سر برید
 ولیکن فلک یاری او نکرد
 ز مردی بگویم بسی گفتنی
 بچرخ فلک می نماید گزاف
 ندارد که جنگ رو در گریز
 به میدان مردی در آمد دلیر
 ز فرق خوارج بر آورد گرد
 به میدان کین اهل دردی نبود

۱. اصل: به بردند

۲. اصل: به بستند

۳. اصل: ننالند

۴. اصل: سپهری

ز دشمن سری چند ببرید باز
 امیر احمدی کو ز جاوید بود
 ۹۵ روانی میان مخالف دوید
 بیاورد اثبات خود بگذراند
 حسین صفر نامی از کوتوال
 به تنها چو رخ سوی میدان نهاد
 خدای جهان چون بوی یار شد
 ۱۰۰ برآورد بازوی زور آورش
 به اثبات بنوشته شد اسم او
 فرنگان بکردند رو در گریز
 خدایا به حق رسول امین
 که فتحی تو بر لشکر شاه ده
 ۱۰۵ چوبگذشت از آن جنگ یک چند روز
 شنیدم که یک روز وقت سحر
 دویدند در پای قلعه به تاب
 یلانی که آنجا نشسته بُدند
 چو شد روز آن کافر ناصواب
 ۱۱۰ بناگه زمانی فرنگان شوم
 بکشتند آن اهل شوم نفاق
 روانی ز قلعه بتاب آمدند
 چو از قلعه گبران به شیب آمدند
 بسی توپ از قلعه انداختند
 ۱۱۵ چنان کوزه باروت بگرفت راه
 ز غوغایی توپ و بانگ تفنگ
 ز تاریکی آنسدم ندیدند راه
 چه گویم ز رستم بگ نامدار
 که چون آن چنان کارزاری بدید
 ۱۲۰ چو رو بر سپاه مخالف نهاد

بشد در میان یلان سر فراز
 عجب پهلوان بامید بود
 به مردی سری از فرنگان برید
 سر لشکرش مرد مردانه خواند
 دوان شد ز سیبه چو باد شمال
 شکستی به گبران شومی بداد
 فرنگی به دستش گرفتار شد
 یکدم جدا کرد از تن سرش
 چو صد جان پی غیرتست جسم او
 نکردند با شیر مردان ستیز
 بحق امامان پاکیزه دین
 شکستی بگبران گمراه ده
 یکی صبح چون صبح عالم فروز
 ز سیبه برفتند لشکر بدر
 ز دشمن گرفتند یکچاه آب
 همه از سر خود گذشته بُدند
 بدانست که لشکر گرفتست آب
 ز قلعه بکردند یکسر هجوم
 نهان شیب آهن ز سر تا بپای
 به نزدیک آن چاه آب آمدند
 بجادو و فکر و فریب آمدند
 که از دود آن روز شب ساختند
 که شد روز مانده شب سیاه
 ملک در نهم چرخ آمد به تنگ
 فتادند آن لشکر اکثر بچاه
 بهنگام مردی در آن کارزار
 بزد دست و تیغ از میان برکشید
 بمردانگی داد مردی بداد

چو شمشیر غیر به چنگ آورید
 نیاورد از کافران پای کم
 روایت کنند راوی هوشیار
 چو در دست بگرفت شمشیر کین
 ۱۲۵ اگر صاحب گرز و کوپال نیست
 گه جنگ در جرأت [و] پردلی
 ز میدان مردی چو گویی برد^۱
 بدوران بسی سال و ماهش بود
 دگر ارج آعلی بیگ از روی درد
 ۱۳۰ سر سنگ یک سیبه رانده بود
 ذمیکرد یکدم شکیب و قرار
 شب و روز با کافران در نبرد
 سه نویت بر سیبه اش ریختند
 ز ترسش فرنگان گریزان شدند
 ۱۳۵ الهی به سوز دل مؤمنان
 مگردان تو ضایع حق آن کسی
 درین کار کن روی وی را سفید
 خدایا نگهدار مردان دین
 به لیل اربعی ختم ماه صفر
 ۱۴۰ فرنگان ز قلعه دلیر آمدند
 چو بنیاد جنگ وجدل ساختند
 در آن شیب که این فتنه انگیختند
 چو سردار سیبه خبردار شد
 به لشکر بگفتا که مردانه وار
 ۱۴۵ به اقبال نواب^۲ با عدل و داد

دل دشمنان [را] به ننگ آورید
 نه در روی صحرا نه در روی یم
 چه یک مرد جنگی و چه یک هزار
 ملک در فلک گفت صد آفرین
 به مردی کم از رستم زال نیست
 گرو برده از رستم زابلی
 حلاست نانی که او می خورد
 نمکهای خانی حلالش بود
 کمر بسته بُد همچو مردان مرد
 که لقمان ز حکمت فرومانده بود
 کمر بر میان بسته مردانه وار
 نه در فکر خواب و نه در فکر خورد
 چو مردانه جنید بگریختند
 به قلعه برفتند و پنهان شدند
 بارواح اجماع پیغمبران
 که [در] کارها رنج برده بسی
 مگردانش از درگهت ناامید
 برانداز کافر ز روی زمین
 قضای خداوند شمس و قمر
 بماننده نره شیر آمدند
 بسی کوزه باروت انداختند
 بناگه سر سیبه اش ریختند
 دوان جانب اهل کفار شد
 برارید از جان گبران دمار
 مسلمان شکست فرنگی بداد

۲. اصل: برج

۱. اصل: ویرد

۳. اصل: نواب عالی

جوانی خدا وردیش نام بود
 دلیرانه^۱ دنبال ایشان دوید
 فرنگی چو برگشته اقبال شد
 به ماه صفر هر که بشکست کرد
 ۱۵۰ الهی^۲ که گبران آتش پرست^۳
 خدایا شکست فرنگان بده
 بر شاه ما، هر که باشد دو رنگ
 بناگه یکی روز هنگام چاشت^۴
 ز مکر و فریب [و] ز کردار زشت
 ۱۵۵ فرستاد آن کافر چاره ساز
 دگر هم فرستاد آن گبر خر
 ده دو ورا پا و شش بود دم
 زهی صانمی کآنچنان جانور
 ز نیک و بد از چه و چون او
 ۱۶۰ بیا تا که با هم کنیم آشتی
 ز جان بر تو ای سرور معتبر
 پس آنگاه سردار نیکو سرشت
 فرستاد یک تحفه باز پس
 بگفتا اگر در دلت زنگ نیست
 ۱۶۵ بمن گر دهی صد^۵ هزار تُمَن
 روانی تو این قلمه بر ما سپار
 مرا با تواز بهر زَر جنگ نیست
 بما باز این قلمه بسیار حال
 پس آنگاه آن کافر نادرست
 قوی هیکل و نیک فرجام بود
 یکی را از آن ملحدان سر برید
 قزلباش بسیار خوشحال شد
 نخواهد دگر باره وابست کرد
 همیشه بیابند از حق شکست
 همیشه خرابی دورنگان بده
 بشد زنده حق چو اهل فرنگ [؟]
 کیتان بدل جادوی و سحر داشت
 کتابت سردار لشکر نوشت
 یکی بره آهو برسم نیاز
 یکی بوالعجب صورتی جانور
 در آن جای عقل و خرد بود گم
 بکرد آفرینش [به] بوم و [به] بر
 کتابت همین بود مضمون او
 برون کن ز دل هر چه بد داشتی
 کنم پیشکش چند خروار زر
 جوابی به تدبیر پیشش نوشت
 بر آن سگ نا جوانمرد خُس^۶
 بخاطر ترا کینه و جنگ نیست
 مگر آنکه قلمه سپاری بمن
 دگر بیش ازین خود را رنجه مدار
 دلم از بسرای درم تنگ نیست
 برون کن^۷ ز سر این همه قیل و قال
 لعین و بد اقرار و پیمان سست

جوانی خدا وردیش نام بود
 دلیرانه^۱ دنبال ایشان دوید
 فرنگی چو برگشته اقبال شد
 به ماه صفر هر که بشکست کرد
 ۱۵۰ الهی^۲ که گبران آتش پرست^۳
 خدایا شکست فرنگان بده
 بر شاه ما، هر که باشد دو رنگ
 بناگه یکی روز هنگام چاشت^۴
 ز مکر و فریب [و] ز کردار زشت
 ۱۵۵ فرستاد آن کافر چاره ساز
 دگر هم فرستاد آن گبر خر
 ده دو ورا پا و شش بود دم
 زهی صانمی کآنچنان جانور
 ز نیک و بد از چه و چون او
 ۱۶۰ بیا تا که با هم کنیم آشتی
 ز جان بر تو ای سرور معتبر
 پس آنگاه سردار نیکو سرشت
 فرستاد یک تحفه باز پس
 بگفتا اگر در دلت زنگ نیست
 ۱۶۵ بمن گر دهی صد^۵ هزار تُمَن
 روانی تو این قلمه بر ما سپار
 مرا با تواز بهر زَر جنگ نیست
 بما باز این قلمه بسیار حال
 پس آنگاه آن کافر نادرست

۱. اصل: دلیران نه

۲. اصل: اللّٰهی

۳. اصل: آتش پر است

۴. چاشت: اول روز، هنگام صبح، بامداد.

۵. خُس: مرد پست و فرومایه و ناکس و زبون

۶. اصل: زد

۷. اصل: بروکن

- ۱۷۰ شب و روز و روز و شب از گمرهی
بوی گر سپارم من این قلعه حال
بر نامداران نباشد نکو
به باید من اول دهم جان بمفت
دگر باره سردار از روی درد
- ۱۷۵ نمی^۱ پیچم اصلاً از این راه سر
مگر کرده باشد حق این سرنوشت
چه حد داری این کافر مُدبری^۲
به بازوی خود ملک ایران گرفت
به شمشیر بگرفت نصف جهان
- ۱۸۰ ندانی که نواب ایران زمین
اگر همچو ماهی به دریا شوی
چو او پای غیرت نهد در رکاب
چو او درگه جنگ کین آورد
چو مرغ از سوی آسمان بر پری
- ۱۸۵ وی آن روز جسمش کند میل خواب
سپه دار دیگر فرستاده است
بامداد ما این زمان می رسد
چو او میرسد باز اندر نبرد
وکالت پناهی اکابر بلاد
- ۱۹۰ گه جنگ، او شیر شیر افکنی
بود اسم مشهور پاکش امام
سپاهی به وی را وبی حد و حسر
چو پیش خانه بیرون^۳ ز شیراز کرد
از آنجا روان شد چو ماه فلک
- جوابش همین بود از گمرهی
چگونه روم جانب پرتگال
که بدهم من این قلعه بیگفت وگو
پس آنگاه این قلعه باید گرفت
بشاه ولایت قسم یاد کرد
که تا سازم این قلعه زیر وزبر
که خاک سرت را بازم به خشت
که با خان ایران کنی داوری
ز غیرت شماخی^۴ و شروان گرفت
گرو برده از پادشاه کیان
چه^۵ نوعست مردانه در روز کین
اگر از ثری بر ثریا^۵ شوی
به پیشش چه دریا، چه یک قطره آب
سر چرخ را بر زمین آورد
بخواهی که از دست او جان بری
ترا کرده باشد چو سرغی کباب
سپاهی فراوان به وی داده است
ز الطاف خان جهان میرسد
بخواهی تو این قلعه بسپرد کرد
سرافراز دهری سلاطین نژاد
منوچهر چهری تهمن تنی
قلی علی بُد علیه السلام
همه تاجداران زرین کمر
به آهنگ ملک جرون ساز کرد
روان در رکابش سپاه ملک

۱. اصل: نه می.

۳. اصل: شماقی

۵. از ثری بر ثریا: از زمین به آسمان

۲. مُدبری: بخت برگشته، بدبخت

۴. اصل: چو

۶. اصل: برون

- ۱۹۵ رسید او چو بر منزل آب جوار
 برون کرد گرد غم از خاطرش
 تمجیل می رفت لیل و نهار
 دو سه یوم او ساکن لار شد
 از آنجا روان شد بدشکون رسید
 ۲۰۰ روان شد ابر بندر گنگ تاخت
 هم آنگاه یک لشکری جمع کرد
 سپهدار ایشان دو میر عرب
 از آن سرورانشان یکی بر عماد
 عماد عرب باز مردانه وار
 ۲۵۰ روان گشت آنگه به برّ عرب
 در آن جایگه جنگی انداختند
 سپاه عرب کرد دیگر هجوم
 بسوختند هفتاد غرابشان
 بکرد باز اقبال شه کار خود
 ۲۱۰ بکشتند ایشان صغیر و کبیر
 فرنگی بشد باز برگشته بخت
 ابوشیخ موسی خداعون کرد
 چگویم زمرد و مردانگیش
 به برّ عرب رفت مردانه وار
 ۲۱۵ خدای جهانش بیاورد راست
 چو او در جهان صاحب سیف نیست
 بشادی بیامد سپاه عرب
 چو این فتح...^۳ بسر دار رسید
 به اقدام او شد چنین فتح باز
- عقب آمدش خان گردون وقار
 بپوشید یک خلعت فاخرش
 به تندی و تیزی چو ابر بهار
 که لشکر ز هر جا خبردار شد
 به ایام سعد و همایون رسید
 در آنجا نشست و بسی^۱ کار ساخت
 همه مرد مردانه روز نبرد
 هنرمند بودند و عالی نسب^۲
 دگر شیخ موسی نیکو نهاد
 بشد با سپاهش بکشتی سوار
 بجنگ فرنگی بقهر و غضب
 به مردانگی کارها ساختند
 شکست آوریدند بگبران شوم
 به بردند اموال و اسبابشان
 به گبران بیامد چنین روز بد
 بکردند فرزندهاشان اسیر
 ز یمن شهنشاه با تاج و تخت
 چو جنگی که موسی به فرعون کرد
 گه جنگ و غیرت ز دیوانگیش
 بر آورد از خیل دشمن دمار
 ز دشمن بکردار خود باز خواست
 هر آنچه عوض دارد آن صیف نیست
 ابا نصرت و فتح و عیش و طرب
 ز شادی رخس همچو گل^۴ بشکفید
 بهر کار، حق سازدش سرفراز

۱. اصل: نصب

۲. اصل: گلزار

۳. اصل: بس

۴. در اصل ناخوانا است.

- ۲۲۰ بکشتی نشست وز دریا گذشت
نزل کرد در بندر باشتو
وز آنجا بتمجیل آمد بکشم
سپهدار آمد چو ببر بیان
رسد گرد لشکر ابر هر سری
۲۲۵ دگر سیه و نقب^۱ بردند پیش
سپه راهمه کرد مشغول کار
ز خندق گذشتند مردانه وار
پس آنگاه سردار طرحی فکند
بامداد خان ملایک سپاه
۲۳۰ سپاهی ولی باصلاح تمیز
بکردند آن قلعه را در قبل
جوانان جنگی دلیرانه وار
گرفتند شمشیر غیرت به جنگ
کلو برشه با اهل غراب نیز
۲۳۵ چنان جنگی آنروز آمد پدید
چو لشکر سوی جنگ انگیز کرد
گرفتند ره آب از دستشان
چو بستند برویشان راه آب
کبیتان تمر چون چنان حال دید
۲۴۰ فرستاد پیش سپهدار کس
من این قلعه را می سپارم بتو
چو حال به تقصیر خود قایلم
چو پا را کشیدم من از حد خود
برخان ایران شدم بی ادب
- ولی شهرتش از ثریا گذشت
در آنجایگه کرد ساعت نکو
نه پی در دلش عَضَه و کین و خشم
در سیه زد خیمه و سایه بان
بهر سر شود^۱ سرور دیگری
دل کافران را بکردند ریش
به صبح و به شام و به لیل و نهار
رسیدند در پای برج و حصار
گرفتند از دستشان شهر بند
بیامد یکی لشکر کینه خواه
همه مرد و مردانه از انگریز
نهادند بنیاد جنگ و جدل
بگشتند بر اسب حیرت سوار
نهادند رو بر سپاه فرنگ
گریزان شدند از برانگریز
نوگویی که روز قیامت رسید
کبیتان تمر فکر بگریز کرد
خدای جهان داد بشکستان
ازین باب شد حال ایشان خراب
خلاصی خود در بزَنهار^۲ دید
که ما را بتو هست یک ملت مس
سر جنگ و کینه ندارم بتو
مکن تا توانی پریشان دلم
بیامد چنین بر سرم روز بد
گرفتار گشتم به قهر و غضب

۱. اصل: تعیین

۲. اصل: نقم

۳. زَنهار: امان، مهلت؛ بزَنهار شد: به کسی پناه بردن و از او امان خواستند.

ازین بند وزندان خلاصم بکن
 ز نامردی آخر پزنهار شد.
 که تا جان خود را بدر برد نیز
 ولی خاک غم بر سر خویش بیخت
 گرفت قلعه و^۱ برج را با حصار
 سپه جمله از محنت آزاد کرد
 فرستاد سردار پیشش کلید
 گرفتیم این قلعه گشتیم شاد
 که این قلعه از گبر خالی بشد
 برون کن ز دل غصه و کین و خشم
 دو رخسار او همچو گل بشکفید
 به سردار بنوشت یک نامه ای^۲
 بکن تابع امر من بنکسار
 بکن دشمن شاه را سرنگون
 بمردی بکوش و تملل مکن
 روان گشت با لشکر و با سپاه
 نهادند رو جانب بنکسار
 بزد خیمه و سایه بان را به شهر
 خرابش نمودند مردانه وار

۲۴۵ به نواب خان التماسم بکن
 اول آنچنان تیز گفتار شد
 بسی مال و زرداد برانگریز
 سپرد قلعه و همچو دزدی گریخت
 پدّه روز سردار مردانه وار
 ۲۵۰ گرفت قلعه و باز آباد کرد
 چو نواب عالی به مینا رسید
 که فتحی به ما این چنین دست داد
 به اقبال نواب عالی بشد
 مسخر چو گردیده شده ملک کشم
 چو مژده به نواب عالی رسید
 ۲۵۶ طلب کرد آنگاه یک^۲ خامه ای^۳
 که اکنون روان شو تو مردانه وار
 مسخر بکن بنکسار و جرون
 در این کار اصلاً تغافل مکن
 ۲۶۰ به فرمان نواب با عزّ و جاه
 شدند باز بغراب و کشتی سوار
 به اندک زمان آن سرافراز دهر
 زدند توپ بر قلعه و برج حصار

تمام شد جنگنامه کشم فی تاریخ یوم الاحد نهم شهر محرم الحرام سنه ۱۰۳۲ هـ.

۲. اصل: یکی

۴. اصل: نامه

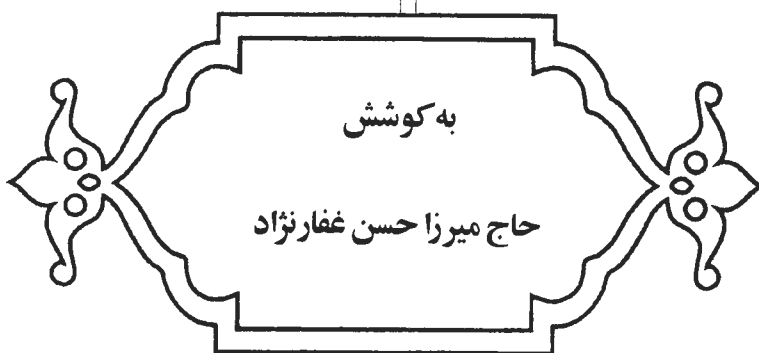
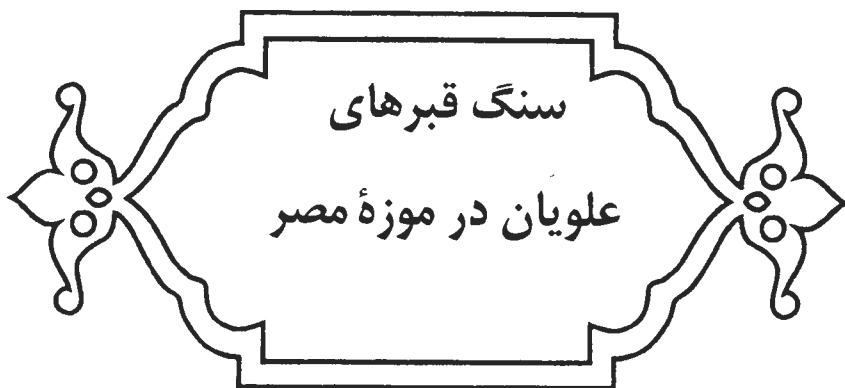
۱. اصل: قلعه و باز

۳. اصل: خامه

۵. اصل: ۱۳۰۲

بسم خداوندی که بر آفرید زوایا
خداوندی که بر آفرید زمین و آسمان
خداوندی که بر آفرید و بهار و تابستان
خزان و فصل بهار و آفرید
خداوندی که آفرید ز خاک
عجب صوفی دلکش خوب باک

پس از حمد حق نعت پیغمبر است
که او شافع خلق در قیامت است
محمد چراغ همه مؤمنان
سرور و زجله پیغمبران
پس از نعت پیغمبر باقی
و اگر کسی نیت کند
که او را در روز قیامت
خداوندی که بر آفرید زمین و آسمان
خداوندی که بر آفرید و بهار و تابستان
خزان و فصل بهار و آفرید
خداوندی که آفرید ز خاک
عجب صوفی دلکش خوب باک



درآمد

رساله حاضر گزیده‌ای است از فهرست موزه عربی مصر؛ سالها پیش متن اصلی کتاب توسط مرحوم آیه‌الله العظمی مرعشی در اختیار جناب آقای میرزا حسن غفاری قرار گرفته تا ایشان آگاهیهای مربوط به مزارهای سادات مصر را از آن استخراج کند. ایشان نیز موارد مزبور را استخراج کرده و در گزارشی خدمت ایشان تقدیم کرده است. متن دستنوشته ایشان در کتابخانه مرحوم آیه‌الله مرعشی به شماره ۷۴۲۰ نگه‌داری می‌شود. به دلیل آنکه اصل کتاب به فارسی درنیامده و این گزیده از جهاتی در شناخت سادات مصر سودمند است، آن را به چاپ می‌رسانیم.

رسول جعفریان

درآمد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على محمد وآله الطاهرين

وبعد: چنین گوید: عبد فانی و بنده مسکین و مستکین حضرت پروردگاری خادم علوم اهل البيت و تراب اقدام حامین رایت توحید و نبوت و معرفت و ولایت الحاج میرزا حسن الغفاری بن عبد الحمید الغفاری عفی عنهما که در اوائل ماه مبارک رمضان سنه یکهزار و سیصد و نود و یک هجری قمری (۱۳۹۱) حضرت استاد علامه مرجع عالیقدر شیعه جامع علوم عقلی و نقلی و حاوی کمالات علمی و روحانی حضرت آیه الله العظمی آقای سید شهاب الدین مرعشی نجفی - دام ظلّه الوارف - یک دوره کامل ده جلد از فهرست موزه عربی قاهره را که به دو زبان عربی و فرانسه نوشته شده و از آثار بدیعه باستان شناس شهیر «گاستون ویت» رئیس اداره باستان شناسی موزه عربی قاهره مصر می‌باشد به اینجانب مرحمت

فرمودند که از اول جلد یک تا آخر جلد دهم مطالعه نموده و مواردی را که در شناساندن و نمایاندن یکی از تیره‌های سادات عظام و ذراری حضرت رسول اکرم - صلی الله علیه و آله - و مولای متقیان امیر المؤمنین علی علیه السلام و یا یکی از سادات بنی‌هاشم - ولو اینکه ایصال نسب او به بنی‌هاشم از غیر طریق خمسة طيبة و طاهره بوده باشد امثال اولاد حضرت جعفر بن ابی‌طالب و غیره بوده باشد - استخراج نموده و ضبط نمایم. حقیر امتثالاً لامر مولای خود به این امر مهم قیام نموده و نسب شریف عده‌ای از سادات عالی مقام را از فهرست مزبور استخراج نموده و در این وجیزه ناقابل یاد داشت نمودم؛ امیدوارم که مورد عنایت و قبول علمای اعلام مخصوصاً حضرت استاد علامه قرار گیرد.

قبل از آنکه وارد در اصل موضوع شوم لازم است نکاتی را درباره کتاب مذکور (فهرست موزه عربی قاهره مصر) بطور ایجاز و اختصار اشاره نمایم.

اداره باستان‌شناسی و موزه عربی قاهره مصر دارای مجموعه‌ای نفیس و پر قیمت از تحف مختلف المواد و کم نظیر می‌باشد که تا این اواخر و نزدیک به زمان ما، کسی از وضع کمی و کیفی آن با خبر نمی‌شد. اینک که خودش به محوطه موزه رفته و از نزدیک با این آثار باستانی و عتائق دهر نظاره و تماشا نماید و روی این جهت عده کثیری از دانشمندان و طالبین این معانی را که دسترسی به موزه نداشتند مایه تأسف و تأثر بود که نمی‌توانستند از محتویات کامل آن اطلاع دقیق حاصل نمایند.

مسیو «گاستون ویت» باستان شناس و استاد ارزنده در باستان شناسی در سنه یکهزار و نهصد و بیست و شش میلادی به ریاست و تولیت اداره موزه عربی قاهره مصر منصوب گردید. این مرد در ایام تصدی امر متوجه این نقیصه بزرگ گردیده آستین همت بالا زد و با جد و جهد تمام مشغول تدوین فهرست کامل گردید که محتویات موزه بزرگ عربی قاهره مصر را با نظم و ترتیب چشمگیر در معرض دید افراد با اطلاع و خبیر قرار می‌داد.

در میان اشیای باستانی آثار عتیقه نفیسه، لوحه‌های زیادی از سنگ مرمر و یا سنگهای دیگر موجود بود که در اثر حفاری و کاوشهای زیاد از مدافن و گورستانهای بزرگ قدیمی قاهره و آسوان بدست آمده بود که در سطح هر یکی از آنها اسم متوفی و سنه وفات باضافه مقداری از آیات کریمه قرآن مجید و بیان عقیده متوفی به مبدأ و معاد و بعث و نشور و ایمان به رسالت حضرت ختمی مرتبت (ص) و شفاعت آن بزرگوار منقوش بود که البته مطالعه دقیق در این لوائح هر بیننده و خواننده را از نحوه عقائد مسلمانان مصر از صدر اول اسلام تا ازمنه بعدی روشن می‌سازد.

مسیوگاستون برای تدوین فهرست کاملی از این لوائح، در ابتدای امر، دچار

مشکلات و مشقات فراوان گردید، ولی وجود این مشکلات در ارکان تصمیم آن مرد خللی وارد نیاورد و با تشریک مساعی و مساعدت دو نفر از اصدقای صمیم و دانشمند مصری خود این امر مهم را با حسن وجه انجام داد و نتیجه زحمات مداوم و پیگیرش همانا تألیف ده جلد بزرگ از فهرست کامل لواحق مذکوره گردید که به دو زبان عربی و فرانسه نگاشته شده و بعلاوه مقدار کثیری از عکسهای منقح و گویای این لواحق از صدر اول اسلام تا قرون بعدی در این مجلدات دهگانه چاپ شده و مورد استفاده مراجعین قرار گرفته است.

این لواحق و سنگهای مقابر و مدافن جمعاً بالغ بر سه هزار لوحه می‌گردند که در حدود یکهزار لوحه از مدافن و گورستانهای بالوجه القبلی جمع آوری شده و در موزه نگهداری می‌شود، و در حدود یکهزار و صد لوحه سابقاً در موزه قدیمی مصر بوده است، و در حدود دویست و پنجاه لوحه از مقابر و مدافن آسوان بدست آمده و به موزه انتقال یافته است، باضافه تعدادی از لواحق دیگر که به نحو اهداء و یا اشتراء از افراد و معین که البته خصوصیات آنها کاملاً در مقدمه جلد اول فهرست به چشم می‌خورد. چنانچه قبلاً عرض شد این لواحق، یا از سنگهای سخت و محکم معمولی و یا از انواع سنگهای مرمر بوده و خطوطی که غالباً در آنها نگارش یافته به خط کوفی و برای افرادی که خواهان مطالعه خط کوفی صدر اول اسلام و قرون بعدی می‌باشند بی‌نهایت مفید و مغتنم می‌باشد.

کیفیت کندن و نقش کتابت که غالباً به خط کوفی بسیط می‌باشد به دو نحو بوده و این دو نحو بر حسب ترتیب زمانی و تعاقب قرون مشخص و متمایز می‌باشد. در قرن اول اسلام غالباً نقش خطوط بر سنگها بطور حفر عمیق بود بدین معنی که اولاً اسم متوفی و سنه وفات و اصنافات را به خط کوفی بسیط روی سنگها نگاشته و بعد بوسیله ابزار و آلات آهنی مخصوص جای خطوطی را می‌کنند و در اثر کندن و حفر جای خطوط مطالب مندرجه نمایان و مشهور می‌گردید. نوع دوم از حفاری لواحق حفر بارز بود که در آن قسم هم، اول خطوط را می‌نوشتند و بعد اطراف خطوط را بوسیله ابزار و آلات می‌کنند و در نتیجه جای خطوط نوشته شده به نحو بارز و بر جسته مشهود می‌گردید.

قدیمترین لوحه‌ای که در میان این لواحق به چشم می‌خورد سنگ قبر عبدالرحمان بن خیر الحجری متوفی سنه سی و یک هجری قمری می‌باشد که به رقم یک در فهرست نگاشته شده و حفرش از نوع اول می‌باشد.

در غالب این لواحق علاوه بر خطوط منقوشه ریزه‌کاریها و نقاشیها ظریف دیگر در دور لواحق دیده می‌شود که مایه اعجاب و شگفتی است. مطالعه دقیق در این لواحق انسان را به معانی دیگری نیز واقف می‌سازد؛ از جمله اینکه مسلمین آن زمان حتماً

مقید بودند که معتقدات خود را به نحو بارز و روشن در روی سنگهای مقابر بنویسند و به جهانیان اعلام کنند که متوفای مزبور در حال حیات با این عقائد بدرد حیات گفته است و شهادت به وحدانیت پروردگار متعال و نبوت حضرت ختمی مرتبت و ایمان و اعتقاد بما جاء به النبی و قرآن کریم به طور متحد المأل در همه این لوائح به چشم میخورد و غالباً این شهادت خود را توأم با نگارش آیاتی و سور قصیره قرآن از قبیل آیه الكرسي و سورة توحيد و غيره قرار داده‌اند.

از نیمه قرن سوم هجری تا اواخر قرن ششم هجری، روح دیگری در معتقدات و مبانی اصول دین مسلمین پیدا می‌شود که عبارت از روح ولایت و وداد و دوستی اهل بیت عصمت و طهارت می‌باشد و ظاهراً این تطوّر ناگهانی در اثر زعامت خلفای فاطمیین می‌باشد که از ذراری حضرت صدیقه کبری فاطمه زهرا سلام الله علیها می‌باشند، زیرا که در همه و یا در غالب لوائح مذکوره بعد از کتابت بسمله و آیات کریمه تبارک الذی بیده الملك، و ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا، صلوات و درود بر پیامبر عالیقدر حضرت ختمی مرتبت رسول اکرم - صلی الله علیه و آله - و خاندان جلیل آن بزرگوارش نقش گردیده و بعد از لسان متوفی بطور تذلل و استرحام با عبارت و ارحم عبدک فلان او امتک از پیشگاه خداوند سبحان استدعای عفو و بخشش شده است.

و باز نکته دیگری که در این زمینه قابل ذکر است همانا تغییر اسامی متوفین چه زن و چه مرد از اسماء متداوله کثیره به اسامی اهل بیت عصمت و طهارت از قبیل محمد و حسن و حسین و فاطمه و زینب می‌باشد و این موضوع به خصوص می‌رساند که مسلمانان آن زمان در مملکت پهناور مصر تا چه حد محب خاندان عصمت و طهارت بوده‌اند و شاهد گویای دیگری که از اهمیت و بزرگی مقام و منزلت اهل بیت اطهار و ذراری رسول اکرم (ص) حکایت می‌کند.

همانا کتابت تمام سلسله نسب متوفی که از سادات عظام بوده بر روی لوحه قبر می‌باشد که بواسطه یکی از ائمه معصومین به مولای متقیان امیر مؤمنان علی - علیه السلام - منتهی می‌شود و این معنی می‌رساند که مؤمنین آن زمان واقعاً از روی ایمان و خلوص عقیدت اولاد و ذراری حضرت رسول اکرم - صلی الله علیه و آله - را بدیده احترام و عظمت نگریسته و برای قرب و نزدیکی به بارگاه لایزال از ارواح طیبه و طاهره اهل بیت اطهار - علیهم السلام - استمداد می‌نموده‌اند، و البته غیر از این نکات، معانی و نکات ارزنده و سودمند دیگری نیز به چشم می‌خورد که تذکر آنان در این وجیزه باعث اطناب و موجب اطاله کلام است و بهتر است که ما این مقدار سیر از عرایض خود را در این مقام خاتمه دهیم و با اصل موضوع که درج نسب شریف بعضی از سادات عظام است مبادرت نماییم.

بسملة. إن في الله عزاء من كل مصيبة و عوض من كل هالك و دركاً لما فات، و إن أعظم المصائب المصيبة بالنبي محمد صلى الله و على أهل بيته الطيبين الأخيار، هذا قبر أبي الحسن على بن احمد بن ابراهيم بن الحسن بن عبيد الله بن العباس بن على بن أبي طالب، يشهد أن لا إله إلا الله، وحده لا شريك له و أن محمداً عبده و رسوله صلى الله عليه و سلم، توفي في جمادى الأول سنة اثنين و أربعين و مائتين (٢٤٢).

جلد دوم فهرست، صفحه ١٥، رقم ٤٢٩ و وفات به حساب سال ميلادی در ماههای سپتامبر و اکتبر ٨٥٦ می باشد.

* * *

بسملة . شهد الله أنه لا إله إلا هو و الملائكة و اولوا العلم قائماً بالقسط لا إله إلا هو العزيز الحكيم، هذا قبر فاطمة ابنت على بن الحسين بن اسماعيل بن أحمد بن اسماعيل بن احمد بن اسماعيل بن محمد بن اسماعيل بن جعفر بن محمد بن على بن الحسين بن على بن ابی طالب، توفيت في رمضان سنة ست و أربعين و مائتين (٢٤٦).

جلد دوم فهرست، صفحه ٩١ رقم ٥٧٦. تاریخ وفات به حساب سال ميلادی در ماههای نوامبر - دسامبر سنة ٨٦٠ ميلادی می باشد.

* * *

بسملة. هذا ما تشهد به امامة [...] ١ [...] ٢ ولد اسماعيل بن القاسم بن ابراهيم بن اسماعيل بن ابراهيم [...] ١ [...] ٢ سن بن الحسن بن على بن ابی طالب تشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له و أن محمداً عبده و رسوله صلى الله عليه و على آل بيته، كانت وفاتها لاربع ليال خلون من ربيع الآخر من سنة سبع و ستين و مائتين رحمها الله. (٢٦٧)

جلد سوم فهرست، صفحه ١٥٣ رقم ١١١٥.

تاریخ وفات به حساب سال ميلادی ١٢ نوامبر ٨٨٠

* * *

بسملة. أللهم إذا جمعت العباد يوم الحساب فامن رقية ابنت بكر بن زريق أم أبي طالب حمزة بن احمد بن عبد الله محمد بن حمزة بن اسحاق بن علي بن عبد الله بن جعفر بن ابي طالب، رحم الله من قال امين، توفيت رحمها الله وغفر لها في ذي الحجة من سنة اثنين وثمانين ومائتين (٢٨٢).

جلد چهارم فهرست، صفحه ٦٩، رقم ١٣٥٧. تاريخ وفات به حساب سال ميلادی در ماههای ژانویه - فوریه ٨٩٦.



بسملة. شهد الله أنه لا إله إلا هو والملائكة واولوا العلم قائما بالقسط لا إله إلا هو العزيز الحكيم، وبه يشهد محمد بن اسماعيل بن القاسم بن ابراهيم بن اسماعيل بن ابراهيم بن الحسن بن الحسن بن علي بن ابي طالب، وأن محمداً عبد الله ورسوله أرسله بالهدى ودين الحق ليظهره على الدين كله ولو كره المشركون، وأن الساعة آتية لا ريب فيها وأن الله يبعث من في القبور ليجزي الذين أساءوا بما عملوا ويجزي الذين أحسنوا بالحسنى، توفي يوم الأحد لست خلون من شعبان سنة خمس عشرة وثلاثمائة وله من السن ست وستين سنة وستة أشهر (٣١٥).

جلد چهارم فهرست، صفحه ١٨٠، رقم ١٥٩٧. تاريخ وفات به حساب سال ميلادی ششم اکتبر ٩٢٧.



بسملة. هذا قبر امنة ابنت علي بن ابراهيم بن علي بن عمر بن الحسن بن علي بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب صلوات الله عليهم، توفيت يوم الخميس لسبعة عشر يوماً خلون من ذي الحجة سنة سبع عشر وثلاثمائة (٣١٧).

جلد پنجم فهرست، صفحه ٦، رقم ١٦١٣ تاريخ وفات به حساب سال ميلادی بیست و یکم ژانویه ٩٣٠.



بسملة. شهد الله أنه لا إله إلا هو والملائكة واولوا العلم قائما بالقسط لا إله إلا هو العزيز الحكيم، وبه كانت تشهد كلثم ابنت محمد بن مروان الكنانی وأن محمداً عبده ورسوله أرسله بالهدى ودين الحق ليظهره على الدين كله ولو كره المشركون ان الجنة حق والنار حق وأن الله يبعث من في القبور على ذلك حبيب و عليه ماتت و عليه تبعث حية ان شاء الله، وكانت وفاتها رضى الله عنها يوم الخميس لاربعة أيام خلت من صفر سنة اثنين وعشرين وثلاثمائة بعد وفاة

ابنها احمد بن علی بن حمزة بن احمد بن عبدالله بن محمد بن حمزة بن اسحاق بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب صلوات الله علیه بست سنین.

جلد پنجم فهرست، صفحه ۲۰، رقم ۱۶۴۳. تاریخ وفات مرحومه به حساب سال میلادی ۲۴ ژانویه ۹۳۴ و تاریخ وفات پسرش ۹۲۸.

* * *

بسملة. قل هو الله احد. الله الصمد. لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد، هذا قبر احمد بن ابراهیم بن سلیمان بن القاسم بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب، توفي ليلة الفطر من سنته ثمان و عشرين و ثلاثمائة (۳۲۸).

جلد پنجم فهرست، صفحه ۴۶، رقم ۱۷۰۰. تاریخ وفات به حساب سال میلادی ۱۰ ژوئیه ۹۴۰. (۱) ... کل امر سلام هی حتی مطلع الفجر هذا قبر ابو علی الحسن بن علی بن عیسی بن عبدالله بن جعفر بن عبدالله بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیه توفي فی صفر سنة تسع و عشرين و ثلاثمائة (۳۲۹).

جلد پنجم فهرست، صفحه ۴۸، رقم ۱۷۰۳. تاریخ وفات به حساب سال میلادی نوامبر ۹۴۰.

* * *

بسملة. شهد الله أنه لا إله إلاّ و الملائكة و اولوا العلم قائماً بالقسط لا إله إلاّ هو العزيز الحكيم هذا قبر امّ علی ام ولد محمد بن اسماعیل بن القاسم بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم اجمعین، توفیت فی ربیع الاول من سنة اهدی و ثلاثین و ثلاثمائة (۳۳۱).

جلد پنجم فهرست، صفحه ۵۲، رقم ۱۷۱۱. تاریخ وفات به حساب سال میلادی در ماههای نوامبر - دسامبر ۹۴۲.

* * *

... أَللّهم اذا جمعت الاولین و الاخرین لیوم الوقت المعلوم و اجعل الحسن بن عبدالله بن الحسن بن القاسم بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم اجمعین من حزبک الناجین و اهل طاعتک الفائزین و کانت وفاته رضی الله عنه فی ذی القعدة من سنة اربعین و ثلاثمائة (۳۴۰).

جلد پنجم فهرست، صفحه ۸۱، رقم ۱۷۷۲. تاریخ وفات به حساب سال میلادی آوریل ۹۵۲.

* * *

بسملة. انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً هذا قبر الحسن بن

احمد بن محمد بن اسماعیل بن محمد بن اسماعیل بن محمد بن عبد الله بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم، توفي رحمة الله عليه يوم السبت لخمس خلون من شهر شعبان سنة احدى واربعين و ثلاثمائة (٣٤١).

جلد پنجم فهرست، صفحه ٨٢، رقم ١٧٧٣ تاریخ وفات به حساب سال میلادی ٢٢ دسامبر ٩٥٢.

* * *

بسم الله الرحمن الرحيم. انا انزلناه في ليلة القدر و ما أدريك ما ليلة القدر. ليلة القدر خير من ألف شهر، تنزل الملائكة و الروح فيها باذن ربهم من كل أمر، سلام هي حتى مطلع الفجر. هذا قبر ... سة ابنت الحسين بن ... حمد بن اسماعيل بن ... حمد ... اسماعيل بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابی طالب صلوات الله عليهم اجمعين و كانت وفاتها - رضى الله - عنها في يوم الاثنين لعشر ليال بقين من رجب سنة ست و خمسين و ثلاثمائة (٣٥٦).

جلد پنجم فهرست، صفحه ١٣٩، رقم ١٨٩٣. تاریخ وفات به حساب سال میلادی اول ژوئیه ٩٦٧.

* * *

بسملة. هذا قبر بارة ابنت علي بن اسحاق بن الحسن بن اسحاق بن عبد الله بن عبد الله بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابی طالب صلى الله على سادتي اجمعين و سلم تسليمًا توفيت يوم الثالث للنصف من ذى القعدة سنة خمس و سبعين و ثلاثمائة و صلى الله على محمد و آله (٣٧٥).

جلد پنجم فهرست، صفحه ١٧٩، رقم ١٩٧٠، تاریخ وفات به حساب سال میلاد ٢٠ مارس ٩٨٦.

* * *

بسم الله الرحمن الرحيم. هذا قبر أبی القاسم يحيى بن علي بن محمد بن جعفر بن ... بن جعفر بن الحسن بن الحسن بن علي بن ابی طالب صلوات الله عليه، توفي رضى الله عنه يوم الاثنين ليلتين ... من شهر ربيع الاخر سنة اثنين و ثمانين و ثلاثمائة (٣٨٢).

جلد پنجم، فهرست صفحه ١٩٠، رقم ١٩٨٩. تاریخ وفات به حساب سال میلادی ژوئن ٩٩٢.

* * *

بسملة. لا يستوى اصحاب النار و اصحاب الجنة اصحاب الجنة هم الفائزون. هذا قبر

ابراهیم بن محمد بن ابراهیم بن محمد بن یحیی بن ابراهیم بن محمد بن جعفر بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن جعفر بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم اجمعین، توفی يوم الجمعة لاحدی عشرة لیلة خلت من صفر من سنة خمس و ثمانین و ثلاثاً (٣٨٥).

جلد ششم فهرست، صفحه ٣، رقم ٢٠٠٤، تاریخ وفات به حساب میلادی ١٧ مارس ٩٩٥

* * *

بسملة. انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيراً ذرية بعضها من بعض والله سميع عليم اللهم ارحم امتك بنت عبيدك و اوليائك و بنت فاطمة الزهراء بنت نبيك و رسولك محمد صلواتك عليه و سلامك آمنة بنت الحسين بن الحسن بن احمد بن الحسين بن احمد بن محمد بن اسماعيل بن محمد بن عبد الله الباهر بن الامام السجاد زين العابدين علي بن الامام السبط الشهيد الحسين بن الامام الوصي امير المؤمنين علي بن ابی طالب صلى الله عليه و على أبنائه الطاهرين و ذرية الاكرمين نقلها الله إلى دار كرامته و محل رحمته في يوم الجمعة السادس من ذي القعدة من سنة اربع و ثمانين و اربعاً نضر الله وجهها و حشرها مع جدّها و ابیها صلوات الله عليه و عليهم اجمعين (٤٨٤).

جلد ششم فهرست، صفحه ١٧٢، رقم ٢٣٠٨. تاریخ وفات به حساب سال میلادی ٢٠

دسامبر ١٠٩١.

* * *

بسملة. انا انزلناه في ليلة القدر و ما أدريک ما ليلة القدر ليلة القدر خير من الف شهر تنزل الملائكة و الروح فيها باذن ربهم من كل امر سلام هي حتى مطلع الفجر، ان الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل عليهم الملائكة ألا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التي كنتم توعدون، نحن اولياكم في الحياة الدنيا و في الآخرة و لكم فيها ما تشتهى أنفسكم و لكم فيها ما تدعون نزلاً من غفور رحيم، رحمة الله و بركاته عليكم اهل البيت أنه حميد مجيد اللهم صلّ على محمد رسولك سيد المرسلين و على آله الائمة الطاهرين. و ارحم اللهم أمتك الفقيرة إلى رحمتك النازلة بفنائك و انت خيرة منزلاً به الشريفة رقية ابنة معلّاب بن علی بن الحسن بن ابراهیم بن الحسن بن الحسين بن عبد الله بن احمد بن محمد بن اسماعيل بن محمد بن عبد الله الباهر بن علی زين العابدين بن السبط الشهيد الحسين بن الامام الوصي علي بن ابی طالب صلوات الله عليه و على الائمة من ذريته الطاهرين و سلم تسليمًا، نقلها الله إلى دار كرامته ليلة الاربعاء الحادی و العشرين من شهر رمضان سنة خمس و تسعين و اربعاً (٤٩٥) نضر الله

وجھها قدس روحها وحشرها مع آياتھا الطاهرین صلوات اللہ علیہم اجمعین.
 اللہ لا إله إلا هو الحی القيوم لا تأخذه سنة ولا نوم له ما فی السماوات وما فی الارض من ذا
 الذی یشفع عنده إلا بأذنه یعلم ما بین یدیہم وما خلفهم ولا یحیطون بشیء من علمه إلا
 بما شاء وسع کرسیہ السماوات والارض ولا یؤوده حفظهما وهو العلی العظیم.
 جلد ششم فهرست، صفحہ ۱۷۷، رقم ۲۳۱۴. تاریخ وفات بحساب سال میلادی ۹
 ژوئیہ ۱۱۰۲.

* * *

بسملة. یشرہم ربہم برحمة منه ورضوان و جنات لهم فیہا نعيم مقيم خالدين فیہا إن اللہ
 عنده اجر عظیم، أَللّٰہم صل علی محمد النبی وارحم عبدک الفقیر إلى رحمتک النازل بفنائک
 وانت خیر منزولاً به الشریف أبا الحسن محمد بن حیدر بن ... بن الحسن بن احمد بن
 الحسن بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن ... محمد بن عبد اللہ الباہر بن علی زین العابدین بن
 الحسن بن علی بن ابی طالب امیر المؤمنین صلوات اللہ علیہ و علی الائمة من ذریتہ الطاہرین.
 توفی يوم الثلاثاء السادس من شهر ربیع الآخر من سنة اثنی و ثلاثین و خمس مائة و له من
 العمر یومئذ تسعة و سبعون سنة و ثلاثة أشهر قدس اللہ روحه و نضر وجهه و حشره فی زمرة
 آبائہ الطاہرین و صلی اللہ علی محمد و علی آلہ و سلم تسلیماً
 بسملة شہد اللہ أنه لا إله إلا هو و الملائكة و اولوا العلم قائماً بالقسط لا إله إلا هو العزیز
 الحکیم ان الدین عند اللہ الاسلام.

جلد ششم فهرست، صفحہ ۱۹۰، رقم ۲۳۲۹. تاریخ وفات به حساب سال میلادی ۲۲
 دسامبر ۱۱۳۷.

* * *

بسملة. هذا قبر امّ علی ام ولد حمزة بن احمد بن عبيد اللہ بن علی بن عمر بن علی بن ابی طالب
 تشهد أن لا إله إلا هو و أن محمداً عبده و رسوله صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم.
 جلد هفتم فهرست، صفحہ ۳۸، رقم ۲۴۸۶.

* * *

بسملة. هذا قبر ابو الطيب بن بلال بن الجعد بن بلال مولى موسى بن ... عبد اللہ بن محمد بن
 حسن بن علی بن ابی طالب یشہد أن لا إله إلا اللہ و حده لا شریک له و أن محمداً عبده و رسوله
 أرسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون صلی اللہ علیہ و
 جلد هفتم فهرست، صفحہ ۶۲، رقم ۲۵۳۷

بسملة. تبارك الذى جعل لك خيراً من ذلك جنات تجرى من تحتها الأنهار و يجعل لك قصوراً أللهم صلّ على محمد النبى و على آله الطاهرين و ارحم امّتك فاطمة ابنت اسحاق بن على بن اسحاق بن موسى بن القاسم مولى امير المؤمنين على بن ابى طالب صلوات الله عليه توفيت يوم الاثنين لست مضين...

جلد هفتم فهرست، صفحه ١٠٠، رقم ٢٦٢٨

* *

... (١) ... ابراهيم بن ... (٢) ... عبدالله بن ... (٣) العباس بن ع... (٤) ... ابى طالب صلوات ... توفيت فى ...

جلد هفتم فهرست، صفحه ١٥٦، رقم ٢٧٦٨.

* * *

بسملة. انا انزلناه فى ليلة القدر و ما ادريك ما ليلة القدر ليلة القدر خير من الف شهر تنزل الملائكة و الروح فيها باذن ربهم من كل امر سلام هى حتى مطلع الفجر. هذا قبر زينب ابنت على بن عيسى بن عبدالله بن جعفر بن عبدالله بن جعفر بن محمد بن على بن ابى طالب صلوات الله عليه توفيت فى شهر...

جلد هشتم فهرست صفحه ٤٢ رقم ٢٨٩٠.

* * *

... بن ابراهيم ... (٢) بن عبيد الله ... (٣) العا ... (٤) بن ابيطالب صلوات الله عليه ... (٥) سنة ست....

جلد هشتم فهرست، صفحه ٨٧، رقم ٢٩٩٠.

* * *

بسملة. شهد الله أنه لا إله إلا هو و الملائكة و اولوا العلم قائماً بالقسط لا إله إلا هو العزيز الحكيم هذا قبر سكينه ابنت عيسى بن احمد بن عيسى بن زيد بن الحسن بن عيسى بن زيد بن على بن الحسين بن على بن ابى طالب صلوات الله عليهم اجمعين.

جلد هشتم فهرست، صفحه ١٤٧، رقم ٣١٢٩.

* * *

بسملة. هذا قبر محمد بن احمد بن عبيد الله بن منصور بن يزيد بن منصور خال المهدي امير المؤمنين صلوات الله عليه يشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له و أن محمداً عبده و رسوله صلى الله عليه و سلم توفى فى ذى القعدة سنة خمس و ثلاثين و مائتين (٢٣٥).

جلد نهم فهرست، صفحه ١٥١، رقم ٣٤٥٦. تاريخ وفات به حساب ميلادى ماه ژوئن ٨٥٠

* * *

بسملة. اللهم ان الحسن بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن سعيد بن المغيرة بن نوفل بن الحارث بن عبد المطلب بن هاشم شهد به لنفسه و ملائكته و اولوا العلم من خلقه انك الله لا إله إلا أنت وحدك لا شريك لك و أن محمداً عبدك و رسولك و خيرتك من خلقك صلوات الله عليه و على آله الطيبين الاخيار توفى رحمة.

الله عليه و رضوانه فى رمضان سنة اربع و سبعين و مائتين (٢٧٤).

جلد نهم فهرست، صفحه ٢٢٨، رقم ٣٥٠٥. تاريخ وفات به حساب سال ميلادى ماههاى

ژانويه - فوريه ٨٨٨

* * *

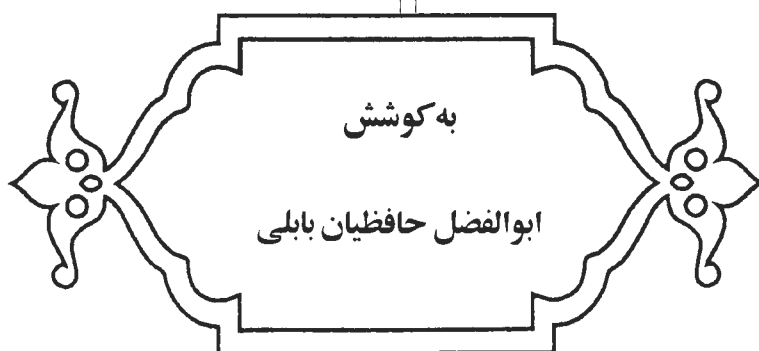
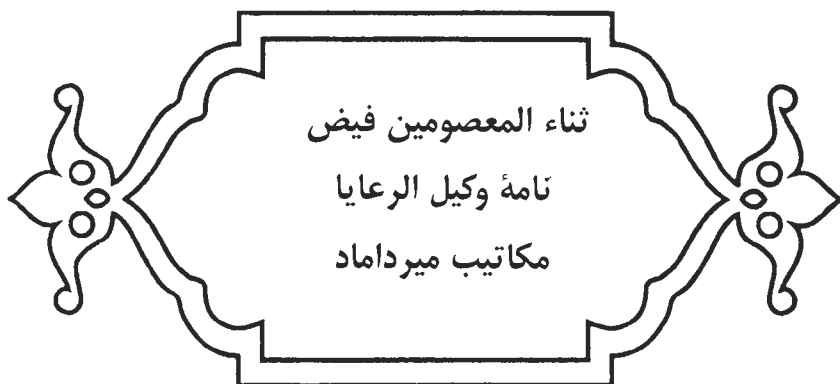
... (١) يولد و لم يكن له كفوا ... (٢) ... بن محمد بن على بن اسماعيل ... (٣) بن اسماعيل بن جعفر بن محمد بن على بن الحسين بن على بن ابي طالب توفى يوم الاثنين ... (٤) سنة ثلاث و سبعين و ثلاثمائة (٣٧٣).

جلد دهم فهرست، صفحه ٣٢، رقم ٣٦٥٥. تاريخ وفات به حساب سال ميلادى ١٠٨٣.

* * *

بسملة. قل هو الله احد الله الصمد لم يلد و لم يولد و لم يكن له كفواً احد هذا قبر ... بن محمد بن اسماعيل بن ... القاسم بن ابراهيم بن اسماعيل بن ابراهيم بن الحسن بن الحسن بن على بن ابي طالب صلى الله عليه و سلم و كانت وفاته يوم السبت لاربع ليل بقين من

جلد دهم فهرست، صفحه ١٠٦، رقم ٣٧٦١.



بسم الله الرحمن الرحيم

درآمد

صلوات بر پیامر و آل اطهارش از افضل اعمال و عبادات و موجب اعتلای درجات معنوی مؤمنان و سنگینی میزان حسنات آنان در آخرت است.

روی عبدالله بن نعیم قال: قلت لأبي عبدالله عليه السلام: إني دخلت البيت ولم يحضرني شيء من الدعاء إلا الصلاة على محمد وآله. فقال عليه السلام: أما إنه لم يخرج أحد بأفضل مما خرجت به.^۱

کیفیت و نحوه صلوات را، از روایات و اراده از خاندان وحی می توان استفاده نمود. صلوات مأثور، توسط بزرگانی که آشنایی کامل به ادعیه داشته اند، در کتب دعا آمده است، با مروری اجمالی در کتاب شریف مفاتیح الجنان نمونه های بسیاری از این صلوات را می توان مشاهده کرد.

این ذکر نورانی علاوه بر آثار و برکات معنوی، از اثرات سیاسی و اجتماعی ارزشمندی نیز برخوردار است، چرا که صلوات نه تنها یک دعا، بلکه شعاری مذهبی است، که ذکر آن در مجامع موجب سربلندی اسلام و مسلمین است و بدین جهت امر فرموده اند که صلوات را با صدای بلند بفرستید. هنگامی که شیعیان و محبان اهل بیت عصمت و طهارت در جمعی، با صدای بلند صلوات می فرستند، نفاق از میان آنان رخت بر می بندد و این خود عظمت و عزت آنان را در بر دارد.

علما و بزرگان شیعه جهت زنده نگهداشتن یاد و نام ائمه هدی و معرفی راه و روش آنان و بیان فضایل و مناقب چهارده معصوم- صلوات الله علیهم -، اذکار و تحیات مخصوصی را، با استفاده از آیات و روایات، انشا نموده و همراه با صلوات بر حضرات معصومین، صفات و کمالات آن بزرگواران را بیان داشته و گاهی نیز بخشی

۱. عده الذاعی و نجاح الساعی، احمد بن فهد حلی ره، طبع دارالمرتضی بیروت، ص ۱۶۳.

از تاریخ و مصائبی که بر آن پرچمداران هدایت رفته است، بازگو نموده‌اند. یکی از مجموعه‌های نفیس، که در آن صلوات مأثور از ائمه - علیهم‌السلام - و صلواتیه‌های انشا شده از علما و بزرگان جمع‌آوری شده، کتاب **سرور صدور الاولیا**، تألیف محمد علم‌الهدی است.

مولی محمدبن مولی محسن فیض، از علمای امامیه اوائل قرن دوازدهم هجری، که از طرف والد ماجد خود به علم‌الهدی ملقب بوده و تألیفاتی در عقاید، اخلاق، ادعیه، فقه و حدیث از خود به جای گذاشته است. تولد وی به سال ۱۰۳۹ و وفاتش در سال ۱۱۱۵ ه.ق رخ داده است؛ شرح حال وی در *ریحانة الادب*، ج ۴، ص ۱۹۰؛ *طبقات اعلام‌الشیعه*، قرن ۱۲، ص ۴۸۸ و مقدمه *آیة‌الله مرعشی - ره -* بر کتاب *معادن‌الحکمة* به تفصیل آمده است.

در حین تصحیح کتاب *الباقیات الصالحات* میرقوام‌الدین سیفی قزوینی که شرح دوازده امام خواجه طوسی است، با نسخه‌ای نفیس در کتابخانه *آیة‌الله مرعشی - ره -*^۱ مواجه شدم که کتاب *سرور صدور الاولیا* را در بر داشت، این کتاب دارای دو بخش کلی است، در بخش اوّل صلوات مأثور از ائمه - علیهم‌السلام - ذکر شده و در بخش دوم صلوات انشا شده توسط علمای شیعه آمده است.

در برگ ۴۱ الی ۴۶ نسخه مذکور صلواتی را که مرحوم فیض انشا نموده و به **ثناء المعصومین** مشهور است، مشاهده می‌شود. علم‌الهدی در ابتدای این صلوات نگاشته است: «و من ذلک ما ألفه الوالد الاستاد المتأله العارف العلامة احسن‌الله مئواه فی دارالمقامه و رفع درجته و اعلی مقامه و هو...»

ثناء المعصومین جزء تألیفات فیض است که در فهرس تألیفات وی نامش آمده است و صاحب‌الذریعه نیز در جاهای مختلف الذریعه بدان اشاره کرده (ج ۵، ص ۱۶؛ ج ۸، ص ۲۶۸؛ ج ۱۵، ص ۸۶) و تا آنجا که ما اطلاع داریم، این اثر فیض به چاپ نرسیده و ما در اینجا صلوات فیض را با استقاده از نسخه شماره ۱۷۶۸ کتابخانه *آیة‌الله مرعشی - ره -* نقل می‌نماییم.

نسخه شماره ۶۱۳ کتابخانه ملی ملک (فهرست ۶/۶۴) مجموعه‌ای است که بیش از ۱۵ رساله از تألیفات علم‌الهدی را در بر دارد؛ قریب به ده رساله از مجموعه مذکور پیرامون صلوات و صلواتیه‌ای است که علم‌الهدی انشا نموده است، عناوین بعضی از آنها چنین است:

۱. نسخه شماره ۱۷۶۸، فهرست کتابخانه مذکور ج ۵، ص ۱۴۹. نسخه‌ای دیگر از این کتاب در کتابخانه آستان قدس رضوی مشهد موجود است به شماره ۳۳۶۵، که تاریخ کتابت آن ۱۱۰۹ ه.ق است. و خلاصه‌ای از این کتاب در کتابخانه دانشگاه تهران موجود است که در فهرست آن کتابخانه ج ۱، ص ۵ معرفی شده، رجوع کنید الذریعه ج ۱۲، ص ۱۷۴ و ج ۱۵، ص ۸۶.

- حلیة الاهتداء فی الصلوة علی اهل بیت الاصفیاء.
 - وسیلة القبول فی الصلوة علی آل الرسول.
 - عصمة الکرامة فی الصلوة علی اهل بیت النبوة و الکرامة.
 - الصلوات علی الرسول و الائمة.
 - نفحة المہج فی الصلاة علی الحجج.
- در کتابخانه مجلس نیز دو نسخه از صلواتیه علم الهدی موجود است به شماره های ۲۷۲۰ و ۷۰۲۸.
- در خاتمه این اثر را اهدا می کنم به بزرگ مرد میدان تحقیق و تدقیق، علامه کتابشناس، استاد المحققین، شیخ اجازه ما، مرحوم آية الله سید عبدالعزیز طباطبائی - قدس سره - استاد فقیدی که هدایتها و راهنماییهای سودمندش چراغ راه محققین و محضرش، محضر افاده و استفاده بود.
- همچنین باید از جناب آقای حاج سید محمود مرعشی و آقای رسول جعفریان که شماره اخیر از مجموعه ارزشمند میراث اسلامی ایران را به استاد فقید اهداء کرده و بدین وسیله یاد ایشان را زنده نگاه داشتند، قدردانی و سپاسگزاری کنم.
- الحمد لله رب العالمین
- ابوالفضل حافظیان**

[صلوات پیامبر اکرم (ص)]

اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ شَرَائِفَ صَلَوَاتِكَ وَنَوَامِيَ بَرَكَاتِكَ وَقَوَامَ رَحْمَاتِكَ وَأَطَائِبَ تَسْلِيْمَاتِكَ عَلَى عَبْدِكَ وَرَسُولِكَ وَآمِيْنِكَ وَصَفِيْكَ وَحَبِيْبِكَ وَخَلِيْلِكَ وَنَجِيْبِكَ وَخَيْرَتِكَ مِنْ خَلْقِكَ وَخَافِظِ سِرِّكَ وَمُبَلِّغِ رِسَالَاتِكَ، الْخَاتِمِ لِمَا سَبَقَ وَالْفَاتِحِ لِمَا اَنْغَلَقَ وَالْمُعَلِّنِ الْحَقَّ بِالْحَقِّ الدَّفَاعِ حَبِيْثَاتِ الْاَبَاطِيلِ وَالْدَّامِغِ صَوْلَاتِ الْاَضْلَالِ، اِمَامِ الرَّحْمَةِ وَقَائِدِ الْخَيْرِ وَمِفْتَاحِ الْبَرَكَاتِ، سَيِّدِ الْبَشَرِ وَالْمَبْعُوْثِ اِلَى الْاَسْوَدِ وَالْاَخْمَرِ، الصَّادِعِ بِالْاَنْذَارَةِ وَالْمُبَلِّغِ فِي الْبِشَارَةِ، الدَّاعِيَ اِلَى الطَّاعَةِ وَالْعِبَادَةِ وَالْفَاتِحِ اَبْوَابِ السَّعَادَةِ، صَاحِبِ الْمَقَامِ الْمَحْمُوْدِ وَالْحَوْضِ الْمَوْزُوْدِ وَاللَّوَاءِ الْمَعْقُوْدِ، عَيْنِ الْوُجُوْدِ وَقُبْلَةِ السَّجُوْدِ، خَاتَمِ النَّبِيِّينَ وَسَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ وَشَفِيْعِ الْاُمَمِ يَوْمَ الدِّينِ، الَّذِي كَانَ نَبِيًّا وَاَذَمَ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ، نَاهِجَ الْجَدِّدِ وَالْمُسْتَوَلَى عَلَى الْاَبَدِ، الْخَامِدِ الْمَحْمُوْدِ، الْحَمِيْدُ الْاَحْمَدُ، اَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٌ.

[صلوات امير المؤمنين (ع)]

وَعَلَى ابْنِ عَمِّهِ وَآخِيهِ وَصَاحِبِ سِرِّهِ وَابِي بَنِيهِ، آمِيْنِكَ الْمَأْمُوْنِ وَخَازِنِ عِلْمِكَ الْمَخْزُوْنِ، خَلِيْفَتِكَ بِالْحَقِّ وَوَصِيِّ رَّسُوْلِكَ اِلَى الْخَلْقِ، سَيِّدِ الْاَوَّلِيَا وَسَنَدِ الْاَتَقِيَا، جَامِعِ عِلْمِ اَدَمَ وَتَقْوَى نُوْحٍ وَحِلْمِ اِبْرَاهِيْمَ وَهَيْبَةِ مُوسَى وَعِبَادَةِ عِيْسَى، شَمْسَةِ قِلَادَةِ الْفَتْوَةِ وَمَرْكَزِ دَائِرَةِ الْمُرُوَّةِ وَمُلْتَقَى شَرَفِ الْاُيُوْبَةِ وَالنَّبُوَّةِ وَوَارِثِ عِلْمِ الرُّسَالَةِ وَالنَّبُوَّةِ، الَّذِي وَاَسَى الرَّسُوْلَ وَسَاوَاهُ وَبِمَهْجَتِهِ فِي الْمُلِيْمَاتِ وَقَاهُ وَحَمَاهُ وَاجَابَهُ حِيْنَ دَعَاهُ وَلَبَّاهُ وَقَامَ بِدِيْنِهِ وَدِيْنِهِ وَقَضَاهُ، وَلَيْدِ الْخَرَمِ وَرَبِيبِ الْكَرَمِ، سِرِّ الْاَسْرَارِ وَآيَةِ الْجَبَّارِ، يَنْبُوعِ الْحِكْمَةِ وَبَابِ الرَّحْمَةِ. فَاتِلِ الْاَلُوفِ وَمُخَرِّقِ الصُّفُوفِ، الَّذِي بَايَعَ الْبَيْعَتَيْنِ وَهَاجَرَ الْهَجْرَتَيْنِ وَصَلَّى الْقِبْلَتَيْنِ وَاعْطَى السَّبْطَيْنِ وَقَاتَلَ الْمُقَاتَلَتَيْنِ وَشَهِدَ بَدْرًا وَحُنَيْنَ وَلَمْ يُشْرِكْ بِاللّٰهِ طَرْفَةَ عَيْنٍ، كَاسِرَ قَنَاةِ الْعَوَايَةِ وَسَفِيْنَةَ النُّجَاةِ وَالْهِدَايَةِ وَصَاحِبِ الْخِلَافَةِ وَالْوِلَايَةِ، مَظْهَرَ الْعَجَايِبِ وَمُظْهَرَ الْغَرَايِبِ، اَمِيْرَ الْمُؤْمِنِيْنَ وَامَامَ الْمُتَّقِيْنَ، عَلَى بْنِ اَبِي طَالِبٍ.

[صلوات حضرت زهرا(س)]

وَعَلَى قُرَّةِ عَيْنِ الرَّسُولِ، الْمَعْرُوفَةِ بِالْقَدَرِ الْمَجْهُولِ، الْقَانِئَةِ، الْكَاطِمَةِ، الْقَائِمَةِ، الصَّائِمَةِ وَالِدَةِ السَّبْطَيْنِ وَبَضْعَةِ سَيِّدِ الثَّقَلَيْنِ، فَلَقَّةِ الْقَمَرِ وَسَيِّدَةِ نِسَاءِ الْبَشَرِ، الْبَثُولِ الْعَذْرَاءِ وَالْإِنْسِيَّةِ الْخَوْرَاءِ، أُمِّ الْآيِمَّةِ النُّجَبَاءِ، فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ.

[صلوات امام حسن(ع)]

وَعَلَى مَنْ بِهِ تَشَرَّفَ الْعَرْشَ وَتَزَيَّنَ وَتَلَأَّ نُورَ جَدِّهِ مِنْ خَدِّهِ وَتَبَيَّنَ قُرَّةَ عَيْنِ الرَّسُولِ وَثَمَرَةَ فُؤَادِ الْبَثُولِ، مُؤْتَى الْعِلْمِ اللَّذْنِي، لَوْلَاؤُهُ صَدَفَ أَنْتَ مِنِّي، أَشْبَهَ النَّاسَ بِرَسُولِ اللَّهِ، ثَانِي شُرُوطِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، أَوَّلِ السَّبْطَيْنِ وَرَابِعِ خَمْسَةِ الْقَبَاءِ، غَارِفِ أَسْزَارِ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ، النُّورِ الْأَمِيعِ مِنْ شَجَرَةِ الْآيَمَنِ، أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ.

[صلوات امام حسين(ع)]

وَعَلَى الْمُتَوَحِّدِ بِالْهَمَّةِ الْعَلِيَاءِ، الْمُتَوَسِّدِ بِالشُّهُودِ وَالرُّضَا، فَاتِحَةِ مُصْحَفِ الشَّهَادَةِ، وَالِىِ وَلَايَةِ السِّيَادَةِ، كَهْفِ الْإِمَامَةِ وَالرَّهَادَةِ، السَّبْطِ الثَّانِي وَالْإِمَامِ الثَّالِثِ وَالسَّيِّدِ الرَّابِعِ وَالْمَعْصُومِ الْخَامِسِ وَالشَّهِيدِ السَّادِسِ، دُرِّ الْبَحْرَيْنِ الْمُلتَقِيَيْنِ، أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ.

[صلوات امام زين العابدين(ع)]

وَعَلَى سَيِّدِ الْمُجَاهِدِينَ وَسَنَدِ الزَّاهِدِينَ وَصَفْوَةِ الْغَارِفِينَ وَرُوحِ جَسَدِ الْإِمَامَةِ، شَمْسِ فَلَكِ الشَّهَادَةِ، مَضْمُونِ كِتَابِ الْإِبْدَاعِ، حَلِّ نَعِيمَةِ الْإِخْتِرَاعِ، سِرِّ اللَّهِ فِي الْوُجُودِ، إِنْسَانِ عَيْنِ الشُّهُودِ، كَعْبَةِ الرَّائِكِيِّينَ وَقِبْلَةِ الشَّاجِدِينَ أَبِي مُحَمَّدٍ عَلَى بْنِ الْحُسَيْنِ زَيْنِ الْعَابِدِينَ.

[صلوات امام محمد باقر(ع)]

وَعَلَى إِمَامِ الْعَالَمِينَ، الْمُؤَيَّدِ بِأَعْلَاءِ أَعْلَامِ الدِّينِ، كَهْفِ الْغَارِفِينَ وَيَسْبُوعِ عُلُومِ الدِّينِ، الْبَحْرِ الرَّائِخِ وَالْجَبْرِ الْغَاهِرِ وَالْبَدْرِ الْبَاهِرِ، خَازِنِ الْحَقَائِقِ وَالذَّخَائِرِ وَخَافِظِ الدَّقَائِقِ وَالسَّرَائِرِ، الْمُقَرَّى مِنْ جَدِّهِ السَّلَامِ عَلَى لِسَانِ جَابِرِ، الْمُتَوَلَّدِ بَيْنَ السَّبْطَيْنِ، أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ الْبَاقِرِ.

[صلوات امام جعفر صادق (ع)]

وَعَلَى كَاشِفِ الْمُبْهَمَاتِ وَ مُوَضِّحِ الْمُسْكِلَاتِ، الْفُلْكِ الْجَارِيَةِ فِي الدُّجَى الْغَامِرَةِ، الْمُحِيطِ
عِلْمُهُ بِالْمَزْبُورَةِ وَالْغَامِرَةِ، الْمُسْتَمِعِ لِلْقُرْآنِ مِنْ قَائِلِهِ، الْكَاشِفِ لِأَسْرَارِهِ وَمَسَائِلِهِ، كَهْفِ
الْمَغَارِ وَ عَيْنِ الشُّهُودِ، مَرْكَزِ عَالَمِ الْوُجُودِ، مُحَقِّقِ الْحَقَائِقِ وَ مُبَيِّنِ الدَّقَائِقِ، أَسْنَادِ الْخَلَائِقِ فِي
قَطْعِ الْقَلَائِقِ، أَبِي عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ.

[صلوات امام موسى كاظم (ع)]

وَعَلَى شَجَرَةِ الطُّورِ وَ الرُّقِ الْمَنْشُورِ وَ النَّبْتِ الْمَعْمُورِ وَ السَّرِّ الْمَسْتُورِ، كَلِيمِ أَيْمَنِ الْإِمَامَةِ، مَنْشَأِ
الشَّرَفِ وَ الْكِرَامَةِ، ضَاحِكِ الْبَيْضَاءِ فِي خَرْقِ الْغَادَاتِ، زَافِعِ طُورِ الْقُرْبَةِ فِي سَاعَاتِ
الْعِبَادَاتِ. الثُّورِ الْأَنْوَرِ، وَ الْأَبْلَجِ الْأَزْهَرِ، دَرَجِ الدُّرَرِ، أَبِي الْحَسَنِ الْكَاطِمِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ.

[صلوات امام رضا (ع)]

وَعَلَى هَادِي الْوَرَى وَ مِفْتَاحِ الْهُدَى وَ مِصْبَاحِ الدُّجَى، ثُورِ السَّمَاوَاتِ الْعُلَى، رُوحِ الْأَرْوَاحِ
وَ حَيَاةِ الْأَشْبَاحِ بَابِ اللَّهِ الْمَفْتُوحِ وَ كِتَابِهِ الْمَشْرُوحِ وَ الْكَتْرِ الْغَيْبِيِّ وَ الْكِتَابِ الْأَرْيَبِيِّ، سُلْطَانِ
سِرِّ الْإِزْتِضَاءِ، أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا.

[صلوات امام محمد تقی (ع)]

وَعَلَى غَوَاصِ بَحْرِ الْقَدَمِ، مُحِيطِ الْفَضْلِ وَ الْكَرَمِ، الْمُتَرَقِّي إِلَى أَعْلَى الْهِمَمِ، خَامِلِ سِرِّ الرَّسُولِ،
مُهَنْدِسِ الْأَرْوَاحِ وَ الْعُقُولِ، أَدِيبِ مُعَلِّمَةِ الْأَسْمَاءِ وَ الشُّنُونِ، قَهْرَمَانِ الْكَافِ وَ النَّوْنِ، الْمُصَغَّرِ فِي
أَوَانِ صَغَرِهِ فَضْلِ كِبَرِهِ أَلْ مَأْمُونِ، سَالِكِ سَبِيلِ السَّدَادِ، الْهَادِي إِلَى طَرِيقِ الرَّشَادِ غَارِفِ أَسْرَارِ
الْمَبْدِئِ وَ الْمَعَادِ، غَايَةِ الطَّهُّورِ وَ الْإِبْخَادِ، أَبِي جَعْفَرِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ الْجَوَادِ.

[صلوات امام علي النقی (ع)]

وَعَلَى الدَّاعِي إِلَى الْحَقِّ، حُجَّةِ اللَّهِ عَلَى الْخَلْقِ، لِنَسَانِ الصَّدَقِ وَ بَابِ السَّلَامِ، أَصْلِ الْمَغَارِفِ
وَ مَسْنَبِ الْعِلْمِ، مَنْجَى أَرْبَابِ الْمُؤَلَاةِ وَ مَهْلِكِ أَهْلِ الْمُنَافَاةِ، مَظْهَرِ الْآيَاتِ الْبَاهِرَةِ
وَ مَصْدَرِ الْكَرَامَاتِ الظَّاهِرَةِ، مَعْدِنِ الْبِرِّ وَ الْآيَادِي وَ الشَّاهِدِ بِكَمَالِ فَضْلِهِ الْأَحْبَابِ وَ الْأَعَادِي،
مَلْجَأِ أَوْلِيَائِهِ يَوْمَ يُنَادِي الْمُنَادِي، أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ الْهَادِي.

[صلوات امام حسن عسكري (ع)]

وَعَلَى السَّيِّدِ الرَّكِيِّ وَالْمَجْتَبَى الْوَفِيِّ، النُّورِ الْجَلِيِّ، وَعَاءِ الْأَمَانَةِ وَمَحِيطِ الْأَمَانَةِ، مَقْصُودِ الْإِنْشَاءِ وَمَضْمُونِ الْإِبْدَاءِ، بَحْرِ دُرَرِ الْمَكَارِمِ وَمَعْدَنِ جَوَاهِرِ الْمَعَالِمِ، الرُّوحِ الْمَلَكِيِّ فِي الْجِسْمِ الْبَشَرِيِّ وَالنُّورِ الْمَسْتُودِعِ فِي الْقَالِبِ الْغَنُصْرِيِّ، أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ الْعَسْكَرِيِّ.

[صلوات امام زمان (ع)]

وَعَلَى عَنَقَاءِ قَافِ الْقِدَمِ، الْقَائِمِ فَوْقَ مِرْقَاةِ الْهِمَمِ، فَيَاضِ الْحَقَائِقِ بِوُجُودِهِ، قَسَامِ الرِّقَائِقِ بِشُهُودِهِ وَالْأَسْمِ الْإِلَهِيِّ، الْخَاوِي لِلْعِلْمِ الْغَيْرِ الْمُتَنَاهِي، قُطْبِ رُوحِ رَحَى الْوُجُودِ، مَرْكَزِ دَائِرَةِ الْمَشْهُودِ، كَمَالِ النُّشْأَةِ وَمَنْشَأِ الْكَمَالِ، جَمَالِ الْجَمْعِ وَمَجْمَعِ الْجَمَالِ، الْمُتَرَشِّحِ بِالْأَنْوَارِ الْإِلَهِيَّةِ، الْمُتَرَبِّى تَحْتَ أَسْتَارِ الرُّبُوبِيَّةِ، مَطْلَعِ الْأَنْوَارِ الْمُضْطَفَّقِيَّةِ، مَنَبِّعِ الْأَسْزَارِ الْمُتَرَتِّبِيَّةِ، مَشْرِعِ الطَّهَّارَةِ الْفَاطِمِيَّةِ، مَجْمَعِ مَكَارِمِ الْحَسَنِيَّةِ، وَارِثِ الْغَزَائِمِ الْحُسَيْنِيَّةِ ضَاحِبِ الْمُجَاهِدَاتِ السَّجَّادِيَّةِ، خَازِنِ الْعُلُومِ الْبَاقِرِيَّةِ، يَنْبُوعِ الْحِكْمِ الصَّادِقِيَّةِ، مَصْدَرِ الْإِيَابِ الْكَاطِمِيَّةِ، مَشْرِقِ الْمَغَارِفِ الرُّضْوِيَّةِ، مَعْدَنِ الْكَرَامَاتِ التَّقْوِيَّةِ، مَخْزَنِ الْمَقَامَاتِ النَّفُوسِيَّةِ، مَظْهَرِ الْحُجُجِ الْعَسْكَرِيَّةِ، الْقَائِمِ بِالْحَقِّ وَالِدَاعِي إِلَى الصِّدْقِ، بَقِيَّةِ اللَّهِ وَكَلِمَةُ اللَّهِ وَامَانُ اللَّهِ وَالذَّابُّ عَنْ حَرَمِ اللَّهِ، سَمَى حَبِيبِ اللَّهِ وَكَنِيَّةَ نَامُوسِ اللَّهِ الْأَكْبَرِ وَغَايَةَ نَوْعِ الْبَشَرِ، أَبِي الْوَقْتِ وَمُرَبِّي الزَّمَانِ، الَّذِي هُوَ لِلْحَقِّ أَمِينٌ وَلِلْخَلْقِ أَمَانٌ، إِنْسَانٌ عَيْنُ الْأَعْيَانِ خَلِيفَةُ الرَّحْمَنِ، نَازِمُ الْمَنَاظِمِ، الْحُجَّةُ الْقَائِمُ.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمْ صَلَوةً لَا انْقِطَاعَ لِمَدِيدِهَا وَلَا انْتِصَاعَ لِمَشِيدِهَا وَلَا امْتِنَاعَ لِمَزِيدِهَا. فَهُمْ شَجَرَةٌ أَصْلُهَا النَّبِيُّ وَفَرْعُهَا الْوَصِيُّ وَلِقَاحُهَا النُّورُ الْفَاطِمِيُّ وَأَغْصَانُهَا وَرَثَةُ الْحُكْمِ الْإِلَهِيِّ وَخَزَنَةُ الْعِلْمِ السَّمَاوِيِّ وَتَمَرَّتُهَا عِلْمُهُمُ الرُّضِيُّ وَنُورُهُمُ الْمَضِيُّ، وَارَاقُهَا كُلُّ مُؤْمِنٍ تَقَى نَبَتَتْ فِي الْحَزَمِ وَبَسَتْ فِي الْكَرَمِ، فَرَعُهَا طَوَالٌ وَتَمَرَّتُهَا لَا تَنَالُ.

اللَّهُمَّ إِنِّي أَشْهَدُكَ أَنَّ هَؤُلَاءِ سَادَتِي وَقَادَتِي وَكُبْرَائِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَشُفَعَائِي فِي الشَّافِعِينَ وَأَنْمَتِي أَنْمَةَ الْهُدَى وَمَضَابِيحِ الدُّجَى وَأَعْلَامِ التَّقَى، أَهْلَ بَيْتِ الرِّسَالَةِ وَمُخْتَلَفِ الْمَلَائِكَةِ وَمِهْطِ الْوَحْيِ، وَخَزَانِ الْعِلْمِ وَمُنْتَهَى الْحُكْمِ وَمَعَادِنِ الرَّحْمَةِ وَأُصُولِ الْكَرَمِ وَقَادَةَ الْأُمَمِ وَعُنَاصِرِ الْأَبْزَارِ وَدَعَائِمِ الْأَخْيَارِ وَسُلَالَةِ النَّبِيِّينَ وَعَتَرَةِ الْمُرْسَلِينَ الْأُمَمَاءِ عَلَى الْحَقَائِقِ وَالْخُلَفَاءِ عَلَى الْخَلَائِقِ، أَبْوَابِ الْمَلَكُوتِ وَتُؤَابِ الْجَبَرُوتِ وَحُجَابِ اللَّاهُوتِ، أَسْمَاءِ اللَّهِ الْحُسْنَى وَصِفَاتِهِ الْعُلْيَا، وَغُرُوتِهِ الْوُثْقَى، سَادَاتِ الْبَشَرِ وَالْأَنْوَارِ الْأَرْبَعَةِ عَشَرَ، أَيْمَةً مَنْ اتَّقَى وَبَصَائِرِ مَنْ اهْتَدَى، سَيِّرَتِهِمُ الْقَصْدُ، وَسُنَّتُهُمُ الرُّشْدُ، أَبْدِيَّتُهُمْ مِنْ نُورِ عَظَمَتِكَ وَوَلَّيَّتُهُمْ أَمْرَ مَمْلَكَتِكَ وَارْتَضِيَّتُهُمْ لِعَيْبِكَ وَحِكْمَتِكَ وَأَخَذَتْهُمْ مَلَائِكَتُكَ الْمُقَرَّبِينَ وَاخْتَرَتْهُمْ عَلَى عِلْمٍ

عَلَى الْعَالَمِينَ. وَهُمْ أُولَا الْأَمْرِ الَّذِينَ أَمَرْتُ بِصِلَتِهِمْ وَذُو الْقُرْبَى الَّذِينَ أَمَرْتُ بِمَسْأَلَتِهِمْ
وَالْمُؤَالَى الَّذِينَ أَمَرْتُ بِمُؤَالَايَتِهِمْ وَمُتَابِعَتِهِمْ وَأَهْلِي الْبَيْتِ الَّذِينَ أَذْهَبْتُ عَنْهُمْ الرَّجْسَ
وَطَهَّرْتُهُمْ تَطْهِيراً وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ الَّذِينَ عِنْدَهُمْ عِلْمُ الْقُرْآنِ تَأْوِيلاً وَتَفْسِيراً.
وَأَخَذْتُ الثَّقَلَيْنِ الَّذِينَ مَنْ تَمَسَّكَ بِهِمَا لَنْ يَضِلَّ وَلَنْ يَزِلَّ وَسَفِينَةَ النُّجَاةِ الَّتِي مَنْ رَكِبَهَا نَجَا وَمَنْ
تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ وَالنُّجُومَ الَّتِي بَأْيَاهَا اقْتَدَيْنَا اهْتَدَيْنَا.

اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالِاَهُمْ وَغَادِ مَنْ غَاذَاهُمْ وَانصُرْ مَنْ نَصَرَهُمْ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُمْ وَاهْلِكْ
عَدُوَّهُمْ مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ. اَللّٰهُمَّ اَعْمُرْ اَسْرَارَ سَرَايِرِنَا بِسَرَيَانِ مَحَبَّتِهِمْ وَقَلْبَ قُلُوبِنَا وَقَوَالِبِنَا
إِلَى قِبَلَةِ مُتَابِعَتِهِمْ وَوَجْهَ وُجُوهِنَا تَجَاهَ وَجْهَتِهِمْ وَاجْعَلْ هَدْيَهُمْ شَرِيعَةً لَّنَا وَمِنْهَاجاً وَمَذْهَبَهُمْ
سُلْماً لَّنَا إِلَى نَيْلِ الْمَطَالِبِ وَمِغْزَايِنَا وَحُبَّهُمْ عِلَاجاً لِّدَاءِ هَفَوَاتِنَا إِذَا اخْتَارَ كُلُّ قَوْمٍ عِلَاجاً.

اَللّٰهُمَّ اَحِينَا عَلَى مَحَبَّتِهِمْ وَآمِنْنَا عَلَى مَحَبَّتِهِمْ وَاجْعَلْ مَحَبَّتَهُمْ دُخْرًا لَّنَا وَاحْشُرْنَا فِي زُمْرَةِ
مُحِبِّيهِمْ فَإِنَّا بِهِمْ نَتَوَلَّى وَمِنْ أَعْدَائِهِمْ نَتَبَرَّأ وَنَسْتَشْفَعُ بِهِمْ إِلَيْكَ وَنُقَدِّمُهُمْ أَمَامَ مَطَالِبِنَا لَدَيْكَ،
أَمَنَّا بِسِرِّهِمْ وَعَلَانِيَتِهِمْ، شَاهِدِهِمْ وَغَائِبِهِمْ.

اَللّٰهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ وَارْزُقْهُمْ مِنْهُمُ وَارْزُقْهُمْ مِنْهُمُ وَارْزُقْهُمْ مِنْهُمُ وَارْزُقْهُمْ مِنْهُمُ وَارْزُقْهُمْ مِنْهُمُ
طَلْعَتَةِ الرَّشِيدَةِ وَغُرَّتِهِ الْحَمِيدَةِ وَاجْعَلْنَا مِنْ أَعْوَانِهِ وَأَنْصَارِهِ الْمُسَارِعِينَ فِي حَوَائِجِهِ وَالذَّابِّينَ
عَنْهُ وَالْمُسْتَشْهِدِينَ بَيْنَ يَدَيْهِ.

امين رب العالمين

نامه وکیل الرعایا

رساله حاضر یکی از رساله‌های کوتاه سیاسی دوره مشروطه است که در اصفهان به نگارش در آمده است. دانسته است که اصفهان یکی از مراکز اصلی مشروطه مشروعه بوده و رهبری آن در دست دو برادر یکی آقاجفی و دیگری حاج آقا نورالله بوده است. رساله حاضر به مهمترین مقولات سیاسی اجتماعی مطرح در آن روزگار پرداخته و دیدگاه‌های خود را در باره آنها عرضه کرده است. برخی از این مقولات عبارتند از رفاهیت و امنیت مردم، همکاری علما و حاکمان در رفع ظلم و تعدی از خلق، وجود مجلس برای اداره امور، نفوذ فرهنگ خارجی در کشور، مسائل اقتصادی از جمله گرانی و لزوم نظارت بر بازار.

مؤلف میرزا اسدالله ملقب به وکیل الرعایاست که از وی اطلاعی به دست نیاوردیم. گویا وی در تحولات دوره مشروطه طی سالهای ۱۳۲۵ تا ۱۳۲۶ قمری این رساله را نوشته است. رساله حاضر به شماره ۱۰۴۱۶ در کتابخانه آیه الله مرعشی نگهداری می‌شود. - ابوالفضل حافظیان.

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه و اشرف بریته محمد و آله الطاهرین.

و بعد غرض از این مختصر این است که توفیق الهی و رحمت نامتناهی شامل حال و احوال آن کسانی باد که قصد و مقصودشان اول خیرخواهی دوام دولت ابد مدت قاهره و اسباب آسایش وجود محترم شاهنشاه اسلام پناه خلدالله ملکه بوده باشد و قصد خود را خالصاً لوجه الله بدون هیچگونه خیالی صرف امور تمام مسلمانان و بندگان خدا و امت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله از هر جهت در رفاهیت و امنیت و رفع ظلم تعدی از خلق از دست رفته پریشان حال فرماید که باعث دوام دولت و قوی گشتن ملت و زیادتی نعمت در مملکت و خوشنودی خدا و رسول است که فرموده: ارحم ترحم.^۱

و هرگاه مقصود نظر مبارک اعلی حضرت اقدس شاهنشاه اسلام پناه ارواحنا فداء آسایش عموم مسلمانان، البته اثر بر تمام وزرا و حکام و ضباط خواهد نمود و عدالت را پیشه خود خواهند فرمود و تمام خلق از هر جهت آسوده خواهند بود و همیشه دعای خیر در حق علمای اعلام و خیرخواه دولت ملت خواهند نمود.

چون قلب مبارک پادشاه و قصد علمای عظام نقطه مرکز است، البته قلب و قصد که رفاهیت و آسایش رعیت شد، خداوند اعلی به طریق اولی ترحم در حق بندگان خود خواهد فرمود و ان شاء الله بعدها روز به روز اسباب آسایش و رفاهیت و ترقی دولت و ملت خواهد گردید و چشم دشمنان دولت ملت کور و دست امیدشان کوتاه خواهد شد.

البته تمام خلق می دانند که در زمان پادشاهان صفویه اعلی الله درجته و نورالله مرقدهم وزرای آنها علمای اعلام بودند و دولت ملت و تمام خلق و رعیت آسوده و نعمت و رحمت الهی شامل حال خلق بوده و به جزیی کسب به یک قران جمعی اهل و عیال معاش گذران می نمودند و در کمال خوبی قلب پادشاهان و قصد علما رفاهیت خلق و ترحم خلق در حق یکدیگر و به این جهت دولت و ملت تمام آسوده بودند.

آن پادشاهان و وزراء از دار فانی رفته و وزرای بی رحم در کار آمدند و قلب سلاطین را مغشوش نمودند و بنای ظلم و تعدی گذاشتند و تخم کینه را کاشتند و نفاق را در میان دولت و ملت انداختند و رحم و مروت را از میان خلق به کلی برطرف نمودند و خون و مال مسلمانان را مباح دانسته و مؤاخذه و دادخواهی را در دولت جلب نفع خود قرار دادند و آنچه مسلمانان فریاد از ظلم و تعدی نمودند، ابداً دادخواهی و احقاق نبود. از بی رحمی خلق در حق یکدیگر خداوند هم خیر و برکت را از زمین و عشار از مال و جان و عمر خلق برداشت، چنانچه می بینید و باز هم در عصر زمان مرحمت و غفران پناه جنت و رضوان آرامگاه خلد آشیان شاه شهید (رحمة الله علیه و نور الله مرقده) خلق به این قسمها در ظلم و تعدی گرفتار نبودند تا آنکه به زمان وزرات عین الدوله رسید و او اتابک شد و امیر بهادر وزیر دربار گردید.

این دو نفر مخرب دولت ملت گردیدند، بلکه تمام وزرای با عقل و دانشمند را خانه نشین نمودند و دست آنها را از دامن پادشاه اسلام پناه کوتاه نمودند و پاهای آنها را از دربار معدلت مدار بریدند که بدون اذن اتابک و امیر بهادر محال بود، احدی بتواند خود را به حضور مبارک شاهنشاه اسلام پناه رساند و عرضی نماید که پادشاه دولت ملت از دست رفت و محال بود عریضه ای حضور این دو نفر به نظر مبارک برسد، نه حضوراً، نه شفاهاً و نه مکتوباً.

بلکه تمام وزرا و عقلا و علما را محروم نمودند و هرچه دلخواه خود این دو نفر مخرب

دولت ملت بود همان بود، بلکه به کلی با علمای دین مبین بد بودند و از دین خاتم المرسلین صلی الله علیه و آله بری بودند و مدام شب و روز با فرنگی ها از مرد و زن محشور و روز به روز دین مبین را ضعیف و دست فرنگی ها را قوی نموده بودند و غیرت و عصبیت را از میان برده بودند، تا آنکه علمای اعلام و خلق تعصب دار و دین دار طهران یک مرتبه دست از مال و جان خود برداشته، خود را فدایی تمام مسلمانان ایران نمودند.

به یک مرتبه شورش و بلوا نمودند و چند نفر از آقایان محترم سادات صحیح النسب با جمعی عوام کشته گردیده و مبالغ کلی به همت تجار و الامقام و علمای عظام مخارج گردید، عاقبت الامر به توجه نظر فیض منظر مبارک حضرت صاحب العصر و الزمان - عجل الله تعالی فرجه - اسباب بنای آسایش فراهم گردیده و قرار مجلس شواری ملیه برپا شد، که در این مجلس جمع کثیری از اشخاص امین بی غرض و وزاری دانشمند و علما و تجار در مجلس شورا حاضر و در تمام امور مملکت در مشورت باشند و رفع ظلم و تعدی از تمام خلق و رعیت از دست رفته برداشته و ریشه کینه راکنده و تخم محبت را کشته و از هر جهت اسباب آسایش را فراهم نمایند، چه دولت و هم ملت و تمام خلق از هر جهت آسوده باشند. و اما هرگاه غرض و مرض و نفاق میان خلق برطرف شود و تفاق را پیشه خود فرمایند و در مقام توهین و شکست یکدیگر نباشند به زودی ایران گلستان خواهد شد و تمام خلق آسوده، لکن در ایران نفاقش از تفاقش بیشتر است. نمی دانم کسانی که بد را پسندیده اند زنیکی چه بد دیده اند؟

تفاق در عالم از هر چه تصور فرمایند بهتر است و البته دوستی بهتر از دشمنی. هرگاه تفاق نمایند و ظاهر و باطن خود را مساوی دارند و به ظاهر دوست و در باطن در مقام توهین یکدیگر نباشند، معلوم است تمام امور مسلمانان به نحو احسن صحیح خواهد شد. و هم چنین نفاق مابین دولت و ملت که نباشد احدی را قدرت در بعضی خیالات نباشد که می گویند:

پشه چون پرش بزند فیل را با همه شیر و صلابت که اوست
مورچگان را چو فتد اتفاق شیر ژیان را بدر آرند پوست

پس معلوم می شود تفاق در عالم از هر چه تصور فرمایند، بهتر خواهد بود. و البته تمام عقلا و اهل دانش می دانند که این مجلس شورا از برای تمام خلق ایران اول از جهت شاهنشاه اسلام پناه، دوم جهت علمای اعلام ملت، سوم جهت تمام عموم خلق چه قدر فائده داده.

این مطلب مشهور است که کلام حق سبحانه و تعالی می باشد: خطاب به رسول اکرم صلی الله علیه و آله:

و شاورهم فی الامر،^۱ یعنی مشورت با امت در کار کن.

معلوم است که کلام الهی در امر مشورت چه قدر نتیجه دارد و فائده‌ها خواهد بخشید و منظمی دولت عثمانی و سایر دولتها به همین است که مجلس شورا و قانون برپا نمودند و روز به روز دولت آنها ترقی و خلق و رعیت آنها آسوده و ابداً ظلم و تعدی در دولت آنها نیست و از پادشاه تا وزرا و امرای آنها تمام خیالشان آسودگی رعیت و مملکت است و ابداً نفاق میان دلت، ملت، رعیت آنها نیست و رفاهیت رعیت را منظور نظر دارند و رحم در حق یکدیگر می‌نمایند و فقرا خود را متحمل معاش گذران هستند، به قسمی که ابداً احدی از آنها سؤال نمی‌کنند و در مقام توهین نیستند و اکثر اعمال از ما سرقت نموده‌اند، عمل می‌نمایند. و الحال بعد از هزار و سیصد و پنجاه سال گذشته بعد از زحمات بسیار مجلس شورا قرار دادند که مخربین دین مبین بگذارند که خلق آسوده شوند، پس خلق عوام می‌دانند که این مجلس شورا قانون محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله است و احکام آن احکام قرآن است و روز به روز باعث ترقی دولت و ملت و رفاهیت رعیت است و رفع ظلم و تعدی از تمام خلق به خوبی خواهد شد و تمام کسبه از تفرقه حواس و پریشانی حال نجات خواهند یافت، به خصوص در عصر و زمان شاهنشاه عادل که فعلاً از اثر قلب مبارکش واضح است که مخربین دین مبین را قاتل و مروجین ملت را طالب و رفاهیت رعیت را مایل و به اندک زمانی روشنایی آن به قلب تمام خلق و ممالک ظاهر و ان شاء الله روز به روز قلب مبارکشان بر اهالی دین مبین بخصوص فقرا و ضعفا رؤوف و مهربان‌تر گردد و خداوند عالم و حضرت حجة الله - عجل الله فرجه - نگهدار جاننش باشد، به حق خاتم النبیین صلی الله علیه و آله.

غرض از جسارت عنوان قانون بود که عوام می‌دانند، قانون جدیدی برپا نشده و دگرگونی به دست نیامده. این مجلس شورا هزار و سیصد و پنجاه سال قبل امر شد و بعد از خاتم النبیین صلی الله علیه و آله هر کس پیروی نکرد تا حال که علما و عقلا دیدند که در واقع عین الدولة و امیر بهادر شیراز ملت و دولت را از هم پاره نمودند و چاره خلق ناچار شد، متوسل به خدا و رسول و امام زمان گردیدند تا آنکه شر آنها را از سر قاطبه اهل اسلام کوتاه گردانید و قرار شد در دولت ملت که جمعی از وزرای اهل دانش و جمعی از علمای اعلام و جمعی از تجار و الامقام در مجلس جلیله شورا حاضر باشند و در هر امری که خیرخواهی دولت و ملت است و رفاهیت و امنیت از جهت آسودگی رعیت و اسباب آسایش در مملکت است به اتفاق

یکدیگر بعد از تصدیق کل مجری و معمول دارند و البته معلوم است، هر امری که با مشورت جمعی شد و خیرخواهی خلق خداوند علیّ اعلیّ جل شأنه اعانت در آن امر خواهد فرمود و مجری و ممضی خواهد شد.

والحق بحمدالله تعالی اصفهان و خلق اصفهان از هر جهت آسوده تر و راحت تر از بعضی تعدّیات و ظلم بوده و جهت آن است قریب به سی سال است که فعلاً جناب مستطاب اجل اکرم افخم آقای رکن الممالک دام اجلاله العالی به امر مبارک حضرت اقدس اشرف امجد ارفع حضرت ظل السلطان روحنا فداء حکمران بوده و پا را از جاده شریعت خارج نفرمود و مروج و خیرخواه دولت و ملت بوده و هر امری که راجع به شرع مطاع بود رجوع به شرع می فرمود، تا حال احدی را از خود نرنجانیده و در امورات خیریه ساعی و بناهای خیر را باقی داشته. و مقصود اذیت و ظلم در حق بندگان خدا نداشته و قدر هر کسی به اندازه مقامش می شناخته و هر کس را به قدر فهمش با او تکلم داشته، فجزاه الله احسن الجزاء.

به این واسطه خلق اصفهان راحت تر و علما بی محنت تر بوده اند و امید است ان شاء الله همه روز یوماً فیوماً بهتر و خلق آسوده تر از هر جهت خواهند گردید و چون در واقع امروز حضرت اقدس اشرف امجد ارفع ظل السلطان روحنا فداء در حق عموم خلق حق پدري دارند و اهل اصفهان را با کمال مرحمت و رأفت آسودگی آنها را طالب و هر کسی به اندازه خود نوازش و فقرا و مساکین را دستگیر و رفع ظلم و تعدی را مایل هستند، امید است به مرحمت ملوکانه اوّل محض رضای خداوند، دویم محض سلامتی وجود مبارک کمال اقدامات لازمه و توجهات مخصوصه کامله در آسودگی عموم خلق مرحمت فرمایند که عامه و خاصه آسوده خواطر مشغول دعاگویی دوام عمر و شوکت ان حضرت اقدس بوده باشند.

و استدعای جمعی از اهل ولایت اصفهان فعلاً از حضور مبارک است و از رؤسای مجلس ملیّه چنان است که این جزئی مطالب را که هیچگونه ضرری از برای ابنای دولت ملت نیست و قدری اسباب آسایش خلق است توجه و اقدام فرمایند، در این چند مطلب جزئی تا بعد ان شاء الله سایر مطالب همه عرض خواهد گردید و به رحمت ملوکانه و به مشورت کاملانه اهل مجلس شورا و به همت والامقام حضرت مستطاب اجل متدرجاً اصلاح تمام امورات به نحو اصلح و احسن خواهد گردید.

اول: از جهت استحکام نوشتجات شرعیه که دار و مدار عالم به نوشته است، قرار ثبت و ضبط در دفتری بدهند که صورت آنها ثبت شود و این یک حرف را از میان بردانند که مدیون نیستم، اطلاع ندارم، این کاغذ جعلی است، بدهکار نیستم، این حرفها را از میان

بردارند، قبول نفرمایند.

دویم: از جهت نرخ و نوای شهر از هر چیزی از جزیی و کلی یک شخص امین صحیح بی غرض بی طمع را محتسب قرار فرمایند که به اطلاع و اجازه اهل مجلس شورا با مشورت قرار نرخ و نوا داده شود که بسیار بی نظم و تعدی فوق العاده است از جهت خلق، تصور فرمایند در عین تابستان که گوسفندها تمام در بیابانهای فریدن هستند و شیر بسیار کمیاب است، پنیر و ماست به همین قیمت عالیّه بوده است، ماست چارکی دو عباسی، پنیر دو سیر و نیم دو عباسی. الحال هم که در چله زمستان است و گوسفند و شیر بسیار است و باید ماست چارکی صد دینار و پنیر دو سیر و نیم صد دینار باشد، ابدأ تفاوت قیمت پیدا نکرده است. هرگاه نظم بود، خلق بیچاره پریشان حال به این قسم تعدی نمی کشیدند. چون محتسب صحیحی ندارد، نرخ و نوای شهر نظمی ندارد و هم چنین سایر چیزهای دیگر تمام همین حال را دارد و محتسب شهر می خواهد.

سیم: مکرر در مکرر حکم مطاع از حضرت اقدس اشرف والا روحنا فداه شرف صدور یافته، محض رفاهیت خلق که جنس از گندم و برنج و روغن و گوسفند از شهر خارج نشود، لکن با حکم مطاع و قدغن اکید حضرت مستطاب اجل اکرم افخم آقای رکن الملک دام اقباله العالی و سفارشات تام و تمام جناب جلالت مآب اجل آقای منشی باشی دام مجده مدام در مدام بلکه هر شب گندم و برنج از شهر خارج می شود.

هرگاه اجازه فرمایید، یک نفر امین هم از جانب رؤسای مجلس قرار شود لکن شخص قابل باشد، متیقن است این مسأله هم به خوبی رفع خواهد شد و رفاهیت خلق مزید دعاگویی خواهد گردید.

چهارم: قدغن فرمایند احدی در جلوی هیچ گونه بازی نرود که به اختیار وارد و به اختیار فروخته شود. هرگاه این مطلب هم به شخص قابلی ارجاع فرمایند، البته رفع خواهد شد. پنجم: قدغن فرمایند و التزام سخت گرفته شود، محض رفاهیت خلق که در دهات و در شهر بزه کشته نشود که گوسفندان فراوان گردد و هرگاه ضابط هر محل از کدخدایان التزام بگیرند و در شهر هم قدغن فرمایند و اعلان شود یقین است، دیگر بزه کشته نخواهد شد و فائده زیاد به جهت ضعفا دارد.

ششم: دو امر عظیم و مهمتر از تمام امور است، یکی اول رفع فاحشهای در شهر است، که از معصیت آنها تمام خلق گرفتار هستند، هر بلایی که نازل می شود از شدت معصیت است و چنان جری و بی واهمه گردیده اند که ابدأ حجاب در کوچه ها و بازارها به کلی موقوف

گردیده و عصبیت از میان برطرف گردیده و هر قدر از دزد و ورشکسته باقی مانده، صرف فاحشها می شود و هر روز دو نفر ورشکسته در شهر معین است و مال مردم را با خود آنها یا اطفال آنها به این راه خرج می نمایند، چنانچه رفع این مشکل هم بفرمایند، خیر دنیا و آخرت است.

یکی هم از جهت حفظ و حراست مال و جان و ناموس خلق احدائی از جهت گردش نمودن شبها در شهر با جمعیت زیاد لازم است که دست سارقین خدانشناس بی رحم را به کلی از مال و جان مسلمانان کوتاه نمایند، لکن شخص با کفایتی باشد و ملتزم شود که اگر مال احدی در شب عیب و نقصان نمود از عهده برآید و شبها در تمام شهر، در کوچه ها و بازارها گردش نمایند و سرگذرها را پلیس بگذرانند که احدی نتواند دیناری مال احدی را ببرد.

و همچنین در روزها مواظبت جیب برها را بنماید که آنها هم هر روز مال مردم را نبرند و همین که دو نفر از آنها را گرفتند و حکم الهی در حق آنها جاری فرمودند و دست آنها کوتاه شد، البته رفع آنها هم به خوبی خواهد شد.

و البته معلوم است، جهت چنین شخصی احدائی که ملتزم و ضمانت مال مردم را بنماید و هر شب اقلأ دو یست نفر در شهر و سرگذرها و در گشت مواظبت از مال و جان و خانه ها و دکاکین را بنمایند،واجبی لازم دارد یا از جانب کارگزاران حضرت اقدس اشرف والا - روحنا فداء - یا از جانب اعیان ولایت یا عموماً قراری داده شود. البته تمام خلق آسوده خواهند گردید.

اما قلم اینجا رسید و سر بشکست

خلق خیال آسودگی مال و جان و ناموس خود را نمی کنند که شب آسوده خاطر بخوابند و مال و جان شان محفوظ باشد، همین که بنای صد دینار دادن شد، به کلی از این کار چشم می پوشند، نمی دانند که در طهران سالی شصت هزار تومان موجب سفور و پلیس می دهند که در شبها مواظبت شهر را می نمایند و روزها مشغول آب و جاروب در شهر و خیابانها هستند. با آنکه در تمام شهر هر صد قدم به صد قدم غلام در خانه دارد و سربازها در قلاورخانها هستند و کمال مواظبت را دارند و طهران دوازه های منظم دارد که شبها تا به صبح می بندند، مثل اصفهان نیست که هزار راه و در و جهت سارقین دارد.

البته اگر اقدام در این مسأله فرمایند، دست سارقین کوتاه و تمام خلق آسوده خاطر مشغول به دعاگویی خواهند بود.

و این مطالب معروضه جز امنیت ولایت و رفاهیت عموم خلق و رفع معصیت و نهدی از

منکر هیچ گونه ضرری از جهت احدی نخواهد بود، بلکه اقدامات لازمه و سعی کامله در مطالب معروضه خوشنودی خدا و رسول است و چون در طهران اقدام با کفایت در مهمات خلق به کف کفایت حضرت مستطاب شریعتمدار نائب الامام ملاذالاسلام سیدالعلماء الاعلام قدوة المحققين ناصر الملة و الذين حجة الاسلام و المسلمين آقای آقا سید عبدالله^۱ - مد ظله العالی - و سایر علمای اسلام عظام - کثر الله امثالهم - گردیده، تمامی اهل اصفهان امیدشان به توجه مرحمت مستطاب شریعتمدار نائب الامام شیخ العلماء الاعلام حجة الاسلام و المسلمين آقای آیه الله^۲ - مد ظله - و حضرت مستطاب شریعتمدار نائب الامام ظهیر الاسلام و المسلمين آقای ثقة الاسلام^۳ است که به زودی اقدام در این جزئی مطالب بفرمایند تا بعدها.

کاتب العرایض العبد الذلیل الحقیق الضعیف میرزا اسدالله الملقب بوکیل الرعایا

۱. سید عبدالله مجتهد بهبهانی، از پیشوایان مشروطیت، در سال ۱۲۶۲ در نجف متولد و از شاگردان حاج میرزا حسن شیرازی بوده است. وی در سال ۱۳۲۸ در تهران به قتل رسید.

۲. مقصود آقا نجفی اصفهانی متوفای ۱۳۳۲ قمری است.

۳. مقصود حاج آقا نورالله اصفهانی است که در سال ۱۳۰۶ شمسی به دست ایادی رضاخان به شهادت رسید.

مکاتیب میر داماد

شامل دو اجازه و سه نامه

درآمد

فقیه و حکیم بلند پایه، جناب سید محمد باقر حسینی استرآبادی مشهور به میر داماد از دانشمندان و حکمای بزرگ شیعه در قرن دهم و یازدهم هجری (عصر صفویه) است. در حدود ۹۷۰ هـ. ق. متولد شد، پدرش میر شمس الدین محمد حسینی استرآبادی از مردم فندرسک از توابع استرآباد بوده و از تلامذه مرحوم محقق کرکی که به دامادی وی مفتخر گردیده و لذا به سید محمد داماد یا «میر داماد» معروف گشته و این لقب به فرزندش منتقل گشت. وفات میر داماد در سال ۱۰۴۱ اتفاق افتاد و در نجف اشرف مدفون گشت. مقام علمی حکیم استرآباد آن چنان رفیع بوده که به معلّم ثالث مشهور گشت و در معنویات نیز به درجاتی عالی دست یافت. در عین حال میر داماد از نفوذ اجتماعی و سیاسی بالایی نیز برخوردار بود.

داماد در دانشهای گوناگون تبخّر داشته و در اکثر آنها سرآمد زمان خود بود، در فلسفه و حکمت، فقه و ریاضیات صاحب نظر و در تفسیر و ادبیات هم تبخّر داشته است. یکی از ابعاد شخصیتی میر داماد بُعد سیاسی اوست که در مقام والای اجتماعیش جلوه گر است. نفوذ اجتماعی میر داماد بحدی بود که شاه عباس از قدرت وی بیم داشته و بارها به فکر براندازی وی افتاد.

صاحب سلافة العصر^۱ می نویسد: «ان عدت الفنونى فهو منارها الذی یهتدى به اوالآداب فهو مؤملها الذی یتعلق باهدا به اوالکرم فهو بحره المستعذب النهل والعلل اوالنسیم فهو حمیدها الذی یدب منه نسیم البرء فی العلل اوالسیاسة فهو امیرها الذی تجمّ منه الاسود فی الاجم اوالریاسة فهو کبیرها الذی هاب تسلطه سلطان العجم و کان الشاه عباس اضمّر له السوء مراراً و امرء له جبل غلیته امراراً غوفاً من خروجه علیه و فرقاً من توجه قلوب الناس الیه فحال دونه ذوالقوة والحال و ابی الا ان یتّم علیه المنة والطول و لم یزل موفور العز والجاه...»

قدرت سیاسی و نفوذ اجتماعی میر داماد ناشی از اموری بود که از جمله آن مقام

۱. سلافة العصر فی محاسن الشعراء بکل مصر، سید علیخان مدنی، ص ۴۷۸.

علمی وی است، صدها فقیه و مجتهد و قاضی و متصدیان امور دینی به جهت احاطه‌اش بر مسائل علمی به وی ارادت می‌ورزیدند. فضایل و مکارم اخلاقی او، زهد و بی‌اعتنایی شدید به دنیا و مقام و مال، عامه مردم را شیفته او می‌نمود و حکام و پادشاهان نیز به جهت هیبت و بزرگواری و مناعت طبعی که در میرداماد وجود داشت ناچار به تواضع در برابرش بودند.

در مورد شرح حال و آثار میرداماد در کتب و رسائل مختلف به صورت مستقل و ضمنی مطالب مبسوطی آمده است. معاصرین میرداماد همچون اسکندربیک منشی در عالم‌آرای عباسی، تقی‌الدین حسینی کاشانی در تذکره خلاصه‌الاشعار، اشکوری در محبوب‌القلوب، و پس از آن نیز تراجم‌نگارانی چون سیدعلیخان مدنی در سلافة‌العصر و افندی در ریاض‌العلماء و مورخان سده اخیر همچون مدرس تبریزی در ریحانة‌الادب و علامه طهرانی در طبقات اعلام‌الشیعة به حوادث زندگی میرداماد و تألیفات وی اشاره نمودند. کتاب حکیم استرآباد از سوی آقای بهبهانی نیز به صورت مستقل مفصل بر شرح حال و آثار آن حکیم فرزانه اختصاص دارد قریب به ۱۴۰ اثر از کتاب، اجازه، نامه و یادداشت از میرداماد برشمرده‌اند که برخی از آنها به چاپ رسیده است. در میان اجازات میرداماد اجازه به شیخ عبدالله سمنانی^۱ و شیخ محمد خراسانی گنابادی^۲ و سلطان‌العلماء^۳ و سید احمد عاملی^۴ (داماد وی) و میرزا شاهرخ بیکا وزیر^۵ و سید حسین کرکی^۶ و محمد محسن رضوی^۷ معرفی شده و برخی از آنها به چاپ رسیده است.

در نوشتار حاضر پنج مکتوب از مکاتیب میرداماد تقدیم می‌شود که تاکنون در منابع شرح حال وی شناسانده نشده.

مکتوب اول این مجموعه اجازه میرداماد به سید محمدباقر مشهدی است که در برگ ۸۹ نسخه شماره ۵۶۳۰ کتابخانه آیه‌الله مرعشی نجفی آمده است. این نسخه شامل رساله ضوابط الرضاع و عیون‌المسائل میرداماد است که به خط محمد موسوی در ۱۲۵۲ ق کتابت شده است.

مکتوب دوم اجازه میرداماد است به عبدالمطلب طالقانی^۸. وی از علما

۱. الذریعه، ج ۱۴، ص ۱۷۹. ۲. همان.

۳. نسخه شماره ۱۸۳۷ دانشگاه تهران و در مقدمه تعلیقه صحیفه سجاده میرداماد به چاپ رسیده است.

۴. دو اجازه میرداماد به سید احمد عاملی در بحارالانوار ج ۱۰۶ ص ۱۵۲ و ۱۵۵ به چاپ رسیده است. ۵. الذریعه، ج ۱، ص ۱۶۰.

۶. در اجازات بحارالانوار ج ۱۰۷ به چاپ رسیده است.

۷. طبقات اعلام‌الشیعة، قرن ۱۱، ص ۴۹۰.

۸. طبقات اعلام‌الشیعة، قرن ۱۱، ص ۳۵۶؛ ریاض‌العلماء، ج ۳، ص ۲۶۸.

و نویسندگان و در شمار تلامذه میرداماد بوده و کتابهای غنیة المتعبدین و فواید المؤمنین و خلاصة الفوائد^۱ از تألیفات اوست.

اجازه مذکور در برگ ۲۰۰ نسخه شماره ۲۵۱۹ کتابخانه آیه الله مرعشی آمده. این نسخه شامل شرعة التسمیة و اختلاف الزوجین فی المهر از تألیفات میرداماد است که به خط عبدالمطلب طالقانی است و در برخی صفحات خط میرداماد نیز به چشم می خورد. جناب میر با خط خود اجازه را در این نسخه مرقوم فرموده است. مکتوب سوم مراسله ملامحمدباقر استرآبادی مدرس اصفهان به علمای بغداد است هنگام محاصره آن شهر.

ملامحمدباقر در سفر حج با عده ای از افرادی که از بغداد گریخته بودند ملاقات نموده و از اوضاع آن شهر محاصره شده اطلاع پیدا کرد و وی در همان سفر با بزرگان و پاشایان عثمانی به گفتگو پرداخت و آنان را به ترک جنگ و خونریزی دعوت کرد. در این نامه ملامحمدباقر گزارشی از تلاشهای خود در این زمینه را بر علمای بغداد می نویسد.

این نامه ضمن منشئات امام قلی میرزا آمده است، بنگرید: ذریعه ج ۳، ص ۱۶۹ (بیاض امام قلی میرزا)؛ فهرست نسخه های خطی کتابخانه عمومی آیه الله گلپایگانی ج ۳، ص ۸۳ (نسخه شماره ۱۸۵۹ ص ۱۲۱)؛ فهرست کتابهای خطی کتابخانه مجلس سنا ج ۱، ص ۳۷۱ (منشأت نسخه شماره ۵۸۲) ما از روی نسخه موجود در مدرسه آیه الله گلپایگانی متن حاضر را استنساخ نمودیم.

مکتوب چهارم: صورت استفتاء شاه عباس صفوی از جناب میرداماد در خصوص محاصره کنندگان بغداد و پاسخ میرداماد که در ظهر برگ اول نسخه شماره ۱۲۹۸ کتابخانه گوهرشاد مشهد (فهرست جلد ۴ ص ۱۹۰۶ آمده است).

مکتوب پنجم: نامه ای است که در مجموعه شماره ۱۲۹۵ کتابخانه مسجد اعظم قم موجود است و در فهرست آن کتابخانه (ص ۵۰۶) به عنوان نامه میرداماد معرفی شده است. در انتساب این نامه به میرداماد تردیدهایی وجود دارد از آن جمله انشا و مطالب نامه چندان به ایشان و مقام والای سید سازگار نیست.

نامه ها و مکاتیب سیاسی دیگری نیز از میرداماد سراغ داریم که تاکنون به چاپ نرسیده است و ما در فرصتهای بعدی آنها را تقدیم می داریم.

والسلام خیر ختام

ابوالفضل حافظیان

۱. این کتاب به کوشش آقای جعفریان در میراث اسلامی ایران، سال دوم، به چاپ رسید. (ص ۳۰۰ - ۲۷۳)

١- اجازة به سيد محمد باقر مشهدي

الحمد لله رب العالمين ولّى كلّ حمد حقّ حمده والصلوة على صفوا الورى وسيد البرايا محمد وعترته البررة الاصفياء خزنة احكام التنزيل وحفظة اسرار التأويل من بعده.

وبعد فان السيد الفاضل الكامل المتورع المتعبد الذهن الفطن اليلمعي اللوذعي الملتزم بلزاز الطاعة والفائز بلذاذ العبادة السيد محمد باقر المشهدي بلغه الله تعالى قصينا ما يتمناه من كمالات القوتين وسعادات النشاطين قد خالني برهة من الزمان وصحبنى ملاوة من الأوان وقرأ على فيمن قرأ وسمع فيمن سمع فالتقط واختطف واجتني واقتني فمن مصنفاتي كتاب ضوابط الرضاغ تاماً كاملاً ومن اصول الاصحاب المعول عليها في المذهب شطراً موفراً وقسطاً صالحاً وجانباً معتبراً ونصيياً موفوراً من كتاب من لا يحضره الفقيه لشيخنا الثبت (الرواية) الصدوق عروة الاسلام ابي جعفر محمد بن علي بن الحسين بن موسى بن بابويه القمي - رضوان الله تعالى عليه - وكذلك من كتاب الاستبصار لشيخ الطائفة و فقيه العصابة ابي جعفر محمد بن الحسن بن علي الطوسي نور الله تعالى مضجعه بمالي عليها من الحواشي والمعلقات والفوائد والتحقيقات بسطاً وتقريراً لغوامض اسرار العلم والحكمة وشرحاً وتفسيرياً لاحاديث اصحاب الوحي والعصمة وكذلك من زبور آل محمد وانجيل اهل البيت صلوات الله وتسليماته على ارواحهم واجسادهم اعني الصحيفة الكريمة الكاملة السجادية بما علقت عليه من حقايق العلوم وبدائع الحكم و دقايق المعارف و نوادر النكات على الطريق الأقم.

ولقد استجاز مني فأجزت له ان يعمل بفتاواي واقوالى وينقلها عني لمن ابتغى العمل بها وان يروى عني ما قرأ ودرس وسمع ووعى محتاطاً مرتاداً مستحيطاً مستنبطاً على مراعاة الشرايط المعتمدة لدى ارباب الدراية وعند اصحاب الزواية غير ناسي ايائى عن صالح الدعاء فى مثنية الاجابة ومظنة الاستجابة.

وكتب مسؤولاً احوج المربوبين الى الرب الحميد الغنى محمد بن محمد يدعى باقر داماد الحسيني فى أول شهود عام ١٠٣٤ من الهجرة المقدسة النبوية حامداً مصلها مستغفراً.

نقلت هذه الاجازة من خط المصنف المحقق (ره)

۲- اجازه به عبدالمطلب طالقانی

هو الله تعالى حسبی

لقد انهاه سماعاً و اخذاً و اتقاناً ضاعف الله تعالى ايقانه و اتقانه و افاض عليه برّه و احسانه و ذلك كان بمجالس عديدة آخرها في آخر الاخير من شهور عام ۱۰۲۰ من الهجرة المقدسة المباركة النبوية و كتب بيمينه الفانية احوج المفتاقين الى الله الغني محمد بن محمد المدعو باقر الداماد الحسيني ختم الله له بالحسنى حامداً مصلياً مسلماً مستغفراً.

و قد اجزت له ايده الله تعالى بطوله و فضله ان يرويه عني و ... و ساير مأخوذاته و مسموعاته فليروها لمن اراد على ما سمع و ضبط متحفظاً متيقظاً مُرتاداً محتاطاً غير مُهمِل للشرايط المقررة المعتمدة عند اصحاب الزوايه و ارباب الدراية و لاناسي اَيّاي عن صالح الدّعاء في صوالح الدعوات المصادفة مظانّ الاجابات و لاسيما اعقاب صلواته و ادبار تلاوته و ختماته للقرآن الكريم و الله سبحانه و لى الطول و بيده ازمة الفضل و الحمد لله و حده و صلواته على سيّد الانبياء و عترته.

۳- مراسله مولی محمدباقر استرآبادی

مدرس در اصفهان به علمای بغداد

راقم نميکه و اقل خليفه محمدباقر استرآبادی مدرس دارالسلطنه اصفهان بعد از تبليغ ادعيه محبت آغاز مودّت انجام، برای حقایق نماي علمای اعلام و فضلاي عالی مقام دارالسلام انها و اعلام می دارد که:

در این ایام سعادت فرجام که این احقر عباد به تقریب زیارت روز عرفه و احراز شرایف طواف اماکن مشرفه وارد این ارض فیض بنیاد گردید، از تقریر جمعی که از شدت جوع از تنگنای قلعه فرار کرده می آیند، معرفت کامل به احوال سکنه آنجا حاصل نمود. معلوم شد که هر روز جمع کثیر از صغیر و کبیر و برنا و پیر در قلعه از فقدان قوت فوت و تلف و ملحق به سایرین سلف می گردیدند، چون اهل قلعه قایل کلمتین طیبیتین شهادتین و امت رسول الثقلین و در قبله و کتاب موافق و در دین و شریعت مطابق بودند، به مدلول کریمه «وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما»^۱ و به مفاد «وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما»^۲ و به مفاد «وان تنتهوا فهو خیر لکم»^۳ با رؤسای پرخاش جوی

مستدلاً عن احکام الله گفتگو نموده، جمعی از ایشان را با خود همداستان و به خدمت بندگان خان والایشان کشورستان فایز و به دلایل عقلیه و نصوص شرعیه ایشان را به امتثال فرمان «وجادلهم بالتی هی احسن»^۴ ارشاد و به منطوقه «ونزعنا ما فی صدورهم من غل»^۵ تصفیه زلال عناد نموده، به نگارش این صحیفه پرداخت.

بر ضمایر زاکیه حضرات مخفی و مستور نماناد که اگر خان فلکشان را به تأییدات ایزدی و مددکاری بخت سعید داعیه کشورگشایی و دارایی و عالیجاه و زیر صاحب رای و دستور ملک آرای احمدپاشا هوس حکمرانی و فرمانروایی باشد، عجزه و ضعف که بهین ودیعه کارخانه ابداعند از این دو حالت بری و لامحاله بنافذ الامری مبسوط الید در مقام رعیتی و فرمان بری می باشند و ایشان را در آن میانه تقصیری نیست که پامال جنود محن و غارت زده سپاه فتن شوند، قطع نظر از آن شغل فرماندهی به مصداق «تعز من تشاء وتذل من تشاء»^۶ به امر پادشاه ازل منوط و تغییر و تبدیل کار جهانیان به مفاد «تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء»^۷، به مشیت سلطان لم یزل موقوف و مربوط و جان سکندرشان مؤید من عندالله و مشید بجندالله اند و این معنی هم بدیهی است که بعد از آنکه دو صاحب دولت به یکدیگر مسلط شوند ناموس بزرگی را صیانت و یکدیگر را اعانت خواهند کرد. اما عجزه و رعاع الناس از رهگذر عدم مکنت، در میانه پایمال لشگر حوادث می گردند به نهجی که این خادم علوم دینی بعضی مراتب را به حضرت شاخانی القا و ایشان نیز به سمع مبارک اصفا فرمودند.

باید آن حضرات عالیات نیز از راه دینداری و غمخواری مخلوقات حضرت باری، و مراتبی که باید به عالیجاه مشارالیه و باقی پاشایان با عز و شأن حالی نموده، خود را بری الذمه سازند و زیاده بر این عجزه و ملهوفین را به ورطه هلاکت نیندازند، «ولوانهم فعلوا ما یوعظون به لکان خیراً لهم»^۸.

و بعد از آن که عالیجاه مشارالیه این معنی را نپذیرند و برای کهن ویرانه ای که نمونه «ان من او هن البیوت لبیت العنکبوت»^۹ است، خون این همه مسلمانان را به گردن گیرند، صاحب اختیارند!

۴. نحل/ ۱۲۵.

۶. آل عمران/ ۲۶.

۸. نساء/ ۶۶.

۳.

۵. حجر/ ۴۷.

۷. همان.

۹. عنکبوت/ ۴۱.

۴ - صورت استفتاء شاه عباس از ثالث المعلمین

میر محمد باقر داماد قدس سره:

چه میفرمایند بندگان نواب مستطاب معلى القاب سیداعظم المحققین و سند افاخم المدققین استاد اهل الحق و الیقین و اسناد الخلائق اجمعین فحل الفحول امام العقول حلّال المشكلات بفکره الصائب کشف المعضلات برأیه الناقب سلطان العلما الراسخین برهان الحکما المتألهین وارث علوم الانبیاء والمرسلین، محیی مراسم آیانه الطاهرین، شمس المشرقین، بدر الخافقین، ثالث المعلمین بل المعلم الاوّل لو کشف الغطاء عن البین، جزّ العقول عن المین، آیه فی العالمین، عصام الفقهاء المتمهدين، اعلم المتقدمین و المتأخرین، خاتم المجتهدين سمی خامس اجداده المعصومین محمد باقر العلوم الاولین و الآخرین ایدّه الله تعالی علی مسند الارشاد و الاجتهاد الی یوم الدین.

در این مسأله شرعیه که عسکر رومیه که قلعه دارالسلام بغداد را محاصره کرده اند شرعاً با ایشان مقاتله و محاربه و جنگ و جدال واجب است و هر مؤمن که ایشان را قریه الی الله بکشد غازی و جهاد کننده در راه خدا است و هر مؤمن که در دست ایشان در این محاربه و جنگ کشته شود شهید است و فرار و گریختن از جنگ ایشان حکمش گریختن از جنگ و جهادی است که در خدمت امام علیه السلام باشد یا نه؟
بَیِّنُوا خُلْدَ اللَّهِ ظَلَاكُم عَلَى مُفَارِقِ الْعَالَمِينَ.

جواب استفتاء

بسم الله الرحمن الرحيم

آنچه مرقوم شده که از من مأخوذ است مطابق واقع و مقتضای دین مبین و حکم شرع مقدس در مسأله مسؤول عنها همین است، مجاهده با عسکر روم که محاصر قلعه مدینه الاسلام بغدادند جهاد شرعی است و در حکم آن است که در مُعَسکر امام واجب الاطلاعه واقع بوده باشد و تقاعد از این جهاد به منزله فرار و گریختن از معرکه قتال اهل بغی است، هر مؤمن که در این واقعه خالصاً مخلصاً لوجه الله الکریم و از برای ابتغاء رضاء الهی مقاتله و محاربه نماید غازی فی سبیل الله است و اگر مقتول شود به زمره شهدا ملحق و رتبه درجه شهادت را مستحق خواهد بود والله سبحانه یحق الحق و یرد السبیل.

محل مهر مرحوم ثالث المعلمین

میر محمد باقر داماد قدس الله سره

۵ - [نامه به شاه عباس]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین و صلواته علی سید المرسلین و اوصیائه المعصومین و عترته الطیبین الطاهرین.

اینت برسد که گویم دوست مدار
آری اگر دوست نداری...
نستوان ز غم تو دل بتدیر برید
کودک نتوان بمهد از شیر برید
با من نتوان داشت به زنجیر دلت
وز تو نتوان دلم به شمشیر برید
واجب العرض دعاگوی مخلص عاشق صادق محمد باقر الداماد الحسینی.

اول آنکه همانا بر ضمیر آفتاب تنویر اقدس اشرف مانند دار روز ظاهر و هویدا باشد که این شکسته ضعیف را از حیات این نشأه و لذات مآکل و مناکیح و خواب شب و خورش روز چندان حطی نیست و بحمدالله سبحانه و تعالی در عبادت الهی و خدمت دین مبین ائمه معصومین - صلوات الله علیهم - عمری گذارنیده شده است و در تشیید و تثبیت ملت اسلام و احصاف و احکام مذهب حق و رد و ابطال مذهب باطله تصانیف عالیة المراتبه پرداخته و در اطراف عالم منشتر آمده است و اکنون شوق الهی و ملاقات سید المرسلین و امیر المؤمنین و ائمه طاهرین و تشویق به جهت حق نشأه باقیه فوق الحدو بیرون از اندازه است که اگر العیاذ بالله از وجود بی بود این خاکسار غباری بر خاطر ساحت همایون بوده باشد ملاحظه و تأملی در کار نیست. بیت:

خونم که به تیغ غمزه ریزی
هم شکر تو بر زمین نویسد
تیغ که به خون من شود سرخ
بر دست تو آفرین نویسد
به هر سلاح که خون مرا بخواهی
ریخت
حلال کردممت الا به تیغ بیزاری

تو خون مرده وحشی چرا نمی ریزی
بریز باک مدار آب زندگانی نیست
چند تنی دشمنان را کشتند اگر یکی را دوست بکشد چه شود، سهل باشد. والا مرا علی.

دیگر عرضه می دارد که اگر طبع همایون را از این امر استنکافی بوده باشد چون این معنی از بدیهیات اولیه است که مخالفین مرا یک روز زنده نمی گذارند علی الخصوص که تقیه در طاعات و عبادات بر من دشوار است و نیز تقیه با این اشتها و انتشار تصنیفات چه فایده داشته باشد؟ پس استدعای رقم اشرف می نماید در باب رخصت زیارت روضه منوره

خیر البریه امیر المؤمنین - صلوات الله و تسلیماته علی روحه و جسده - تا شاید به طریقی که بعضی از اعاضم مجتهدین به سعادت شهادت فایز شده‌اند، این شکسته عاجز نیز در عتبه مقدسه یعسوب المرسلین بر دست اعدای دین ریش سفید را به خون مرده خود رنگین بیند و از درجه شهادت محروم و از زمره شهدای بیرون نباشد. **والامر اعلی**.

دیگر به عزّ عرض همایون اعلی می‌رساند که اگر از سیدی عالم عابد زاهد مخلص دعا گوی که در دل‌های شب داج به دعای ذات اشرف که پناه دین و حامی حوزه اسلام و ایمان است بی‌طمع و بی‌ریا مشغول نموده به تضرّع و ابتهاج حیات خود و عالمیان را فدا سازد وقتی از اوقات از باب ساده دلی و بی‌وقوفی در مهمات دنیا تقصیری یا سهوی واقع شده باشد این همه ندارد و محل کنجالی این مقدار رنجش نمی‌نماید. **والامر اعلی**

دیگر به ذروه عرض می‌رساند که آیا در عزّت تشییع و ایمان و دین پروری مثل تو پادشاه صحیح‌العقیده، قوی‌التصلّب، قویم‌الاعتقاد می‌گنجد که به اظهار تخیل کاذب آن که شاید خاطر اشرف را خوش آید با این شکسته بی‌ادبها کنند و به طریق سنیان متعصّب عنید در مملکت خواند کار روم یا عبدالله خان بخارا لعنهما الله تعالی با مجتهدین و علمای دین امامیه سلوک نمانید؟ حاشا که این امور مستحسن طبع اقدس ولی نعمت شیعیان و پناه اهل ایمان بوده باشد. دیگران را نمی‌رسد که تقلید شاه دین پناه کنند حقا که هر چند اصحاب اراجیف لاطائنات می‌گویند باور نمی‌توانم داشت و به هیچ وجه در خاطر شکسته نمی‌نشیند که محبت این ضعیف دعا کار مکنون ضمیر همایون نبوده باشد و باطناً کمال توجه و التفات درباره این دعاگوی نداشته باشند به دلیل آنکه محال می‌نماید که صورت مرتبه اخلاص مخلص‌ترین دعاگویان در مرآت صافیه مجلوه ضمیر آفتاب تنویر حامی دین و پناه اهل ایمان انتطباع نداشته باشد و هرگز هیچ محبوبی محبت خود را و هیچ معشوقی عاشق خود را و هیچ تندخویی دوست خود را و هیچ پادشاهی گدای دعاگوی خود را دشمن نداشته است و اگر معشوقی دشمن باشد به از آنکه دیگران دوست باشند. **والامرا اعلی**.

دیگر به موقف عزّ اشرف اعلی می‌رساند که افضل عبادات فرائض یومیه است و افضل صلوٰة یومیه نماز جمعه است مع تحقیق شرایط والامن من المخافین و عندالزوال فی یوم الجمعة و مابین الخطبتین و مابعد صلوٰة الجمعة مظان استجابات دعاست، بناءً علی ذلک باجمعی از اخیار اهل علم و صلحای مؤمنین به ادای فریضة جمعه و دعای دوام عافیت مزاج همایون و ثبات دولت ابدی‌الاتصال روزافزون و نگو نساری مخالفین دین مبین و اعدای دولت ابد قرین بیزوال قیام می‌نموده گاهی در جامع جدید شاهی، و گاهی در مسجد مزار

محمد یوسف بنا و شیعیان بزرگ غنیمتی می‌شمردند که به دولت همایون در ظل حمایت سلطان سلاطین - خلدالله ملکه - این نوع عبادتی بی‌شائبه تقیه و خوف اعادی دین منعقد می‌شود؛ ناگاه در افواه مرجفین و مفسدین افتاد که انعقاد این امر موافق رضای اشرف اعلی نیست اگر چه تصدیق این حکایت مشکل تواند کرد اما چون برالسنة عوام دایر شده بود ترک آن عبادت کرد و الامر ارفع و اعلی.

و منه رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحيم

ای برادر عزیز ظن فقیر آن است که صحیح العقیده و نیک نفس و محب اهل بیت طاهرین باشی اگر هیچ‌گونه رجوعی در دنیا و آخرت به دیوان‌الله تعالی خواهی داشت و طمع شفاعت از رسول‌الله و امیرالمؤمنین و ائمه معصومین - صلوات‌الله علیهم و تسلیمات‌ه اجمعین - داری روز موقف قیامت که به مقدار پنجاه هزار سال است و خلاق در دیوان حساب ایستاده به قدر گناهان در عرق خود فرو رفته خواهند بود یکی تا کعبین و یکی تازانو و یکی تا به ناف و یکی تا به سینه و دیگر تا به گردن و آن به مرتبه‌ای بد خواهد بود که اگر یک قطره از آن در دنیا باشد هیچ گیاه و سنگ و زمین را طاقت آن نباشد اگر امید داری که به شفاعت ایشان از احوال آن روز رهایی داشته باشی این عریضه را به دست مبارک شاه عالم پناه که جانها فدای خاک پایش باد برسان و اگر یکباره قطع طمع از جناب مقدس الهی کرده لوازم ایمان و اعتقاد را پس سر می‌اندازی همین رقعہ عندالله و رسوله بر تو حجت خواهد بود والسلام علیکم اولاً و آخراً.

وقفنامه کتاب استبصار

واقف: شیخ محمد صالح مازندرانی (ره)

درآمد

برکات و خیرات وقف محدود به مسأله‌ای و بُعدی دون بُعد دیگر نیست، همانگونه که در زمینه مسائل اقتصادی، همچون دستگیری و یاری به فقرا و محرومین و ایتام کاربردی مثبت و سازنده دارد، در بُعد مسائل مذهبی از نقش مهم و بسزایی برخوردار است و نیز در عرصه فرهنگ و مسائل علمی، وقف و واقفان گشاده دست، سهم قابل توجه‌ای در گسترش و پیشبرد تمدن و علوم اسلامی داشته‌اند.

بدون شک کتب و کتابخانه‌های وقفی نقش بزرگی در ایجاد و استحکام فرهنگ اسلامی ایفا نموده‌اند. بخش مهمی از کتابهای کتابخانه‌های عمومی و خصوصی و وابسته به مدارس و مساجد، در شهرهای کوچک و بزرگ و روستاهای دور و نزدیک به برکت وقف تأمین شده و واقفان فرهنگ دوست و نیک‌اندیش با وقف گنجینه‌های ارزشمند خود میراث فرهنگی عظیمی را از خود به یادگار گذاشته‌اند.

با مروری اجمالی بر نسخه‌های موجود در کتابخانه‌ها، می‌توان لیستی بزرگ و ارزشمند از اسامی واقفان و کتب وقفی به دست آورد که علاوه بر روشن ساختن نقش وقف در حفظ علوم و معارف اسلامی، مطالب و اطلاعات مهم تاریخی، رجالی و کتابشناسی از آن به دست خواهد آمد.

عالمان، مؤلفان و کتابداران دوراندیشی که وراى غرضهای مادی فانی به انتقال فرهنگ به نسلهای بعدی اهتمام می‌ورزیدند، با وقف کتابخانه‌های خود - که در طی سالیان متمادی، با زحمات فراوان جمع‌آورده بودند - آن گنجینه‌های معرفت را از دستبرد حوادث بیمه کرده، میزان استفاده از آن منابع و متون را مضاعف نموده و بدون شک خیرات و صالحات عظیمی از خود در این عالما به جا نهادند و در آن سرا از برکات و آثار آن بهره‌مند خواهند شد.

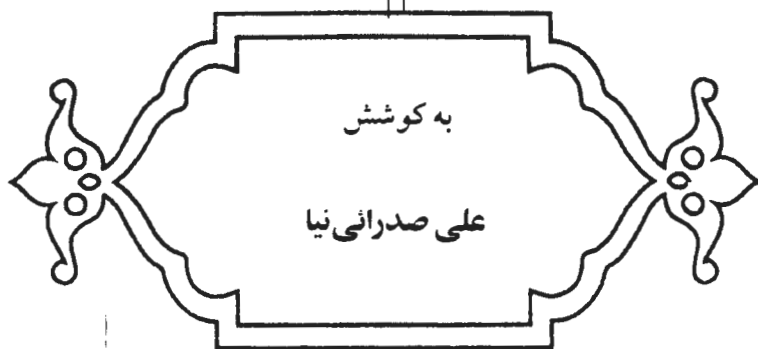
محدث خبیر، شارح احادیث اهل بیت، فقیه بلندپایه حسام‌الدین محمد صالح بن احمد سروی مازندرانی (متوفی ۱۰۸۰ق)^۱ از جمله نویسندگان و دانشمندانی است که

۱. برای آشنایی با شرح زندگی وی بنگرید: طبقات اعلام الشیعه، علامه تهرانی، قرن ۱۱، ص ۲۸۸؛ نجوم‌السماء کشمیری؛ ریحانه‌الادب ۱۴۶/۵؛ روضات‌الخبات ۱۱۸/۴؛ تذکره‌القبور، عبدالکریم گزی اصفهانی، چاپ کتابخانه آیة‌الله مرعشی - قم ص ۷۱؛ فرهنگ بزرگان اسلام و ایران ص ۵۱۷. شیخ محمد صالح مازندرانی تألیفاتی داشته از آن جمله است: حاشیه شرح لمعه، شرح‌الکافی، شرح قصیده برده، شرح زبدة‌الاصول، حاشیه معالم و شرح من لایحضره الفقیه و....

به این مهم توجه داشته و آثار خیری در این زمینه از خود به یادگار نهاده است. وی تلمیذ و دلفاد شیخ محمدتقی مجلسی بوده و از او اجازه روایت داشته و نیز از محضر شیخ بهایی و ملاعبدالله شوشتری بهره‌ها برده است. شیخ محمدتقی مجلسی در متن اجازه روایی به وی، او را بسیار مورد ستایش قرار داده است، ما، در اینجا متن وقفنامه‌ای را که در صفحه اول کتاب الاستبصار شیخ طوسی، موجود در کتابخانه مجلس شورای اسلامی (به شماره ۷۲۰۳) است، تقدیم می‌داریم. شیخ محمدصالح مازندرانی این نسخه را به تاریخ جمادی‌الثانی سنه ۱۰۷۷ ق برای استفاده شیعیان شهر شیراز وقف نموده و چند تن از بزرگان بر اجرای صیغه وقف شهادت داده‌اند.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الواحد الاحد الصمد الفرد الذي لم يتخذ صاحبة ولا ولداً. والصلوة على خير خلقه و معدن علمه و منبع و حيه محمد المصطفى و على آله الاخيار ما لاح شمس و اضاء قمر. اما بعد فقد وقف هذا الكتاب المستطاب العبد المذنب، اقل خلق الله حاجي الحرمين الشريفين، محمد صالح بن حاجي محمد المازندراني، وقفاً صحيحاً شرعياً على الطائفة المحقة الاثنى عشرية في الشيراز، ليتنفعوا به أى انتفاع مشروع الى أن يرث الله الأرض و ما عليها و جعل توليته لنفسه مادام حياً فاذا قضى عليه حكم الله تعالى فالنظر و التولية للأفضل الأصلح الأورع من أولاده و اولاد اولاده، ذكوراً و أنثاء من الذكور و الاناث، فان لم يوجد فالنظر و التولية حينئذ للأفضل الأصلح الأورع من أقربائه، نسلاً بعد نسل و عقباً بعد عقب، فان لم يوجد فالنظر و التولية للأفضل الأصلح الأورع من المؤمنين الاثنى عشرية إلى قيام القائم عليه و على آبائه الطاهرين التحية و السلام و بعد حضوره عليه السلام هو الاولى من جميع الناس بالتصرف و أحق. و شرط على الأولاد و الأقرباء و المؤمنين أن لا يتركوا هذا الكتاب عند أحد أزيد من ثلاثة أشهر. حامداً مصلياً كتب الحروف في شهر جمادى الثاني سبع و سبعين و الف (۱۰۷۷). شهد بذلك ابن احمد شريف الامامى عبد الله الانصارى [با مهر بيضوى به سجع:] «الانصارى» شهد بذلك العبد المذنب تاج الدين حسن من جملة الشهود على الوقف المسطور اقل خلق الله تعالى صالح بن عبد الكريم في شهر جمادى الثاني سنه ۱۰۷۷ [بامهر مربعى به سجع]: «رب هب لى رحمة و الحقنى بالصالحين». وقف هذا الكتاب و فقه الله تعالى لما تحب و ترضى الصالح الثاني التقى النقى ملا محمد صالح المازندراني على الملة الاثنى عشرية في العلم و التعلم على النهج المسطور و انا اقل خلق الله تعالى حمزه بن شمس الدين نجفى. [با مهر بيضوى به سجع]: «حمزه نجفى».



درآمد:

مقصد اول این سفرنامه، شامل سفرنامه خوی و ارومیه در دفتر سوم این سالنامه (ص ۶۱۷ - ۶۵۳) منتشر گردید. اینک مقصد دوم و آخر این سفرنامه تقدیم خوانندگان گرامی می‌گردد.

این مقصد شامل گزارش مسافرت مؤلف به مشهد مقدس می‌باشد و مشتمل بر پنج بخش می‌باشد بدین تفصیل:

- بخش اول: ورود به زنجان.
- بخش دوم: ورود به تهران.
- بخش سوم: ورود به قم.
- بخش چهارم: بازگشت به تهران.
- بخش پنجم: تشریف به مشهد.

مؤلف این سفر را از دوم جمادی‌الثانی ۱۳۵۳ ق شروع و در دهم جمادی‌الثانی وارد زنجان گردیده و هشت روز در آن شهر اقامت گزیده است. در بیست و دوم جمادی‌الثانی به تهران و در آخر همان ماه به شهر مقدس قم وارد شده است. او پانزدهم رجب دوباره به تهران برگشته و بعد از مدتی عازم مشهد مقدس گردیده و آنچه از کتاب حاضر بر می‌آید تا دهم شعبان در آن شهر اقامت داشته است. اما زمان مراجعت وی از مشهد معلوم نیست.

او در این سفر نیز طبق روش معمول خود با هر عالمی که ملاقات نموده، نامش را یادداشت نموده و شرح حال کوتاهی آورده است و نیز کتابهای خطی را که رؤیت نموده خصوصیات نسخه‌ها را دقیقاً یادداشت نموده و در اغلب موارد مطالبی را از نسخه‌ها انتخاب و نقل نموده است.

آنچه در این سفرنامه‌ها اهمیت دارد عبارتند از:

مشهد محسن بن حسین علیه السلام که طبق نقل مؤلف از تاریخ حلب، در حلب می‌باشد و باید مورد توجه شیعیان قرار بگیرد.

«تحفة الفاطمیین فی احوال القم و القمیین» این که مفصل‌ترین کتاب در مورد تاریخ قم می‌باشد. نسخه منحصراً آن در نزد یکی از بزرگان در قم موجود است لکن تا بحال اقدامی در چاپ و نشر آن صورت نگرفته است. مؤلف مطالب مفصلی از این کتاب نقل نموده که قابل توجه هستند و خود این مطالب اهمیت این تاریخ را می‌رساند.

مؤلف در بازگشت خود به تهران در منزل شیخ فضل‌الله نوری اقامت می‌کند و اشعاری را در مدح وی نقل می‌کند و این خود ارتباط و علاقه وی را به شیخ و مرام وی می‌رساند که باید زندگینامه خیابانی مورد توجه قرار گیرد.

در آخر نیز از کتاب «نفایس اللباب الماخوذه من الفی کتاب» یاد می‌کند که مؤلفش آن را از دو هزار کتاب جمع‌آوری نموده است با توجه به اینکه اغلب منابع این کتاب نسخ خطی هستند که اغلب از بین رفته‌اند این کتاب اهمیت دارد و باید توسط اهل فن نسخه آن شناسایی و معرفی گردد.

همچنین از منبر جنبان شاهرود یاد می‌کند که باید مورد تحقیق قرار گیرد و ارتباط آن از لحاظ سبک معماری و تاریخ ساخت با منارجنبان اصفهان مورد بررسی قرار گیرد.

در خاتمه بر خود وظیفه می‌دانم که از استاد گرانقدر حجة الاسلام والمسلمین سیداحمد حسینی اشکوری که زیراکس نسخه را در اختیار ما نهادند و همنین سرور گرامی محقق سخت‌کوش حجت‌الاسلام والمسلمین جناب آقای شیخ رسول جعفریان که چاپ و نشر این آثار به تلاش و کوشش ایشان میسر شده است، تقدیر و تشکر نمایم توفیقات روزافزون آن بزرگواران و تمامی تلاش‌گران راه تحقیق و علم را از ایزد منان خواستارم.

و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین

قم علی صدرایی خویی ۲۵ ذی حجه ۱۴۱۶

برابر با ۲۵ اردیبهشت ۱۴۱۶

[مقصد دوم: مسافرت مشهد مقدس]

دوم جمادی الثانی سال ۱۳۵۳، پانزده روز از تابستان مانده به عزم زیارت مشهد مقدس - علی ساکنها آلاف التحية و الثنا - از تبریز حرکت کردم.

بخش اول: ورود به زنجان

روز دهم ماه وارد زنجان شدم و در خانه جناب مستطاب عمدة الاعاظم و الاکابر حاجی محمدباقر آقا که از اشراف تبریز و سالها است در زنجان توقف و اقامت دارند منزل کردم. و چون حضرت مستطاب عالم علامه جلیل فیلسوف حکیم حاج میرزا ابو عبدالله دامت افاضاته از ورود حقیر مطلع شدند طرف عصر تشریف آوردند.

و روز دوم ورود حضرت مستطاب عالم اجل ثقه الاسلام والمسلمین قدوة الاعلام والمحققین آقای شیخ الاسلام^۱ مدظله العالی طرف صبح با چندی از علمای زنجان تشریف فرما شدند و چند کتب از مؤلفات حقیر و کتب خطیه نفیسه دیگر که مصحوب خود داشتم بردند و چند کتب دیگر از کتابخانه خویش فرستادند، امروز (۱۳ جمادی الثانی ۱۳۵۳) مشغول انتخاب بعضی از کتب آقای شیخ الاسلام - ایده الله تعالی - هستم.

[إنباء الهداة بالنصوص والمعجزات]^۲

للعالم المحدث الجلیل الشیخ الحر العاملی.

در اول کتاب از تحمید و تصلیه و تسلیم گوید:

۱. الذریعه، ج ۱، ص ۱۱۰.

۲. شیخ فضل الله زنجانى مشهور به شیخ الاسلام فرزند میرزا نصرالله زنجانى می باشد تولد او در ۱۳۰۲ق در زنجان و وفاتش در سال ۱۳۳۳ش اتفاق افتاد و در قم در کنار قبر شیخ عبدالکریم حائری مدفون گشت. «علمای نامدار زنجان در قرن چهاردهم، زین العابدین احمدی زنجانى ص ۵۲-۵۳».

«...و بعد فیقول الفقیر الی الله الغنی محمد بن الحسن بن علی لحر العاملی هذا الجزء الثاني من کتاب اثبات الهداة بالنصوص و المعجزات...»

«تم الجزء الثاني من کتاب اثبات الهداة بالنصوص و المعجزات و قد کتبت هذه النسخة الشریفة المنیفة من نسخة الاصل التي هی النسخة الثانية المنقولة من المسودة و قد فرغ المؤلف سلمه الله من تألیف نسخة الاصل سنة ۱۰۹۹ و كان الفراغ من هذه النسخة الشریفة المنقولة من المسودة يوم الجمعة و هو العشرون من صفر سنة ۱۰۹۹.»

و نسخه حاضر از مملکات حضرت مستطاب ملاذ الانام ثقة الاسلام آقای شیخ الاسلام شیخ فضل الله زنجانی است و فقیر علی بن عبدالعظیم واعظ تبریزی در همین روز (۱۵ جمادی الاخر سنه ۱۳۵۳) در ایام مسافرت مشهد در بلده زنجان در منزل آقای حاج باقر آقا عمومی که از اشراف تبریز و زیاده از سی سال است که در این بلده اقامت دارد نوشت.

[الدّر المنتخب فی تاریخ مملکة حلب]

تألیف الشیخ الامام العالم العلامة ابی الفضل محمد بن الشحنة الحلبي الحنفی (قرن ۹)

منتخبانی از این کتاب

تفصیل مشهد الدکه بحلب

و آن مشهد محسن بن حسین - علیه السلام - است، (صفحه ۸۵) در باب مزارات و مشاهدی که در ظاهر حلب یعنی خارج بلد هست گوید:

«...و منها مشهد الدکه و هو غربی حلب و سمی بهذا الاسم لأنّ سیف الدولة کان له دکه علی الجبل المطل علی المشهد یجلس علیها لی نظر الی حلبة السباق، فانها كانت تجری بین یدیه فی ذلك الوطا الذي فيه المشهد.

قال یحیی بن ابی طیّ فی تاریخه: و فی هذه السنه - یعنی سنة احدى و خمسين و ثلثمائة - ظهر مشهد الدکه. و کان سبب ظهوره أنّ سیف الدولة علی بن حمدان کان فی احد مناظره بداره التي بظاهر المدينة، فرأى نوراً ينزل علی المكان الذي فيه المشهد عدة مرار، فلما أصبح ركب بنفسه الی ذلك المكان و حفره فوجد حجراً علیة كتابة: هذا المحسن بن الحسين بن علی بن ابیطالب - رضوان الله تعالی علیهم -، فبنی علیة هذا المشهد.

قال و قال بعضهم أنّ سبب نساء الحسين (ع) لَمّا وردوا هذا المكان طرح بعض نسائه هذا الولد، فأنّا نروى عن آبائنا أنّ هذا المكان یسمى بالجوشن، لأن شمربن

ذی الجوشن - علیه اللعنة - نزل علیه بالسبی والرؤس وانه كان معدناً يعمل منه الصفر وان اهل المعدن فرحوا بالسبی، فدعت علیهم زینب بنت الحسین^١، ففسد المعدن من یومئذ. وقال بعضهم ان هذه الکتابه التي علی الحجر قديمة و اثر هذا المكان قديم وان هذا الطرح الذی زعموا لم یفسد و بقاؤه دلیل علی أنه ابن الحسین، فشاع بین الناس هذه المفاوضة التي جرت و خرجوا الی هذا المكان و ارادوا عمارته. فقال سیف الدولة هذا موضع قد اذن لله لی فی عمارته علی اسم اهل البیت.

قال یحیی بن ابی طل: ولحقت هذا المشهد و هو باب صغیر من حجر اسود، علیه قنطرة مکتوب علیها بخط اهل الکوفة کتابة عریضة:

عمر هذا المشهد المبارك ابتغاء لوجه الله و قربة الیه علی اسم مولانا المحسن ابن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم، الامیر الاجل سیف الدولة ابو الحسن علی بن عبد الله بن حمدان و ذکر التاریخ المتقدم.

قال: ثم بعد ذلك فی ایام بنی دمر داش بنی المصنع الشمالی من المشهد. ثم بنی فی ایام قسیم الدولة آق سنقر فی سنة ثلث و ثمانین و خمس مائة فی ظاهر قبلی المشهد مصنع للماء و کتب علیه اسمه و بنی الحائط القبلی و كان قد وقع و وقف علیه ریحی حنڈبات - بفتح الحاء المهملة و سکون النون و فتح الدال المهملة و الموحدة و بعد الالف الفوقانية - و فد امین بالحاضر السلیمانی و عمل للضریح طوق و عرانیس من فضة و جعل علیه غشاء.

ثم فی ایام نورالدین محمود بن زنگی بنی فی صحنه صهریج بامرہ و میضاة فیما بیوت کثیرة ینتفع بها المقیمون به.

و هدم الرئیس صفی الدین طارق بن علی الباسی رئیس حلب المعروف بابن الظریف بابہ الذی بناه سیف الدولة و رفعه و حسنه، فلما مات الرئیس ولی الدین ابو القسم بن علی رئیس حلب و هو ابن المقدم ذکره دفن الی جانب المصنع الذی علیه اسم قسیم الدولة و بنی و کتب اسمه علیه و ذلك فی سنة ثلاث عشر و ستمائة.

قلت و رایت بالمکان المذكور بین الجبل و المشهد ضریحاً کبیراً ذکر لی انه ضریح ابی ابراهیم الممدوح المنتقل من العراق الی حلب.

ثم فی ایام الملك الظاهر غیاث الدین غازی بن صلاح الدین یوسف وقع الحائط القبلی فامر ببناؤه.

١ . راوی عوض «اخذت» اشتباهاً «بنت» گفته است. (مؤلف)

ثم فی ایام الملك الناصر یوسف بن الملك العزیز محمد بن الملك الظاهر وقع الحائط الشمالی فامر ببناؤه و عمل الزّوش الدائر ببقاعة الصحن.
ولمّا ملك التتر مدينة الحلب قصدوا لهذا المشهد و نهبوا ما كان فیہ من الاوانی الفضة و البسط و اخربوا الضریح و الجدار و نقضوا ابوابه.
فلمّا ملك السلطان الملك الظاهر الحلب امر باصلاح المشهد و ترميمه و عمل بابه و جعل فیہ امام و قیّم و مؤذن..
این است تمام آنچه در باب مشهد محسن سقط در تاریخ حلب مذکور بود.

تفصیل مشهد الحسین در حلب:

بعد از ذکر مشهد الدكة گوید: (در صفحه ٨٧)

«قال ابن شداد و منها مشهد الحسین و هو فی وسط جبل جوشن، بنی فی ایام الملك الصالح ابن الملك العادل نورالدين و نبع فیہ عین ماء فی مكان فی غایة الصلابة بحیث انه لاتعمل فیہ المعادن و كان به معدن للنحاس قديماً، فانبطوا العین فنزّت، و معنی «انبطوا» انبعوا، و معنی «نزّت» ای صارت منابع قال و غزر ماؤها.
قلت مقتضى هذه الحكاية انّ هذا المكان هو المشهد المعروف الان بمشهد النقطة و هی شمالی المشهد المعروف الان بمشهد الحسین و هو الى الخراب اقرب فی هذه الايام.
و اما المشهد المعروف الان بمشهد الحسین فعامر اهل مسكون و به قراء و ارباب و وظائف بعضها فی يدنا و هو المرقوف علیه الرّحى الآتی ذكرها، و وقفها جار علیه و على ارباب و وظائفه والله اعلم.
قلت و فی ایام بنائه كان جدی الاعلى محمود بن الختلا مستقر فی شحنية حلب والله اعلم.

قال: فلمّا شرعوا فی البناء جاء الحائط القبلى و اطياً، فلمّا رأى ذلك لم یرضه و زاد فی بنائه من ماله و تعاخذ الناس فی البناء، فكان اهل الحرف یفرض كل واحد منهم على نفسه يوماً یعمل فیہ و کذا فرض له اهل الاسواق فی بیاعاتهم دراهم، تصرّف فی المؤمن و الکلف و بنی الايوان الذى فی صدره الحاج ابو الغانم بن شقویق من ماله و هدم بعد ذلك با به و كان قصیر الرئيس صفی الدین طارق بن على البالى و نرفع بناء عمّا كان علیه أولاً و ذلك فی سنة خمس و ثمانین و خمس مائة و فی هذه السنة انتهت عمارته.

و لمّا ملك صلاح الدین یوسف حلب، رآه فی بعض الايام فاطلق له عشرة آلاف درهم.

ولمّا ملك ولده الملك الظاهر حلب، اهتّم به و وقف عليه رحى تعرف بالكاملية وكان مبلغ جهاسته آلاف درهم و ارصدها فى شراكعك و حلوى فى لياالى الجمع لمن يكون به وفوض النظر فى ذلك لنقيب الاشراف يومئذ السيد الشريف الامام العالم شمس الدين ابى على الحسن بن زهرة الحسينى و القاضى بهاء الدين بن محمد بن الحسن بن ابراهيم بن الخشاب الحلبي.

فلمّا ملك ولده الملك العزيز حلب استخرج منه بهاء الدين اذنًا فى انشاء حرم الى جنبه، فيه بيوت يأوى اليها من انقطع الى هذا المشهد، فاذن له فشرع فى بنائه و استولت التتر على حلب قبل ان تيم.

ولما استولوا ادخلوا الى هذا المشهد و اخذوا ما كان الناس قد وقفوا عليه من الستور و البسط و الفرش و الاوانى النحاس و القناديل الذهب و الفضة و الشمع و كان شيئاً كثيراً لا يحصره عدّ و لا يحويه حد و شعثوا بانه و نقضوا ابوابه.

فلمّا ملك السلطان الملك الظاهر حلب جدّده و برّمه و اصلحه و عمل ابوابه و رتّب فيه اماماً و مؤذنًا و قِيَمًا.

و اين است تمام آنچه در باب مشهد النقطة^۱ و مشهد الحسين (ع) در تاريخ حلب مسطور بود.

[لوامع الانوار فى شرح عيون الاخبار]^۲

للسيد [نعمت الله] الجزائرى (نسخه حاضره خطى و از كتب شيخ الاسلام زينجاني است).
مقدمه كتاب: «الحمد لله حمداً كثيراً والصلوة على محمد و آله المعصومين بكرة و اصيلاً... لمّا فرغت من شرح التوحيد للصدوق - طاب ثراه - اردت ان اكتب شرحاً على مشكلات كتاب عيون اخبار الرضا (ع) - عليه و آبائه و ابنائه من الصلوة اكملها و من التحيات اجزلها - و سميته لوامع الانوار فى شرح عيون الاخبار...»

خاتمة كتاب: «...قال هذه الاحرف بلسانه و جررها ببنيانه، مؤلف الكتاب... اوائل يوم الجمعة لثلاث بقين من جميدى الآخرة عام الرابع بعد المائة و الالف.»
و نسخه حاضره در سنه ۱۱۰۸ نوشته شد و حاشيه خاتمه كتاب مكتوب است:

۱ . مشهد النقطة در حلب نيست در خارج موصل است، صاحب كتاب ملتفت نشده، در حلب همين مشهد الرأس است. (مؤلف)
۲ . الذريعه ۳۷۳/۱۳.

«کتبت هذه النسخة الشريفة من نسخة المصنف دام ظلّه العالی و قوبل معها بقدر الطاقة البشرية فی السادس عشرین من شهر محرم الحرام سنة تسعة و مائة بعد الالف»
 در متن خاتمه مسطور است: «کتبه الفقیر الحقیر ابن محمد تقی سهلعلی^۱ الحسنی السیفی
 غفر الله ذنوبهما بمحمد و آله الطاهرين»
 در زنجان منزل حاج باقر آقا تبریزی مرقوم شد.

[بخش دوم: توقف در تهران]

[المختار من كتب الاخبار]^۲

شرح و ترجمه قرآن به فارسی و عربی محتوی تفسیر شانزده سوره از فاتحه الكتاب تا النحل، نسخه نفیس و مهم، نام شارح و مفسر معلوم نشد. از كتب مجلس دارالشورای ملی است در ۲۲ جمادی الثانی ۱۳۵۳ در مسافرت مشهد در تهران کتابخانه مجلس نوشتم.
 در فهرست كتب خطی مجلس نوشته است: «رسم الخط کتاب حاکی است که این نسخه در حدود سالهای ۶۰۰ و ۶۵۰ نوشته شده»
 فقیر گوید تمام دال را ذال و چه راجه و دیگر حروفات را بسایق قدیم نوشته است.

[بخش سوم: ورود به قم]

[تحفة الفاطمیین فی احوال القم و القمیین]^۳

در مسافرت مشهد مقدس در سلخ ماه جمادی الآخر سنه ۱۳۵۳ وارد بلدة طيبة قم شدم و به زیارت عتبة مقدسه حضرت فاطمه معصومه خواتون - سلام الله علیها - مشرف گشتم، و در آن تربت مبارکه بمطالعه چند کتاب نفیس که نایل و فایز آمدم یکی همین کتاب «تحفة الفاطمیین» است.

در دیباچه کتاب بعد از حمد و صلوات مفصل می گوید:

«...چنین گوید: اقل خلق الله حسین بن محمد حسن القمی،^۴ که چون بلدة طيبة قم از جمله

۱. نسخه این طور است ولی باید «شیخعلی» باشد. (مؤلف)

۲. الذریعه، ج ۲۰، ص ۱۷۱؛ کتابخانه مجلس شورای اسلامی نسخه شماره (۷۵).

۳. نسخه ای از این کتاب تاکنون در فهرس شناسایی نشده است و در الذریعه ج ۳ ص ۲۸۷ و ۴۶۰ از این کتاب بدون نشان دادن محل نسخه روئت شده نام برده است.

۴. شیخ حسین بن محمد حسین بن حاج محمد رضایین محمد تقی عاشق بن علی اکبر حلوی بن ابراهیم قمی، (۱۳۰۵ - ۱۳۶۷ق) متخلص به مفلس و ملقب به ارده شیر. [رک: الذریعه ۴۶۰/۳ و ۱۰۸۶/۹].

بلادی است که از قدیم الایام دارالمؤمنین بوده و بسیاری از اکابر و افاضل و مجتهدین شیعه امامیه اثنا عشریه از آنجا برخاسته‌اند و اکثر اصول احادیث شیعه از علمای قم تدوین شده....

لهذا از متقدمین و متأخرین الی الحال، دو تاریخ از برای قم نوشته‌اند:

یکی از آنها را محمدحسن بن حسن القمی در سنه سیصد و هفتاد و هشت هجری در سلطنت و هفتاد و هشت هجری در سلطنت فخرالدوله دیلمی به اسم کافی الکفاة صاحب بن عباد طالقانی به لسان عربی تألیف نموده و آن کتاب مشتمل بر بیست باب است.

و در سنه هشتصد و پنج هجری حسن بن علی بن حسن که یکی از علمای قم بوده به امر خواجه ابراهیم وزیر، آن را ترجمه نموده، اما نسخه عربی در این زمان قلیل الوجود بلکه عذیم الوجود است و ترجمه فارسی که به دست آمد، مشتمل بر پنج باب بود از آن بیست باب و ندانستیم که بیش از پنج باب ترجمه نشده یا ترجمه شده و مفقود گشته.^۱

اما تاریخ دوم که از برای قم تألیف شده، کتابی است که مرحوم آقا شیخ محمدعلی ارجستانی^۲ در سنه ۱۳۲۵ تألیف نموده، آن هم فی الواقع کتاب مختصری از آن پنج باب است که ترجمه شده و پاره‌ای از مطالب متفرقه در آن گنجانیده... اگر چه مؤلف آن در تألیفش تعب و رنج بسیاری دیده و در جمع‌آوری آن زحمات زیادی کشیده اما چندان نتیجه از آن حاصل نمی‌گردید....»

مفتاح العنوة بودن قم و اصفهان و بلاد جبل

در تاریخ قم نوشته است که:

«...فتح این ناحیه بر دست رؤسای مقدمه لشکر احنف بن قیس میسر شد، چون اصفهان بر دست ابو موسی اشعری به قهر و غلبه مفتوح گردید، قم هم چون از توابع اصفهان بود پس به قهر و غلبه مفتوح شده است.

و همچنین عبدالرحمن بن عیسی کاتب همدان، صاحب تاریخ همدان گوید: که ابا عبید شافعی و مالک گفته‌اند که فتح بلاد جبل به دست فاتح آن به قهر و غلبه بوده است و هیچ شهری را از آن استثنا نکرده‌اند.»

نقل اقوال مؤلفین و مورخین در باب قم

۱ . پنج باب باقی مانده از این کتاب با تحقیق سیدجلال تهرانی به چاپ رسیده است. همچنین رک: الذریعه/۲۷۸.

۲ . نام این کتاب «انوار المشعشعین» می‌باشد و به چاپ رسیده است. رک الذریعه: ۴۴۱/۲.

«...فضائل معاصر جناب حاج میرزا محمد قمی^۱ - عطرالله مرقدہ - در کتاب اربعین الحسینیه که در سنه یک هزار و سیصد و بیست و هفت آن را تألیف نموده می فرماید که بلده شریفه قم از ایام قدیمه معدن علوم اهل بیت - علیهم السلام - و مسکن این دودمان شرافت بنیان بوده و از بلاد مستحدثه اسلامیة است. و از اول مردم این بلد غیر تشیع طریقه ای از اسلام را نشناختند و رشته تبعیت احدی به گردن نیداختند و بر شخص متبع خبیر بسی واضح است که اکثر اصول شیعه از علمای قم تدوین شده و به بذل جهد ایشان محفوظ مانده... و یکی از درهای بهشت از برای ایشان است که کنایه از باب ولایت اهل بیت باشد... و شرح این جمله در کتاب تاریخ قم که از کتب معتبره و در عدد اصول احادیث محسوب و مسطور است...»

مکتوب صاحب بن عباد به قاضی قم و عزل او

«...در تاریخ ابن کثیر از کتاب معجم البلدان منقول است که صاحب بن عباد، قاضی قم را از قضاوت عزل نمود و به قاضی نوشت:

ایها القاضی بقم، قد عزلناک فقم

به قاضی گفتند: سبب عزل تو چه بود؟ گفت: انا معزول السجع من غیر جرم و لا سبب. یعنی من تقصیری نداشتم مگر اینکه سجع و قافیه مرا عزل نمود.

از قصیده زکی باغبان که از اهل قم و معاصر شاه سلیمان صفوی بوده در مدح حضرت معصومه (ع) و وصف قم.

ایسن گنبد رفیع که دائم منور است	این بارگاه دختر موسی بن جعفر است
خاک درش از تربت پاکش معطر است	عمش یقین بدان که علی بن جعفر است

یا رب بود به روز جزا حمله دار قم

خاک فرج که مدفن اولاد مرتضی است	اینجا حریم خواهر سلطان دین رضاست
خاک درش به چشم خلایق چو طوطیاست	شاهی که خشت گنبد با رفعتش طلاست

چندین حدیث گفته به وصف دیار قم

هستند چهارصد و چهل و چار از شرف	مدفون بامر حق همه چون دُر در این صدف
اولاد مرتضی علی آن شاه لوکشف	فرقی مدان میان قم و کعبه و نجف

جان می دهند اهل خرد در نثار قم

۱. شرح حال وی، به نقل از همین کتاب بعد از این ذکر خواهد شد.

محفوظ از بلا بود این دار مؤمنین طوفان بدور نوح نیامد در آن زمین
 از لطف حق شرافت این خاک را ببین یک در گشوده می شود از خلد هشمین
 بوی بهشت می وزد از مرغزار قم
 روزی که حشر و نشر قیامت بپا شود ایمان و کفر و نیک و بد از هم جدا شود
 بهر حساب خلق چو میزان بپا شود بر اهل قم محاسبه در قبرها شود
 خوشدل کسیکه دفن شود در مزار قم
 هی جاکه موج فتنه ترا در میان گرفت طغیان نمود ظلم تمام جهان گرفت
 فصل بهار زندگیت را خزان گرفت باید که پند از «زکی باغبان» گرفت
 خود را کشید و رفت به قم یا جوار قم

از قصیده میرزا اسدالله خان ملقب به «صفوة الملک» و متخلص به «مشرقی»:

بر خود بیال تا به قیامت از این شرف ای خاک قم که در نبی را شدی صدف
 تا شد نهفته بضعة احمد میان تو کوی شدف ز عرش ربودی زهی شرف
 پیوسته این مطاف ملایک بود از آنک نایب مناب کعبه و طوسی و هم نجف
 امروز هر که جبهه نساید به خاک تو فردا به روز حشر بسی می خورد اسف
 آنان که بی ولای تو خواهند زندگی گردد سهام حادثه را چشم شان هدف
 در روضه تو خفته ز گلهای مصطفی افزون ز چارصد همگی صدق را خلف
 هر روز جبرئیل امین بهر حضرتت از رحمت تحیت حق آورد تحف
 گویی مگر که کوی تو خلد است و هر سحر ارواح انبیاء و ملائک کشیده صف
 موسی اگر ز یمن تولای تو نبود هرگز نیامدیش ز حق بانک لاتخف
 با این همه هموم به وصف تو «مشرقی» سبق الزمایه برد ز حسان و بودلف

از قصیده میرزا محمدعلی خان شمس الشعراء متخلص به «سروش»:

آنکه فرش بارگاهش عرش را افسر بود کیست او؟ دانی که بنت موسی جعفر بود
 آفتاب خاندان معصومه عذرا که او با رضا سلطان دین هم پشت و هم گوهر بود
 شاه خاتونان فردوس است و ماه بانوان لاجرم چونین برادر را چنین خواهر بود
 منقبت او راست صد چندان که در دریاست دُر بلکه صد چندان که اندر آسمان اختر بود
 پرورنده گوهرش هم موسی است و هم رضا دست پرورد دو سلطان بانوی بافر بود
 عطر حورالعین همین باشد غبار روضهات تربت جبرئیل را پیرایه شهر بود
 تربت پاک و نسیم روضهات از دیرباز داروی بیمار باشد و نیروی پیکر بود

تا که وصف عفت رضوان کند با حور عین صد هزاران جای در جلد برین کمتر بود
می نباشد قیمت لختی غبار در گهت هر چه اندر گنجور و اندر جهان گوهر بود
بارگاهت سجده گاه هر امیر و هر فقیر پیشگاهت بوسه گاه مهتر و کهنتر بود
کعبه باشد قبله امت چنان چون در عرب
بقعه تو در عجم خود قبله دیگر بود

از قصیده صدرالعلمای گیلانی:

یا رب این خلد برین یا جنت دنیاستی یا رب این عرش علا یا ملک او ادناستی
قاب قوسین است یا باشد مزار آنکه او نام نامیش سمی جداهش زهراستی
خاک روب در گهش بشنو اگر پرسی که چیست گیسوان مریم و یا طره حواستی
خادم درگاه والا جاهش ارخواهی که کیست موسی بن لای و عیسی روح اللهستی
از ازل بسته کمر در خدمتش آنکس که او نامور از حق به حکم علم الاسماستی
این جمال الله که نور از مرقد او لامع است دختر باب الحوائج حضرت موساستی
خواهر سلطان دین باشد علی موسی الرضا آنکه حق را مظهر و هم جامع اسماستی
در مدیحتش گفت الا من زار معصومه بقم فله الجنة بلی این مژده زان مولاستی
عمه مرضیه قطب زمان شاه جواد آنکه او هفت آسمان از امر او بر پاستی
مهدی آخر زمان ذریه آباء اوست همچو یزدان حضرتش یکتای بی همتاستی
یا جمال الله برآور از کرم حاجات صدر حق موسی کوترا مولا و هم باباستی
مدعای خویش را یک یک شمردن ابلهی است
ز آنکه بر اسرار من از هر جهت داناستی

از قصیده حاج حسینعلی خان نوری متخلص به «وفا»:

دلی دیگر چو دل من به روزگار کهن کسی ندیده نبیند اسیر رنج و محن
ز جور یار بنالم و یا ز فتنه دهر ز چنگ شیر گریزم یا ز گرگ کهن
کدام یار گرفتم که خود نبودی مار کدام دوست گزیدم که او نشد دشمن
ز دست چرخ کنم شکوه یا ز بخت سیه زنم به جامه جان چاک یا به پیراهن
چرا چو ابر نگریم چو رعد نخروشم مرا که گشته بباد است و برق در خرمن
اگر به دست کنم خاتم سلمانی امان نمی دهم روزگار اهریمن

اگر امان دهم آسمان امان ببرم به درگهی بود جبرئیل را مامن
 یگانه بضعة هفتم امام کون و مکان بنام فاطمه فرمان ده زمین و زمن
 بنام فاطمه در خلق و خلق چون زهرا چه رنگ و بوی دو گل کاید از یکی گلشن
 درخت عفت و ناموس و بحر شرم و حیا نهال عصمت و تقوی و زهد را معدن
 ز بحر عصمت آل نبی چنین گوهر عجب نه کز عدن آید بدست در عدن
 پدر امام و برادر امام و تربیتش چونو گلی است که روید میان سرو و سمن
 غبار درگش از بهر کحل دیده حور همی برد سوی جنت ملک از آن روزن
 اگر نه دست به دامن عصمت می زد
 که میزدود ز یوسف غبار از داهن

از قصده سید محمد یزدی متخلص به «عاجز»:

ای ز وجود تو محترم حرم قم ای ز وجود تو محترم حرم قم
 زاده پیغمبر و حبیب داور زاده پیغمبر و حبیب داور
 بنت ولی خدا، موسی کاظم بنت ولی خدا، موسی کاظم
 عصمت صغری و بنت عصمت کبری عصمت صغری و بنت عصمت کبری
 ساره و مریم کنیز و خادمه او ساره و مریم کنیز و خادمه او
 بانوی عظمی و هم علیّه علیا بانوی عظمی و هم علیّه علیا
 فاطمه معصومه از سلاله عصمت فاطمه معصومه از سلاله عصمت
 مرقد پاکت پناه اهل دو عالم مرقد پاکت پناه اهل دو عالم
 عرش بر این فرش بارگاه جلالت عرش بر این فرش بارگاه جلالت
 از پی تعظیم بارگاه رفیعت از پی تعظیم بارگاه رفیعت
 قم شده رشک جنان زیمن مقامت قم شده رشک جنان زیمن مقامت
 علت ایجاد کاینات شمایید علت ایجاد کاینات شمایید
 آدم و حوا خود از طفل شماها
 خلق شدند از بظا هرند آب و أم

کرامتی از قطب راوندی و تعمیر قبر او در قم

گوید: «در کتاب انوار المشعشبین که شیخ محمد علی ارجستانی ساکن بلده قم در سنه هزار

و سیصد و بیست و پنج آن را تألیف نموده است می‌گوید که:

میرزا مهدی‌خان اعتضادالدوله داماد ناصرالدین‌شاه قاجار، شب در خواب دید که صحرای محشر بر پا شده و غل و زنجیری از آتش بر گردن او گذارده بودند و او را به طرف جهنم می‌کشانیدند، در این حال نظرش بر یک نفر مرد موقر و جلیل‌القدری می‌افتد، دامن او را می‌گیرد و به او پناه می‌برد آن شخص شفاعت او را می‌نماید و امر می‌کنند که او را رها کنید. اعتضادالدوله پس از استخلاص خود روی به آن شخص می‌کند و عرضه می‌دارد که ای آقا شما کیستید؟ می‌فرماید من قطب راوندی هستم. چون از خواب بر می‌خیزد روشنایی آن مضجع را به عهده می‌گیرد و یک محجر کجاوه برای روی قبر او می‌سازد. پس از اینکه بنای صحن جدید را گذارند، قبر او را از سنگ ساختند و بلند نمودند.

[شیخ محمدحسین قمی]

«مرحوم شیخ محمدحسن قمی، از تلامذه مرحوم شیخ الطایفه حاج شیخ مرتضی الانصاری - قدس سره - که به درجه اجتهاد و استنباط رسیده و در سال ۱۳۲۲ به مرض و با درگذشت و در وسط صحن عتیق حضرت معصومه - سلام‌الله علیها - مدفون گشت. از کلام او است:

هزار مسئله آموختم به مکتب عشق ولی چه سود ندادند اذن گفتارم
مرا که نیست خریدار خواجه می‌داند به حیرتم که چرا می‌برد به بازارم

[میرزا محمد ارباب قمی]

ترجمه مرحوم حاج میرزا محمد^۱، صاحب «اربعین الحسینی»^۲ گوید:

«حاج میرزا محمد از آیات الهیه و از براهین قاطعه طریقه حقه جعفریه، در فقاقت و اجتهاد مقامی بسیار بلند و رتبه‌ای بس ارجمند داشت. به مقام بزرگواری و بسط ید و نفاذ حکم و قبول عامه که داشت کمتر کسی رسیده است. در حفظ حمای شریعت مصطفوی دقیقه‌ای فرو نگذاشت و در این باب اقدام و اهتمام او را دیگری نداشت.

در اوایل جوانی از این بلد شریف رخت به عتبات عالیات کشیده و در محضر حجة الاسلام حاج میرزا محمدحسن شیرازی استفاضه و استفاده نموده و عمده تلمذ وی در فقه و اصول در خدمت حاج میرزا حبیب‌الله رشتی و ملا کاظم خراسانی بوده، تا آنکه بعد از

۱. میرزا محمدبن محمدتقی ارباب قمی (متوفای ۱۳۴۱ق.).

۲. الذریعه ۴۲۵/۱؛ در سال ۱۳۲۸ق که سال تألیف آن می‌باشد به چاپ رسیده و نسخه دست خط مؤلف، در کتاب حضرت آیت‌... نجفی مرعشی به شماره (۷۸۷۳) موجود است.

تحصیل و تکمیل علوم دینی به قوه قدسیه اجتهاد فائز آمده مجاز شده به وطن مراجعت نموده، ریاستی عامه و شهرتی تامه پیدا کرد، صیت فقاہت و فضیلت او به همه جا رسیده و مقروع اسماع خاص و عام گردید. مجلس درس و افادت و افاضتش دائر و برقرار بوده منبری داشت شیرین و متین و محضری بس نمکین، در نهی از منکر و منع اهل فجور قلبی قوی داشت و در حفظ حدود شرعیہ دقیقه‌ای فرو نگذاشت.

مادام الحیات به تدریس و ترویج، و افاضت و امامت و حکومت شرعیہ اشتغال داشت و ساحت محکمه آن بزرگوار به هیچ توهم مشوب نشد و دامن اصحاب و اتباعش هرگز به تهمتی نیآلود. جماعت علما در حضرت وی خویشتن را خورد می‌شمردند و بزرگان دین و دنیا نام مبارکش را به حرمت تمام می‌بردند.

و از شرایف آثار قلمیہ وی کتاب «اربعین الحسینیہ» است.^۱

جلالت قدر و عظمت شأن آن بزرگوار در این مختصر ننگجد به اختصار کوشیدیم. سنین عمر آن جناب شصت و پنج سال، در سنه یک‌هزار و سیصد و چهل و یک مهر سکوت بر لب زده و عالم آخرت را منزل ساخت. و گاهی به گفتن شعر میل می‌نمود و قدری از اشعار در بار آن جناب را در این کتاب برنگاشتم.

و چندی از قصاید و اشعار عربی و فارسی او را ثبت کرده است.

[سید محمد تقی قمی]

«آقا سید محمد تقی قمی فرزند حاج سید اسحاق، شرحی بر خطبه حضرت صدیقه طاهره - سلام الله علیها - نوشته، اما به طبع نرسیده در سال ۱۳۴۴ به رحمت حق پیوست.»

[اشعاری از مؤلف کتاب تحفة الفاطمین]

و از اشعار مؤلف کتاب است که متخلص به «مفلس» است. و در این ایام (۶ رجب ۱۳۵۳) در بقعه مبارکه حضرت معصومه - صلوات الله علیها - دیدم. و این نسخه به خط خود مؤلف و منحصر به فرد است:

۱. تألیف دیگری از وی به نام «تشیدالبنیان لفتاوی البیان» که شرحی است بر کتاب «البیان» شهید اول در دست است که ناتمام مانده و نسخه دستخط مؤلف، در کتابخانه حضرت آیت... نجفی مرعشی به شماره (۷۸۷۵) موجود است.

وز سبب مکرمتم لم یزل	شکر خدا را که ز فیض ازل
جلد نخستین ز کتابم تمام	گشت به سعی قلم خوش خرام
گشت ز فیض سخنم پر گهر	مخزن این نامه نامی اثر
در سخن بین که چسان سفته شد	طرفه خبرهای کهن گفته شد
نغمه سرایان ریاض وجود	هست امیدم که به رغم حسود
باز گشایید به تحسین زبان	چونکه در آیند در این بوستان
در گذرند از سر سهو قلم	ساز نمایند نوای کرم

[منتخب از مجلد دوم تحفة الفاطمین]

[نظامی گنجوی]

در احوال حکیم نظامی می‌گوید: «شیخ ابو محمد بن شیخ یوسف النظامی القمی، اصل آن جناب از خاک پاک تفرش است که از اعمال قم شمرده می‌شود. و والد ماجدش به گنج که از بلاد معتبره آذربایجان است و به خوشی هوا مشهور است رفته و آن جناب در آنجا متولد شد و خود در اقبال نامه می‌فرماید:

نظامی ز گنجینه بگشایی بند	گرفتاری گنج به تا چند چند
چو در گرچه در بحر گنج گمم	ولی از قهستان شهر قمم

[میرزا محمد محیط قمی]

«فخرالمتقدمین و ذخرا المتأخرین میرزا محمد القمی [الوزوایی] المتخلص به «محیط» و ملقب به شمس الفصحاح - طابت ترتبه - ... در سوم صفر سال ۱۳۱۷ به رحمت حق پیوست. تحصیل علوم عقلیه و نقلیه را در خدمت اکابر علما نموده بود. و آن گنج دین و دانش در ارض اقدس شیخان قم مدفون گشت.

و دیوانی دارد که مقدار پنج هزار بیت است و به طبع رسیده.^۱

در رثای حضرت ابوالفضل - علیه السلام - گوید:

دوش در طرف چمن بلبل شنید می‌گفت نوبهار آمد و افزود غم ز آمدنش

۱. دیوانش را بعد از خودش، میرزا حیدر علی متخلص به ثریا جمع‌آوری نموده و در سال ۱۳۱۸ ه. ق. به طبع رسانده است. [الذریعه ۹/۱۰۱۵]

باغ ماند به صف ماریه و لاله و گل
ابر در ماتم سقّای شهیدان گرید
نور حق ماه بنی هاشم عباس که هست
زور بازوی یدالله ابوالفضل که هست
حامل رایت و میرسپه عشق که داشت
دستش از تن که بریدند به کف محکم بود
گفت در ماتم او شاه شهیدان گویان
شد کنون قطع امید من و پشتم بشکست
از خیال تو بشد خواب ز چشم من و خفت
هر که در ماتم عباس بگرید چو «محیط»
[تمام شد مطالب منتخب از کتاب تحفة الفاطمین]

به شهیدان به خون غرقه گلگون کفنش
که همه عمر بود دیده گریان چو منش
مهر او شمع دل و جمع محبان مکنش
چنگ ضرغام قضا پنجه دشمن شکنش
قوت سیل اجل همت بنیاد کنش
رشته بندگی و مهر امام زمزش
دید افتاده چو در معر که پر خون بدنش
بعد از این وای بحال دل و رنج محنش
آنکه از بیم تو بیداری شب فنش
هست امید شفاعت چو حسین و حسنش

[اشعار میرزا علی اشرف طسوجی]

آقا علی اشرف متخلص به اشرف، ابن مرحوم آخوند ملا احمد بن آخوند ملا عبدالنبی طسوجی، استاد مرحوم میرزا حسن زنوزی صاحب ریاض الجنه و بحر العلوم.
در تخمیس دوازده بند محتشم گوید:^۱

دردا که درد بیشتر و خرمی کم است
لب آشنای ناله و دل همدم غم است
کانون سینه پر شور و دیده پر نم است
«باز این چه شورش است که در خلق عالم است»
افغان و ناله خاسته تا چرخ هفتمین
گم کرد خویش را فلک از وحشت چنین
پرسند فوج اوج نشینان ز آن و این
«باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین»
باز این چه حالتی است که از نو نموده رو
سرها فتاده در خم چوگان مثال گو
زال فلک گشاده گریبان گشوده رو
«این صبح تیره باز دمید از کجا کزو»
دلها پر از شراره جگرها همه کباب
خون می رود ز دیده مردم سخا بر آب
در آب و خاک و آتش و باد است انقلاب
«گویا طلوع می کند از مغرب آفتاب»
گفتم به چشم خویش که این گریه ات ز چیست
شور قیامت است مگر یا عزای کیست

۱. رک: الذریعه ۷۷/۹، تابحال نسخه ای از دیوان اشرف طسوجی شناسایی نشده است و نسخه ای را که در الذریعه نام برده شده سرنوشتش معلوم نیست.

گفتا به آه و ناله ز غم زار می‌گریست
ماه محرم است دم وجد و حال نیست
امر محال بین که در اینجا محال نیست
افغان ز دست چرخ که با تیشه‌های چند
در پردهای نیلی این خیمه بلند
فخر جهان سبب به وجود، متی و این
بر نور چشم باعث ایجاد نور عین
آمد به جوش خون شهیدان کربلا
بگرفت موج اوج ز عَمّان کربلا
شد وحشتی که زاهد و اوباش می‌گریست
در ماتم حسین علی‌داش می‌گریست
عباس بر کشید چو بر دوش خویش مشک
در تنگنای قافیه شد بس که آب خشک
در مجلس ضیافت سردار انس و جان
لب تشنه اهل بیت رسالت بدور خوان
از تشنگی چو جان بلب شاه دین رسید
در ساحل فرات غم آب می‌کشد
تا دور گشت سلیمانی از جسد
مفلول و دست بسته همه یا علی مدد
در عرصه‌ای که از زد و خورد درشت و نرم
سرها به نهب و غارت و تاراج گشته گرم
چون یکه تاز دشت بلا از سمنند شد
بیمار کربلا پس از آن در کمنند شد
آندم که شوم شام سوار هیون شدی
سالی که بر یزید محرم شکون شدی
چون از هجوم نیزه گذاران آن گروه
گرد عزانشت به دیباچه و جوه
درد از تیر آه جگر سوز اهل بیت

«گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست»
بر زاده حلال مسرت حلال نیست
«در بارگاه قدس که جای ملال نیست»
نخل امید عالمیان را ز بیخ کند
«جنّ و ملک بر آدمیان نوحه می‌کنند»
آرام جان صنف شکن غزوه حنین
«خورشید آسمان و زمین نور مشرقین»
شد سیل خیز دشت و بیابان کربلا
«کشتی شکست خورده طوفان کربلا»
بر آفتاب، دیده خفاش می‌گریست
«گر چشم روزگار بر او فاش می‌گریست»
سقای دهر را شده پر مشک دل ز رشک
«نگرفته دست دهر گلابی بغیر اشک»
میدان کربلا شده خوان، شمر میزبان
«از آب هم مضایقه کردند کوفیان»
دل در برش چو ماهی لب تشنه می‌طپید
«بودند دیو و دد همه سیراب، می‌مکید»
افتاد فوج حور و پری دست دیو و دد
«ز آن تشنگان هنوز به عیوق می‌رسد»
گردیده حریگاه مثال ضرام و ضرم
«آه از دمی که لشکر اعدا نکرده شرم»
زینب ز نو به تازه غمی پای بند شد
«آندم ملک را آتش غیرت سپند شد»
ای کاشکی ز خانه زین سرنگون شدی
«کاش آن زمان سرداق گردون نگون شدی»
از پشت زین فتاد شهنشاه با شکوه
«کاش آن زمان بر آمدی از کوه تا به کوه»
گردید همچو شام سیه روز اهل بیت

خاموش گشت شمع شب افروز اهل بیت
 شست قضا نشست چو بر چله کمان
 شد سینه حسین مرآن تیر را نشان
 بر خاک و خون فتاد چو آن شاه دردناک
 برخاست بانک نوحه و زاری از این مفاک
 تیری که از کمان جفای زمانه جست
 مشکل که تا بحشر توان این شکست بست
 کرب و بلاست یا که تَف سینه سوز حشر
 پاداش این عمل بود اندر بروز حشر
 تادر حجاز زیر و بم ابتلا زدند
 بر کوچک و بزرگ حسینی صدا زدند
 در ورطه‌ای که رنگ ز رخساره می‌پرید
 میراجل بریده سر هر که را که دید
 از آتش سستیزه آن فرقه یهود
 از چشم اهل بیت نبی رود خون گشود
 چون میرسلسبیل ز بس تشنگی کشید
 می‌برد اسم آب لب خویش می‌مکید
 شد پاره تاز تیر، خط مشک آرزو
 سرو قدان فتاده ز پا در کنار جو
 از دست برد حادثه چون سنت و کتاب
 نایاب شد نسخه دین مرد انتخاب
 آن خنجر که شمر به آل خلیل زد
 تا نیش غم بدیده خورشید میل زد
 از پشت زین فتاد چو آن شاه دلفگار
 می‌ریخت بس که گرد کدورت زهر کنار

«کرد این خیال و هم غلط کار کان غبار»

انتخاب تخمیس آقا علی اشرف این قدر مقدور شد و از نسخه آقا میرزا خلیل
 شیخ الاسلام طسوجی - سلمه الله - نقل شد.

[بخش چهارم: ورود مجدد به تهران]

[شهید شیخ فضل الله نوری]

پانزدهم رجب ۱۲۵۳، در تهران در منزل مرحوم آیت الله حاج شیخ فضل الله نوری - قدس سره - تمثال مرحوم آیت الله نوری در طاقچه رسم بود در آخر آن موقوف بود:

«تمثال مبارک حضرت مستطاب حجة الاسلام والمسلمین، غیاث الملة والدين آية الله فی العالمین الحاج شیخ فضل الله الشہید النوری الطبرسی - نورالله مضجعه الشریف - است که در دویم شهر ذی الحجة الحرام سال ۱۲۵۹ متولد و در سیزدهم رجب المرجب ۱۳۲۷ هجری از بالای دار به حیات ابدی و قرب حضرت حق و معبود مطلق نائل و در جوار حضرت معصومه در بلدة طيبة قم مدفون گردیدند. و لاتحسبن الذين قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احياء عند ربهم يرزقون الآية».

و کتیبه ای در طاقچه دیگر گذارده بودند که عین اشعار مرقومه ذیل در آنجا مسطور بود ثبت گردید: «هذه القصيدة التي انشأها السيد الجليل الاديب الپشاورى^۱ فى رثاء آية الله الشہید الحاج شیخ فضل الله النوری - نورالله مضجعه الشریف - الذى استشهد فى تهران سنة ۱۳۲۷ من الحجرة النبوية».

لازال من فضل الاله وجوده	جود پفیض علی ثراک همولا
رَوَى عظامک و ابل من سَیبه	یعتاد لحدک بکرة و اصیلا
تلکم عظام کدن ان یأخذن من	جَوَّ الى عرش الاله سیلا
هَمَّت عظامک ان تشایع روحها	یوم الزماع الى الجنان رحیلا
فتصعدت معه قلیلا ثم ما	وجدت لسنة ربها تبدیلا
فالروح راق و العظام تنزل	کالآية الیوحى بها تنزیلا
آمنت اذحادوا ببرب محمد	و صبرت فى ذات الاله جمیلا

۱ . سید احمد بن سید شهاب الدین رضوی مشهور به ادیب پیشاوری (۱۲۶۵ - ۱۳۴۹ ه.ق)، شرح حال او را رجوع کنید به: تذکرة مدينة الادب تألیف عبرت نایینی مخطوط جلد اول صفحه ۶۴۸ نسخه خطی منحصر در مجلس شورای اسلامی شماره ۴۱۸۳؛ فرهنگ سخنوران ص ۳۴؛ لغتنامه دهخدا ماده «ادیب پیشاوری»، دیوان قصائد و غزلیات فارسی و عربی ادیب پیشاوری چاپ شده در تهران سال ۱۳۱۲ ه.ش و دایرة المعارف تشیع ج ۲، ص ۴۳.

وعلوا جذوعاً بستاً وتحیلا	فعل الذین برّب موسی آمنوا
ان اذهب الدهر الغشوم فعولا	والفعل تبقى فی الزمان حدیثه
وسواه زندقه الغواة فضولا	ورایت فضل الله دین محمد
حنقوک کیما یخنقوا التهلّیلا	خنقوک لاحنقا علیک وانما
بک زَیغَة کالمارقین مُمیلا	مسکت بالدین القویم ولم یمل
فی الدین متهما ولا مذحولا	واطل یوم الابتلاء فلم تكن
تهتّر فی ایدی الکماء صقیلا	کالمشرقیة جرّدت عن غمدها
وجدوا علیها نبوة وقلولا	فلوا نهم فلقوا بها رضوی فما
منک الفواد ولا اللسان کلیلا	ماکان فی حکم القضاء مُدَلِّها
حولیک ماثلة الیک مثولا	ثبت الخطاب وللحتوف هزاهز
فی معشر نطقوا السفاهة قیلا	هل ینفع البر التقی بیانه
والموت ینج مبرماً سُحیلا	ذومِرّة لم تضطرب احشائه
فشربت صاب مصابهم معسولا	أیقنت أنّ نکالهم بک نازل
والحقّ معتصماً له وکیلا	وکذاک من کان الاله معاذه

صلی الاله علیک من متصلب

متخشّع صعب القیاد ذلولاً^۱

علی حسب الامرالمطاع المروج الاحکام ثقةالاسلام الحاج میرزا هادی - مدظله -
نجل المرحوم الشہید المرقوم اعلی الله مقامه، تحریر شد. احقر عاشق الحسینی».

۱. آقای اکبر ثبوت در مجله کیهان اندیشه (ش ۵۶ ص ۱۷۲ - ۱۷۳) در شرح حال مرحوم شیخ محمدتقی آملی مطلبی را پیرامون قصیده مذکور نقل نموده اند که ذکر آن بی مناسبت نمی باشد ایشان می فرمایند: «سالهای آخر عمر استاد (شیخ محمدتقی آملی) بود، یکبار به گمانم زاد روز امیر مؤمنان بود و من برای عرض تبریک و استفاضه عازم منزل ایشان شدم در بین راه به عزیزی که از دیدار ایشان باز می گشت بر خوردم و او گفت که حال آقا منقلب است و هیچ توضیحی هم در این مورد نمی دهند و ظاهراً از یک واقعه خیلی ناراحت هستند. کلمه واقعه مثل پتکی بر سر من فرود آمد و به یادم آورد که روز سیزدهم رجب است و سالگرد شهادت شیخ نوری و حدس زدم که امروز خاطرات آن روز و آن واقعه بر ایشان تداعی شده و دچار قبض خاطر و تأثر روحی گردیده اند. به حضور ایشان که رسیدم، برای تسلی ایشان، بی مقدمه بنا کردم به خواندن بیست و چند بیت که از ادیب پیشاوری در رثای شیخ به یادداشت، با صدای محزون و بلند، مصرع اول راه پایان نبرده بودم که ایشان زدند به گریه و چه گریه ای! پا به پای من تا مصرع آخر گریستند و دیگران نیز که شاید چیزی از سرودهای ادیب دستگیرشان نشده بود از گریه استاد گریستند....»

سراج حایری در ماده تاریخ مرحوم آیت الله نوری - اعلی الله مقامه - گفته:

با دل زار منشند تاریخ

زد رقم «الشهید فضل الله» ۱۳۲۷

[خورشید در حجاب شد از روی مصطفی (ص)]

در تهران، در خانه مشهدی علی خلف مرحوم آقا مشهدی اسماعیل نوحه خوان تبریزی -
طاب ثراه - در شانزده رجب ۱۳۵۳ مرقوم گردید:

خورشید در حجاب شد از روی مصطفی	شرمنده مشک ناب شد از خوی مصطفی
مقصود حق ز خلقت عالم شدی عیان	از سرو قد و قامت دلجوی مصطفی
نوشیروان عادل از او اعتدال یافت	کآمد در آن زمان بجهان روی مصطفی
فردا که چون قیامت عظمی کند قیام	آرند انبیای همه رو سوی مصطفی
اندر کلام خویش که حق داده وصف او	خلق عظیم آیتی از خوی مصطفی
وصف جمال یوسف مصری شنیده ای	باشد حکایتی ز دو ابروی مصطفی
والشمس والضحی قسم از روی احمد است	واللیل رشته ایست ز گیسوی مصطفی
هر صبح دم که ژاله به هر خرمن گلیست	یک قطره ایست از عرق و بوی مصطفی
مبکی ز عشق احمد و آتش همین بس است	باشد بر تو خاک ره کوی مصطفی

[مولوی سید دلدار علی لکهنوی]

از کتاب تذکره علمای هند ملقب به «تحفة الفضلا فی تراجم الکملا»^۱ تألیف حضرت رحمان
علی صاحب، از عامه هند در احوال علما و صوفیه.

در صفحه ۶ گوید: «مولوی سید دلدار علی لکهنوی مجتهد الشیعه ابن مولوی معین الدین
بن عبدالهادی رضوی، در سال یک هزار و یکصد و شصت و شش به قصبه جایش یا
نصیرآباد متولد شده و او اول کسی است که در اهل تشیع به هندوستان دعوی اجتهاد کرده
و جمعه و جماعات در آن مذهب به ظهور آورده.

در مبادی احوال علوم عقلیه را از فضلالی هندوستان مثل سید غلامحسین دکنی الله آبادی
و مولوی حیدر علی ولد ملا احمد الله سندیلی و مولوی باب الله شاگرد ملا احمد الله سندیلی
استفاده نموده و بعد از فراغ از عقلیات در کربلای معلی از آقا باقر بهبهانی و سید علی

۱. تاریخ تذکره های فارسی، احمد گلچین معانی، ج ۲، ص ۵۸۱ و ۵۸۲.

طباطبایی اکتساب علوم فقه و حدیث و اصول کرد و در مشهد مقدس از سید مهدی بن سید هدایت الله استفاده و اجازت یافته به وطن مألوف رجوع نمود و به افاده و تعلیم مطالب مذهبی می کوشید.

کتب ذیل از تصانیف ویند:

اساس الاصول، مواظ حسینیه، شرح باب الصوم و زکوة از کتاب حدیقه المتقین آخوند ملا محمد تقی مجلسی، صوارم الالهیات، عماد الاسلام در پنج مجلد کلان، شهاب ثاقب، حسام الاسلام، احیاء الموات، رساله ذوالفقار، رساله غیبت، رساله جمعه، حاشیه بر شرح هدایه اثیریۀ ملا صدرا، منتهی الافکار، مسکن القلوب، رساله ذهبیه و رساله اثاره الاجزان. در عهد سلطنت غازی الدین حیدر پادشاه اوده و به مقام لکهنو شب نوزدهم رجب سنۀ یک هزار و دو صد و سی و پنج هجری وفات یافته، در مقبرۀ حسینیه واقع در لکهنو مدفون شد.

وی در سال ۱۲۲۷ هجری مسجدی تعمیر فرموده، شاعری تاریخ آن گفته و هو هذا: دار زهرا و دلدار علی کامل اندر اجتهاد و اتقا ساخت چون مسجد شده تاریخ آن مسجد اقصای ثانی شد بنا» اسامی اشخاصی که در سفر مشهد سنۀ ۱۳۵۳ ملاقات کردیم:

قره چمن:

آقا شیخ جعفر، آقا میر عباسعلی و آقا میرزا غلام.

قریۀ بنفشه دره:

کربلای میر آقا، که پسرش آقا میر عبدالله آمد به قره چمن و دعوت کرد.

زنجان

حاجی باقر آقا.

شیخ الاسلام آقا میرزا فضل الله، که شخص فاضل و عالم متقی بود.

حاج میرزا عبدالله، که از علما و فضلا و معروفین زنجان و صاحب تألیفات معقول و منقول و جامعی هستند.

حاج سید سجاد، از محدثین و طراز اول اهل منبر زنجان و حنجره و لهجۀ خوبی داشت.

آقا غلام حسین والد آقا میرزا مسیح که در تبریز بود و پسر دیگرش در زنجان روضه خوان بود که در خانۀ ساعد السلطنه دیدم.

قزوین

آقا سیدحسین روضه‌خوان که به تبریز می‌آمد.
 آقای ادیب که سیدمحرّمی و واعظ معروفی است در قزوین، صاحب جریده بازپرس که
 والدش آقا سیدجعفر آقا آمدگاراژ قزوین ملاقات کردیم.

[بخش پنجم: تشرّف به مشهد]

۲۸ رجب سنه ۱۳۵۳ با عالم جلیل شیخ علی اکبر مروج الاسلام^۱ - مدّظله - ملاقات کردیم و از
 مؤلفات عجیبه نفیسه جناب معظم له کتاب «نفایس اللباب الماخوذة من الفی کتاب»^۲ است. در
 پشت کتاب که به خط خود و منحصر بفرد بود مکتوب بود:

بنفسی کتاب حاز کل فضیلة
 و صار لتکمیل البریة ضامنا

منتخب از کتاب مذکور:

«مجموع الفرائب و موضوع الرغایب» للشیخ^۳ ابراهیم بن علی جبعی کفعمی عاملی.
 سیدحیدر بن سلیمان بن داود حلی،^۴ المتولد سنه ۱۲۶۴، شاعر کبیر و نحریر ادیب بود،
 دیوانش کزرا طبع شده و در حله شب نهم ربیع الاول ۱۳۰۴ وفات نمود و نعشش را به نجف
 آورده دفن نمودند

ملا خلیل قزوینی^۵ شارح تمام کافی کلینی به فارسی، مسمی به صافی، در مدت بیست
 سال آن را نوشته، ولادتش در قزوین در سنه ۱۰۰۱ و وفاتش در سال ۱۰۸۹ بوده و قبر

۱. مؤلف در علمای معاصرین ص ۲۷۹ در شرح حال وی چنین می‌نگارد:

«هو العالم المحقق الالمعی والفاضل المدقق اللوذعی، قدوة الوعاظ ونخبة الحافظ، صدیقنا الاعز الاکرم
 و شفیقنا الاجل الافخم، صاحب المصنفات المتقنه و المؤلفات المحکمة. من جمله کتاب نفائس اللباب
 الماخوذة من الفی کتاب مشتمل بر دو مجلد، از خود معظم له پرسیدم: که خودتان بلا واسطه دو هزار
 کتاب دیده و نقل فرموده‌اید؟ گفت: «بلکه بیشتر دیده‌ام.» و هدیه‌المحدثین و تاریخ معصومین و غیر این
 کتب زیاده از چهل تا تألیف دارند. و صاحب طبع غرا و متخلص به «شفیق و ادیب». و قسمتی از اشعار
 عربی و فارسی او را نقل نموده است.

۲. صاحب‌الذریعه جلد اول این کتاب را ملاحظه نموده است. [الذریعه ۲۴/۲۴۲]، سرنوشت نسخه این
 کتاب معلوم نیست.

۳. الذریعه ۵۶/۲۰؛ دو نسخه از آن در کتابخانه آستان قدس رضوی به شماره (۱۸۴۴ و ۷۹۱۴) موجود
 است.

۴. رک: الاعلام، زرکلی ۳۲۹/۲؛ اعیان‌الشیعه ۲۶۶/۶؛ الذریعه ۲۵۶/۸ و ۲۶۹/۹ و ۲۹۸/۱۵
 ریحانه‌الادب ۶۳/۲.

۵. رک: الاعلام، زرکلی ۳۶۸؛ اعیان‌الشیعه ۳۵۵/۶؛ امل الآمل ۱۱۲/۲؛ ریحانه‌الادب ۴۵۰/۴.

شریفش در قزوین در مدرسه منتسبه به او است.
جواهرالبیہ للسید نعمۃ اللہ بن المرتضیٰ الحسینی، خطی.
نہایۃ الکمال فیما تقبل بہ الاعمال للسید ہاشم بحرانی.
لواء الحمد^۱ تألیف میرزا محمد یزدی حائری.

[محمد صادق فخرالاسلام]

بیان الحق،^۲ ده جلد، تألیف عالم فاضل محمد صادق فخرالاسلام، صاحب انیس الاعلام متولد ارومیه و ساکن در تهران بوده است.

کاتب الحروف علی بن عبدالعظیم گوید: کہ فقیر از حال او مطلع هستم، در زمان مرحوم حاج میرزا جواد مجتہد بود کہ آمد بہ تبریز و در مسجد جامع بعد از نماز حضرت معظم لہ بہ منبر می رفت و فقیر آنوقت در مدرسه طالبیہ و همان مسجد جامع تحصیل و مباحثہ می کردم و گاهی پای منبر او حاضر می شدم و ملا صادق جدید الاسلام می گفتند و منبرش ہم خوب و جمعیت زیادی حاضر می شد. و بعد از مدتی بہ تهران رفت، آنجا طالب شد کہ مصارف بدهند بہ اروپا برود و تبلیغ اسلام و تشیع بنماید مساعدت نکردند. چند جلد انیس الاعلام و بیان الحق نوشته و کتاب مختصری موسوم بہ وجوب حجاب و حرمت شراب نوشته کہ فقیر در مجلہ صیام از کتاب وقایع الایام شرحی از وی در ذیل تفسیر آیہ «انما الخمر و المیسر الایہ» نوشته ام.

«کتاب الایقاظ»^۳ للسید الجلیل و العالم النبیل میرزا محمد علی نجفی الشاہ عبدالعظیمی.

[منارجنبان شاهرود]

روزنامہ حکیم الممالک علی نقی بن اسماعیل کہ در شرح سفر ناصرالدین شاہ بہ مشهد مقدس است. فرماید: «بسطام کہ در دامنه واقع است کہ دو طرف او کوه و جمعیت و آبادیش کمتر از شاهرود است و سلطان با یزید در داخل شهر بسطام در مقال ایوان مقبرہ و گنبد امامزادہ محمد پسر امام جعفر صادق - علیہ السلام - مدفون است و جمعی دیگر از مشایخ و معارف عرفا نیز در جوار ایشان مدفونند و از غرایب اینکه در پهلوی این گنبد منارہ ای

۱. الذریعہ ۳۵۶/۱۸. ۲. الذریعہ ۱۸۰/۳.

۳. الذریعہ ۵۰۳/۲ «الایقاظ فی اربعین حدیثاً فی المواعظ و الاخلاق».

است که بیست و پنج ذرع طول آن است و مانند مناره جنبان معروف اصفهان متحرک است، یعنی چون بر زبر آن روند و به قوت حرکت دهند جنبش و حرکت مناره محسوس و مرئی شود و سبب این حرکت معلوم نیست العلم عندالله تعالی.»

کاتب حروف علی بن عبدالعظیم گوید: که قبل از ورود به مشهد در این سفر ۱۳۵۳، حسن اتفاق، فقیر از تهران با یکی از فضلا و علمای مشهد رفیق و هم سفر بودم و آن عالم جلیل آقا شیخ محمود پسر حاج شیخ غلامرضا روضه خوان معروف حلبی ساز، از اهل مشهد بود. نزدیک شاهرود به بنده نقل فرمود که اینجا قرب شاهرود مناره جنبانی هست مثل مناره جنبان اصفهان و من خودم بالای آن رفته و حرکت داده‌ام و فقیر در هیچ سفرم که این سفر ششم به مشهد است نشنیده و مسبوق نبودم و جناب معظم له نقل فرمود که عجب این است که گویند چون این مناره را حرکت می دهند مناره جنبان اصفهان هم آنجا حرکت می کند.

[کنزالذهب]^۱

و آن رساله ای است در ترجمه و شرح رساله ذهبیه حضرت امام رضا - علیه السلام - مترجم و شارح آن مرحوم فاضل مسدد حاج ملا محمد بن محمد حسن مشهدی است که از تلامذه صاحب ریاض و شیخ جعفر نجفی بوده و در مشهد به نماز جماعت و تدریس و تربیت طلاب اشتغال داشته تا در سن ۷۵ سالگی در سال ۱۲۵۷ ه. ق. از دنیا رفته و در دارالسیاده در جوار امام هشتم - علیه السلام - مدفون شده. کذا فی فردوس التواریخ.

[الروضة البهیة]^۲

روضه البهیة در تراجم جمعی کثیری از علمای متأخرین، از عهد صاحب لؤلؤة البحرين، تألیف مرحوم حاج سید شفیع جابلقی ابن حاج سید علی اکبر موسوی که از مشاهیر شاگردهای شریف العلمای مازندرانی بوده و جمعی از مجتهدین در اصول خدمت ایشان تلمذ نموده، وفاتش در سال ۱۲۸۰ بوده است.

[آثار احمدی]^۱

معجزه و کرامتی از حضرت جواد - علیه السلام - «آثار احمدی» تألیف احمد بن تاج الدین حسن بن سیف الدین استرآبادی است و چنانکه خود گوید این کتاب لب کتاب «روضة الاحباب» است و خلاصه بعضی کتب دیگر، در ذکر احوال حضرت جواد - علیه السلام - فرماید که کرامات و خارق عادات آن حضرت بسیار است و از آنجمله است که: «معتصم قومی را فرمود تا گواهی دهند که محمد بن رضا (امام جواد - علیه السلام -) داعیه خروج کرده و خطبه بنام خود خوانده، پس جمعی گواهی به دروغ دادند، آن حضرت فرمود: الهی به حرمت محمد مصطفی - صلی الله علیه و آله و سلم - و تعزیت اهل بیت آن سرور که اگر این قوم دروغ گفته باشند زمین را فرمان ده تا ایشان را گیرد و مجال رفتن ندهد. فی الفور زمین ایشان را بگرفت آن جماعت هر چند اهتمام نمودند نتوانستند که از آن مقام برخیزند. گفتند: یابن رسول الله. از این تهمت توبه کردیم و پشیمان شدیم. آن حضرت فرمود: الهی اگر راست می گویند ایشان را رهایی ده، پس برخاستند و دست و پای آن حضرت را بوسه دادند و به ولایتش اعتراف نمودند».

[فوائد الطوسیه والدروس الرجالیه]

للحاج شیخ محمد باقر البیرجندی^۲ صاحب الکبریت الاحمر^۳ [فی شرایط اهل المنبر] و قد توفي او اخر سنة ۱۳۵۲.

«اقول: قد کتب اصحابنا رسالات فی حرمة شرب التتن و اباحتها فمن کتب فی حرمة، المولى علي بن ابي حمزة الثمالی و فخر الدین النجفی صاحب مجمع البحرین فی اللغة و المولى خليل القزوينی. و ارسل [قزوينی] رسالته فی قالب الى المجلسی ليروجها، فاخذ المجلسی القالب ورد الرسالة و كتب اليه انه لم يكن فی الرسالة ما ينفعنا و اخذنا كيسه لانه جيد لكيس التتن. و هذا من لطائف المجلسی و امزحته، فانه كان يمازح شركائه فی جمع الاخبار لثلا يغلب النوم عليهم».

۱. الذریعه ۶/۱.

۲. محمد باقر بن محمد حسین قاننی بیرجندی (۱۲۷۶ - ۱۳۵۲ ه.ق.)

۳. الذریعه ۲۶۰/۱۷.

[منتخب التواریخ مظفری]^۱

تألیف حاج میرزا ابراهیم خان مستوفی اول و امیر تومان الملقب بصدیق الممالک.^۲
در ضمن وقایع سال ۱۳۱۶ گوید: «از وقایع تازه از قرار روزنامه کرمانشاهان، شخصی تفنگچی به قصد شکار به کوه رفته اتفاقاً به سوراخ گرگی می‌رسد، گرگ از سوراخ بیرون آمده فرار می‌کند تفنگچی در صدد کاوش و جستجو بر آمده می‌بیند هفت بچه گرگ در میان سوراخ است، بچه گرگها را بیرون کشیده چشم همه را کور کرده به جای خود می‌گذارد و به خانه برگشته تفصیل واقعه را برای اهل و عیال خود حکایت می‌کند. تا چهار ماه بعد از آن روزی به کسان خود می‌گوید اسب و تفنگ مرا بیاورید تا بروم و ببینم بچه گرگها مرده‌اند یا مانده‌اند.

سوار شده چون نزدیک سوراخ گرگها می‌رسد بچه گرگها گویا به خیال اینکه مادرشان برای آنها طعمه آورده همه از سوراخ بیرون می‌دوند چشم اسب که غفلتاً به آنها می‌افتد عقب می‌جهد تفنگچی بر زمین خورده، فوراً بچه گرگهای گرسنه او را طعمه خود ساخته، اسب بی‌صاحب به خانه می‌آید، کسان شکارچی چون از حال او با خبر بودند، مشوش می‌شوند و به جستجوی وی می‌روند تا نزدیک سوراخ گرگ رسید، اثری از او جز استخوان و لباسهای پاره پاره او نمی‌یابند.»

[شرح زیارت رجبیه]^۳

از ملا محمد مهدی بن علی اصغر قزوینی که در سال ۱۱۲۳ نوشته، و آن مرحوم ظاهراً معاصر شیخ حر عاملی و صاحب «ذخر العالمین فی شرح دعاء الصنمین»^۴ است.

[انیس الادب]^۵

«کتابی است به طرز کشکول، از تألیفات مرحوم نظام‌العلما سید محمد رفیع طباطبایی و تاریخ و تاریخ ولادت آن مرحوم «ظهور الحق» بوده سال ۱۲۵۰ و کاتب الحروف گوید: و وفاتش در سال ۱۳۲۶ در ایام بلوای مشروطه که به باسمنج در دو فرسخی تبریز تشریف برده بود اتفاق افتاد و با فقیر رفاقت تامه و مجالست محبانه داشتند و خیلی ادیب و فاضل و صاحب تألیفات انیقه و نفسیه است و بر مجلد رجب و شعبان وقایع الایام تعلیقاتی دارد.

۱. الذریعه ۳۹۱/۲۲.

۲. میرزا ابراهیم بن اسدالله شیبانی کاشانی ملقب به صدیق الممالک (۱۲۵۷-۱۳۲۷ ه.ق).

۴. الذریعه ۹/۱۰.

۳. الذریعه ۳۰۷/۱۳.

۵. الذریعه ۴۵۱/۲.

[مظهر الغرائب]^۱

«مظهر الغرائب فی شرح دعاء سیدنا ابی عبدالله الحسین - ارواحنا له الفدا - فی یوم عرفة بمنی، للسید خلف والد سید علی خان موسوی مشعشع حویزی». و در حاشیه گوید: «مخفی نماند که سید خلف عالمی جلیل القدر و شاعری ماهر و محدثی متتبع بوده و تصنیفات و تألیفات آن جناب بسیار است که در فواید الرضویه ذکر شده و معاصر با شیخ بهایی و حاکم حویزه بوده و در زهد و ریاضیت کم نظیری داشته و هر چه از املاک و مزارع تحصیل می فرمود به مصارف خیریه صرف می نمود و با آنکه والی بود خوراکش جشب و لباسش خشن بود. و در عبادت به مرتبه ای بود که به او مثل می زدند و تازمانی که چشمهایش از کار نیفتاده بود در بیشتر شبها ختم قرآن می کرد و نواقل از او فوت نشد و کثیر الصیام بود و روزه سنت از او فوت نشد و باین مرتبه از زهد و تقوی بسیار شجاع بود که در شجاعت به او مثل می زدند. رحمة الله علیه».

الشهاب الثاقب^۲

فی شرح قصیده «لام عمر باللوا...» لمحمد حسین بن محمد ابراهیم، مؤلف تحفه الاریب در رد نصاری.

تحفه الاریب^۳

«و آن ترجمه کتابی است در رد نصاری که یک نفر از علما و کشیشان ایشان که پس از زحمات بسیار مستبصر شده و مشرف بدین اسلام گردیده و در سال ۸۲۳ ه. ق این کتاب را نوشته و چون کتاب عربی و هم عزیز الوجود بوده، میر سید محمد قمی آن را به فارسی ترجمه نموده است.»

خلاصة المقالات

«تألیف ابوالمکارم ابن علاء الملک، گوید حضرت شیخ الاسلام جام فرموده اند که از علی - کرم الله وجهه - سؤال کردند از تقوی، فرمودند که:

التقوی اربع خصال، خوف من الجلیل و العمل بالتنزیل و القناعة بالقلیل و الاستعداد لیوم الرحیل». [تمام شد منتخبات از جلد دوم «نفائس اللباب الماخوذه من الفی کتاب»]

۱. الذریعه ۱۶۸/۲۲.

۲. الذریعه ۲۵۰/۱۴.

۳. تحفه الاریب فی الرد علی اهل الصلیب تألیف شیخ عبدالله بن عبدالله الله جمان (ق ۹)، تسخه ای از آن در کتابخانه حضرت آیت الله نجفی مرعشی به شماره (۷۵۵۷) موجود است. اما ترجمه فارسی آن در الذریعه و سایر کتابشناسیها ذکر نگردیده و نسخه ای از آن نیز شناسایی نشده است.

منتخبات از جلد اول نفائس اللباب المأخوذة من الفی کتاب

در روز یکشنبه دهم شعبان المعظم سال ۱۳۵۳ در مشهد در خانه آقا سیدحسین رضوی که منزل کرده‌ام از روی نسخه مؤلف می‌نویسم.

مؤلف در مقدمه کتاب گوید: «...مسود این وریقات و مغزس این حدیقات علی اکبر الشهیر بمروج الاسلام بن غلامعلی کرمانی الاصل و مشهدی المسکن». و در وصف کتاب گوید:

ملاًلاً او فتوراً او سامه
بدائع لاتمل الی القيامة

جميع الكتب يدرك من قرأها
سوى هذا الكتاب فإن فيه

فوت صاحب جنة النعيم^۱

وفات مرحوم حاج ملا محمدباقر واعظ تهرانی ابن مولی محمداسماعیل مازندرانی در مشهد مقدس رضوی در ۲۱ ربیع المولود سال ۱۳۱۳ واقع شده و در قبه شیخ بهایی مدفون گردید.

صاحب عمدة الطالب

«عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب»^۲ تألیف عمدة النسابین جمال الملة والدين احمد بن علی الداودی الحسینی توفی ۱۷ صفر ۸۲۸هـ.

ملا نوروز علی بسطامی^۳

«صاحب تحفة الحسينیه^۴ و غيرها، وفات وی در سال ۱۳۰۹ق [اتفاق افتاده] و در قتلگاه مشهد نزدیک شیخ طبرسی مدفون است.»

تمام شد نقل از جلد اول نفایس اللباب و با تمام آن کتاب ذخایر الاسفار نیز به پایان رسد.

با عنایت باری تعالی تصحیح و تحشیه کتاب ذخایر الاسفار در دهه آخر ذی حجة ۱۴۱۶ برابر با دهه آخر اردیبهشت ۱۳۷۵ به اتمام رسید و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین حوزة علمیه قم - علی صدراپی خویی.

۱. الذریعه ۱۶۰/۵؛ «جنة النعيم و العیش السليم فی احوال سيدنا عبدالعظيم».

۲. الذریعه ۳۳۸/۱۵.

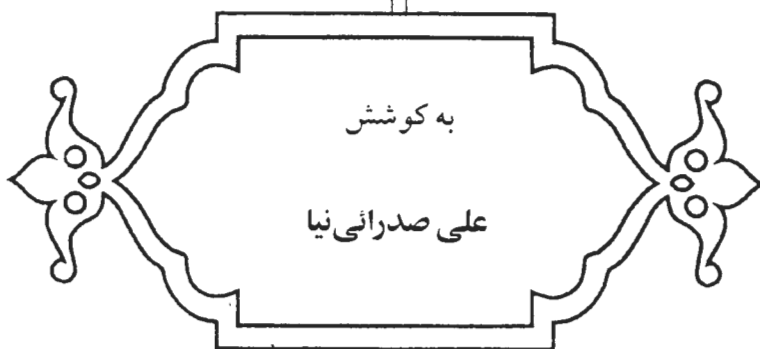
۳. نوروز علی بن محمدباقر بسطامی (حدود ۱۲۳۷ - ۱۳۰۹ هـ.ق)؛ رک: معجم مؤلفی الشیعه، قاشنی

۴. الذریعه ۴۳۰/۳.

ص ۷۱.



توحید نامه
به ضمیمه چند اجازه و فائده



به کوشش
علی صدرائی نیا

«توحیدنامه یا تحفه توحیدخانه»

نسخه‌ای نفیس از قرن دوازدهم

خداشناسی و راههای رسیدن به آن، همواره مورد توجه اندیشمندان و متفکران بوده است. وهی گروهی بر اساس اندیشه و یافته خود، راهی را کمال مطلوب دانسته است. دسته‌ای به دنبال طرق فلسفی و دسته به دنبال طرق شهودی و عرفانی و عده‌ای راههای میانه را پیموده‌اند. یکی از کسانی که در اوایل قرن دوازدهم خواسته تا راهی برای خداشناسی، متوسط بین مشی فلسفی و عرفانی پیدا کند، به طوری که نه گرفتار استدلالهای عمیق فلاسفه گردد و نه متحمل ریاضتهای شاقه عارفان، دانشمندی به نام حسن حسینی می‌باشد. او در نیمه دوم قرن یازدهم و اوایل قرن دوازدهم می‌زیسته است.

از حالات و زندگانی او به جز دو کتاب، هیچگونه اطاعی در دست نیست و کتابهای شرح حال متعرض حالات وی نشده‌اند. دو کتاب او که مورد نظر ما است و حالات فکری و روحی مؤلف از مطالب آنها نمایان است بدین قرار می‌باشد:

۱- توحید نامه یا تحفه توحیدخانه

نسخه منحصر این کتاب در کتابخانه حرم مطهر حضرت معصومه (ع) در قم نگهداری می‌شود.^۱

مؤلف کتابش را برای فرزندش یحیی جهت هدایت و ارشاد وی تألیف نموده است «هذا ما اوصی به مصنف کتاب توحید نامه ولده الرشید یحیی بن الحسن الحسینی» و آن را به سلطان عصر خویش شاه سلطان حسین صفوی (۱۱۰۵-۱۱۳۵ق) تقدیم نموده است. «فانی اریدان

۱. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه آستانه مقدسه حضرت معصومه (ع)، محمدتقی دانش پژوه، ص ۹۵-۹۷. این نسخه در عصر مؤلف و به خط نسخ تحریر شده و مشتمل بر ۱۷۰ برگ به اندازه ۲۲×۱۳ سانتی متر می‌باشد.

اخدم به انشاء الله مجلس مولانا سلطان حسين الصفوى الحسينى الموسوى.»
مؤلف نام کتابش را «توحيد نامه» و «تحفة توحيد خانه» نهاده است و وجه تسميه آن را به اسم دوم چنين ذکر می کند:

«و قد سميته بتوحيد نامه و تحفة توحيد خانه ليكون اسمه كاشفاً عن معناه و مشيراً الى غايته و منتهاه، فاني اريد ان اخدم به ان شاء الله مجلس سلطان حسين الصفوى والملك كما علم و اتضح نشاء في بيت التوحيد، اما بالنظر الى اجداده الاولين المعصومين (ع) فقد صهر التوحيد و ابتدأ بما اوحى الله اليهم. و اما بالنظر الى آبائه الكرام الاقربين الذين حازوا قصب السبق فالدين من بيت هذا ناله الامم فما ارفع البيت واجدر ان ينعت بتوحيد خانه.»

با اين بيان معلوم می گردد که برداشت استاد دانش پژوه از وجه تسميه کتاب بدین معنی که مقصود مؤلف از تأليف آن جمع دستور و آيينی برای توحيد خانه^۱ مرسوم در عصر صفوی بوده،^۲ موردی ندارد.

مؤلف بعد از ایراد خطبه ای، خطاب به فرزندش يحيى عهدنامه ای را به عربی ایراد کرده و در آن توصیه هایی به فرزندش دارد و هدف کتابش را ارائه طریقی برای خداشناسی ذکر می کند بعد از پایان عهدنامه شروع در بیان مطالب کتاب در چند مقصد و هر مقصد در چند فصل می نماید.

مؤلف از اول تا آخر کتاب در پی آن است که تفکر در صنع الهی و ذکر خدا را بهترین راه خدا شناسی که خودش نیز تجربه نموده، معرفی کند و از نقل قولها و استدلالهای روشن می گردد که او طریقه فلاسفه را قبول نداشته و در جای جای کلمات خود تصریحاً و تلویحاً آن را نقد می کند.

استناد و استدلال مؤلف در اغلب موارد به آیات و روایات است و از نقل مطالب دیگر جز در موارد اندک خودداری می کند. او در کتابش از شرح رباعیات ملاجلال دوانی و اثولوجیا منسوب به ارسطو^۳ و نیز بعضی عرفای محققین نقل می کند.

۱. توحيد خانه در عصر صفویه محلی بود که درویشان و صوفیان در شبهای جمعه در آن جمع شده و به ذکر کلمه لا اله الا الله می پرداختند. و بعد از آن نان و حلوا و طعام صرف می نمودند. شخصی که ریاست توحيد خانه از طرف دولت بعده وی بود، خلیفه الخلفا لقب داشت.

«تذكرة الملوك، ص ۱۸»

۲. فهرست نسخ خطی کتابخانه آستانه مقدسه حضرت معصومه (ع)، ص ۲۷ و ۹۵.

۳. امروزه ثابت شده که نسبت این کتاب به ارسطو، درست نیست. و این کتاب تأليف افلوطين ملقب به شیخ یونانی می باشد. به مقدمه اثولوجیا، چاپ مصر مراجعه شود.

مؤلف از گرایشات عقلی دوری می جوید و سعی دارد راهی برای خدا شناسی ارائه دهد که مبتنی بر استدلالهای فلسفی نباشد. او معتقد است که راه صحیح خدا شناسی، تدبیر در صنع و آیات الهی و تفکر در آفاق و انفس می باشد و علاوه بر آن ذکر را نیز پیشنهاد می کند. او مدعی است که خود این راه را طی نموده و به حقایقی دست یافته است. در اثنای بیان این مطالب، طعنه هایی به فیلسوفان یونانی و تابعان آنها می زند. اما از بردن نام آنها خودداری می کند.

جهت روشن شدن عقیده مؤلف و مشی او، ما قسمتهایی از کتاب او را و نیز فهرست مقاصد و فصول آن را درج می کنیم: البته نسخه ما خطبه آغازین و نیز قسمتهایی از اواخر کتاب را فاقد است و از اول عهدنامه مؤلف به فرزندش شروع می شود.

آغاز نسخه: «...و آن عهدنامه این است:

هذا ما اوصی به مصنف کتاب توحید نامه ولده الرشید یحیی بن الحسن الحسینی و حنه علیه من کثرة النظر فی ذلک الكتاب و قوة التمسک به و حسن رعایتہ و صونه عن غیر اهله مع ذکر فواید جلیله و وقایق لطیفه.

ایها الولد الاعز البار الراشد اللبیت الفطن، ایدک الله بروح منه، استمع لوصية الوالد...^۱ فی آیات الله، السالك سبیل توحیده البالغ منه ما... من یعظم فی عینک سمته و یعجبک علمه و منطقہ.

یا بنی: ...من الله حبل اوثق من التوحید... و اول وصیتی لک انی اقول یا بنی: لا تشرك بالله ان الشرك لظلم عظیم.

و اعلم ان التوحید، توحیدان: توحید عامی و توحید خاصی. و کل واحد منها ذو عرض وسیع و مراتب متفاوتة.

ثم اعلم ان آخر مراتب التوحید العامی ان تعلم ان العالم ممکن یحتاج الی واجب او متحرک... و اول درجة التوحید الخاصی ان تنظر الی جودة نظام العالم و حسن تألیف اجزائه. یا بنی: احفظ ما اقول لک و ایاک و ان یز لک عما وصف لک من التوحید الخاصی بعض الاوهام العامیه او العقاید الفلسفیه فتضل و تهلك.

و اعلم انه لا ینفک فی هذا الطريق مثل کتابی الذی وضعته فی امر المعرفة و التوحید، فانی ذكرت فیہ من دلائل المعرفة و شواهد التوحید ما هو عصمة لمن تمسک و نجاه لمن اعتصم.

۱. جای نقطه چینها در نسخه از بین رفته است.

فالحق اقول: يا يحيى خذ الكتاب.

ثم اوصيك بحفظه و صونه عن غير اهله فان الناس قد اصطلحوا على حب الدنيا و اطمأنوا بها و لم يطمحوا ببصارهم للنظر فى ايات الملك و الملكوت و المرء عدو ما جهله. و قد سميت به «توحيد نامه» و «تحفة توحيد خانه» ليكون اسمه كاشفا عن معناه و مشيراً الى غايته و منتهاه فانى اريدان اخدم به ان شاء الله مجلس مولانا المعظم الملك الاجل سلطان حسين الصفوى الحسينى الموسوى.

و الملك دام ظله كما علم و اتضح و ضوح الشمس فى رابعة النهار نشاء فى بيت التوحيد، اما بالنظر الى اجداده الاولين المعصومين صلوات الله و سلامه عليهم اجمعين فقد ظهر التوحيد و ابتدأ بما اوحى الله اليهم. و اما بالنظر الى ابائه الكرام الاقربين الذين حازوا قصب السبق فى حلية اولياء الله المقربين اعلى الله مقاماتهم و رفع درجاتهم و زاد فى قرباتهم و كراماتهم فقد تأكد و تربى و بلغ غايته القصوى بارشادهم فالدين من بيت هذا ناله الامم. ثم ان الملوك من اهل هذا البيت المنيع قد حفظوا الموحدين على ما دعاهم اليه الاسلاف الاكرمون بجمع شملهم و لم شعثهم و اصلاح امرهم فما ارفع ذلك البيت فى بيوت اذن الله ان ترفع و اجدره ان ينعت بتوحيد خانه، لزال محطاً لرحال افاضل الرجال و ملتجأ لا عاظم الملوك ذوالشوكه و الاقبال فالاسم اذن و افق المعنى بكلا شطريه كما لا يخفى على اللبيب. و اعلم انى لم ابلغ ما بلغت من علم التوحيد الابدوام النظر فى خلق السموات و الارض و دوام ذكر الله تعالى. ثم انى لم انهض لسلوك هذه الطريقة اعنى طريقة الذكر و الفكر فى آيات الله الابداعانى رسول الله صلى الله عليه و اله مبلغاً عن الله تعالى حيث قال:

انظروا ماذا فى السموات و الارض

وقال:

ان فى خلق السموات و الارض و اختلاف الليل و النهار لايات لاولى الاباب الذين يذكرون الله قياماً و قعوداً و على جنوبهم و يتفكرون فى خلق السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلاً.

وقال:

لو كان فيما الهة الا الله لفسد تا مشيراً الى ان النظر فى حسن نظام العالم و جودة القيام اجزائه يدل العاقل البصير على ان الصانع و احد لا شريك له فى الخلق و التدبير، فانتدبت الى دعوته و تمسكت بعروته - عليه السلام.

و مما حثنی علی السیر فی تلك الطریقه و التشمیر لسلوکها، انی كلما ازددت فیها امعانا زاد لی آیات السموات و الارض و وضوحاً فازددت علی الداعی و ثوقاً و الی اداراک الغایة شوقاً فیالها من دعوة ما اجل قدرها و اعظم غناوها فی الوصول الی ما هو غایة الخلقه من معرفة الله تعالی و توحیده و الاخلاص له و الشکر لآلانه جزالله عنا الداعی خیر الجزاء و صلواته و سلامه علیه و اهل بیه الطاهرین.

فلک یا نبی اذا نظرت فی هذا کتاب و علمت ما انکشف للمتفکر من حسن نظام العالم و جودة خلقه السموات و الارض و صحة تدبیر اللیل و النهار بما وفقه الله له من المداومة علی الفکر و الذکر ان تستدل بقوله تعالی «ان فی خلق السموات و الارض» الی آخر الایة، علی صحة دعوی النبوة ان كنت صافی الذهن جیدالقریحه و لم تكن غبیئاً غلیظ الطبع لا تذعن الالحکم الحسن، و ذلك لما رایتہ علیه السلام یقول: ان العاقل الفطن اذا دوام علی ذکر الله و ادام النظر فی خلق السموات و الارض و ما بینهما تنبه لحسن نظام العالم و جودة الیتام اجزائه و اشتماله علی حکم دقیقه و مصالح جلیله عظیمه...»

بعد از مؤلف در آثار تفکر در صنع الهی گفتگو میکند و عهد نامه را به پایان می برد و بعد از آن حنین می گوید:

و بالجمله مقصود اصلی از این کتاب بیان کارهای الله تعالی است از برای منفعتهای بسیاری که مترقب می شود بر دانستن کارهای خدا و ترتیب داده شده است این کتاب شریف بر چند مقصد:

مقصد اول: در بیان آنکه راه شناخت خدا کدام است؟

مقصد دوم: در بیان اینکه کارهای الله تعالی چگونه سبب شناختن خدا می شود.

مقصد سوم: در بیان فضیلت تفکر، مؤلف بعد از مقدمه ای، به عنوان مثال برای تفکر

کیفیت تکلم انسان را ذکر می کند و در چند فصل پیرامون آن بحث می کند بدین ترتیب:

فصل: و از جمله اسباب و آلاتی که آدمی در تکلم احتیاج به آنها دارد عضوهای چند است

مانند: شش و نی شش و حنجره و زبان و لب و غیر اینها.

فصل: و از جمله اسبابی که انسان در تکلم احتیاج دارد اراده است.

فصل: و از جمله اسباب تکلم احتیاج انسان است به تکلم.

فصل: از جمله اسباب تکلم هوا است.

فصل: از جمله اسباب تکلم این است که الله تعالی اعصاب بدن را مسخر انسان کرده

است.

فصل: و از جمله اسباب تکلم میل و اراده است.

فصل: و از جمله حکمت‌هایی که متعلق است به شرور عالم، یکی این است که، به ضروری که به آدمی می‌رسد متفطن می‌شود که خیرات و نعمتهایی که دارد، به سبب او و از جانب او نیست، از جانب الله تعالی است.

فصل: و از جمله اسباب تکلم این امر لطیف دقیق است که مشاعر و حواس انسان مساعده نمی‌کند به اینکه ما فی الضمیر دیگری را بدانند و حاسه‌ای به ازای این مخلوق نشده است که ناس بر ضمائر یکدیگر اطلاع بیابند. با آنکه محتاجند در صلاح معاش و معاد به اینکه استعانت کنند به علوم ابا و اعوان و سایر ابنای نوع خود. و اگر قوت مدرکه می‌داشتند که خیالات و علوم یکدیگر را ادراک می‌کردند البته الله تعالی قوت تکلم را در انسان خلق نمی‌کرد.

مقصد چهارم: در ذکر کلماتی که ماثور شده است از ائمه اطهار علیهم السلام در بیان صنع و حکمت الله تعالی شامل چند فصل:

فصل: و از جمله کلمات ائمه اطهار علیهم السلام در ذکر صنع و حکمت الله تعالی، حدیث لطیف شریفی است که مفضل بن عمر از امام جعفر علیه السلام روایت کرده است و طول تمام و بسط عظیمی دارد و در نظر اهل عرفان بحر است مشحون به غرر و در حکم و مملو از لالی لطائف معارف، و در امر معرفت و توحید عظیم نافع است و با آنچه غرض اصلی از وضع این کتاب است ملایمت تمام دارد. و چون که این حدیث شریف طولی دارد بعضی از فرایدهای آن با ترجمه واضح در این مقصد مذکور می‌شود. به انضمام بعضی زواید مناسب.

مقصد پنجم: در بیان این مطلب شریف که ذوات اشیای عالم و حقایق اشیای بجعل و صنع الله تعالی است آنچنان که نظام و ترتیب اشیای به جعل و صنع الله تعالی است و از این مرتبه ترقی کردن به مقام رفیع توحید خالص، شامل چند فصل:

فصل: توحید اصل دین است و بی توحید شکر خدا و تعظیم خدا نمی‌توان کردن.

فصل: طریق دانستن این که ذوات و خواص اشیای از جانب الله تعالی است.

فصل: بیانی دیگر بر اینکه ذوات و خواص اشیای از جانب الله تعالی است به نقل از بعضی از عرفای محققین.

فصل: در نفی توهم فاسد اشتراک افعال انسان با خدا.

فصل: اشیای از خود چیزی نیستند و چیزی ندارند. همه از جانب خدا هستند.

فصل: عارف شدن به اینکه ذوات اشیا به جعل و صنع الله تعالی به هم رسیده است و به فضل و موهبت الله تعالی است و غایت مرتبه معرفت می باشد.

فصل: کیفیت تقدیس الله تعالی از صفات.

فصل: نفی توهم اینکه: اثبات صفات برای حق موجب کثرت است.

فصل: نصوصی که دلالت دارند بر اینکه ذوات اشیا و خواص و آثار آنها به جعل و صنع الله تعالی است.

فصل: نفی توهم فاسد اشتراک.

فصل: نفی توهم انقطاع عذاب.

فصل: راهزنان توحید.

فصل: از جمله راهزنان توحید اینکه انسان خود را فاعل افعال خود می داند و رد جبر و تفویض.

فصل: و از جمله راهزنان طریق توحید، این توهم است که آدمی خیال می کند که الله تعالی کارها را به رویه و فکر می کند مانند انسان.

فصل: و از جمله راهزنان توحید شبهه شروری عالم است.

و چند فصل در بیان راهزنان توحید بیان می کند با این عناوین: در شبهات: تصور معدومات و متنعات، عدم انفکاک صفات و خصوصیات اشیا، اتصاف اشیا به صفت امکان، جهل عوام به توحید حق، جهل اغلب علما به توحید خالص، توهم خیال انحصار راه خدا شناسی و راه توحید در طریقه اثبات واجب، توهم اینکه اگر توحید خالص حق می بود باید در قرآن مجید و احادیث اهل بیت مذکور باشد، اشیا را اجناس مختلفه و انواع متباینه می دانند و شبهه توهم اینکه اشیا عالم کثیر است و....

نسخه ما به این شبهه ختم می گردد و باقی کتاب از نسخه ما افتاده است.

۲- جلاء القلوب

اثر دیگری که از این مؤلف به جای مانده کتاب «جلاء القلوب» می باشد. وی آن را بعد از کتاب اول خود نگاشته و در مقدمه این کتاب از «توحیدنامه» خود یاد می کند.

نسخه منحصر آن در کتابخانه دانشگاه تهران ضمن مجموعه ش ۱۶۸۴۶ موجود است

و صفحات «۳پ - ۷۸ر» آن به این کتاب اختصاص دارد و به وسیله محمد جعفرین ملاعلی محمد رشتی تحریر شده که تاریخ تحریر را ذکر ننموده است. اما با توجه به اینکه نسخه حاشیه‌هایی با امضای «منه سلمه الله تعالی» دارد و نیز به سلطان حسین صفوی تقدیم شده، تألیف آن در عصر مؤلف و بین سالهای (۱۱۰۵ - ۱۱۳۵ق) صورت گرفته است.

مؤلف در این کتاب نیز به روش خود در کتاب سابق، در پی معرفی راه مطلوب خداشناسی است و بر فلاسفه خورده می‌گیرد و به ابن سینا با این عبارت می‌تازد:

«فجلّ کتاب الشفابل کله تهافت عنداللیب البصیر و قد صنف بعض الفضلاء المتدینین کتاباً فی تهافت الفلاسفة.»^۱

این کتاب نیز مانند رساله سابق به فارسی نگاشته شده و شامل یک مقدمه و چند فصل و یک خاتمه می‌باشد.

آغاز: «... و بعد فانی بینت الامر فی معرفة الله تعالی و توحیده بالهام الله و توفیقه علی النظر الی حسن نظام العالم و التفكير فی خلق السموات و ما بینهما من عجائب الصنع ... و عملت ذلک فی کتابی المبارک المسمی بتوحید نامه و تحفه توحید خانه... فوضعت هذه الرسالة الشریفة لابطال ما تمسک به المحجوبون من القاسیة قلوبهم عن ذکر الله تعالی اعنی فلاسفة یونان و من یحذو حذوهم ... و سمیناها جلاء القلوب فی معرفة الله تعالی بالنظر فی العالم و التفكير فی خلق السموات و الارض و بیان بطلان طریقة الفلاسفة فی معرفته تعالی... و بیناها علی مقدمة و عدة فصول و خاتمة.»

۱. با استناد به دو کتاب مؤلف، «توحیدنامه» و «جلاء القلوب» می‌توان دریافت که علوم فلسفی در اواخر حکومت صفویه شدیداً مورد مخالفت قرار گرفته و طرفداران آن به عنوان عالمی غیر متشرع و روی گردان از راه توحید شرعی تلقی می‌شده است. آثار دیگری که این برداشت را تقویت می‌کند عبارتند: الف - آثار ملا محمد طاهر قمی که اغلب در رد فلاسفه و بیان راه توحید و تهذیب نگاشته است. ب - بوارق مشرقة و صواعق محرقه، نگاشته سید حسین تفرشی، او نیز از عالمان عصر شاه سلطان حسین است و در رساله حاضر درست مانند مؤلف توحیدنامه بر فلاسفه خرده گرفته و راه توحید حقیقی را به نظر خود اثبات می‌کند. در آغاز آن گوید: «و بعد این رساله‌ای است در تحقیق معرفت توحید اهل دین و تفضیح اوهام و جهالات معاندین.»

نسخه منحصری که از این رساله در دست است در عصر مؤلف سال ۱۱۲۴ توسط شاگرد وی سمیع بن غلام علی قمی تحریر شده است و به شماره ۷۱۱ در کتابخانه مدرسه نمازی خوی نگهداری می‌شود. ج - تحفه الموحدین تألیف سمیع بن غلام علی قمی، او شاگرد سید حسینی تفرشی است که از وی یاد شد. قمی رساله حاضر را نظیر رساله استاد خود در رد فلاسفه در هفت فصل و یک خاتمه پرداخته و از تألیف آن در سال ۱۱۲۵ فارغ شده است نسخه اصل این رساله مانند رساله سابق در کتابخانه مدرسه نمازی خوی در ضمن مجموعه ش ۷۱۱ موجود است.

مقدمه: در ذکر شرف معرفت و وجوب تحصیل معرفت صحیح معتدبها و بیان اینکه معرفت الله تعالی به حسب وضوح و خفاء و به اعتبار اختلاف مراتب توحید و اخلاص مختلف می شود و تفاوت عظیم دارد و اینکه اصل معرفت فطری است و کمال معرفت احتیاج دارد به اکتساب و اینکه مسلک ناس و تحصیل معرفت مختلف است و معرفت صحیح به نظر در آیات سموات و اراض و آثار به هم می رسد چنانچه طریقه انبیا و ائمه طاهرین علیهم السلام است و طریقه محجوبین عن الله تعالی مودی به معرفت صحیح نمی شود و در اشاره اجمالی به مرتبه اعلای معرفت.

فصل: در اثبات صانع به روش فلاسفه و اثبات توحید به شرع.

فصل: در تزییف طریقه معرفت فلاسفه به نحوه دیگر.

تبصره: از برای فصل این اصل و اینکه پرده از روی اشراک فلاسفه برخیزد و فاش و آشکار شود که فلاسفه قایلند به مهیات فی نفسهای بالذات و اثبات اقتضاها و تاثیرهای بالذات می کنند از برای مهیات فی نفسهای بالذات و اثبات اقتضاها و تاثیرهای بالذات می کنند از برای مهیات فی نفسهای بالذات، تا مجال نمویه و تخلیط مقلدین متعصب نماند.

خاتمه: در اشاره طریقه حقه به ذکر حدیث بیضه از امام جعفر صادق علیه السلام که ابو شاکر دیصانی گفتگو داشته است.

از این دو کتاب و همچنین کتابهای مشابه آنها که در همین عصر و همچنین به فارسی پرداخته شده (که در پاورقی از آنها یاد شد) می توان دریافت که یک جریان فکری قوی در دوره سلطنت شاه سلطان حسین علیه فلاسفه جریان داشته است و اینکه شرح حال این چند مؤلف در هیچ یک از کتب تراجم آن عصر و عصرهای بعد یاد نشده می توان دریافت که این عده در اصفهان سکونت داشته و با تسلط افغانها احتمالاً همه از بین رفته اند و ما بعد از افغانها شاهد رشد و نضج فلسفه آن هم طریقه ملاصدرا موسوم به حکمت متعالیه توسط آقا محمد بیدآبادی و شاگردش ملاعلی نوری، در اصفهان هستیم.

ما در اینجا گزارش خود را از این دو کتاب به پایان می بریم به امید آنکه اگر خوانندگان گرام به اطلاعاتی افزون بر آنچه در اینجا آمده واقف هستند از تذکر و نشر آن دریغ نورزند. تا تاریخ فکری این مرز و بوم در برهه ای از تاریخ کاملاً هویدا و واضح گردد. ان شاء الله.

دو اجازه نامه و چند فایده از نسخ خطی

۱- اجازه نصر تونی به مولی اسماعیل مازندرانی

ناصرالدین محمد تونی خراسانی مشهور به نصر تونی، از دانشمندان قرن یازدهم است او مدتی ساکن مشهد مقدس بوده و کتاب کافی کلینی و من لا یحضره الفقیه و خلاصه الرجال علامه حلی را تدریس می نموده است و از مولی محمد استرآبادی روایت می کند. یکی از شاگردان تونی، تاج الدین اسماعیل بن محمد مازندرانی قزوینی است. که هر سه کتاب را نزد او درس گرفته است و بعد از آن استادش اجازه روایت آنها را در ذی القعدة ۱۰۳۴ به وی صادر نموده است.

مرحوم شیخ آغا بزرگ تهرانی قسمت اول این اجازه را روئت نموده که قسمت آخر آن از بین رفته بود لذا آنرا در شرح حال مازندرانی نقل نموده لکن نام مجیز را نیاورده است.^۱ این اجازه نامه در اول مجموعه خطی شماره (۵۳۲) مدرسه نمازی خوی موجود است. این مجموعه شامل کتابهای زیر است:

مشرق الشمسین شیخ بهائی تحریر مهدی بن کیقباد کرجی الاصل در ۲۴ رجب ۱۱۱۱ در اصفهان.

ملحمة امام صادق (ع) تحریر کاتب سابق در سال ۱۱۰۸.

میزان المقادیر مولی حسام الدین بن علی حلی.

ما در اینجا این اجازه نامه را بدون کم و کاستی می آوریم:

«بسم الله الرحمن الرحيم» و عليك المعول في الافتتاح والتتميم و عونك و غفرانك

نرجو يا كريم

۱. مرحوم شیخ آغا بزرگ در طبقات اعلام الشیعه، الروضة النضرة فی علماء المائة الحادیة عشره، ص ۵۰۳ چنین آورده:

«اسماعیل المازندرانی، تاج الدین ابن السید محمد المعروف بالقزوینی، کتب بخطه «روضة الکافی» و فرغ منه فی المشهد الرضوی فی ۲۴ ربیع الاول ۱۰۳۴ و کتب شیخه اجازه له علی ظهره مصرحاً بانه قرأ علیه تمام «الکافی» و «من لا یحضره الفقیه» و «الخلاصة» للعلامة و وصفه باوصاف کثیره، الی قوله: «التقی النقی، الزکی، الفاضل تاج الدین...» و یروی شیخه عن المیرزا محمد الاسترآبادی الرجالی بسنده، و لتلف الصفحة الثانیة من الازاجزه ما عرفت الخط و هو خط المجیز جزماً و ما عرفت شخص المجیز و لا تاریخ الازاجزه و لعله شرف الدین علی بن حجة الشولستانی...».

الحمد لله الذى جعل الرواية من أنفس نفائس دراية الاحكام، وخصنا بالصحيح المتصل بالمرسل بين الانام والصلوة والسلام على سيدنا محمد المخصوص بعموم الارشاد، متواتراً كتابه، مستمراً اعجازه، مشهوراً سنته، منشوراً حفظه دينه على الدوام، وعلى آله المؤذنين عنه الى الثقات الكرام، المنتقدين العظام، صلوة وسلاماً لا انقطاع لسندها ولا ضعف لمعتورها ولا انفصام.

وبعد: فان السيد الجليل النبيل الانور الاطهر، علم الفضل والافضال سلالة من نجل النبوة وفرع من اصل الفتوة، التقى النقى الورع الذكى الفاضل تاج الدين اسماعيل بن السيد محمد لمازندرانى وفقه الله على طاعاته واعانه لتحصيل مرضاته قد شمر عن ساق الجد وصرف عمره الشريف فى تحصيل العلوم وخصوصاً النقلة ولتسنى ذروة هذه المنزلة الرفيعة.

وقد قراء على فى ايام اقامته فى المشهد المقدس الرضوى على مشرفه الف الف صلوة وتحية، قراءة تشهد له بحسن الالتفات والمبالغة فى طلب النكات، وكان وفقه الله لمرضاته يسال فى اثناء البحث عما يشتهه عليه وما هو مظنة الاشتباه، ليفحص عنه فحصاً يتحقق معه معرفته ليكون على بصيرة هو ومن ياخذ عنه.

فمن جملة مقرواته كتاب الكافى، للشيخ الامام الناقد الجهبذة المحدث الثقة عمدة الاسلام المشهور بين الخاص والعام ابى جعفر محمد بن يعقوب الكلينى وهو يشتمل على ثلثين كتاباً وكان قد قرائه من اوله الى آخره كما ذكر.

وكان من جملة مقرواته وروياته ايضاً كتاب من لا يحضره الفقيه للشيخ الامام المحدث المكثّر السعيد الفقيه ابى جعفر محمد بن على بن الحسين بن موسى بن بابويه القمى.

ومن جملة مقرواته ايضاً كتاب خلاصة الاقوال فى معرفة الرجال الشيخ الامام العلامة شيخ فرق الاسلام قاطبة، فقيه مذهب اهل البيت فى زمانه، بحر العلوم، جمال الدين ابى منصور الحسن بن يوسف بن المطهر.

ولما فرغ من القراءة استجازنى، لما كانت الاجازة سنة دايرة بين السلف والخلف، ولولا ذلك وحقوقه على وتفضلات سالفة وأنفة، لم اقدر على تأدية شكرها لكثرتها، لم اكن من اهل هذه البضاعة، ولم يسع لى الدخول فى هذه الصناعة وحيث لا مناص ولا خلاص فاقول راجياً من الله سبحانه حصول المأمول وان يجعله من السند فى محل القبول:

قد اجزت ان ينقل عنى وعن عاصرتى من الفضلاء وخصوصاً الشيخ الموالى الاجل الفاضل الكامل العالم العامل، حاوى المعقول والمنقول ميرزا محمد الاسترآبادى

عن شيخه جمال الاسلام وعمدة الانام الشيخ ابراهيم بن الشيخ الفرد البدل مربى العلماء

الشيخ نورالدين على بن الشيخ الصالح اتقى عبدالعالى الميسى رحمه الله

عن الشيخ شمس الدين محمد بن داود

عن الشيخ على بن الشيخ السعيد الشهيد ابو عبدالله شمس الدين محمد بن مكى العاملى
قدس الله سره.

عن والده الملقب بالشهيد الاول

عن الامامين الاعلمين ابى طالب محمد بن المطهر الشهير بفخر الدين و السيد السند
الاکرم الاعلم عبدالدين

عن الشيخ العلامة مفتى الفرق جمال الدين ابى منصور الحسن بن يوسف بن المطهر

عن والده و المحقق جعفر بن سعيد و السيد جمال الدين احمد بن طاوس جميعاً

عن السيد فخار الموسوى عن الفقيه شاذان بن جبرئيل القمى عن الشيخ ابى عبدالله
الدوريسى

و عن ابى القاسم العماد الطبرى عن ابى على الحسن بن شيخ الكل فى الكل رئيس فقهاء
هذه الطائفة و مرجع العلماء الفرقه الناجيه ابى جعفر محمد ابن الحسن الطوسى.

عن والده ابى جعفر عن شيخه المقدم المعظم عمدة المشايخ ابو عبدالله محمد بن
محمد بن النعمان الملقب بالمفيد

عن ابى القاسم جعفر بن محمد بن قولويه

عن محمد بن يعقوب

و الطريق الى الشيخ الصدوق هو المفيد عن الصدوق قدس الله اسرارهم

فالسيد شرف الله مكانه مسلط على رواية هذا الكتب بالاسانيد السالفة المتصلة بمشكاة
النوبة و آله سلاله الرساله سر الفتوة صلوات الله عليه و عليهم اجمعين.

فالير و ذلك موفقاً مسدداً ان شاء الله.

و اوصيه و نفسى العاصية بتقوى الله سبحانه فى السر و العلن و مراقبته تبارك و تعالى فيما

ظهر و بطن، و وفقه الله تعالى توفيق العالمين العاملين و سلك بنا و به مسالك الصديقين.

و التمس منه ان يذكرنى فى خلواته و جلواته و عقيب صلواته و خصوصاً فى المشهد المقدس
الرضوى حين الزياره، على مشرفه الصلوة و السلم من الله العليم العلى.

و انا العبد فاصر الدين محمد الشهير بنصر التونى، نصره الله بعونه و فضله و ايده بنصره

و كان الانتساخ فى العشر الاولى من شهر ذى القعدة من سنة اربع و ثلثين بعد الالف من الهجره

النبوية رب اختم بخير، يا كريم. تمت

۲- تفاوت کتاب «مشرق الشمسین» و «حبل المتین»

در مجموعه خطی سابق الذکر، قبل از اجازه نامه مذکور، مطلبی از شیخ بهائی، پیرامون تفاوت بین دو کتاب «مشرق الشمسین» و «حبل المتین» ذکر شده، که سودمند است. بدین عبارت:

«یمتاز کتابنا الموسوم بمشرق الشمسین عن کتابنا الكبير الموسوم بالحبل المتین بامور: منها، اشتماله على آیات الاحکام والبحث عن تفسیرها على وجه لا مزید علیه فهو جامع بین احکام الكتاب والسنة و کتاب الحبل المتین مختص بالسنة. و منها، ذکر اسانید الاحادیث بتمامها كما هی مذكورة فی الاصول الاربعة المشهورة مع اختصار تام غیر مغل.

و منها، تصدیر کل حدیث برمز الاصل الذی نقل منه، لیسهل مراجعة الاصل عند الحاجة. و منها، ان کل حدیث یحتاج الی توضیح و بیان فبیانه مذکور ذیلہ متصلاً من غیر فصل. و یمتاز کتاب الحبل المتین عن هذا الكتاب بامور: منها، اشتماله على ثلاثة اصناف من الاحادیث المعتبرة اعنى الصحاح والحسان والموثقات و اختصاص هذا الكتاب بالاحادیث الصحاح لا غیر.

و منها، ان الحبل المتین غیر مختص بالاحادیث الواردة فی الاصول الاربعة، بل تشتمل کثیراً من الاحادیث التی لم تضمنها تلك الاصول و هی منقولة فیها من غیرها من الكتب المعتبرة کالامالی و علل الشرايع و غیرها و اما هذا الكتاب فجميع ما تضمنه من الاحادیث فهو منقول من الاصول الاربعة و لیس فیہ شی من غیرها.

و منها، اننا بسطنا الکلام فی الحبل المتین فی کثیر من المطالب المهمة و اطلقنا عنان القلم فی مظان... فیها و اما فی هذا الكتاب فقد سلکنا جادة الایجاز و الاختصار و احلنا ما یحتاج من المباحث الی الاطناب علی ما حررناه فی ذلک الكتاب.

«والله سبحانه ولى التوفيق».

۳- اجازه نامه علامه محمد تقی مجلسی به ملا صالح مازندرانی

ملا صالح مازندرانی (متوفای ۱۰۸۶ ق) بعد از تألیف قسمتی از کتاب «شرح الکافی» آن را به پدر زن خود علامه محمد تقی بن مقصود علی اصفهانی (متوفای ۱۰۷۰ ق) عرضه نموده، مجلسی بعد از رؤیت شرح آنرا پسندیده و اجازه ادامه شرح و نیز اجازه نقل روایت را به

دامادش صادر نموده است. این اجازه نامه در اول رجب ۱۰۶۲ صادر شده است. نسخه آن ضمیمه نسخه ای از شرح اصول کافی ملا صالح به شماره (۳۳۰) در مدرسه نمازی خوی موجود است که در سال ۱۲۱۱ ق در شیراز توسط عبدالحسین کازرونی تحریر شده است. متن اجازه نامه چنین می باشد:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على سيد الانبياء واشرف المرسلين، محمد وعترته النجباء الاصفياء الطيبين الطاهرين.

وبعد فلما تشرفت بمطالعة شرح الكافي لثقة الاسلام رئيس المحدثين، مروج مذهب الائمة المعصومين، محمد بن يعقوب الكليني الرازي رضى الله تعالى عنه وحشره مع شفعاء يوم الدين، الذى الفه المولى الفاضل الكامل العالم العامل جامع المعقول والمنقول حاوى الفروع والاصول، العلامة الفهامة، مولانا محمد صالح المازندراني ادام الله تعالى تأييده وكثر فى العلماء مثله، فوجدته فى غاية التحقيق ونهاية التدقيق، اجزت له دام فضله يتمم هذا الشرح ودعوت الله الوهاب ان يوفقه ويويده لاتمامه وان يروى عنى هذا الكتاب مع ساير الكتب الاربعة لابي جعفر المحدثين الثلاثة رضى الله تعالى عنهم وعن ساير سلفنا الصالحين مع ساير الكتب الاخبار والاحاديث والتفسير والفقه والاصول والكلام واللغة والقراءة والصرف والنحو وغيرها مما الفوه والفقه ساير علمائنا المتقدمين والمتأخرين بعد ان قرء على هذا الضعيف برهة من الزمان جلّ كتب الاحاديث باسانيدي المتكثرة عن مشايخى متصلاً الى الائمة الميادين عن سيد المرسلين عن الله تبارك وتعالى، آخذاً عليه ما اخذ على من الاحتياط فى النقل والفتوى والتمست منه دام ظله اخطارى بباله حياً ميتاً فى مظان اجابة الدعوات وان يبالغ بجده وجهده فى اتمام هذا الشرح وارجوا من الله تبارك وتعالى ان يوفقه لاتمام شرح هذا الكتاب وبشرح باقى كتب الاحاديث وان يجعله خالصاً لوجهه الكريم وذخيرة ليوم يقوم الناس لرب العالمين. نمقه يمينه الدائرة احوج الموبوين الى رحمة ربه الغنى محمدتقى بن مجلسي الاصفهاني والحمد لله رب العالمين والصلوة على اشرف القدسين محمد وآله الاصفياء المقدسين وكان ذلك فى غرة شهر الله الاصب سنة اثنى وستين بعد الالف من الهجرة المقدسة.

۴- فوائد تاریخی

در جنگ خطی شماره^۱ [۶۰۱] کتابخانه حضرت آیت الله العظمی نجفی مرعشی فوایدی تاریخی ذکر شده که نقل آنها برای اطلاع تاریخ نگاران به جزئیات و قایع مفید می باشد. در برگ ششم این جنگ که کاغذ و خطش کهن تر از باقی اجزای جنگ می باشد این فوائد نگاشته شده است:

* تاریخ قتل شاهی یک از یک بدست شاه اسماعیل، ۹۱۶.

* آمدن سلطان سلیمان عثمانی به آذربایجان و مراجعت از نخجوان در ۹۶۱ق.

* فوت بابا فغانی ۹۲۵.

* بنای عالی قاپوی اصفهان ۱۰۲۳.

* نهر شاهی نجف

ابتدای حفر نهر صفویه که به نهر شاهی معروف است، وقف آستانه نجف اشرف، ابتدا در زمان شاه عباس ماضی و تمام در زمان شاه صفی در روز سه شنبه هفدهم شهر جمادی الاول سال ۱۰۴۱، و اتمام حفر نهر مذکور و آمدن آب به شهر نجف روز یکشنبه رمضان ۱۰۴۲، موافق نوروز تخاقونیل، ابتدا و اتمام در یک سال.

* یاغی گری و فرار اکمه سلطان ترکمان در زمان شاه طهماسب به طرف روم در سال ۹۳۸.

* فتح مشهد

در سنه ۹۷۷ بیماری نواب گیتی ستان در طهران دست داده و عبدالمؤمن خان بن عبیدالله خان، مشهد مقدس را در این سال گرفته قتل عام مشهد مقدس کرده، خروج نواب گیتی ستان از اصفهان بقصد محاربه اوزبک بعد از رسیدن خبر فوت عبیدالله خان روز سیم شهر رمضان سنه ۱۰۰۶، و درکاشان مقرر فرمودند که اردواز راه خارو سمنان به چمن بسطام روند و به نفس نفیس خود چون مازندران را ندیده بودند متوجه مازندران شوند و بعد از سیر و شکار از راه استرآباد به اردوی کیهان پوی که در چمن بسطام بود، داخل شدند و بعد از عیداضحی از بسطام کوچ کرده به طرف مشهد مقدس رفتند و خبر خالی کردن نیشابور را احمد سلطان ازبک، در بسطام رسیده، نواب گیتی ستان میر ابوالمعالی نیشابوری را که در خدمت اشرف بود بطرف نیشابور فرستاد، در موضع اسپاچی من اعمال شقان آدم فرهادخان آمد و قتل عبدالمؤمن خان و بشارت فتح مشهد مقدس آورد و کوچ بر کوچ متوجه مشهد مقدس شدند

۱. این جنگ در فهرست نسخه های خطی همان کتابخانه، ج ۲، ص ۱۹۱-۱۹۴ شناسانیده شده است.

به تاریخ ۲۴ شهر ذی الحجه الحرام در کنار رودخانه مشهد مقدس شهر طوس نزول فرمودند و در روز ۲۵ شهر مذکور داخل مشهد مقدس شدند. [۶ ر].

* تاریخ ولادت همایون پادشاه هندوستان ۹۱۳، فوتش ۹۶۲، آمدن همایون شاه به خدمت نواب شاه طهماسب در ۹۵۱.

* جلوس میمنت مانوس نواب همایون اعلی شاه عباس ماضی شب دوشنبه چهارم جمادی الاخر سنه ۱۰۳۸ موافق شب دهم دلو شانزدهم ماه جلالی.

* عمارت آستانه نجف اشرف

ابتدای عمارت آستانه نجف اشرف در زمان شاه صفی روز یکشنبه یا شب شنبه دوازدهم شهر رمضان سنه احدى و اربعین ۱۰۴۱ مطابق قوس، و اتمام گنبد آستان ملایک آشیان نجف اشرف در زمان شاه مذکور که میرزا فصیح فرمود:

«آباد شد ز شاه صفی قبه نجف ۱۰۴۵».

* بنای قلعه حله

بنای قلعه حله بدست قزلباش روز شنبه نوزدهم شهر جمادی الاول مطابق بیستم عقرب در ۱۰۴۴ ق. ابتدای حفر خندق حله و کشیدن دیوار ۷ ساعت شب یکشنبه ۲۱ ربیع الاخر موافق شب ۲۳ میزان ۱۰۴۴ ق.

* تاریخ قتل مرشد قلی خان استاجلو در سنه سیزدهم شهر رمضان ۹۹۶ به امر شاه عباس ماضی.

* شاه طهماسب صفوی

ولادت نواب دین پناه شاه طهماسب در شاه آباد اصفهان، صباح چهارشنبه بیست و یکم شهر ذی القعدة الحرام ۹۱۹ (آفتاب عالم افروز).

جلوس میمنت مانوس شاه طهماسب سنه ۹۳۰ (بنده شاه ولایت طهماسب).

وفات شاه مذکور در شهر صفر ۹۸۴، مدت حیات او شصت و چهار سال و یکماه و نوزده روز، مدت سلطنت او پنجاه و سه سال و شش ماه و بیست و هشت روز (ما اغنی عنی مالیه هلك عنی سلطانیه).

* میرزا داود متولی آستانه شاه خراسان در مدح حضرت امام رضا (ع):

دوش در واقعه با چرخ نزاعم افتاد

من تنگ حوصله در بحث و فلک هرزه در است

بیع می‌کرد جهان را به من و در عوضش
 مشت خاکی ز در شاه خراسان می‌خواست
 گفتم ای چرخ تو هر چند که پر زورتری
 لیک در بیع و شری جبر نمی‌آید راست
 ذره خاک درش را به دو عالم ندم
 عالمی از تو و خاک از من و سودا به رضاست

۵- قرا جامع یا قرا مجموعه صفویان

سلاطین دوره دوم سلسله صفویه برای تدابیر کشوری و لشکری از کتابی استفاده می‌کردند به نام «قرا جامع» یا «قرا مجموعه»، آنها مدعی بودند که حوادث آینده را می‌توان از این کتاب بدست آورد به همین سبب آن کتاب فقط در دست سلاطین و نسخه منحصر بوده است. اینکه محتوای این کتاب چه چیزی را شامل بوده و مؤلف آن چه کسی است در کتابها ذکر شده به میان نیامده، اطلاعات اجمالی پیرامون این کتاب که در کتابها ضبط شده در مقاله «مواردی از دستاویزهای معنوی صفویان»^۱ جمع آوری گردیده است.

اخیراً در ضمن مراجعه به کتاب «ریاض الجنه» تألیف علامه محمد حسن زنوزی خوئی (۱۲۲۳ق) به ذکر از این کتاب برخورد شد که در این مورد مهم می‌باشد اهمیت آن از این جهت است که اطلاعات سینه به سینه در آن آمده و دیگر اینکه مؤلف آنرا روشن می‌نماید، البته دست بدست شدن یک خبر بین نسلها قطعاً موجب تصرفاتی در محتوای آن می‌گردد ولی باز گویای حقایقی خواهد بود. زنوزی در روضه پنجم از کتابش «ریاض الجنه» که اختصاص به حالات علما دارد در شرح حال شیخ بهائی در این مورد چنین نقل می‌کند:

«کاتب الحروف گوید از شیخ و استاد خود مولینا ملا عبد النبی طسوجی^۲ شنیدم که می‌فرمود: میرزا صادق نامی از اولاد دختری شیخ محمد بهاء الدین (ره) نقل کرد که شیخ را در علوم غریبه مجموعه‌ای بود بشکل بیاض موسوم بقراء مجموعه و مشتمل بود بر علوم

۱. یادنامه میرزا جعفر سلطان القرائی، دانشگاه تبریز آذر ماه ۱۳۷۰، مقاله «دستاویزهای معنوی سیاست صفویان» نوشته یوسف رحیم‌لو، صفحه ۲۲۵-۲۲۸.

۲. عبد النبی بن محمد طسوجی خوئی (۱۱۱۷-۱۲۰۳ق) رک: اعیان الشیعه ۱۲۶/۸ و طبقات اعلام الشیعه ۸۰۲/۲ و مکارم الآثار ۱/۱۵۰.

خمس «کله سر» یعنی کیمیا و لیمیا و سیمیا و ریمیا، آن مجموعه را به شاه عباس صفوی داده بود که در وقت احتیاج رجوع به او نماید و آن کتاب دست به دست به شاه سلطان حسین رسید در زمانی که افغانه اصفهان را بمضیق محاصره انداختند شاه سلطان حسین آن مجموعه را از خزانه بیرون آورد و چهار نفر از علمای اصفهان را که از جمله آنها ملا نعیم طالقانی بود^۱ احضار و به ایشان اظهار نمود که [این کتاب] از اجداد من بمن رسیده است که شیخ بهاء الدین این مجموعه را به شاه عباس داد و همه علوم را که در اینجاست به او تعلیم نمود و وصیت نموده بود که در هر شدت و رخا به این کتاب رجوع نماید هر سلف به خلف مطالب را تعلیم و تلقین می کرد لیکن من یاد نگرفته ام پس علمای اربعه را مقرر فرمود که بدقت تمام آن کتاب را ملاحظه نمایند شاید از برای دفع خصم نسخه از آن بدست آورند مشار الیهم متوجه مطالعه آن شدند و چون خطوط و ارقامش به قلمی بود که خود شیخ اختراع نموده بود چیزی معلوم ایشان نشد مگر دو نسخه در علم کیمیا که از آنجا استخراج و استنباط کردند که در پشت بیاض بخط متعارف بلغت عربی توسط جناب شیخ بهائی نوشته گشته و ممهور فرموده بود که مجموعه مشتمل است بر علوم خمس «کله سر» و جناب استادی می فرمود که آن دو نسخه مستنبطه در دست ملا نعیم طالقانی بود و به اعانت آن دو نسخه نقره خالص می ساخت و می فرمود این نقل متواتر بما رسیده است.^۲

همچنین شیخ بهایی در کشکول خود می نویسد: «العلوم تنقسم الی جلّیة و خفیة. فالجلّیة العلوم المتأولة بین الطلاب التي تتذاکر فی المدارس و کتبها مشهورة. و اما الخفیة فهي مستورة المصون بها من غیر اهلها، و لم یزل الحکماء یبالغون فی اخفائها، انهم وضعوا فیها رموزا، و اخترعوا فی کتابتها انواعاً من الخط غیر المرسوم المعهود و هی تنقسم خمسة اقسام: الکیماء و الیمیا و الهمیمیا و السیمیا و الریمیا و بعض اساطین الحکماء الف فی مجموع هذه الاقسام کتاباً ضخماً سماه «کله سر» لیكون اسمه مشیراً الی سماء هذه العلوم، منبهاً علی وجوه اخفاءها، قال کاتب الاحرف رأیت الکتاب المذكور فی محروسة هراة سنة سبع و خمسين و تسعمائة و هو احسن الكتب المؤلفة فی هذه الفنون.»^۳

۱. ملا محمد نعیمای طالقانی بن محمد تقی معروف به عرفی، تاریخ و فاتش معلوم نیست. ولی او در سقوط اصفهان حضور داشته است و کتابش «اصل الاصول» را در سال ۱۱۳۵ ق در شهر قم بعد از فرار از اصفهان تألیف نموده است. ر.ک: مقدمه کتاب «اصل الاصول» با تصحیح سید جلال الدین آشتیانی.

۲. ریاض الجنة، نسخه خطی کتابخانه حضرت آیه الله نجفی مرعشی ش ۷۷۲۳.

۳. کشکول شیخ بهائی، موسسه اعلمی بیروت، ج ۲ ص ۲۵۴.



درآمد

تصوف در دوران صفویه بازاری گرم یافت و قلاشان از این گرمی بازار برای پیشبرد مقاصد خود استفاده‌ها و سوءاستفاده کردند. در حقیقت تصوف برای کسانی پوشش کارهای زشت و خلاف شرع گشت و این مسأله موجی از مخالفت در میان متشرعان برانگیخت و ردیه‌نویسی رواجی تام گرفت.

این ردیه‌ها بیشتر در پی افشای عملکرد صوفی نمایانی بود که به نام تصوف هر کاری را مجاز می‌دانستند و دیدگاهی اباحی‌گرانه داشتند؛ رسالهٔ رد بر صوفیه نیز در چنین حال و هوایی نوشته شده دست و نوشتاری است افشاگرانه بر ضد آنان که حقیقت تصوف را قلب و آن را دستاویز هوسهای خود می‌کنند.

نام نویسنده در آغاز و فرجام کتاب نیامده است. اما به گفتهٔ صاحب‌الذریعه (جلد ۱۰، ص ۲۰۷، دارالاضواء، بیروت) ملامحمد طاهر بن محمدحسین شیرازی نجفی قمی معروف به ملامحمد طاهر قمی است که معاصر مجلسی پدر (محمدتقی) بوده و از عالمان به نام به شمار می‌رفته است.

این ردیه بی‌پاسخ نماند و جوابی از گونهٔ خود دریافت و بر آیند این دو نوشتاری بود در محاکمهٔ میان این دو ردیه و فیصلهٔ دعا که تفصیل آن در الذریعه آمده است. در هر صورت این رساله را امروز از منظر دیگری می‌توان نگریست و آن را بازگوی برخی حوادث و رویکردهای اجتماعی آن روزگار دانست. نشر کتاب ساده و بی‌تکلف، استدلال کوتاه و زبان نویسنده صریح و بی‌پرده است که خود بازگوی ناگفته‌های بسیار است.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على محمد وآله الطاهرين.

اما بعد، چون دید که بسیاری از شیعیان و دوستان علی بن ابی طالب - علیه السلام - بنابر نادانی و بیگانگی از اهل علم، فریب جمعی از غولان راه دین خورده، نعره کردن و دست زدن و برجستن و چرخیدن و عشقبازی با اُمّردان را طاعت و عبادت پنداشته‌اند و از راه شرع و دین به غایت دور افتاده‌اند، بنابراین بر خود لازم دانست که ایشان را دستگیری نموده و راهنمایی کرده به شاهراه شریعت نبوی و طریقت مرتضوی برساند.

ای شیعیان و دوستان اهل بیت! بدانید که این طریقه که مذکور شد، طریقه تابعان و پیروان حلاج و بایزید و امثال ایشان است؛ زنهار از این طریقه پرهیز نمایید.

رباعی

بیرون مرو از راه شریعت ز نهار	پا در ره منصور خصالان مگذار
هر راه که بیرون ز شریعت باشد	سر منزل آن نیست بغیر از سردار

رباعی

از راه علی و آل او دور شوی	که تابع پیروان منصور شوی؟!
که پیرو «بایزید» خواهی بودن	فرداست که با «یزید» محشور شوی

و بدانید که شیخ بزرگوار شیخ ابو جعفر طوسی - که پیشوای علمای شیعه است - در کتاب خود که اقتصاد نام دارد، آورده که حلاج ساحر بوده و همین شیخ بزرگوار در کتاب غیبت^۱ حضرت صاحب الزمان - عج - این معلون را از جمله جماعتی شمرده که به دروغ، دعوای وکالت صاحب الزمان - صلوات الله علیه - نموده‌اند و مدعایش آن بوده که مردمان را فریب دهد و مذهب باطل خود را در کار ایشان کند و چنین نقل نموده که باعث رسوایی حلاج،

اسماعیل بن علی نوبختی بوده - که از اکابر دنیا و دین و صاحب تصانیف بسیار است - و حکایتی نقل کرده که «حلاج جماعتی از مردم ضعیف عقل، را فریب داد و آخر به فکر فریب دادن این مرد بزرگ زیرک عاقل، افتاد. عاقبت، حق تعالی او را به واسطه این مرد بزرگ رسوا گردانید.»

و حکایت دیگر نقل نموده که مضمونش این است که: «حلاج به قم آمد و دعوای وکالت حضرت صاحب الامر - علیه السلام - می نمود. عاقبت، علی بن بابویه - رحمه الله - اهانت و خواری به وی رسانید و بدین واسطه از قم آواره گردید.»^۱

و شیخ بزرگوار، این بابویه قمی - که ستون شیعه است و به دعای حضرت صاحب الزمان - عج - متولد شده - در کتاب اعتقادات،^۲ اشارت کرده که مذهب حلاج باطل است. و از برای تابعان او نشانه ها ذکر نموده و گفته که جمله نشانه های تابعان حلاج یکی ترک نماز است و دعوای تسخیر جن.

و در کتاب رجال مذکور است که شیخ بزرگوار، شیخ مفید - که استاد شیخ طوسی و سایر علما است - در بطلان تابعان حلاج، کتابی تصنیف کرده.

و علامه حلی - که از بزرگان علمای شیعه و مشهور عالم است - حلاج را در کتاب خلاصه مذمت نموده و لعن کرده.

و شیخ طبرسی - که از اکابر علمای شیعه است - در کتاب احتجاج حلاج را از آن دروغگویان شمرده که لاف و کالت حضرت صاحب الزمان - علیه السلام - زده اند.

و در کتاب تبصره العوام - که تصنیف یکی از بزرگان شیعه است - مذکور است که حلاج در سحر مهارت تمام داشت و شاگرد عبدالله کوفی بود و او شاگرد ابو خالد کابلی و ابو خالد شاگرد زرقا و زرقا از شاگردان «سجاج» بود. و سجاج زنی بود که دعوای پیغمبری می کرد، در زمان مسیلمه کذاب. و مسیلمه نیز دعوای پیغمبری می کرد.

و در این کتاب چند حکایت نقل کرده و مضمونش این است که حلاج دعوای خدایی می کرده و مردمان را به سحر فریب می داده و تکلیف می کرده که بعضی او را سجده کنند و می گفته که: «الله. خدای آسمان است و من خدای زمینم.» و مریدان را به شهرها می فرستاده که مردمان را به او بخوانند. و نامه نوشت به یکی از پیروان بدین نهج که: «مِنْ الله الی فلان بن فلان». او را گفتند که «این خط تست؟» گفت: «بلی» گفتند: «چرا چنین نوشتی؟» گفت: «این

جمع‌الجمع است نزد ما». او و خدا هر دو یکینند. و گفت که «این کتاب خداست و من و دوست در میانه عاریتیم». او را گفتند: «کسی دیگر است که در این قول با تو شریک باشد؟» گفت: «بلی. شبلی و ابن عطا و ابو محمد جریری». و می‌گفته که «چون خواهی که حج کنی و نتوانی، در ایام حج، در خانه چهار سویی پاکیزه درای و چنان کن که کسی آمد و شد نکند و آن خانه را طواف کن و اعمال حج به جای آور چنانکه رسم است. پس سی نفر یتیم را طعام ده و خدمت کن و هر یک را پیراهنی در پوش و به هر یک هفت در هم، یا سه در هم بده که این عمل قایم مقام حج است.» و مدتی در زندان محبوس بود، آخر بنابر فتوای قاضیان و مفتیان وی را بر سر جسر دجله بغداد هزار تازیانه زدند و دست و پایش را بریدند و سرش را از دار آویختند و تنش را سوختند و سرش را در مدت یک سال در تمام خراسان گردانیدند، تا بر مردمان معلوم شود که سر زندیق است.

و همچنین در این کتاب از با یزید و شبلی و غیر ایشان از پیروان حلاج، کلمات کفر نقل کرده و از جمله چیزهایی که در حق با یزید گفته یکی آن است که با یزید می‌گفته که «خدا هر شب از آسمان به زمین آید تا با ابدالان و کسانی که عاشق اویند سخن گوید و نامه‌های ایشان بنویسد تا روزی که روح را به روح و نور را به نور جزا دهد. آنگاه زمین را پر خیر و برکات کند و بعد از آن با عز و جلال و عظمت خود برود.» و می‌گفته که «بر آسمان رفتم، یک به یک آسمان را گردیدم و بر بالای آسمان هیچ کس را ندیدم. خیمه بر عرش زدم و نشستم.» یکی از ایشان - یعنی صوفیان - پیش او نشسته بود، گفت: «هر شب در خانه کعبه روم و طواف کنم و با موضوع خود آییم. چون مکرر گفت، با یزید گفت: «بهتر از کسی هست که کعبه هر شب به زیارت او آید؟»

ای مسلمانان. ببینید که این بی‌دینان چه لافها زده‌اند و چه دعاها کرده‌اند و چه خرابیها به دین اسلام رسانیده‌اند و بیچارگان را گمراه و حیران ساخته‌اند. اگر کسی خواهد که بداند که در حق ایشان چه گفته، باید که آن کتاب را مطالعه نماید.

و از کتاب تذکرة الاولیا نقل شده که «روزی یکی از مریدان با یزید گفت که در حدیث حضرت رسالت پناه مذکور است که روز قیامت حق - سبحانه و تعالی - لوای حمد را به من شفقت خواهد کرد و در زیر آن لوا جمیع کاینات از مؤمنین خواهند بود، شیخ مذکور در جواب آن شخص گفت: والله که لوای من از لوای محمد اعظم است.»^۱

۱. تذکرة الاولیاء، عطار نیشابوری، تصحیح دکتر محمد استعلامی، تهران، کتابخانه زوار، ۱۳۵۵، ص ۲۰۷.

لعنت بر گوینده این کلام باد.

باز نقل شده که یکی از بایزید پرسید که «چرا نماز شب نمی کنی؟ گفت: مرا فراغت نماز نیست. من گرد ملکوت می گردم و هر جا افتاده ای است، او را دست می گیرم.»

و دیگر می گفته که: «خدای را به خواب دیدم که گفت: با یزید چه می خواهی؟ گفت: آن می خواهم که تو می خواهی. گفت: من تو را یم، چنانکه تو مرا یمی.»

باز نقل شده که یکی از این شیخ شیطاین سؤال کرد که: «عرش چیست؟ گفت: منم. گفت لوح چیست؟ گفت: منم. گفت: می گویند خدای را بندگانند، بدل جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل، گفت: هر چهار منم، گفت می گویند خدای را بندگانند، بدل ابراهیم و موسی و عیسی و محمد - علیهم السلام -، گفت: آن همه منم. آن مرد خاموش شد.»

و باز نقل شده که شخصی به بایزید گفت که «به عزت جوانمردی، که از آن فتوحی که تو را دوش بوده است مرا نصیبی کن. شیخ ملعون گفت: اگر صفوت آدم و قدس جبرئیل و خلّت ابراهیم و کلمه موسی و طهارت عیسی و حبیبیت محمد به تو دهند، زنهار که راضی نشوی و باید که ماورای این چیزی دیگر طلب کنی و صاحب همت باشی و سر به هیچ فرود نیاری که به هر چه سر فرود آری، بدان محجوب گردی.»

و نقل شده که بایزید گفت: «به خانه کعبه رفتم. خانه را دیدم. و دوم بار خداوند خانه را دیدم و سیم بار نه خانه و نه خداوند خانه را دیدم.»

ای مسلمانان ملاحظه این کلمات نمایید و فکری به حال خود کنید و از پیروی این خراب کنندگان دین خدا پرهیز نمایید.

و صاحب کتاب تصره، پیروان حلاج را شش قسم کرده و از ایشان کفرها نقل نموده و در این کتاب گفته که سنیان، این جماعت را اولیا و اهل کرامت می دانند. و دلیل بر حقیقت قول این مرد عالم فاضل بسیار است. یکی آنکه علمای شیعه که در قدیم بوده اند، کتابها تصنیف کرده اند و اسمهای شیعیان و دوستان اهل بیت را جمع کرده اند و نام نبرده اند، کسی را از شیعیان که خانقاه نشین و وجد و سماع کن و نعره زن و عشق باز بوده باشد، یا یکی از اعتقادات که به پیروان حلاج و بایزید نسبت داده اند، به وی نسبت داده باشند و این دلیلی است بر اینکه این طریقه هرگز در میان شیعه نبوده. که اگر می بود، می بایست که بگویند بلکه این طریقه همیشه در میان سنیان بوده و پادشاهان سنی، در هر زمان ایشان را عزت می کرده اند و از برای ایشان خانقاه می ساخته اند.

دلیل دیگر آنکه شهری چند که مشهور به شیعیند، مثل دارالمؤمنین قم و استرآباد

و سبزوار و جبل عامل و حله در آن شهرها، خانقاه قدیم نمی‌باشد. با آنکه در قم گنبد‌های قدیم، بسیار است. و در شهرهای سنتیان خانقاه قدیم، متعدد به هم می‌رسد. و این دلیل است بر این که این طریقه، در میان شیعیان نبوده.

دلیل دیگر آنکه، شیخ عطار و ملاجمی و غیر ایشان، کتاب‌های تصنیف کرده‌اند و پیران این طایفه را شمرده‌اند و ایشان را اولیا، نام کرده‌اند. و یک پیر ولی را نام نبرده‌اند که از اهل قم یا سبزوار یا حله یا استرآباد یا جبل عامل بوده باشد.

پس معلوم شد که شیعیان در هر زمان امامان خود را اولیا، می‌دانسته‌اند و پیروی ایشان و فرزندان صالح ایشان می‌نموده‌اند و فریب چرخ و سماع و کشف و کرامات حیل‌گران نمی‌خورده‌اند. بلکه این هنگامه، همیشه در میان سنتیان گرم بوده. و این بنابر آن است که ایشان را، امام معقولی نبوده، که دست بر دامن او زنند؛ بنابراین در هر زمان از برای خود پیران می‌تراشیده‌اند و کشف و کرامات بر ایشان می‌بسته‌اند و دست بر دامن ایشان می‌زده‌اند.

اما شما ای دوستان و شیعیان علی بن ابی طالب. از امامان خود چه گله دارید که ایشان را می‌گذارید و به در دشمنان دین، به در یوزه می‌روید و طریقه و آداب ایشان پیش می‌گیرید. مگر امامان خود را خوب نشناخته‌اید؟! بدانید، که همچنانکه در هیچ امت پیغمبری مثل پیغمبر ما نبوده، همچنین در هیچ امت، امامی مثل امامان ما نبوده. و وصف ایشان نه چنان است که به زبان حکم بیان توان نمود.

بیت

کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیست که تر کنی انگشت و صفحه بشماري
و از حضرت پیغمبر - ص - روایت شده که فرمود که: «مَنْ در میان شما می‌گذارم دو چیز بزرگ را. که اگر پیرو آن دو چیز شوید، هرگز گمراه نخواهید شد. و آن دو چیز: قرآن است و عترت من.»

و مراد آن حضرت از عترت، دوازده امام است. و دیگر از حضرت پیغمبر - ص - مشهور است که فرموده که: «مَثَلِ اهل بیت من، مثل کشتی نوح است. که هر که در آن کشتی نشست، نجات یافت و هر که مخالفت ورزید غرق شد.»

پس از این دو حدیث صحیح که در کتابهای شیعه و سنی مذکور است و در میان مخالف و موافق مشهور است، معلوم شد که هر که طریقی اختیار نماید که غیر طریق ائمه معصومین - علیهم السلام - باشد، در بیابان ضلالت گمراه و در دریای شقاوت هلاک خواهد شد.

ای شیعیان. بدانید که اگر چه در این زمان، دیدن امامان میسر نیست، اما آثار و اخبار ایشان، در میان است و علمای دیندار از احادیث ایشان، کتابهای بسیار جمع نموده‌اند.

رباعی

گر مهدی هادی ز نظر مستور است اما ز وجود او، جهان پرنور است
هر چند که جان ز دیده غایب باشد از پرتو، او کشور تن معمور است

رباعی

مهدی، که از او رونق ایمان باشد هر چند نهان ز دیده، چون جان باشد
خورشید، بود ز وی جهان روشن هر چند به زیر ابر پنهان باشد
و از جمله آن کتابها، چهار کتاب به غایت عظیم است و در آن احادیث بسیار است. و این چهار کتاب، یکی «کافی» نام دارد و تصنیف پیشوای شیعیان، محمد بن یعقوب کلینی است. و او، این کتاب را نزدیک به زمان امام حسن عسکری - ع - تصنیف نموده. و یکی دیگر «من لایحضره الفقیه» است که راهنمای شیعیان، محمد بن بابویه قمی تصنیف نموده. و دو کتاب دیگر، «تهذیب» و «استبصار» است که شیخ و استاد شیعه، ابو جعفر طوسی، تصنیف نموده و این چهار کتاب را، «کتب اربعه» گویند.

رباعی

دین را، کتب اربعه چون جان باشد این چار، چهار رکن ایمان باشد
هنگام جهاد نفس، این چار کتاب چار آئینه صاحب عرفان باشد

رباعی

ای آنکه توراه، غلط روی، عادت و خوست رو کن به رهی که منزل رحمت اوست
می خوان کتب اربعه کز وی هر سطر راهیست که راست می رود تا بر دوست
و اگر جاهلی گوید که طریقه و اعتقادات ایشان، مذهب پیغمبر و اهل بیت - صلوات الله علیهم - است؛ اما چون اسرار بوده، به همه کسی نگفته‌اند و مشهور در میان شیعیان نشده. جواب می‌گوییم که هر که اندک عقلی دارد می‌داند که اگر این طریقه، حق می‌بود و از اسرار مذهب می‌بود، می‌بایست که سنّیان از این اسرار محروم باشند و امامان ما که اهل سر پیغمبرند، این اسرار را تعلیم به غیر شیعه نکنند. و حال آنکه می‌بینیم که این طریقه در میان سنّیان و بیگانگان اهل بیت مشهور است و دوستان اهل بیت و علمای شیعه از آن بی‌خبرند. پس معلوم شد که آنچه آن جاهل گفته، دروغ و باطل است.

پس ای شیعیان. اگر چنانچه میل دین و خداپرستی دارید، باید که طریق دین خود را از

جمعی طلب نمایند که این کتابها را، خوانند و دانند.

و حدیث پیغمبر و ائمه - علیهم السلام - در فضل اهل علم و طالبان علم، بسیار است و این رساله گنجایش ذکر همه آن ندارد. بنابراین به ذکر بعضی از آن اکتفا می نماید:

اول آن است که از حضرت رسالت پناه - ص - روایتست که طلب آمرزش می کنند از برای طالب علم، ماهیان دریا و مرغان هوا.

دیگر حدیثی فرمود که حاصلش این است که عالم باش یا طالب علم باش یا گوش کننده، باش به علما، یا دوست ایشان باش و غیر این چهار مباح که هلاک خواهی شد.

بنابراین اکثر تابعان حلاج، در بیابان گمراهی به هلاک می رسند، چرا که هیچ یک از این چهار که آن حضرت سفارش نموده نیستند.

و پسر عمار، حدیث از حضرت امام جعفر صادق - ع - روایت نموده که مضمونش به ظاهر این است که کسی که روایت کننده حدیث ما باشد و حدیث ما را در دلهای شیعیان ما محکم سازد، افضل است از هزار عابد.

رباعی

باید به مژه که در مدارس رفتن فیضی از در اهل علم باید جستن
 بی علم ره دوست نشاید پیمود راهیست که بی چراغ نتوان رفتن

پس سعی نمایند و تخم دوستی اهل البیت - ع - و علمایی که پیروان ایشانند در دل بکارید و محبت جمعی که از طریق اهل بیت بیرون رفته اند، از دل بیرون کنید. چرا که حدیثی از حضرت امام جعفر - ع - روایت شده که اگر کسی با سنگی محبت داشته باشد، حق - تعالی - او را با آن سنگ محشور خواهد ساخت.

دلیل دیگر بر اینکه طریقه این جماعت، طریقه سنیان است، آن است که در کتاب کلینی - که یکی از این چهار کتاب است - مذکور است که سفیان ثوری که یکی از پیران ایشان است، به مجلس امام جعفر - ع - آمد و بر آن حضرت اعتراض کرد و مضمون سخنش این بود که «این قبایی که تو پوشیده ای، قیمتی است و مناسب تو نیست».

حضرت امام - علیه السلام - او را از روی قرآن الزام داده، آن شقی از مجلس آن حضرت بیرون رفت. بعد از آن جماعتی دیگر از این طایفه آمدند که تلافی سفیان نمایند. آن حضرت ایشان را نیز از روی قرآن و حدیث الزام داده، آن ملاعین نیز به در رفتند.

و دیگر روایتست که عباد بصری - که یکی از پیروان ایشان است - به مجلس آن حضرت آمد. و او نیز به روش سفیان بر آن حضرت اعتراض نمود. آن حضرت او را نیز الزام داده، او

هم خایب و خاسر، بیرون رفت.

پس معلوم شد که این طایفه، همیشه از جانب ستیان، با امامان ما اظهار دشمنی می نموده اند.

دلیل دیگر بر اینکه طریقه این جماعت، طریقه ستیان است، آن است که ایشان ترک حیوانی را چهل روز کمال می دانند و آن را از عبادات می شمارند. و در کتاب کلینی از امامان ما روایت شده که هر که چهل روز گوشت نخورد، بد خلق می شود و اذان در گوش او باید گفت. و دیگر از امامان ما روایت شده که گوشت، سید طعامها است. پس چون ترک آن عبادت باشد و چگونه ترک آن بنده را به خدا نزدیک گرداند؟!

گوئیا کشفی که این طایفه دعوا می نمایند از این باب است که چون مدتی حیوان نخورند و در جایی تاریک، نشینند مزاج ایشان متغیر می شود و چون با این حال متوجه شوند که سیر آسمانها یا غیر آن نمایند، در عالم خیال چیزی چند مشاهده می کنند مانند کسی که بنگ خورده باشد، یا بیماری که بیهوشی بر وی غالب شده باشد و گمان می کنند که آنچه دیده اند در واقع آن چنان است.

و ظاهراً شیطان نیز این جماعت را اعانت و یاری می نماید و در کتاب فواتح از علاءالدوله سمنانی - که از پیران بزرگ این جماعت است - نقل نموده که گفته که بعد از بیست و سه سال که سلوک طریق حق کردم، شیطان مرا وسوسه می کرد در بقای نفس بعد از خراب بدن. چون او را الزام دادم، به من گفت که من یار مخلصانم در معارف و مشوّش سازنده ام جماعتی را که در اعتقاد متزلزلند. پس پرسیدم که دست شبلی را چون در شط افتاد، تو گرفتی؟ گفت: آری. من دست مردان می گیرم.

ای شیعیان. تماشا کنید که این احمق چه نامعقولها گفته؟!

اما یقین است که آنچه این جماعت می گویند و می کنند، بی یاری شیطان نمی شود.

بیت

هر که شیطانش، رهنما باشد سر بسر کار او خطا باشد

باز در فواتح، از این جاهل کذاب نقل نموده که امام محمد بن الحسن العسکری، در وقت اختفا از ابدال بوده و ترقی کرده. و چون علی بن الحسین بغدادی - که قطب آن زمان بود - فوت شد، امام محمد بن الحسن، قطب شد و نوزده سال قطب بود. پس فوت شد و او را در مدینه دفن کردند و عثمان بن یعقوب جوینی قطب شد.

یاران نظر کنید و ببینید که این خدا ناشناس بیدین چه افترا اهازده؟! به هر حال انصاف

بدهید که با این طور طایفه محبت می توان داشت؟!

و باز این مرد نقل نموده که در سال هفتصد و بیست و دو، شتر بانان به آنان در مدینه، جنگ سنگ می کردند. سنگی بر سر خضر پیغمبر آمد و سه ماه ورم داشت. و در فواتح از ملا عبدالرزاق کاشی - که یکی از مختربان دین است - نقل کرده که او ردّ سخنان علاءالدوله نموده و گفته که خضر و الیاس وجود ندارند.

مصراع

الحذر زین بی حیایان الحذر

و از همین سنّی کاشی نقل نموده که در کتاب اصطلاحات از حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - نقل کرده که فرمودند من و ابوبکر چون دو اسبیم که بگرو دوانند، که اگر او پیشی می گرفت، من به او ایمان می آوردم؛ و لیک من پیشی گرفتم. پس او ایمان به من آورد. ای عزیزان. ببینید، حماقت این مرد را که ابوبکر را نظیر پیغمبر - صلی الله علیه و آله - شمرده و به این حدیث دروغ متمسک شده؟! و با این حال که این جماعت دارند، بعضی از شیعیان ما، از نادانی مرید ایشان شده اند.

دلیل دیگر آنکه پیران این طایفه کسوتها از برای خود تعیین نموده اند و مریدان را به تغییر لباس امر می نمایند.

و از امامان ما، روایت شده که بهترین لباس، پوشش اهل زمان است و علمای شیعه، لباس غیر متعارف را مکروه شمرده اند.

و دلیل دیگر آنکه این جماعت خود را به رسواییها، می اندازند و اداهای قبیح ناخوش می کنند که در نظرها خوار و ذلیل شوند و مردمان ایشان را ملامت کنند.

و امامان ما این طریقه را مذمت نموده اند و شیعیان خود را از معاشرت مردم لایبالی، به اجتناب امر فرموده اند و دوستان خود را به حیا و شرم امر کرده اند و لباسی را که در میان مردم از بهر تجمل پوشیده می شود، پوشیدن آن را در خانه از جمله اسراف شمرده اند. و در دعاها ایشان این معنی بسیار است که الهی مردمان را به من دوست گردان و طلب و جاهت دنیا و آخرت هر دو کرده اند؛ چرا که اجعلنی وجیها فی الدنيا و الآخرة، گفته اند.

و در کتاب کلینی حدیثی مذکور است که مضمونش این است که چون خدای - تعالی - خیری خواهد از برای بنده خود، او را به خوبی در میان مردم شهرت می دهد.

و دیگر ائمه ما - علیهم السلام - شیعیان خود را از کارهای سهل ولی نامناسب، به اجتناب امر فرموده اند که مبدا قدر ایشان کم شود.

و علمای طایفه شیعه گفته‌اند که کسی که صاحب مروّت نباشد، گواهی او را نباید شنید. و بی مروّت کسی را دانسته‌اند که کاری کند که مناسب حال او نباشد و مرتبه او را پست سازد، مثل سر در بازار برهنه کردن و در بازار چیزی خوردن و هر چیز که نشان بی‌باکی بوده باشد. و بدان که غلطهای این طایفه که ملامت را کمال می‌دانند، بسیار است و سبب این غلطها آن است که مردمان اهل بیت پیغمبر را وا گذاشتند و سفارشات حضرت رسالت را نشنیدند. و از جمله سفارشات آن حضرت یکی این بود که می‌گذارم در میان شما دو چیز بزرگ را که اگر بدان دو چیز متمسک شوید هرگز گمراه نخواهید شد و آن دو چیز کتاب الله است و عترت من که اهل بیت منند. و این حدیث در میان شیعه و سنی مشهور است. پس چون با اهل بیت که پیروی ایشان سبب هدایت است، طریق بیگانگی پیش گرفتند، محتاج شدند که در مسائل حلال و حرام و در معالجه نفس از مرضهای هلاک کننده مثل حرص و طول امل و تکبر و غیر آن به عقل و رأی خود عمل نمایند. بنابراین ابوحنیفه دین اسلام را به فتوای خود، رسوا ساخت و عابدان ایشان، از بهر علاج نفس خود را به رسواییها انداختند.

اما اهل بیت -ع- مردمان را در معالجه امراض نفسی، به مداومت ذکر مرگ امر فرموده‌اند. و این جلایست کامل که نفس را از همه عیبه پاک می‌سازد و حاجت به دوا دیگر نیست. و از عبدالرزاق کاشی نقل شده که او طایفه ملامتیه را افضل اولیا شمرده.

و دلیل دیگر آنکه نقل است که پیران ایشان مثل ملای روم و غیر او در مجلس ذکر خود، نای و بعضی سازها حاضر می‌کرده‌اند. و تا این زمان در مولوی خانه بغداد این صحبت در کار است. و در مذهب امامان ما اینها حرام است و طرفه این است که بعضی از شیعیان، کمال اعتقاد به ملای روم دارند؛ با آنکه این مرد اوزبک است و چنانکه نقل است او قاضی سنیان بوده و سنیان نهایت اعتقاد به او دارند و او را مقتدای خود می‌دانند و دیوان شعر او را نهایت عزت می‌کنند و این بنا بر آن است که او را سنی می‌دانند و در دیوان او چیزی نمی‌بینند که دلیل شیعه‌گی او بوده باشد.

و ظاهراً بعضی از شیعیان، چون دیده‌اند که او در دیوان خود حضرت امیرالمؤمنین -ع- را مدح بسیار کرده، گمان کرده‌اند که شیعه است و غافل شده‌اند که این دلیل شیعه‌گی نیست؛ چرا که سنیان تفضیلی، کتابهای بسیار در فضیلت علی بن ابی طالب و باقی ائمه تصنیف کرده‌اند و ایشان را به غایت دوست می‌دارند و ایشان را خلیفه می‌دانند.

و بدانید که این مرد در مثنوی خود چیزها گفته که با مذهب شیعه جمع نمی‌شود؛ از آن جمله اعتقاد باطلش این است که حضرت امیرالمؤمنین -ع- به ابن ملجم گفت:

بیت

غم مخور فردا شفیع تو منم خواجه روحم نه مملوک تنم
 ببینید ای شیعیان که این شقی، اعتقاد دارد که ابن ملجم به شفاعت مرتضی علی - ع - به بهشت
 خواهد رفت و نفهمیده که بنابراین لازم می آید که حضرت مرتضی علی - علیه السلام -
 مردمان را به خون فرزندان خود دلیر نموده باشد.
 و دیگر این گمراه از مریدان شیخ محی الدین است - او سرِ اشقیاست - و شعرها در اظهار
 اشتیاق این شیخ شیطان صفت بسیار گفته و وی را مدح نموده و یکی از آن شعرها این است
 که گفته:

بیت

ما عاشق و سرگشته سوادى دمشقیم جان خسته و دل بسته سوادى دمشقیم
 اندر جبل صالحه کافی است ز گوهر کاندلر طلبش غرقه دریای دمشقیم
 و در بعضی از خطبه های مثنوی گفته که «چون حقیقت حاصل شود، شریعت باطل شود.»
 و شک نیست که این کفر محض است چرا که معنی این کلام این است که آدمی چون به مرتبه
 حقیقت رسد، دیگر بروی تکلیف نیست و شریعت، نظر به وی ساقط می گردد.
 و علامه حلی - رحمه الله - در بعضی از کتابهای خود گفته آنچه مضمونش این است که:
 «روزی در حایر امام حسین - علیه السلام - دیدم که جمعی نماز می گذارند و یکی از ایشان
 نمی گذارد. پرسیدم که این شخص چرا نماز نمی گذارد؟ گفتند «و اصل شده» و بعد از آن این
 طایفه را و طریقه ایشان و دوستان ایشان را مذمت نموده.
 و دلیل دیگر آنکه این جماعت، مذهب جبر دارند و این نیز بر خلاف مذهب شیعه است.
 و بعضی از نادانان شیعه به محمود شبستری، کمال اعتقاد دارند؛ با آنکه او در کتاب
 «گلشن» گفته:

بیت

هر آن کس را که مذهب، غیر جبر است نسبى گفته که او مانند گبر است
 و مضمون این بیت آن است که شیعیان گبرند. چرا که مذهب ایشان غیر جبر است. بلکه جبر
 مذهب سنیان است. چرا که ایشان می گویند که هر چه از بنده صادر می شود، خدا می کند
 و بنده را در آن اختیاری نیست.

و شیخ محی الدین، مذهب جبر را به همه عارفان نسبت داده و این در فواتح مذکور است.
 و این طرفه است که جماعتی با آنکه لاف تشیع می زنند، به شیخ محی الدین نهایت اعتقاد

دارند. و این مرد در «فتوحات» چیزها گفته که با اسلام جمع نمی‌شود. و از این کتاب گفتگویی از او به عربی نقل شده که حاصل بعضی از آن این است که شیطان، شیعه را - خصوصاً امامی را - فریب داده؛ به این روش که ایشان را تعلیم داده که اهل بیت پیغمبر را دوست باید داشت و بعد از آن ایشان را وا گذاشت. تا آنکه ایشان از حد تجاوز نمودند و بعضی از ایشان بغض صحابه به هم رسانیدند و ایشان را سب نمودند و گمان کردند که اهل بیت پیغمبر سزاوارترند به این منصبهای دنیوی و طایفه دیگر خدا و پیغمبر و جبرئیل را مذمت نمودند که چرا تصریح به مرتبه ایشان ننموده‌اند. و بعد از آن گفته که ایشان گمراه شده‌اند و گمراه کرده‌اند.

ای شیعیان ببینید که این گمراه چه نامعقولها گفته و چه دروغها به قالب زده و گمان کرده که امامت و خلافت رسول خدا، منصب دنیوی است و اعتقاد نموده که شیعه بواسطه سب و لعن ابی‌بکر و عمر و عثمان، گمراه و گمراه کننده‌اند؟!

و دیگر این جاهل، مذهب شیعه را درست نفهمیده و ندانسته که ایشان را با خدا و پیغمبر و جبرئیل اعتراضی نیست. بلکه تقصیر را همه از جاهلان صحابه می‌دانند.

و در فواتح از این شقی، نقل نموده که در باب هفتاد و سیم از فتوحات می‌فرماید که دو کس از عدول شافعیه که هیچ کس گمان رفضی به ایشان نداشت، با یکی از اولیای «رَجَبِیین» - که من او را در دیار بکر دیده بودم - صحبت داشتند. فرمود که من شما را به صورت خوک می‌بینم. و این علامتی است میان من و خدا که را فضیان را به این صورت به من می‌نماید. ایشان در باطن خود از مذهب رفض توبه کردند. فرمود که این ساعت که توبه کردید، شما را به صورت انسان می‌بینم. ایشان معترف شدند و از این تعجب نمودند.

ای یاران ملاحظه نمایید که این رئیس اشقیا، عنادش با دوستان اهل البیت در چه مرتبه‌ای است؟! پس چه گنجایش دارد که کسی او را مسلمان شمارد؟!

و دیگر در کتاب فواتح از او نقل نموده که گفت که ختم ولایت به من شد و از شارح کتاب فصوص نقل کرده که شیخ محی‌الدین نه ماه در خلوت نشست و طعام نخورد. بعد از آن او را امر نمودند که بیرون رود و بشارتش دادند که خاتم ولایت محمدیه است.

و گفته دلیل بر آنکه او خاتم اولیاست، آن است که نشانه‌ای که در میان دو کتف پیغمبر - صلوات الله علیه - بوده که آن را خاتم نبوت گویند، در میان دو کتف شیخ محی‌الدین بوده.

و از این شیخ شیطان صفت، شعرها به عربی نقل نموده که مضمونش این است که ختم ولایت به من شده.

و در فواتح ارجندی، در شرح فصوص از شیخ صدرالدین نقل نموده که از این شیخ کذاب شنیدم که می‌گفت: چون رسیدم به دریای اندلس با خود مقرر داشتم که آن زمان در کشتی نشینم که تفصیل احوال ظاهر و باطن من تا آخر عمر بر من مکشوف شود. بعد از توجه تام و مراقبه کامله، همه ظاهر شد با احوال تو و پدر تو و اتباع تو از ولادت تا موت و احوال شما در برزخ.

ای شیعیان و دوستان اهل البیت! ببینید که این ملحدان بیدین چگونه ~~و~~وغها ساخته‌اند و دین پیغمبر را خراب کرده‌اند؟! گنجایش دارد که گریبان چاک زنید و در ماتم دین خون از دیده روان سازید.

رباعی

خواهم که کناره، زین غمباد کنم خود را بخرم ز نفس و آزاد کند
در گوشه‌ای از بهر خدا بنشینم در ماتم دین، ناله و فریاد کنم
باز در فواتح نقل کرده که شیخ محی‌الدین گفته که قطب - که او را غوث گویند - محل نظر حق تعالی است. و آن در هر زمان یک شخص است و گفته که گاه هست که خلافت ظاهریه نیز داشته باشد و بعد از آن جماعتی را شمرده که از جمله ایشان ابوبکر، عمر، عثمان، معاویه پسر یزید، عمر بن عبدالعزیز و متوکل است.

ای عزیزان. ببینید که این مرد چه کسانی را قطب شمرده و اهل بیت پیغمبر را وا گذاشته؟! و مزخرفات این مرد بسیار است. هر که خواهد که بداند، کتاب فتوحات را سیر نماید. ای شیعیان از امامان خود، شرم نمایید و از محبت این قوم حذر کنید و انصاف بدهید که محبت این جماعت را با محبت اهل بیت جمع می‌توان نمود یا نه؟

رباعی

ای مانده ز کعبه محبت مهجور افتاده ز راه دوست صد منزل دور
با حب عمر، دم مزن از مهر علی کی جمع توان نمود با ظلمت، نور
باز صاحب فواتح از این مرد عارف نقل نموده که او شافعی را از اوتاد شمرده و این طرفه که بعضی از نادانان می‌خواهند که از آسمانها و اهل آسمانها خبر دهند. با آنکه مسائل واجبی خود را نمی‌دانند.

و در کتاب کلینی حدیثی روایت شده که نشانه کذاب آن است که خبر دهد از آسمانها و زمین و مشرق و مغرب و چون از وی سؤال حلال و حرام خدا نمایی، چیزی نداند.

و از حضرت امیرالمؤمنین - ع - روایت شده که: جاهل متعبد، همچون خر آسیا است که هر چند می‌گردد، به جایی نمی‌رسد.

رباعی

جاهل ز کجا راه حقیقت داند طی کردن این بادیه کی بتواند
هر چند زند چرخ به جایی نرسد مانند خری که آسیا گرداند
پس ای شیعیان باید که دست بر دامن اهل البیت زده، فریب های وهوی و دعوای کشف و کرامات این جاهلان پر لاف گزاف نخورید.

رباعی

جمعی جاهل، که کشف اظهار کنند دانیان را ز جهل، انکار کنند
دانی که ز چیست های وهوی این جمع جمع آمده درس جهل تکرار کنند
ای شیعیان از برای خدا، از روی انصاف بر این گفتگوها بنگرید و طریق حق اختیار نمایید و تعصب را واگذارید و دین خدا را ضایع مسازید و بدانید که آنچه از مذهب امامان ما - علیهم السلام - ظاهر و معلوم است، آنست که با دوستان خدا و رسول و اهل البیت، دوست باید بود و با دشمنان ایشان دشمن که اگر کسی با ایشان دعوای دوستی نماید و به این حال دم از دوستی دشمنان دین زند، او از دشمنان دین خواهد بود.

و دلیل دیگر اینکه از کتابها و گفتگوهای ایشان معلوم می‌شود که ایشان کسی را بد نمی‌دانند و صلح با کل کاینات کرده‌اند؛ بلکه ابلیس را که خدا و رسول مذمتش بسیار نموده‌اند، این طایفه او را به غایت دوست می‌دارند و از ابن ابی الحدید سُنی نقل شده که در شرح نهج البلاغه گفته که احمد غزالی از طوس به بغداد آمد و در آنجا و عظمی گفت و طریق منکری در واعظی پیش گرفت و تعصب ابلیس می‌کشید و می‌گفت که او سید موحّدین است و روزی بر منبر گفت که هر که یاد نگیرد توحید را از ابلیس، پس او زندیق است و حکایات دیگر از او نقل نموده که از آن ظاهر می‌شود که این ملعون، ابلیس را بهتر و کاملتر از حضرت موسی - علیه السلام - می‌دانسته و دیگر گفتگوهای ملحدانه از وی نقل کرده.

و از نفحات جامی نقل شده که احمد غزالی می‌گفته که شیخ ابوالقاسم گرگانی نگفتی ابلیس چون نام او بردی گفتی خواجه خواجهگان.

ای عزیزان بنگرید که محبت عمر چگونه دل‌های ایشان را سیاه ساخته که ابلیس را پیشوا و رهنمای خود می‌دانند و این طرفه که بعضی از دوستان اهل البیت، فریب این جماعت از این راه خورده‌اند که ایشان طریقه خود را به معروف کَرخی می‌رسانند. و معروف دربان حضرت

رضا - علیه السلام - بوده و ندانسته اند که این طریق نور بخش است و نقل شده که این مرد دنیا دوست خروج کرد و مریدان وی را مهدی میخواندند تا آنکه او را در زمان شاهرخ با مریدان گرفتند که بکشند. عاقبت نکشتند و او را مقید ساخته، هجده ماه در حصار اختیارالدین حبس نمودند. عاقبت او را به بهیمان بردند و نگاهداری می نمودند. پس بار دیگر خروج نموده گردان قیلی به وی گرویدند. و این مرد با این حال طریقه خود را از جماعتی نقل نموده که بعضی به شقاوت مشهورند و بعضی مجهول و در میان شیعه غیر معروفند و از جمله ایشان علاءالدوله سمنانی است و پیش از این بیان کردیم که این مرد از جمله اشقیا است و از مریدان خاص ابلیس است و پیروان این طایفه کلاه و فرقه از وی دارند.

و دیگر دربانی، دلیل خوبی معروف، نیست. بلکه اگر او از صلحای شیعه می بود، متقدمان علمای شیعه او را در کتابهای خود ذکر می نمودند و از خوبیهای وی می گفتند و او را در میان سُنَّیان، این شهرت عظیم نمی بود. بلکه ممکن است که مأمون او را به رسم جاسوسی دربان آن حضرت ساخته باشد، تا از خصوصیات احوال آن حضرت مطلع شود.

و دیگر دربانی دلیل خوبی نیست که اگر چنین می بود، انس بن مالک که دربان حضرت رسالت بود، می بایست که از خوبان صحابه باشد و حال آنکه از ملاعین است.

دیگر بدانکه این طایفه چون به کمال رسند، نیک و بد و کفر و ایمان در نظرشان یکسان نماید و بنابراین است که ملای روم فرعون را موسی نام کرده، می گوید:

بیت

چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد موسی با موسی در جنگ شد

پس هر که اندک عقلی داشته باشد و اندک فکری کند، یقین خواهد کرد که این مذهب، غیر مذهب شیعه است.

و دلیل دیگر آنکه عشق بازی مجازی به دختران و پسران، نزد این جماعت کمال است و آن را سبب وصول به حق تعالی می دانند و فواتح به پیران این طایفه عشق بازیها نسبت داده مثل نجم کبری و شیخ روزبهان و غیر ایشان و آنچه از مذهب امامان ما معلوم است، مذمت محبت دنیا است و تعلق به غیر حق تعالی.

و دلیل دیگر آنکه، این جماعت، رغبتی به مسجد و نماز جماعت و دیگر سنتهای پیغمبر - صلی الله علیه و آله - ندارند و نمازها را در غالب اوقات در خانقاه ضایع می سازند و آنچه از مذهب شیعه ظاهر می شود، خلاف این است و روایت شده که هر که همسایه مسجد باشد و نماز را در خانه گذارد، نماز او نماز نیست.

به هر حال ای دوستان علی بن ابی طالب تا کی کلام این طایفه را بسازید و تأویلات دور کنید. اگر چنانکه این معقول باشد، همه مذهبها را می توان [تأویل] کرد. به هر حال از خدای شرم کنید و از پیغمبر و اهل بیت او خجل شوید و از پیران خانقاهی که غولان راه دینند، گریزان گشته، پیروی علما که نایبان ائمه اند بنمایید.

رباعی

رو به صفتی چند که پیران تواند چشمی بگشا که جمله شیطان تواند
پرهیز کن از چله نشینان کین قوم پنهان شده در کمین ایمان تواند

رباعی

آن قوم که در صومعه پنهان شده اند از مسجد و مدرسه گریزان شده اند
این قوم ز امر حق گریزان گشته در گوشه خانقاه پنهان شده اند
ای عزیزان ظاهراً بعضی فریب این طایفه از این راه خورده اند که در کتابهای خود دم از تقوا و ورع و زهد بسیار زده اند و طریق مجاهده با نفس بیان نموده اند و علاجه از برای هریک از مرضهای نفس ادا کرده اند و گمان برده اند که تصوف همین است و خبر از اعتقادات باطل ایشان ندارند و غافل شده اند که در هر مذهب، ریاضت کشان و جهاد کنندگان با نفس می باشند. خصوصاً در میان نصرانیان مثل فرنگی و ارمنی.

و دلیل دیگر بر بطلان مذهب این جماعت آنکه ایشان قایل به وحدت وجودند و گمان کرده اند که غیر خدا چیزی نیست و هر چه هست عین خداست و تشبیه به دریا و موج می کنند؛ یعنی حق تعالی به منزله دریا است و خلق به منزله موج اگر چه در خیال غیر دریا است، اما در واقع عین دریاست و آنچه از مذهب ائمه ما معلوم است، بطلان این قول است. و ظاهراً که تابعان منصور، این اعتقاد را از نصرانیان فرا گرفته اند و از شخصی شنیدم که از بعضی از ریاضات کشان ارمنی نقل می کرد که می گفته که مذهب ما در وحدت وجود مثل مذهب گوشه نشینان شماست و خود، از بعضی از ریاضات کشان فرنگ در بغداد شنیدم که اظهار اعتقادی می نمود که عین اعتقاد این جماعت است.

خاتمه

در بیان طریقه نور بخش که پیروان حلاج بدان می نازند و شیعیان را فریب می دهند که این طریقه معروف کرخی است و او دربان حضرت اما رضا - علیه السلام - بود.
سید محمد نور بخش مرید اسحاق ختلانی است و اسحاق مرید محمود مزدقانی است

و محمود مرید علاءالدوله سمنانی است و علاءالدوله مرید عبدالرحمان اسفراینی است و عبدالرحمان مرید نجمالدین کبر است و نجمالدین، مرید عمّار یاسر بدلی است و عمار مرید ابونجیب سهروردی است و ابونجیب مرید احمد غزالی است و احمد مرید ابوبکر جولاء است و او مرید علی کاتب است و علی مرید ابو علی رود باری است و ابو علی، مرید جنید بغدادی است و جنید مرید سری سقطی است و سری مرید معروف کرخی است. ای دوستان اهل بیت نظر کنید و ببینید که پیروان حلاج چه پیران اختیار کرده‌اند و طریقه اهل بیت را که علمای دیندار آن را روایت نموده‌اند و گذاشته‌اند و طریق دشمنان اهل بیت، پیشی گرفته‌اند؟!

اعوذ بالله السميع العليم من الشياطين و اعوذ بالله ان الله هو السميع العليم. تمت الرسالة بعون الله تعالى.

رساله عرفانیه

محمد جعفر قراگزلو کبوتر آهنگی

به کوشش

علیرضا ذکاوتی قراگزلو

درآمد

عارف متشرع حاج محمد جعفر قراگزلو کبوتر آهنگی ملقب به مجذوب علی‌شاه (۱۲۳۹ - ۱۱۷۵ ه.ق) از شخصیت‌های مشهور قرن دوازدهم و سیزدهم هجری است که نه تنها به سبب داشتن مقام قطیبت در طریقه نعمت‌اللهی شاخصیت یافته بلکه در زمان خود به عنوان مجتهدی مسلم شناخته شده^۱ و مورد توجه خاص میرزا ابوالقاسم قمی (صاحب قوانین) بوده است گذشته از آن دوره حکمت را نزد استادانی چون میرزا مظفر (خلیفه سلطانی)، ملا محراب گیلانی و میرزا ابوالقاسم مدرس اصفهانی گذرانده و مطالعات مستمری در حکمیات داشته است که از ملاحظه آثار وی همچون شرح دعای «الهم نور ظاهری بطاعتک ...» که در جوانی نوشته پیداست و نحوه ورود و خروجش در مطالب حکمت و عرفان در آثار اخیرش مانند مرآت الحق و اعتقادیه (و نیز رساله حاضر) وی را ادامه دهنده سنت حکمی عرفانی امثال شیخ بهائی و ملا محسن فیض و آقا محمد بید آبادی می‌نمایاند.

در اینجا مراد ما بررسی احوال و آثار مجذوب نیست که این کار کما بیش صورت

۱. در مورد فقاہت و اجتهاد و آثار فقهی مجذوب رجوع کنید به فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه‌های رشت و همدان انتشارات فرهنگ ایران زمین شماره ۱۷، ص ۳ - ۱۴۶۲ و ۱۳۵۰ و ۱۳۶۹. مرحوم آیه الله العظمی آخوند ملا علی همدانی که کتب فقهی مجذوب را مطالعه کرده بودند به عین عبارت می‌فرمودند: «مرد ملا بوده است».

گرفته^۱ و اینجانب نوشته جداگانه‌ای درباره‌ او و دیگر سران تجدید طریقه نعمت الهی دارد که تفصیل مطلب به آنجا حواله است.

این مختصر، در آمدی است بر یک رساله چاپ نشده مجذوب از روی نسخه‌های خطی ظاهراً منحصر به فرد آنکه به لحاظ اشتغال بر مطالبی شبیه آنچه در مرآت الحق (تالیف ۷ - ۱۲۳۶) آمده است^۲، باید از آثار اخیر مجذوب باشد.

توضیح اینکه مجذوب در اعتقادی^۳ می‌نویسد که سه رساله با هم در دست تالیف داشته که اگر یکی را **مرآت الحق** و یکی را خود رساله اعتقادی بدانیم سومی همین رساله مختصر خواهد بود. بویژه اینکه ظاهراً تنها مأخذ این رساله کتاب ابیات عشره نوشته حاج محمدخان (عم مجذوب) می‌باشد و آن کتاب در جواب ده سؤال نوشته شده که یکی از فضلاء مراغه درباره مشروعیت (یا عدم مشروعیت) ذکر خفی پرسیده بود (رک: دایرة المعارف تشیع، ج ۱ ص ۲۶۲) حاج محمد خان به هر ده سؤال پاسخ داده از جمله ذیل پاسخ به سؤال هشتم این عبارت را می‌افزاید: «نظر به مقدمات مسطوره، واجب آمد که اشاره‌ای به مراتب مهلکات نفس به جهت سالکین گردد تا به خطرات نفسانی آگاهی یابند. از جمله همان رساله مختصر موعظه و نصیحت که به جهت طالبان صادق استادنا الاعظم حاج محمد جعفر نوشته بودند اکتفا به همان می‌شود و به معرض بیان می‌آورد. و به دنبال این عبارت رساله حاضر شروع می‌شود که از اواسط صفحه ۸۸ نسخه خطی تا اواسط صفحه ۱۰۵ را می‌پوشاند که عیناً رونویس گردیده و از نظر خوانندگان می‌گذرد.

۱. در مورد احوال مجذوب رک: مقدمه مراحل السالکین و مرات الحق که هر کدام دوبار چاپ شده است و نیز مقاله دکتر جواد مقصود همدانی در مجله گوهر سال دوم شماره ۳ و ۴ مقاله این جانب تحت عنوان «ذیلی به شرح حال مجذوب» در همان مجله سال سوم (خرداد ۱۳۵۴) ص ۶-۲۴۳.

۲. در مرآت الحق آورده است که آن رساله به خواهش دوستی «در تحقیق تصوف و حلول و اتحاد و وحدت وجود و تناسخ» نوشته، که در رساله حاضر همین مطالب هست و نیز شرح اطوار سبعة قلب «عینا» در مرآت الحق (چاپ دکتر نور بخش، ۱۷۰ - ۱۶۹) بار رساله حاضر منطبق است و مقتبس است از مرصاد العباد (چاپ دکتر ریاحی، ۷ - ۱۹۵).

۳. این رساله تحت عنوان العقاید المجذوبیه به اهتمام سید هبة الله جذبی چاپ شده است. رک مقاله اینجانب در مجله آینده (فروردین - خرداد ۶۴ ص ۶-۱۹۳) و نیز حدیقة الشعراء سید احمد دیوان بیگی (چاپ دکتر عبدالحسین نوائی، ج ۲ ص ۱۰۵۴).

بسم الله الرحمن الرحيم - ای برادر راه و ای سالک طریق الله بر تو باد ملازمت تقوی و مجانبیت هوی تا به موجب آیه کریمه «اتقوا الله لعلکم تفلحون» (آل عمران، آیه ۲۰۰) به تفضل و توجه و رحمت حق تعالی و سبحانه صاحب معارف ربانی و حقایق حقانی گردی و زینهار الف زینهار به ظاهر عبارات اکثر رسایل متصوفه فریفته و معتقد نشوی، چه آنها منشاء مهالک عظمیه و مفسد کثیره است که هر یک موجب هلاک ابدی و شقای سرمدی است و احتراز نما از هر قول و فعلی که مخالف شریعت است و قدح در صحت شریعت مقدسه و متابعت شریعت سید انبیاء علیه افضل التحیه و الثناء و یا مشعر باشد به وهنی در تمسک به حبل الدین المتین، چه ظاهر است که عبادت نمی توان کرد جناب اقدس الهی را مگر به توسط کسی که از برای اوست خلافت کبری در عالم اسفل و اعلی، پس تقلید همچنان بزرگی انسب و اولی است. و بدان که اکثر عبارات متصوفه مرموز است و لا رد علی الرمز مشهور، از قبیل این که مثال می آورند در باب وحدت و توحید و کثرت و خلق به موج و بحر و شمس و نور و ظلال و واحد و اعداد و حروف و مداد و شجر و نواه و شمع و مرایا و امثال این از مقالات، و ظاهر این عبارات موجب مفسد عظمیه است از قبیل وقوع در ورطه تمثیل و تشبیه و حلول و اتحاد چنانکه مخفی بر متدبر نیست اعاذنا الله منها و لیس فیها شفاء علیل و سقاء غلیل والله یهدی من یشاء الی سواء السبیل.

اما بیان وجوه خلل و فساد در این امثله: بعضی از وقوع در ورطه تمثیل و تشبیه است زیرا که هرگاه مشاهده نماید همه وجود را یک وجود، شناسد کیفیت معیت او را با هر یک از مظاهر او، پس تشبیه می نماید به وجود ممکن که مصور شده است به صور اشیاء، بلکه وجود خود اشیاء است و اشیاء خود او، پس می گردد آن شخص مشبه به حق «تعالی عما یقولون علوا کبیرا» (سوره اسراء، آیه ۴۳).

و بعضی از وجوه خلل اتحاد است و او از این است که هرگاه مشاهده نمود ظهور حق را در مظاهر و نشناخت کیفیت ظهور او را و حاصل نشد از جهت او فرق در میان ظاهر و مظهر،

حکم می‌نماید به حلول و اتحاد، و این مذهب نصاری است به اینکه قائل شده‌اند که حق تعالی حلول نموده است در بدن عیسی یا متحد شده است با او، و این فرقه می‌گویند حق تعالی حلول نموده است در جمیع عباد یا متحد شده است با جمیع ما سوی از موجودات شریفه و خبیثه نعوذ بالله منهم و من مقالاتهم.

و بعضی دیگر از وجوه خلل قول اباحه است، چنانکه قائل شده‌اند بعضی از متصوفه که مشاهده نموده‌اند وجود واحدی را در مظاهر کثیره، واقع شده‌اند در مهلکه اباحتی، و دیده‌اند هر زشتی را نیک و هر شیء را مباح و جایز الوقوع دانسته‌اند و ملتفت نشده‌اند به حلال و حرام و خبیث و طیب و طاهر و نجس و ضار و نافع، و بی مبالات می‌باشند در فسق و فساد و امثال ذلک، العیاذ بالله من المذاهب الباطلة والكفر والالحاد، فعلیهم لعنة الله والملائكة والناس اجمعین.

و الحاد یکی از وجوه خلل و فساد است و الحاد در لغت میل به باطل است از حق، و عدول می‌نمایند از ظاهر شریعت حقه به باطن به حسب گمان خود و استحسان عقل ناقص و قیاس، و این مذهب اسماعیلیه می‌باشد که موسومند به ملاحده العیاذ بالله منهم و من عقائد هم الفاسدة.

پس آنچه از این امثله ظاهر می‌شود خیالات فاسده است که خدا را العیاذ بالله همه چیز می‌دانند و می‌گویند یک ذات ساری در جمیع موجودات و به صور مختلفه متصور می‌شود و هیأت متنوعه می‌پذیرد، و هیولای کلی است این هو من رب؟ سبحانه سبحانه سبحانه. و از بعضی عبارات دیگر ظاهر می‌شود که قوت ساریه در جمله عالم است که در هر جا مبدأ آثار و افعال خاصه است، و طبیعت کلیه است و این هو من رب العظمة؟ سبحانه سبحانه سبحانه.

و از بعضی عبارات دیگر مرهوم می‌شود که عالم بتمامه شخص واحد است و او را جانی است چون جان آدمی که در وی تصرف می‌کند و آن خدا است، و آن نفس کلی است و این هو من رب الملکوت؟ سبحانه سبحانه سبحانه.

و از بعضی کلمات دیگر معلوم می‌شود که نوری است کلی محیط بر جمله ملک و ملکوت که نفس بدان نور بینا می‌شود، و از او استفاده می‌کند کمالات خود را، و آن عقل کل است و این هو من رب الجبروت سبحانه سبحانه سبحانه.

الحاصل، باید دانست که عقل مکتسب نه آن است که به هر کسی پاره‌ای برسد و اجزاء داشته باشد و نه نیز از شخص به شخص منتقل شود و وجودش چون اجسام نیست و مقدار

ندارد و در جسم فرو نیاید تا به مقدار جسم متقدّر شود چون الوان و کیفیات دیگر، و نه تأثیر نماید در جسم بذات خود، بلکه نوری است و فروغی است مجرد از ماده عنصریه و مدت زمانیه و اول مخلوقی است از ماء اول که صادر شده است از مشیة کونیه الهیه، و اوست حقیقت محمد مصطفی (ص) و همین مائیت که خلق نموده است جناب اقدس الهی از او اول عقل را، پس از شعاع او آفریده است هر شیء را، و به اوست حیات هر شیء و قوام کل اشیاء، و ظل الهی بر او ظاهر می شود، و نمی باشد از او تأثیری مگر چون آهنی که گرم شده باشد از آتش، و سوزانیدن از تأثیر نار است و در آهن حرارت به او قائم شده اما در ماء حیات قائم به خود او نیست.

و در ذات پاک مقدس احدیت به هیچ وجه تعبیر و اشاره و بیان نتوان، و با همه ذرات موجودات به حسب حقیقت موجودات، موجود است بدون حلول و اتصال و انفصال و مماشات و مجارات، چنانچه فرموده است حضرت موالی الموالی علی بن ابیطالب: مع کل شیء لا بالمقارنه و غیر کل شیء لا بالمزایلة و نسبتش به موجودات چون تابش آفتاب است که بر هر شیء تابیده می شود و در هر شیئی آنچه خاصیت او است می افزاید و ظاهر می سازد و اثری در تابش از اشیاء نمی باشد که در او اثری کنند، نه از مشک او را تأثیری و نه از عفونات ضرری، چون روح که در بدن محیط است و در همه اجزای بدن موجود است. بدون مشاهده حقیقت او، تجزی او محال است و زندگی همه بدن به اوست و اصلاً اتحاد و ممازجت با بدن ندارد و از کثافات بدنی و جسمی او را خللی نباشد بلکه اگر هزار سال روح با بدن و قالب پلید مجاور باشد به عالم پاکی او اثری و ضرری نخواهد داشت و همچنان به پاکی و تجرد عالم خود می باشد چنانکه پیش از تعلق به قالب بوده پاک و مطهر، نه هیچ مخلوقی به ذات او رسد و نه او به ذات مخلوقی فروآید مع هذا در جمع اجزای بدن می باشد به احاطه، و هیچ ذره از اجزاء بدن از او خالی نیست و با هر ذره به حقیقت موجود است بی حلول و اتحاد، و هیچ چیز از عوارض اجسام به روح جایز نیست. بلا مشابیه ذات مقدس حضرت رب العالمین به همه ذرات موجودات مخلوقات و آفرینش خود به همین نهج می باشد که مفاد من عرف نفسه فقد عرف ربه، شاهد حال و یک وجه مراد از حدیث معهود همان توحید است.

و بعضی دیگر از مذاهب باطله تصوف را عقیده آن است که روح را حجبی چند می باشد و هرگاه آن جمله را قطع کرد خدا می شود العیاذ باللہ تعالی و ایشان تر سایان این امت می باشند و همان گویند که تر سایان می گویند در شان عیسی، پس ابراهیم صفتی می خواهد که

از حق باطل را بشناسد و عیسی را در مقام روحانیت و بندگی، و خدا را مقدس و منزّه از جمیع امثال و اشباه داند و در مقام موقف حق مبّهوت و حیران، و چون صاحب مقام خلت و حب ما عرفناک (حق معرفتک) گوید و در ماه و ستاره و آفتاب نظر اندازد و در آنها ناپستد و همچنین در عالم خیال و تصوّرش و فهم قاصرش هر چه در آید با کمال تنزیه و تقدیس خداوند را تعالی شانه - منزّه و مقدّس از او داند و اسم و رسم و اشاره و ادراک را در ادراک ذات و صفاتش عاجز و اگر در صفات عظمتش به حسب اذن معرفتش تحقیقی نماید با فهم سلیم و قلب صافی از احادیث ائمه به قدر فهم معرفتی و اعتماد صحیحی حاصل نماید، پس از مذاهب باطله گذشته گوید: یا قوم انی بری مما تشرکون (سوره انعام، آیه ۷۸)، و همیشه از حضرت عزت مسالت نماید که اللهم ثبتنا بالقول الثابت فی الحیاة الدنیا و الاخره.

ولی انکار مطلق بر خود راه ندهد در باب این طایفه، زیرا که محققان صافی ضمیر و محبان با معارف حقّه هم بسیار باشند و به محض عناد و تقلید نباید اقرار و انکار آورد زیرا که جناب اقدس الهی مقلدین دنی تمیز را در مواضع کثیره مذمت فرموده در قرآن مجید، از جمله آیه مبارکه (و من الناس من یجادل فی الله بغیر علم ولا هدی ولا کتاب منیر) (سوره حج، آیه ۸) و دیگر آیه مبارکه (و اذا قیل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما وجدنا علیہ آبانا (لقمان، ۲۱) و غیر اینها بسیار است. پس باید حذر کردن از آنکه مقصود سازی همت خود را و مقصود از شریعت الهیه را به آنچه شنیده‌ای از آباء و اجداد و استاد، و جمودکنی در عتبه باب تقلید و مهاجرت به حق نکنی به آداب شریعت و طریقت تا ببینی ملکوت و آیات جبروت و باشی از جمله مالا عین رات و لا اذن سمعت، پس چون مهاجرت نمودی به سوی تحقیق و ادراک معارف به آداب شریعت و طریقه، چنانچه در یابد تراموت، فاجرک علی الله خواهد بود بقوله تعالی: و من یرج من بیته مهاجراً الی الله (سوره نساء آیه ۱۰۰).

و تتبع در معارف الهیه، برهان است مرکشف را کما قال الله تعالی: «قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین» (بقره، آیه ۱۱۱)، و «من یدع مع الله الها آخر لا برهان له» (سوره مومنون، آیه ۱۱۷).

«فعلیک بالتجرید التام و تطهیر الباطن للسرّ و انقطاع شدید عن الخلق و مناجات کثیره للحق و اعراض کلی عن الشهوات و الریاسات و سایر اغراض الحیوانات بالنیة الصافیة و الدین الخالص و التوجه الی ولی الخیر و الجود، فتصل الی عالم النور و الی متاع لن تبور (فاطر ۲۹) من بذل متاع هو الوجه الفانی و اخذ العوض من وجه الباقی» و ما عند الله خیر الابرار « (آل عمران ۱۹۸). اعاذنا الله و اخواننا المؤمنین من شر الشیطان و المضلین

و نور قلوبنا بانوار الحکمه والیقین بحق محمد و آله الطاهرین».

خلاصه کلام در نشأه انسانی آن است که روح انسانی که آن را نفس ناطقه گویند، جوهری است بسیط، مجرد مدرک بذات و متصرف در بدن بی آلات، و آن جوهر نه جسم است و نه جسمانی و نه محسوس به یکی از حواس خمس و هر یک از این معانی در حکمت نظری به براهین متعدده در محل خود بیان یافته، و اصحاب کشف و ارباب نظر را که در تجرد نفس ناطقه بینائی حاصل شد منع جمله امورات باطل و عاطلات از خود کرده‌اند و با حقایق معارف موافق بوده‌اند زیرا که چون روح انسانی به بدن عنصری تعلق گیرد در ابتدای حال احکام طبیعت به سبب ضعف و بشریت بر آثار عقل غالب آید پس افعال او همه کلاً به مقتضای شهوت و غضب باشد، و چون به حسب مجاهده و اطاعت و بندگی حق به استمداد استاد کامل، ابتدای ظهور عقل شود، ظلمت اخلاق ناهنجار که از افعال نابکار هوای نفس و شهوات حاصل شده و در روح حیوانی راسخ و متراکم شده، تبدیل یابد و سطوت نور عقل ظلمت را فرو نشاند و نفس چون مشغول شهوات و غضب بود و افعال و اقوال ناپسند که حسن و قبح او را شرعاً و عقلاً بفهمد، روح او حیوانی و از عالم نفس بود و اگر به قوت مجاهده خلاص از هواهای نفسانی یابد نفس ناطقه و روح انسانی او را باشد چنانچه حضرت سید او صیاء فرموده‌اند در بیان نفس ناطقه که نسبت نفس ناطقه به بدن مثل نسبت معنی می‌باشد به لفظ. اگر بصیری با بصیرت حدیده فرو شود در بحر این کلام و معجز نظام، تجرد و حدوث زمانی و تقدم او از بدن ظاهر می‌شود.

پس اگر روح در این حال چراغ عقل ممیز را در راه هواجس ما بین دو چشم شهوت و غضب باز دارد و به روشنی آن نور راه رود، به حصول مقاصد و خطرات نفس آگاه شود و بعضی کسان که در این مرتبه سابقه عنایت ازلی ایشان را مدد کند در اشراق عقل قوتی شود و اخبار و احادیث صحیحیه هم به وسیله‌ای در نظرش آید و به عقل صحیح صادق سالم اتصال یابد و به انضمام عقل و نقل بی عیب قبح اعمال و افعال ذمیمه که در ظلمت اخلاق رذیله پنهان بود پیدا گردد و چون انقیاد احکام شرعیه نموده به دایره اسلام مسلم و سنجیده آید در این حال عدالت و اخلاق الله از افعال تولید کند و منشاء صدور افعال معتدل شود بی کلفتی و صعوبتی و در این مرتبه روح را حالت جمعیتی میان عالم غیب و احکام آن که به حسب تجرد ذاتی آنجاست، و میان عالم شهادت که من حیث التعلق از آن با خبر است حاصل شود. پس روح را در این مرتبه دل ریزه گویند زیرا که در این حالت شیوه او نه تجرد محض است و نه انقیاد صرف و فی الجمله اثری از آثار نورانیت قلب در او ظهور یافته است، و این

مرتبه مرتبه اول دخول دایره ایمان است و مبداء حصول علم یقین، و چون حق این مرتبه را ادا نموده یا افتتاح عین بصیرت دری به روی او گشاده شود و به دایره احسان در آید: «ان الله لمع المحسنين» (عنکبوت، آیه ۶۹).

در این مقام افتتاح باب تجلی بر او از مرتبه هو الظاهر (سوره حدید، آیه ۳) بود، یعنی آن اسمائی که در حیطه این اسمند. و مادام که در این مرتبه بود و احکام اسمی از این اسماء الهیه حجاب دیگران شود روح در مرتبه تلوین بود و سالک را این مقام اول مرتبه تلوین است که گاه در ظهور نظر دارد و گاهی در بطون، و چون به مرتبه ای رسد که هیچ یک از اسمائی که در حیطه اسم الظاهر می باشند حجاب دیگری نشد، این مرتبه مرتبه اول تمکین است که مقابل مرتبه اول تلوین واقع شده، و روح را در این مرتبه متحیر گویند و بعد از آن که این مرتبه حاصل شد تجلی بر او از مرتبه اسم هو الباطن (سوره حدید، آیه ۳) بود. یعنی اسمائی که تحت حیطه اسم الباطن هستند منتقل شود و بر همان قیاس مرتبه دوم تلوین و تمکین حاصل شود.

اما هر یک از اسمین الظاهر و الباطن حجاب یکدیگر شوند و این مرتبه سیم تلوین است و چون کار به جایی می رسد که هیچ از این دو اسم الظاهر و الباطن حجاب یکدیگر نشوند مرتبه سیم تمکین حاصل شود که عبارت از عین یقین است. و روح را در این مرتبه دل، متمکن گویند، و دل حقیقی که جامع جمیع حقایق و جوبیه و امکانه و احکام و آثار هر دو باشد این است و این مقام را مرتبه کمال گویند.

و مرتبه کملیه (تکمیلیه) که بالاتر از این است مخصوص حضرت خاتم الانبیاء است که مرتبه حق یقین است و به مفاد «فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید» (سوره ق، آیه ۲۲) اولیاء و اقطاب امت محمدی را به وراثت آن جناب بعضی از آن کمال هست به قدر متابعت هر کدام موافق استعداد خود او از این کلام معجز نظام حضرت شاه ولایت که فرموده اند: لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً، ظاهر می شود این مقام.

الحاصل، اهل مرتبه تمکین از عرفاء صاحب مقام و مرتبه جمع الجمع که مرتبه فوق ثانی است یعنی انبیاء و ورثه ایشانند و علمای امت محمدی ایشان می باشند که بعد از نبی افضل و اکمل خلق می باشد بحسب مراتبهم، و ایشان مشاهده کنند هر دو اسم الظاهر و الباطن را بدون حجاب و غطاء و عارف به معرفت وجه ارتباط بینهما می باشند.

پس بدان که غرض از بعثت انبیاء و رسل و کتب و صحف سماوی و ریاضات و مجاهدات و ارشاد و هدایت و دعوات و اوامر و نواهی و تهذیب اخلاق و تزکیه نفس کلاً

به جهت استهلال و تمکن قرب عبد است و این موقوف علیه صحت اعمال، و آن موقوف به خلوص نیت است که **انما الاعمال بالنیات** حدیث مشهور و معروف است، و نیت به منزله روح جسد عمل است و قلب را دل می‌گویند و فی الحقیقه مراد از انسان کامل کمال دل است و دل لطیفه ربانی و خلاصه بنیه انسانی و لوح محفوظ عالم صغیر است و عامل فضایل و کمالات روح است و مظهر تصرفات و تقلبات و ظهورات است و مطلع انوار شئونات الهیه و ذاتیه است و به همین جهت مسمی به قلب شده چون قلب و عدم سکون او به واسطه مظهریت تضاد و کثرت اسمائی است. فی الحقیقه به مدلول **لا یسعی ارضی ولا سمائی و یسعی قلب عبدی المؤمن** مظهر اسم الواسع است و چون دل است که واسطه میان عالم روح و نفس است و کمالات هر دو عالم روح و نفس به حسب برزخیت در او علامت و نشانه‌ای است و در دل نمونه هر دو ظهور یافته و از روح مستفیض و به نفس مفیض است. پس بعد از آن که دل انسانی بالکلیه از امراض نفسانی صحت یافت او را قلب سلیم (سوره شعراء آیه ۸۹) گویند، نظم:

به آن خردی که آید حبه دل خداوند دو عالم راست منزل

و از جمله اسرار تعلق روح به قالب، حصول مرتبه قلبیه است چنانکه گفته‌اند:

گلبن جان را که به گل کاشتند آرزوی غنچه دل داشتند

جمع در آن غنچه چو اوراق گل هر چه در اوراق چه جزء و چه کل

و قلب المؤمن عرش الرحمن در بیان (آن) است.

و دل را هفت طور است که آنها را اطوار سبعة قلبیه می‌گویند، و قد خلقکم اطوارا (سوره

مدح آیه ۱۴)

و هر طوری از اطوار، معدن گوهری است از گوهرهای معرفت، و الناس معادن کمعادن

الذهب والفضه شاهد حال است.

طور اول از دل را صدر گویند و آن طور معدن گوهر اسلام است و آیه مبارکه «افمن شرح الله صدره للاسلام» (سوره زمر آیه ۲۲) موید آن است و چون از نور اسلام العیاذ بالله خالی باشد جای کفر و ظلمت است، «ولکن من شرح بالكفر صدرا» (سوره نحل آیه ۱۰۶) مراد از آن است و در این وقت‌ها محل و ساوس شیطان است که «یوسوس فی صدور الناس» (سوره ناس آیه ۵) اشاره به آن است. و در مراتب اطوار دل، شیطان را بجز از صدر که پوست و ظاهر دل است دیگر راه نیست و اندرون دل خانه خلوتگاه حضرت حق است و خاصه خود خالق یکتاست سبحانه و تعالی - و خزینه الهی است و آسمان صفت است و شیاطین را در آسمان

راه نیست که «و حفظناها من کل شیطان رجیم» (سوره الحجر، آیه ۱۷). و مراد از همان اطوار دل صاحب دل است.

و طور دوم را از دل قلب گویند که معدن گوهر ایمان است که در کلام مبارک فرموده: کتب فی قلوبهم الایمان (سوره مجادله، آیه ۲۲) و آیه دیگر: «لما یدخل الایمان فی قلوبکم» (سوره حجرات، آیه ۱۴). و محل پرتو نور عقل است که آیه مبارکه دلیل آن است: «افلم یسیروا فی الارض فتکون لهم قلوب یعقلون بها» (سوره حج، آیه ۴۶). و محل بینائی است که عبارت از بصیرت معنوی باشد و چون از نور بصیرت عاری باشد العیاذ باللّٰه آن وقت اعمی خواهد بود و آیه مبارکه است: «فانها لاتعمی الابصار ولکن تعمی القلوب اللتی فی الصدور» (سوره حج، آیه ۴۶).

طور سیم از دل را شغاف خوانند و آن جای گوهر عشق و محل محبت و رافت است و شفقت بر خلق و دوست داشتن احباب، و آیه مبارکه قائل آن است: «و شغفها حبا» (سوره یوسف، آیه ۳۰) و محبت خلق از شغاف نگذرد.

و طور چهارم دل را فواد گویند. که معدن گوهر انوار و محل مشاهده اجلال حق است که آیه مبارکه ماکذب الفواد ما رای (سوره نجم آیه ۱۱) شاهد مقال است، و مظهر و مقرر علم و نور ولایت است.

طور پنجم از دل حب القلب باشد که معدن گوهر معرفت و محبت حضرت الوهیت است که یحبهم و یحبونه از این جاست و محل خاص است که محبت هیچ آفریده را در آن گنجایش نیست.

طور ششم از دل را سویدا گویند، نظم:

نه فلک راست مسلم نه ملک را حاصل آنچه در سر سویدای بنی آدم از اوست
معدن مکاشفات غیبی و علم لاریبی است و منبع حکمت و گنجینه اسرار الهی است و محل اعظم اسماء «و علم آدم الاسماء کلها» (بقره آیه ۳۱) که در وی علوم کشف شود و ملایک از آن محرومند و مقربین ایشان را از آن خبر نیست، نظم

ای کرده غمت غارت هوش دل ما درد تو شده خانه فروش دل ما
سری که مقربان از آن بیخبرند عشق تو فرو گفته به گوش دل ما

طور هفتم از دل را مهجة القلب گویند و آن معدن ظهور انوار تجلیات و صفات الوهیت است و سر «و لقد کرمنا بنی آدم» (سوره اسراء آیه ۷۰)، و این نوع کرامت با هیچ نوع از آفریده و انواع موجودات نشده است و بدان که تمامی نور و صفای دل در آن است که از آفات «فی

قلوبهم مرض» (سوره بقره آیه ۱۰) برون آمده و بکلی صحت و سلامت یافته باشد و در آن وقت ما صدق «الا من اتی الله بقلب سلیم» (سوره شعراء آیه ۸۹) خواهد بود.

پس حصول صحت دل به استعمال قانون طب الهی و طبابت اطبای نفوس که انبیاء و اولیاء می باشند و کملین متابعان ایشان [است] از اهل طریقت، و در قرآن کریم شرح معالجات و بیان ادویه به نوعی که بیان شد مشحون است و ادراک به تفصیل و اجمال از کلام مجید میسر نیست مگر به متابعت نبی خاتم (ص): و نزل من القرآن ما هو شفاء و رحمه للعالمین (اسراء ۸۲) شاهد مقال، و آیه مبارکه دیگر مویذ آن است: قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله (آل عمران ۳۱). و این معنی حق است که مراد از خلقت خلق تحصیل معرفت است و آن موقوف به متابعت آن جنابه که اصل مقصود از خلقت وجود مبارک ایشان است و جمیع خلق طفیل وجود ایشان و متابعت را در قول و فعل باید کرد و حال در هر سه مقام و قول تعلق به زبان دارد و فعل به جوارح و حال به باطن و نیت، پس به زبان متابعت نبی آن است که همیشه مشغول ذکر باشد و آنچه در شرع انور نهی از او وارد است از کذب و نفاق و فساد و فحش و غیبت و غیره زبان را نگه دارد، و متابعت از فعل آن است که ظاهر خود را مزین به شریعت گردانیده ترک سنن و آداب را جایز ندارد و به آن مقدار که ترک متابعت کند نقصان بر او وارد خواهد شد پس همه جوارح را باید به طاعات و امور مأموره خود وادارد و از منهیات باز دارد و متابعت در حال نفس و نیت و باطن آن است که در شان آن حضرت وارد است: «انک لعلی خلق عظیم» (سوره قلم، آیه ۴۰) متخلق به اخلاق آن جناب باید بود و خود را در میان نبیند و عجب و غرور به خود راه ندهد پس به تخلق به اخلاق عظیمه آن جناب متخلق باخلاق الله است و حدیث صحیح است که هر که متخلق باخلاق الله باشد و به یک صفت از صفات حق متصف و متخلق باشد و ملکه او شده باشد آتش دوزخ بر او حرام خواهد بود و متابعت در باطن همین قدر کافی است حضرت را، زیرا که کمالات معنوی آن حضرت نامتناهی است و کسی را احاطه به آن کمالات و اتصاف به آنها ممکن نیست پس چون متابعت معنوی به قدر امکان حاصل شد شخص را به قدر متابعت انوار فیوضات و اتصاف به صفات و کمالات آن حضرت دست دهد و چون به حکم «قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله» (آل عمران ۳۱) حضرت حق سبحانه و تعالی او را دوست دارد و محرم اسرار لاریبی شود. پس متابعت به اجمال آن است که دل را به غیر حق به چیزی تعلق نباشد و انقطاع از علایق و عوایق بکلی او را باشد ولی بی محبت و شور عشق این حالت به کسب و تحصیل و مشق حاصل نشود و ظهور محبت وقتی است که دل را از اندیشه غیر خالی یابد

و هر چه خواهد او را خواهد و هر چه گوید و هر چه بیند او را بیند. چون به این مقام رسد امورات ظاهری و باطنی او نباشد مگر به جهت حق، و اشتغال دنیوی او را ضرر نرساند زیرا که در باطن با حق است و به ظاهر با خلق، که مشغولی با خلق هم عین حق است و معنی بلوغ سالک به مرتبه فنا و کمال همین مقام است و آیه مبارکه لا تلهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله (سوره نور، آیه ۳۷) اشاره به همین رتبه است.



درآمد

نام و نسب مؤلف:

نام شریف ایشان محمد اسماعیل فرزند حسین فرزند محمد رضا فرزند علاءالدین مازندرانی اصفهانی مشهور به خواجوئی.

وجه شهرت ایشان به خواجوئی چنین بوده که ایشان در فتنه افغانها که به اصفهان هجوم آوردند و صدها نفر از علما و بزرگان را شهید نمودند، و مدارس و کتابخانه‌ها را آتش و ویران نمودند، علامه خواجوئی برای فرار از آنها و حفظ جان و ناموس خود به خارج اصفهان در محله‌ای بنام خواجو منتقل گردید و سکنا ورزید، و تا آخر عمر در آنجا زندگی نمود، و هم اکنون یکی از محله‌های شهر اصفهان می‌باشد، و پل معروف خواجو یکی از آثار باستانی و دیدنی اصفهان است.

ولادت ایشان در کتب تراجم و تاریخ نیامده و مشخص نمی‌باشد.

و اما وفات ایشان بنابر نقل صحیح آن است که در روز یازدهم ماه شعبان سنه هزار و صد و هفتاد و سه هجری قمری واقع گردیده است.

و مزار شریف ایشان در شهر اصفهان در تخت فولاد در بقعه لسان الأرض میان قبر فاضل هندی و شیخ علی اکبر اژه‌ای واقع شده است، و متأسفانه فعلاً قبر ایشان هیچگونه علامت و مشخصاتی ندارد.

اولاد و احفاد مؤلف:

آنچه به ما رسیده است ایشان فرزندی داشته بنام ملا محمد جعفر که یکی از علما و فضلاء عصر خود بوده در شهر اصفهان. و ایشان فرزندی داشته بنام ملا محمد اسماعیل ثانی خواجوئی که یکی از علما و فضلاء و محققین اصفهان و تالی تلوه امجد خود بوده، و چندین رساله جد خود را استنساخ نموده که فعلاً در بعضی کتابخانه‌ها موجود است، و ایشان در اصفهان روز بیست و پنجم ربیع الاول سنه هزار و دویست و هشتاد و دو هجری قمری رحلت نموده است.

توصیف مؤلف:

در اکثر کتب تراجم نام مؤلف با کمال تجلیل و تعظیم یاد شده است، و به عنوان شخصیتی که جامع جمیع فنون علم و کمال بوده یاد شده است، و در اینجا پسندیده می‌کنیم به کلمات چندی از بزرگان علم و ادب.

مرحوم شیخ عبدالنبی قزوینی که یکی از علماء معاصرین مؤلف بوده در کتاب تتمیم أمل الأمل صفحه ۶۷ چنین آورده است: وی از علما و فضلاء صاحب تحقیق و تعمق در علوم بوده، و از فرسان کلام و فحول اهل علم بوده، تا آنکه می‌نویسد: و کتب معروفه و متداوله فن حکمت و کلام و اصول پیش او به غایت آسان بود از نشر جراد، تا اینکه مردمان وی را مخاطب به خطاب ان هذ لشیء عجاب وان هذالشیء یراد ساختند، و آن مرحوم با این توغل در حکمت معرفت تام داشت در فقه و تفسیر و حدیث، و در تمام این علوم صاحب تحقیق بود. بالجمله وی آیتی عظیم از آیات الهی، و حجتی بالغه از حجج جناب باری تعالی شانه بود، و با این همه اشتغال به عبادت بسیار داشت، و زاهد و گوشه گیر و عزلت‌گزین بود، و از مردمانی که برای دنیا تحصیل علم می‌کردند نفرت و بغض داشت، و مواظبت به سنن نبویه و اخلاص تام به حضرات ائمه - علیهم السلام - داشت، و صاحب شدت عظیم در تسدید عقائد حقّه بود، و در اجرای امور دین همّت عظیم داشت. و مرحوم میرزا مدرّس خیابانی در کتاب ریحانة الأدب [۲: ۱۰۵] چنین می‌نویسد: عالمی است جامع، و حکیمی است بارع، متکلم زاهد عابد، خبیر بصیر، از اکابر فقهاء و متکلمین امامیه عهد نادری که به حسن اخلاق و عزّت نفس و اخلاص به ائمه هدی، و عدم اعتناء به اکابر و اغنیاء، و عمل به سنن نبویه موصوف، و مستجاب الدعوه بود، از کسانی که علم را وسیله مقاصد دنیویه می‌نموده‌اند بسیار تنفر داشت، دارای نفسی سلیم، و از خوراک و پوشاک به بسیار کمی قانع، و در اثر شهامت نفس از مال و متاع مردم مستغنی بود، به کسی اعتنا نمی‌کرد، به همین جهت در نظر سلطان و اکابر وقت بسیار احترام داشت، حتی نادرشاه با آن صولت و سطوتی که داشته به جز او کسی دیگر را وقعی نمی‌گذاشت، فقط اوامر و دستورات او را لازم العمل می‌دانست و متأدب به آداب وی بود. و مرحوم شیخ عبدالکریم گزی اصفهانی در کتاب تذکرة القیور صفحه ۳۷ چنین آورده است: این بزرگوار خیلی جلیل الشان و دارای مقامات بلند از علم و عمل، و در استمداد از زیارت قبر او و روا شدن حاجت در آن مکان بسیاری از اهل ایمان اعتمادی دارند. اصل ایشان از مازندران، و در محله خواجوی اصفهان توطن نموده، عالمی محقق و کامل در حکمت و کلام و فقه و اصول، بلکه مطلق معقول و منقول، خیلی با ادراک و فهم و عقل کامل، و با زهد در دنیا و حسن خلق و تواضع و مستجاب الدعوه، و در پیش پادشاه و اعیان محترم و با عظم، حتی آنکه نادرشاه در میان علماء آن زمان این بزرگوار را خیلی احترام می‌نموده و فرمایش او را قبول می‌کرده، و عمده به جهت ترك دنیا

و قناعت کردن و چشم از همه خلق پوشیده بوده است، و در زمان غلبه افغان و گرفتاری اهل اصفهان و آن واقعه عظیمه مبتلا شده، و گرفتار صدمات آزدن و حبس شدن و مال او را بردن، همین قدر خود فرموده که بحمدالله عرض و زندگی و ایمان و نقص اهل و اولاد و خویشان او باقی مانده، در آن زمان که همه اینها در مسلمانان اصفهان به باد رفته، نعوذبالله.

اساتید مؤلف:

آنچه به دست ما رسیده از مشایخ و اساتید ایشان عبارت است از:

۱ - عالم جلیل القدر شیخ حسین ماحوزی که یکی از بر جسته ترین علمای عصر خود بوده، و حدود نود سال عمر نموده.

۲ - مرحوم ملا محمد جعفر بن محمد طاهر خراسانی اصفهانی صاحب کتاب اکیل و غیر آن، علم رجال و درایه را نزد ایشان تلمذ نموده است.

۳ - مرحوم فاضل هندی که یکی از علمای بزرگ شیعه و جامع علوم منقول و معقول بوده، و دارای کتب بی شمار است که مشهورترین آنها کتاب کشف اللثام است که گویای تبخر و تحقیق و تدقیق ایشان است.

۴ - حکیم متاله مرحوم ملا محمد صادق اردستانی، یکی از علمای بزرگ حکمت و فلسفه بوده است.

۵ - حکیم متاله ملا حمزه گیلانی، یکی از مشاهیر علمای حکمت و معقول است.

شاگردهای ایشان:

چنین عالمی بزرگ و محقق نسته طبعاً بزرگانی و طالب علم زیادی در محضر ایشان خوشه چینی علم و ادب نموده اند، اما متأسفانه شرح مفصّلی از شاگردهای ایشان به دست ما نرسیده است، و آنچه رسیده است عبارت از ذیل است:

۱ - مرحوم ملا مهدی نراقی، که یکی از علما و بزرگان نامی عصر خویش بوده، و دارای تألیفات زیادی است، از آن جمله کتاب جامع السعادات و مشکلات العلوم و لوازم و غیر آن، و اکثر تلمذ ایشان نزد مرحوم علامه خواجهی بوده است، و چنین نقل شده است که ایشان در حدود سی سال در محضر پر فیض مرحوم ملا اسماعیل خواجهی بوده، و روز و شب در خدمت استاد بوده تا اینکه به مرحله اعلاّی علم و عمل رسیده است، و پس از آن به شهر کاشان سفر نموده، و حوزه علمیه کاشان را تأسیس نموده اند، و وفات ایشان در سنه ۱۲۰۹ هجری قمری می باشد.

۲ - مرحوم آقا محمد بن مولی محمد رفیع گیلانی، معروف و مشهور به آقا محمد بیدآبادی، که یکی از علما و عرفاء عصر خویش بوده، و در عقلیات تبخر به سزائی داشته، و وفات ایشان در سنه ۱۱۹۷ هجری قمری می باشد.

۳ - مرحوم ملا محراب گیلانی، از حکما و عرفاء نامی آن دوران می باشند، وفات

ایشان سنه ۱۲۱۷ هـ ق می‌باشد.

۴ - مرحوم میرزا ابوالقاسم مدرّس اصفهانی خواتون آبادی، متوفای سنه ۱۲۰۲ هجری قمری می‌باشد.

تألیفات ایشان:

علامه خواجه‌ای دارای تألیفات فراوانی است، و در کلیه علوم از خود آثاری به یادگار گذاشته است، و آنچه قابل توجه است آن است که آثار ایشان عموماً برخوردار از تحقیق و تدقیق می‌باشد، و موضوع مورد بحث را کاملاً نقد و بررسی می‌نماید، و مرحوم صاحب روضات فرموده که عدد آثار ایشان به صد و پنجاه اثر می‌رسد. و این جانب به توفیق الهی موفق شدم بخش مهمی از آثار ایشان را تحقیق و نشر نمایم، و در اینجا آثاری که به ترتیب چاپ و نشر یافته ذکر می‌نمایم، و کسانی که طالب تفصیل در این زمینه باشند به مقدمه جلد اول رسائل اعتقادیّه مراجعه نمایند، و آثار چاپ شده ایشان به تحقیق این جانب از قرار ذیل است:

- ۱ - بشارات الشیعة. ۲ - ذریعة النجاة من مهالك تتوجه بعد الممات. ۳ - الفوائد في فصل تعظیم الفاطمیین. ۴ - رسالة میزة الفرقة الناجية عن غیرهم. ۵ - رسالة في تحقیق و تفسیر الناصبی. ۶ - طریق الارشاد الى فساد امامة أهل الفساد. ۷ - الرسالة الأینیة. ۸ - رسالة في توجيه مناظرة الشيخ المفید. این هشت رساله در مجموعه اولی از رسائل اعتقادیّه مؤلف چاپ و نشر گردیده. ۹ - تذکرة الوداد في حکم رفع الیدین حال القنوت. ۱۰ - رسالة في شرح حدیث الطلاق بید من أخذ بالساق. ۱۱ - رسالة في حرمة النظر الى وجه الأجنبية. ۱۲ - رسالة خمسیة. ۱۳ - رسالة في أقل المدة بين العمرتين. ۱۴ - رسالة في الرضاع. ۱۵ - رسالة في جواز التعویل على أذان الغير في دخول الوقت. ۱۶ - رسالة في حکم الاستئجار للحج من غیر بلد المیت. ۱۷ - رسالة في حکم الاسراج عند المیت ان مات لیلاً. ۱۸ - رسالة في شرح حدیث توضاً و امّا غیترت النار. ۱۹ - رسالة في حکم الغسل في الأرض الباردة ومع الماء البارد. ۲۰ - رسالة في أفضلیة التسبیح على القراءة في الركعتین الأخیرتین. ۲۱ - رسالة في تحقیق وجوب غسل مس المیت. ۲۲ - رسالة في حکم شراء ما یعتبر فيه التذکة. ۲۳ - رسالة في حکم لبس الحریر للرجال في الصلاة و غیرها. ۲۴ - رسالة في حکم الغسل قبل الاستبراء. ۲۵ - الفصول الأربعة في عدم سقوط دعوی المدعی بيمين المنکر. ۲۶ - رسالة في وجوب الزکاة بعد اخراج المؤونة. ۲۷ - رسالة في صلاة الجمعة. واز شماره نه تا اینجا در مجموعه اولی از رسائل فقهیّه مؤلف چاپ و نشر گردیده. ۲۸ - رسالة في شرح حدیث ما من أحد یدخله عمله الجنة و ینجیه من النار. ۲۹ - رسالة في شرح حدیث لو علم ابو ذر ما في قلب سلمان لقتله. ۳۰ - رسالة في شرح حدیث أعلمکم بنفسه أعلمکم بربه. ۳۱ - رسالة في شرح حدیث لا یموت لمؤمن ثلاثة من الأولاد فتمسه النار الا تحلة القسم. ۳۲ - رسالة في شرح حدیث

أنهم يأنسون بكم فاذا غبتم عنهم استوحشوا. ۳۳ - رسالة في شرح حديث النظر الى وجه العالم عبادة. ۳۴ - رسالة في تفسير آية «فاخلع نعليك انك بالواد المقدس». ۳۵ - رسالة في تعيين ليلة القدر. ۳۶ - حاشيه بر أجوبة المسائل المهنية. ۳۷ - رسالة عدلية. ۳۸ - رسالة في نوم الملائكة. ۳۹ - هداية الفؤاد الى نبذ من أحوال المعاد. ۴۰ - رسالة في بيان الشجرة الخبيثة. ۴۱ - رسالة في الجبر و التفويض. ۴۲ - رسالة في شرح حديث من أحببنا أهل البيت فليعد للفقير جلباباً أو تحفافاً. ۴۳ - المسائل الخمس. ۴۴ - رسالة في تفسير قوله تعالى «وكان عرشه على الماء». ۴۵ - رسالة في ذم سؤال غير الله. واز شماره (۲۸) تا اينجا در مجموعه ثانيه از رسائل اعتقاديّه مؤلف چاپ و نشر گرديده. ۴۶ - رسالة في أحكام الطلاق. ۴۷ - رسالة في شرح حديث لسان القاضي بين جمرتين من نار. ۴۸ - رسالة في ارث الزوجة. ۴۹ - رسالة في الحبوّة. ۵۰ - رسالة في حرمة تزويج المؤمنة بالمخالف. ۵۱ - رسالة في استحباب كتابة الشهاداتين على الكفن. ۵۲ - رسالة في حكم التنفل قبل صلاة العيد و بعدها. ۵۳ - رسالة في بيان عدد الاكفان. ۵۴ - رسالة في جواز التداوى بالخمير عند الضرورة. ۵۵ - رسالة في حكم الحدث الأصغر المتخلل في غسل الجنابة. ۵۶ - المسائل الفقهية المتفرقة. ۵۷ - رسالة في استحباب رفع اليدين حالة الدعاء. ۵۸ - رسالة في بيان علامة البلوغ. ۵۹ - رسالة في من أدرك الامام في أثناء الصلاة. ۶۰ - الرسالة الهلالية. ۶۱ - الرسالة الذهبية. ۶۲ - الفصول الأربعة في من دخل عليه الوقت و هو مسافر فحضر و بالعكس و الوقت باق. ۶۳ - رسالة في حكم من زنا بامرأة ثم تزوج بابنتها. ۶۴ - رسالة في شرائط المفتي. ۶۵ - رسالة في منجزات المريض. واز شماره (۴۶) تا اينجا در مجموعه ثانيه از رسائل فقهيه مؤلف چاپ و نشر گرديده، و اين چهار مجموعه كه در چهار مجلد چاپ شده بوسيله انتشارات دار الكتاب الاسلامي در قم نشر يافته است. ۶۶ - الأربعون حديثاً. اين كتاب بوسيله انتشارات كتابخانه مرحوم آية الله خادمي نشر يافته است. ۶۷ - الدرر الملتقطة من تفسير الآيات القرآنية، اين كتاب بوسيله انتشارات دار القرآن الكريم در قم نشر يافته است. ۶۸ - مفتاح الفلاح و مصباح النجاح في شرح دعاء الصباح. ۶۹ - الفوائد الرجالية. ۷۰ - التعليقة على مشرق الشمسين للشيخ البهائي. اين سه كتاب هر کدام مستقلاً بوسيله انتشارات بنياد پژوهشهاي اسلامي آستان قدس رضوي نشر يافته است. ۷۱ - التعليقة على مفتاح الفلاح للشيخ البهائي. اين كتاب بوسيله انتشارات جامعة مدرسين قم نشر يافته است. ۷۲ - رسالة اصول الدين، مبسوط. ۷۳ - رسالة اصول الدين، كليّات. ۷۴ - ترجمة المناظرة المأمونية. اين سه اثر در يك مجلد بوسيله يكي از خدمتگزاران به مكتب أهل بيت (عليهم اسلام) نشر يافته است. ۷۵ - جامع الشتات. زير چاپ بوسيله انتشارات جامعة مدرسين. و چندين اثر ديگر مؤلف آماده چاپ است كه اميدوارم توفيق چاپ و نشر آن را پيدا نمايم، والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته.

سيد مهدي رجائي ۱۸ / ذی حجة / ۱۴۱۶ هـ.ق.

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد حمد خدا و نعت رسول و ائمه هدی معروض می دارد که چون در این عصر که سال هزار و صد و شصت و دو هجری عبارت از آن است، و در این مصر که مشتهر به بلده اصفهان است تحویل جرم آفتاب جهان تاب از برج حوت به برج حمل در نه ساعت و کسر روز پنج شنبه وقوع خواهد یافت.

و منجمان اهل این اقلیم مبدء سال را روزی گیرند که در نصف النهار آن روز آفتاب به حمل رفته باشد به شرط آنکه در نصف النهار روز سابق در حوت باشد، و بنای آنچه در این أعصار و أمصار شایع و متداول است بر این نهند، و آن را نوروز سلطانی خوانند، و در روز نوروز اعمالی چند از اهل بیت عصمت و طهارت نقل شده.

و در تعیین روز نوروز شرعی میان اهل شرع خلاف بود، بعضی اصحاب کیاست و زکی از این شکسته بی دست و پا العبد الجاني محمد بن الحسين المشتهر باسماعیل المازندرانی عفی عنه التماس نموده و استدعا فرموده که اشاره اجمالی به اختلاف فقها و مختار علما در باب نوروز فیروز نموده، اشاره فی الجمله به مختار خویش نیز نماید، تا آنچه مقتضای ظاهر و مستدعای دلیل باهر باشد بدان عمل نمایند، فقیر بی بضاعت به لسان حال گویا بدین مقال که:

تشمّرنا لامر غیر مقدور لاجل الامر و المأمور معذور

شده، در تحریر این رساله علی العجالة نموده گوید که حکمت پناهی ملا عمادالدین محمود محمد بن مسعود در مقدمه رساله نوروزیه مرتبه بر مقدمه و چهار مقاله که به اسم سلطان حمزه میرزا پرداخته گوید: که روز پیش اهل شرع از طلوع صبح صادق است تا غروب تمام جرم آفتاب و آن به ذهاب حمرت مشرقیه معلوم شود، و نزد منجمان اهل فارس و روم از طلوع مرکز شمس است تا غروب آن، و چون روز به هر اصطلاحی معلوم شد شب نیز به آن اصطلاح معلوم شود، چه ابتدای روز انتهای شب است، و انتهای روز ابتدای شب، و شبان روز نزد اهل شرع از اول شب است تا اول شب دیگر.

و نزد منجمان خطا و ایغور از نیم شب تا نیم شب دیگر، و نزد باقی از اول روز است تا اول روز دیگر. فقیر بی بضاعت گوید که چون ظلمت اصل و نور طاری است، چنان که روایت عمرو بن یزید از امام به حق ناطق جعفر بن محمد صادق - علیهما السلام - دلالت بر آن دارد گفت به خدمت آن حضرت عرض کردم که مغیره گمان کنند که امروز روز شب آینده است، فرمود: این کذب و مخالف واقع است، چه امروز روز شب گذشته است.^۱

اهل شرع شبانه روز را از اول شب تا اول شب دیگر گرفته‌اند، و چون نور وجودی است و ظلمت عدمی است اهل روم و فرس شبانه روز را از اول روز تا اول روز دیگر اعتبار کرده‌اند.

بدان که اصطلاحات روز و شب و شبانه روزی به نحو مذکور در فارسی هیئت ملاعلی قوشجی مسطور است، و لکن در علامت غروب آفتاب میان اهل شرع به سبب اختلاف روایات خلاف است، برخی از علمای امامیه زوال حمرت مشرقیه را علامت دانند، و گروهی استتار قرص را، و ظاهر تر این است، چه روایات استتار قرص به حسب سند صحیح است، به خلاف روایات ذهاب حمرت.

و بنابراین میان روایات علامت غروب هر چند به حسب ظاهر تعارض است، و لکن در حقیقت تعارض نخواهد بود. و چون صاحب رساله متابعت مشهور کرده، و یا روایات استتار قرص را محمول بر تقیه نموده، ذهاب حمرت را ترجیح داده. و الصواب خلافه، مگر آنکه گوید که استتار قرص و غیوبیت آن هم به ذهاب حمرت دانسته می‌شود.

و لکن از بعضی اخبار ظاهر می‌گردد که تأخیر نماز مغرب تا وقت ذهاب حمرت مستحب است، و بعضی این را احوط دانسته‌اند، پس تأخیر افطار تا به وقت زوال حمرت نیز مستحب باشد، پس اگر استتار قرص به ذهاب حمرت معلوم می‌شد می‌بایستی که تأخیر نماز و افطار تا به وقت ذهاب حمرت واجب بودی نه مستحب فافهمه.

فقیر گوید: صاحب رساله متصل به آنچه از او منقول شد گفت که چون این معلوم شد گوئیم: روز نوروز روزی است که در اول آن روز یا قبل از نصف النهار آن روز یا در نصف النهار و بعد از نصف النهار پیش از آن روز به واسطه آفتاب به نقطه اول نزول کند.

فقیر بی بضاعت گوید: مشهور بین المنجمین آن است که اگر تحویل جرم آفتاب از آخر حوت به اول حمل قبل از زوال واقع شود آن روز روز نوروز است، و اگر بعد از زوال واقع

شود روز دیگر نوروز است.

و چون ممکن بود که در اینجا شبهتی زحمت دهد، و گوید که معلوم نیست که بنای نوروز شرعی بر مثل این اصطلاح عرفی باشد، چه تداول این در میان اهل شرع معلوم نیست، پس احتمال می‌رود که مراد ایشان از نوروز در اخبار و آثار روزی باشد که آفتاب در آن روز از برج حوت به برج حمل تحویل نماید، خواه قبل از وصول به دایره نصف النهار یا بعد از وصول به آن دایره، چه بر خصوص شق اول دلیلی نیست به غیر از اصطلاح مذکور. و بنابراین مانعی ندارد که اعمال شرعی از عبادات و ادعیه متعلقه به روز نوروز در مثل این روز به عمل آورده شود. مؤید این احتمال است آنکه در دعای روز نوروز وارد شده «اللهم هذه سنة جدیدة، و أنت ملک قدیم» و این اعم است از شق اول و ثانی، چه تجدد سنه به مجرد مفارقت آفتاب از نقطه اول حمل که مبدء سنه سابقه و منتهای آن بوده حاصل شود، خواه این مفارقت در شب اتفاق افتد یا در روز، و خواه قبل از وصول به دایره نصف النهار باشد یا بعد از وصول به آن. صاحب رساله اشاره‌ای به دفع این نیز نموده گوید که ظاهراً این روز نزد اهل شرع و عرف مختلف نخواهد بود، زیرا که بعد از این معلوم خواهد شد که تعیین این روز از میان ایام سنه مبنی بر اعتبار عرف است، پس اهل شرع نوروز روزی را گویند که اهل عرف آن روز را نوروز گویند نه اول روز که آفتاب در تمام آن روز به حمل انتقال کرده باشد.

و این بنابر آن مذکور شد که به خاطر خطور می‌کند که چون در این روز سنت است روزه داشتن، و روزه از طلوع صبح صادق است تا غروب شفق از جانب شرق، پس باید که نوروز روزی باشد که آفتاب در تمام آن روز اول حمل رسیده باشد تا روزه منعقد شود. و این منافع است، زیرا که روزه در روزی که به عرف آن روز را نوروز گویند مستحب است، خواه که تمام آن روز آفتاب در حمل باشد یا بعضی معین.

فقیر بی‌بضاعت گوید: چون اهل شرع نوروز روزی را گویند که اهل عرف آن روز را نوروز گویند، پس باید که این عرف قبل از ورود شرع یا در وقت ورود آن مشهور و معروف باشد تا احکام شرعی از عبادات و ادعیه بر وفق آن وارد تواند شد، چه متابعت شرع عرفی را که بعد از آن به چهار صد و پنجاه کسری حادث و بعد از حدوث به مدت‌های متمادی به مرور دهور ذایع و شایع شود بی‌معنی است، و چگونه تواند بود که شارع گوید که روزه در روز نوروز سنت است و اهل شرع آن زمان و مکان ندانند که مراد از نوروز چه روز است.

لذا امام به حق ناطق جعفر بن محمد صادق - علیهما السلام - در حدیث معلی اول تعیین روز نوروز نموده، و بعد از آن بیان فضائل و احکام آن فرموده.

چنانچه صاحب رساله در رساله نقل آن کرده می گوید که روایت کرده معلی بن خنیس که صباح روز نوروز به خدمت أبو عبدالله جعفر بن محمد صادق علیه و علی آبائه الکرام افضل الصلوات و اکمل السلام مشرف شدم.

حضرت امام فرمودند: یا معلی می دانی که امروز چه روز است و چه فضائل دارد؟ گفتم: نه این قدر می دانم که عجم تعظیم این روز می کنند و مبارک می دانند. فرمودند: نه چنین است به حق خانه خدا، و به حق خانه عتیق مکه، که این روز از قدیم الایام مکرم و محترم بوده، و من بیان کنم تا تو بدانی این معنی را. یا معلی روز نوروز روزی است که حق سبحانه و تعالی از بندگان خود عهد و میثاق گرفت که با او شرک نیاورند و تصدیق پیغمبران او کنند و تصدیق به حجتهای او و اولیاء و ائمه معصومین کنند، و آفتاب در این روز مخلوق شده و طالع شده، و وزیدن بادهای که حیات نخل و درختان و پرورش آنها به آن باد است در این روز بود، و نباتات از زمین در این روز روئیده، و در این روز کشتی نوح علی نبینا و آله و علیه السلام بعد از سکون طوفان به کوه جودی قرار گرفته.

و در این روز سی هزار از بنی اسرائیل که از مرگ گریخته بودند و الله تعالی ایشان را قبض روح کرده به دعای پیغمبری از ایشان باز زنده گردانیده، قال الله سبحانه «ألم تر الی الملائمن بنی اسرائیل» الی آخر الایة. و اول فرود آمدن جبرئیل - علیه السلام - بر حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله در این روز بوده، و وحی نیز در این روز نازل شده، و در این روز حضرت ابراهیم خلیل علی نبینا و آله و علیه السلام بتان قوم نمرود را شکسته، و در این روز رسول الله صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام را به دوش مبارک بر داشته تا بتان قریش که بر گرد کعبه معظمه بود به زیر انداختند و شکستند و فانی ساختند.^۱

فقیر بی بضاعت گوید: محمد صالح بن عبدالواسع الحسینی در رساله ذریعة النجاح که به اسم شاه سلیمان ترتیب داده، بعد از نقل حدیث مذکور فرموده اند که ابن فهد^۲ علیه الرحمه این حدیث را تا اینجا ایراد نموده، و در بعضی از احادیث وارد شده که بیعت دوم با حضرت امیر المؤمنین - علیه السلام - بعد از قتل عثمان در روز نوروز واقع شده، و مشهور این است که قتل عثمان نیز در این روز واقع شده، و این فضیلت نیز علاوه فضائل دیگر این روز گردیده، تا اینجا کلام میر مرحوم است، برگشتیم به نقل کلام صاحب رساله.

و دیگر هم معلی روایت کند از همان امام - علیه السلام - که آن حضرت فرمودند: روز

نوروز روزی است که رسول - صلی الله علیه و آله - از امت در روز غدیر خم بیعت و عهد جهت امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - گرفت، پس جمیع امت اقرار به ولایت حضرت امیر کردند حتی منکران، پس امام فرمودند: خوشا آن کسانی که بر آن بیعت ثابت بودند، و ویل و عذاب بر آنها که نقض عهد کردند و بر آن بیعت ثابت نماندند.^۱

فقیر بی بضاعت گوید: به حسب ظاهر میان این حدیث و حدیث سابق تناقض است^۲، چه در حدیث سابق مذکور است که پیغمبر صلی الله علیه و آله در روز نوروز امیر المؤمنین - علیه السلام - را به دوش مبارک بر داشته تا بتان قریش را از فوق کعبه به زیر انداخته شکست و فانی ساخت، و این بلا شبهه در سال فتح مکه معظمه بود، چنانچه اخبار بسیار از طرق خاصه و عامه دلالت بر این دارد.

مثل آنچه از ابو هریره دوسی منقول است که پیغمبر خدا در روز فتح مکه به علی بن ابی طالب گفت: أما ترى هذا الصنم بأعلى الكعبة؟ فقال: بلى يا رسول الله، قال: فأحملك فتناوله، قال: بل أنا أحملك يا رسول الله الحديث و طوله.^۳

و فتح مکه معظمه در ماه مبارک رمضان سال هشتم هجرت واقع شد، چنان که شیخ مفید و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند، و احادیث معتبره بر این دلالت کرده است، و اکثر بر آنند که در روز سیزدهم ماه بوده، و بعضی بیستم هم گفته اند، و حرکت حضرت از مدینه در روز جمعه دوم ماه مبارک رمضان بعد از نماز عصر بوده، و روز غدیر خم در سال دهم هجرت در حجة الوداع در روز هجدهم ذی الحجة الحرام بود.

پس چگونه تواند بود که هر دو در روز نوروز باشد، چه نوروز از قرار حساب گذشته بعد از شش هفت سال از فتح مکه معظمه بلکه بیشتر به ذی الحجة خواهد رسید نه بعد از یک سال، چنانچه مقتضای این دو حدیث است.

و چون هر دو به یک طریق از معلى منقول است، چنان که محمد صالح الحسینی در رساله مذکوره آورده که ابن فهد علیه الرحمه این حدیث را به یک سند در کتاب مهذب^۴ از سید علامه بهاء الدین علی بن عبد الحمید نسابه روایت کرده که او سند را متصل گردانید به معلى بن خنیس. پس ترجیح أحدهما بر دیگری من حیث السند متصور نیست، و بنابر این مضمون

۱. کتاب مهذب ابن فهد ۱/ ۱۹۴.

۲. و حاصل صدق حدیث ثانی ملزوم کذب اول است، و صدق اول ملزوم کذب ثانی چنان که پوشیده

۳. مناقب ابن مغازلی شافعی ص ۲۰۲.

نیست «منه».

۴. مهذب ۱/ ۱۹۴.

هیچ یک حجت نخواهد بود، و بر آن اعتماد نشاید کرد، و به او استدلال نتوان نمود، چه تناقض در کلام معصومین غیر واقع است. پس از اینجا فهمیده می شود که این دو حدیث کلاهما او أحدهما از معصوم متلقى نگردیده، و چون از او نباشد حجیت را نباشد و سند شرعی نتواند بود، فافهمه. و عجب است آنکه صاحب رساله و عالی حضرت مستدل شیخ ابن فهد و سائر علمای سلف رحمهم الله در این مدت متمادی که قریب به هزار و صد سال است، یعنی از زمان ورود حدیث الی زماننا هذا متفطن به آنچه گفتیم نشده اند.

و از این حدیث استدلال بر تعیین روز نوروز شرعی نموده اند و فرموده اند که آن روزی است که آفتاب به اول حمل رفته باشد چنانچه خواهد رسید مع ما فیه.

فقیر گوید: صاحب رساله متصل به آنچه از او نقل کردیم گفت: و دیگر فرمود^۱ که روز نوروز روزی است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین - علیه السلام - را به وادی الجن فرستاد، پس امیر از ایشان نیز عهد و بیعت ستد.

و در این روز حضرت امیر - علیه السلام - بر اهل نهر و ان ظفر یافت و ذو الثدیین علیه اللعنه را به قتل رسانید، و در این روز ظهور قائم آل محمد و والی امر اهل بیت یعنی امام زمان صلوات الله علیه خواهد بود، و در این روز خدای تعالی او را بر دجال ظفر دهد، پس دجال را در کوفه بر دار بر آویزد. پس فرمود: هیچ روز نوروزی نیست که مادر آن روز انتظار فرج آل نداریم، زیرا که این روز از روزهای ما است و به ما منسوب است، و اهل فرس این روز را ضبط کرده اند و شما که عربید آن را ضایع گذاشته اید.^۲

حقیر بی بضاعت گوید: پوشیده نیست که کلام معلی که این قدر می دانم که عجم این روز را تعظیم می کنند و مبارک می دانند، و قول حضرت صادق - علیه السلام - که این روز را اهل فرس ضبط کرده اند، و قول آن حضرت که روز نوروز اول سال فارسیان است چنانچه خواهد رسید، دلالت بر آن کند که این روز غیر نوروزی بوده است که منسوب به سلطان جلال الدین ملک شاه.

چه این نوروز در بلاد و لغات اعاجم آن زمان و مکان شایع و معروف نبوده است، و ایشان ضبط آن نکرده بوده اند، و اول سال ایشان نبوده است، بلکه بعد از مدتهای متمادی به وضع گماشته گان سلطان حدوث یافته، و به مرور شهر و دهور ذایع و شایع شد. و آنچه در میان اعاجم آن زمان مشهور و معروف بوده اول سال فارسیان بوده، چنانچه

۱. یعنی حضرت صادق - علیه السلام - «منه». ۲. بحار الانوار ۹۲/۵۹.

حضرت صادق - علیه السلام - در آخر حدیث معلی اشاره به آن خواهد فرمود، و اول سال ایشان اول جلوس یزدجرد بن شهریار بود که اول فروردین ماه قدیم است نه جلالی، و آن روزی است که آفتاب به اول عقرب رفته باشد.

و ظاهراً صاحب رساله و احمد بن فهد حلی و محمد صالح الحسینی اول سال فارسی را عبارت از اول حمل که مبدء سال تاریخ ملکی است گرفته‌اند، و این به غایت بعید بل اشتباه شدید است.

فقیر گوید: صاحب رساله متصل به آنچه گذشت فرمود: پس اینجا ذکر کنیم حکایت^۱ پیغمبر بنی اسرائیل را که از خدای تعالی سؤال کرد احیاء قومی را که بیرون آمدند از دیار خود ایشان چند هزار بودند از ترس مرگ تمام زنده شدند به آنکه خدای تعالی وحی کرده بدان پیغمبر که آب بر آن مردگان افشانند.

پس حضرت امام فرمودند: آب ریزان در این روز سنت ماضیه است، و سبب آن را ندانند مگر راسخان در علم که ایشان ائمه هدی‌اند - صلوات الله علیهم - و فرمود که روز نوروز اول سال فارسیان است. پس معلی گفت: امام - علیه السلام - این کلمات را املا کرد و من از املاى آن حضرت نوشتم.^۲

فقیر بی بضاعت گوید: صاحب رساله بعد از نقل حدیث مذکور از شیخ أحمد بن فهد حلی - رحمه الله - نقل کرده که او در کتاب شرح نافع که آن را مذهب نام کرده آورده که روز نوروز روزی است جلیل القدر، و تعیین آن در میان روزهای سال بسیار دشوار است با آنکه دانستن آن ضروری است، جهت آنکه عبادتی مطلوب شارع بدان متعلق است و امتثال آن موقوف به دانستن آن روز است، و از علمای ماکسی بیان آن روز نفرموده الا شیخ فاضل محمد بن ادریس که او گفته که آنچه تحقیق کرده‌اند محصلان اهل حساب و هیئت در کتب روز نوروز دهم ماه ایار رومی است، و شیخ شهید - رحمه الله - گفته که نوروز اول سال فرس است یا حلول آفتاب در برج حمل یا دهم ایار.^۳

فقیر بی بضاعت گوید: ایار به تشدید یاء چنان که در قاموس مسطور است، حیث قال: جزیران.^۴ اسم ماه از ماههای رومی است و دهم این ماه قریب به اول جوزا است، چنان که دهم به اول سرطان.

۱. غرض از ذکر این حکایت تمهید مقدمه دلیل است که خواهد رسید مع ما فیہ «منه».

۲. بحار الانوار ۹۳/۵۹.

۳. مذهب ابن فهد ۱/۱۹۱ - ۱۹۲.

۴. قاموس ۳۶۶/۱، و در کتاب چنین است: بالتشدید شهر قبل جزیران.

و پوشیده نیست که کلام شیخ شهید - رحمه الله - صریح است در این که اول سال فارسیان که روز نوروز است نزد ایشان چنانچه حدیث معلی ناطق است بر آن غیر نوروز سلطانی است که در آن روز آفتاب به اول حمل نزول می کند، و در کلام امام - علیه السلام - تصریح است به این که روز نوروز اول سال فارسیان است.

و مع ذلک شیخ ابن فهد - علیه الرحمة - گوید که روز نوروز روزی است که آفتاب در آن روز به اول حمل آید چنان که بیايد.

باری شیخ مومی الیه متصل به آنچه از او منقول شد فرمود: و ظاهر است که قول سوم موافق قول محمد بن ادریس است، و اول اشارت است به آنچه مشهور است نزد فقهای عجم در بلاد ایشان که ایشان اول سال وقتی را گیرند که آفتاب به جدی انتقال کند.

حقیر بی بضاعت گوید: بلکه اول اشارت است به آنچه امام - علیه السلام - در حدیث معلی فرمود که روز نوروز اول سال فارسیان است. و بعضی^۱ فضلی متأخرین در رساله خویش آورده که اول سال نزد فرس اول فروردین ماه قدیم است، و آن روزی است که آفتاب در آن روز به اول عقرب رفته باشد.

و مختار صاحب انوار و مشهور میان فقهای عجم در بلاد ایشان این روز نوروز معتبر نزد اهل شرع است و هذه عبارتة:

مبدء السنة عند الروم اول التشرين الاول، و هو في هذه الاوان يكون في اواسط كون الشمس في الميزان، و عند الفرس اول فروردین ماه القدیم، و هو في هذه الاوان يكون في اول نزول الشمس في العقرب، و المشهور بين فقهاء العجم في بلادهم أن هذا اليوم هو النيروز المعتبر عند أهل الشرع، و هو مختار صاحب الانوار.

و این قول نزد حقیر بی بضاعت اقرب اقوال است، چه این عید از اعیاد قدیمه متداوله میان عجم است در بلاد ایشان، چنانچه از کلام معلی که این قدر می دانم که عجم تعظیم این روز می کنند و آن را مبارك می دانند، و از قول امام به حق ناطق جعفر بن محمد صادق - علیهما السلام - که این روز از قدیم الایام مکرم و محترم بوده مستفاد می شود.

پس تنزیل اخبار و آثار وارده در اعمال روز نوروز بر این قول شاید و بعدی ندارد، چه وضع این تاریخ و شیوع این اصطلاح سابق است بر ورود این اخبار، پس تواند بود که بر وفق آن وارد شده باشد، به خلاف وضع تاریخ ملکی و نوروز سلطانی که مسبوق است به چهار

۱. یعنی آخوند فیض قدس سره «منه».

صد و پنجاه و کسری تقریباً بر ورود این اخبار، پس ورود این بر وفق آن به غایت بعید است. بیان این آن است که مبدء تاریخ ملکی روز جمعه دهم رمضان المبارک سال چهار صد و هفتاد یک هجری است.

و از سیدنا امیرالمؤمنین صلوات الله علیه منقول است که هر که این هفت آیه مشتمله بر سلام را در روز نوروز بر کاسه چینی به مشک و زعفران بنویسد و به گلاب بشوید تا آخر روایت مشهوره چنانچه خواهد رسید.

و معلوم است که لا اقل فصل ما بین الروایه و التاريخ به قدری است که مذکور گردید، فتأمل.

پس شیخ مومی الیه متصل به کلام منقول فرمود که این تفسیر نزدیک است به آنچه صاحب کتاب انوار آورده، و آن این است که روز هفدهم از کانون الاول روز صوم یهود است، و در این روز راجع می شود آفتاب صاعداً به جانب شمال و روزها باز می ستاند درازی را از شب، و آفتاب نزول می کند به برج جدی پیش از این به دو روز.

و گفته که بعضی علما این را سر سال گرفته اند و آن روز نوروز است، بعد از آن گفته که روز نهم شباط روز نوروز است، و در او غسل مستحب است و چهار رکعت نماز، چنان که معلی بن خنیس روایت کرده، و آن اخبار که گذشت تمام ذکر کرده، و این تفسیر اخیر را اختیار نموده.

حقیر بی بضاعت گوید: شباط بر وزن غراب چنان که صاحب قاموس^۱ آورده نام ماه از ماههای رومی است، و نهم این ماه قریب است به آخر دلو یا اول حوت.

و از اینجا معلوم می شود که در نوروز معتبر نزد اهل شرع پنج قول است نه سه قول، چنان که آخوند فیض در رساله نفیسه الايام آورده، اول اول سال فارسیان که اول عقرب است. دوم اول حلول آفتاب در برج حمل، سوم دهم ایار که قریب به اول جوزا است. چهارم اول نزول آفتاب به برج جدی. پنجم نهم شباط.

و سابقاً مذکور ساختیم که آخوند فیض در رساله مذکوره آورده که روز نوروز نزد فارسیان اول فروردین ماه قدیم است که اول عقرب باشد، و گفته که این است مختار صاحب انوار و مشهور میان فقهای عجم در بلاد ایشان.

و سید مرحوم محمد صالح بن عبد الواسع الحسینی در رساله خویش آورده که در تعیین

روز نوروز فیما بین علمای شیعه خلاف است، و مشهور میان ایشان آن است که روز نوروز روز نزول آفتاب به برج حمل است.

و بعضی گفته اند که اول سال فرس است، و آن روزی است که آفتاب نزول می کند در برج جدی.

و بعضی گفته اند که روز هفدهم است از کانون اول، و آن روزی است که آفتاب نزول کرده باشد به برج جدی دو روز پیش از آن، و ابن ادریس علیه الرحمه گفته که روز دهم ایار است، و بعضی گفته اند که روز نهم شباط است، و قول اول اشهر است.

بعد از آن گفت که در این دو حدیث که مذکور شد یعنی حدیث معلی بعضی از شواهد بر این معنی هست، الی هنا کلامه بعین عباراته فلا تغفل.

صاحب رساله اعنی محمد بن مسعود گفته که پس شیخ احمد بن فهد فرموده که اقرب تفاسیر تفسیر ثانی است که شیخ شهید آورده، و آن آن است که نوروز روز نزول آفتاب در برج حمل است، و این را مستند به چند دلیل واضح ساخته.

دلیل اول: آنکه این معروف تر و مشهور تر است میان مردم و ظاهر تر است از استعمال ایشان، و هر خطاب شامل مطلق که از شارع صادر شود اگر متوجه سازند به آنچه در عرف آن را دانند و شناسند اولی است از آنچه آن را ندانند و نشناسند.

دلیل این آن است که شارع اوقات صلوات را به سیر ظاهر آفتاب متعلق گردانیده و صوم رمضان را به رؤیت هلال و همچنین ماههای حج، و آیتهای امور ظاهره اند که عام الناس بلکه حیوانات آن را می شناسند.

فقیر بی بضاعت گوید: شهرت این تاریخ و عرف این اصطلاح در میان مردم در زمان عالی حضرت مستدل و ما بعد آن الی هذه الاوان مسلم است و لکن مفید مطلوب نیست، بلکه باید که این عرف قبل از ورود شرع، یا در وقت ورود آن مشهور و معروف باشد تا احکام شرعی از عبادات و ادعیه بر وفق آن وارد تواند شد.

چه متابعت شرع عرفی را که بعد از آن به چهار صد و پنجاه و کسری تخمیناً حادث و بعد از حدوث به مدتهای متمادی به مرور شهر و دهور ذایع و شایع شود بی معنی است.

و چون تواند بود که شارع گوید که روزه مثلاً در روز نوروز سنت است و اهل شرع آن زمان و مکان ندانند که مراد وی از نوروز چه روز است، لهذا شارع اوقات صلوات را به سیر ظاهر آفتاب و صوم رمضان را به رؤیت هلال متعلق گردانید تا عامه ناس آن را دانند و شناسند، این است مراد معترض.

چنانچه شیخ ابن فهد اشاره به آن کرده می‌فرماید: اگر کسی گوید که نزول آفتاب به برج حمل در بلاد عجم ظاهر الاستعمال نیست تا به حدی که بعضی از بلاد عجم آن را نمی‌شناسند بلکه انکار می‌کنند، و دیگر نوروز مذکور حادث است بعد از اسلام. و آن را نوروز سلطانی خوانند جهت آنکه سلطان جلال‌الدین ملک شاه وضع کرده، و آنچه صاحب کتاب انوار آورده اقدام است، حتی که نقل کرده‌اند که از زمان نوح - علیه السلام - تا این زمان هست.

و جوابی گفته از اول که عرف چون متعدد شود اعتماد بر عرف شرع باشد، پس اگر عرف شرع معلوم نباشد اعتماد بر عرف اقرب بلاد و لغات به شرع باشد. و در این هنگام گوییم: در لغت عرب و بلاد عرب نوروز روزی است که آفتاب در او به حمل رفته باشد، و اعتماد بر این است، جهت آنکه آن اقرب است به شرع. فقیر بی‌بضاعت گوید: معلوم نبودن عرف شرع مسلم نیست، چه سیدنا الصادق - علیه السلام - در حدیث معلی بیان فضائل روز نوروز نمود، و در آخر حدیث فرمود که روز نوروز اول سال فارسیان است، و پر ظاهر است که نوروزی که در بلاد و لغات عرب زمان مستدل شایع بود، یعنی روزی که آفتاب در آن روز به حمل رفته باشد در زمان ورود حدیث مذکور در میان اهل آن زمان و مکان عرباً و عجماً أصلاً متعارف و متداول نبود. پس نوروز در بلاد و لغات عرب آن زمان روز دیگر بود غیر نوروز شایع در زمان مستدل، چنانچه بعد از احاطه به ما سبق مخفی نیست.

و از ثانی جواب گفته‌اند که هر دو تفسیر مقدم‌اند بر اسلام، و نوروز مذکور اصطلاح جدید نیست.

أقول: هذا مجرد دعوی بلا دلیل، و چگونه اصطلاح جدید نیست و حال آنکه علمای هیئت و اهل این صنعت در سبب وضع این تاریخ، یعنی تاریخ ملک شاهی که مشهور به نوروز سلطانی است چنین گفته‌اند که چون تاریخ یزدجرد بن شهریار مانده بود، و موضع آفتاب در اول هر شهر از شهر فرس با آنکه در ابتداء وضع بود تفاوت یافته بود، پس هشت نفر از حکما که در مصر سلطان جلال‌الدین ملک شاه بن الب ارسلان سلجوقی بوده‌اند که از آن جمله عمر خیام بود وضع این تاریخ کرده‌اند.

و بالجمله مبدء سنه جلالیه اول فروردین ماه جلالی است، و آن روزی است که آفتاب در نصف النهار آن روز به اول حمل رفته باشد به شرط مذکور، و این تاریخ حادث است و در اوائل اسلام هم نبوده است چه جای آنکه مقدم باشد بر اسلام، بلکه بعد از چهار صد و هفتاد

و یک هجری به وضع جلالی حادث شده.

لهذا شهور و سنوات این تاریخ را مقید به جلالیه و ملکیه کنند، و اثبات تداول این تاریخ در عهد سیدنا امیرالمؤمنین - علیه السلام - دونه خرط القتاد، چه جای اثبات تقدم آن بر دوره اسلام.

به خلاف نوروز فارسیان و تاریخ ایشان که اول سال جلوس یزدجرد بن شهریار بوده است که اول فروردین ماه قدیم باشد، و آن روزی است که آفتاب در آن روز به اول عقرب رفته باشد، چه این تاریخ قدیم و شهور و سنوات آن مقید به قدیمه می شود. و مراد سیدنا الصادق - علیه السلام - که فرمود روز نوروز اول سال فارسیان است این روز است نه اول حمل، و الله یعلم.

دلیل دیگر بر آنچه روز نوروز روز مذکور است آن است که هم صاحب أنوار ذکر کرده که آفتاب مخلوق شده در شرطین که اول حمل است، پس اعظام این روز که آفتاب در او راجع به مبدء شده باشد مناسب باشد.

و دیگر این مناسب است به آنچه سید رضی الدین علی بن موسی بن طاووس رحمه الله ذکر کرده که ابتدای عالم و خلق دنیا در ماه نیشان بوده، و تردد در آن نیست که دخول نیشان در اوقات دخول شمس است در حمل، و چون ابتدای عالم در مثل این روز باشد مناسب بود که روز عید و سرور باشد.

و جهت این در اخبار آمده که احسن طیب با خود دارند، و همچنین پوشیدن أنظف ثياب و شکر و دعا و غسل و صوم و صلاة مستحب است، چون در او ابتدای نعمت کبری است که اخراج از عدم به وجود است، و از جهت این ما مأمور شدیم به تعظیم یوم المبعث و یوم الغدیر، چون در این روز ابتدای نصب نبوت و ولایت بوده.

فقیر بی بضاعت گوید: بر تقدیر تسلیم که تعظیم و تکریم این روز به جهت آنچه مرقوم شد مناسب باشد، این معنی دلالت بر آن ندارد که این روز نوروز شرعی معتبر نزد اهل شرع باشد، چه روزهای بسیار به چندین جهت و اعتبار لازم التعظیم و واجب التکریم است، چون جمعه و عرفة و اضحی و عید فطر و عرفة واقعه در جمعه و ما شاکلها.

پس بایستی که تمام آنها روز نوروز شرعی باشد و لا یقول به احد، و بر زیرک صاحب هوش مستور نیست که به همین قدر از کلام، مع قطع النظر عما یرد فی المقام اساس دلیل بر هم، و بنیان قال و قیل در هم، و رشته اعتراض محکم، و سلسله گفتگو مدغم، و نقض بما سفر من الکلام واضح و هویدا می گردد.

و براین قیاس باید کرد تتمه کلام او را، چه بر تقدیری که ابتدای عالم در مثل این روز باشد، و به همین جهت مناسب باشد که این روز را روز عید و سرور گیرند لازم نیست که این عید - عید نوروز معتبر نزد اهل شرع باشد، و هل الکلام الافیہ.

با آنکه بعد ما بین دخول شمس در اول حمل و بین نisan ماه رومی بعد بین المشرقین است، چه اوائل حمل موافق است با اواسط آذر ماه رومی، چنان که اوائل ثور مطابق است با اواسط نisan ماه رومی، چنانچه بعض فضلاي^۱ متأخرین در شرح خویش بر فقیه تصریح به آن فرموده اند، و بناءً علیه لا نسلم که ابتدای عالم در مثل این روز باشد، فافهم.

دلیل دیگر: آنچه از امام - علیه السلام - منقول است که روز نوروز بعینه روز غدیر خم است، و روز غدیر در سال دهم هجرت بوده، و حساب کرده اند موافق اول نزول آفتاب به حمل بوده در نوزدهم ذی حجه به حساب تقویم و هلال را در مکه در شب سی ام ندیده بودند و در روز هجدهم ذی الحجه بود به رؤیت. فقیر بی بضاعت گوید: چون سابقاً دانسته شد که بین الحدیثین تناقض است، و تناقض در کلام معصوم روا نیست، دانسته شد که استدلال بهما قبل رفع التناقض بینهما غیر صحیح است، بلکه بر مستدل لازم است که اول رفع تناقض نماید تا استدلال او صحیح و کلام او مقبول شود، چه مشهور است که ثبت العرش ثم انقش و أنى له هذا. و مع قطع النظر عن ذلك گویم مسلم است که روز غدیر در سال دهم از هجرت بوده، چنان که صحیح^۲ معاویه بن عمار از امام به حق ناطق جعفر بن محمد صادق صلوات الله علیه بر آن ناطق است، و لکن معلوم نیست که اهل این حساب اول سال هجرت را از هشتم ربیع الاول اعتبار کرده اند، یا از اول رمضان المبارك بلکه ظاهر آن است که از اول محرم اعتبار کرده باشند، و این غلط است چنان که دانسته خواهد شد. و بنابراین موافق بودن روز غدیر با اول نزول آفتاب به حمل دلیل بر این نتواند بود که روز نوروز روزی است که آفتاب به اول حمل رفته باشد. مؤید آنچه گفته شد این است که از روایان حدیث غدیر که در روز غدیر خم در غدیر حاضر و ناظر بوده اند منقول است که آن روز به غایت گرم و با حرارت بوده است. و معلوم است که در اول نزول آفتاب به حمل با وصف سابقه دست برد برد العجوز اگر هوا در جحفه و ما بین الحرمین در فصل نوروز سلطانی در غایت اعتدال نباشد به غایت گرم نخواهد بود، چنان که از حضار غدیر خم مروی است.

و هذه عباراتهم: أقبل نبی الله من مكة في حجة الوداع حتى نزل بغدير خم الجحفة ما بين

۱. أراد به الفاضل التقي المتقي قدس سره «منه». ۲. این صحیح در فروع کافی مسطور است «منه».

مكة و المدينة، فأمر بالدوحات قم ما تحتهن من شوك ثم نادى الصلاة جامعة، فخرجنا الى رسول الله في يوم شديد الحر أن منا من يضع رداءه على رأسه وبعضه تحت قدميه من شدة الحر حتى انتهينا الى رسول الله صلى الله عليه وآله الحديث.^۱ و این حدیث در طریق عامه مذکور است، و شیخ مفید^۲ و شیخ طبرسی^۳ به سندهای معتبره روایت کرده‌اند که چون حضرت به غدیر خم رسید فرمود که زیر درخت خاری چند را زنند و امر فرمود منادی را که ندا در دهد در میان مردم که همه نزد او جمع شوند، پس جمع شدند و آن روز روز بسیار گرمی بود، و اکثر ایشان از شدت گرما ردهای خود را بر پای خود پیچیده بودند تا آخر حدیث. بیايد دانست که ماه مبارك رمضان اول سال شرعی است، چنان که محرم الحرام اول سال اصطلاحی، شاهد اول احادیث چندی است که در کافی و تهذیب مسطور است، از آن جمله شیخ در تهذیب به سند صحیح از حضرت صادق صلوات الله علیه روایت کرده که اول سال ماه مبارك رمضان است.^۴

و ظاهر است که اولیت مجموع این ماه نسبت به ماههای دیگر است، و در حقیقت اول سال روز اول این ماه است، چنان که آخوند مرحوم در زاد المعاد اشاره به آن فرموده، از کلینی و شیخ طوسی و دیگران به سند صحیح روایت کرده که حضرت امام موسی کاظم - علیه السلام - فرموده که در ماه مبارك رمضان در اول سال یعنی روز اول ماه، چنانچه علما فهمیده‌اند این دعا را بخوان، بعد از آن دعا و فوائد آن را نقل فرموده‌اند.

و اما شاهد ثانی پس علمای هیئت و اهل این صنعت اتفاق دارند بر این که عمر بن الخطاب محرم را اول سال قرار داده، و تصریح کرده‌اند که سبب وضع این تاریخ آن بود که تمسکی پیش عمر آورده بودند مؤجل به شعبان، عمر گفت که مراد شعبان آینده است یا آنچه در آنیم؟ پس جهت رفع التباس به تاریخ مشغول شدند. و گویند که ابو موسی اشعری کتابت به عمر نوشت که از جانب شما به ما نامه‌ای آمده مؤجل به شعبان، و معلوم نیست که شعبان گذشته است یا آینده، پس عمر اعیان صحابه را جمع کرده و با ایشان شور نموده رفع فساد التباس نموده‌اند. در آن وقت ملک اهواز که او را اسیر کرده پیش عمر برده بودند و به شرف اسلام مشرف شده بود در مجلس حاضر بود گفت عجم را حسابی است که آن را ماه و روز گویند و آن را نسبت کنند به آنها که بر ایشان غالب شده‌اند از اکاسره، و بیان کیفیت استعمال

۲ . ارشاد شیخ مفید ص ۹۴.

۴ . تهذیب شیخ ۳۳۳/۴.

۱ . مناقب ابن مغازلی شافعی ص ۱۶.

۳ . اعلام الوری شیخ طبرسی ص ۱۳۹.

آن کرد، پس لفظ ماه و روز را تقریب کرده‌اند و مؤرخ شده و تاریخ را به مصدريت آن گرفته‌اند، بعد از آن عمر به صحابه گفت که تاریخی جهت ضبط اوقات می‌باید.

بعضی از مسلمانان و یهود که حاضر بوده‌اند گفتند که ما را حسابی است که مسند به اسکندر می‌سازیم و صحابه آن را مرضی نداشته‌اند، و اتفاق کرده هجرت را مبدء ساخته‌اند.

چه ظهور دولت اسلام مقارن آن بود و هجرت آن حضرت روز سه شنبه هشتم ربیع الاول واقع شد، و اول محرم آن سال روز پنج‌شنبه بود به قول اهل حدیث، و به حسب رؤیت هلال روز جمعه بود، و اتفاق ایشان بر این امر در سال هفدهم از هجرت بود.

حقیر گوید: از قرار تقریر مذکور و هن دلیل مزبور در غایت ظهور و نمایان است، فافهم.

دلیل دیگر: آنکه امام - علیه السلام - فرموده که آب ریزان در این روز سنت بوده، و ظاهر است که مثل این سنت عام شامل وقتی خواهد بود که طباغ را از آن نفرت نباشد و از آن ابا نکنند، و در وقتی که آفتاب به جدی می‌رود در غایت برودت است. فقیر بی‌بضاعت گوید: یرد علیه ما ورد علی سابقه مع شیء زائد، چه مراد از سنت بودن آب ریزان در این روز استحباب غسل کردن است در روز نوروز، خواه به آب گرم یا به آب سرد. و نه مراد آن است که در این روز سنت است آب سرد به خود ریختن یا به یکدیگر پاشیدن، تا از اینجا فهمیده شود که پس باید این در فصل قریب به اعتدال باشد تا طباغ را از آن نفرت نیاید، و این وقتی است که آفتاب به اول حمل رفته باشد، چه در وقتی که به جدی می‌رود هوا به غایت بارد است و آب ریزان در آن وقت موجب نفرت طباغ است، چنان که مستدل زید اجوکه فهمیده است. و بر تقدیر تسلیم سابقاً دانسته شد که وقت آب ریزان فارسیان اول فروردین ماه قدیم است، و آن روزی است که آفتاب به اول برج عقرب رفته باشد نه به برج جدی، و در این وقت آب ریزان در اکثر بقاع و بلدان به غایت مرغوب و مستحسن طباغ است چنانچه مخفی نیست. و بعد اللتیا و التي پوشیده نیست که این دلیل بر تقدیری که تمام شود دلالت کند بر صحت مذهب شیخ فاضل محمد بن ادریس، چه او از بعض محصلی اهل حساب و علمای هیئت و ارباب این صنعت نقل فرموده که او در کتاب خویش آورده که نوروز شرعی معتبر نزد اهل شرع دهم ایار ماه رومی است. و دانسته شد که این ماه بلغت مشهور عبارت از اوائل جوزا است، و هوا در این اوان در اکثر اصقاع و بلدان به غایت گرم و آب ریزان در این ماه به غایت مطلوب.

پس به مقتضای دلیل سابق الذکر بایستی که روز نوروز دهم ایار ماه رومی باشد نه اول حمل، چه هوا در این وقت نسبت به اول جوزا هنوز در اکثر بلاد بارد و طباغ را از آب ریزان

نفرت و انقباض حاصل، به علت آنکه هنوز اثر دست برد برد العجوز باقی و بدن‌ها از قبول آب ریزان یاغی و طاغی است چنان که ظاهر است.

دلیل دیگر: آنکه آنچه امام - علیه السلام - فرموده که در این روز گیاه زمین مخلوق شده، ظاهر است که آن در حمل بود نه در جدی، این است آنچه شیخ احمد بن فهد رحمه الله ذکر کرده.^۱

فقیر بی بضاعت گوید: پر ظاهر است که نباتات و گیاههای زمین در خصوص روز نوروز سلطانی مخلوق نمی‌شود، بلکه علی التدریج آنآ فأتا و ساعة فساعة و يوماً فیوماً در تمامی مدت فصل بهار و کذلک در پائیز و غیرهما من الازمنة و الفصول مخلوق می‌شود چنانچه مشهود است. پس مراد حضرت که نباتات از زمین در این روز روئیده آن است که در روایات بسیار وارد شده که آسمان و زمین در بدو فطرت مرتوق بوده‌اند نه از آسمان باران می‌بارید و نه از زمین نبات می‌روئید، پس فتق کرد خدای تعالی آسمان را به باریدن باران و زمین را به روئیدن نبات، بعد از آن فرمودند که این است مراد از رتق و فتق مذکور در کریمه «أولم یر الذین کفروا أن السماوات و الارض کانتا رتقاً ففتقناهما»^۲.

و وقوع این امر در روز نوروز شرعی ضرور نیست که مطابق باشد با نوروز سلطانی که اول نزول آفتاب است به حمل، چنانچه پوشیده نیست. و مع قطع النظر عن ذلک گوییم: نباتات و گیاهها چنان که در بعض بقاع و اصقاع شمالیه در فصل زمستان به جهت بعد آفتاب از سمت الرأس و شدت سرما ضایع و بر طرف می‌شود و در فصل بهار از زمین می‌روید. در بعض بلدان و ممالک جنوبیه در فصل تابستان به سبب قرب آفتاب به سمت الرأس و شدت حرارت و گرمی و کم آبی زرد و لاغر و ضعیف و بر طرف می‌شود، و در فصل پائیز و زمستان این بلدان به جهت دوری آفتاب از سمت الرأس آن دیار از زمین می‌روید، چه اعتدال ربیعی و خریفی متشاکل و متشابه‌اند، بلکه اکثر گرم سیرات و خصوصاً حوالی و حواشی صنعا و حبشه و سودان و توابع و لواحق مکه و مدینه و امثال این بلدان را حال بدین منوال است. و از این قرار حبوب ریاحی که حیات درختان و پرورش آنها به آنها است در این روز، یعنی در اول عقرب و مابعد آن در این ممالک و مسالك بعدی ندارد، بلکه موسم رسیدن اکثر ثمرات چون خرما و انگور و سیب و به و ماشابه ذلک در این فصل است، پس اثر حیات درختان و میوه‌های باغ و بستان در این اوان به ظهور می‌رسد.

۲. سورة انبیاء: ۳۰.

۱. کتاب مهذب ابن فهد ۱/ ۱۹۶.

بلکه منقول است که در بعض گرم سیرات چون بهبهان و امثال آن ظهور گل و گیاه و خرمی و سر سبزی اکثر نباتات در وقتی است که آفتاب به حوالی جدی رسد، پس وزیدن بادهای مذکوره در امثال این کوره در مثل این فصل بعدی نخواهد داشت.

و بالجمله از من و اوقات وزیدن بادهای کذائیه به حسب گردش آفتاب در بروج اثنا عشریه نسبت به بلاد شمالیه و جنوبیه مختلف است، چه ربیع بقعه شمالیه خریف بقعه جنوبیه است، و بالعکس بر قیاس درازی و کوتاهی شبها و روزها، بلکه قیاس و قرینه اقتضای آن می کند که در تمامی سال به حسب گردش لیل و نهار بقعه ای از بقاع زمین بهار و زایه ای از زوایای عالم لاله زار و بادهای بهاری در گذار باشد. بلکه در بعض اماکن چنین اتفاق می افتد که دو مکانی که بسیار قریب به یکدیگرند در یکی بادهایی که حیات درختان به آن بادهاست وزیدن گیرد و نباتات از زمین روئیدن، و در دیگری برف و تگرگ باریدن و هوا به غایت سخت و سرد است، چنان که اهل سیاحت خبر از آن می دهند، واللّه یعلم.

و از آنچه گفته آمد ظاهر می شود حال آنچه صاحب رساله متصل به کلام شیخ احمد بن فهد افاده فرموده، و آن این است. و این حقیر گوید که از جمله شواهد بر آنکه نوروز روز مذکور است آن است که امام - علیه السلام - فرموده که هبوب ریح لواقع در این روز بوده و مقرر است که در اول جدی هبوب این ریح نیست، و بر همه عقلا واضح است از این دلائل که روز نوروز کدام است انتهی. فقیر بی بضاعت گوید: العاقل تکفیه الاشارة، و در میان اجلاف این مثلی است مشهور که عقلا می فهمند، فافهم.

تکملة

معلی بن خنیس مولای ابی عبدالله الصادق - علیه السلام - مختلف فیه است، شیخ ابن الغضائری رحمه الله تضعیف او نموده می فرماید: والغلاة یضیفون الیه کثیراً و لا أرى الاعتماد علی شیء من حدیثه.^۱

و كذلك الشيخ الفاضل النجاشی ضعفه، قال: انه كوفي بزاز ضعيف جداً لا يعول عليه.^۲ فقیر بی بضاعت گوید: تناقض بین الحدیثین چنانچه گزارش یافت نیز یاد از ضعف او وضع او دهد، چنانچه بر بصیر خبیر پوشیده نیست. و لکن مولانا عنایت الله قهپایی رحمه الله در بعض حواشی خویش بر مجمع الرجال بعد از نقل اخبار صحیح و موثقه و حسنه معتبره و ارده در مدح معلی فرموده اند که این اخبار دلالت بر آن دارد که حدیث معلی

۲. رجال نجاشی ص ۴۱۷.

۱. خلاصه علامه ص ۲۵۹.

معتبر ولا اقل داخل در تحت حسان است.^۱ و کذلک ملا میرزا محمد در اوسط بعد از نقل اخبار فرموده اند که او بالجمله آنچه برای من ظاهر می شود این است که معلی از اهل بهشت است، چنانچه سید احمد بن طاووس فرموده اند.

فقیر بی بضاعت گوید: استفاده بهشتی بودن شخصی از متون اخبار دلالت بر صحت حدیث وی و منافات با ضعف آن ندارد، چه یحتمل که در اواخر عمر تائب یا از او امری سر زده باشد که موجب دخول جنت شده باشد. و بالجمله جرح مقدم است بر تعدیل، و سیما در صورتی که جارح جماعت از فضلالی مشهورین باشند، مانند علامه حلی و شیخ ابن الفضائری و فاضل النجاشی و من یجری مجراهم، اولئك آبائی فجثني بمثلهم.

تتمة مهمة

چون فهمیده شد که این مسئله خلافی است و دلائل هیچ یک افاده یقین بل ظن به خصوص روزی نمی کند، پس احوط آن است که اعمال روز نوروز در این دو روز که روز نزول آفتاب به اول حمل و اول عقرب باشد کرده شود، چه از اصحاب سائر مذاهب دلیل اقناعی هم به نظر نرسید. ولکن قول شیخ شهید علیه الرحمه که نوروز اول سال فرس است یا حلول آفتاب در برج حمل یا دهم ایار یاد از آن می دهد که او در تعیین روز نوروز مردد است میان این سه روز، پس اگر اعمال نوروز در دهم ایار ماه رومی هم کرده شود بهتر خواهد بود، با آنکه ظاهر شیخ فاضل محمد بن ادریس دلالت بر آن دارد که خصوص این روز نزد او نوروز است. پس مراعات این روز نیز از لوازم است، هر چند اخبار وارده در اعمال روز نوروز از صوم و صلاة غیر معلومة الصحة است.

لکن اخبار من سمع شیئاً من الثواب علی شیء فصنعه کان له أجره و ان لم یکن علی ما بلغه، بعضی صحیح السند، و بعضی حسن السند است، پس کردن این اعمال در این روز خالی از اجر نخواهد بود.

و لهذا بعضی گفته اند که چون در این باب اشتباهی هست اگر چنانچه در تحویل حمل که موافق مشهور در این اوان روز نوروز است این نماز را به قصد قربت بجای آورند که اگر واقعاً روز نوروز باشد فبها، و الانماز سنتی که در سائر اوقاف ست است بجا آورده باشند احوط است. واللّه الموفق والمعین.

فصل: در بیان بعضی از اعمال روز نوروز

شیخ طوسی^۲ از معلی بن خنیس از امام جعفر صادق - علیه السلام - روایت کرده که سنت

۲. بحار الانوار ۵۹/۱۰۱ از مصباح شیخ طوسی.

۱. مجمع الرجال ۶/۱۱۱.

است در روز نوروز غسل کردن، و جامه پاگیزه پوشیدن، و بوی خوش به کار داشتن، و روزه داشتن. و هر که در این روز بعد از زوال و فراغ از نماز ظهر و عصر چهار رکعت نماز کند به دو سلام در نماز اول در رکعت اول بعد از حمد ده بار انا أنزلناه بخواند، و در رکعت دوم بعد از حمد ده نوبت قل یا ایها الکافرون، و در نماز دوم در رکعت اول ده بار قل هو الله أحد بخواند، و در رکعت دوم بعد از حمد معوذتین یعنی قل أعوذ برب الفلق و قل أعوذ برب الناس هر یک را ده نوبت بخواند، و چون فارغ شود سجده شکر بجا آورد، و بعد از آن این دعا را در سجده بخواند، این عمل کفاره گناهان پنجاه ساله باشد.

و دعا این است: اللهم صلّ علی محمد و آل محمد الاوصیاء المرضیین، و صل علی جمیع أنبیائک و رسلک بأفضل صلواتک، و بارک علیهم بأفضل برکاتک، و صل علی أرواحهم و أجسادهم، اللهم بارک علی محمد و آل محمد، و بارک لنا فی یومنا هذا الذی فضلتہ و شرفته و عظمت خطره، اللهم بارک لی فیما أنعمت به علیّ حتی لا أشکر أحداً غیرک، و وسع علیّ فی رزقی یا ذا الجلال و الاکرام، اللهم ما غاب عني فلا یغیب عني عونک و حفظک، و ما فقدت من شیء فلا تفقدنی عونک علیّ حتی أتکلف مالا احتاج الیه یا ذا الجلال و الاکرام، بعد از آن بسیار بگوید و صلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین و الحمد لله رب العالمین.

و نقل کرده اند که هر که در این روز سیصد و شصت بار آیه الکرسی را تا و هو العلی العظیم بخواند بعد از آن سیصد و شصت بار بگوید: اللهم هذه سنة جديدة و أنت ملک قدیم أسألك خیرها و خیر ما فیها، و أعوذ بک من شرها و من شر ما فیها، و أستکفیک مؤونتها و شغلها یا ذا الجلال و الاکرام، تا آخر سال از جمیع بلاها و آفتها محفوظ باشد.

و از سیدنا امیر المؤمنین سلام الله علیه مروی است که هر که این هفت آیه مشتمله بر هفت سلام را در روز نوروز بر کاسه چینی به مشک و زعفران بنویسد و به گلاب بشوید، هر که از آن آب بخورد تا سال دیگر هیچ المی و دردی به وی نرسد، و اگر گزنده ای وی را گزد زهر بر او کار نکند به قدرة الله تعالی: سلام علی نوح فی العالمین، سلام قولاً من رب الرحیم، سلام علی ابراهیم، سلام علی موسی و هارون، سلام علی آل یس، سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین، سلام هی حتی مطلع الفجر.

و چون سائر ادعیه و اعمال شرعی روز نوروز که در کتب اصحاب نقل شده سندی که فی الجمله اعتمادی بر آن باشد ندارد، لهذا به همین قدر اکتفا نمود و بالله التوفیق. استنساخ و تصحیح این رساله در روز (۲۰) ماه محرم سال (۱۴۱۱) هجری قمری در شهر مقدس مشهد رضوی - علیه السلام - بر دست این فقیر ناچیز سید مهدی رجائی تمام شد.

شکار نامه

غلامحسین میرزا بهجت

به کوشش

مهدی ارجمند

درآمد

غلامحسین میرزا^۱ متخلص به بهجت و ملقب به صدرالشعراء فرزند ملک ایرج میرزا پسر بیست و هفتم فتحعلی شاه قاجار و پدر ایرج میرزا جلال الممالک شاعر معروف است. ملک ایرج^۲ میرزا متخلص به انصاف و ملقب به رئیس الاطباء پسر بیست و هفتم از زن چهل و هفتم فتحعلی شاه بنام شاه پری خانم ملقب به سردار است که در فن موسیقی نام بردار بود و اصلاً زردشتی بوده است. ملک ایرج میرزا در سال ۱۲۲۲ ه.ق. زاده شد. از سن کودکی در نزد محمد حسنخان ملقب به خانلرخان^۳ بود و خانلرخان او را تربیت کرد و بعد دختر^۴ خود را به ازدواج او درآورد. ملک ایرج میرزا شاهزاده‌ای بود با کمال، شاعر، خوشنویس و سوارکار قابل و ضمناً

۱. نک: بامداد، مهدی، «شرح حال رجال ایران» تهران، انتشارات زوار، ۱۳۵۷، ج ۴، ص ۳۵۰ و ج ۶، ص ۱۷۲.

۲. نک: بامداد، مهدی، «شرح حال رجال ایران»، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۵۷، ج ۶، صص ۲۶۸ - ۲۶۷ و نیز نک: هدایت طبرستانی، رضا قلیخان، «مجمع الفصحاء»، تهران، ناشر: علیقلی خان مخبرالدوله (چاپ سنگی)، ۱۲۹۵ ه.ق.، ج ۱، ص ۱۲.

۳. خانلرخان متخلص به فرخ و معروف به فرخ زند نوه دختری محمدحسنخان قاجار و خواهرزاده آغا محمدخان و عمه زاده فتحعلی شاه قاجار، بوده است. در سال ۱۲۰۶ ه.ق. که آغا محمدخان شیراز را به دستگیری حاج ابراهیم شیرازی وزیر لطفعلی خان زند گرفت، زندیه را قتل عام کرد و بقیه آنان را به گرگان و مازندران فرستاد و چون خانلرخان پسر علیمرادخان زند، خواهر زاده او بود، او را نکشت و در دستگاه خویش او را پذیرفت و در دوره پادشاهی فتحعلی شاه نیز مورد توجه و عنایت شاه بود. نامبرده مردی با کمال و شاعر بوده و در سال ۱۲۴۳ ه.ق. در نزدیکی کرمان کشته شد.

نک: بامداد، مهدی، «شرح حال رجال ایران»، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۵۷، ج ۵، ص ۹۲.

۴. این دختر ملقب به آصفه و وزارت طاموس خانم تاج الدوله سوگلی فتحعلی شاه بوده است. کاشانی در ناسخ التواریخ وی را دختر علیمرادخان زند و عضدالدوله در تاریخ عضدی وی را دختر خانلرخان زند معرفی کرده است.

نک: کاشانی، محمدتقی، «ناسخ التواریخ»، تهران، اسلامیه، ۱۳۴۴، ج ۱۳ (قاجاریه)، ص ۲۸۴.

چشم پزشک نیز بوده است. سالها در مشهد بود. سپس به تهران آمد و در سال ۱۲۹۵ ه.ق. در سن ۷۳ سالگی در تهران درگذشت و دارای ده فرزند بود. پسر سوم او غلامحسین میرزا ملقب به صدر الشعراء است.

صدرالشعراء بهجت روز چهارم ماه صفر ۱۲۵۰ ه.ق. (سال وفات فتحعلی شاه در اصفهان) در تهران به دنیا آمد. در همین سال نوه فتحعلی شاه محمد میرزا فرزند عباس میرزا که لایق ترین فرزند فتحعلی شاه بود، به نام محمد شاه به یاری وزیر فرهیخته خود میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی به جای وی به تخت سلطنت نشست. وفات صدرالشعراء از قراری که پسرش ایرج میرزا می گفت در نوزده سالگی ایرج اتفاق افتاده است و ولایت ایرج میرزا در رمضان سال ۱۲۹۰ ه.ق. بوده است. بنابراین وفات وی در حدود سال ۱۳۰۹ ه.ق.^۱ و یا به قولی در سال ۱۳۱۰ ه.ق.^۲ در تبریز و به سبب بیماری سل رخ داده است. ایرج میرزا در قصیدهایی که در رثای پدر و مدح امیر نظام سروده است به این نکته و نیز به فضائل و کمالات وی اشاره دارد:

مردی همی صدر شاعران پدر من یک دو سه مه پیش از این به ناخوشی
سل افسرد آن بوستان فضل و معانی
پژمرد آن گلستان فهم و فضائل^۳

خانه صدرالشعراء که ایرج دوران جوانی را در آن گذرانده است، در کوی سیلاب تبریز، جایی که کوی ششگلان به آخر می رسد و جاده سیلاب به باغ میشه آغاز می شود واقع بود. چنانکه از شعرهای صدرالشعراء معلوم است، زندگی وی همراه با فقر بوده است.^۴ غلامحسین میرزا به سبب قرابت با شاه به دربار رفت و آمد داشته است و به

۱. نک: محبوب، محمدجعفر [دکتر]، «تحقیق در احوال و آثار و افکار و اشعار ایرج میرزا و خاندان و نیاکان او»، تهران، نشر اندیشه، ۱۳۵۳، چاپ سوم، صص ششم - نهم.

۲. نک: آراین پور، یحیی، «از صبا تا نیما»، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۷۲، چاپ چهارم، ج ۲، صص ۳۸۴-۳۸۳.

۳. نک: چاپهای مختلف دیوان ایرج میرزا بویژه چاپ اول آن که به صورت هفت جزوه از اردیبهشت ۱۳۰۷ تا فروردین ماه ۱۳۱۰ ه.ش. منتشر شده است.

۴. دکتر محمدجعفر محبوب در این زمینه از سه بیت شعری یاد می کند که در پایان یکی از نسخه های خطی «نسب نامه کرد مازندری» به خط شاعر آمده است: «در دارالسلطنه تبریز در کمال پریشانی، چنانچه این چند شعر را بدیهه» در حالت خود به رشته نظم کشیده، تحریر نمود:

جای خدام چو از خانه برون آیم	قرض خواه است که بنشسته همی بر در
ما قدم گوید ای شاش چو تو فرزند	می نزاید به جهان هیچ دگر مادر
جفت من گوید برادر کله از سر	جای من بنشین بر فرق بنه معجر

امید که خداوند این پریشانی را مبدل به جمعیت فرماید به باطن اولیاء. جهت پیش کش خدمت بندگان جناب جلالت مآب خداوندگاری آقای صاحب دیوان دام اجلاله العالی نوشته شد.

همین سبب با صاحبان علم و فضل ارتباط داشته و از همان دوران کودکی به علم و ادب تمایل یافت.

نظر به اهمیت مطالبی که دکتر محمدجعفر محبوب از تذکره مدینه الادب اثر مرحوم عبرت (نسخه محفوظ در کتابخانه مجلس) آورده است، این قسمت از شرح حال شاعر عیناً نقل می‌شود:

«غلام حسین میرزا پس از آن که سزاوار آن آمد که حروف را از هم تمیز و اسم و فعل را از یکدیگر تشخیص دهد پدر معلمی نیکو سیر از برایش حاضر ساخت و اسباب تعلیم و تعلم را بر حسب شأن خود مهیا نمود و چون استعداد فطری و ذکاوت جلی داشت به زمانی کم طی درجات و مقامات نسبت به سن خود نموده تا زمان سن مرا هفت قرائت کلام الله مجید را نیکو فرا گرفت و اشعار پارسی و کتب تواریخ و مانند آن را از روی فهم چنان که باید و شاید بخواند چنان که در همگان خود نظیرش یافت نمی‌شد و در آن سن بدیش پیدا نمی‌گردید؛ و چون به حد تمیز و مقام رشد رسید خود به میل طبع، همت بر تحصیل گماشت. مقدمات علوم را به زمانی کم از صرف ونحو و منطق و معانی و بیان بدید. پس به فرا گرفتن خط نستعلیق روی آورد و در نزد همین آن خط در دارالخلافه تعلیم گرفت و با آن طایفه مراودت و اتحاد نمود تا آنگاه که چون اهل فن در کتابت و کتابه از قطعه نویسی کج و راست وسط و سیاه مشق و دیگر تحریرات او که نظر می‌افکندند هفده قاعده خط را بدون کم و زیاد جاری و ساری می‌دیدند.

از آن روزگار همواره در تغییر و تبدیل است... در اواخر دولت فتحعلی شاه در امور شاه زاده ملک ایرج میرزا فتوری پیدا شد. از دارالخلافه طهران رخت به خراسان کشید و در آن ارض اقدس و بقعه مقدس یک یا چند مجاورت داشت تا فتنه‌ها در آن ملک ظاهر گردید که خود را نمی‌توانست به دارالخلافه رساند. و تفصیل فتنه خراسان در تواریخ دولت قاجاریه مسطور است، تا آتش آن فتنه خاموش گردید؛ ملک ایرج خود را به دارالخلافه رسانیده و حضور شاه باریافت و مورد الطاف و احسان شد... و احفاد وی که از ناسازگای روزگار متفرق و پراکنده بودند جمع شدند.

در آن میان چون غلامحسین میرزا را مستعد تحصیل علوم یافت... در تکمیل آنچه تحصیل کرده بود بکوشید تا از خط و علوم عربیت فراغت یافت. مکرر در خدمت ناصرالدین شاه عرض هنرهای خود نموده مورد تحسین و آفرین و انعام و احسان بی‌پایان شد... تا در سنه هزار و دویست و هفتاد و شش (ه.ق.) بر حسب امر در حضرت یمین الدوله ظل السلطان پسر ناصر الدین شاه به فارس رفت. پس از

زمانی درنگ در بین جماعتی از بستگان و چاکران ظل السلطان دو رنگی پدید آمد که مکث در آن ملک متعسر و متعذر بود. از آن روی ترک ملازمت گفته به دارالخلافه آمد. آن برودت که پدید آمده بود دیگری به گرمی تبدیل نیافت و آن تفرقه و تفرق اتصال نپذیرفت. چندی دیگر در دارالخلافه به تکمیل نظم و نثر پرداخت... در سال ۱۲۸۶ ه.ق. به سمت آذربایجان رو نهاده به شهر تبریز که مقر حکومت و محل حکم رانی ولی عهد ایران بود بارگشود و کمالات صدری و معنوی و هنرهای تحصیلی و غیر تحصیلی وی در حضرت ولی عهد مظفرالدین میرزا عرض داده شد زیاده منور و مطبوع افتاد، رعایت رحم و ایلیت را بفرمود تا در جرگه چاکران خود معدود باشد تا در سال ۱۲۹۱ ه.ق. میرزا محمود کاشانی^۱ که از افاضل شعرای دولت قاجار بود و ملقب به صدرالشعرا و در عداد ملازمان ولی عهدی معدود، روزگار زندگانی را وداع گفته رخت جان به سرای جاودان برد. غلام حسین میرزا را در خور این لقب یافته به لقب صدرالشعرائی ملقب و سرودن اشعار در هنگام بار در اوقات مخصوص بدو مفوض گردید و بقیه عمر در تبریز اقامت داشته و در اعیاد و اوقات مخصوص، خواندن قصاید خاص وی بود و همواره در نزد اعیان و اشراف آن سامان معزز و محترم بود و در نزد آنان مکاتبتی بسزا داشت...

صدرالشعرا با دوده فقر و فقر بستگی و الفت تامی داشته و هیچ گاه مجلس و محفل وی خالی از این طایفه نبوده و همواره رعایت حال آنها را علی قدر مراتبهم می نموده و با شعرا و ادبا نیز خلطه و آمیزش داشته و مجالست و مصاحبت آنان را مغتنم می شمرد، و ویژه بهار شیروانی که در آن هنگام در تبریز در قنصلگری فرانسه سمت منشی گری داشت و آن هردوان را در ثنای یکدیگر مقابله و مقوله بی شمار است و همی خواست می که پاره‌یی از آن ابیات که یکدیگر را بستوده‌اند در این جا برنگارم، بدین هنگام که ترجمت صدرالشعرا نگارش می رفت بدانم دست رس نبود و اگر در ترجمت بهار به دست کردم موجزی از آن خواهم نگاشت»^۲.

۱. این میرزا محمود کاشانی را نباید با محمود خان ملک الشعرای صبا کاشانی ملک الشعرای دربار ناصری و فرزند ملک الشعرا عندلیب و نواده فتحعلی خان صبا کاشانی ملک الشعرای دربار فتحعلی شاه اشتباه کرد.

۲. این ترجمه منقول از تذکره‌یی است که مرحوم میرزا محمدعلی مصاحبی نائینی متخلص به عبرت از شاعران و کاتبان قوی دست معاصر تهیه کرده و ترجمه احوال شاعران اواخر قرن سیزدهم و اوایل قرن چهاردهم هجری و معاصران خویش را در آن گرد آورده است و نسخه خطی آن به نام نامه فرهنگیان اینک در کتابخانه مجلس محفوظ است؛ و گویا این ترجمه و آنچه در حدیقه الشعرای دیوان سنگی آمده تنها ترجمه‌هایی است که از غلام حسین میرزای قاجار صدرالشعرا بهجت وجود دارد؛ و چنان که از آن مستفاد می شود لقب صدرالشعرا مختص پدر ایرج میرزا بوده و هرگز ایرج میرزا لقب صدرالشعرائی نیافته است و این که در مقدمه دیوان وی نوشته‌اند که ایرج از داشتن لقب صدرالشعرائی

غلام حسین میرزا صدرالشعرا بهجت، شاعری بوده با خط، معلومات و شعری متوسط که در خدمت ولیعهد بوده و از راه شاعری روزگار می‌گذرانده است. وی مردی درویش مسلک و اهل فقر بوده و با شاعران و اهل فضل و عرفان ارتباط داشته است.

آثار صد الشعرا: از بهجت دو اثر باقی مانده است. یکی دیوان شعر و دیگری منظومهٔ هجویهٔ «نسب ناصهٔ کرد مازندری»^۱ یا «شکارنامه» که مثنوی است در بحر متقارب مثنی محذوف یا مقصور که شامل ۷۰۳ بیت است^۲ و به سبک شاهنامهٔ فردوسی سروده شده است. شاعر پیروی از فرمان ولیعهد را بر خلاف میل خویش دانسته و از این شعرها دو نسخه نوشته است که یکی را به ولیعهد تقدیم کرده و دیگری را به صاحب دیوان داده است و از این پس نیز نسخهٔ آن را به کسی نخواهد داد.^۳ نسخهٔ موجود در کتابخانهٔ مجلس همان نسخه‌ای است که به صاحب

و فخر الشعرا بی عار داشته مبنی بر اشتباه است. ایرج میرزا در مقابل لقب پدرش که صدرالشعرا بوده، فخرالشعرا لقب گرفت و بدین لقب نیز که به اهتمام امیر نظام گروسی بدو داده شده بود چندان رغبتی نداشت.

نک: محبوب، محمد جعفر [دکتر]، تحقیق در احوال و آثار و افکار و اشعار ایرج میرزا و خاندان و نیاکان او، تهران، نشر اندیشه، ۱۳۵۳، چاپ سوم، صص ششم - نهم.

۱. در مورد نسخه‌های خطی «دیوان صدرالشعراء» نک: منزوی، احمد، «فهرست نسخه‌های خطی فارسی»، تهران، مؤسسهٔ فرهنگی منطقه‌ای آسیا، ۵۰ - ۱۳۴۸، ج ۳، ص ۲۴۰۶، و نیز نک: تهرانی، آغابزرگ [شیخ]، «الذریعه الی تصانیف الشیعه، قم، موسسه اسماعیلیان، بی‌تا، ج ۹/۲، ص ۶۰۴. در مورد نسخه‌های خطی «نسب نامهٔ کرد مازندری» یا «شکارنامه» نک:

منزوی، احمد، «فهرست نسخه‌های خطی فارسی» تهران، مؤسسهٔ فرهنگی منطقه‌ای آسیا، ۵۰ - ۱۳۴۸، ج ۴، ص ۲۹۶۷ و نیز نک: تهرانی، آغابزرگ [شیخ]، «الذریعه الی تصانیف الشیعه، قم، مؤسسه اسماعیلیان، بی‌تا، ج ۹، ص ۲۲۵ و ج ۹/۲ ص ۶۰۴، همچنین نک: حسینی اشکوری، احمد [سید]، «فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ آیه‌الله العظمیٰ مرعشی نجفی، قم، کتابخانهٔ عمومی آیه‌الله العظمیٰ مرعشی نجفی، ۱۳۷۴، ج ۲۵، ص ۷۸۸. همچنین دکتر محمدجعفر محبوب از نسخهٔ خطی دیوان صدرالشعرا یاد می‌کند که متعلق به مرحوم فتحعلی خواجه نوریان می‌باشد. این دیوان دارای غزلها، قصیده‌ها و قطعه‌ها و بندها و ترجیع بندها و مخمس‌ها و غیره است که تقریباً دارای هفت هزار بیت است و در آن قریب ۱۶۰ غزل، ۱۵۰ قصیده و ۱۰ قطعه و ترکیب بند و ترجیع بند وجود دارد. این نسخه کتابی است به قطع وزیری کوچک یا رقیعی بزرگ که شاعر آثار خود را به خط نستعلیق با مرکب سیاه در آن نوشته و دارای چهار صدالی پانصد صجیفه (۲۵۰ تا ۲۵۰ برگ) است.

نک: محبوب، محمدجعفر [دکتر]، «تحقیق در احوال و آثار و افکار و اشعار ایرج میرزا و خاندان و نیاکان او»، تهران، نشر اندیشه، ۱۳۵۳، چاپ سوم، ص یازدهم.

۲. لازم به ذکر است که تعداد بیت های این مثنوی در «فهرست نسخه‌های خطی فارسی» و نیز در «فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ آیه‌الله العظمیٰ مرعشی نجفی» به اشتباه دویست بیت نگاشته شده است.

۳. شواهدی که در دسترس است نشانگر این واقعیت می‌باشد که تعداد نسخه‌های نوشته شده توسط

دیوان تقدیم شده است.

نسخه‌ای که برای تصحیح مورد استفاده قرار گرفته است، نسخه خطی شماره ۹۷۲۳ متعلق به کتابخانه عمومی آیه الله العظمی مرعشی نجفی (ره) است که با نستعلیق خویش و به خط صدرالشعرا در دهه آخر ماه صفر ۱۲۹۲ در تبریز نوشته شده است. عنوانها شنگرف و صفحه‌های نسخه یاد شده مجدول به زر و شنگرف و مشکى و لاجورد است. که روی برگ اول آن و نیز در صفحه آخر مهر بیضی «محمد بن محمد علی» دیده می‌شود. جلد آن تیماج مشکلی است و دارای ۴۴ برگ ۹ سطری به اندازه ۱۸×۱۲ سانتی‌متر می‌باشد.^۱

مثنوی «نسب نامه کرد مازندری» یا «شکارنامه» تا کنون انتشار نیافته است. شاید علت اصلی آن این باشد که این مثنوی ادبی از نظر ارزش ادبی، دارای غنای چندانی نیست. ولی اهمیت آن بیشتر بخاطر بررسی سیر هزل و طنزگویی در ادبیات دوره قاجاریه و بویژه تأثیر آن بر فرزند صدرالشعراء یعنی ایرج میرزا می‌باشد. هر چند که در زمان وفات صدرالشعراء، ایرج میرزا در سن نوزده سالگی بود ولی بی شک پایه‌های اولیه تفکر ادبی ایرج و بویژه طنز سرائی وی تحت تأثیر فراوان اندیشه‌های پدرش بوده است.

مهدی ارجمند

۷۵/۱/۴ - مهدی ارجمند

شاعر بیش از دو نسخه است. نک: پاورقی ۱.

۱. حسینی اشکوری، احمد [سید]، «فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه آیه الله العظمی مرعشی نجفی، قم، کتابخانه عمومی آیه الله العظمی مرعشی نجفی، ۱۳۷۴، ج ۲۵، ص ۷۸.

بسم الله الرحمن الرحيم

- ۱ نخست آفرین بر خداوند پاک
توانا خدائی که هستی ازوست
خداوند روزی ده انس و جان
خدائیکه کون و مکان آفرید
۵ خدائیکه این آسمان بر فراشت
خدائیکه او ماه و مهر آفرید
خدائیکه شاهان را بنده اند
شهان را همه پادشاهی ازوست
ازویست نیروی هر جانور
۱۰ نمود از کرم خاک را ارجمند
پلنگ اندر آن کوه و رنگ آفرید
یکی نظم هم داده در کار کوه
پلنگ اندر آن کوه چون پادشاست
زانسان و حیوان نبات و جماد
۱۵ سزاوار بر هر کسی هر چه دید
همه خلق حیران به کار خدا
برونست خالق ز چون وز چند
مزن اندرین ره دم از بیش و کم
هم او کبک را قوت شاهین کند
۲۰ دهد شیر را طعمه از ران گور
گند شیر را چیر بر آدمی
- که افراشت گردون و بگذاشت خاک
بهر کار بالا [او] پستی ازوست
که امرش دهد الفت جسم و جان
به یک دم زمین و زمان آفرید
براو از ستاره صورها نگاشت
چنین بر کشیده سپهر آفرید
بدرگاه لطفش سرافکنده اند
فزونی از وهم تباهی ازوست
اگر روبه ماده گر شیرنر
بر آورد از خاک کوه بلند
همان رنگ صید پلنگ آفرید
که حیران در او مانده دانش پژوه
همان خرس در رتبه چون کدخداست
بود هم بر او جمله را اعتماد
عطا کرد آن کردگار مجید
اگر انبیانند اگر اولیا
مکن اندرین راه خسته سمند
که حقست مستغنی از مدح و ذم
ز شاهین دل کبک خونین کند
ستوه آورد پیل را هم ز مور
هم از آدمی شیر گردد غمی

تواند به نیروی روباه شل به زیر آورد گردن شیر یل
 خدایا خدائی سزاوار تست به هر کار چون بنگرم کار تست
 در نعت پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی - صلی الله علیه وآله وسلم -

ز بعد ستایش بیکتا خدای
 ۲۵ ز بعد نیایش بجان آفرین
 که هستی طفیل وجود و نید
 همان راه پیمای افلاک اوست
 گرامی ترین گوهر آدمی
 محمد که او خاتم انبیاست
 ۳۰ هم از بندگی مالک عالمست
 بهین شاطرش جبرئیل امین
 فلک بر درش تلّ خاکستریست
 جهان در کفش نقش انگستریست

در منقبت اسدالله الغالب علی بن ابیطالب - علیه الصلوة والسلام -

درد فراوان ز بعد رسول
 علی آن بهین بنده دادگر
 ۳۵ علی ولی سرور راستان
 همان ساقی حوض کوثر علیست
 ز تیغ کجش راست دین نبی
 همان یازده پور والای او
 همان جمله اصحاب و یاران او
 که هستند در کیش آن نیک خو

در مدح حضرت ظلّ اللهی ناصر الدین شاه^۱ روحی و روح العالمین فداه

۴۰ پس از نعت پیغمبر و آل او
 کنم مدح شاهنشاه نام جو
 پس از نعت پیغمبر راستین
 کنم مدح سلطان روی زمین

۱. ناصرالدین شاه قاجار پسر محمدشاه قاجار و چهارمین پادشاه از سلسله قاجاریه است. در شب شش صفر سال ۱۲۴۷ ه. ق. تولد یافت و در سال ۱۲۶۴ ه. ق. بعد از وفات محمدشاه در تبریز بجای پدر نشست. حدود پنجاه سال سلطنت کرد و در ۶۶ سالگی در روز جمعه ۱۷ ذی القعدة سال ۱۳۱۳ ه. ق. حضرت عبدالعظیم بدست میرزا رضا کرمانی به ضرب طپانچه مقتول گردید و در همانجا به خ سپرده شد. در ابتدای سلطنت به یاری میرزا محمدتقی خان امیرکبیر دست به یک سلسله اصلاح اساسی زد. چند سفر به ممالک غربی رفت و بابیه را قتل عام کرد.

شه دادگر خسرو قدردان که قدرش گذشته ز هفت آسمان
 خدیو زمان شاه با داد و دین که از ظلم بستر روی زمین
 ملک ناصرالدین شه جم خدم که بر فرق نه چرخ دارد علم
 ۴۵ شد آباد از و ملک ایران زمین ندیده است ایران شهی این چنین
 جهان شد ز عدلش چو خلد برین بر او از جهان آفرین آفرین
 خدیو جهان داور بیهمال کز او یافته دین و دولت کمال
 ز تدبیر او ملک آباد باد رعیت بدیدار او شاد باد
 در مدح حضرت اقدس والا ولیعهد گردون مهد مظفرالدین میرزا^۱ روحی فدا

چو از مدح خسرو ببندم دهن به مدح ولیعهد رانم سخن
 ۵۰ چو از مدح خسرو ببستم دهان شدم بر ولیعهد شه مدح خوان
 ولیعهد شاهنشاه نیک بخت مظفر شه آن وارث تاج و تخت
 جوان و جوان بخت و روشن ضمیر باداد شاهی خبیر و بصیر
 ندیده چو او دیده روزگار یکی خسروی نامجو نامدار
 گه رزم او صد چو اسفندیار شود خسته و مانده از کارزار
 ۵۵ چو او روی آرد سوی کارزار یل زابلی را شود کارزار
 خداوند شمیر و کوپال و گرز خداوند یال و خداوند برز
 چو او اسب تازد به نخجیرگاه ببندد ز شش سو به نخجیر راه
 چو او تیغ هندی بگیرد بکف چه جانها که از خصم سازد تلف
 جهان همچو شاهی به عزم و به حزم ندید و نبیند به رزم [او] به بزم
 ۶۰ کفش ابر بارنده اندر سخا بهر کار با کردگار آشنا

۱. مظفرالدین میرزا پسر چهارم ناصرالدین شاه قاجار. (و. سیزدهم جمادی الثانی ۱۲۶۹ - ۱۹ ذیقعده ۱۳۲۴ ه. ق.). وی در سال ۱۲۷۴ ه. ق. در سن ۵ سالگی به ولیعهدی انتخاب شد و مدت ۴۰ سال ولیعهد و حاکم آذربایجان بود. در ذیحجه ۱۳۱۳ ه. ق. به سلطنت رسید. چند سفر به اروپا رفت و مخارج بسیاری کرد و برای تأمین این مخارج دوبار از روسها قرض گرفت و در عوض گمرک شمال و شیلات دریای خزر را به روسها واگذار کرد. بار دیگر در مقابل قرض که از انگلیسها گرفت عواید گمرک جنوب را هم به آنها داد و در نتیجه مملکت دچار افلاس شد و سبب انقلاب مشروطه گشت و به علت پافشاری آزادیخواهان در ۱۴ جمادی الثانی ۱۳۲۴ ه. ق. فرمان مشروطیت را صادر کرد و در ۱۴ ذیقعده همان سال قانون اساسی را که بوسیله مجلس تنظیم شده بود امضا کرد و ۵ روز پس از امضا قانون اساسی (۱۹۹ ذیقعده ۱۳۲۴ ه. ق.) در تهران وفات یافت. جنازه اش را به عتبات بردند.

کجا همچو او شاه یزدان پرست
خدایش ز هر بد نگهدار باد
بهر کار بادش خرد رهنما
قوی باد پشت شریعت بدو
۶۵ بهر کار یزدان نگهدار او
نموده است بر تخت شاهی نشست
نکوئی به او یاور و یار باد
بود عقل در گروهاش پیشوا
طریقت بیابد حقیقت ازو
فزون در بر شاه مقدار او

در تعریف سخن

سخن بهتر از گنج کیخسروی
سخن بهتر از هر چه در عالمست
بماند سخن در جهان یادگار
برفتند بسیار نام آوران
۷۰ سخن معجز پاک پیغمبر است
باندازه باید سرودن سخن
خلل می نباید بنای سخن
بدیده لحظه ای گوش بر قول من

در بی انصافی سلطان محمود در حق حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی^۱

۱. فردوسی شاعر حماسه سرای بزرگ ایرانی (و ۳۲۹ یا ۳۳۰ ه.ق. - ۴۱۱ یا ۴۱۶ ه.ق.) و از دهگنان طوس بود و در حدود ۳۶۵ ه.ق. (سن ۳۵ سالگی) نظم شاهنامه را آغاز کرد و پس از ۳۵ سال یعنی در ۷۰ یا ۷۱ سالگی بسال ۴۰۰ هجری آنرا به پایان رسانید. شاهنامه شامل سرگذشت پادشاهان سلسله های داستانی (پیشدادی و کیانی) و سلسله تاریخی ساسانی است و در باب سلسله اشکانی فقط چند بیت دارد. مأخذ عمده شاهنامه فردوسی، شاهنامه منثور ابومنصور است که در اواسط قرن چهارم بحکم ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی فرمانروای طوس تدوین شد و علاوه بر این روایات مختلف شفاهی و کتبی بدست فردوسی افتاد و وی مجموع آنها را در شاهکار جاوید خود جای داد. وزن شاهنامه بحر متقارب «وزن حماسه های ایران» است. فردوسی معانی دقیق و مطالب عالی فلسفی و اجتماعی و اخلاقی را در طی داستانهای خود آورده است. وی پس از ختم شاهنامه آنرا از طوس به غزنین برد و به محمود غزنوی تقدیم کرد. فردوسی پس از مسافرت به این شهر بر خلاف انتظار خود مورد توجه و محبت پادشاه غزنوی قرار نگرفت و با آنکه بنابر روایات سلطان محمود تعهد کرده بود که در برابر هر بیت یک دینار بدو بدهد بجای دینار درهم داد و این کار مایه خشم فردوسی گشت چنانکه بنابر همان روایات همه درهم محمود را به حمای و فقاعی بخشید. اما دلایل اختلاف و کدورت فردوسی و محمود از این قرار بود: ۱- اختلاف مذهبی میان فردوسی که به مذهب تشیع و محمود که به تسنن معتقد بود و هر دو در عقیده خود راسخ بودند. این معنی از هجو نامه ای که فردوسی برای محمود سروده است بخوبی بر می آید. ۲- اختلاف عقیده محمود و فردوسی بر سر مسائل نژادی و کلی. فردوسی محققاً ایرانی وطن پرستی بوده است و در شاهنامه نیز به حکم شرایط حماسه ملی ناگزیر همواره دشمنان ایران را مانند تازیان و ترکان به بدی یاد کرده است و بالعکس از ایرانیان همواره به نیکی

ابوالقاسم آن شهریار سخن
 سخن سنج فردوسی پاک زاد
 ۷۵ به حکم و به فرمان محمود شاه
 به شهنامه سی سال زحمت کشید
 چو محمود شه بود سر سلسله
 که از چه شهانرا ستود این چنین
 در آخر به تدبیر نادان وزیر
 ۸۰ نویسم سه بیتی از آن هجوها
 اگر شاه را شاه بودی پدر
 اگر مادر شاه بانو بدی
 چو اندر تبارش بزرگی نبود
 که بر او بود اعتبار سخن
 که بودی بر اهل سخن اوستاد
 که بود آن زمان در خور تاج و گاه
 شنیدی که از شه چه پاداش دید
 ز فردوسیش تنگ شد حوصله
 پدر بر پدر از کھین و مھین
 بشد در کف هجو شاعر اسیر
 وز آن پس کنم مدح مرشاه را
 بسر بر نهادی مرا تاج زر
 مرا سیم وزر تابه زانو بدی
 نیارست نام بزرگان شنود

در مدح حضرت ولیمهد مظفر الدین شاه

شه ما پدر بر پدر پادشاست
 ۸۵ بود مامش از دوده خسروان
 شه ما بدرگاه دارد وزیر
 ندارد زر و گنج و گوهر دریغ
 چو محمود این خسرو نیک نام
 ز شاهان چنین شهریاری کجاست
 شکوہش گذشته زهفت آسمان
 که بر زیر دستان بود دستگیر
 نه از اهل خامه نه از اهل تیغ
 ستاده بدرگاه دارد غلام

در سبب نظم کتاب

در این نامه سلطان سلطانان
 ۹۰ قلم قط کنم از پی امر شاه
 به فرمان شه قط کنم خامه را
 به شوخی سرایم یکی داستان
 بگویم بد انسان که اهل سخن
 مرا می کند در سخن امتحان
 مظفر شه آن شاه انجم سپاه
 بپردازم این مختصرنامه را
 که خرم شود پادشه را روان
 بگیرند انگشت اندر دهن

سخن گفته است. ۳- خست ذاتی محمود که فردوسی به آن اشاره کرده است، او را از دادن صله جزیلی که فردوسی توقع داشت، مانع شد. چنانکه صله انعامی که در برابر رنج سی ساله شاعر حقیر می نمود به فردوسی داد که به قول شاعر به بهای فقاعی می ارزید. فردوسی تقریباً در سن ۸۰ سالگی بدرد حیات گفت و مدفن وی در طوس می باشد. معین، محمد [دکتر]، «فرهنگ فارسی»، جلد ششم، تهران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۰، صص ۳۸-۱۳۳۷.

بگویم بدانسان که شاه زمن
 ۹۵ بدینکار محکم ببندم کمر
 بگویم حکایات بس دلپذیر
 بگویم بجویم زحق یاوری
 بدانسان بگویم که دانشوران
 بدانسان بگویم که شاعر کرد
 ۱۰۰ چو من پرگشایم در گنج را

قطعه

خداوندگار حکایت منم
 نشسته به کنج قناعت منم
 از آن صدر گشتم ابر شاعران
 شهنشاہ ملک روایت منم
 ببسته زبان از شکایت منم
 که مدّاح شاه ولایت منم

در منقب اسدالله الغالب علی بن ابی طالب - علیه السلام -

علی ولی شاه دلدل سوار
 بسی تیغ زداو براه خدا
 ۱۰۵ بگفتا نبی را که من بنده ام
 جهان آفرین تا جهان آفرید
 زمین و زمان و سفید و سیاه
 خدایش بقرآن ستوده بسی
 ۱۱۰ زمام فلک در کف قدر اوست
 خدا کرده در آشکار و نهان
 نخوانند اگر کافر کافران
 ز کثرت اگر بگذری اندکی
 امیدم که خلاق ردّ و قبول
 ۱۱۵ همی چشم دارم بدیگر سرای
 که نامد چو او مرد در کارزار
 که تا حق ز باطل نماید جدا
 همه دل بمهر تو آکنده ام
 چو او بنده حق پرستی ندید
 بود در کف قدر او پزّ کاه
 که در بندگی آزموده بسی
 بلندی و پستی عالم از وست
 علی را بمخلوق فرمان روان
 بخوانم علی خالق انس و جان
 به وحدت نه بینی بغیر از یکی
 ببخشد مرا بر بجفت بتول
 باحسان کند عفو جرمم خدای

فرمایش حضرت ولیمهد به نواب پیش خدمت باشی^۱ محرم دربار

مظفر شه آن خسرو باهنر
یکدی روز بنشسته در بزمگاه
خیال شکار آمد اندر سرش
از آنرو که او محرم باد بود
۱۲۰ هم او بود بر اهل خلوت امیر
ز جان و زدل شاهرا بنده وار
ز الطاف یزدان بفرخندگی
بفرمودش آن خسرو بیهمال
خبر ده وزیر نکوخواه را
برفت و خبر کرد و آمد وزیر
خداوند خفتان و تیغ و سپر
چنان چون سکندر نشیند بگاه
بفرمود با خال نیکو فرش
مراسرار شه را نگهدار بود
مرا او عنایات شه دستگیر
دو ده سال بوده است خدمتگزار^۲
سه چل سال شه را کند بندگی
که ای نیک پی خال نیکو خصال
وزیر بهر کار آگاه را
وزیر ارسطوفش بی نظیر

اظهار مرحمت فرمودن حضرت ولیمهد روحی فداه به جناب صاحب دیوان^۳

وزیر آمد و برد شه را نماز
که ای از تو آباد کشور همه
به نسبت توئی پور حاجی قوام
نمودند خدمت بجان و به تن
۱۳۰ چنان چونکه شاهنشهی ارث ماست
کنون هست مارا هوای شکار
بهاراست و جوشنده خونها به تن
بباید کنی ساز برگ سفر
همه چاکرانرا دهی زر و سیم
۱۳۵ چو دید این عنایات از شه وزیر
بسائید بر خاک درگه جبین
بفرمودش آن شاه بنده نواز
ز تو مستظم کارلشگر همه
گرفته ز تو دین و دولت قوام
نیاکان تو بر نیاکان من
وزارت بدانگونه ارث شماست
بباشیم یک چند در مرغزار
سراپرده باید زد اندر چمن
همه چاکرانرا نمائی خبر
به مهر و به قهر من امید و بیم
سراز فخر سودی بچرخ اثیر
به شکرانه بسوسید روی زمین

۱. پیش خدمت باشی: منصبی در عهد قاجاریه که صاحب آن مأمور تنظیم امور «سلام» و تشریفات بود.

نک: اعتماد السلطنه، محمدحسن خان، «مرآة البلدان»، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۷، ج ۱،

۲. در اصل نسخه [خدمتگذار] آمده است.

ضمیمه ص ۵.

۳. رئیس دیوان، متصدی وزارتخانه، وزیر.

اظهار بندگی و تشکر نمودن جناب صاحب دیوان به حضور حضرت ولیعهد

زمین را ببوسید و پس عرضه داد	که ای جم خدم شاه نیکو نهاد
ترا داده فرّ فریدون خدای	به هر کار فرموده فرمانروای
به درگاه جاه تو خاقان چین	چون بندگان می بساید جبین
یک از چاکران تو قیصر بود	چو چاکر بپای تواش سر بود
۱۴۰ مرا آفریده است یکتا خدا	که از جان کنم بندگی مرترا
همین فخر اندر جهان بس مرا	که هستم وزیر چو تو پادشا
تو شاه بزرگی و من بنده ام	هم از بهر این بندگی زنده ام
بکام تو گردد هماره فلک	دعای تو گوید هماره ملک
۱۴۵ خدا هر چه خواهی ترا داده است	همه چیز بهر تو آماده است
بگفت این و زد بوسه بر پیشگاه	مرخص شد از خدمت پادشاه

فرمایش جناب جلاتمّاب صاحب دیوان بنوّاب شعاع السلطنه^۱

بیامد همی تا به ایوان خویش	سران را سراسر فراخواند پیش
امیران درگاه را بازخواند	بدیشان سخنها در این باب راند
نخستین اباناظر بی نظیر	بفرمود آن عدل پرور وزیر
۱۵۰ که ای تو ولیعهد را نیک خال	ترا نیست از چاکران کس همال
به تو بس ولیعهد را اعتماد	که کس همچو تو داد خدمت نداد
سپرده به تو خاتم جم بود	بمانند تو چاکری کم بود
سپرده به تو خادمان حرم	توئی چون به نزدیک شه محترم
به جان برد و شهزاده نامدار	تو در این سفر باش خدمتگزار ^۲
۱۵۵ اگر چه کنون در بر دایه اند	ولی خسروان گرانمایه اند

۱ . شعاع السلطنه، ملک منصور (میرزا) بن مظفرالدین شاه، از رجال دوره اخیر قاجاریه (نیمه اول قرن ۱۴ هـ ق) بود. وی در زمان سلطنت پدر والی فارس بود و در نهضت مشروطه ابتدا با آزادی خواهان همراهی کرد.
 ۲ . در اصل نسخه [خدمتگذار] آمده است.

در مدح نواب مستطاب اشرف ارفع امجد والامحمد علی میرزا^۱

فلک فر محمد علی میرزا	نگهدار بادش زهر بد خدا
بود تا ابد فخر قاجار ازو	جهاندار بادا نگهدار او
بمان تا به بخت و به اقبال شاه	زند بر فلک خیمه و بارگاه
بمان تا بدرگاه شاه جهان	پی ملک گیری ببندد میان
۱۶۰ بمان تاچو کیخسرو باهنر	به پیش نیابر ببندد کمر
بمان تا بدان خسروانی میان	ببندد یکی تیغ و گیرد جهان
به گیتی بود تا زنیکی نشان	زید خرم و خوش دل و شادمان
علی ولی یاور و یار او	به هر کار بادا مددکار او
فرمایش جناب صاحب دیوان به امیرالامراء ^۲ العظام حاج خسروخان غفرله ^۳	
از آن پس بفرمود با حاج خان	که ای برتن هوش و فرهنگ جان
۱۶۵ توئی پیرو دانا و روشن ضمیر	ولیعهد را چاکر از گاه دیر
بـعلم و بآداب دانا توئی	توانا بهر کار و بینا توئی

۱. محمدعلی میرزا: محمدعلی شاه، ششمین پادشاه سلسله قاجار، پسر مظفرالدین شاه که در سال ۱۳۲۴ ه.ق. به تخت پادشاهی نشست و در سال ۱۳۲۷ ه.ق. از سلطنت خلع شد. در ابتدای سلطنت با مشروطه خواهان موافق بود. لیکن بعداً به بر انداختن مشروطه همت گماشت و در ۲۳ جمادی الاول ۱۳۲۶ ه.ق. مجلس شورای ملی را به توپ بست. ملک المتکلمین و میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل وعده ای دیگر از آزادی خخواهان را کشت. در تبریز ستارخان به حمایت مشروطه برخاست. شاه عین الدوله را برای سرکوبی مجاهدین تبریز فرستاد اما کاری از پیش نبرد، مجاهدین از اطراف به قصد تصرف پایتخت حرکت کردند و سربازان محمدعلی شاه از عهده جلوگیری آنها برنیامدند و در ماه جمادی الثانی ۱۳۲۷ ه.ق. قوای مجاهدین به تهران وارد شدند. محمدعلی شاه به سفارت روس در زرگنده پناه برد و از سلطنت خلع شد و سپس از ایران خارج گردید و احمد میرزا پسر ۱۲ ساله اش به سلطنت رسید.

۲. امیرامیران و فرمانده کل سپاه که در زمان صفویه به آن قورچی باشی و در زمان سلجوقیان ملک الامرا می گفتند.

۳. خسروخان: مطلبی را که عبدالله مستوفی در شرح حال خسروخان نقل کرده است عیناً می آوریم «حاجی ابوالحسن خان فخرالملک پسر رضا قلی خان است. این رضا قلی خان دختر عباس میرزا را گرفته و حاجی فخر الملک از طرف مادر به خانواده سلطنت منسوب می شد. رضا قلی خان پسر خسرو خان و او پسر امان الله خان اردلانی والی کردستان زمان فتحعلی شاه بود. خود این خانواده اسامی دیگری هم از پدران خود می دانند که همه والی های کردستان بوده اند...»

نک: مستوفی، عبدالله، «تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه یا شرح زندگانی من»، تهران، انتشاران زرورار، چاپ سوم، ۱۳۷۱، ج ۲، ص ۴۲۱.

ترا داده حق بهره از هر علوم
ز تو تازه شد علم و فضل و کمال
سفر را ولیعهد شه عازم است
همین منزل من ترا منزل است ۱۷۰
به بزم ولیعهد در روز و شب
ز فقه و اصول و ز شعر و نجوم
گذشتی ز قال و رسیدی به حال
وجود تو در این سفر لازم است
مرادت سراسر ز شه حاصل است
تو باید که رانی سخن از ادب

فرمایش جناب صاحب دیوان به نواب اسحق میرزا^۱ امیر آخور سرکاری^۲

وز آن پس بگفتا بداننا امیر
ولیعهد را تو امیر آخوری
به دیگر امیران مصدّر تویی
از آن نام نامیت اسحق شد ۱۷۵
برزم از تو بهرام بیجان شود
چو بر پشت یکران بگیری قرار
نیاکان تو سر بر سر شهریار
غلامان اصطلب را داده خبر
ابرکوهه بارکی زین نهند ۱۸۰
امیر بکار بزرگی خبیر
بهر خدمت و منصب اندر خوری
بهین بنده شه مظفر تویی
که شخص تو در بندگی طاق شد
ز تو شیر شرزه هراسان شود
کند زنده پیل از نهیت فرار
توئی از نیاکان خود یادگار
در این کار بندند یکسر کمر
بزین از زر و لعل آذین نهند

فرمایش جناب صاحب دیوان به سرکار ایشک آقاسی باشی^۳

ز بعد امیر آخور نیک خو
ولیعهد را ایشک آقاسیا
دلیر و گرانمایه و ارجمند
جهان دیده و گرد و گردن فراز
وجود تو در این سفر لازمست ۱۸۵
چنین گفت با صدرکی نامجو
فصیحی و با هر زبان آشنا
خداوند تیر و کمان و کمند
شکارت همه ببر و خرس و گراز
که همچون تو گرد نفرازی کمست

۱. اسحق میرزا: برادر زاده قائم مقام که وزارت فریدون میرزا را داشت. محمدحسین اعتماد السلطنه در شرح حال میرزا ابوالقاسم قائم مقام به این نکته اشاره داشته و می‌گوید که در زمان قتل قائم مقام «از تبریز بیرون شد در دارالامان قم اقامت کرده». نک: اعتماد السلطنه، محمدحسن، به کوشش محمدمشیری، صدر التواریخ یا تاریخ صدور قاجار شرح حال یازده نفر از صدراعظم‌های پادشاهان قاجار، تهران، انتشارات روزبهان، چاپ دوم، ۱۳۵۷، ص ۱۳۹.

۲. امیر آخور (آخر) یا میر آخور کسی است که به امور اصطبی قیام کند و آن یکی از مناصب دربار پادشاهان شرق بود.

۳. ایشک آقاسی یا ایشیک آقاسی به رئیس اداره تشریفات سلطنتی دربار قاجاریان گفته می‌شده است.

به کار تو دارند لشگر نظر	تو از کرده خود نداری خبر
غرض اندرین راه همراه باش	ولیکن زکار خود آگاه باش
مبادا مبادا که در صید گاه	تو در صید کردن کنی اشتباه

فرمایش جناب صاحب دیوان به نواب کشیکچی باشی^۱ سرکاری

۱۹۰	پس آنگه بفرمود با سرکشیک غلامان سراسر سپرده تراست هم از دوده پادشاهان توئی جوان و جوان بخت نام آوری تویی مر عموی ملک را پسر ترا علم و فضلست ز اندازه پیش توئی آنکه از رسم و راه ادب ترا فخر نبود به باب و به عم برو اندرین راه آماده باش	که بر تو زند آسمان فال نیک بجز تو برایشان که فرمانرواست فریریز را مرد میدان توئی بلند آسمان بر زمین آوری مؤید به دولت تو داری پدر نداری تو در فضل همتای خویش ندانند چو تو کس کلام عرب که فخرت بود ارشه جم خدم به پیش غلامان تو استاده باش
-----	--	---

فرمایش جناب صاحب دیوان به مقرب الخاقان میرزا حسنخان^۲ وزیر مالیه

۲۰۰	از آن پس به میرزا حسنخان راد توئی مرو لیعهد را از قدیم به دیوان و دفتر تو هستی رئیس به اخلاص از هر که بهتر تویی ستوده وزیری تو بر مالیات قلم در گفت چون عصای کلیم	مرا گفت باشد بتو اعتماد به جان بنده نی از پی زر و سیم مراهم شب و روز باشی انیس مرا بر به جای برادر توئی شود در حساب تو اندیشه مات بعلم حسابی خیبر و علیم
-----	--	---

اظهار مرحمت نمودن جناب صاحب دیوان

۱. کشیک چی باشی عنوان رئیس نگهبانان دربار قاجاریه بوده است.
 ۲. میرزا حسنخان، دخترزاده فتحعلی شاه و پدرمشاور الممالک است که در طرابوزن کنسول بوده است.
 نک: مستوفی، عبدالله، «تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه یا شرح زندگانی من»، تهران، انتشاران زوار، چاپ سوم، ۱۳۷۱، ج ۲، ص ۱۰۲.

به مقرب الخاقان میرزا شفیع خان^۱ سر رشته دار^۲

۲۰۵ به بهین پور تو خان میرزا شفیع
 به صدق و به اخلاص او نیست کس
 که اندر برماست قدرش رفیع
 به او نیست مرکذب را دست رس
 باو لطف دارد ولیعهد شاه
 به اخلاص در بندگی رفته راه
 کس آگه نباشد چو او در حساب
 مراوراست در کار دیوان شتاب
 ندیده ازو کس خطا و خلاف
 به بیهوده هرگز نرانده گزاف
 ولیعهد را باید اند رکاب
 بیاید بسجود در این ره شتاب

فرمایش جناب صاحب دیوان به مقرب الخاقان فراشباهی سرکاری^۳

۲۱۰ سپس گفت با کار دیده امیر
 به درگاه فراشباهی توئی
 که دژخیم تو کرده بهرام اسیر
 هم از فعل بد در تحاشی توئی
 تو در ایل قاجار نام آوری
 ز اقران امثال خود برتری
 نیاکان تو جمله با اعتبار
 به دربار شاهان جم اقتدار
 سپرده بتو خیمه و بارگاه
 که دانائی و آگه از رسم و راه
 ۲۱۵ بگو خرگه و خیمه بیرون برند
 از یدر به کوه و به هامون برند
 تواند رکاب ولیعهد شاه
 به فتح و ظفر همقدم شو به راه

اظهارات التفات نمودن جناب صاحب دیوان

به مقرب الحضرت العلّیه منشی باشی^۴

۲۲۰ سپس گفت با منشی خوش رقم
 از آن نام نامی تو احمد است
 که صابی قلم بود و صافی رقم
 که نیکو وجود تو دور از بد است
 تو بر منشیان را تمامی سری
 که از منشیان جمله منشی تری
 در انشاز و صاف بهتر توئی
 سخندان سخنگو سخنور توئی

۱. میرزا شفیع خان: مستشار الملک نوه میرزا اسماعیل مستوفی.

نک: مستوفی، عبدالله، «تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه یا شرح زندگانی» تهران، انتشاران زورا.

چاپ سوم، ج ۲، ص ۳، ۴، ۱۰، ۲۸، ۳۹۹، ۴۵، ۸۰، ۱۳۰، ۲۹۳.

۲. سر رشته دار عنوان مأمور جزء مالیات در زمان حکومت قاجاریان بوده است.

۳. رئیس فراشان دربار.

۴. منشی باشی: عنوانی که به رئیس منشیان و دبیران دربار قاجار گفته می شد. نک: اعتماد السلطنه.

محمد حسن خان، «مرآة البلدان»، تهران، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۶۷، ج ۱، ضمیمه ص ۲۵.

۲۱۷ صابی: کسی که پیرو صائبه باشد، آنکه از دین خود بدین دیگر در آید.

قلمدان و دفتر تو آماده دار بکن مر سفر بر حضر اختیار

اظهار التفات فرمودن جناب صاحب دیوان به

مقرب الحضرت العلیه آجودان مخصوص^۱

وزیری گراو یافت دولت نظام	چنین داد فرمان به میرزا نظام
به درگاه خاصه آجودان توئی	زبان آورد هم زبان دان توئی
تو دانی زبان تمامی دول	به علم و به دانش نداری بدل
۲۲۵ تو با صد ادب باش اند حضور	مشو از حضور ولیعهد دور

اتمام فرمایش جناب صاحب دیوان به سران و امیران دربار

به سر کردگان چونکه فرمان بداد	به هر کس سزا آنچه دید آن بداد
به خدمتگذاران ^۲ زر و سیم داد	به الطاف شه دادشان اعتماد
همه یکسره برگشاده زبان	بشکرانه خسرو خسروان
سراسر دعای ولیعهد را	نمودند دل با زبان آشنا
۲۳۰ چو کار سواران شد آراسته	گرفتند سیم و زر و خواسته
منجم یکی ساعتی سعد دید	ولیعهد را این خبر چون رسید
بفرمود تا خیمه بیرون زنند	به کوه و به دشت و به هامون زنند
به هامون کشیدند یکسر بنه	سواران و خدمتگزاران همه

در تعریف مرغزار

به هامون چو برپای خرگاه شد	سرقبته خیمه بر ماه شد
ز تعریف آن دشت و آن مرغزار	زبان سخنور بیفتد زکار
یکی مرغزاری چو باغ جنان	که عاجز بود در مدیحتش زبان

۱. آجودان مخصوص: عنوان افسری (صاحب منصبی) است که به امور محوله از طرف شاه موظف است و نزد افسر عالی رتبه خدمت کند.

۲۲۱ میرزا نظام: میرزا کاظم خان نوری متولد ۱۲۴۶ هـ ق و متوفی به سال ۱۳۰۷ هـ ق، پسر میرزا آقاخان اعتمادالدوله صدراعظم نوری و یکی از رجال دوره قاجاریه. در ۱۲۶۵ هـ ق. منصب استیفاء یافت و در ۱۲۶۸ هـ ق. در زمان صدارت عظمای پدرش، لقب نظام الملکی گرفت و خواهر تنی ناصرالدین شاه را به عقد خود درآورد. در ۱۲۷۰ هـ ق. به نیابت صدارت و نیز به وزارت دفتر استیفاء رسید. پس از عزل پدرش از صدراعظمی وی نیز از تمام سمتهایی که داشت عزل گردید و مدتی در تبعید بود. اما در ۱۲۸۸ هـ ق دوباره روی کار آمد در ۱۳۰۷ هـ ق پس از فوت او پسرش نظام الملک لقب یافت و وزیر لشکر شد. وی وزیر تهران و رئیس پلیس در سال ۱۳۱۰ هـ ق و وزیر مالیه در سال ۱۳۱۴ هـ ق بود.

۲. در اصل نسخه [خدمتگذاران] آمده است.

سراسر همه خاکش عنبر سرشت
 هوا چون دم عیسوی جان فزا
 نسیمی که آید از آن مرغزار
 گوارا بود آب او همچو روح ۲۴۰
 یکی مرغزاری که بهرام گور
 هوایش به پیران جوانی دهد
 لب جوی از سبزه تازه روی
 ز بس خورده دردشتش آهو شقیق
 زمین از گل و لاله تا بنگری ۲۴۵
 درخشانش در سبزه آب روان
 همه آب جویش ببوی گلاب
 زوحش و ز سیر اندر آن مرغزار
 دو فرسنگ ره خرگه و خیمه بود
 تو گویی بود قطعه‌ای از بهشت
 ندارد بهشت برین این هوا
 از و بوی جان بشنوی آشکار
 خورنده بیابد ازو عمر نوح
 به حسرت ببرد آرزویش بگور
 نشان از می ارغوانی دهد
 چو خط بر لب دلبر مشکبوی
 همه لب کند سرختر از عقیق
 پر از دیبه رومی و شستری
 چو در زیر خط طلعت نیکوان
 ولی روح بخشنده‌تر از شراب
 برون از حدو از قیاس و شمار
 همه زرد و سرخ و بنفش و کبود

خواب دیدن صدر و سراسیمه برخاستن و ابتدای داستان

یکی بود از آن خیمه‌ها^۱ جای صدر
 شبی صدر خورده غذا تا گلو
 چو بگذشت پاسی ز شام سیاه
 شب از فزونی خواب و غذا
 من این سان که گویم یکی خواب دید ۲۵۵
 یکی دشت دید و یکی خرس پیر
 سرو روی خود را همه زخم دید
 سراسیمه برخاست از خوابگاه
 به خدمتگزاران^۲ یکی بانگ زد
 بگفتا بیارید پیشم چراغ
 نهاده‌اند خدمتگزاران^۳ چراغ ۲۶۰
 مرآن خیمه چون چرخ و او همچو بدر
 که مهمان بد آن صدر با آبرو
 بیامد بخوابید در خوابگاه
 بخار غذا با دماغ آشنا
 تن خویشتن در تب و تاب دید
 ابر دست آن خرس خود را اسیر
 بلرزید و بر بالش خواب رید
 تعجب کنان کرد هر سو نگاه
 بدانسان کز آن نامور می‌سزد
 که گویا مخبط شدستم دماغ
 پس آنگاه گفتند با درد و داغ

۲. در اصل نسخه [خدمتگزاران] آمده است.

۱. در اصل نسخه [خیمهای] آمده است.

۳. در اصل نسخه [خدمتگزاران] آمده است.

چنین وحشت و این چنین دهشت
 بافشای این راز بگشادهن
 تو این ماجرا را سراسر بگو
 که آلوده کردی سراپای خویش
 من اینگونه کردار کی کرده‌ام
 مده بیش ازینم به باد آبرو
 به ریش و سرم رنگ و بوئی بده
 به صد اضطراب و به صد اضطراب
 همه پشت و پهلوی و بازوی او
 نجستر شود چون نجس تر شود
 بیامد دهان باز تا خیمه‌اش

که ای صدر از چیست این وحشت
 فرو رفته‌ای^۱ از چه در خویشتن
 که ای صدر از چیست این گند و بو
 بگو ریده‌ای از چه در جای خویش
 ۲۶۶ بگفتا نریدم که قی کرده‌ام
 برو ای پسر یاوه کمتر بگو
 ببر مرا شست و شوئی بده
 کشیدند و بردنش نزدیک آب
 بشستند و ریشش و سر روی او
 ۲۷۰ چنین شسته را خاک بر سر شود
 پس از آن همه شستن و کشمکش

بیان کردن صدر خواب خود را به جهت پسر والا گهر خویش

هم از خواب با وی سخنها برانند
 من امروز از عقل بیگانه‌ام
 که دور است از کژی و اهرمن
 بسی کار بردم گمان و کمند
 منم این زمان رستم اصفهان
 چه بسیار گردان نمودم تباه
 شدم من اباپیر خرسی دچار
 به عزم شکار از ببندد میان
 کز این خواب دارم بسی التهاب
 مبادا دگرگون شود کار و بار
 نه پخته که اندر گلوم آورند
 مر این سرو بالام را خم کنند

بهین پور خود را بر خویش خواند
 بگفت ای مهین پور فرزانه‌ام
 نگه کن بدین خوب گفتار من
 ۲۷۵ مرا سال عمر است پنجاه و اند
 بسی رزمها کرده‌ام در جهان
 منم آنکه با تیغ در رزمگاه
 چنین خواب دیدم که اندر شکار
 در این روزها شاه کشورستان
 ۲۸۰ مبادا شوم شاه را در رکاب
 بسی ترس دارم که در این شکار
 مبادا که خرسان هجوم آورند
 مبادا که زهوار من نم کنند

ستودن پسر صدر پدر را در حضور

- ۲۸۵ پسر گفت بابا تو پیزی شلی
 ندیدم ترا هیچ در رزمگاه
 شکارت همه مرغ بریان بود
 همه کار تو روز و شب خوردن است
 بجوید اگر گر به پیکار تو
 سرت چون کدو لیک خالی زمغز
 ۲۹۰ دو دست تو همچون دو شاخ شجر
 اگر چه بود گردنت بس کلفت
 اگر چه بود سینه‌ات چون سپر
 قوی داری و محکم از چه کمر
 دوپایت اگر چه بود دو ستون
 ۲۹۵ غرض چُخ بود مر ترا ساق و سم
 نه اهل سپاهان که از آملی
 ولی سفرها گشته از تو تباہ
 شکاری چنین پشت آسان بود
 به قاب پلو حمله آوردن است
 شود زرد از ترس شلوار تو
 چنین سر به نزد خرد نیست نغز
 ولی خشک گشته ندارد ثمر
 چنین گردنی مر نیززد بمفت
 شکسته چنین اسپری خوبتر
 ولی از کمر بند دارد خطر
 ولی گردد از باد سست و زیون
 ولی سست باشد بسی زیر دم

تصدیق نمودن صدرا قوال پسر را

- بگفت آفرین بر تو بادای پسر
 مرا هیچکس چون تو نشناسد
 ازین قصه با مردمان دم مزن
 چو بگذشت ازین خواب یک چند روز
 بلی کره خربود همچو خر
 ترا می‌سزد آفرین مرحبا
 ازین بیش سنگ مرا کم مزن
 ولیعهد آن مهر گیتی فروز
 تشریف فرمائی حضرت والا ولیعهد روحی فدا به شکار پلنگ
 ۳۰۰ یکی روز آن خسرو نامدار
 برآمد خروشیدبوق و کوس
 سران سپه جمله جمع آمدند
 کشیدند اسبان تازی نژاد
 به اسب اندر آورد خسرو چوپای
 ۳۰۵ و یا آنکه بنشسته بر پشت شیر
 برآمد زگردون ندائی بلند
 جهان تاجهان است تو شاه باش
 برون شد ز خرگه بعزم شکار
 که شد زوی خورشید چون سندروس
 چو پروانه بر گرد شمع آمدند
 همه یکسر از تخمه کرد باد
 تو گفתי که گردون برآمد زجای
 جهانتاب رخشنده مهر منیر
 که دور از تو ای شه بدید پسند
 طرازنده افسر و گاه باش

شه نامور بهر صید پلنگ
بزد اسب و بر شد ببالای کوه
۳۱۰ یلان سپه اندر آن کوه و سنگ
پلنگان زبیم شه شیر جوش
برون ز آستین یلی آخت چنک
که کوه از سم بارکی شد ستوه
ندیدند جز پیسه نقش پلنگ
خزیدند گوئی به سوراخ موش

فراری شدن پلنگان و به خرسان رسیدن و خرسان را از ماجرا آگاه کردن

پلنگان شرره به گاه فرار
بگفتند با خیل خرسان زسوز
اگر این قوی پنجه رزم آزماست
۳۱۵ دگر اندر این کوه جای قرار
به خرسان رسیدن در کوهسار
که بر مادگرگونه گردید روز
ستاره پی شومی روز ماست
نمانده است باید نمودن فرار
فتادند یکباره از تاب و توش
جهان در بر خرسکان گشت تنگ
نه پای فرار و نه جای درنگ

پیدا شدن خرس تاریخدان و چاره جستن او در کار

پس آنکه یکی خرس دانای پیر
برآورد سر گفت با خرسکان
۳۲۰ در این لشکر کشن بادار و گیر
بما نسبتی دارد از دیرباز
نیاکان ما آن بلند اختران
به خوبی در آن روح پرور دیار
کنون اندر آن مرز خویشان ما
۳۲۵ مقیمند قومی ز برنا و پیر
بود نام او کرد مازندری
لقب باشد او را بناحق صدیق
اگر چند دانا و هشیار نیست
ولی خسروان راست آئین و ساز
۳۳۰ بسازند از بهر شان طوق زر
در اصطبل شاهان فرهنگ جو
در اصطبل باشد چو خرس و گراز
مرا قرب سی سال ازین پیشتر
که تاریخدان بود از گاه دیر
که دل شاد دارید و روشن روان
یکی نام بردار کردی دلیر
بگویم که تا خود چگونه است راز
بدندی هم از اهل مازندران
ببردند عمری بسر روزگار
کز ایشان بود رتبت و شان ما
همه پیل افکن همه شیر گیر
بکامست کامش ز نیک اختری
صدیقی که با کذب باشد رفیق
به الطاف شاهی سزاوار نیست
که در بند دارند خرس و گراز
بپوشند شان جلّ اطلس ببر
به اسبان تازی نمایند خو
به اسبان در چشم بد نیست باز
چو افتاد در سر هوای سفر

به مازندران بادو صد شان شدم
 رسیدم چو در آن خجسته دیار ۳۳۵
 رسید از همه قوم با کز و فر
 در آن مرز او بود غمخوار من
 کنون او بهمراهی اسب شاه
 چو او گردد آگاه از حال ما
 مرا باید ایدون شدن سوی او ۳۴۰
 ز دیدار او دیده روشن کنم
 به بر اندر آرم مرآن یار را
 چو آن یار از حال ما آگهی
 بگفت این و از کوه آمد بزیز
 به نزدیک یاران و خویشان شدم
 نخستین کس او مر مرا کشت یار
 بمن مهر بانی او بیشتر
 فزون از همه داشت تیمار من
 بود اندرین کوه و نخجیرگاه
 بر آساید از رنج احوال ما
 به بینم مکر روی نیکوی او
 ازو خاطر خویش گلشن کنم
 بگویم بسنجیدن کار را
 بیابد ببینم روی بهی
 بر کرد مازندی شد دلیر

راه گم کردن خرس تاریخدان و صدر را کرد مازندری پنداشتن

بدان خرسک بی شکیب و قرار
 زبس غزش کوس و روئینه نای
 همی گشت حیران در آن گیرو دار
 بر نامور برد اول نماز
 که ای نامور خیر اندیش ما
 روانیست با رتبت و شان تو ۳۵۰
 یکی لابه سر کن باصطبل شاه
 ستانی مکر بهر خویشان خویش
 قضا را به بین تاجسان کردگار
 برفت از سرش هوش و فرهنگ رای
 به صدر گزین گشت ناگه دچار
 سپس گفت با صدر پوشیده راز
 پدر بر پدر جد به جد خویش ما
 شود ریخته خون خویشان تو
 شه نامور وارث تاج و گاه
 خط زینها رای یل پاک کیش

متغیر شدن صدر و بد گفتن مر خرس تاریخدان بیچاره را

مهین صدر از ین گفته نابکار
 بگفتا تو خرسی و من آدمم
 مرا با خویشی و قومی کجاست ۳۵۵
 بمن کرد مازندری دشمن است
 تو چون هستی از دوستداران او
 مرا فرض باشد همی کشتنت
 به پیچید بر خویش از ننگ و عار
 به افسون و حيله بمن دم به دم
 ترا کرد مازندری آشناست
 مرا دشمن جان و مال و تن است
 ز اقوام و خویشان یاران او
 بخاک و بخون زود آغشتنت

شناختن خرس تاریخدان صدر را و عذر خواهی نمودن از صدر

۳۶ چو بشنید خرس این سخن از صدر
 بگفتا مرا با تو پیکار نیست
 ببخشای بر من که نشناختم
 بیا بگذرای صدر از خون من
 بکن ترک جنگ و جدال و ستیز
 مگر گوش تو این مثل ناشنود
 ۳۶۵ منم خرش تاربخدان دلیر
 بود نام من شهره در کوهسار
 توئی کمتر از گربه در پیش من
 بود خویش من کرد مازندری

خودستائی نمودن صدر و پوشیدن و خرس را زخم‌دان نمودن

چو بشنید از و صدر این ماجرا
 ۳۷۰ بیاد آمدش اندر آن داوری
 بلی هر که با خرناتاند ستیز
 چنین گفت که ای خرس نادان پیر
 بمان تا به بینی خدنگ مرا
 منم آنکه در اسپهان به بود
 ۳۷۵ منم آنکه خون میخورد شیرین
 منم آنکه گودرز در اصفهان
 منم آنکه خرگوش خوب میدود
 منم آنکه عز و منم آنکه عور
 منم آنکه شیرین پلو خوش مزه است
 ۳۸۰ منم آنک شمشیر می‌بَرَدَا
 منم آنکه دریاست پر از نهنگ
 منم آنکه شیرین بود زردآلو
 منم آنکه چون دست بالا کنم
 بدانست او را همی جاه و قدر
 که خویشی من مر تو را عار نیست
 بدینسان بنزدیک تو تاختم
 برون کن سر خویش از ... من
 از این پیش با من مکن عز و تیز
 که نبود کهر هیچ کم از کبود
 که عاجز ز رزم بود نرّه شیر
 فراوان مرا آل و ایل و تبار
 به بیهوده مگشایی ازین پس دهن
 نموده بمن سالها یآوری

منم آنکه صد بزه پنج من	۳۸۵	منم آنکه منجیک شاعر بود	منم آنکه تبریز لوطی بود
منم آنکه در هندطوطی بود		منم آنکه در کوچه و رهگذر	بمردی من در زمانه کیه
منم آنکه شعراست با قافیه		منم آنکه بوده ارسطو حکیم	منم آنکه بوده است حاتم کریم
منم آنکه جذر اصم مشکل است	۳۹۰	منم آنکه جیب افق واحد است	منم آنکه نوشیروان عادل است
منم آنکه صفر مشخص منم		منم آنکه هم ز خط مستقیم	همان صفر کو هست پیش از رقم
منم آنکه افریق باشد سیاه		منم آنکه کوه‌های آتش فشان	سبکتر ز خطها بمنزل رسیم
منم آنکه شبدر سه برگی بود	۳۹۵	منم آنکه انگور باغ شمال	همه مردمانش مکن اشتباه
منم آنکه در جای خفتان جنگ		تو گوئی مگر کرد زابلستان	ز مرکز نماید زبانه کشان
بلی هر که با خرس جوید جدال	۴۰۰	یکی تیر زد بر برخرس پیر	مرا رشد در جانمرگی بود
یکی نعره وا صدیقا بلند			چه بسیار خوردم بمنزل شگال
			بپوشید پشمن جوالی قشنگ
			بسه اندام پوشید ببر بیان
			بپوشد ببر جای خفتان جوال
			که بر چرخ از خرش شد نفیر
			برآورد آن خرسک مستمند

رفتن کردمازندری ییاری خرس و خودراستودن و خشم گرفتن

شنید آن فغان کرد مازندری		به پیچید بر خود ازین داوری	
جهان بر جهان بینش تاریک شد		زیاد اندرش هر بد و نیک شد	
عوائی برآورد آن شوربخت	۴۰۵	چنان چونکه بر پای سگ سنگ سخت	

منجیک: ابوالحسن علی بن محمد «منجیک ترمذی» (و ۳۷۰ یا ۳۸۰ هـ) از شعرای نیمه دوم قرن چهارم است. وی بعد از دقیقی در دربار چغانیان بسر میبرد و مداح آنان بوده است. اشعار وی در تذکره‌ها پراکنده است.

حبيب افق واحد است: سینوس زاویه قائمه برابر با یک است. ۳۹۴ افریق: افریقا.
شگال: شغال.
عوائی: عوئونی.

بشد در بر مهتران کینه خواه
 مرا دودمان پاک بر باد شد
 بسر برد در دوستی سال و ماه
 سیه کرد مر روزگار مرا
 بمن صدر را تاب پیکار نیست
 کنم عرصه جنگ بر صد رتنگ
 به خرسان من اندر خزیت سرم
 پریشان بود حالت خویش من
 پلو خیلی از آش نیکوتر است
 منم آنکه رفته زخم کربلا
 منم آنکه قاصد روانه کنند
 به ریشم گ و گو. و چ آورند
 منم آنکه گردن فرازد چنار
 منم آنکه می ترنماید دماغ
 خوشی را نموده زمن دور صدر
 اگر بدریم همجو او صدریم
 مر او را ز ماشادی و غم بود
 چه دارد به نزدیک ما صدر قدر
 که ای از خرد دور یاوه مگو
 به بیهوده مسرای دیگر سخن
 بیامد بر خرس و صدر گزین
 در آویخت چون سگ به صدر کبار
 که شد زرد از ترش شلوار صدر
 بشد صدر بس خسته و مستمند
 یکی نعره مردانه از دل کشید
 بیفشرد تا صدر برخویش رید

دوان اندر آمد به اصطبل شاه
 که دیدید بر من چه بیداد شد
 کنون آنکه با من در اصطبل شاه
 بگشت آن جهان دیده یار مرا
 ۴۱۰ منم آنکه چون من سگ هار نیست
 منم آنکه چون رو کنم سوی جنگ
 منم آنکه از اهل مازندرم
 منم آنکه گز است بر ریش من
 منم آنکه در باغ سیسنبراست
 ۴۱۵ منم آنکه خوردم بسی باقلا
 منم آنکه از عودشانه کنند
 منم آنکه قند از اُزش آورند
 منم آنکه سبز است روی خیار
 منم آنکه گل سرخ باشد به باغ
 ۴۲۰ فخرتم نموده است قمصور صدر
 اگر صد را نیست من بدریم
 مر آن خرس ما را پسر عم بود
 کنون خسته گشته است در دست صدر
 بگفتش یکی مهتر تندخو
 ۴۲۵ برو صدر را هر چه خواهی بکن
 بمانند تندباد بـزین
 وز آنروی آن خرسک زخم دار
 یکی نعره کرد در کار صدر
 ۴۳۰ زمانی به هم اندر آویختند
 چو خرس آنچنان صدر را خسته دید
 میان یلش را به جنگ آورید

چنانش برآورد و زد بر زمین که صدر گزین را برآمد نشین
همی خواست سازد بدو پاره‌اش کنند سوی آنسوتر آواره‌اش
شداز خرس زیبا جوان گوزمال زبان را ببست از جواب و سؤال

نوحه و ندبه نمودن صدر و دریغ و افسوس زیاد خوردن

چو از خرش شد گوزمال آن دلیر برآورد از دل خروش و نفیر
همی گفت کامد زمانم به سر کجایم برادر کجایم پسر
دریغا کز این خرس بی‌ننگ و عار نیبیم دگر روی خویش و تبار
دریغا از آن قصابهای پلو دریغا از آن خوانچه‌های چلو
دریغا از آن قلقلی کفتها دریغا از آن اطعمه مفتها
دریغا که بی‌من بسی روزگار به پالیزها نو برآید خیار
دریغا که بی‌من بسی ماه و سال رسد سیب و نارنگی و پرتقال
دریغا گر از خرس کردم قتیل که بهرم خورد در مراغه شلیل
دریغا که بی‌من بسی خربزه بیارند از اصفهان با مزه
پس از من که در خوانچه نعمت خورد از آن لقمه‌هایی که تن پرورد
از آن مرغها که ز دشت آورند از آن ماهیان که زرشت آورند
من این خواب آشفته هولناک بدیدم که از خرس کردم هلاک
همی دیده بودم ولیکن چه سود بسر آمدم سرنوشتی که بود
چه خوش گفت آن خفته در کاخ نور هنر عیب گردد چو برگشت هور

پیدا شدن مرد دهقان و خرس را هلاک نمودن به خواری

یکی مرد دهقان در آن کوه بود چو این سان مناجات او را شنود
بیامد ابا سنگ و چوب و چماق همی کرد طاقت بدان خرس طاق
بزد تا که جان از تنش شد برون بسوی جهنم شدش رهنمون

بردن کرد مازندری نعش خرس را بخاک سپردن و مجلس عزای برپا نمودن

چو مازندری کرد آنجا رسید مرآن خرس را آنچنان کشته دید
دو دستی بزد بر سر و روی خویش بسی کند در ماتمش موی خویش
ببرد و کفن کرد و خاکش سپرد وز آن پس خبر بر به اقوام برد

در این قصه و اندرین ماجرا
یکی گفت وای ای پسر عمه جان
بگفتا یکی ای عمو جان من
یکی کند گیس و یکی کند ریش
زنان جمله از دل کشیده نفیر ۴۶۰
نشاندند در صدر حاجی وزیر
گرسنتند در ماتمش زار زار
همه مردها در کف غم اسیر
که بود او در آن قوم کلبی کبیر
همه خویش و اقوام و آل تبار

پیدا کردن مرد دهقان صدر را

از آن پس مر آن مرد دهقان پیر
به کنجی مهین صدر را خسته دید
بیامد سرش را بزانو نهاد ۴۶۵
که آن خرس را کشت مانند سیر
تنش را بخاک و خون بسته دید
بسی بر سر و روی او بوسه داد

تملق نمودن صدر مرد دهقان را

مهین صدر چون چشم را باز دید
بگفتا که گوز تو بر ریش من
رهاندی مرا خوببواز دست خرس
ز تو تا صف حشر شرمنده ام
از این زخم منکر اگر جان برم ۴۷۰
ندارم دریغ از تو من مال و جان
ببخشم ترا از زر و لعل و سیم
بکش بر بدوش همچنان هیمه ام
در آنجا بینداز چون سگ مرا
مر آن مرد بی دانش ساده دل ۴۷۵
سرش را بزانوئی دمساز دید
توئی به ز اقوام و از خویش من
نگشتم دو صد شکر پابست خرس
ترا من ز جان و زدل بنده ام
دهم جا ترا من به چشم و سرم
بتو آنچه دارم دهم رایگان
که نبود چون من در زمانه کریم
ازیدر ببر تا در خیمه ام
سزد گر کنی حاجت من روا
کشیدش بدوش همچو یکپاره گل

به نظر دکتر محمدجعفر محجوب، شعر وی [صدر الشعرا] در بسیار موارد خارج آهنگ شده مانند این دو بیت (ابیات ۴۷۳ و ۴۷۵) که تقریباً از پی یکدیگر آمده است... و هم در بیت دوم (بیت ۴۷۵) مر که معمولاً در زبان فارسی به منظور تأکید پیش از مفعول صریح می آید، پیش از فاعل آمده است و عجب آن است که با این مایه بضاعت شعر خود را به از شعر خاقانی و ظهیر می شمرده است و ظاهراً علت این داوری چیزی جز نخواندن شعر این دو استاد نام دار نبوده است. (بیت ۴۷۱).

محجوب، محمدجعفر [دکتر]، «تحقیق در احوال و آثار و افکار و اشعار ایرج میرزا و خاندان و نیاکان او» چاپ سوم، تهران، نشر اندیشه، ۱۳۵۳، ص یازدهم.

بصد زحمت و درد و رنجش ببرد در خیمه و بر به پورش سپرد
 مهین صدر چون چشم را باز دید سرش را به زانوی دمساز دید

وصیت نمودن صدر به پسر

بگفت ای پسر راست شد خواب من ببین ریخته بر زمین آب من
 ببین این سرو روی خونین من مهتا نما از برایم کفن
 ۴۸۰ اگر من بمیرم چنین خوار و زار بجو کین من اندرین کوهسار
 تو باید ازین خرس کین مرا بجوئی ایا پور رزم آزما
 مرآن خرس کوکرد اینسان مرا ز دهقان بدید او سزا و جزا
 بخواریش دهقان بکشت ای پسر در اصطبل شه هست خرسی دگر
 بکش یا ازین شهر بیرون نما که تا آبرومان بماند بجا
 ۴۸۵ نموده بما سالها دشمنی بهر مذهبی او بود کشتنی

داستان گفتن پسر صدر در سر بالین پدر

پسر چون پدر را بدین سان دید یکی چنگ زد جامه بر تن درید
 نشست آن زمان بر بالین باب بگفت از چه در جنگ جستی شتاب
 چرا این چنین روز تو تیره شد چرا خرس بر چون توئی چیره شد
 ۴۹۰ زمن بشنو این داستان ای پدر که این داستان سخت دارد اثر
 جهان دیده این داستان گفته است بدینسان در داستان سفته است
 یکی داستانم بخاطر بود که این داستان سخت نادر بود
 بگویم بجویم زتو داوری مکن اندرین داوری کافری
 شنیدم من از گفته باستان چنین بی کم و کاست این داستان
 هر آنکس که از خانه گردد جدا به بیگانه باید شود آشنا
 ۴۹۵ گذارش بیفتاد چون در دهی در آن ده همان به بجوید بهی
 به صد حیل باید شود آشنا در آن قریه آن مرد با کدخدا
 چو با کدخدا آشنائی کند سزد کاندرا آن ده خدائی کند
 چرا چون نهادی تو کوه پا زکف دادی این رسم و این ره را
 در افتادی از چه تو با کدخدا فکندی بدین روز بد خویش را
 ۵۰۰ به خرسان ببايد که خویشی کنی گهی گرگی و گاه میشی کنی
 که جانوران جمله یارت شوند بر تبت چو ایل و تبارت شوند

بسی رفته‌ام من در این کوهسار به خرسان بسی بوده‌ام یار غار
 به خرسان بگفتم عموی منید به رنگ و به شکل و به بوی منید
 بدین حيله جان بردم از چنگشان من این شیوه را کرده‌ام امتحان

فرستادن صدر پسر را در اصطبل جهت اداره نمودن کرد مازندری .

۵۰۵ چو بشنید از دل کشید آه سرد چنین با پسر گفت آن راد مرد
 مکن پیش ازین ای پسر عزّ و تیز پی چاره دردم از جای خیز
 ازیدر برو برو تا به اصطبل شاه بزن بوسه بر سمّ اسب سیاه
 بکن لابه در خدمت مهتران پس از لابه و گفتن الامان
 جلو دار را خایه مالی بکن به ایشان مرا این قصّه حالی بکن
 ۵۱۰ بخور کاه قدری پهن بونما هم از ریش اصطبل جارو نما
 مگر تا ز اصطبل بیرون کنند مر آن خرس را سربه هامون کنند
 صدیقش لقب بود لیک از خری کنونش لقب کرد مازندری
 بگفت این و یکباره از هوش رفت ز تاب و توانائی و توش رفت

مداوا نمودن پسر صدر پدر را و رفتن به اصطبل جهت آواره نمودن کرد مازندری
 پسر چونکه حال پدر زار دید بسان پدر بر به شلوار رید
 ۵۰۵ بیاورد قدری مربّای گوز ببست آن مربّا پدر را بپوز
 پدر چونکه بوی مربّا شنید بهوش آمد و آهی از دل کشید
 بگفت ای پسر این غذای من است ازین جنس نعمت دواى من است
 پسر چون غذای پدر ساز کرد ره اصطبل را رفتن آغاز کرد
 بیامد در اصطبل لابه کنان پر از خون جگر در بر مهتران
 ۵۲۰ بکرد آنچه فرموده بودش پدر از آنها که او گفته بد بیشتر

یاری نمودن یکی از مهتران پسر صدر را و بیرون نمودن کرد مازندری

یکی از مهتر آن را براو دل بسوخت مراو از شادی یکی جامه دوخت
 بگفتا که من با تو پیمان کنم مرا این کهنه درد تو درمان کنم
 مراو از اصطبل بیرون کنم ازیدر سرش را به هامون کنم
 زنم تار و دسوی اقوام خویش از آنان بیابد همی کام خویش
 ۵۲۵ نداریم ماهم ازو دل خوشی که نبود بعالم چو او جاکشی
 برون می‌کنم چون سگ از مسجدش که تا شاد گردد دل حاسدش

دوانم ازین شهر و این کشورش
 بگفت این و بگرفت چوبی بدست
 مرآن خرس را راند ز اصطبل زود
 نه تنها مر او را از اصطبل راند ۵۳۰
 مر او را از تبریز بیرون نمود
 برون کرد او را ز شهر و دیار
 ازیدر برو سوی مازندران
 مگو او بند خرس و بود آدمی
 ۵۳۵ هرآن آدمی کو ندارد خرد
 کنون خرس بیچاره آواره است
 کلافه کند روز و شب گوز را
 کنم خاک تیره بسی بر سرش
 سرو گردن خرس درهم شکست
 تو گویی در اصطبل خرسی نبود
 زدش آنقدر چوب کز کار ماند
 ازین غم دلش را پر از خون نمود
 که خرسی وجایت بود کوهسار
 تو خرسی و در کوهساران بمان
 اگر بر به عقل و خرد محرمی
 بسی زو بود خوبتر دیو و دد
 به این دربه آن در پی چاره است
 کند بو که کاکافیروز را

شادمانی نمودن صدر و خوان طعام گستردن و مهمانی نمودن

چو این مزده آمد بنزدیک صدر
 همه درد و غم از دلش دور شد
 به حمام رفت و صفا داد سر ۵۴۰
 چو اندر زیان دید این مایه سود
 همه یاوران را خبر دار کرد
 چو خوان ساز شد سفره انداختند
 بخوردند نان و پنیر و پیاز
 رخس گشت از شادمانی چو بدر
 مپندار کز اصل رنجور شد
 برون آمد و کرد یاران خبر
 بشادی یکی جشن برپا نمود
 سپس آشپز ساز ناهار کرد
 برآن سفره اقوام او تاختند
 یکی همچو خرس و یکی چون گراز

فرستادن صدر برادر را به آوردن مرد دهقان و مرحمت به او فرمودن

پس آنکه چنین با برادر بگفت
 بیاور برم مرد دهقان را
 نبودم اگر مرد دهقان نبود
 نباید نمایم باو لطفها
 برادر چو گفت برادر شنید ۵۵۰
 بیامد بر صدر و تعظیم کرد
 بفرمود صدرش که ای رادمرد
 ببخشایمت گنج و مال و منال
 که از تو مرا نیست رازی نهفت
 که رستم چو او داد مردی نداد
 بمردی ز چنگال گر کم ربود
 که از چنگ مرگم نموده رها
 بررفت و مران مرد را آورد
 به سجده قد خویش دو نیم کرد
 بسی دیده‌ای در جهان گرم و سرد
 که تا سالها باشی آسوده حال

خریدی تو ای مرد جان مرا
پس آنگه براتسی بانعام او
۵۵۵ که تحویلدار را بده یک قران
بده زود و ده یک مسکن کم ازو
بیفکند و گفتا که ای مرد پیر
برو سالها زندگانی نما
بخور بر بآسوده نان مرا
نوشته این چنین آن یل نامجو
به رافع که ما را خریده است جان
که او راست در نزد ما آبرو
ببر نزد تحویلدار و بگیر
شو از جان و از دل دعا گوی ما

خواندن مرد دهقان برات انعام را و متغیر شدن و بد گفتن و رفتن

قضا را مرآن مرد بد با سواد
۵۶۰ بگفتا که ای صدر با این کرم
وزآن پس بگیرد در مقعدت
در این منزل تو من این چند روز
گمانم که این قوت غالب تراست
کسی کو همی گوز او را غذاست
۵۶۵ یقین شد مرا اینکه از مال مفت
نداری تو از مال خود بهره ای
بخواند و زبانرا بگفتن گشاد
سزد گر کند بیضه هایت ورم
شود بسته زان در ره مقعدت
ندیدم دوا و غذا غیر گوز
مراین معده بهر تو دارالشفاست
از و بذل و بخشش توقع خطاست
بدینگونه گردن نمودی کلفت
از آن روی کم ظرف و کم زهره ای

اظهار بندگی نمودن راقم و ناظم

به حکم ولیعهد کشورستان
مرا این قصه اینسان به پایان رسید
چنین است آیین اهل صفا
۵۷۰ از آنروی بسرودم این نامه من
وگر نه مرا با کسی جنگ نیست
هر آنکس که این قصه را بشنود
مرا نیست کاری به نیک و به بد
۵۷۵ مرا نیست کاری بسود و زیان
ندارم غم ارچرخ گریان شود
گرفتم بمن کرد مازندری
چه خواهد نمود اندر آخر به من
بود خاک عالم همی بر سرم
به پایان رساندم مر این داستان
نگیرد به من خورده آن کو شنید
که خورده نگیرد بمن محکوم را
که تا شاد گردد خدیو زمن
در این ملک دل از کسی تنگ نیست
نباید دل آزرده از من شود
ولیعهد باید که خرم زید
ولیعهد باید شود شادمان
ولیعهد باید که خندان شود
نماید دو صد سال کینه وری
که در پیش من اوست کمتر زن
اگر من بعالم ازو کمترم

- ۵۸۰ گرفتم که او فرصت آرد بچنگ
نخواهد نمود او مرا دستگیر
زشمشیر و از تیر شاه زمن
مرا و خائن است و رهی خادم است
من از التفات خدیو زمان
۵۸۵ مر آن حاجتی را که بر دم بشاه
خدایش دهد دولت و زندگی
شد این نامه را نام از داوری
مرا پر به میدان بیاید بچنگ
کجا گریه راهست پیکار شیر
ببزم بدوزم برایش کفن
در این قصه عدل ملک حاتم است
سراز فخر سایم ابر آسمان
روا کرد آن شاه انجم سپاه
بشاهی دو صد سال پابندی
نسب نامه کرد مازندری

در تعریف نتیجه الامراء العظام میرزا حسین خان

و نصایح جناب صاحب دیوان مراورا

- ۵۹۰ مر آن خانه زاد دل آگاه شاه
وزیر ولیعهد را او پسر
مر او را بود نام نامی حسین
بدرگه شب و روز خدمت کند
هم از دوده خسروان مادرش
نصیحت چنین کرده او را پدر
منت آنچه گویم بجان گوش کن
تو اندازه گیر ای مهین پور من
۵۹۵ به درگاه شاهان باخلاص راه
به اخلاص خدمت نما چون پدر
منت آنچه بگویم به جان گوش کن
ترا هر چه می باید ازو خواسته
بکن تا توانی زبده تیز
که باشد چو اقبال همراه شاه
نکو سیرتست و ستوده سیر
ابر گردنش خدمت شاه دین
مپندار یک لحظه غفلت کند
ازین فخرساید به انجم سرش
که هم از پدر هست فخر پسر
جز این هر چه دانی فراموش کن
همه کار خود را زمن در زمن
برفتم رسیدم بدین دستگاه
که تا بر فلک سائی از فخر پسر
جز این هر چه دانی فراموش کن
ز خدمت شود جمله آراسته
که تاحق کنندزد خلقت عزیز

میرزا حسین خان: حسین خان قزوین مشیرالدوله سپهسالار اعظم ابن (میرزا) نبی خان قزوین امیر دیوان، از رجال نیکنام و اصلاح طلب عهد قاجاریه بود که در سال ۱۲۹۸ هـ ق در مشهد وفات یافت. وی سفیر کبیر ایران در عثمان بود و بعد به وزارت عدلیه و وزارت جنگ رسید و در شعبان ۱۲۸۸ هـ ق به صدارت انتخاب گردید.

- ۶۰۰ نگرهدار دست و دل و چشم را
مکن مال و جان در ره شر دریغ
در آن بارگه پست چون خاک باش
مکن نخوت و کبر و عجب و غرور
ازین درگه آنان که گشتند دور
۶۰۵ اگر هوشمندی ازین پند من
بگفتند در خانه گر هست کس
مده راه بر خویشان خشم را
گه خامه خامه گه تیغ تیغ
سپس حکمران بر نه افلاک باش
که تمامی نگردی ز درگاه دور
نکردند جز کبر و عجب و غرور
پس اندازهاگیری اندر ز من
نصیحت مرا و را یکی حرف بس

در مدح دانای ایران و آفتاب خراسان میرزای سنگلاخ^۱ سلمه الله تعالی

- یکی پیر بینای دانش پژوه
به کنج قناعت نشسته بود
صد و پانزده سال دیده بهار
۶۱۰ لقب دارد او میرزا سنگلاخ
بود او خداوند فضل و هنر
عمادا بشاگردیش مفتخر
جهان و هم اندر جهان هر چه هست
ندارد به مال جهان اعتنا
۶۱۵ همه جسم او یکسره جان بود
مرا و را همه اهل خط بنده اند
نوشته همه نامشان در کتاب
دعاگوی سلطان ایران زمین
ولیعهد شه را دعاگو بود
۶۲۰ من از همت او بخط و شعر
اگر دید خواهی تو سحر مرا
که بنشسته سنگین چو البرزکوه
زبان از بد و نیک بسته بود
جهانرا بگردیده خورشید وار
هم از فضل بر پا نموده است کاخ
کز اول طمع را ببریده سر
ازو در جهان تا قیامت اثر
به پیش جهان بین او هست پست
توکل نموده به یکتا خدا
ز چهرش عیان نور ایمان بود
ازو جملگی تا ابد زنده اند
ازو زنده تا روز یوم الحساب
دعاگو همان به بود این چنین
دعاگو همان به که چون او بود
نمایم بمدح ولیعهد سحر
ببین این نکو خط و شعر مرا

در حکمت و پند و موعظه

۱. میرزای سنگلاخ: شاعر و عارف و خوشنویس عهد فتح علی شاه و محمدشاه و ناصرالدین شاه قاجار که به سال ۱۲۹۴ ه.ق. در تبریز وفات یافت. وی ۱۱۰ سال عمر کرد.

- ۶۲۵ شه‌ن‌شاه و شه‌زاده نیک بخت
همان به که باشند یزدان پرست
مرآن‌شاه باشد سزاوار تاج
کند ملک آباد از عدل و داد
- ۶۳۰ نماید خدا را بجان بسندگی
عبادت خدا را به پنهان کند
الا ای خداوند تاج و نگین
به ملک دو روزه مکن اعتماد
ببخش و بخور آنچه دادت خدای
غریبی که دور افتد از دیار
که تاگر بملک دگر در رسد
مکن تکیه بر این سرای سپنج
ز شاه و گدا و زنیک و زبد
نماند بجز نیک و بد برقرار
۶۳۵ من آنرا که گویم ببین و بسنج
انوشیروان تا ابد زنده است
به نیکی سزد گر کنی اعتماد
مده راه بر خویش بد اصل را
سخن چین و نمّام از خود بران
۶۴۰ هر آنکس که گوید بدکس ترا
بخود ره مده جز حسیب و نسب
بخود ره مده جز خردمند را
هر آنکس که هست از خرد بهره‌ور
۶۴۵ فرومایگان را بخود ره مده
سخن چین و غمّاز و نمّام را
زناصل و از سفله دوری گزین
ملک باید از نخوت از غرور
جوانی به بخت و به تدبیر پیر
- که هستند دارای دیهیم و تخت
بدانند از حق بلندئی و پست
که گیرد باندازه از ملک باج
رعیت ز کردار او باد شاد
که حق را بود ملک پایندگی
که تا کردگارش جهان‌بان کند
که رخ بر درت سوده خاقان چین
به بازی مکن خاطر خویش شاد
که تا نام نیکت بماند بجای
مر او را عزیز و گرامی بدار
در آن ملک نامت به نیکی برد
که محصول او نیست جز درد و رنج
چو تیر از کمان از جهان بگذرد
هم از رفتگان در جهان یادگار
برفت آنکه او داشت چل خانه گنج
که نام نکویش پراکنده است
نمود آنکه نام نیکی نهاد
که اصل بد آخر نماید خطا
که زانها نکوئی نباشد گمان
همان گفتن او بود بس ترا
اگر آشنا باشد و گر غریب
خردمند و دانا و خرسند را
برای ندامت بدرگه ببر
بخود راه جز مرد آگه مده
ز خود دور کن این سه بدنام را
که آیین شاهان بود این چنین
همی تا تواند کند خویش دور
بهر کار یزدان مددکار گیر

۶۵۰ بهر کار یاری بجو از خدا که حق داده مر پادشاهی ترا

در تاریخ کتاب

بفرمان دارای فیروز بخت
بیک هفته این نامه پرداختم
سخن سنج داند که در این زمن
اگر چند بیهوده بینی سخن
۶۵۵ که این شیوه طبع آزمایی بود
چو گشتم همی از پی آزمون
بحکم ولیعهد روی زمین
بحکم ولیعهد کشورستان
چو کردم بالطف شر اعتماد
عماد او سلطانعلی^۲ و رشید^۳
ز ضعف و زقوت صفا و نزول
ز کرسی و سطح و زشان و صعود
امیدم که بر درگه شهریار
قلم هرکجا کرده سهو و خطا
۶۶۵ شنیدستم این نکته از بخردان
ز تاریخ این نامه خواهی اگر
بود ده کم از یک هزار و سه صد

شرح حال ناظم و راقم خدمت جناب جلالت مآب صاحب دیوان

الا ای وزیر سستوده سیر خداوند کار سخا و هنر

۱. عماد: منظور شاعر محمدبن حسین سیفی قزوینی ملقب به عمادالملک و مشهور به میرخطاط معروف ایرانی است که در قزوین و در حدود سال ۹۶۱ هـ ق متولد و در سال ۱۰۲۴ هـ ق به قتل رسید.

۲. سلطانعلی: سلطان علی مشهدی، نظام الدین، خطاط برجسته که به لقبهای «قبلة الکتاب»، «زبده الکتاب»، «سلطان الحفاظین»، «کاتب السطانی» و «کاتب السلطان» شهرت دارد وی در مشهد و به سال ۸۴۱ هـ ق متولد و در سال ۹۲۶ هـ ق وفات یافت.

۳. رشید: رشید و طواط، امیرامام رشید الدین سعدالملک محمدبن محمدبن عبدالجلیل عمری کاتب شاعر ایرانی از اعقاب عبدالله بن عمر بن خطاب که به سال ۵۷۳ هـ ق وفات یافته است.

۴. اعتمد: اعتماد.

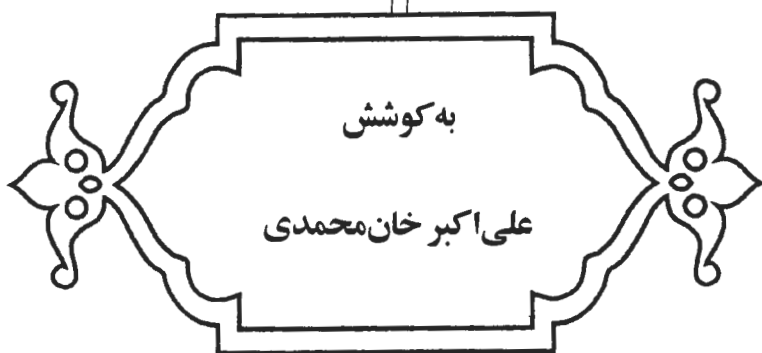
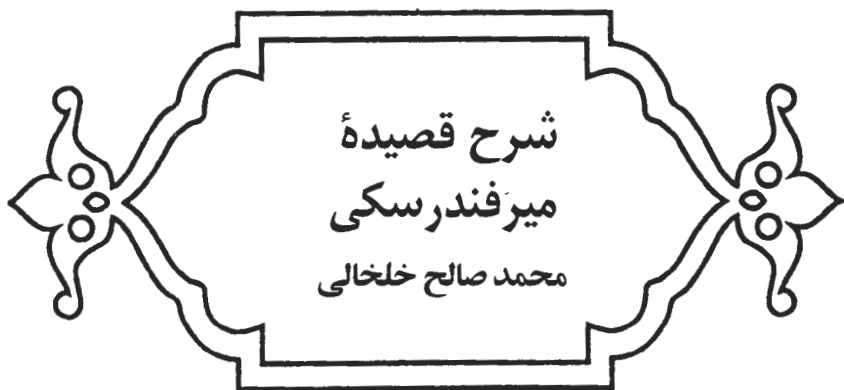
- ۶۷۰ شنیدی بسی گر چه قال مرا
در این نامه از هجو شعری دوصد
دگر شعرها را نباشد نظیر
خدایم در این گفته باشد گواه
زبانم به بد گفتن عادت نکرد
بگفتم که حکم ولیعهد بود
۶۷۵ چنین گفته‌اند اهل عقل سلیم
هر آن تخم کاری همان بدروی
بمدح چه دادند اندر بها
خردمند را نیست کس خواستار
ز شعر و ز خط سخت خسته شدم
۶۸۰ نبوده است منظورم این شعرها
برون شد ز چنگم زمام قلم
چنین گفت فردوسی پاک‌دین
دهان گر بماند ز خوردن تهی
نمانم من و مانند این داستان
۶۸۵ از آن روی این غدرها خواستم
کنون شرح حال مرا گوشدار
بهار است و هنگام عیش و نشاط
یکی یار در بر گرفته است تنگ
یکی دست دلبر گرفته بدست
۶۹۰ یکی گوش دارد به آوای چنگ
یکی همچو گل باز کرده دهن
- یکی بشنو این شرح حال مرا
که باشد به نزد سخن سنج رد
به از شعر خاقانی^۱ است و ظهیر^۲
که من بنده را نیست این رسم و راه
در این گفته عظم حمایت نکرد
نگفتم که بینم ازین گفته سود
بخاطر مرا مانده است از قدیم
سخن هر چه گویی همان بشنوی
که در هجو بدهند بر من جزا
در این ملک و این کشور و این دیار
زبان بسته و دست بسته شدم
بدینجا کشید عاقبت ماجرا
که کم باد در دهر نام قلم
سخن را ولی نعمت راستین
از آن به که ناسازخوانی نهی
بخواننده مردم مرا بد زبان
که معذور بودم زلا و نعم
الا ای خداوند با اقتدار
به هامون بگسترد سبزه بساط
یکی گشته رندانه سرگرم بنگ
یکی بر لب جوی افتاده مست
یکی برده در زلف معشوق چنگ
چو عنجه یکی تنگدل همچو من

۱. خاقانی: افضل الدین بدیل (ابراهیم) بن نجیب الدین علی شروانی ملقب به حسان العجم شاعر مشهور پارسی (تولد حدود ۵۲۰- وفات ۵۸۲ یا ۵۹۵ هـ) که در قصیده سرائی صاحب سبک است. وی در ابداع معانی و نیز مضامینی تازه و وصفو تشبیه کم نظیر است.

۲. ظهیر: ظهیر فاریابی، طاهر بن محمد ملقب به ظهیر الدین و مکنی به ابوالفضل، شاعر معروف ایرانی که در سال ۵۹۸ هـ در تبریز وفات یافت. اصل او از فاریاب است. قصیده‌های وی که غالباً در مدح شاهان و بزرگان است محکم و متین و غزلهایش دلنشین است.

نه ساز نشاط و نه برگ طرب
 رخن همچو سیم است و اشکم چو زر
 مرا اشک خونین بجای شراب
 ز حالم چو آگاه باشد وزیر ۶۹۵
 ز حالم از این بیش غفلت چرا
 چه گفتم بجز مدحت روز و شب
 کنندم بسی همسران ریشخند
 ببخشای انعام و خلعت بمن
 ۷۰۰ بمن لطف بنمای تا شعر من
 حکیمان بگفتند در روزگار
 بماند ز تو نام نیکو بسی
 ادب داری و شرم و عقل و حیا
 به دارالسلطنه تبریز عشر آخر شهر صفر المظفر سنه یک هزار و دویست و نود و دو ۱۲۹۲
 در کمال سرعت محض نسخه نوشته شد قابله و کاتبه غلام حسین قاجار صدرالشعرا.

بود مونسم درد و رنج و تعب
 ندارم زر و سیم ازین بیشتر
 دلم گشته بر آتش غم کباب
 ز لطفم نگردهد چرا دستگیر
 ز اقربان چرا پست داری مرا
 چه کردم بجز در حضورت ادب
 ستصوابیم حکم کن تا دهند
 که در شعر و خطم وحید زمن
 بماند به مدح تو اندر زمن
 نماند بجز نیک و بد یادگار
 که اندر هنر نیست چون تو کسی
 به هر کار پشت و پناهت خدا



در آمد

متن حاضر تنها شرح شناخته شده از یکی از حکمای پیرو مکتب میرفندرسی در اواخر قرن دوازده هجری، یعنی شیخ محقق محمد صالح خلخال، صاحب «ابانة المرضیه» و از شاگردان ملا محمد صادق اردستانی است. اینکه گفته شد تنها شرح بجهت آنکه در منابع شرح دیگری بر همین قصیده و از شخصی با همین نام، منتهی در محدوده قرن سیزده و چهارده معرفی گردیده است که نگارنده را از آن خبری نیست.

در کتاب دانشمندان آذربایجان «از مرحوم محمد علی تربیت پیرامون احوالات این دانشمند آمده است: از فضایی معروف خلخال بوده و در سنه ۱۱۷۵ ه.ق. هشتاد ساله در خلخال وفات کرده و قبرش در آنجاست. و از آثار او شرح قصیده یائیه معروف میرفندرسی به فارسی است که در تهران چاپ شده است.... توضیح آنکه صاحب این قلم چاپ موصوف را دیده که بسیار مغلوط و بطریق سنگی در تهران چاپ شده است.

ایضاً در همان دانشمندان آذربایجان پیرامون سید صالح بن محمد سعید خلخالی دیگری که او هم شرحی بر قصیده یائیه میرفندرسی داشته آمده: «از تلامذه میرزا ابوالحسن جلوه، در فن حکمت و کلام تخصص داشته و در مدرسه دوستعلی خان نظام الدوله در تهران تدریس می کرده است».

«در غزه شهر صفر سال ۱۳۰۶ ه. و.ق. بیان و نبان وی از تقریر و تحریر بازمانده و تن بی روانش در گورستان ابن بابویه در زیر خاکها آرمیده است».

«زیده آثار خلخالی شروح ثلاثه اوست که به زبان پارسی بر خرد دوازده امام محیی الدین بن عربی و قصیده یائیه معروف میرفندرسی و فرایید شیخ مرتضی انصاری به قلم آورده و هر سه کتاب مطبوع طبایع واقع شده و در طهران به

طبع رسیده...».

وباز صاحب «دانشمندان» در پایان شرح حال شارح نخستین قید می‌نماید که: «حاجی ملاصالح خلخالی غیر از آقا سید صالح خلخالی شارح فرائد شیخ مرتضی و دوازده امام محیی‌الدین است که در حرف آ ذکر شده و در ۱۳۰۶ هـ. و.ق. وفات کرده و در مقبره ابن بابویه مدفون است».

ولی از آنجا که از این شرح دومی اثری در دست نیست و آنچه چاپ شده هم تعلق به شارح نخستین دارد لذا احتمال می‌دهیم که مرحوم تربیت شاید خود دچار همان اشتباهی شده که ما را بر حذر داشته، یعنی بساqqه همانا بودن این دو نفر شرحی را که تعلق به اولی داشته به دومی هم نسبت داده.

آنچه مرحوم تربیت در باب شارح دومی گفته بعینه از کتاب «المآثر والاثار» محمد حسن خان اعتماد السلطنة بر داشته شده و آنچه محرز است وفات نامبرده به تاریخ ۱۳۰۶ هـ. و.ق. بوده، در حالیکه تاریخ کتابت نسخه مورد استفاده ما ۱۲۵۸ هـ. و.ق. است - گر چه تاریخ نسخه چاپی بعد از تاریخ فوق را نشان می‌دهد - مضافاً باینکه صاحب الذریعه نیز از یک شرح بیشتر نام نمی‌برد و در جلد ۱۴ صفحه ۱۵ این فهرست آمده:

۱۵۴۳: شرح قصیده المیرفندرسکی فی العرفان، للمولی محمد صالح بن محمد سعید خلخالی، طبع به طهران، اولها: چرخ با این اختران....
گر چه او متذکر شرح دیگری هم بر این قصیده از مولی عباس الدارابی شاگرد ملا هادی سبزواری شده، ولی ربطی بمقوله ما نحن فیه ندارد.

* * *

باری، قصیده میر که مورد بحث است مطلقاً چنین دارد:

چرخ با این اختران نغز و خوش

وزیـــــــــــــــــبـــــــــــــــــاستی
صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی
که آن خود استقبالی است از قصیده حکمی - اخلاقی شاعر و حکیم نامبردار قرن پنجم هجری، یعنی ناصر خسرو قبادیانی با مطلع:

این چه خیمه است اینکه گویی پر گهر

دریـــــــــــــــــاستی
یا هزاران شمع در پنگان از میناستی
یا شاید هم قصیده شاه نعمت‌الله ولی با مطلع:

در دو عالم چون یکی داننده اشیاستی هر یکی در ذات خود یکتای
بیــــــــــــــــهمتاستی.

حکیم دانا و فیلسوف نامدار قرن یازدهم هجری، یعنی میر ابوالقاسم فندرسکی، و او کسی است که به همراه فلاسفه نامبردار دیگر این ادوار، نظیر میرداماد و ملاصدرا

ولاهیجی و دیگران در خشانترین مکتب فلسفی قرون میانه ایران. یعنی مکتب اصفهان را پایه نهادند. نسل واسطه این مکتب ملا صادق اردستانی. استاد شارح مورد بحث. و هم طراز او آخوند ملا علی نوری هستند که بعد بواسطه حکیم سبزواری و جلوه و دیگران کما بیش ختم می شود.

بگفته استاد مفضل سید جلال الدین آشتیانی در مقدمه «شواهد الربوبیه» ملاصدرا: «...افکار شاگردان میرفندرسکی حول همان کلمات شیخ الرئيس و فلسفه مشاء دور می زده است. این حاکی از آن است که میر همان آثار مشاء یعنی مکتب شیخ الرئيس را تدریس می نموده است و جنبه تبحر او در علوم مختلف و اطلاعات وسیع او در مشارب بر جهات تحقیقی او رجحان دارد....»

میر فندرسکی حرکت در جوهر واتحاد عقل و معقول و عاقل و مثل معلقه را منکر شده است. در جمیع مواردی که بین مشاء و اشراق اختلاف است او جانب مشائین را ترجیح می دهد....»



بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

ای آنکه بجز تو نیست در هر دو جهان برتر ز خیالی و مبراز گمان
هر چند که عین هر نشانی، لیکن این است نشانت که تو را نیست نشان
نه عقل به کنه لا یزال تو رسد نه فکر بغایت جلال تو رسد
در کنه کمال نرسد غیر تو کس کو عقل کسی تا بکمال تو رسد
یا من تنزه ذاته بذاته عن مجانسته مخلوقات، و یا من خصت الوجدانية بذاته. و أشرقت
متلألئة من هياكل آیاته.

ای برون از وهم و قال و قيل من خاک بر فرق من و تمثيل من
رحم فرما بر قصور فهمها ای و رای عقلها و وهنها
دیده ای بخشای تا بینا شوم دانشم آموز تا دانا شوم
أنا حبيبيك يا قدوس و يا باري النفوس. نُور قلوبنا بمعرفتك و استعمل ابداننا في طاعتك
و اصرف انفاسنا عما سواك. انت الذي اشرقت الانوار في قلوب اوليانك حتى عرفوك و وحد
دوك. و انت الذي أزلف الاغيار عن القلوب أحب أنك حتى لم يحبوا سواك و أحشرنا مع
النبيين و الصديقين سيما محمد مبعوث الى كافة الخلايق الاجمعين.

چون خدا اندر نیاید در عیان نایب حقند این پیغمبران
قفلهای ناگشوده مانده بود از کف «إنا فتحنا» بر گشود
هست اشارات محمد المراد اهل معنی را گشاد اندر گشاد
مع الذين هم بروج مشيدة مدار الشمس سماء الرسالة اثنى عشر قمراً يدور، شارق فلك النبوة
و العجالة.

چونکه شد از پیش دیده وصل یار نایبی باید از و مان یادگار
چونکه گل بگذشت و گلشن شد خراب بوی گل را از که یابیم از گلاب
سیما مع هزبر السالب بالآلة الجسمانية في جهاد الاصغر، و الاسد الغالب كل غالب بالقوة

الروحانية الالهية في الجهاد الاكبر، و هو آية الكبرى و نايب خاتم الانبياء

گفت هر کو را منم مولای اوست ابن عم من علی مولای اوست
کیست مولا؟ آنکه آزادت کند بند رقیبت زپایت بر کند
صد هزاران آفرین بر جان او بر قدوم دور و فرزندان او

علیهم اشرف صلوات المصلین و ازکی تسلیمات المسلمین.

اما بعد يقول الفقير الى رحمة ربه العالي، محمد صالح الخلخالي، هذه فقرات منى على قصيدة المشهورة المعروفة من نقاوة طبع الفاضل الكامل العالم العامل العارف الرباني، امير ابن القاسم الفندرسکی - عطر الله بعطر فردوس مرقده الى يوم القيمة. فشرعت في المقصود بعون الله الملك المعبود. و هو حسبي و نعم الوكيل.

قال الناظم - رحمة الله عليه

چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی

صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی

ناظم - رحمة الله عليه - عنوان کلام را افلاک قرار داده به اعتبار کمال ظهور ایشان بحسب حس، چه هیچ چیز از آفتاب و ستارگان روشنتر نیست. تعبیر فلک به چرخ نموده بجهت کمال مبالغه، گویا نفس چرخند، از قبیل «زید عدل». و اشاره لطیفه باشد بدوام حرکت ایشان و به اینکه ایشان محرکی دارند که صورت زیرین عبارت از اوست، چه هر متحرکی محتاج است به محرکی که [خود] غیر متحرک است، فلکی بوده باشد یا عنصری، بسیط باشد یا مرکب. و تخصیص محض اقتضای نظم است.

لهذا مصرع ثانی را بر سبیل عموم ادا فرموده. و صورت بمعنی ما به الشیء بالفعل است.

[یعنی] چیزی که شیء با و بالفعل می شود. این معنی موردنی حکماست:

مراد از صورت اینجا نفس است، چه هر جسمی به نفس بالفعل می شود، و اشاره است باینکه نفس به جمیع سماویات و ارضیات - بسیطاً کانت او مرکبة - تعلق گرفته است. لهذا بر سبیل عموم فرموده است: صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی. و برهان بر این: اولاً از راه حرکت است، چه جسم فلکی بوده باشد یا عنصری، بسیط بوده باشد یا مرکب، متحرک است یا بر مرکز، بسوی مرکز یا از مرکز، یا بسوی نمو و زبول، و سمن و هزال یا غیر اینها. و هر متحرکی از برای او محرکی باید غیر متحرک. از جهت آنکه محرک افاده حرکت می کند و متحرک استفاده حرکت می کند. مفید مرشیء نمی تواند که عین مستفید بوده باشد، چه مفید مرشیء واجد مرشیء است، و مستفید فاقد و عادم مرشیء است. و جایز نیست شیء

واحد نسبت به شیء واحد هم واجد بر آن باشد، هم فاقد. پس هرگاه محرک عین متحرک باشد لازم آید اجتماع نقیضین، و او محال است.

و اما ثانیاً اینکه هر جسمی مصور است و مشکل است و از برای مصور و مشکل مصوری باید غیر صورت و غیر ذی صورت، به عین برهان اول. و چون محرک لازم نیست که خارج از متحرک باشد، چه حرکات غیر منحصر است در فسیریه، بلکه گاهی طبقیه و نفسانیه باشد، پس می‌گوییم که جایز نیست غیر ما سره صورت حاله در جسم متحرک باشد، زیرا که اگر چنین بوده باشد لازم می‌آید به تحریکش مر جسم را محرک نفس خود هم باشد و این محال است.

پس ثابت شد محرک در جمیع حرکات الطبیعة و النفسانیه نفس است. پس معلوم شد هر جسمی نفس دارد که او صورت جسم است، و جسم با او بالفعل است. و لهذا ناظم - رحمة الله علیه - فرموده است: صورتی در زیر دارد آنچه در بالا ستی.

تعبیر از نفس به زیر کرده است بجهت آنکه مختفی است، تعبیر از جسم به بالا نموده است باعتبار آنکه محسوس و آشکار است. پس نفس باطن است و جسم ظاهر. و همچنین صورت و باطن جسم نفس است که جسم به نفس بالفعل است. و همچنین جناب اقدس الهی تعالی باطن و صورت عقل است که عقل بالله تعالی بالفعل است. لهذا در بعضی کتب سماویه است:

الله تعالی صورة الصور، و انا الباطن و الظاهر. و قال بعض العرفاء العالم صورته و هو روح فی العالم.

صورت زیرین اگر با نردبان معرفت بر رود بالا، همان با اصل خود یکتاستی در این مقام بجهت تحقق ابیات [شرحی] ضرورت است که آن بیان عقل کل و نفس کل و انقسام ایشان به نفوس جزئیه است:

بدانکه حقیقت جعل عبارت از اظهار کردن جاعل است مثل ذات خود را. و مثال ذات نمیتواند بود که عین ذات باشد، [و] إلا چه جعل و چه جاعل و چه مجعول؟ و نه غیر ذات از همه رو، [و] إلا مثال او نخواهد بود. پس ناچار از وجهی هو هو، و از وجهی لیس هو [است]. چون از ذات ناشی است هو هو، چونکه در مرتبه او نیست لا هو، لیس هو [است]. و آن لیسیت نیست سوای نقصان، و آن نقصان نیست سوای عدم. (پس غیریت نیست سوای عدم) بمعنی اینکه ما به الغیریت و الامتیاز نیست سوای فقدان آن مرتبه. پس ناچار در مجعولی ترکیبی هست از وجود و عدم.

و مراد به وجود فعلیت است، نه بمعنی بدیهی. و این است معنی قول ارسطو: الممكن زوج ترکیبی. و از این تحقق ظاهر شد که صادر اول عقل است، زیرا که مبده اول - تعال - چون فوق تمام است معلول بیواسطه او باید که تام باشد، زیرا که تام بما هو فاقد مرتبه فوق تمام است. و الا ناقص خواهد بود.

از این لازم می آید ظفره در افاضه، و الطفره مطلقاً سواء کانت حسیه او عقلیه باطله بالبدیهه. و از این ظاهر شد که جهت غیریت مجعول نیست بالذات، بلکه بالعرض مجعول است و امکان مستند به همین جهت است، و معلول ثانی همین [یعنی] (به جعل جاعل نخواهد بود بالذات. معلول لا نسبت دارد به علت خودش) که علتش داشت به مبده اعلی. هکذا ما بعد او به همین نسبت تا اینکه منتهی شود بترتیب وجود به معلولی که انقاص از او متصور باشد. و با او می ایستد بدو وجود، و بعد از او ابتداء عود است به عکس بدو خدا النعل بالنعل تا اینکه منتهی شود دایره وجود بما منه یبده.

و بدانکه جعل مجرد از راه تعقل است. پس مبده اول - تعالی - به درک ذاتی ادراک ذات خود کرد بنحوی که از او صادر می شود اشیاء بنحو درک ذات خود [پس] مدرکی از ذات او ظهور کرد، چه ذات با ادراک غیر ذات است بدون ادراک، پس مدرک غیر مدرک - به فتح را - است. این را علم حصولی بمعنی ظهوری گویند. نه علم حصولی بمعنی ارسامی، تا بحثهایی که خواجه نصیر - رحمه الله علیه - در شرح اشارات به بوعلی کرده است وارد آید.

پس مدرک الهی - تعالی - صورت علمی جمیع اشیاء خواهد بود، چه ذات را چنین درک کرده است که: ذاتی است که از او صادر تواند شد اشیاء به ترتیبی که موجود است و الا لازم میاید که ذات خود را به تمامه و کماله درک نکرده خواهد بود، پس ناقص در علم خواهد بود، و همین صورت علمی بسیط است. العلم نقطة کثرها الجاهلون، چه شیء در عالم مجرد هر قدر که بسیط است عالمش اوسع است. و همین صورت علمی مرتبه عقل کل است. پس حقیقت عقلی هم موضوع فعل الهی - تعالی - و هم موضوع علم الله است. لهذا حکماء علم الله تعالی را فعلی می گویند باین معنی، نه باین معنی که متأخرین فهمیده اند. پس علمش عین فعل اوست.

و مجعول ثانی مرتبه نفس کلی است، چون نفس دانست بعلم ذاتی عقل را، و بالفعل بودن او را در جمیع کمالات، مشتاق شد به شوق ذاتی تشبه به عقل راو و نیافت امری که به آن مشته شود به او سوای کردن این عالم را، چه عقل فاعل است مر نفس را. پس نفس (و نفس معلول) مشتاق شد به کردن این عالم. و متوجه شدن نفس با این عالم همین هبوط او است با

این عالم، زیرا که نفس بهر چه متوجه شود همانست و این سخن را حمل بر مجاز نباید کرد. نعم ما قال صاحب مثنوی:

ای برادر تو همه اندیشه‌ای ما بقی تو استخوان و ریشه‌ای
گر بود اندیشه‌ات گل گلشنی و ر بود خاری، تو هیمة گلخنی

و از این تحقیق معلوم گردید که علت و معلول نمی‌باشد موجود بوجود جدا از دیگری، بجهت آنکه اگر نبودی چنین، پس با هر دو متباینند، مثل انسان و حجر. پس جایز نیست صدور واحد ایشان از دیگری بجهت عدم مناسبت، و الا لازم می‌آید صدور هر شیء از هر شیء، و این باطل است. و هر گاه مشارک باشند در جنس، یا مثل هم باشند لازم آید جعل شیء جز خود را، یا نفس خود را.

و قال ایضاً معلول هر گاه جدا از علت باشد قائم بذات خواهد بود. پس معلول نخواهد بود. پس باید میان علت و معلول مناسبتی باشد. لکن از وجهی هو هو و از وجهی لیس هو. یعنی از وجهی اتحاد و از وجهی مابینت. پس معلول وجود کذائی علت است و علت ممسک او است. مثل آنکه نفس کل بالذات عقل است و بالعرض نفس. و طبیعت بالذات نفس است و بالعرض طبیعت.

کوتاهی سخن، مدرک باری تعالی عقل است که مرتبه علم الله - تعالی - است و عقل مدرک بدرک ذاتی کمال علت را دریافت، شوق تشبه در او ظاهر گردید. پس تنزل نمود و مرتبه تنزل او نفس است. و نفس مرتبه ارادة الله - تعالی - است. و طبیعت مرتبه فعل ال - تعالی - است. و تنزلات با این نحو متصور است. و ظهر کل [شیء] هو فی شأن.

حق جان جهان است و جهان جمله بدن اصناف ملائکه حواس این تن
افلاک عناصر و موالید اعضاء توحید همین است و دگرها همه فن
چون علت واحد است پس باید معلول نیز واحد باشد تا تکثر در ذات علت واحد لازم نیاید. پس نفس هم که معلول عقل است پیش ابدان واحد باشد و تکثر منسوب باشد به ماده و جسم. و چون نفس کل ایجاد این عالم بکرد پس ماده بهم رسید مصور، بصورت جسمی که نام او جسم است. مقدار عارض جسم شد، چه حقیقت جسم بعد است در جهات ثلث، و این لازم دارد مقدار را. پس اختلاف و تکثر لازم آمد چه هر جزء از اجزاء غیر جزء دیگر است، زیرا که جسم قابل انقسام است الی غیر النهایه. و هر جزء غیر جزء دیگر است.

پس هر جزء بحسب قابلیت اقتضای امری کرد غیر جزء دیگر، چه محیط اقتضای حرکت کرد و مرکز اقتضای سکون، و عناصر هم امتزاج یافتند و هر ترکیبی اقتضای مزاجی کرد. پس

کثرت در اجسام بهم رسید. پس تکثر بالعرض سرایت به نفس کرد که هر جزء اقتضای نفسی کردند لاتحاد العلة و المعلول.

پس نفس پیش از ابدان واحد است، نه بوحدت جنسی و نه بوحدت نوعی و نه بوحدت شخصی، چه جوهر را جسم نمیدانیم، بلکه نحو وجود است. بلکه نفس واحد است بوحدتی که مندرج است در او - وحدات ثلثه و سته - است بوحدت الهیه، و متکثر است به تکثر ابدان بالعرض بحيث لا یكون حکم بعضها حکم بعض، بلکه مختلف الاثار است در احکام، چنانکه سرایت نمی کند شقاوت یکی به سعادت دیگری.

پس نفس کل تعلق گرفته است به جمیع جسمانیات از محیط تا مرکز. و در هر شیء هست بحسب آن شیء. پس نفس کل ذو شعب گردید بحسب اختلاف قابلیتات مختلفه. و جزئی شد بالعرض نه بالذات. چه ذات در مرتبه کمال است، چه شمس بالذات واحده وضوء و شعاع نظر به قابلیتات مختلف. پس بودن نفس جزئی آنست که محدود الوجود باشد نه به حدود جسمانی، بلکه به هیأت شوقیه طبعیه.

حاصل آنکه جسم عالم از مرکز تا محیط - مرکب کان او بسیط - متصل واحد است در اصل جسمیه، و انواع بسیط و مرکب بمنزله اجزاء این شخص است. همچنین نفس مشتاق باشد بسوی اظهار کردن کل عالم. پس نفس کل نفس عالم شد. پس نفس کل مدبر اوست، و هر یک از نفوس جزئی بمنزله قوتی است از برای این شخص. کل متعلق است به جزء از بدن کل. پس نسبت نفوس ما بسوی نفس کل مثل نسبت حواس ما بسوی نفوس ما. پس هر چقدر انغماس نفس و توجه به بدن بیشتر است حجاب نفس زیاده تر است از اصل. و کمال و شرافت در کمی شوق است به زخارف دنیا، و خست نفس به زیاده شوق است به این زخارف، چه اول اقتضای قرب و عدم حجاب مبدء می کند و ثانی بعد و حجاب.

و چون معلوم گردید که نفس کل ذی شعب گردیده، که اول نفس ارضی بود، از او نفس معدنی، و بعد از او نفس نباتی، سوم از او نفس حیوانی، بعد از او نفس انسانی، بعد از او نفس فلکی. در جزئیات نفوس این مراتب نیز بحسب خست و شرافت متفاوتند. پس هر چقدر که برای نفس ترقی حاصل می گردد مرتبه ای فوق مرتبه ترقی به کمی شوق و انخلاع از علایق دنیای دنیه است، تا اینکه اتصال [و] بهم می رسند به نفس کل.

و هر گاه از این مرتبه تجاوز نماید متصل می شود به عالم عقل. و نفس کل را دو جهت است: جهتی که به علو دارد عقل است، و جهتی که به سفلی دارد نفس است. و آن جهت علو در نهایت شرافت است. و چون ترقی حاصل نمی شود از برای نفس بدون ریاضت، و ریاضت

هم بدون معرفت ممتنع است. لهذا ناظم - رحمه الله عليه - فرموده است: صورت زیرین اگر با نردبان معرفت ... الخ.

و چون یافتن و به کنه و حقیقت این سخنان رسیدن بدون این ریاضت و مجاهده شرعی ممکن نیست تا اینکه از مرتبه حواس و وهم نگذرد، عقل محض نگردد و به مرتبه عقل حقیقی نرسد، بنظر عقل حقایق اشیاء را کماهی که بوضع الهی موجود است نبیند به حقیقت این سخنان نمی رسد.

لهذا ناظم - رحمه الله عليه - فرموده در خصوص دو نفر از مشاهیر حکما - قدس سرهما این سخن را در نیابد هیچ و هم ظاهری

گر ابو نصر استی و گر ابوعلی سینا استی
ابو نصر فارابی - قدس سره - از فاراب، یکی از شهرهای ترک است در مملکت ماوراء النهر. اسمش محمد بن محمد بن طرخان، معلم ثانی، صاحب تصانیف.
و ابو علی سینا، شیخ الرئيس، صاحب شفا و اشارات است. و این دو فیلسوف از جمله حکماء مشائین. هر گاه این دو مرد عظیم باین کلامها نرسیده باشند سایرین به طریق اولی. مگر آنکه کسی که مؤید به تأییدات الهی - تعالی - عزوجل گردد.

جان اگر نه عارضی زیرا این چرخ کبود این بدنها نیز دایم زنده و بر پاستی
جان عبارت از نفس است، یعنی اگر نفس عارض باشد البته ذاتی خواهد بود، چون فنا بر نفس محال است، بجهت آنکه علتش عقل است و فنا بر عقل محال است، و تخلف معلول از علت تامه چون محالست، پس نفس باقی است به بقای علتش، و هرگاه نفس ذاتی بدن باشد پس فنا ی بدن نیز محال باشد. لکن بقای بدن دائمی نیست و همیشه در تحلیل و اضمحلال است. پس نفس ذاتی ابدان نخواهد بود، بلکه بالعرض باشد، چنانکه سابق نیز معلوم گردید. و باز ناظم - رحمه الله عليه - می فرماید:

هر چه عارض باشد او را جوهری باید نخست

عقل بر این دعوی ما شاهد و گویاستی
چه هر بالعرض باید منتهی بشود بما بالذات، و الا بالعرض نخواهد بود. و این خلاف فرض است.

پس معلوم شد که نفس بالذات عقل است و بالعرض نفس. پس جوهر کذا که ناظم فرموده عقل است، یا اینکه جوهر نفس کل است که جمیع نفوس جزئیة از او منشعب شده اند بمنزله قوتهای کل اند. و تشید معقول را به محسوس فرموده است:

می توانی گر ز خورشید این صفتها کسب کرد

روشن است و بر همه تابان و خود تنها سستی

گویا با این اشاره نموده است صاحب مثنوی المعنوی

مفترق شد آفتاب جانها در درون روزن ابدانها
چون نظر در قرص خور دارد یکیست آنکه شد محجوب ابدان در شکیبست
پس از این ابیات معلوم گردید که هر ظاهری را باطنی می باشد و هر صورتی حسی را باید
منتهی بشود بصورت عقلی. پس مجرد محض می باشد. لهذا ناظم - رحمة الله علی -
می فرماید در صفت مجرد محض که عقل است:

صورت عقلی که بی پایان جاویدان بود با همه و بی همه، مجموعه و یکتاستی

سابقاً معلوم شد که عقل مرتبه علم الله است، چنانچه ناظم - رحمة الله علیه - در کتاب
«صناعیه» فرموده است: ذات عقل هم موضوع علم الله - تعالی - است و هم موضوع فعل. لهذا
حکماء علم الله - تعالی - را فعلی می گویند باعتبار اینکه علم الله - تعالی - عن فعل اوست،
پس صورت عقلی بسیط است. و الا لازم می آید کثرت در ذات فاعل حقیقی که باری تعالی
است، و این محال است. و هر بسیط [که] ما فوق ماده و جسم است مجرد می باشد، چه
ترکیب منسوب به ماده است. پس هر چه بسیط است عالمش اوسع است چون بساطت
وحدت جمعی است، منافی نیست او را کثرت. از آن جهت که منزّه است از حضور و تقیید:
پس بی پایان است، یعنی غیر متناهی است. و به اعتبار اینکه مرتبه علم الله تعالی است، و علم
الله تعالی غیر متناهی است پایانی ندارد. پس صورت عقلی با وجود وحدت و بساطت غیر
متناهی است (بجهت آنکه صورت علمیه جمیع اشیاء است، و مقدرات الهی غیر متناهی
است. پس اشیاء غیر متناهی است) و الا لازم آید تناهی قدرت الهی و این محالست. و چون
وحدت الله - تعالی - منافی هیچ کثرت نیست لهذا معلم ثانی فرموده: و هو الكل في الوحدة. او
با بساطتش کل اشیا است. فما من ذرة إلا هو محیط لها قاهره علیها.

و چون صورت عقلی مجرد است فنا بر مجرد محالست و باقی است به بقای علتش، زیرا
که تخلف معلول از علت التامة محالست، پس صورت عقلی جاویدان بود.

و چون سابقاً معلوم شد که معلول متحد با علت است و مباین نیست، بلکه صورت عقلی
بالعرض نفس شده، با همه خواهد بود چنانکه از مقدمات سابقه معلوم شد.

ناظم خود با این معنی اشاره نموده است و فرموده است:

جان عالم گویمش گر ربط جان دانی و تن

در دل هر ذره هم پنهان و هم پیداستی
با وجود این همه، بی همه است، که بحسب ذات و فعل احتیاج به ما تحت ندارد. بلکه مستغنی
من جمیع الوجوه از ما تحت است، و مجموعه است باعتبار اینکه صور علمیه جمیع اشیا
است.

و جمیع اشیا بوجود تجردی عقل در ذات عقلند. و یکتاست به اینکه واحد است و بسیط
است. قال علی - علیه السلام - العلم نقطة کثرها الجاهلون. و عقل مرتبة علم الله است، چنانچه
سابقاً معلوم شد. قال ناظم - رحمه الله علیه -
هفت ره بر فوق ما از آسمان فرموده حق هفت در از سوی دنیا جانب عقباستی
مراد به هفت همانست که جناب الله - تعالی - فرموده است: و لقد خلقنا فوقکم سبع طرائق
و ما کنا عن الخلق غافلين. مراد به هفت در همانست که در آیه مذکور است: ان الذين کذبوا
بآياتنا و استکبروا عنها لا تفتح لهم ابواب السماء. و قوله: و لو فتحنا علیهم بابا من السماء
فظلوا فيه یعرجون.

پس مراد به سبع طرائق، سماوات سبع مراد است چنانکه مفسرین تفسیر کرده اند. و تعبیر
به طرائق که جمع طریق است به جهت آنکه سماوات مر مرور ملائکه و محل مرور ارواح
انبیاء و خواص است. و محل مرور کواکب سبعة سیاره است. پس لهذا تعبیر به طرائق شده
است. لهذا در تفسیر آیه ثانی در کتاب «مجمع البیان» از امام محمد باقر - علیه السلام - منقول
است: إما المؤمنون فترفع اعمالهم و ارواحهم الى السماء فتفتح لهم ابوابها. و إما الکافرون
فیفعل بعمله و روحه حتی بلغ الى السماء نادى نادى اهبطوا به الى السجین.

پس مراد به هفت ره که ناظم - رحمه الله علیه - فرموده است راههایی است که در افلاک
سبعة می باشد که عبارت از نفوس ایشان است. چه بهشت عبارت است از اعلی علین که عالم
عقل است، و جهنم عبارت از سجین که عالم طبیعت است. و طریق عروج به اعلی علین از
راه حواس متصور است که منشاء و آلت ادراکند، که اقتباس علوم حقه و اعمال و فضایل
و رسیدن بحقایق اشیا به وساطت اینها است.

و چون نفوس سماویة از حواس عاریند و مدرک کلیاتند و اشرف نفوسند - سوای نفوس
قدسیه - پس بعد از آنکه عارف سالک از حواس خلاصی یافت نفوس ایشان به نفوس
سماوی اتصالی می یابد. کواکب سیاره مدبر ابدان انسانند که هر عضو انسانی بیکی منسوب
است. این کواکب را قوتی است روحانی [که] به عالم پیوسته است. و چون ارواح را اتصالی به

این ارواح سبعة سیاره واقع شد و از عالم طبیعت خلاص یافته، و این مرتبه‌ای از بهشت است. لکن از این مرتبه باز تجاوز کرده به عقل میرسد.

چونکه معلوم شد هفت ره آسمان - و ره لازم دارد باب را - پس ظاهر گردید معنی بیت. و ممکن است مراد از آسمان نفس باشد، چه عرفا رمز از نفس تعبیر به سما می‌کنند و می‌گویند سما عقلی. چنانچه در «اثولوجیا» مکرر مذکور است. از جهت علو و کمال شرافت اجسام سماوی و عاری بودن ایشان از کیفیات فعلیه و انفعالیه و و عدم ضدیت منشاء تعبیر و مناسبت میانه اسماء و نفس گردید. پس مراد از هفت ره قوای خمس ظاهر و حس مشترک و خیال خواهد بود که مجموع هفت است. و سایر قوای باطنی از واهمه و متصرفه و حافظه به خیال راجع می‌شوند.

و احتمال دارد مراد به هفت در قوای خمس ظاهره و قوای محرکه و مدرکه باشد. پس همین سبعة، هفت درند که از عالم طبیعت - که دنیا است - بجانب جنت - که عقبی است - گشوده‌اند. باز ناظم - رحمة الله علیه - می‌فرماید:

می‌توانی از رهی آسان شدن بر آسمان

راست باش و راست رو، کآنجا نباشد کاستی

بعد از اینکه سالک تحصیل ملکه عدالت کرد که تفصیل این در کتب اخلاق مذکور است - که صراط المستقیم عبارت از وسط است، چنانچه مغضوبین و ظالین عبارت از افراط و تفریط است - و این تحصیل وسط که: خیر الامور اوسطها به ریاضات و مجاهدات حاصل می‌شود. و بعد از آنکه نفس از هوی و خواهش نفسانی و علایق جسمانی خلاصی یافت به سبب تحصیل ملکه عدالت ترقی می‌کند، به خط مستقیم متصل بعالم سماویات می‌گردد چنانچه فیثاغورس در دعا فرموده: یا واهب الحیوة انقذنی من دار الطبیعیة الی جوارک علی خط مستقیم. فأن المعوج لانهایة له.

و قول ناظم راست باش و راست رو اشاره است به ملکه عدالت که در آنجا اعوجاجی نیست.

ره نیابد بر دری از آسمان دنیا پرست ورنه بگشایند بر وی گر چه درها و استی

چه فرو رفتن به علایق دنیاوی و مشغول گردیدن به زخارف آن بسبب ماندن است در مرتبه طبیعت، چنانچه الله تعالی فرموده: قد افلح من ذکیها و قد خاب من دسیها، یعنی رستگار و فیروز شد کسی که تزکیه نفس نموده است و نفس را ترقی و نمو فرموده. و نومید شد کسی که نفس را در خاک فرو نشاند، چه دس فرو نشانیدن دانه است در خاک. یعنی در مرتبه طبیعت

ماند و محجوب از حق گردید. قوله تعالى: كلا انهم يرمونك لمحبوبون ثم انهم لصالوا الجحيم.

پس مانع بر رفتن به آسمان خود این کس است، والا حایلی نمی باشد. لهذا فرمود: گر چه در هـا و اسـتی، چـه بـخل در مـبدء فـیاض نـمی باشد. میان عاشق و معشوق هیچ هایل نیست تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز چه تا این کس تصفیة باطن نکند و رنگ علایق را از خود دور نکند همسان نفس آسمان نمی شود، زیرا که شیء همسان شیء نمی شود تا میان ایشان اتحاد و اتصال نشود لهذا ناظم خود در جای دیگر فرموده:

هر که فانی شد به او یابد حیات جاودان و بر بخود افتاد بی شک کارش از موتاستی چه در مرتبة طبیعت ماندن موت نفس است، چه فنا عبارت از فنای علایق دنیا و ما فیها است. غیر حق می بایست در باطن این کس ظهوری نداشته باشد، حتی اینکه غافل از خودی خود گردد:

غیر حق را میدهی ره در حریم دل چرا میکشی بر صفحه هستی خط باطل چرا؟
این گهر در رمز دانایان پیشین سفته اند پی برد بر رمزها هر کس که او داناستی
به مقتضای کلموا الناس علی قدر عقولهم، و نظر به مضمون حدیث نبوی - صلی الله علیه و آله -
أنا معاشر الانبیاء امرنا ان نتکلم الناس علی قدر عقولهم. انبیا و حکما حقایقی را به رمز ادا فرموده اند تا بدست نا اهل نیفتد و جهان او را هرزه خیال نکنند و به غلط نیفتند. باعث کفر و زندقه ایشان نگردد تا عامه خلق باطل نشوند.

چنانچه رمزی که ارسطاطالیس در اول کتاب اثولوجیا فرموده که: اول البغیة آخر الدرک و اول الدرک آخر البغیة. تا تمامی آن کتاب را نخوانند و نفهمند پرده آن رمز نمی توانند بر داشت و گشود. و تا اتصال نفس به عقل و عقل بعقل اولی و بازگشت ایشان را از علت اولی نفهمند کلید از رمز گشوده نمی شود. و اما داناکه پرده قلب او به ریاضات و مجاهدات گشوده است پی می برد که غرض از او چه بوده است و حقیقت معنی او چیست.

زین سخن بگذر که این مهجور اهل عالم است

راستی پیدا کن و این راه رو گر راستی

بدون ریاضات نفسانی و مجاهده روحانی، و بدون تحصیل ملکه عدالت کسی خواسته باشد بدین رمزها برسد محال خواهد بود. و علم رسمی فایده نخواهد داشت، چنانچه ابو نصر و ابو علی سالها فکر کردند و کتب تصنیف کردند با این حقایق نتوانستند رسید. پس باید

بر ریاضات و مجاهدات خوء را از دام علایق و شبکه آرزوها خلاص نمود تا نفس از این محبس خلاص شده با روحانیان پیوند دو اتصال یابد و محیط گردد به اشیاء تا حقایق اشیاء را بنظر عقل ملاحظه کند، چنانچه ناظم - رحمة الله علیه - فرماید:

هر چه بیرون است از ذات نیاید سودمند خویش را آن ساز اگر امروز اگر فرداستی
قال امیر المؤمنین - علیه السلام - : أتحسب أنك جرم صغير - و فیک إنطوی عالم الاکبر. چه علم الهی غیر متناهی است به همه اشیاء، و عین فعل خداست که عقل کل باشد. پس عقل کل صور علمیه جمیع اشیاء است در عالم مثال. و تفاوتش همین به شوق ذاتی است، و شوق ذاتی صورت ذات نفس است. با این جدا می شود از عقل. و نفس جزئی بعد از خلاص از اشواق محدوده اتحاد به عقل کل و نفس می یابد. پس حقایق اشیاء را کماهی که بوضع الهی تعالی موجود است میداند.

نیست حدی و نشانی کردگار پاک را نی برون از ما و نی بی ما و نی با ماستی
بدانکه وحدت الهی تعالی وحدت شخصی نیست، به این معنی که ذات مقدس حقیقت نوعی باشد متشخص به تشخصات اعم از اینکه نوع منتشر باشد یا محصور در واحدی. چون حقیقت نوعی مقدم بر تشخص می باشد به تقدم ذاتی.

پس لازم می آید که باری تعالی پیش از اینکه موجود شود بوحدت شخصی وحدت نوعی داشته باشد، چه نوع محتاج نیست بسوی شخص در قوام حقیقتش، و در ثبوت و تقرر ماهیتش. بلکه محتاج است به شخص دریافت شدن و حصول بالفعل و تشخص عرضی ماهیت نوعی است نه ذاتی. و وحدت الله تعالی و ماهیت او نوعی نخواهد بود، چه نوع مرکب است از جنس و فصل، و الله - تعالی - بسیط محض است و فصل نمی تواند بود باعتبار اینکه وجود فصل فرع وجود جنس است. چه ما به الامتیاز از برای ما به الاشتراک است و ماهیت جنس نمی تواند بود، چه ماهیت جنسی ماهیتی است ابهامی، در تعیین محتاج است بفصل، بلکه هر یک از نوع و جنس بجهت ابهامشان و بالقوه بود نشان محتاجند در تحصیل وجود بسوی مخصص لذاته و مقومی امر وجود تا مهیا سازند برای ایشان نحوی از انحاء وجود را. پس معلوم گردید که وحدت الله تعالی وحدت شخصی و وحدت نوعی و وحدت جنسی نیست، پس حدی ندارد. و چون حدی ندارد جنس و فصل هم ندارد، چه حد مرکب از جنس و فصل است، پس ترکیبی نه ذهناً و نه خارجاً درو نمی باشد. پس بسیط الذات است. پس وحدت الله - تعالی - وحدتی است که مندرج است در او این وحدات ثلثه، و جامع جمیع وحدات است. پس وحدت الله - تعالی - وحدت عددی نیست، زیرا که ثانی از برای او

نیست، بلکه وحدت الله تعالی حقیقی است. منافی نیست او را کثرت بجهت آنکه او منزّه است از حصر و تقید. و وحدت عددیه از مقوله اعراض است پس نمی باشد واحد جنسی و نه نوعی و نه شخصی. و نه واحد است بمعنی اینکه معروض وحدت است. بجهت اینکه کل اینها مستلزم امکانی است، پس جنسی از برای او نیست و نه فصلی و نه صورتی و نه ماده (و نه صورتی. پس نیست از برای او جز وی، پس حدی ندارد و رسمی ندارد، و چون وحدتی نداشته باشد پس علتی ندارد).

پس در جناب سبحانه و تعالی جهت فقری نیست اصلاً، پس اغنی و اتم و اشد و اقدم از او چیزی نیست، پس غیر متناهی است در غنا و تمامیت و شدت و تقدم. زیرا که اگر بوده باشد متناهی در چیزی از این صفات هر آینه تصور کرده می شود مرتبه ای فوق این مراتب. پس باری تعالی فاقد آن مرتبه خواهد بود. پس مفتقر خواهد بود. این خلف است پس حدی و رسمی ندارد و نشانی ندارد: فلا یحیطون به علما و عنت الوجوه للحی القیوم.

و چون علت مباین معلول نیست - چنانکه سابقاً مذکور شد - و وحدت او عددی نیست، پس معیت او به اشیاء - بخارجه و به داخله و بحلول و اتحاد و معیت - در درجه وجود و در زمان نیست. پس او - تعالی - اول و آخر و ظاهر و باطن است. قال امیر المؤمنین - علیه السلام: مع کل شیء لا بمقارنه و غیر کل شیء لا بمزایله و هو معکم اینما کنتم.

قال ارسطو فی «اثولوجیا»: الاشیاء العقلیة لا تلزم الاشیاء الحسیة. و الباری الاول لا یلزم الاشیاء العقلیة ولا الحسیة. بل هو ممسک لجمیعها. قال الصادق - علیه السلام: الجمع بلا تفرقة و زندقه، و التفرقة بدون الجمع تعطیل، و الجمع منهما توحید.

تمثیل: روح تو حال نیست در هیچ عضوی از اعضای تو با آنکه هیچ عضوی از او خالی نیست، و مقدر نیست به تقدیر اعضا، و متعدد نیست به تعدد آن. و آن انانیت تو است که مدرک و محرک و مفکر و مدبر است. و آن اعضا مظهر و کسوت اویند و او قوام و حقیقت اعضا است. همچنین نسبت هویت حق - سبحانه و تعالی - با همه موجودات همچون نسبت روح است با اعضا. پس حقیقت همه موجودات یکی است، و حال نیست در هیچیک با آنکه خالی نیست از او هیچیک.

قال امیر المؤمنین - علیه السلام - لم یحلل فی الاشیاء فیقال هو فیها کائن و لم ینا عنها فیقال هو منها باین. مقدر نیست به تقدیر آنها و متعدد نیست به تعدد آنها. و اوست فی الحقیقة مدرک و محرک و مفکر و مدبر در همه. و اوست قوام و حقیقت و نور ایشان کما قال الله تعالی: فبی یسمع و بی یبصر. و من عرف نفسه فقد عرف ربه. قال بعض العارفین: العالم

صورتی و هو روح فی العالم. یعنی عالم صورت حق است و او روح عالم است. و تلك الامثال
نضوبها للناس و ما یعقلها الا العالمون.

قول زیبا هست با کردار نیکو سودمند قول با کردار زیبا لایق و زیبایستی
بدانکه کمال انسان در تکمیل قوه نظریه و قوه عملیه است. و تکمیل قوه نظریه به دانستن حقایق
اشیاء است چنانچه بوضع الهی موجودند. و تکمیل قوه عملیه به ریاضات و مجاهدات
شرعیه است.

علمی که متعلق قسم اول است او را حکمت نظری می نامند، و علمی که متعلق به ثانی
است حکمت عملی و علم اخلاق می نامند. و حکمت عملیه آدون است از نظریه، و هر یک از
اینها از راهی احتیاج به دیگری دارند، چه عمل فرع علم است بحقیقت و خصوصیت
و کیفیت و غایت کما قال [علی] علیه السلام - من علم و عمل ورثه الله علم مالم یعلم. لکن
علم بحقایق اشیاء حاصل می شود بعد از فراغ قلب و صفای باطن و تخلیه او از رذایل
و متابعت شرع و ملازمت تقوی.

لهذا در شریعت وارد شده است: العلم نور و ضیاء یقذفه فی قلوب اولیائه و ینطق به علی
لسانهم و الجوع سحاب الحکمة فاذا جاع العبدأ مطر بالحکمة. و من أخلص الله اربعین
صباحاً ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه. و جناب الله تعالی اشاره نموده است به
انحصار کمالات انسانی بعلم و عمل جائیکه حکایت کرد از ابراهیم - علیه السلام - رب هب
لی حکماً و الحقنی بالصالحین. چه مراد از حکم تکمیل قوه نظریه است. و از الحقنی
بالصالحین تکمیل قوه عملیه است. و یزکیهم و یعلمهم الكتاب و الحکمة. جناب الهی تزکیه
نفس را بر علم کتاب و حکمت مقدم داشته، چه علم خالص آن است که از تزکیه حاصل شود.
و این دو علم دو جناح انسانند که انسان را از شبکه علایق رهائیده و خلاص نموده و به وطن
اصلی مراجعت نمایند.

گفتن نیکو به نیکویی نه چون کردن بود نام حلوا بر زبان بردن نه چون حلواستی
می گوید باید کردار با گفتار موافق باشد، نه اینکه علمش از زبان باشد و اثری از علمش در باطن
نباشد. ان الفقیه بحاله و لیس الفقیه بنقله و مقاله

ما درون را بنگریم و حال را نه برون را بنگریم و قال را
الحاصل، قول زیبا آن است که بعد از تزکیه نفس حاصل شود و خلق و عادت او گردد
در میاورد در میان چیزی و بر خوان الصمد

وز میان بر داشتن چیزی که دایار استی

معنی الصمد: الغنی الذی یحتاج الذی یحتاج الیه کل شیء. یعنی این راه بسیار صعب است. بدون توسل به جناب اقدس الهی و تأیید او طی راه ممکن نیست. و جناب الله تعالی جذاب بنده است و می باید دست توکل باو زد تا از دامگاه شیاطین خلاص یافته و دل از ماسوی باید کند، بالکلیه متوجه معبود حقیقی شود.

حاصل بیت آنکه در میان خود و معبود خود غیری را در میاورد، و بر خوان نام نامی او را تا او اعانت کند بر این راه، و خود بخود بدون تأیید الهی با وجود این علایق و موانع و آرزوهای نفسانی محال که خود را از این ورطه خلاص نموده یا به وطن اصلی برساند. سلب و ایجاب این دو اند و جمله اندر زیر اوست

از میان سلب و ایجاب این جهان پیداستی معلم اول ارسطو فرموده است: الممكن فی حد ذاته لیس و بعلة الیس. و باز فرموده است: «الممكن زوج ترکیبی». چنانچه سابقاً مذکور شد. پس سلب و ایجاب عبارت از وجود و عدم است. و در معقول اول ترکیبی هست از وجود و عدم. و امکان مستند بوجود عدم است. و معلول همین نسبت دارد به علت و هكذا ما بعد او به همین نحو. تا اینکه منتهی می شود ترتیب وجود به معلولی که انقاص از او متصور نباشد. لکن هر چقدر که پایین می آید جهت نقصان و عدم قویتر می شود و وجود و هستی ضعیفتر می شود تا به ماده المواد می رسد. پس مراد از سلب و ایجاب همین است که مذکور شد. با اینکه در هویت الله تعالی هیچ یک از سلب و ایجاب نمی گنجد، چه هویت مطلقه بالاتر از این است، چنانچه ناظم - رحمة الله علیه - می گوید:

در هویت نیست نه نفی و نه اثبات و نه سلب

زانکه از اینها همه آن لامکان بالاستی احتمال دارد که مراد از سلب و ایجاب اشتغال کلمه طیه لا اله الا الله باشد، اثبات خدای تعالی است و نفی ماعد است. ممکن فی حد ذاته لیس و بعلة الیس نیست اینجا زیر و بالا و نه ایجاب و نه سلب

وین چنین هم گر بگویی کی بود ناراستی بدانکه خالق اشیاء نمی باشد من نفس ناقص تا اینکه به غیر کامل و تام شود، بلکه هر تمامی و کاملی به او کامل و تمام می گردد، و او در حد ذات خود فوق تمام است و نسبت او به جمیع اشیاء علی السویه است. و اشیاء به اختلاف ذوات خود و مراتب خود نسبت مختلفه بهم رسانیده اند که بعضی اصل و بعضی فرع و در وجود توقف به بعضی دارند. همه پرتو انوار

اویند از اول مراتب تا آخر مراتب، همه مظاهر و شمول حقند. و یک وجود است در همه جلوه نموده است بحسب اختلاف تجلیات و تعینات مسمی به مراتب گذشته. سالک قدمی پیش نه تا بعلم الیقین بدانی که لیس فی الوجود الا ذاته و صفاته و افعاله. الله نور السموات و الارض

چندین برو این ره که دوئی برخیزد و ر هست دوئی به ره روی برخیزد
 تو دو نشوی، و لیک جهدی ممکن جایی برسی کز تو تویی بر خیزد
 پس اینهم درست شد که نه ایجاب است و نه سلب، نه زیر است و نه بالا، چه بیان شد که زیر و بالا نظر به اختلاف و اقتضای معلولات است. الله تعالی بری است از اختلاف
 این جهان و آن جهان و با جهان و بی جهان

هم توان گفتن مر او را، هم از آن بالاستی
 از ابیات سابق معلوم گردید از جمله صفات الله تعالی ظاهر و باطن است. پس این جهان نظر به ظاهر آن، آن جهان نظر به باطن آن، با جهان نظر به معیت او مر اشیاء را. و هو معکم اینما کنتم و نحن اقرب الیکم من جبل الورید الا انهم فی مرية من لقاء بریهم الا أنه بکل شیء محیط. و اما بی جهان به جهت آنکه ذات مقدس الهی بذاته منفصل الحقیقة است از جمیع اشیاء مطلقاً شراکت و شباهت ندارد. لیس کمثله شیء

عقل کشتی، آرزو گرداب و دانش بادبان حق تعالی ساحل و عالم همه دریاستی
 بدانکه هر موجودی از موجودات بحسب طبیعت اصلی یا از روی ارادت عارضی رو به سوی منتهی الکمال خود دارد و بهر نحو و هر صورت که باشد دست از جستجو و جنب و جو باز نداشته خود را به تکاپوی طبیعی یا شوقی یا ارادی بغایت الکمال خود می‌رساند، چه هر نوع از انواع موجودات را که به نظر امعان و استحسان ملاحظه نمایند ذیل در میان زده گرم تکاپوی آینی و کمی و کیفی ما اتفاق در می‌یابند.

و جمیع انواع نباتات و معادن، بل بسایط تعالی ایضاً سرگرم این تمنای عظمی گردیده، البته خود را به معراج الکمال می‌رسانند. مگر عایقی و مانعی خارجی روی نموده آنها را از سپر و سلوک خود باز دارد. و الا نرسیدن هیچیک بغایت الکمال خود ممکن نیست. نمی‌بینی گیاه ضعیف را که بر سر راهی رسته است. اگر فی المثل هزار لگد بر سر او خورد همان می‌روید و می‌بالد تا اینکه خود را به معراج الکمال خود می‌رساند.

و غرض همه از تحرکات و تکاپو رسیدن به افضل الاحوال تا حاصل شود تشبه بما فوق خود. همچنانکه مقصود نفوس سماوات و ارض در تحرکات خودشان نیست. [که] نظام

عالم سفلی، بلکه ما وراء او من طاعة الله و تشبه به خير اقصی، [است] لکن بالعرض نفع نظام مادون لازم می آید.

عالم به خروش لا اله الا هو است غافل به گمان که دشمن است این یا دوست دریا به محیط خویش موجی دارد خس پندارد که این کشاکش با اوست عنایت کمال انسان و عروج از مرتبه طبیعت و عقل هیولایی است تا اینکه متصل گردد به عقل کل. چون بیان شد که عقل کل مرتبه علم الله تعالی است و معلول بیواسطه است. پس رسیدن به عقل. عین رسیدن است به الله تعالی. الاتحاد العاقل و المعقول من وجه و تباينهما من وجه آخر. و جناب الله تعالی غایت الغایات است. جمیع موجودات بالطبع یا بالاراده در تکاپوی آنند که خود را به غایت الغایات رسانند. و جناب الله تعالی اشاره با این معنی نموده: انا لله و انا الیه راجعون. یا ایها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیته. الا الی الله تصیر الامور و ان الی ربک الرجعی.

لفظ رجوع دلیل آن است که از آنجا آمده باز رجوع به آنجا نماید. چه رجوع در این مقام استعمال می شود. پس دایره نزولی و عروجی با هم متصل گردد. آنچه اول است در نزول آخر است در عروج. و چه گفته است «میرزا صادقی» نام - رحمة الله علیه - در قصیده اش: اول است آنکه در آخر بتراد ز علل. و نعم ما قال المولوی المثنوی - رحمة الله علیه -

چونکه گله باز گردد از فرود پس فتد آن بزکه پیشاهنگ بود

تو مجو پیشی در اینجا، لنگ باش وقت برگشتن تو پیشاهنگ باش

لهذا جناب نبوی - صلی الله علیه - می فرماید: اول ما خلق الله العقل، در مرتبه نزول. و اول ما خلق روحی به اعتبار روح نبوی - صلی الله علیه و آله و سلم - [که] به عالم عقل متصل گردیده. لهذا انسان کامل و مظهر کل گردیده. وقتی که انسان با این مرتبه رسید ذات و صفات و افعال خود را متلاشی می بیند در ذات و صفات و افعال الله تعالی. پس می بیند خود را گویا مدبر مخلوقات است.

حاصل آنکه نفس پیش از حدوث ابدان نفس کلی است و از برای او شوق کلی است، یعنی شوقی هست او را به سوی اظهار کردن اشیاء کلها. و این شوق کلی صورت ذات نفس کل است، و به این ممتاز می شود از عقل. پس نفس نفس است به شوق، چون نفس کل نفس جمیع عالم است از مرکز تا محیط. در جسم اختلاف هست بحسب مرکز و محیط و ما بینهما، و هر یک نظر به استعداد اقتضای شوقی کردند، پس شوق منقسم می شود به حسب اجزاء لهذا نفس سماوی و ارضی و نباتی و حیوانی و انسانی به هم رسید. یعنی نفس موجود بوجود

تفصیلی شد.

بعد از آنکه اشخاص هر نوع بهم رسیدند. پس نفس هر نوع نیز منقسم شد بحسب اشواق جزئی، پس نفس جزئی گردید. پس معلوم شد که تعداد نفوس بر حسب تعداد اشواق است، و معلوم شد که شوق صورت ذات نفس است، به این معنی که هرگاه شوق تواز نفس بر داشته شود عقل می شود، چه نفس بالذات عقل است، و بالعرض بوجود شوق نفس است، و شرافت نفس به کمی شوق است، و خست نفس بزیادتی شوق است، چه هر قدر که شوق بدنیا و به آرایش و اسباب دنیا کمتر است حجاب نفس از مبدء کمتر است.

چون چنین است لهذا ناظم - رحمة الله علیه - می فرماید: عقل کشتی، آرزو گرداب... چه آرزو با شوق یک معنی دارد و از الفاظ مترادفه اند، بلکه شوق عربی و آرزو فارسی است، و مراد از عقل اینجا قوت عاقله مراد است که ممیز میانه ضر و شر است که نفس به وساطت او خود را از مهلکات که غرق در زخارف دنیا است باز می دارد.

آرزو که همان شوق است گردابست، چه آرزو سبب فرو رفتن نفس است در زخارف و لذایذ دنیا و باعث گرفتاری او است در مرتبه طبیعت که غرق در دریای گرداب طبیعت است، لهذا او را به گرداب تعبیر نموده. در بعضی نسخ بجای آرزو آسمان است که ظاهراً غلط است، دانش بادبان است به جهت آنکه خلاصی از این گرداب آرزو بدون دانش ممکن نیست، چه این کس طی مقامات و سلوک راه حق کند تا اینکه برسد به وطن اصلی. بدون دانش میسر نیست، پس دانش بادبان قوه عاقله است که کشتی ای است که او براه می برد تا به منزل حقیقی برساند.

حق تعالی ساحل است که همان وطن اصلی است، چون گفتیم نفس کل عالم است، چه عالم همان نفس است که تنزل نموده عالم شده، چه نفس کل دید عقل کل را و تمامیت او را، پس شوق به هم رسانیده تشبه به عقل را، چون عقل نفس است. نفس هم می خواست تشبه به هم رساند در فاعلیت، نیافت امری جز کردن این عالم را. پس به محض توجه نفس کل به کردن عالم موجود شد، چه نفس به هر چه متوجه شود همان است، چنانچه بابا افضل کاش - رحمة الله علیه - می گوید:

تا در طلب گوهر کانی کانی	تا در پی عمر جاودانی جانی
من فاش کنم حقیقت مطلق را	هر چیز که در جستن آنی آنی

ایضاً للسحابی:

ای آنکه خلاصه چهار ارکانی	گویم سخنی ز عالم ربانی
---------------------------	------------------------

دیوی و ددی و ملک و انسانی با توست هر آنچه می‌نمایی آنی
این معنی را حمل بر مجاز نباید کرد. پس منتهی شد سلسله بدو، به ماده المواد مصور به صورت الجسمی که انتهای مراتب بدو و نزول است، و به این ترتیب از ماده المواد عروج می‌کند به جماد و از جماد بسوی نبات و از نبات به سوی حیوان و از حیوان به سوی انسان و از انسان به سوی انسان کامل که مظهر کل است، با عقل کل متحد است، عقل کل به مبدء. پس دایرة نزول و عروج تمام می‌شود. و منه مبدء و الیه یعود، پس جناب الله تعالی از این رو ساحل است: یا أيتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضية مرضية. انالله و انا الیه راجعون

از جمادی مردم و نامی شدم	و زنما مردم ز حیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم	پس چه ترسم، کی ز مردن کم شدم
حملة دیگر بمیرم از بشر	تا بر آم از ملایک بال و پر
از ملک هم بایدم جستن زجو	کل شیء هالک الا وجهه
بار دیگر از ملک پران شوم	آنچه اندر و هم ناید آن شوم
پس عدم گردم چون ارغنون	گویدم انا الیه راجعون

پس تا این کس از عالم نگذرد به عقل نمی‌رسد، مراد از عالم گذشتن خلاص نفس است از خواهش و علایق دنیا و ما فیها، لهذا ناظم - رحمة الله علیه - از عالم امکان تعبیر به دریا نموده است، چه غرق فرو رفتن در علایق است، که طبیعت گرداب عالم امکان است. پس مراد به دریا عالم امکان و مراد به ساحل و جوب بالذات است چنانچه ناظم - رحمة الله علیه - اشاره نموده است به قولش

ساحل آمد بیگمانی بحر امکان را وجوب گفته دانا بر این گفتار ما گویاستی
اما طی این راه و طی این مسافت بدون پیر کامل و مرشد حقیقی که انبیاء و اولیاء - علیهم الصلواة و السلام - است ممکن نیست، چه عقبات نفس بسیار است.

آترا که به و اصلان اعلی نرسید	لب تشنه بمرد و زار و با ما نرسید
آبی که نگشت همره رود قوی	در خاک فرو رفت و بدریا نرسید

نفس را چون بندها بگسیخت یا بدنام عقل

چون به بی بندی رسد بندی دگر برجاستی
چون مکرر مذکور شد که نفس بالذات عقل است و بالعرض اشواق که آرزوها باشد، پس آرزوها علایق و بندهای نفسیه که نفس را در مرتبة طبیعت حبس نمودند. هرگاه این بندها از نفس بر داشته شود نفس عقل می‌شود، چه نفس با این شوق و آرزوها ممتاز گردیده از عقل.

پس همان صورتهای شوق چون از نفس بر داشته شود عقل می شود. پس ناظم -رحمة الله علیه - می فرماید: نفس را چون بندها بگسیخت... یعنی آرزوها و علایقی که به دنیا دارد از نفس بر داشته شود مسمی به عقل می شود، یعنی عقل می گردد.

چون از بیت سابق چنین معلوم شد که حق تعالی ساحل است، یعنی که بنده سالکی که طی این راه کرد و از غرق دریای امکان خلاص یافت البته به ساحل می رسد، پس به حق تعالی متصل می شود، بلکه او می شود. بعد از آنکه ناظم این دقیقه را باز یافت نمود که این محال است به اعتبار اینکه قلب ممتنع است که ممکن واجب گردد، هرگز نمی شود. لهذا می فرماید که چون از نفس بند آرزوها بر داشته شود عقل می شود، ولکن بند دیگر بجاست که بند امکان است، هر چند عقل بشود، اما عقل هم ممکن است. پس مرتبه عقل غایت ترقی نفس انسانی است، چون عقل مرتبه علم الله تعالی است، و عاقل و عقل و معقول متحدند چنانچه سابقاً مذکور شد. این قسم از اتحاد لازم ندارد انقلاب ماهیت را که ممکن واجب شود، پس ساحل بودن حق اشیاء را اضافی است، معلوم است که ساحل غیر دریا باشد، پس واجب غیر ممکن است.

مشهور است که ادریس -علیه السلام - به ریاضات نفسانی عقل محض شده بود. دوازده سال چیز نخورد و مؤانست کامل به ارواح اجسام سماوی بهم رسانیده کسب علوم ریاضی و نجوم از ایشان کرده بود، لهذا مسمی به ادریس شده، از راه کثرت درس او این علوم را.

گفت دانا نفس ما را بعد ماحشر است و نشر

هر عمل کامروز کرد او را جزا فرد استی

ناظم -رحمة الله علیه - شروع کرده است در بیان اختلاف ارباب عقول در باب نفس تا ظاهر گردد که مسأله نفس امری است مشکل. فهم اکثر علماء به کنه آن نرسیده، هر کس از روی وهم چیزها گفته اند که اکثر آن مطابق واقع نیست. و آنچه در این بیت فرموده موافق شریعت مقدسه است، چه هر نفسی بعد از مفارقت از این بدن جسمانی مبعوث می شود بر صور اعمال خود. ان خیراً فخیراً و ان شراً فشراً. و قولش: هر عمل کامروز کرد او را جزا فرداستی، مطابق حدیث نبوی -صلی الله علیه و آله - است که فرموده: الدنيا مزرعة الآخرة

نفس را نتوان ستود، او را ستودن مشکل است

نفس بنده عاشق و معشوق او مولاستی

اشاره است به قول جماعتی که نفس را معبود و مبدء می دانند، رد آن نموده است بر ایشان که نفس [خود] عاشق است و معشوق او مولاستی، که اولی به تصرف در امور نفس است که آن

مولای عقل است، چه عقل علت و فاعل نفس است، چه هر معلولی عاشق و بنده علت است، چه عاشق و بنده دانا روی نیاز و توجه و اخلاص به مبدء و معشوق حقیقی خود دارد، و عقل مبدء است که خدای تعالی است. پس معلول او را بدو واسطه معبود دانستن خلاف عقل و نقل است.

گفت دانا نفس ما را بعد ما باشد وجود در جزاء و در عمل آزاد و بی همتاستی
در بعضی نسخ یکتا و بی همتاستی، بعضی از دانایان گفته اند که نفس بعد از فنای بدن باقی است و حشر و نشر و ثواب و عقاب ندارد. با اینکه [معاد] مخصوص به روحانی است نه جسمانی، چنانچه به رأی مشائین است و تابعین ایشان که به معاد روحانی قائلند.

گفت دانا نفس را آغاز و انجامی بود گفت دانا نفس بی انجام و بی مبداستی
مصرع اول اشاره است به قول جماعتی که نفس را حادث می دانند که عبارت از مزاج و سایر أعراض که حادث می شود بحدوث بدن و فانی می شود به فنای بدن. یا بنا بر مذهب شیخ [الرئیس] است که نفس را حادث می داند بحدوث بدن، اما فانی نمی داند به فنای بدن، اما قولش لازم دارد فنا را نیز. و شیخ از این معنی غافل است چه حدوث منافی بقا است.
و مصرع ثانی اشاره است بقول کسانی که نفس را نیز قدیم می دانند، و هر چه قدیم است اول و آخر ندارد. کلماتی قدیمه امتنع عدمه. لکن تعلقات را حادث می دانند، چه می گویند که نفس کل واحد است به وحدت علت، و باقی است به بقای علت و قدیم به قدم علت، چه تخلف معلول از علت تامه محال است. اما کثیر است به کثرت ابدان بالعرض چنانچه سابقاً مذکور شد.

گفت دانا نفس را ماضی و حال است و سپس

آتش و آب و هوا و اسفل و اعلاستی

یعنی بعضی می گویند نفس مرکب از عناصر اربعه است و در تحت زمان است، مثل آنکه نفس را جسم لطیف بخاری می دانند، چنانچه این مذهب منسوب است به جالینوس، یا خون است چنانچه بعضی نفس را خون می دانند.

آتش و آب اشاره است بر اینکه صور عناصر بعد از ترکیب در مرکب باقی است به بساطت خود و صورتهای ترکیبه نیز بر او علیحده افاضه شده است، و نفس مزبور را در تحت عنوان زمان و حرکت می دانند و از جمله فاسدات و کانیات است، پس ماضی و حال و استقبال دارد و اسفل دارد. ممکن است بگوییم در صورتیکه نفس مجرد باشد این اوصاف در او می باشد، چه این حالات موجود است بوجود تجردی، بل اشد موجوداً

می باشد. چنانچه در حدیث هست که آتش را هفتاد مرتبه شستند بعد از آن بدنیا آوردند، والا بیک شرار او عالم می سوخت.

گفت دانا نفس ما را نیست بعد از ما وجود

می نماید بعد ما نفسی که او ما راستی

این قول اشاره است بر اینکه صور عناصر بعد از ترکیب و مزاج باقی نیست، بلکه در هر ترقی از برای شیء آن صورت اولی باطل می شود و صورت اکمل و اشرف از آن افاضه می شود، چنانچه صورت معدنی باطل می شود و صورت نباتی بهم می رسد، و صورت نباتی باطل می شود و صورت حیوانی که اشرف از آن است فایض می شود، و همچنین صورت حیوانی باطل می شود و صورت انسانی افاضه می شود که اشرف و اکمل از آن است.

نهایت هر ما فوقی باید مشتمل باشد بر ما تحت باز یادت، و از این ظاهر می شود که انسان بعد از موت صورتی افاضه می شود که اشرف و اکمل باشد از آن صورتی که در حیات بدنی داشت. لهذا حکماً گفته اند که موت باعث تمامی انسان نیست. چنانچه موت را در حد انسان اخذ کرده اند [و] فرموده اند در تعریف انسان: الانسان حیوان ناطق مانت. و لهذا افلاطون الهی فرموده است: مت بالطبیعة محی بالارادة. و علی - علیه السلام - فرموده است: الناس نیام اذا ماتوا انتبهو. قال شاعر:

بمیر ای دوست قبل از مرگ اگر تو زندگی خواهی

که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

گفت دانا نفس هم با جا و هم بی جا بود گفت دانا نفس نه بی جا و نه با جاستی

ناره است بر اینکه نفس را مجرد می دانند که در جات به تبعیت بدن هم با جاست، و هم بی جاست. باعتبار اینکه مجرد را جای نمی باشد، و جا داشتن از عوارض ذاتیه جسم است من حیث انه جسم.

گفت دانا نفس را وصفی نیارم هیچ گفت نه بشرط شیء باشد نه بشرط لاستی

یعنی دانا می گوید که هیچ یک از شرط شیء و شرط لا را در نفس اخذ نمیتوان نمود به جهت آنکه جوهر جنس از برای نفس نیست، بلکه نحو وجود است، پس داخل طبیعت جنسیه و طبیعت طبعیه شخصیه نیست، بلکه خارج از اینها است. و این قیود از لوازم طبیعت جنسیه و نوعیه است، بلکه وحدت نفس وحدتی است شبیه بوحدت الله تعالی، بلکه وحدت نفس خارج از طبایع ثلثه است.

این سخنها گفت دانا، هر کسی از وهم خویش

در نیابد گفته کاین گفته همه معماستی
یعنی دانایان این سخنها گفته‌اند، جاهلان گفته‌ایشان را نیافتند به جهت آنکه به رمز و تعمیه
ادا فرموده بودند، لهذا به وهمهای ناقص خود هر یکی یک چیزی توهم به باطل نموده
ادله‌های بی ربط گفتند. در نسخ دیگر چنین است: درر باید گفته، که این گفته همه یغماستی.
در اینصورت معنی چنین میشود که حرف دانایان دار بوده و یغما کرده و به خود نسبت دادند
و دعوی فضل و دانش بی‌اصل نمودند، کلام بو معین [ناصر خسرو] که استشهاد آورده دلیل
بر این نیست:

هر یکی بر دیگری دارد دلیل از گفته‌ای

در میان بحث و نزاع و شورش و غوغاستی
یعنی کلام دانایان را به وهم ناقص خود محملهای غیر صریح قرار دادند، بعد از آن به آن
غلطها أدله گفتند به جهت آنکه تا عوام الناس ایشان را فاضل دانند و عوام را به این مزخرفات
فریب دهند.

یا آنکه چون کار وهم غلط فهمیدن است ایشان جهل مرکبی که دارند چیزهای اباطیل
خیال نموده بر او أدله‌ها گفته و مردم را به غلط انداختند و هر یک نقیض دیگری أدله گفتند،
غوغا و نزاع در میانشان افتاد:

بیتکی از بو معین آرم در استشهاد این گر چه آن در باب دیگر لایق اینجاستی
[بو معین] ناصر خسرو است که حکیم اسلامی عظیم نظیر، اصفهانی الاصل، سید الحسینی،
مذهبش به تشیع اقرب. در عصر خود با ابو علی سینا مباحثها کرده، به خدمت شیخ ابو الحسن
خرقانی رسیده، در خراسان و عراق و مصر نشو نموده آخر به بدخشان افتاد، آنجا مدفون
است - رحمة الله علیه - این دو سه بیت از اوست که در میان انام مشهور است:

در آشیان چرخ دو مرغان زیر کند	کاندر فضای ربع زمین دانه می‌خورند
پرواز چون کنند از این دامگاه حزن	بگرفته کوه قاف بچنگال و می‌برند
هر دو مصورند ولی نا مصورند	آنجا فرشته‌اند و بدینجا پیمبرند
هستند و نیستند و نهانند و آشکار	چون ذات ذوالجلال نه جسم و نه جوهرند
نه مشتری، نه زهره نه مریخ و نه زحل	نه آفتاب روشن و نه ماه منورند
معلوم شد که ناصر خسرو و غلام اوست	هر کس که گوید این دو گهر از چه عنصرند
مرا به آشیان ذات مقدس الله تعالی است، تمثیل به چرخ کردار از آن جهت که ذات مفیض او	

به جمیع صفات کمالیه خود احاطه معنوی بر جمیع اشیاء ما دون دارد، چنانچه چرخ احاطه جسمی مکانی به مادون خود دارد.

و مراد از آشیان که و کرو جای نشود. نمای بیضه مرغ است ذات واجب الوجود است باعتبار آنکه موصوف است به صفات کمالیه ذاتیه. مراد از دو مرغ دو صفت جلال و جمال است، که یکی سبب رحمت است و دیگری سبب قهر و غضب که دایماً این دو صفت در جلوه‌اند. و ممکن است که مراد از دو مرغ عقل و نفس کل باشد، و فضای زمین را دانه می‌خورند مراد از این ادراکات جزئی احساسی باشد که ایشان به وساطت ابدان کسب علوم جزئی احساسی می‌کنند، چه علم و ادراک غذای مجرد است.

پرواز چون کند از این دامگاه حزن... یعنی قطع تعلقات کنند از عالم سفلی که دامگاه حزن است. پرواز کنند به عالم علوی که وطن اصلی مجردات است. بگرفته کوه قاف، یعنی علوم مکتسبی را بچنگال گرفته می‌برند. هر دو مصورند به طور مثالی و روحانی، در حین تعلق ولی نا مصورند بصور جسمانی. در حین انخلاع در عالم علوی فرشته‌اند، از برای هر یک مقام معلومی هست و در عالم اجسام پیمبرند باعتبار تعلق ایشان باجسام شریفه انبیاء - علیهم السلام - . هستند بوجد تجردی نیستند بوجد جسمی. نهانند باعتبار ذات و حقیقت آشکارند باعتبار افعال. چون مجردند پس نه جسمند و نه جوهر و نه مشتری و نه زهره و نه مریخ و نه زحل و نه آفتاب و ماه باعتبار اینکه همه جسمند. این معنی کمال الطباق بر مذهب مصنف - رحمه اله علیه - دارد که حکیم است که این دو گوهر عقل و نفس باشند. و مؤید این معنی است آنچه مشهور است ناصر خسرو بخدمت ابوالحسن خرقانی رسید، گفت: یا شیخ می‌خواهم از قیل و قال در گذرم داخل اهل حال باشم شیخ به او گفت: ای ساده دل، تو با ما چگونه هم صحبتی توانی کرد که سالهاست اسیر عقل ناقص مانده. من اوّل روز که قدم در زمره مردان نهادم سه طلاق باین گوشه چادر این مکاره بسته‌ام.

حکیم گفت چگونه شیخ را معلوم شد که عقل ناقص است، بلکه اوّل ما خلق الله العقل گفته‌اند. شیخ گفت آن عقل انبیاء است. دلیری در میدان مکن، مانند پور سینا به عقل خود مغرور مباش.

از جمله قصیده‌ای که دوش گفته‌ای و پنداشته‌ای گوهر کن فکان عقل است نه، غلط کرده‌ای، آن گوهر عشق است. فی الحال مطلع آن قصیده بر خواند

بالای هفت چرخ مقرنس دو گوهرند کز کاینات و هر چه در او هست برترند حکیم این کرامت از شیخ دید، بیهوش شد و اعتقاد به شیخ بدرجه اعلا یافت. به مذهب

صرفیه نیز انطباق دارد که عبارت باشد به دو صفت جمال و جلال و آن بیت بو معین که ناظم -
رحمة الله علیه - فرموده این است:

هر کسی چیزی همی گوید به تیره رای خویش

تا گمان آید که او قسطای بن لو قاستی

قسط بن لوقا از مردم بعلبک بود، فیلسوف شامی نصرانی در ملت اسلام [که] در ایام بنی عباس بود، بولایت روم رفت، و از تصانیف یونانیان بسیار تحصیل نموده بعد از آن رجوع به شام نموده و خواهش عراق کرد. و بسیاری از کتب یونانیان را به زبان عرب ترجمه نمود و معاصر یعقوب بن اسحاق کندی بود. و ماهر بود در علم هیأت افلاک و علم حدود و علم هندسه و علم نجوم و علم منطق و علم الهی. و در علم طبیعی و صناعة الطب نیز کامل بود.

کاش دانایان پیشین می بگفتندی تمام تا خلاف ناتمامان از میان برخاستی

که: و یزکیهم و یعلمهم الكتاب والحكمة. بعد از آن راهی باین معانی به توفیق الله تعالی می تواند یافت، والسلام علی من التبع الهدی

تمت فی مدرسه حاجی میرزا بابا مستوفی گیلان در ولایت رشت، به ید اقل خلیقه و خاک
ره طلاب ابن محمد کریم علی اکبر ریحانی در روز سه شنبه ۱۵ شهر رجب المرجب مطابق
۱۲۵۸.

ترجمہ رسالہ
نوروزیہ ابن سینا

به كوشش

علی اکبر خان محمدی

درآمد

از میان چند نسخه خطی که اخیراً اینجانب ملاحظه نمودم ترجمه‌ای ناقص از رساله نوروزیه ابن سینا وجود داشت که توجهم را جلب نمود. ابتکاری بودن موضوع آن بویژه در بین رسایل شیخ الرئیس و از دیدگاه این بزرگترین فیلسوف اسلامی از جهتی، و ناشناخته بودن نسبی آن برای علاقمندان فارسی زبان حکمت و فلسفه اسلامی از جهت دیگر، مرا برآن داشت که ترجمه مذکور را بچاپ سپارم.

در سطور فوق اشاره به ناقص بودن این ترجمه شد. بدیهی است کسانی که با کارهای این فیلسوف عظیم‌القدر اسلامی آشنایی دارند چنین ترجمه‌ای را از کار او نمی‌پسندند، ترجمه‌ای که گهگاه در جمله‌بندی دارای اشکالات و غالباً در رسانیدن معنی نقص دارد. ولی با قید اینکه چنین اشکالات خوشبختانه معدود و مضمون اصلی رساله قابل دسترس طالبان فارسی زبان تواند بود لذا همت به تصحیح و بازنویسی آن نمودم. تعداد این تصحیحات و بازنویسیها باندازه‌ای بود که اگر ذکر می‌شد بدون تردید متن به دو سه برابر افزایش می‌یافت و نتیجه‌ای هم عاید خواننده نمی‌شد لذا از آن هم صرفنظر گردید.

ولی لازم بود متن تصحیح شده عربی این رساله در دست باشد تا به کمک آن موارد افتاده اصلاح و غلطهای فاحش تصحیح گردند. آنچه بدست اینجانب رسید از مجموعه کتاب نوادر المخطوطات، تحقیق عبدالسلام هارون، انتشارات دانشگاه قاهره (۱۹۵۴ میلادی) صفحات ۵ الی ۴۴ بود که بدرستی تصحیح و از هرگونه عیب مبرا می‌نمود. البته متن این رساله به همراه چند رساله دیگر از شیخ حداقل یکبار در ایران هم چاپ شده که بعلت ضیق وقت مجال دسترسی به آن را نداشتیم.^۱

موضوع رساله چنانکه از مقدمه آن بر می‌آید شرح و تفصیل حروف مقطعه اوایل

این رساله به کوشش آقای حسن‌زاده آملی در کتاب انسان و قرآن ایشان صص ۱۷۹ - ۱۸۳ است.

برخی سور قرآنی است که به سیاق فلاسفه شرح شده و به عنوان هدیه نوروزی تقدیم خزانه کتب شیخ الامیر ابوبکر بن محمد بن عبدالله، از امرای محلی آن ایام نموده است.

متن رساله بسیار موجز و دارای سه باب است. باب اول ذکر مقدمات و در مراتب موجودات است، باب دوم که بویژه ابتکاری شیخ است ارتباط مراتب خلقت با حروف بیست و نه گانه عرب است که حروف مقطعه نیز لاجرم از آنهاست، و سرانجام باب سوم گشایش رموز فواتح برخی سور قرآن به کمک اصطلاحات و مفاهیم مطرح شده در ابواب پیشین است.

ترجمه مورد نظر از یک جُنک خطی، از مؤلف و مترجمی ناشناخته، بدون تاریخ که مطابق قرائن ظاهری، تاریخ آن میانه عصر قاجاریه است استخراج گردیده و ضمن تصحیح و گاه کم و زیاد نمودن برخی حروف سعی گردیده رسم الخط آن نیز حتی المقدور مطابق روز تنظیم گردد. بهنه و کرمه.

این رساله‌ای است عرضه شده به خزانه کتب سیدالامیر ابوبکر محمدبن عبدالله، که حکیم آن را هدیه‌ای ساخته از برای روز نوروز، و لذا آن را نوروزیه نام داده است.

باید دانست که هر کس را در این روز هدیه‌ای است، بنا به شأن او، بخدمت مولای ما و سرور ما شیخ‌الامیر سیدابوبکر محمدبن عبدالله - ادام‌الله عزه - که از آن تحفه‌ای سازد چنانکه در امکان اوست. و چون این بنده - ابوعلی - خواستم که یکی از آن صاحبان هدیه باشم و یکی از برپا دارندگان رسوم نوروزی، لذا از بین تُحَف آنچه که لایق خزانه آن بزرگوار باشد نیافتم مگر آنکه فصلی از حکمت متعالی که تحفه‌ای مناسب و بلکه مناسبترین تحفه باشد، آنچه خیرش به کافه مسلمین رسد و گشودن اسراری باشد که نفع آن نه تنها اهل حکمت که عامه مسلمین را شامل گردد و آن عبارتست از بیان داشتن مقاصد خداوندی از آوردن حروف مخصوص در ابتدای برخی از سور قرآنی. بدین واسطه آن را رساله‌ای ساختم و تحفه‌ای از جهت نوروز، که همانا بهترین هدیه‌ها هدایت است، و بالاترین تحفه‌ها حکمت. و معلوم من است که بواسطه شأن آنچه در این رساله آمده مقبول طبع سرور ما شیخ الامیر - ادام‌الله عزه - قرار گیرد.

و این رساله را در سه بخش بیان داشته‌ام:

اول: در ترتیب موجودات و بیان خاصیت هر مرتبه از مراتب آنان.

دوم: در بیان اینکه حروف عربی چگونه بر این مراتب دلالت دارد.

سوم: در بیان مقصود از آنچه در دو فصل پیشین گفته شد. و بالله التوفیق.

فصل اول: در ترتیب موجودات و بیان خاصیت هر مرتبه از مراتب آنان

بدان که اوست - جلّ و علا - مبدع مبدعات و خالق کل موجودات. و اوست آن ذاتی که در او

تکثره، یا تغییر، یا تحیز راه ندارد، و اوست که ذاتش بی سبب و سبب را بدو راه نیست.

هیچ وجود در مرتبه موجودات چون وجود او نیست و ذات او والاتر از آنست که در

مراتب موجودات قرار گیرد. و هیچ وجودی جز ذات او اینچنین بنفس خود صاحب فایده نیست، چرا که خداوند بالاتر از آنست که وجودش از غیر وجود خود بهره گیرد، بلکه او عین حق است و عین وجود است و عین خیر است و عین علم است و عین قدرت است و عین حیات است. و آنچه از این صفات گفته شد در حد خود معنایی مستقل از ذات او دارا نیستند. بلکه آنچه از آنان نزد حکما فهمیده می شود اشاره به واحد دارند و حاکی از ذات واحد خداوندی هستند. و از این راه ممکن نباشد که در ذات او ماده‌ای را راه باشد، یا با قوه‌ای بیامیزد، یا صفتی از صفات جلال او، خواه ذاتی یا فعلی، از بعد او پدید آمده باشد.

۱- و اول مرتبه از موجودات که خداوند از ذات خود ابداع نمود عبارت از عقل اول بود که آن در تمامیت خود مشتمل بر ده طبقه از موجودات می گردید که بر خود قائمند بدون هیچ ماده‌ای، و بدور از هرگونه قوه و استعدادی که آن ده، عبارت باشند از عقول عشره طاهره و صور باهره که در ماهیت آنان نه تغییر راه دارد و نه تکثیر و تحیز. و همه رو بسوی حق اول، یعنی ذات الهی دارند و بدو اقتدا نمایند و نمایند امر او هستند. این ده عقل به شرف قرب او نایل شده و لذت قرب عقلی که از مجاورت او برند ابدی است و از برای هر یک از آنان به نسبتی یکسان است.

۲- از آن پس عالم نفسی است. و آن مشتمل گردد بر هر آنچه از ذوات معقوله که در عین حال مفارقت کلی از ماده المّواد تشکیل دهنده این جهان ندارد، بلکه با آن ملابستی، البته از نوع خاص، دارا هستند. و مواد تشکیل دهنده آنان مواد ثابت آسمانی است و چیزی نباشد که در این جهان یافت شود. و لذا صور متشکله در آن از والا مرتبه ترین صور مادی این جهانی باشند. همین صور باشند که تدبیر امور اجرام فلکی نیز نموده، و دیگر به وساطت آنان است که تدبیر عناصر زمینی گردد. و در طبیعت این صور نوعی از تغییر و نوعی از تکرار راه دارد، اما نه بمعنی تمام آن، و اینهمه صور در غایت امر مشتاق و وصول به عوالم عقلی هستند و از برای هر یک از این صور ارتباطی با عوالم عقلانی موجود باشد، یعنی هر دسته از ایشان مرتبط است با یکی از عقول عشره مذکوره، که آن عقل عالم مثال کلی آن صور است بدان صورت که در ذات مبدأ اعلی مرتسم بوده است، فارغ از عوالم ماده. و لذا این عالم مرتبط با ماده و نه مادی برخاسته از ذات نخستین باشد که آن ذات حق تعالی است.

۳- سپس عالم طبیعت است، و آن مشتمل می گردد بر قوای ساری در اجسام، آنچه که ملابست تمام با ماده دارند. و در آن حرکات و سکونات ذاتی را ایجاد نمایند، و بواسطه احاطه بر آن کمالات جوهری ماده را سبب شوند. این قواها تماماً از نوع فعال باشند.

۴- از آن پس عالم جسمانی است، و آن بر دو قسم باشند. اثیری و عنصری. و خاصیت اثیری مستدیر بودن در شکل و حرکت است، و استغراق صورت در ماده. و خالی بودن جوهر از مواد متضاد.

و خاصیت عنصری آن بخش از عالم جسمانی است که آمادگی پذیرش اشکال مختلف و احوال متغایر را داراست، و هم انقسام ماده بدو صورت متضاد با یکدیگر را، چنانکه اگر یکی از آن دو بالفعل باشد آن دیگر بالقوه نماید، و وجود هیچیک از آن دو نسبت بدیگری ابدی نباشد، بلکه زمانی باشد. و مبدأ فعال شدن آن قوه آسمانی باشد که واسطه حرکت جسم است. و سابقه آن در حرکت مطابق آنچه در بالا گذشت همیشگی و بالقوه است. و آنچه نخستین مرحله او به عالم طبیعت باشد آخرین مرحله آن در شرف و فضل آسمانی است. و از برای هر یک از این قوای مذکور اعتبار ذاتی باشد، و نیز اعتباری بالاضافه، بدانچه در بعد از او قرار گرفته. و نسبت این دو میها تماماً نسبت به اول که ذات مطلق است همانا شرکت در نسبت ابداع است.

و اما تفصیل آنچه گذشت. پس عقل در این مرتبه به تخصیص نسبت دارد به ابداع، و چون در مقام واسطه باشد میان ذات واحد و سومیها از موجودات آسمانی، این بار نسبت او به امر است و در این مرتبه با نفس هم خانه است. از این مرحله به بعد نسبت او به خلق است و به امور عنصریه، یعنی بدآنچه در حد خود فساد پذیر هستند. دیگر نسبت تکوین و ابداع است. و ابداع آن چیزی است که اختصاص به عقل دارد، و امر آن است که فایض به نفس شود. دیگر از این شمار است خلق که اختصاص به موجودات طبیعی دارد و بطور عموم شامل آنها شود، در حالی که تکوین مخصوص به آن بخش از خلق است که فساد در آن راه دارد.

و چون بخواهیم که موجودات را از جهتی دیگر به دو قسمت کلی تقسیم کنیم، یا روحانی هستند، یا جسمانی. و نسبت کلی همه به مبدأ حق این باشد که حق تعالی در آنان عامل به خلق و امر باشد. و آن چنان است که امر متعلق به هر آنچه ذی ادراک است باشد، و خلق به هر آنچه بخدمت دیگری در آید.

و این بود غرض ما در بیان آنچه فصل اول رساله باشد.

فصل دوم: در بیان اینکه حروف عربی چگونه بر این معانی دلالت دارند

ضروری است که چون بخواهیم به معانی فوق از راه حروف بیست و هشتگانه عربی پی ببریم این امور را در نظر داریم. یکی آنکه ترتیب حروف عربی در اینجا همان ترتیب قدیم آنها،

یعنی ابجد، هوز... است که از این قرار حروف مذکور از الف شروع شده و الباقی بدنبالش آید.

و دیگر آنکه آنچه از معانی مزبور بر حروف عربی مطابقت نماید مقدم بر همه حروف مجرد و غیر مضاف را شامل شود، تا حروف افزوده شده و مضاف.

و دیگر آنکه اگر معنی مورد نظر از افزودن میان دو حرف حاصل آید و حاصل آن برابر باشد با ضرب کردن عدد دو حرف که اولی در دومی ضرب شود، در این حال تقدم با حالت افزوده است تا حالت ضرب شده. یعنی آن حالت که اعداد دو حرف در یکدیگر ضرب شود، یکی در دیگری.

و اگر چنانچه، آنچه از ضرب دو عدد در یکدیگر حاصل شود چنان باشد که حرف واحدی از جمله حروف بکاررفته در این مدلولات مشعر بر آنها باشد، مثل حرف واحدی که معادل است با ضرب حرف ب در ه ($10 = 5 \times 2$) و یا حتی دو حرف مضاف باشد که بر این ضرب دلالت کند، مثل یه که معادل است با ضرب ج در ه ($10 + 5 = 3 \times 5$)، در این صورت هم اشکال ضربی مردود است، چرا که در این حال توهم شود که هر حرفی چون ی و ه به نفس خود دلالت کند نه بر ضرب یکی بر دیگری.

و اگر حرفی باشد دال بر مرتبه‌ای از مراتب خلقت که آن مرتبه خود واسطه‌ای باشد نسبت به ماقبلش، در اینصورت قرار بر این است که از یک حرف دو مرتبه اراده شده باشد.

و چون این شروط را بیان کردیم پس لازم می‌آید که در جمله حروف الف نشان از باری تعالی باشد - جل و علا - و به پاء مراد عقل است، و جیم منظور نفس است، و دال حاکی از طبیعت. این است آن مراتبی که مأخوذ است از ذوات مجرد.

و در مرتبه ثانی هاء به باری تعالی بازگردد و واو به عقل و زاء به نفس و جاء به طبیعت، و این چهار دیگر مأخوذ است از آنچه به مادون خود افزودنی است.

آنگاه حرف طاء از برای هیولی و عالم آن باقی ماند، از آن جهت که او را وجودی نیست که به آنچه در زیرش است اضافه شود و برسد به رتبه آحاد.

و اما آنچه ابداع است و از صفات حق تعالی است عبارت باشد از اضافه اول - ذات خداوند - به عقل. و عقل ذاتی است که اضافه بر ذات دیگر نشود، از بعد آنکه پاء نشان از آن داد، که پاء خود حاصل ضرب ه در ب است. ($10 = 2 \times 5$). و صحیح نباشد که باری تعالی به نفس افزوده شود، یا عقل به نفس افزوده شود، جائیکه اضافه آن بر عقل حرف واحد شود [چنانکه دیدیم]. در حالیکه اگر ه در ج ضرب شود ترکیب اضافی یه بدست آید و تقدم با

حرف مجرد است $(۱۰+۵=۵ \times ۳)$ و یا واو در ج که یح شود $(۱۰+۸=۶ \times ۳)$. و دیگر امر است و آن حاصل اضافه ذات اول است به عقل از نوع مضاف آن که در این حال حرف ل بر آن دلالت کند که خود برابر ضرب ه در واو است $(۳۰=۶ \times ۵)$.

و دیگر خلق باشد، و آن عبارت باشد از افزودن ذات اول به طبیعت مضاف، و حرف میم بر آن دلالت نماید، چرا که آن حاصل ضرب ه در ح است $(۴۰=۸ \times ۵)$ و حرف حاء خود دلالت دارد بر طبیعت مضاف.

و دیگر تکوین باشد، و آن از افزودن باری بر طبیعت باشد، و حرف نشان دهنده آن کاف باشد که برابر است با ضرب ه در و $(۲۰=۵ \times ۴)$

و دیگر مجموع هر دو نسبت امر و خلق باشد، یعنی ترتیب خلق بواسطه امر، یا ترکیب دو حرف لام و میم، که حرف ع بر آن دلالت کند.

و نیز جمع دو نسبت خلق و تکوین بهمین قرار. یعنی جمع میم و کاف، که حرف سین بر آن دلالت کند.

و دیگر مجموع نسبت دو جانب وجود، یعنی جمع لام و کاف که نون حاکی از آنست و دیگر جمع میان نسبت امر و خلق و تکوین است، یعنی حروف ل، م، ک) و حرف ص بر آن دلالت کند

و دیگر احتمال این همه در ابداع باشد، یعنی در حرف ی به نفس خود، و و، که آن ایضاً از جمع ص و ی حاصل شود.

و دیگر مرتبه بازگشت همه اینان است به مبدأ اول، که او مبدأ کل است و منتهای همه چیز. یعنی که او اول است و آخر است، یا به بیان دیگر فاعل است و غایت فعل، چنانکه در مقوله الهیات بیان شده، و حرف واء بر آن دلالت نماید که آن خود مضاعف و باشد. و این بود بیان مقصود ما از این فصل.

فصل سوم، در بیان مقصود

پس چون این مقدمات دانسته شد گوییم که:

(الم) دلالت دارد بر قسم به ذات اول که صاحب امر و خلق است.

و (المر) قسم است بر ذات اول که صاحب امر و خلق است و اوست اول و آخر و امر و خلق و مبدأ فاعلی و مبدأ غایی هر دو.

و (ق) قسم است به ابداع که مشتمل باشد بر کل موجودات به واسطه ابداع بر مبنای عقل.

و (المص) قسم است به ذات اول صاحب امر و خلق و خالق کل.

و (کهیصص) قسم است نسبت به کاف، یعنی عالم تکوین، و مبدأ اول، و قسم است نسبت به ابداع که نشان آن ی است، آنگاه به خلق به وساطت ابداع، آنچه اضافت بر آن واقع شده به سبب نسبت با امر، و نشان آن ع است، آنگاه به تکوین به وساطت خلق و امر که نشان آن ص است. و واضح است که نشانه‌های ک و ه ضرورت دارد به نسبت ابداع، آنگاه به نسبت خلق و امر، آنگاه به نسبت تکوین و خلق و امر و در این همه شرط ضروری است.

و (یس) قسم است به شروع فیض الهی و آن ابداع باشد، و آخرش که تکوین باشد.

و (حم) قسم است به عالم طبیعی که در خلق وقوع یافته.

و (حم عسق) قسم است به آنچه وساطت خلق است در وجود عالم طبیعی بجهت خلق، با جمع بین آن و بین امر، از آن نسبت که خلق را با امر است، و دیگر نسبت خلق با تمکین، به آنچه از این گرفته است و به آن دیگری داده، پس ابداع کلی با آن به کمال رسد که مشتمل باشد بر کل عوالم. پس آنچه گذشت اگر به اجمال گرفته شود از برای آن نسبتی با ذات اول نیست مگر از باب ابداع کلی که حرف ق مشعر بدانست.

و (طس) سوگند است به عالم هیولایی که در تکوین واقع است، و طسم ایضاً قسم است به عالم هیولایی که در خلق واقع است و مشتمل گردد بر تکوین، و به امر که در ابداع واقع است.

و (ن) قسم به عالم تکوین است و عالم امر، یعنی مجموع دو حرف ک و م.

و از برای حروف [مقطعه قرآن کریم] معنی واضح جز آنچه گذشت ممکن نباشد. پس بعد از بیان این اسرار لازم می‌آید که آنان را در قرآن کریم جستجو کرد.

و خداوند تعالی بیفزاید بر بقای شیخ الامیر، سید، و او را بر آنچه از نعمت دارد متبرک گرداند، و این بنده را موفق گرداند به ادای شکر نسبت به بخششها و رحمت و اسعاهش والحمد لله. والصلاة على رسول الله، والتوفيق من الله سبحانه و تعالی.

تمت الرسالة النبوية، ولله الحمد والمنة.

جدول رموز بر طبق آنچه در متن رساله آمده است

أ = الباری = الأول	} از آنچه ذات است
ب = العقل	
ج = النفس	
د = الطبيعية	

از آنچه مضاف است

$$\left. \begin{array}{l} \text{ه} = \text{باری، اول} \\ \text{و} = \text{عقل} \\ \text{ز} = \text{نفس} \\ \text{ح} = \text{طبیعت} \end{array} \right\}$$

ط: هیولی، و آن ماده مجرد از صورت باشد و هرگز حالت مضاف نگیرد.

ی = ابداع از ضرب ه × ب

ل = امر از ضرب ه × و

م = خلق از ضرب ه × ح

ک = تکوین از ضرب ه × د

ع = امر + خلق = ل + م

س = خلق + تکوین = م + ل

ف = اطراف وجود = ل + ک

ص = امر + خلق + تکوین = ل + م + ک

ق = ص + ی = امر + خلق + تکوین + ابداع

ر = مضاعف ق = بازگشت همه (یعنی ابداع، امر، خلق و تکوین) به ذات اول، باری تعالی.



درآمد

محمد بن محمد بن محمود الحافظی البخاری، مشهور به خواجه پارسا از اکابر و بزرگان طایفه نقشبندیه و صاحب تألیفات بسیار می‌باشد، خواجه پارسا به سال ۷۵۶ ه.ق در بخاری به دنیا آمد، خانواده پارسا همه از بزرگان و ائمه بخارا بوده‌اند خواجه پارسا بعد از اتمام تحصیلات به پیروی از عموی خود به سلک ارادتمندان خواجه بهاءالدین نقشبند درآمد، چرا که پدر و عموی او از مریدان خواجه نقشبند بوده‌اند.

خواجه محمد پارسا به چنان درجه‌ای از کمال و معرفت رسید که استاد وی خواجه بهاءالدین نقشبند در مورد او گفت: «مقصود از ظهور من، وجود او بود، من او را از راه جذبه و سلوک تربیت کرده‌ام»^۱. «پارسا» لقبی است که استاد وی خواجه بهاءالدین نقشبند به وی داده است.^۲

خواجه پارسا سهم بسیاری در شهرت یافتن طریقه نقشبندیه ایفا نموده است. او بنیان‌گذار سنت‌های علمی و ادبی در طریقه نقشبندیه است که با آثار محققانه خویش سعی در تبیین و تعریف اصول علمی آن طریقت کرده است، دیگر علمای سلسله نقشبندیه در آثار عیال وی محسوب می‌شوند. سهم معنوی وی در طریقه نقشبندیه بالاخص و در تصوف اسلامی بیش از اقران او است.^۳

خواجه پارسا در طول حیات خویش دوباره به سفر حج رفت، سفر دوم به سال ۸۲۲ ه.ق اتفاق افتاد که مصادف با مرگ وی بود. خواجه پس از اعمال حج به مدینه منوره آمده و در چهارشنبه ۲۳ ذیحجه سال ۸۲۲ ه.ق دار فانی را وداع می‌کند و در بقعه ائمه بقیع علیهم‌السلام مدفون شده است.

۱. نفحات الانس، ص ۳۹۷. ۲. رشحات عین الحیات، ج ۱، ص ۱۰۱ به بعد.

۳. شرح فصوص الحکم، مقدمه آقای مسگر نژاد. صفحه چهارده.

تألیفات خواجه محمد پارسا

خواجه پارسا کثیرالتألیف بوده است و آثار فراوانی از خود بر جای گذاشته است که بالغ بر ۳۰ اثر می‌باشد.

محقق کتاب «قدسیه»، مرحوم احمد طاهری عراقی در مقدمه تحقیق^۱ و آقای محمد اختر چیمه در مقاله «شخصیت عرفانی و علمی خواجه محمد پارسای نقشبندی بخاری»^۲ و همچنین آقای دکتر جلیل مسگرزاد مصحح محترم «شرح فصوص الحکم» در مقدمه تحقیق^۳، کتابهای خواجه پارسا را ذکر کرده‌اند که ما در اینجا تنها به ذکر نام آنها اکتفا می‌نماییم:

- ۱ - آداب السالکین؛ ۲ - الاربعون حدیثاً؛ ۳ - انفاس قدسیه؛ ۴ - انیس الطالبین و عدة السالکین؛ ۵ - تحقیقات در تصوف؛ ۶ - تفسیر سوره فاتحه‌الکتاب؛ ۷ - تفسیر سوره ملک و نبأ؛ ۸ - تفسیر سوره‌های هشت‌گانه؛ ۹ - تفسیر سوره یس؛ ۱۰ - جامع الکلم؛ ۱۱ - رساله در ذکر ۷۲ فرقه اسلام؛ ۱۲ - رساله در باب قصیده ابن فارض؛ ۱۳ - رساله در طریق ذکر خفی؛ ۱۴ - رساله کشفیه؛ ۱۵ - رمز الاقطاب؛ ۱۶ - زمان و مکان (گفتاری است برگزیده از فصل الخطاب)؛ ۱۷ - سخنان خواجه پارسا؛ ۱۸ - سخن راست (در تصوف برگزیده از فصل الخطاب)؛ ۱۹ - شرح رباعیات خواجه محمد پارسا؛ ۲۰ - شرح فصوص الحکم؛ ۲۱ - عقاید فرق اسلامی «السواد الاعظم»؛ ۲۲ - فصل الخطاب الوصل الاحباب؛ ۲۳ - الفصول الستة در حدیث؛ ۲۴ - قدسیه؛ ۲۵ - مسأله خلق الافعال؛ ۲۶ - محبوبیه؛ ۲۷ - مسلک العارفین در مناقب نقشبندیه؛ ۲۸ - مناسک حج؛ ۲۹ - منطق الطیر؛ ۳۰ - کلمات قدسیه علاءالدین عطار؛ ۳۱ - مقامات خواجه پارسا؛ ۳۲ - مکتوبات خواجه پارسا؛ ۳۳ - وصایای خواجه پارسا.^۵

فصل الخطاب لوصول الاحباب

مهمترین اثر خواجه پارسا فصل الخطاب می‌باشد که تألیفی است در علم تصوف

۱. قدسیه، خواجه محمد پارسا، مقدمه و تصحیح و تعلیق از احمد طاهری عراقی، انتشارات طهوری، ۱۳۵۴.
۲. «شخصیت عرفانی و علمی خواجه محمد پارسای نقشبندی بخاری» مجله دانشگاه ادبیات فردوسی، سال ۱۰، شماره سوم، شماره مسلسل ۳۹.
۳. «شرح فصوص الحکم» خواجه محمد پارسا، تصحیح دکتر جلیل مسگرزاد، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۶.
۴. در فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه‌های ترکیه ص ۵۵۴ نسخه‌ای تحت عنوان «تفسیر حضرت محمد پارسا» معرفی شده است که به خط عبدالرحمن جامی شاعر معروف سده ۹ می‌باشد و تاریخ کتابت آن ۸۴۸ است.
۵. شماره‌های ۳۰ و ۳۱ و ۳۲ و ۳۳ را تنها آقای اختر چیمه در مقاله خود ذکر کرده‌اند.

ودقایق طریقه نقشبندیه.

در الذریعه نام کتاب «فصل الخطاب لوصل الاحباب فی شرح القصائد الماثوره عن کبراء الحق» ذکر شده است.^۱

و در فهرست نسخ خطی فارسی احمد منزوی تحت عنوان «فصل الخطاب لوصل الاحباب الفارق بین الخطاء والصواب» آمده است.

و در کشف الظنون با عنوان «فصل الخطاب فی المحاضرات» ذکر شده است.^۲ فصل الخطاب به فارسی و عربی نگارش یافته و در آن عقاید مشترک شریعت و طریقت بیان شده است. در این کتاب علاوه بر احادیث و آثار و شرح مقامات و طبقات صوفیه بر احوال بسیاری از بزرگان و اولیا می توان دست یافت. همچنین شرح حال خلفای راشدین و صحابه پیامبر - ص - و اقطاب و شیوخ اهل سنت در فصل الخطاب آمده است.

خواجه پارسا بخشی از کتاب را به زندگی دوازده امام اختصاص داده است اما بر اساس و با تکیه بر منابع و اخبار اهل سنت، خواند میر در «حبیب السیر» می نویسد: در فصل الخطاب بسیاری از مناقب و مفاخر ائمه اثنا عشر - سلام الله علیهم - ما طلعت الشمس والقمر اندراج یافته اما چون سخنانی که مخالف مذهب شیعه است نیز در فصل الخطاب مکتوب گشته، علمای شیعه آن کتاب را منظور نظر التفات نکرده اند.^۳

خواجه پارسا سنی غیر متعصب و محب اهل بیت - ع - بوده است اما شیعه نبوده و در موارد مختلف به شیعه تاخته و آنان را اهل بدعت و پیروان شیطان و با تعبیر لعنهم الله از آنان یاد کرده است. در واقع خواجه پارسا از سنیان دوازده امامی همچون فضل بن روزبهان و ابن صباغ مالکی و محمد بن طولون می باشد که آنان نیز هر یک در شرح حال زندگانی ائمه علیهم السلام تألیفی کرده اند.^۴

منابع فصل الخطاب

خواجه پارسا در جای جای کتاب به انبوه منابعی که در تألیف فصل الخطاب از آنها استفاده کرده است اشاره می نماید و از آنها نام می برد بخشی از منابعی که در تألیف زندگی ائمه - ع - استفاده کرده است عبارتند از:

تاریخ مشایخ الصوفیه ابو عبد الرحمن السلمی، التعرف فی ذکر رجال الصوفیه

۱. الذریعه، ج ۱۶، ص ۲۳۲. ۲. کشف الظنون، ج ۲، ص ۱۲۶۰.

۳. حبیب السیر، خواند میر، ج ۴، ص ۵، کتاب فروشی خیام.

۴. موارد بیشتر را می توانید با رجوع به مقدمه کتاب «وسیلہ الخادم الی المخدم» از فضل بن روزبهان خنجی بیابید.

و شرح آن، تهذیب الاسماء و اللغات النووی، جامع الاصول ابن اثیر، صحاح سته، دلائل النبوة و المعجزات ابوالعباس مستغفری، کشف زمخشری، شرح کشف طیبی، الانساب سمعانی، مرآة الجنان یافعی، نوادر الاصول حکیم ترمذی، کشف المحجوب هجویری، المحصل غزالی، شرح السنة للامام البغوی، فردوس الاخبار الدیلمی، حقایق الحقایق تاج الملة البخاری، کمال الدین شیخ صدوق.

فصل الخطاب در منابع بعدی

فصل الخطاب همواره به عنوان منبع مهمی مورد استفاده مؤلفان قرار گرفته و کتبی که بعد از فصل الخطاب در شرح حال عرفا و صوفیان نوشته شده است از آن استفاده کرده‌اند. همچون رشحات عین الحیات که در مواردی چون شرح حال خواجه یوسف همدانی و در شرح حال خواجه عبدالخالق غجدوانی از فصل الخطاب بهره برده است.^۱

جامی نیز در تألیف نفحات الانس از فصل الخطاب و دیگر تألیفات خواجه پارسا استفاده برده، جامی در ترجمه خواجه عبدالخالق غجدوانی از فصل الخطاب استفاده کرده است.^۲ وی همچنین در رساله مناسک حج خود فصلی از کتاب فصل الخطاب خواجه محمد پارسا را اخذ کرده است.

حافظ حسین کربلایی تبریزی مؤلف «روضات الجنان و جنات الجنان» فراوان و در موارد مختلف از فصل الخطاب استفاده و عبارات فصل الخطاب را بدون اشاره به منبع مورد استفاده نقل کرده است.^۳

همچنین فضل بن روزبهان خنجی در کتاب «وسيلة الخادم الی المخدم» در چندین مورد از فصل الخطاب مطلب نقل نموده است و از آن نام برده است.^۴

بنابر نقل الذریعه کتاب «تاریخ احمد الکوفی» که به فارسی در زندگی ائمه -ع- گردآوری شده است از فصل الخطاب خواجه پارسا بهره برده است و در شرح حال امام رضا -ع- از فصل الخطاب چنین نقل می‌نماید که پیامبر -ص- فرمودند: در خراسان پاره تن من مدفون می‌شود و هرکس او را با معرفت زیارت نماید چنین است که کعبه را هفتاد مرتبه زیارت کرده باشد.^۵

۱. رشحات عین الحیات، کاشفی، ج ۱، ص ۱۳ و ص ۳۵.

۲. نفحات الانس، تصحیح محمود عابدی، صفحه بیست و هفت و بیست و هشت.

۳. «روضات الجنان و جنات الجنان»، حافظ حسین کربلایی، ج ۲، ص ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۹۳، ۴۰۰.

۴. «وسيلة الخادم الی المخدم» در شرح صلوات چهارده معصوم، ص ۱۲۳ و ص ۱۷۰ و در ص ۲۲۳ نسبتی که برای امام رضا (ع) آورده است از فصل الخطاب می‌باشد.

۵. الذریعه، ج ۳، ص ۲۲۸، شماره ۸۲۹.

عبدالحق دهلوی کتابی با عنوان «احوال الائمة الاثنی عشر» نوشته است که بیشتر بر پایه و اساس مطالب فصل الخطاب می‌باشد.^۱

همچنین کتابی با عنوان «سیرت دوازده امام» از مؤلفی شیعی مذهب در کتابخانه سپهسالار موجود است که مطالب فصل الخطاب را نقل کرده است و گویا گزیده‌ای از بخش دوازده امام فصل الخطاب می‌باشد.^۲

نسخه‌های فصل الخطاب

از فصل الخطاب نسخ بسیاری در کتابخانه‌ها موجود است.

- نسخه‌ای از فصل الخطاب در کتابخانه دانشگاه تهران به شماره ۷۹۳۵ موجود است.^۳

- نسخه عکسی از فصل الخطاب در کتابخانه دانشگاه تهران موجود است که از روی نسخه کتابخانه اسکدرا، استانبول توسط آقای مینوی عکسبرداری شده است.

- نسخه‌ای دیگر در کتابخانه آستانه مقدسه حضرت معصومه-سلام‌الله علیه - می‌باشد به شماره ۶۲ که دارای ۳۲۶ برگ است و در آخر نسخه چندین کتاب کوچک نیز ضمیمه آن شده است.

ابتدای نسخه: الحمد لله الدال لخلقه علی وحدانیتہ با علامه و آیاتہ...

انتهای نسخه: فرغ من تحریره وقت الظهر یوم الاثنین من آخر ربیع الاول سنة سبع و تسعمائة علی ید احمد بن محمود بن محمد الایجی المعروف به جلال.^۴

- نسخه‌ای دیگر از فصل الخطاب در کتابخانه استاد معظم حضرت آیه‌الله سید محمدعلی روضاتی در اصفهان موجود است که اساس چاپ بخش حاضر از کتاب بوده است.

آقا بزرگ در الذریعه می‌نویسد: نسخه‌ای از فصل الخطاب به خط محمد امین بن محمد بلغاری در کتابخانه خدیویه مصر می‌باشد که در سال ۸۷۴ هـ.ق نوشته شده است (چنانچه در فهرست مخصوص کتب فارسی کتابخانه مندرج است).^۵

- از فصل الخطاب نسخ متعددی در کتابخانه‌های ترکیه موجود است که آقای توفیق سبحانی در «فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه‌های ترکیه» حدود ۱۰ نسخه را معرفی کرده است.^۶

۱. ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری، ج ۲، ص ۹۲۰.

۲. فهرست کتابخانه سپهسالار، بخش پنجم ر-ی، ص ۱۲۵.

۳. فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، دانش پژوه، ج ۱۶، ص ۷۴۳.

۴. فهرست نسخه‌های خطی آستانه مقدسه، دانش پژوه، شماره ۶۲، ص ۲۱۵.

۵. الذریعه، ج ۱۶، ص ۲۳۲.

۶. فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه‌های ترکیه، صفحات ۱۷، ۱۰۸، ۵۸، ۳۶۱، ۴۲۹، ۵۵۴، ۵۶۴.

فصل الخطاب یکبار در تاشکند به سال ۱۳۳۱ به چاپ رسیده است که نسخه عکسی آن در کتابخانه دانشگاه تهران می‌باشد.^۱

ترجمه‌های فصل الخطاب

فصل الخطاب به زبانهای ترکی و عربی نیز ترجمه شده است، مترجم ترکی آن ابوالفضل موسی بن الحاج حسین الازنیقی است که به اشاره اموریکن تیمور تاش پاشا به ترجمه کتاب پرداخته است و مترجم عربی محمد بن امین بن محمود امیر پادشاه بخاری است که ترجمه را در ۷ رجب ۹۸۷ در مکه به انجام رسانده است.^۲ دو کتاب دیگر از خواجه پارسا به نام «سخن راست»^۳ و «زمان و مکان»^۴ هریک برگزیده‌ای از فصل الخطاب می‌باشد.

متن حاضر

بخشی که در اینجا از کتاب فصل الخطاب انتخاب کرده‌ایم، شرح حالی است که خواجه پارسا برای امامان اثنی عشر ع - نوشته است. اهمیت این بخش از آن جهت است که چگونه اندیشه‌های شیعی در افکار صوفیان قرن هشتم، نهم و دهم تأثیر گذاشته است. حرکت فصل الخطاب علی‌رغم گرایشات مؤلف، سبب توسعه تشیع در حوزه فارسی زبان شده است. یکی از دلایل عمده پیروزی صوفیان، سوار شدن بر همین موجی بود که سنیان دوازده امامی نظیر خواجه پارسا در ایران ایجاد کردند. در پایان از استاد محترم آقای رسول جعفریان که دونسخه فصل الخطاب (نسخه علامه روضاتی و دانشگاه تهران) را تهیه و در اختیار بنده گزاردند و همواره مرا از راهنمایی‌هایشان بهره‌مند نمودند، کمال تشکر و قدردانی را می‌نمایم. همچنین لازم است از استاد محترم آقای سید علی میرشریفی که در تصحیح نسخه مرا راهنمایی کردند، سپاس و تشکر نمایم.

۱. فهرست میکرو فیلمهای دانشگاه تهران، احمد منزوی، فیلم شماره ۲۲۸۳ و ۲۲۹۹.
۲. مقدمه «قدسیه» ص ۷۱ به نقل از کشف الظنون ج ۲، ۱۲۶۰.
۳. فهرست میکرو فیلمهای کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، دانش‌پژوه ج ۱، ص ۷۴۳.
۴. فهرست نسخ خطی، احمد منزوی؛ الذریعه، ج ۱۶، ص ۲۳۲.

[محمد صلی الله علیه و آله وسلم]

و چون محمد مصطفی - صلی الله علیه و آله - حقیقت او اصل همه بود در دعوت او فرمودند «وما أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ»^۱ و حقیقت او به هیچ حکمی و قیدی و وصفی و اسمی مقید و مخصوص نبود، بلکه حکم جمعی و وسطی حقیقی در وی ظاهر بود و صورت او نیز در برزخ به فلکی مقید نشد بلکه در هر فلکی از حاق وسط آن فلک عین صورت وی است و همچنین در جمله مراتب و اسماء و حقایق کلی و جزوی، مرکب نور او - صلی الله علیه و سلم - وسط حقیقی حقیقت آن اسم است و خواجه امام عالم، عارف ربانی، «ابو یعقوب بن یوسف بن ایوب همدانی قدس الله تعالی روحه» در نعت حضرت مصطفی - صلی الله علیه و سلم - فرموده است، «ظاهر بایاته و معجزاته، باطن بمقاماته و منازلته، ظاهر بانواره، باطن بأسراره»، اگر همه پاکان پیشگاه و مقدسان درگاه از اقدام سید رسل و انبیاء و سلطان اولوالعزم و اولیاء - صلی الله علیه و سلم - خواهند که یک قدم به حقیقت بیان کنند یا یک مقام از مقامات قدرش نشان کنند یا یک ستر از استار سلطنت وی عیان کنند نتوانند هر چند رونده راه، جمال وی طلبد، صفت، رونده را از خیال جمال خود در-پوشاند و وی از صفت و خیال پنهان و شیخ فریدالدین عطار رحمه الله در نعت حضرت مصطفی - صلی الله علیه و سلم - فرموده است:

بی نشانی شد نشان من ز تو	تا نشانی یافت جان من ز تو
کز سر لطفی کنی در من نظر	حاجتم آن است ای عالی گهر
بی نشانی جاودانی داریم	زان نظر در بی نشانی داریم
پاک گردانی مرا ای پاک ذات ^۲	زین همه پندار و شرک و ترهات

۲. منطق الطیر ص ۲۹ «در نعت حضرت رسول (ص)».

۱. سبأ (۳۴)، ۲۸.

وقيل في بعض وجوه التفاسير في قوله سبحانه «ص و القرآن ذي الذكر - الاية»^١: أقسم بالصورة المحمدية و الكمال التام الذي هو أتمّ الكمالات و هو كمال القرآن الجامع لجميع الحكم و الحقائق اللاتق بالاستعداد التام المناسب لتلك الصورة الشريفة، «ذي الذكر» أي ذي الشرف و جواب القسم محذوف و هو «إنّه لَحَقَّ يَجِب أن يُتَّبَع و يذعن له و يقبل بخضوع و ذلة»

وقيل أيضا في أحد وجوه التفاسير في قوله عز وجل «ق و القرآن المجيد - الاية»^٢: قاف إشارة إلى القلب المحمدي الذي هو العرش الإلهي المحيط بالكل كما أن (ص) إشارة إلى صورته - صلى الله عليه و سلم - و جواب القسم محذوف كما في (ص) وغيره من السور و هو «إنّه لَحَقَّ».

وقال ابن عطاء رحمه الله: أقسم بقوة قلب حبيبه - صلى الله عليه و سلم - حيث حمل الخطاب في المشاهدة و لم يُؤثر ذلك فيه لعلو حاله «و القرآن المجيد» مجده و شرفه لا يخفى و هو مُطَهَّر لمن تبعه عن دَنَس الأكوام و هواجس الأسرار.

وقيل «ق» يشير إلى أن لكلّ سالِك مقاماً في القرب إذا بلغ إلى مقامه المقدّر له، يشار إليه بقوله «ق» أي قَف مكانك و لا تجاوز حدّك و القرآن مخصوص بالذكر لأنّ القرآن قانون معالجات القلوب المريضة و أعظم مرض القلب، نسيان الله تعالى كما قال الله تعالى «نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ»^٣ و أعظم علاج لمرض النسيان، ذكر الله تعالى لأنّ العلاج بالأضداد قال الله تعالى «فَاذْكُرُونِي أَذْكَرُكُمْ»^٤ الاية.

وقال الشيخ أبو عبد الرحمن محمد بن الحسين بن موسى السلمي النيشابوري قدس الله روحه في كتابه «تاريخ مشايخ الصوفية»^٥ رَوَّحَ الله تعالى أرواحهم في باب الجيم في أوله و قد أخرج هذا الكتاب على ترتيب الحروف العجّمة ليكون أسهل للطالب منه مرآة «جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب رضي الله عنهم المعروف بالصادق كنيته أبو عبد الله» له الأخلاق العالية و الفتوة الظاهرة و لسان في فهم القرآن إن صحّ عنه حسنٌ، علِمَ هذه الطبقة علِمَ خصّ به القرن الأول و الثاني و الثالث من أهل البيت إلى جعفر بن محمد الصادق رضي الله عنهم و بعده من اختار منهم صحبة الفقراء فاق

١. ص (٣٨)، ١.

٢. ق (٥٠)، ١.

٣. توبه (٩)، ٦٧.

٤. البقرة (٢)، ١٥٢.

٥. نشانی از کتاب «تاريخ مشايخ الصوفية» نيافتم اين كتاب غير از «طبقات الصوفية» اثر همان مؤلف می باشد.

جميع أقرانه من أهل بيته.

و قال الجنيد رحمه الله: أمير المؤمنين علي بن أبي طالب - رضي الله تعالى عنه - لو تفرغ إلينا عن الحروب لنقل إلينا عنه من هذا العلم يعني علم التصوف ما لا يقوم له القلوب ذلك امرء أعطى علماً لدنياً.

و قال الجنيد أيضاً رحمه الله: صاحبنا في هذا الأمر الذي أشار إلى ما تضمنته القلوب و أومى إلى حقائقه و أوله بعد نبينا - صلى الله عليه وسلم - «علي بن أبي طالب رضي الله تعالى عنه» و ذلك امرء أعطى علماً لدنياً يعني علم التصوف. توفي جعفر رضي الله عنه سنة ثمان و أربعين و مائه.

و قال الشيخ أبو بكر بن أبي إسحاق الكلاباذي البخاري رحمه الله في الباب الثالث من «التعرف» في ذكر رجال الصوفية: فممن نطق بعلمهم و عبر عن مواجيدهم و نشر مقاماتهم و وصف أحوالهم قولاً و فعلاً بعد الصحابة رضوان الله تعالى عليهم أجمعين «علي بن الحسين زين العابدين» و ابنه «محمد بن علي الباقر» و ابنه «جعفر بن محمد الصادق» بعد «علي» و «الحسن» و «الحسين» رضي الله عنهم أجمعين ثم قال «أويس القرني» و «الحسن بن أبي الحسن البصري» إلى أن قال و من أهل خراسان و الجبل «أبو يزيد طيفور عيسى البسطامي» إلى أن قال و ممن نشر علوم الإشارة، كتباً و رسائل «أبو القاسم الجنيد بن محمد بن الجنيد البغدادي» إلى أن قال و «أبو بكر الشبلي» و هو دلف بن جحدر» رحمه الله ثم قال و ممن صنف في المعاملات «أبو محمد عبد الله بن محمد الأنطاكي» و «أبو عبد الله أحمد بن عاصم الأنطاكي» و «الحارث بن أسد المحاسبي» و «أبو عبد الله محمد بن علي الترمذي» و «أبو عبد الله محمد بن الفضل البلخي» و «أبو علي الجوزجاني» و «أبو القاسم إسحاق بن محمد الحكيم السمرقندي» ثم قال فهؤلاء، هم الأعلام المذكورون المشهورون، المشهود لهم بالفضل، و لم نذكر المتأخرين و أهل العصر و إن لم يكونوا يدون من ذكرنا علماً لأن الشهود يغني الخبر عنهم^١.

و قال في شرح التعريف: شيخ رحمه الله چهار فصل سخن یاد کرد علم و، وجد و مقام و حال. اول درجه علم است و دوم درجه وجد و سوم درجه حال و چهارم مقام است از این فصول سه از بنده است و کسوت عبودیت است و چهارم که مقام است از بنده نیست خلعت ربوبیت است، حال دلیل مقام است و وجد دلیل حال است و علم

١. التعريف لمذهب اهل التصوف، ص ٣٦ إلى ص ٤٦، الباب الثاني و الثالث و الرابع.

دلیلِ وجد است و نطق و عبادت دلیلِ علم است اگر در باطن تجلّی جلال افتد خروش و ناله پدید آید، بزرگان چنین گفته‌اند: «الْوَجْدُ إِظْهَارُ الْحَالِ» و از مواجید بر احوال دلیل آن کس داند که آن مقام دیده است و هر که به آن مقام نرسیده است بر خداوندان وجد بر خندد و هر که به آن مقام نرسیده است بر صاحب وجد رحم کند و اینجا سخنی عجب است که هر بلایی که در کونین کسی به وی، مبتلا شود چون کسی بر وی خندد بدان بلا مبتلا گردد، مگر بلای این طایفه که هر که بر ایشان خندد، هرگز مرّه نعمت نیابد چون حال درست گردد مقام از پس درستی حال پدید آید و رسیدن به مقام علتش حال نبود، درستی مقام نبود مگر به راستی حال ولیکن بسیار بود حال راست و مقام درست نه، زیرا که حال، کسوت عبودیت است و مقام، خلعت ربوبیت، کسوت بیگانه و آشنا را پوشند و مثل حال، حلیت و پیرایه است به پیرایه ملک و عاریت بیارایند از اینان که صفت ایشان گفتیم یکی «علی بن الحسین زین العابدین» است رضی الله عنهما و او را زین العابدین به آن گویند که ظاهر و باطن وی، افعال و اقوال وی، خَلْق و خُلُق وی، مصطفی را - صلی الله علیه و سلم - ماننده بود و دیگر فرزند وی «محمد بن علی الباقر» است - رضی الله عنهما - که سید عصر خویش بوده و مراو را سخن بسیار است که جعفر بن محمد فرزند وی - رضی الله عنهما - از وی روایت کرده است، کتب این طایفه از سخن ایشان پر است و باز فرزند وی جعفر بن محمد الصادق - رضی الله عنهما - وی را خود کتب بسیار است و ابو جعفر منصور امیر المؤمنین شبی وزیر خویش را بخواند، گفت جعفر بن محمد را - رضی الله عنهما - بیار تا بکُشم وزیر گفت یا امیر المؤمنین وی مردی است از دنیا اعراض کرده و روی به عبادت حق سبحانه آورده تو را از وی چه زیان است، جواب داد و گفت: کأنک تقول بإمامته والله إنه إمامک وإمامي وإمام الخلائق أجمعين ولكن الملك عقيم ائتنی به، وزیر گفت: به طلب وی بیرون رفتم به در وی رسیدم بار خواستم وی را اندر نماز یافتم، بایستادم تا فارغ شد، گفتم: أمیر المؤمنین یدعوك، برخاست و بیامد و امیر المؤمنین غلامان را گفته بود، چون من کلاه از سر بردارم وی را بکُشید چون هر دو به در سرای در آمدیم منصور از جای بر جست و جعفر را - رضی الله عنه - بر صدر بنشاند و خود پیش وی به زانو در افتاد و گفت: سَل حاجتک یا بن رسول الله. گفت: حاجتی أن لا تدعوني حتی آتیک ولا تسأل عني حتی أسأل عنک و تخلي بيني وبين

عبادة ربي عز وجل قال: ذلك، فانصرف و انصرف ولرزه بر منصور افتاد دواجها^۱ خواست و بخفت و بفرمود تا دواجها بر وی پوشیدند که غلامان از آن سو پدید نبودند و مرا گفت مرو تا بر خیزم، چندانی بی هوش بماند که سه نماز از وی فوت شد، چون برخاست مرا پرسید که چه وقت است گفتم فلان وقت، طهارت کرد و نمازها قضا کرد، چون فارغ شد مرا و را پرسیدم که ترا چه افتاد؟ گفت: چون وی پا در سرانهاد ازدهایی دیدم یک لب او زیر صغه و یک لب او زیر صغه و مرا به زبانی فصیح گفت: اگر او را بیازاری ترا با صغه فرو خورم.

قوله بعد عليّ والحسن والحسين - رضی الله عنهم - اما علی بن ابی الطالب رضی الله عنه سر عارفان بود و همه امت را اتفاق است که مر علی را - رضی الله عنه - آنفاس پیغامبر بود - صلی الله علیه و سلم - و مر او را سخنان است که پیش از وی کسی نگفته و پس از وی کس مثل آن نیاورده است تا بدانجا که روزی بر منبر بر آمده بود گفت: «سلوني عما دون العرش فإنما بين الجوانح علماً جماً، هذا لعاب رسول الله - صلی الله علیه و سلم - في فمي، هذا ما زقني رسول الله - صلی الله علیه و سلم - زقاً زقاً فوالذي نفسي بيده لو أذن للتورية والإنجيل أن يتكلما لو ضعتُ و سادة فأخبرتُ بما فيها تصدقاني على ذلك» فكان في المجلس رجل يقال له دعلب اليماني فقال ادّعى هذا الرجل دعوى عريضة لأفضحنه فقام فقال: أسأل، فقال: و يلك تفقّها و لا تسأل تعنتا، فقال: أنت حملتني على ذلك هل رأيت ربك يا عليّ؟ قال: ما كنت لأعبد رباً لم أره قال: كيف رأيته قال: لم تره العيون بمشاهدة العيان ولكن رأته القلوب بحقايق الإيقان، ربي واحد لا شريك له، أحد لا ثاني له، فرد لا مثل له، لا يحويه مكان و لا يداوله زمان لا يدرك بالحواس و لا يقاس بالناس فصاح دعلب و سقط مغشياً عليه فلما أفاق قال عاهدت الله تعالى أن لا أسأل بعد هذا أحداً تعنتاً فقال علي بن أبي طالب رضی الله عنه هذا إن كان الأمر إليك

و اما حسن بن علی - رضی الله عنهما - از معاملات وی جزوی بگوییم مر او را شش بار زهر دادند پنج بار در وی کار نکرد بار ششم کار کرد حسین بن علی - رضی الله عنهما - به بالین وی آمد گفت: یا برادر اگر دانی که تو را زهر داده است مرا خبر ده تا اگر ترا کاری باشد خصمی کنم، گفت: یا برادر پدر ما علی - رضی الله عنه - غماز نبود و مادر ما فاطمه - رضی الله عنهما - وجدّ ما مصطفی - صلی الله علیه و سلم - غماز نبود و جدّه ما

خدیدجه - رضی الله عنها - غمازه نبود از اهل بیت غمز نیاید، اگر به قیامت خدای عزوجل مرا بیامرزد تا آن کس که مرا زهر داد به من نبخشد به بهشت در نروم.

روزی نشسته بود مردی در آمد و حسن - رضی الله عنه - نان می خورد، گفت مراده هزار درم وام است، حسن - رضی الله عنه - بفرمود تا وی را ده هزار درم دادند و آن مرد بیرون رفت و نگفتش بیا تا نان خوری، گفتند: یابن رسول الله ده هزار درم بخشیدی و نگفتی که بیا نان خور، گفت: به آن خدای جل ذکره که جد مرا - صلی الله علیه و سلم - براستی فرستادی اگر من تا امروز دانستم که کسی را بیا بد گفت بیا تا نان خوری.

و از اخلاق حسین - رضی الله عنه - نیز چیزی بگوینم، روزی طعام همی خورد، کنیزکی بر سر وی ایستاده بود با کاسه، طعام از دست وی بیفتاد وی خشم گرفت، کنیزک گفت «و الکاظمین الغیظ» حسین - رضی الله عنه - گفت: کظمت غیظی، کنیزک گفت: «و العافین عن الناس» حسین - رضی الله عنه - گفت: عفوت عنک. کنیزک گفت: «و الله یحب المحسنین» حسین - رضی الله عنه - گفت: أنت حرّة لوجه الله سبحانه.

و مناقب آن کسان که توان گفت که پاره از پیامبر - صلی الله علیه و سلم - باشند و خدای عزوجل در شأن ایشان گفته باشد «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَ كُم تَطْهِيراً»^۱ الایه^۲

و قال - صلی الله علیه و سلم - فی دعائه لِعليّ - رضی الله عنه - «اللهم أدر الحقّ معه حیث دار» روایة الترمذی رحمه الله^۳.

قال الإمام النّوای رحمه الله فی ذکر أمير المؤمنين علي بن أبي طالب - رضی الله عنه - هو علي بن أبي طالب القرشي الهاشمي المكي المدني الكوفي أمير المؤمنين ابن عم رسول الله - صلی الله علیه و سلم - و أم علي - رضی الله عنه - فاطمة بنت أسد بن هاشم بن عبد مناف الهاشمیة و هي أول هاشمیة ولدت هاشمیا أسلمت و هاجرت إلى المدينة و توفيت فی حياة رسول الله - صلی الله علیه و سلم - و صلی علیها رسول الله - صلی الله علیه و سلم - و نزل فی قبرها، كنية عليّ رضي الله عنه أبو الحسن و كنّاه رسول الله - صلی الله علیه و سلم - «أبا تراب» و كانت أحبّ ما ینادي به إليه و هو أخو رسول الله - صلی الله علیه و سلم - بالمؤاخاة و صهره علی فاطمة سيدة نساء العالمین - رضی الله

۱. الاحزاب (۳۳)، ۳۳.

۲. شرح التعریف لمذهب التصوف، ربع اول، ص ۱۹۵ الی ص ۲۰۰.

۳. الجامع الصحیح، ج ۵، ص ۶۳۳، ب ۲۰، حدیث ۳۷۱۴.

عنهما - وأبو السبطين - رضي الله عنهما - وأول هاشمي ولد بين هاشميين وأول خليفة من بني هاشم وهو أحد العشرة الذين شهد لهم رسول - صلى الله عليه وسلم - بالجنة وأحد الستة، أصحاب الشورى الذين توفى رسول الله - صلى الله عليه وسلم - وهو عنهم راض وأحد الخلفاء الراشدين وأحد العلماء الربانيين والشجعان المشهورين والزهاد المذكورين وأحد السابقين إلى الاسلام وقد اختلفت العلماء في أول من أسلم من الأمة ف قيل خديجة وقيل أبو بكر وقيل علي - رضي الله عنهم - والصحيح خديجة ثم أبو بكر ثم علي - رضي الله عنهم -

و نقل الثعلبي رحمه الله إجماع العلماء على أن أول من أسلم خديجة قال: وإنما الخلاف في الأول بعدها، قال العلماء والأورع أن يقال من أسلم من الرجال الأحرار أبو بكر ومن الصبيان علي ومن النساء خديجة ومن الموالي زيد بن الحارثه ومن العبيد بلال - رضي الله عنهم - قالوا وأسلم وهو ابن عشر سنين وقيل ابن خمس عشر سنة حكوه عن الحسن البصري وغيره - رضي الله عنهم - وقيل أسلم علي والزبير رضي الله عنها وهما ابنا ثمانين سنين.^۱

شهد مع رسول الله - صلى الله عليه وسلم - بدرأ وأحدأ والخندق وبيعة الرضوان وخيبر والفتح وحنينا والطائف وسائر المشاهد إلا تبوك فإن النبي - صلى الله عليه وسلم - استخلفه المدينة وله في جميع المشاهد آثار مشهورة، قالوا وأعطاه النبي - صلى الله عليه وسلم - اللواء في موطن كثيرة وقال سعيد بن المسيب - رضي الله عنه - أصابت علياً - رضي الله عنه - يوم أحد ست عشر ضربة وأحواله في الشجاعة وأثاره في الحروب مشهورة.

و أما علمه وكان من العلوم بالمحل العالي قال ابن المسيب ما كان أحد يقول سلوني

۱. در نسخه دانشگاه تهران بعد از این عبارت، چنین مذکور است:

و قال الإمام تاج الإسلام الخدابادي رحمه الله في أربعينه، الحديث الرابع في ذكر علي رضي الله عنه: والصحيح إنه أسلم قبل البلوغ و روي هذا البيت عن علي رضي الله عنه.

سبقتكم إلى الإسلام طراً غلاماً ما بلغت أوان علمي

في أبيات قال فيها:

وحزمة سيد الشهداء عني
يَطرير مع الملائكة ابن أُمي
منوط لحمها بدمي ولحمي
فمن منكم له سهم كسهمي
رسول الله يوم غدیر خمي

محمد النبي أخي وصهري
وجعفر الذي يضحى ويمسي
وبنت محمد سكنى وعرسي
وسبطا أحمد، ولدائي، منها
وأوجب لي ولايته عليكم

غير عليّ - رضي الله عنه - وقال ابن عباس - رضي الله عنهما - أعطى عليّ - رضي الله عنه - تسعة أعشار العلم والله لقد شاركهم في العُشر الباقي، قال وإذا ثبت لنا الشيء عن عليّ - رضي الله عنه - لم نعدل إلى غيره وسؤال كبار الصحابة له ورجوعهم إلى فتاويه وأقواله في المواطن الكثيرة والمسائل المعضلات، مشهورٌ.

وأما زهده - رضي الله عنه - فهو من الأمور المشهورة التي اشترك في معرفتها الخاص والعام.

وأما ما رُوينا عنه في مسند الإمام أحمد بن حنبل رحمه الله وغيره أنه - رضي الله عنه - قال: لقد رأيتني وإني لأربط الحجر على بطني من الجوع وإن صدقتني لتبلغ اليوم أربعة آلاف دينار وفي رواية أربعين ألف دينار، قال العلماء رحمهم الله: لم يرد - رضي الله عنه - به زكاة مالٍ يملكه وإنما أراد - رضي الله عنه - الوقوف التي تصدّق بها وجعلها صدقة جارية وكان الحاصل من غلتها تبلغ هذا القدر، قالوا ولم يدخر - رضي الله عنه - قطّ مالاً يقارب هذا المبلغ ولم يترك حين توفي إلا ست مائة درهم.

ورُوينا أنه كان عليه إزار غليظ اشتراه بخمسة دراهم.

والأحاديث الواردة في فضله كثيرة وفي كتاب الترمذي عن أبي سريجة الصحابي أو زيد بن أرقم - رضي الله عنهما - شكّ شعبة - عن النبي - صلى الله عليه وسلم - أنه قال «من كنت مولاه فعليّ مولاه» رواه الترمذي رحمه الله وقال حديث حسنٌ والشك في عين الصحابي لا يقدح في صحة الحديث لأنهم كلُّهم عدول وعن بريدة - رضي الله عنه - أنه قال: قال رسول الله - صلى الله عليه وسلم - «إن الله تعالى أمرني بحبّ أربعة وأخبرني أنه يحبهم قيل يا رسول الله سمّهم لنا، قال: عليّ منهم - يقول ثلاثاً - وأبوذر والمقداد وسلمان أمرني بحبهم وأخبرني أنه يحبهم» رواه الترمذي رحمه الله وقال: حديث حسن وعن رسول الله - صلى الله عليه وسلم - أنه قال «عليّ منّي وأنا من عليّ ولا يؤدي عني إلا أنا أو عليّ» رواه الترمذي والنسائي وابن ماجه رحمهم الله، قال الترمذي: حديث حسن وفي بعض النسخ حسن صحيح.

وعن ابن عمر - رضي الله عنهما - أنه قال أخى رسول الله - صلى الله عليه وسلم - بين أصحابه فجاء عليّ - رضي الله عنه - تدمع عيناه فقال يا رسول الله آخيت بين أصحابك ولم تؤاخ بيني وبين أحد فقال رسول الله - صلى الله عليه وسلم - «أنت أخي في الدنيا وفي الآخرة» رواه الترمذي رحمه الله وقال: حديث حسن وعن أم عطية - رضي الله عنهما - قالت: بعث النبي - صلى الله عليه وسلم - جيشاً فيهم عليّ - رضي الله

عنه - فسمعت النبي - صلى الله عليه وسلم - وهو رافع يديه يقول «اللهم لا تُمتني حتى تُريني علياً» - رضي الله عنه - رواه الترمذي وقال: حديث حسن.

وأحوال علي - رضي الله عنه - وفضائله في كل شيء مشهور، غير منحصرة، ولي الخلافة خمس سنين الأشهر^١ ولما دخل الكوفة قال له بعض حكماء العرب: لقد زينت الخلافة وما زانتك وهي كانت أحوج إليك منك إليها وله - رضي الله عنه - في قتال الخوارج عجائب ثابتة في الصحيح، مشهورة، وأخبره النبي - صلى الله عليه وسلم - بأنه سيقتل ونقلوا عنه آثاراً كثيرة تدل على أنه - رضي الله عنه - عليم السنة والشهر واللييلة التي يقتل فيها وضرب ابن ملجم علياً - رضي الله عنه - بسيف مسموم في جبهته فأوصله إلى دماغه في اللييلة المذكورة وهي ليلة الجمعة وأنه لما خرج لصلاة الصبح حين خرج صاححت الأوز في وجهه فطردن عنه فقال - رضي الله عنه - «دعوهن فإنهن نوايح» ولما ضربه عبدالرحمن بن ملجم المرادي الخارجي قال «فزت ورب الكعبة».

ثم توفي - رضي الله عنه - في الكوفة ليلة الأحد، التاسع عشر من شهر رمضان سنة أربعين وغسله الحسن والحسين وعبدالله بن جعفر - رضي الله عنهم - وكفن في ثلاثة أثواب ليس فيها قميص ولا عمامة قالوا ولما فرغ علي - رضي الله عنه - من وصيته قال «السلام عليكم ورحمة الله وبركاته» ثم لم يتكلم إلا بلا إله إلا الله حتى توفي ودفن في السحر وصلى عليه ابنه الحسن - رضي الله عنهما - وقيل كان عنده فضل من حنوط رسول الله - صلى الله عليه وسلم -، أوصى أن يحتفظ به وتوفي وهو ابن ثلاث وستين سنة على الأصح وهو قول الأكثرين ودفن بالكوفة ورثاه الناس فأكثرُوا فيه المراثي وكان - رضي الله عنه - آدم اللون، أصلع، ربعة، أبيض الرأس واللحية وربما خضبت لحيته وكانت لحيته كثيفة طويلة وكان حسن الوجه ضحوك السن^١

وفي جامع الأصول كان علي - رضي الله عنه - آدم، شديد الأدمة، عظيم العينين، أقرب إلى القصر من الطول، ذا بطن، كثير الشعر، عريض اللحية، أصلع، أبيض الرأس واللحية، لم يصفه أحدٌ بالخضاب إلا نادراً. استشهد بالكوفة، ضربه ابن ملجم صبحه الجمعة لسبع عشرة ليلة خلت من شهر رمضان سنة أربعين وتوفي بعد ثلاث ليال من ضربته وكانت خلافته أربع سنين وتسعة أشهر وأياماً.^٢

١. تهذيب الاسماء واللغات ج ١، من ص ٣٤٤ إلى ص ٣٤٩، ترجمه ٤٢٩.

٢. جامع الأصول، ج ١٢، ص ٣١٠، الباب الثالث في ذكر العشرة من الصحابة، تحقيق محمود الاناؤوط.

وفي شرح الكرمانى لصحيح البخارى رحمهما الله في كتاب العلم في باب إثم من كذب على النبي - صلى الله عليه وسلم - في وصف علي - رضي الله عنه - كان حسن الوجه، كأنه القمر ليلة البدر، ضحوك السنّ وكتب وصيّة فلما فرغ من الوصية قال «السلام عليك ورحمة الله وبركاته» ثم لم يتكلم إلا لا إله إلا الله^١.

وفي الأربعين لتاج الإسلام الخدابادي البخاري - رحمه الله - في الحديث الرابع وكان عليّ - رضي الله عنه - حسن الوجه، شديد الأدمة من بعيد وإن تبيّنته من قريب قلت أسمى مايل إلى الحمرة، مربوعاً، أبلج، أصلع، أشعر البدن، عظيم البطن، طويل اللحية قد ملأت ما بين منكبيه، خضب بالحناء مرّة ولم يكن أعضاؤه وأطرافه مستوية متناسبة حتى وصفه بعضهم فقال كأنه كُسِرَتْ أعضاؤه ثم جُبِرَتْ، ضَمَهُ رسول الله - صلى الله عليه وسلم - إلى نفسه في القحط الذي كان بمكة قبل البعثة وتولى تربيته في بيته وعلمه.

وعن عبد الله بن مسعود - رضي الله عنه: إن القرآن أنزل على سبعة أحرف ما منها حرف إلا له ظهر وبطن وإن علي بن أبي طالب - رضي الله عنه - عنده منه علم الظاهر والباطن.

وفي الأربعين المذكور للإمام تاج الإسلام المذكور رحمه الله كانت خلافة علي - رضي الله عنه - أربع سنين وتسعة أشهر صلى عليه الحسن ابنه - رضي الله عنهما - قيل: كبرّ عليه أربع تكبيرات وقيل: تسع تكبيرات وغسله الحسن والحسين وعبد الله بن جعفر - رضي الله عنهم - ودفن بالكوفة وعُمِّي قبره وقيل: دفن في مسجدها إلى أن استخرجه الحجاج ليلاً ودفنه حيث لم يعلم وقيل: نقله الحسين - رضي الله عنه - إلى المدينة وقيل: ضلّت به الراحلة التي كان عليها فلم يوجد وقيل: دفن في قصر الإمارة بالكوفة وقيل: أوصى أن يُخفى موضع قبره ويُدفن بالليل ولم يزل قبره - رضي الله عنه - مخفياً إلى زمن الرشيد ثم ظهر بالغربي بظاهر الكوفة ويزوره اليوم عالم - إلى ههنا من الأربعين المذكورة^٢.

وقيل إن الحسن بن علي - رضي الله عنهما - حمله بعد ما صالح أهل الشام فدفنه بالمدينة مع فاطمة الزهراء - رضي الله عنهما - بنت رسول الله - صلى الله عليه وسلم - ورضي الله عنهما - بوصية منه - رضي الله عنه - وعن بعضهم إنه قال لحسين بن علي

١. صحيح البخارى بشرح الكرمانى، ج ٢، ص ١١٠، كتاب العلم، باب اثم من كذب على النبي (ص).

٢. كتاب «الأربعين» تاج الاسلام خدابادى را نيافتم.

-رضي الله عنهما - أين دفنتم علياً - رضي الله عنه - فقال خرجنا ليلاً من منزله حتى مررنا بمسجد الاشعث حتى إذا خرجنا إلى الظهر بجانب الغري من نجف الكوفة دفناه هناك وعفينا موضع قبره لوصية منه - رضي الله عنه -^۱.

و عن الحاكم أبي عبدالله الحافظ بإسناد رفعه إلى بعضهم أنه قال: لما حضرت وفاة علي - رضي الله عنه - قال للحسن والحسين - رضي الله عنهما - إذا أنا مت فاحملاني على سرير ثم أخرجاني ثم اتيناني الغريين فإنكما ستريان صخرة بيضاء يلمع نوراً فاحتفرا فإنكما تجدان فيها ساحة فادفناني فيها^۲.

و في رواية لابن أبي الدنيا أنه قال بعضهم: خرج الرشيد من الكوفة متصيداً بناحية الغريين فلجأت الضبا إلى ناحية الغريين فأرسلنا عليها الصقور ورجعت الكلاب فأخبرنا الرشيد فأحضر شيخاً من مشايخ الغريين وسأله فقال: أخبرنا عن آباءنا أنه قبر علي - رضي الله عنه - فاستثبت الرشيد ذلك وكان يزوره في كل عام إلى أن مات^۳.

و في تاريخ الإمام عبدالله بن أسعد بن علي الياضي نزول الحرمين الشريفين المسمى بمرآة الجنان في معرفة حوادث الزمان في سنة أربعين في ذكر علي - رضي الله عنه - قتل ابن ملجم وأحرق وما كان كفواً لشجاعة علي - رضي الله عنه - ولا عليه من ذوي الإقتدار لولا مساعدة الأقدار^۴.

و من الأجوبة المعجمة المفحمة ما روي أنه قيل لعلي - رضي الله عنه - ما بال خلافة أبي بكر وعمر - رضي الله عنهما - كانت صافية و خلافتك أنت و عثمان - رضي الله عنهما - متكدرة فقال - رضي الله عنه - للسائل لأنني كنت و عثمان من أعوان أبي بكر وعمر

۱. بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۲۲۷، رواية ۳۹، باب ۱۲۷. ۲. بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۲۱۷ و ۳۲۹.

۳. بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۲۲۳، رواية ۳۳، باب ۱۲۷.

۴. در نسخه دانشگاه تهران و نسخه آستانه مقدسه ادامه متن چنین است:

و في تاريخ الكامل لابن الأثير في سنة أربعين ولما استشهد أمير المؤمنين علي - رضي الله عنه - دفن عند مسجد الجماعة وقيل في القصر وقيل غير ذلك والأصح إن قبره في الموضع الذي يزار ويتبرك به وقيل والصحيح إنه رضي الله عنه دفن في الرحبه أولاً في مسجد الكوفة، فيما يلي باب كنده، ثم نقل ليلاً إلى الغري ليخفي موضع قبره.

و يروي عن زيد بن علي - رضي الله عنه - إنه قال لأصحابه وهم يمشون معه في طريق الغري، أتدرون أين؟ نحن في رياض الجنة، نحن في طريق قبر أمير المؤمنين و يروي إن جعفر الصادق - رضي الله عنه - قال لابنه إسماعيل و هو بالغري: هذا قبر جدك رضي الله عنه و ما يقول له العوام ليس بشي.

و قال الإمام، صابن الملة و الدين أبو رشيد، الحافظ المحدث في ذكر علي - رضي الله عنه - لم يزل قبره مخفياً إلى زمن الرشيد، ثم ظهر بالغري بظاهر الكوفة و يزوره اليوم عالم من الناس و صار قبره مأوى كل لهيف و ملجأ كل هارب.

۵. مرآة الجنان، ج ۱، ص ۱۰۸.

-رضي الله عنهما -و كنت أنت وأمثالك من أعوان عثمان وأعواني.
و منها أنه لما قال له -رضي الله عنه - بعض اليهود ما أتى عليكم معشر المسلمين بعد موت نبيكم إلا كذا وكذا من زمان ذكره حتى علا بعضكم بالسيف رأس بعض، قال -رضي الله عنه - لليهودي: فإنكم ما جفّت أقدامكم من البحر حتى قلت معشر اليهود، يا موسى اجعل لنا إلهًا كما لهم آلهة^١.

وقال الإمام النواوي رحمه الله في ذكر علي -رضي الله عنه: روى عن رسول الله -صلى الله عليه وسلم - خمسمائة حديث وستة وثمانون حديثًا اتفق البخاري ومسلم رحمهما الله منها على عشرين حديثًا وانفرد البخاري رحمه الله بتسعة ومسلم رحمه الله بخمسة عشر، روى عنه بنوه الثلاثة، الحسن والحسين ومحمد بن الحنفية وابن مسعود وابن عمر وابن عباس وأبو موسى وعبدالله بن جعفر وعبدالله بن الزبير وأبو سعيد وزيد بن أرقم وجابر بن عبدالله وأبو أمامة وصهيب وأبو رافع وأبو هريرة وجابر بن سمرة وحذيفة بن أسيد وسفيانة وعمرو بن حريث وأبو ليلى والبراء بن عازب وطارق بن شهاب وجري بن عبدالله وأبو الطفيل وأبو جحيفة الصحابيون -رضي الله عنهم - إلا محمد بن الحنفية -رضي الله عنه - فإنه تابعي وروى عنه -رضي الله عنه - من التابعين خلايق مشهورون ونقلوا عن ابن مسعود -رضي الله عنه - أنه قال: كنا نتحدث أن أقصى أهل المدينة علي -رضي الله عنه^٢.

وقال الإمام النواوي رحمه الله في ذكر الحسن البصري رضي الله عنه: قيل إنه لقي علي بن أبي طالب -رضي الله عنه - ولم يصح والحسن البصري هو الإمام المشهور المجمع على جلالة في كل شيء أبو سعيد الحسن بن أبي الحسن يسار التابعي البصري معاً بفتح الباء وكسرهما الأنصاري مولا هم مولى زيد بن ثابت -رضي الله عنه - وأمه اسمها خيرة، مولاة أم سلمة -رضي الله عنهما - أم المؤمنين، ولد الحسن بستين بقيتا من خلافة عمر -رضي الله عنه - قالوا فربما خرجت أمه في شغل فيبكي فتعطيه أم سلمة -رضي الله عنها - ثديها فيدرّ عليه، فيرون أن تلك الفصاحة والحكم من ذلك ونشأ الحسن -رضي الله عنه - بوادى القرى وكان فصيحًا، رأى طلحة بن عبيدالله وعائشة -رضي الله عنهما - ولم يصح له سماع منها وقيل إنه لقي علي بن أبي طالب -رضي الله عنه - ولم

١. مرآة الجنان، ج ١، ص ١١٧.

٢. تهذيب الاسماء واللغات، ج ١، ص ٣٤٥، ترجمه ٤٢٩.

يصح وسمع ابن عمر وأنساً وسمرة وأبا بكرة وقيس بن عاصم وجندب بن عبد الله ومعل بن يسار وعبد الرحمن بن سمرة وأبا برزة الأسلمي وعمران بن الحصين وغيرهم - رضي الله تعالى عنهم - وسمع خلّاق من كبار التابعين، روى عنه خلّاق من التابعين وغيرهم وعن الفضيل بن عياض رحمه الله أنّه قال: سألت هشام بن حسان كم أدرك الحسن من أصحاب رسول الله - صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم -؟ قال: مائة و ثلاثين، قلت: فابن سيرين قال: ثلاثين وعن الحسن - رضي الله عنه - أنّه قال غزونا غزوة إلى خراسان معنا فيها ثلاث مائة من أصحاب رسول الله - صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم: قال يحيى بن معين وأبو حاتم وابن أبي خيثمة وغيرهم لم يصح للحسن سماع من أبي هريرة، فقبيل ليحيى: يجيء في بعض الحديث عن الحسن، قال حدثنا أبو هريرة قال: ليس بشيء.

وعن مطر الوراق: كان الحسن كأنما كان في الآخرة فهو يخبر عما رأى وعان. وقال أبو برده: لم نر من لم يصحب النبي - صلى الله عليه وسلم - أشبه بأصحابه من الحسن وعن محمد بن سعد أنّه قال: كان الحسن جامعاً، عالماً، رفيعاً، فقيهاً ثقة، مأموناً عابداً، ناسكاً، كثير العلم، فصيحاً، جميلاً، وسيماً وقدم مكة فأجلس على سرير واجتمع الناس إليه فيهم طاووس وعطاء ومجاهد وعمر بن شعيب - رضي الله عنهم - فحدثهم فقالوا أو قال بعضهم: لم يُر مثل هذا قط.

وقال بكر بن عبد الله: الحسن أفقه من رأينا ومناقبه كثيرة مشهورة، توفي - رضي الله عنه - سنة عشر ومائة، قال الإمام النووي - رحمه الله: حيث جاء الحسن مطلقاً في المذهب فهو البصري - رضي الله تعالى عنه ^١.

وفي جامع الأصول أبو سعيد الحسن بن أبي الحسن واسم أبي الحسن، يسار البصري من سبى ميسان مولى زيد بن ثابت. ولد بستين بقتاً من خلافة عمر - رضي الله عنه - بالمدينة، وقدم البصرة بعد مقتل عثمان - رضي الله عنه - ورأى عثمان - رضي الله عنه - وقيل أنّه لقي علياً - رضي الله عنه - بالمدينة. وأما بالبصرة فإن رؤيته إياه لم تصح لأنه كان في وادي القرى متوجهاً نحو البصرة حين قدم علي - رضي الله عنه - البصرة. ويقال: لقي طلحة وعائشة - رضي الله عنهما - ولم يصح له منهما سماع وروى عن غيرهما من الصحابة مثل أبي بكرة وأنس وسمرة - رضي الله عنهم -

١. تهذيب الاسماء واللغات، ج ١، ص ١٦١، ترجمه شماره ١٣٢.

و روى عنه خلق كثير من التابعين و تابعيهم و هو إمام وقته في كل فنّ و علم و زهد و ورع و عبادة.

مات في رجب سنة عشر و مائه.

يسار: يفتح الياء، تحتها نقطتان، و بالسین المهملة^۱.

قال الشيخ الكبير قدوة أرباب الطريقة و الحقيقة نجم الحق و الدين أبو الحباب أحمد بن عمر بن محمد بن عبد الله الصوفي رُوح الله تعالى روحه في إجازته لبعض السالكين من أصحابه و هو جمال الدين أبو الفتح محمد بن أبي القاسم الساوي - رحمه الله - في إلباس الخرقه و في تلقين الذكر، ذكر لا إله إلا الله و الإجلال في الخلوة في سنة إحدى عشرة و ستمائة في ذكر طريق الصّحة و أخذ علم الطريقة: إني صحبت الشيخ و زبّهان الكبير الفارسي - رحمه الله - بمصر و أخذت منه علم الطريقة إلى أن قال في ذكر أبي القاسم الكركاني: صحب هو أبا عثمان المغربي و أخذ منه علم الطريقة و صحب هو أبا علي الكاتب و أخذ منه علم الطريقة و صحب هو أبا علي الرودباري و أخذ منه علم الطريقة و صحب هو أبا القاسم الجنيد و أخذ منه علم الطريقة و صحب هو سريا السقطي خاله و أخذ علم الطريقة و صحب هو معروف الكرخي و أخذ منه علم الطريقة و صحب هو داود الطائي و أخذ منه علم الطريقة و صحب هو حبيب العجمي و أخذ منه علم الطريقة و صحب هو الحسن البصري و أخذ منه علم الطريقة و صحب هو الصحابة - رضي الله عنهم - و أخذ منهم علم الطريقة، هذا هو الصحيح و من الناس من يقول صحب الحسن بن علي بن أبي طالب - رضي الله عنه - و أخذ منه علم الطريقة و لا يصح ذلك و الله تعالى أعلم.

و قال - رحمه الله - في ذكر إلباس الخرقه و في إسنادها عن عبد الواحد بن زيد: و عبد الواحد هنا ينتمي في العلم إلى الحسن البصري و في الخرقه إلى كميل بن زياد عن علي بن أبي طالب - رضي الله عنه^۲.

[فرزندان علی علیه السلام]

ثم اعلم أن العقب من اولاد أمير المؤمنين علي بن أبي طالب - رضي الله عنه - من خمسة

۱. جامع الاصول ج ۱۳، ص ۳۴۴، تحقیق محمود الارناؤوط، دار ابن الاثير.

۲. روضات الجنان و جنات الجنان ج ۲، ص ۳۰۶ مشایخ بگونه ای دیگر ذکر شده است.

نفر وهم الحسن أبو محمد السبط والحسين أبو عبدالله السبط - رضي الله عنهما - أمهما سيدة النساء في العالمين، الزهراء البتول، فاطمة بنت الرسول - صلى الله عليه وسلم - رضي عنهم - وأبو القاسم محمد بن الحنفية - رضي الله عنه - أمه خولة بنت جعفر بن قيس الحنفية وأبو القاسم عمر - رضي الله عنه - أمه الصهباء، أم حبيب التغلبية وأبو الفضل العباس - رضي الله عنه - أمه أم البنين الكلابية.

قالوا أولاد أمير المؤمنين عليّ - رضي الله عنهم - في أكثر الروايات خمسة وثلثون ولد، ذكورهم تسعة عشر، «الحسن» و«الحسين» و«زينب الكبرى» و«رقية الكبرى» وهي أم كلثوم أمهم فاطمة بنت رسول الله - صلى الله عليه وسلم - رضي عنها - وكانت زينب الكبرى روت عن أمها فاطمة - رضي الله عنهما - وهي خرجت إلى عبدالله بن جعفر بن أبي طالب فأولدها علياً وعونا وعباساً وغيرهم - رضي الله عنهم - وخرجت رقية الكبرى وهي أم كلثوم إلى عمر بن الخطاب - رضي الله عنه - فأولدها زيداً ومات زيد وأمّه في يوم واحد وزوجها العباس، عمر برضا أبيها عليّ - رضي الله عنهم - وإذنه وهذه الرواية هي المعول عليها عند الشيعة أيضاً^١.

وقال في شرح السنة في باب «ما يحل ويحرم من النساء والجمع بينهما» كل امرأتين من أهل النسب لو قدرت إحداهما رجلاً حرمت الأخرى عليه فالجمع بينهما حرام ولا بأس بالجمع بين المرأة وزوجة أبيها أو زوجة ابنها وإن كنّا لو قدرنا إحداهما رجلاً حرمت الأخرى عليه لأنه لا نسب بينهما.

جمع عبدالله بن جعفر - رضي الله عنهما - بين زينب بنت عليّ - رضي الله عنه - وامرأة عليّ، ليلى بنت مسعود التميمي وقال ابن سيرين لا بأس به وجمع الحسن بن الحسن بن علي - رضي الله عنهم - بين بنتي عم في ليلة وكرهه جابر بن زيد للقطيعة وليس فيه تحريم لقوله تعالى «وأحلّ لكم ما وراء ذلكم»^{٢-٣}.

[فرزندان واعقاب جعفر بن ابى طالب - عليهما السلام-]

والعقب من ولد جعفر بن أبي طالب - رضي الله عنه - من رجل واحد وهو عبدالله بن جعفر الجواد - رضي الله عنهما - ومنه في «علي» فيه البيت والعدد و«إسحاق» و«معاوية»

١. تاريخ يعقوبى، ج ٢، ص ١٤٩.

٢. النساء (٤)، ٢٤.

٣. شرح السنة، ج ٩، ص ٦٩، «باب ما يحل ويحرم من النساء والجمع بينهما».

وقد انقرض بعد ما صار له ذيل و «إسماعيل» و هو مقلّ و إسماعيل كان من الزهاد و العقب من ولد علي و يقال له الزيتي في محمد و إسحاق و محمد أمه بنت عبد الله بن العباس - رضي الله عنهم - و كان محمد جليلاً ثم من أجمل الناس و منه أكثر البيت و فيه قيل:

قضى الله إنَّ الجعفريَّ محمداً هو البدر ذو الإشراق بين الكواكب

و قالوا ثلاثة بنو أعمام في رمز واحد كلّ منهم يُسمّى علياً ثم يتوهم ثلاثة يُسمّى كلّ، محمداً و كل منهم سيد فقيه عالم عابد يصلح الإمامة و هم «محمدين علي بن الحسين الباقر، أبو جعفر»، و «محمدين علي بن عبد الله بن جعفر بن أبي طالب» و «محمدين علي بن عبد الله بن العباس» - رضي الله عنهم أجمعين - و هذه فضيلة لا يشركهم فيها أحد و من أعرف ما تهياً في العالم و يتفق في الإمامة.

و الجعفريون كثيرون في سمرقند و بخارا و القطوان و بعضهم ذكروا في كتاب القند للعلامة نجم الملة و الدين أبو حفص عمر النسفي - رحمه الله - و في كتاب الأنساب للإمام عبد الكريم السمعاني - رحمه الله - و في كتب أنساب سادات أهل بيت النبوة - رضي الله عنهم -.

و في أنساب السمعاني رحمه الله «الجعفري» نسبة إلى جعفر بن أبي طالب الطيّار ابن عم رسول الله - صلى الله عليه و سلم - منهم الإمام أبو الحسن علي بن الحسن الجعفري من ولد جعفر الطيّار - رضي الله عنه -^١

و قال في ترجمة السغدّي، هذه النسبة إلى السُغد و هي ناحيه من نواحي سمرقند، كثيرة المياه، حسنة الأشجار، خرج منها جماعة كثيرة من العلماء منهم الإمام أبو الحسن بن علي بن الحسن السُغدّي، ممن سكن بخارا، كان إماماً فاضلاً مناظراً توفي - رحمه الله - سنة إحدى و ستين و أربع مائة^٢.

و في أنساب السمعاني - رحمه الله: أبو بكر محمدين علي بن حيدر بن حمزة بن إسماعيل بن عبد الله بن الحسن بن محمدين جعفر بن القاسم بن إسحاق بن عبد الله بن جعفر بن أبي طالب الجعفري من أهل بخارا، سمع الحافظ أبا عبد الله الفنّجار، روى له عنه أبو عمرو عثمان بن علي البيكندي ببخارا، ذكره عبد العزيز بن محمد النخشي في شيوخه و قال: السيد الفقيه أبو بكر الجعفري، مُكثّر، يحب الحديث و أهله، مذهبه

١. الأنساب، ج ٢، ص ٦٦.

٢. الأنساب، ج ٣، ص ٢٥٩.

مذهب الكوفيين - رحمهم الله^١.

ولما استشهد جعفر - رضي الله عنه - بأرض مؤته من الشام على نحو مرحلتين من بيت المقدس رأى النبي - صلى الله عليه وسلم - عبدالله بن جعفر - رضي الله عنهما - فدعا وقال اللهم أخلف جعفرأ في عقبه وتوفي - صلى الله عليه وسلم - ولعبدالله بن جعفر - رضي الله عنه - عشر سنين ولم يبايع النبي - صلى الله عليه وسلم - من لم يحتلم إلا الحسن والحسين وعبدالله بن جعفر وعبدالله بن العباس - رضي الله عنهم.

قال الإمام النواوي رحمه الله: توفي عبدالله بن جعفر - رضي الله عنهما - بالمدينة سنة ثمانين من الهجرة وهو ابن ثمانين سنة هذا هو الصحيح وقول الجمهور وقال جماعة توفي سنة تسعين وهو الجواد بن الجواد قيل لم يكن في الاسلام أسخى منه قال ابن قتيبة ولد عبدالله بن جعفر - رضي الله عنهما - سبعة عشر ابناً وبتين فممن البنين «علي» و«عباس» و«عون الأكبر» و«جعفر الأكبر» أمهم زينب بنت علي من فاطمة - رضي الله عنهم - ومن البنين «معاوية» و«إسماعيل» و«إسحاق» و«القاسم» لأمهات الأولاد.

رُوي لعبدالله بن جعفر - رضي الله عنهما - عن رسول الله - صلى الله عليه وسلم - خمسة وعشرون حديثاً اتفق البخاري ومسلم - رحمهما الله - منها على حديثين روى محمد بن علي بن الحسين والقاسم بن محمد والشعبي وغيرهم - رضي الله عنهم^٢ - وقيل لعبدالله بن جعفر - رضي الله عنهما - تسعة وعشرون أما أعقاب الحسن والحسين - رضي الله عنهما - فمن اثني عشر سبطاً ستة من ولد الحسن وستة من ولد الحسين - رضي الله عنهما -

[أسباط الحسن (ع)]

فأما أسباط الحسن فهم «عبدالله» و«إبراهيم» و«الحسن المثلث» أمهم فاطمة بنت زين العابدين علي بن الحسين بن علي - رضي الله عنهم - و«جعفر» و«داود» وأم ولد وهؤلاء الخمسة بنو الحسن بن الحسن بن علي - رضي الله عنهم - والسادس «الحسن بن زيد بن الحسن بن علي» - رضي الله عنهم -

١. الانساب، ج ٢، ص ٦٧.

٢. تهذيب الاسماء واللغات ج ١، ص ٢٦٣، ترجمه ٢٩٢.

فالعقب من ولد الحسن بن علي - رضي الله عنهما - من الحسن بن الحسن و زيد بن الحسن فأما عمرو بن الحسن و الحسين بن الحسن فقد انقرض عقبهما. پس عقب از امیرالمؤمنین حسن بن علی - رضي الله عنهما - از دو پسر بیش نماند الحسن بن الحسن و زيد بن الحسن و الحسن بن الحسن را «حسن مثنی» گویند و از پنج پسر او عقب مانده است، الحسن بن الحسن بن الحسن که او را «حسن مثلث» گویند و عبدالله بن الحسن بن الحسن که او را «شیخ العترة» گویند و این عبدالله صدسال حیات یافت و ابراهیم بن الحسن بن الحسن، مادر این هر دو اُم ولد بوده است. و اما زيد بن الحسن را از یک پسر عقب مانده است و هو الحسن بن زيد بن الحسن بن علي - رضي الله عنهم - و این حسن بن زيد را از هفت پسر عقب مانده است کما فی کتب الأنساب.^۱

[اسباط الحسين (ع)]

و أما أسباط الحسين - رضي الله عنهم - فهم أبو جعفر محمد الباقر، أمه، أم عبدالله بنت الحسن بن علي - رضي الله عنهم - و زيد و عبدالله و عمر الأشرف و الحسين الأصغر و علي بن علي، هؤلاء أولاد زين العابدين علي بن الحسين - رضي الله عنهما - و العقب من ولد الحسين في رجل واحد و هو زين العابدين و العقب من ولد أبي جعفر محمد الباقر من رجل واحد و هو أبو عبدالله جعفر بن محمد الصادق - رضي الله عنهم - أمه أم فروة بنت القاسم بن محمد بن أبي بكر الصديق - رضي الله عنهم - أجمعين. و جعفر صادق را - رضي الله عنه - از پنج پسر عقب مانده است اسماعیل و موسی الکاظم و محمد الدیاج و إسحاق و علی - رضي الله عنهم -.

و گفته اند حسین بن علی را رضي الله عنهما همه پسر بوده است، علی الأصغر الملقب بزین العابدين رضي الله تعالى عنه و او در حیات امیرالمؤمنین علی رضي الله عنه متولد شده است و او را علی اصغر باین واسطه گویند و روز شهادت امیرالمؤمنین علی - رضي الله تعالى عليه - دو ساله بوده است و به وقت حادثه کربلا بیست و دو ساله بوده است و در آن روز بیمار بوده است، بدان سبب حرب نکرده است مادر او شهربانو دختر یزدجرد بن شهریار بن شیرویه بن خسرو پرویز بن هرمز بن کسری انوشروان الملک العادل

۱. الفخری فی انساب الطالبیین، ص ۱۳۰.

و او را با خواهرش «کیهان بانو» از حدود فارس بیاوردند «شهربانو» را امیرالمؤمنین حسین بخواست و از وی زین العابدین علی اصغر متولد شد و «کیهان بانو» را محمدبن ابی بکر - رضی الله عنهما - بخواست و از وی قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه متولد شد^۱ و امیرالمؤمنین حسین را - رضی الله تعالی عنه - دو پسر دیگر بوده است یکی را علی اکبر نام و او روز کربلا هجده ساله بوده است و در حرب شهید گشت - رضی الله تعالی عنه - مادر او دختر مرثیه بن عروة بن مسعود الثقفی و پسری دیگر عبدالله بن الحسین بن علی - رضی الله عنهم - او طفل بوده است روز کربلا تیری به او رسید و شهادت یافت، پس امیرالمؤمنین حسین بن علی را جز از زین العابدین علی اصغر - رضی الله عنه - از هیچ پسر عقب نمانده است.

و قیل ولد الحسین بن علی - رضی الله عنهما - علیاً الأصغر و هو زین العابدین و علیاً الأكبر و جعفرأ و عبدالله و فاطمة و سکینه فأما «علی الأكبر» فشهد الطف و استشهد و لم یخلف و أما «جعفر» فدرج و «عبدالله» أخرجه أبوه - رضی الله عنهما - برفق القوم به و إنه عطشان فرماه رجل بسهم فذبجه و هو علی یدی أبیه - رضی الله عنهما - و أما «فاطمة» فخرجت إلى ابن عمها الحسن المثنی فأولدها ثلاثة عبدالله و إبراهیم و الحسن المثلث و أما «سکینه» فخرجت إلى مصعب بن الزبیر - رضی الله عنهم - و قیل عنها فلما جاءت الکوفة خرج إليها أهلها فقالت: لامرحبا بکم یا أهل الکوفة أیتتمونی صغیرة و أرملمتونی کبیرة و أم سکینه، الرباب الکلبیة و کان الحسین - رضی الله عنه - یحبها و یحب أمها و فیهما ما یقول الحسین - رضی الله عنه.

لعمرك إني لأحب أرضاً تحل بها سکینه و الرباب

و عن مصعب بن عبدالله أنه قال: حجّ الحسین بن علی - رضی الله عنهما - خمساً و عشرين حجة ماشياً ملبياً.^۲

و قیل لعلی بن الحسین - رضی الله عنهما - ما کان أقلّ ولد أبیک؟ قال - رضی الله عنه: العجب کیف ولدت و کان - رضی الله عنه - یصلی فی الیوم و اللیلة ألف رکعة فمتی کان یتفرغ للنساء.

۱. در نسخه دانشگاه تهران و نسخه آستانه مقدسه ادامه متن چنین است:

قالوا انظروا الى بركة العدل حيث جعل الله تعالى، الأئمة المهديين من نسل الحسين من بنت يزدجرد المنتسب إلى كسرى أنوشير و ان الملك العادل دون سائر زوجات الحسين رضی الله عنه.

۲. تهذيب الكمال، ج ۶، ص ۴۰۶، شماره ۱۳۲۳.

ولما استشهد الحسين بن علي - رضي الله عنهما - استشهد معه عثمان بن علي وأبو بكر بن علي وجعفر بن علي وعباس بن علي وكانت أمهم أم البنين الكلابية وإبراهيم بن علي لأم ولد و عبدالله بن الحسن وخمسة من بني عقيل بن أبي طالب وعون ومحمد ابنا عبدالله بن جعفر بن أبي طالب وثلاثة من بني هاشم فيهم علي بن الحسين وفاطمة بنت الحسين - رضي الله عنهم - أجمعين فلم يبق لبني حرب بعدهم قائمة حتى سلبهم الله تعالى ملكهم وقالت فاطمة بنت عقيل بن أبي طالب ترثي الحسين ومن أصيب معه - رضي الله عنهم:

عين بكى بعبرة وعويل واندبى إن نذبت آل الرسول
سته كلهم لصلب علي قد أصيبوا وخمسة لعقيل

[امام زين العابدين عليه اسلام]

وزين العابدين راشش پسر بوده است محمد الباقر و عبدالله الباهر وزيد الشهيد وعمر الأشرف والحسين الأصغر وعلي بن علي - رضي الله عنهم - وهر يك از ایشان قبيله بزرگ اند در اطراف عالم و اقطار جهان.

فزين العابدين هو أبو الحسين ويقال أبو الحسن ويقال أبو محمد علي بن الحسين بن علي - رضي الله عنهم - الهاشمي المدني التابعي المعروف بزين العابدين من أكابر سادات أهل البيت ومن جلة التابعين وأعلامهم قال الزُّهري: ما رأيت قرشياً أفضل من علي بن الحسين^١ وروى نحوه عن جماعة من السلف منهم لسعيد بن المسيب^٢.

وقال سعيد بن المسيب: بلغني أنَّ علي بن الحسين كان يصلي في اليوم واللييلة ألف ركعة إلى أن توفي - رضي الله عنه - قالوا وسمي زين العابدين لعبادته^٣ وقال بعضهم كان عبد الملك بن مروان يحبّه ويحترمه.

وفي حلية الأولياء عن الزُّهري - رضي الله عنه - أنّه قال: دخلت على علي بن الحسين - رضي الله عنهما - يوم حمله عبد الملك بن مروان من المدينة إلى الشام وأثقله حديداً ووكل به حفاظاً، دخلت عليه وهو في قبة والأقياد في رجليه وقلت: وددت أني مكانك وأنت سالم قال: يا زُهري لا جزتُ على هذا منزلتين من المدينة فما لبثنا إلا أربع ليال حتى

١. حلية الأولياء، ج ٣، ص ١٤١. ٢. تهذيب الكمال، ج ٢٠، ص ٣٨٦، ترجم ٤٠٥٠.

٣. تهذيب الكمال، ج ٢٠، ص ٣٩٠، ترجمه ٤٠٥٠.

قدم الموكلون به يطلبونه بالمدينة فما وجدوه فكنت فيمن سألهم عنه يقال لي بعضهم: إنه لنازل ونحن حوله لاننام، نرصده إذ أصبحنا فما وجدنا إلا حديدة قال الزهري: فقدمت بعد ذلك على عبد الملك بن مروان فسألني عن علي بن الحسين - رضي الله عنهما - فأخبرته فقال: إنه قد جاءني يوم فقدته الأعوان، فدخل عليّ فقال: ما أنا وأنت فقلت: أقم عندي فقال: لا أحبّ ثم خرج فوالله لقد امتلأ ثوبي منه خيفة. قال الزهري - رضي الله عنه - فقلت: يا أمير المؤمنين ليس علي بن الحسين - رضي الله عنهما - حيث يظن، إنه مشغول بعبادة ربّه عزّ وجلّ فقال حبّذا شغل مثله نعم ما شغل به فكان الزهري - رضي الله عنه - إذا ذكر علي بن الحسين - رضي الله عنهما - يبكي ويقول: زين العابدين^١.

و روى أيضاً أنّه كان علي بن الحسين - رضي الله عنهما - إذا توضّأ اصفرّ لونه فيقول له أهله ما هذا الذي نعتادك عند الوضوء فيقول: أتدرون بين يدي من أريد أن أقوم^٢.

و عن سفيان بن عيينة - رحمه الله - أنّه قال: حجّ علي بن الحسين - رضي الله عنهما - فلما أحرّم واستوت به راحلته اصفرّ لونه وانتفض و وقعت عليه الرعدة ولم يستطع أن يلبّي، فقيل له: مالك لا تلبّي؟ قال: أخشي أن أقول لبّيك فيقول لي: لا لبّيك. فقيل له: لا بد من هذا فلما لبّي غشي عليه وسقط من راحلته، فلم يزل يعترضه ذلك حتى قضى حجة^٣.

و ذكر أبو القاسم الزمخشري في كتاب ربيع الأبرار: أنّ الصحابة - رضي الله عنهم - لما أتوا المدينة بسبى فارس في خلافة عمر - رضي الله عنه - كان فيهم ثلاث بنات ليزدجرد فأمر عمر - رضي الله عنه - ببيعهنّ فقال علي - رضي الله عنه -: إنّ بنات الملوك لا يعاملنّ معاملة غيرهنّ فقومهنّ وأخذهنّ علي - رضي الله عنه - فدفع واحداً لعبد الله بن عمر وأخرى لولده الحسين وأخرى لمحمد بن أبي بكر الصديق - رضي الله عنهم - فأولد عبد الله من التي أخذ «سالمًا» وأولد الحسين ولده «زين العابدين» وأولد محمد ولده «القاسم» - رضي الله عنهم - هؤلاء الثلاثة بنو خالة فكانت أهل المدينة يكرهون اتخاذ السرايري حتى نشأ فيهم هؤلاء الثلاثة وفاقوا أهل المدينة فقها ورعا فرغب الناس في السرايري^٤.

و روي أن زين العابدين - رضي الله عنه - الذي لا يسع مسلماً أن يجهله كان إذا توضّأ اصفرّ لونه وإذا قام إلى الصلاة أخذته رعدة فقيل له في ذلك فقال - رضي الله عنه - ما

١. حلية الاولياء، ج ٣، ص ١٣٥.

٢. تهذيب الكمال، ج ٢٠، ص ٣٩٠، ترجمه ٤٠٥٠، بحار الانوار ج ٤٦، ص ٧٣، رواية ٦١، باب ٥.

٣. تهذيب الكمال، ج ٢٠، ص ٣٩٠، ترجمه ٤٠٥٠. ٤. ربيع الأبرار، ج ٣، ص ١٨.

تدرون بين يدي من أقوم؟ وكان إذا هاجت الريح سقط مغشيا عليه و وقع حريق في بيتٍ هو فيه و هو ساجد و جعلوا يقولون له يا ابن رسول الله، النار فما رفع رأسه فقليل له في ذلك فيما بعد فقال - رضي الله عنه -: ألّهتني عنها النار الأخرى^١.

و كان يقول: إن قوماً عبدوا الله عزّ وجلّ رهبةً فتلك عبادة العبيد و آخرين عبدوا الله رغبةً فتلك عبادة التجار و آخرين عبدوه شكراً فتلك عبادة الأحرار^٢.

و كان - رضي الله - عنه لا يحب أن يعينه على طهوره أحد، كان يستقي الماء لطهوره و يخمره قبل أن ينام فإذا قام من الليل بدأ بسواك ثم يتوضأ و يأخذ في صلاته و يقضي ما فاته من وِرد نهار^٣.

و روى أنّه تكلم رجل فيه و افترى عليه فقال له - رضي الله عنه -: إن كنت كما قلت فاستغفر الله عزّ وجلّ و إن لم أكن كما قلت فغفر الله لك فقام إليه الرجل و قبل رأسه و قال: جعلتُ فداك لست كما قلتُ فاغفر لي قال: غفر الله لك فقال الرجل: الله أعلم حيث يجعل رسالته^٤.

و كان - رضي الله عنه - يقول: أيّها الناس أحبونا بحب الإسلام فما برح بنا حبكم حتى صار علينا عاراً^٥.

و قال لرجل: ستغتنا إننا لا نغني عنهم من الله شيئاً و إن لا يتنا لا تنال إلا بالورع، معاشر الناس أوصيكم بالآخرة و لا أوصيكم بالدنيا و لما توفي - رضي الله عنه - وجد في ظهره مجل (المجل أن يجتمع بين الجلد و اللحم ماء من كثرة العمل) قال الزهري: فبلغني أنه كان يستقي لضعفه جيرانه بالليل و كان يقول: بلغني أن صدقه السرّ تطفئ غضب الرب^٦.

و كان إذا مشى لا يجاوز يده ركبته و كان شديد الإجهاد في العبادة فأضّر ذلك بجسمه فقال له ابنه محمد الباقر: يا أبت كم هذا الدؤب فقال: أتجنّب إلى ربّي لعلّه أن يزلفني و كان يقول ما أودّ أن لي بنصيب من الذلّ، حمر النعم^٧ و قيل له غفر الله لك أنت سيّد الناس و أفضلهم تذهب إلى زيد بن أسلم و هو مولى فتجلس معه فقال: العلم أن يسعى حيث هو و كان تخطي حلق قومه حتى يأتي زيد بن أسلم فيجلس عنده و قال: إنّما يجلس الرجل إلى

١. بحار الأنوار، ج ٤٦، ص ٧٨، رواية ٧٥، باب ٥: تهذيب الكمال، ج ٢٠، ص ٣٨٩.

٢. حلية الأولياء، ج ٣، ص ١٣٤. ٣. صفة الصفوة، ج ٢، ص ٩٥.

٤. مناقب آل أبي طالب، ج ٤، ص ١٧٠؛ صفة الصفوة، ج ٢، ص ٩٥.

٥. حلية الأولياء، ج ٣، ص ١٣٦، تهذيب الكمال، ج ٢٠، ص ٣٨٧، ترجمه ٤٠٥٠.

٦. حلية الأولياء، ج ٣، ص ١٣٦. ٧. حلية الأولياء، ج ٣، ص ١٣٧.

من ينفعه في دينه.^١

وكان إذا ناول المسكين الصدقة قبله وناولته^٢ وكان له مسجد يتعبد فيه فكان إذا ذهب من الليل ثلثه أو نصفه نادى بأعلى صوته يدعو وكان من دعائه «اللهم إن هول المطلع والوقوف بين يديك أقلقني عن وسادي ومنع رقادي» ثم كان نصع خدته على التراب فيرقي إليه أهله ولده يبكون حوله رحمة له لما يرون به وهو لا يلتفت إليهم ثم يقول: اللهم إني أسألك الروح والراحة حين ألقاك وأنت عني راض^٣

وقال طاووس اليماني - رضي الله عنه - إني لفي الحجر ليلة إذا دخل علي بن الحسين - رضي الله عنهما - فقلت رجل صالح من أهل بيت الحسين لأغتنم دعاءه فجلست وراءه فصلى وسجد ثم عقر خديه في التراب ورفع باطن كفيه إلى السماء فسمعت - رضي الله عنه - يقول: عُبيدك بفنائك، مسكينك بفنائك، فقيرك بفنائك، سائلك بفنائك قال طاووس - رضي الله عنه - فحفظتهن فما دعوت بهن في كرب إلا فرج عني^٤.

ومناقبه ومحاسنه كثيرة، شهيرة وهذه نبذة يسيرة.

وقال الإمام النواوي - رحمه الله - عن بعضهم لما توفي علي بن الحسين - رضي الله عنهما - وجدوه يقوت مائة أهل بيت بالمدينة في السر وقال أحمد بن صالح: ولد الزهري وعلي بن الحسين - رضي الله عنهم - في سنة واحدة سنة خمسين وقال يعقوب بن سفين: ولد زين العابدين - رضي الله عنه - سنة ثلاث و ثلاثين.

كان زين العابدين - رضي الله عنه - ثقة مأمونا، كثير الحديث، عاليا رفيعاً وأجمعوا على جلالتهم في كل شيء وقال حماد بن زيد: كان أفضل هاشمي أدركته^٥.

وكان - رضي الله عنه - شديد الورع، كثير العبادة، يُخفي البرّ ويفعل على الفقر والغنا، كان يكني أبا الحسن وأبا محمد وأبا بكر وكان - رضي الله عنه - إذا سافر كتم نسبه فقليل له في ذلك فقال - رضي الله عنه - أنا أكره أن آخذ برسول الله - صلى الله عليه وسلم - مالا أُعطي به.

وينسب إلى الفرزدق الشاعر مكرمة يرجي له بها الرحمة في دار الآخرة وهي أنه لما حجَّ هشام بن عبد الملك في أيام أبيه طاف وجهد أن يصل إلى الحجر الأسود ليستلمه فلم

١. حلية الأولياء، ج ٣، ص ١٣٨. ٢. حلية الأولياء، ج ٣، ص ١٣٧.

٣. بحار الأنوار، ج ٨٤، ص ٢٣٦، رواية ٤٧، باب ١٢.

٤. بحار الأنوار، ج ٥٢، ص ٤٠٦، رواية ٥، باب ١٨، تهذيب الكمال، ج ٢٠، ص ٣٩١، ترجمه ٤٠٥٠.

٥. تهذيب الاسماء، واللغات ج ١، ص ٣٤٣ ترجمه شماره ٤٢٧.

يقدر عليه لكثرة الزحام فنصب له منبر فجلس عليه ينظر إلى الناس و معه جماعة من أهل الشام فيبينما هو كذلك إذ أقبل زين العابدين بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب -رضوان الله تعالى عليهم أجمعين- وكان من أحسن الناس وجهاً و أطيبهم ريحاً و أشرفهم ذاتاً و طبعاً و أصلاً و فرعاً فطاف بالبيت فلما انتهى إلى الحجر الأسود تنحى له الناس حتى استلم فقال رجل من أهل الشام من هذا الذي هابه الناس هذه الهيبة فقال لا أعرف مخافة أن يرغب فيه أهل الشام وكان الفرزدق حاضراً فقال: أنا أعرفه فقال الشامي: من هذا يا أبا فراس فانشأ يقول:

و البيت يعرفه و الحل و الحرم
هذا التقى النقي، الظاهر العلم
إلى مكارم هذا ينتهي الكرم
عن نيلها عرب الإسلام و العجم
و فضل أمته دانت له الأمم
بعجده أنبياء الله قد ختموا
كالشمس ينجاب عن إشراقها الظلم
طابت عناصره و الخيم و الشيم
ركن الحطيم إذا ما جاء يستلم
من كف أروع في عرينه شمم
فما يكلم إلا حين يبتسم
العرب تعرف من أنكرت و العجم
تستوكفان و لا يعرفهما عدم
يزينه اثنان حسن الخلق و الشيم
كفر و قربهم منجا و معتصم
أو قيل من خير أهل الأرض قيل هم
و الأسد أسد السرى و الباس مختدم^١

هذا الذي تعرف البطحاء و طأته
هذا ابن خير عباد الله كلهم
إذا رأته قريش قال قائلها
ينمى إلى ذروة العز التي قصرت
من جده دان فضل الأنبياء له
هذا ابن فاطمة الزهراء و يحكم
يبين نور الهدى عن نور طلعت
مشتقة عن رسول الله نبعته
يكاد يمسكه عرفان راحته
في كف خيزران ريحه عبق
يغضي حياء و يغضي من مهابته
فليس قولك من هذا بضائره
كلتا يديه غياث عم نفعهما
سهل الخليفة لا يخشى بواده
من معشر حبهم دين و بغضهم
إن عد أهل التقى كانوا أئمتهم
هم الغيوث إذا ما أزمة أزمتم

١. در نسخه دانشگاه تهران و آستانه مقدسه ادامه ابیات چنین است:

سیان ذلك إن أثروا وإن

عدموا

أكفهم

و لا ينقص العز بسطا من

الله فضله قدماً و شرفه

لا يستطيع جواد بعد غايتهم ولا يبدانهم قوم وإن كرموا
مقدم بعد ذكر الله ذكرهم في كل بدو مختوم به الكلم
من يعرف الله يعرف أولية ذا والدين من بيت هذا ناله الأمم^۱
فلما سمع هشام هذه القصيدة غضب وحبس الفرزدق فأنفذ إليه زين العابدين - رضي الله عنه - اثني عشر ألف درهم فردّها وقال: ما مدحته إلا لله عز وجل لا للعتاء وقال زين العابدين - رضي الله عنه -: إنا أهل البيت إذا وهبنا شيئاً لا نستعيده فقبله الفرزدق، هكذا ذكر هذا القصة غير واحد من أهل السير والتواريخ^۲.

و هكذا ذكره الحافظ، أبو نعيم الإصفهاني - رحمه الله - في حلية الأولياء^۳.
و رواه أبو القاسم الطبراني رحمه الله في معجمه الكبير في ترجمة الحسين - رضي الله عنه بإسناده عن سليمان بن الهيثم أنه قال: كان حسين بن علي - رضي الله عنهما - يطوف بالبيت فأراد أن يستلم الحجر فأوسع الناس له و الفرزدق ينظر إليه فقال رجل: يا أبا فراس من هذا فقال الفرزدق: هذا الذي تعرف البطحاء وطأته^۴.
و هذا وهم لو جهين أحدهما اتفاق الأئمة على خلافه كما ذكرناه و الثاني ما رواه الدار قطني - رحمه الله - أن الفرزدق لم ير الحسين - رضي الله عنه - إلا مرة واحدة في طريق مكة.

و نسب بعضهم هذه الأبيات إلى جرير و روى بعضهم أنها لكثير في محمد بن علي بن الحسين - رضي الله عنهم - و كل ذلك خطأ لما بيناه.
و عن شيخ الحرمين أبي عبد الله القرطبي - رحمه الله - أنه قال: لو لم يكن لأبي فراس عند الله عز وجل إلا هذا دخل الجنة به لأنها كلمة حقّ عند ذي سلطان جائز^۵.

جری بذاک له فی لوحه القلم

۱. در نسخه دانشگاه تهران و نسخه آستانه مقدسه ادامه ابیات چنین است:

أَيُّ الْقَبَائِلِ لَيْسَتْ فِي رِقَابِهِمْ تَأَوَّلِيهِ هَذَا أَوَّلُهُ نَبَعٌ

۲. مجله مقالات و بررسیها شماره ۵۷-۵۸، مقاله «نقدی بر پژوهشی پیرامون قصیده ای بزرگ»، منصور پهلوان (در این مقاله بیش از ۴۰ منبع که شعر فرزدق را آورده اند گردآوری شده است).

۳. حلیة الاولیاء، ج ۳، ص ۱۳۹. ۴. المعجم الكبير، ج ۳، ص ۱۰۶، ترجمه شماره ۲۳۶.

۵. در نسخه دانشگاه تهران متن چنین ادامه می یابد:

و جعل الفرزدق يهجو هشاماً و هو في الحبس و كان مما هجا به:

أَيُّ جَبَسِي بَيْنَ الْمَدِينَةِ وَ الَّتِي إِلَيْهَا قُلُوبُ النَّاسِ يَهْوِي مَنِيهَا

يَقْلَبُ رَأْساً لَمْ يَكُنْ رَأْسَ سَيِّدٍ وَ عَيْنَا لَهُ حَوْلَاءُ بَادٍ عِيوبَهَا

فبعث هشام و أخرجه و كان هشام أحول

قال الإمام النواوي رحمه الله: سمع زين العابدين أباه وابن عباس والمسورين مخرومة وأبارافع وعائشة وأم سلمة وصفية أزواج النبي - صلى الله عليه وسلم ورضي عنهن - و مروان بن الحكم وسعيد بن المسيب وآخرين من التابعين روى عنه أبو سلمة بن عبد الرحمن ويحيى الأنصاري والزهري وأبو الزناد وزيد بن أسلم وابنه أبو جعفر محمد بن علي الباقر وغيرهم - رضي الله عنهم - وأجمعوا على جلالة في كل شيء كان ثقة، مأموناً، كثير الحديث، عالياً رفيعاً.

وقال أبو بكر بن أبي شيبة: أصح الأسانيد كلها الزهري عن علي بن الحسين عن أبيه عن علي - رضي الله عنهم.

وفي هذه المسألة خلاف.^١

وقال ابن الصلاح رحمه الله: نرى الإمساك عن الحكم لإسناد أو حديث بأنه الأصح على الإطلاق على أن جماعة من أئمة الحديث خاضوا غمرة ذلك فاضطربت أقوالهم.

وعن إسحاق بن راهويه أنه قال: أصح الأسانيد كلها، الزهري عن سالم عن أبيه وقيل أصح الأسانيد محمد بن سيرين عن عبيدة عن علي - رضي الله عنهم.

وعن يحيى بن معين رحمه الله أنه قال: أجودها، الأعمش عن إبراهيم بن علقمة عن عبد الله.

وعن البخاري صاحب الصحيح رحمه الله أنه قال: أصح الأسانيد كلها، مالك عن نافع عن ابن عمر^٢ ودرجات الصحيح يتفاوت في القوة وينقسم باعتبار ذلك إلى أقسام تستعصى إحصاؤها.

وتوفي زين العابدين - رضي الله عنه - بالمدينة سنة أربع وتسعين وكان يقال لها «سنة الفقهاء» لكثرة من مات منهم وقيل توفي سنة اثنين وتسعين وهو ابن ثمان وخمسين سنة ودفن بالبقيع في القبر الذي فيه عمه الحسن بن علي - رضي الله عنهما -، ثم دفن في هذا القبر ابنه محمد الباقر وابن ابنه جعفر الصادق - رضي الله عنهم - وقيل قبره هذا - رضي الله عنه - بالبقيع مع جدته - رضي الله عنها - فلله دره من قبر ما أكرمه وأشرفه وهو الآن في القبة التي فيها قبر العباس بن عبد المطلب - رضي الله عنه.

١. تهذيب الاسماء واللغات ج ١، ص ٣٤٣ (ترجمه شماره ٤٢٧).

٢. التاريخ الكبير، ج ٨، ص ٨٥، شماره ٢٢٧٠.

[فرزندان امام زين العابدين عليه السلام]

فولد زين العابدين - رضي الله عنه - تسع بنات وأحد عشر ابناً منهم فاطمة و سكينه و خديجة خرجت إلى محمد بن عمر بن علي بن أبي طالب - رضي الله عنهم - فولدت له عدة أولاد ولزين العابدين - رضي الله عنه - أحد عشر ابناً، أبو جعفر محمد الباقر وزيد و عبدالله و عمر الأشرف و الحسين الأصغر و علي بن علي هؤلاء الستة منهم العقب و الحسن و الحسين الأكبر و القاسم و سليمان و عبدالرحمن لم يبق يوم الطف من أبناء الحسين - رضي الله عنهم - إلا علي الأصغر زين العابدين - رضي الله عنهم - لا جرم إن الله تعالى خلق من صلبه من نشأ من أهل بيت النبوة - رضي الله عنهم - شرقاً و غرباً حتى ليس يخلو بلد و لا صقع منهم و لم يبق من يزيد و خلقه و أهل بيته ديار بل نافح نار و الله تعالى أصدق القائلين حيث يقول سبحانه «إنا أعطيناك الكوثر» و قال عز من قائل «إن شانئك هو الأبر»^١.

و الكوثر مصدر الكثرة في اللغة فلذلك جاز أن يكون جواب من غير رسول الله - صلى الله عليه وسلم - بأنه أبر و صح في مقابلته قوله سبحانه «إن شانئك هو الأبر» و الأبر هو الذي لا نسل له و في الكشف: الكوثر فوعل من الكثرة و هو المفرط الكثرة، قيل لأعرابية رجع ابنها عن السفر بم آب ابنك؟ قالت: آب بكوثر. و قيل: الكوثر نهر في الجنة. وعن النبي - صلى الله عليه وسلم - أنه قرأها حين أنزلت عليه فقال - صلى الله عليه وسلم - : «أتدرون ما الكوثر؟ إنه نهر في الجنة و عذنيه ربي عز وجل فيه خير كثير.

و عن ابن عباس - رضي الله عنهما - إنه فسّر الكوثر بالخير الكثير، فقال له سعيد بن جبير - رضي الله عنه - : فإن ناساً يقولون هو نهر في الجنة فقال - رضي الله عنه - هو من الخير الكثير و المعنى: أعطيت ما لا غاية لكثرة من خير الدارين الذي لم يعطه أحد غيرك و معطي ذلك كله أنا إله العالمين فلك أشرف عطاء و أوفره من أكرم معطي و أعظم منعم فاعبد ربك الذي أعزك بإعطاء و شرفك و صانك من من الخلق مراغماً لقومك الذي يعبدون غير الله و انحر لوجهه و باسمه إذا نحررت مخالفا لهم في النحر للأوثان «إن من أنقصك من قومك لمخالفتك لهم «هو الأبر» لا أنت لأن كل من يولد إلى يوم القيامة من المؤمنين فهم أولادك و أعقابك و ذكرك مرفوع على المنابر و على لسان كل عالم و ذاكر

إلى آخر الدهر، يبدأ بذكر الله عز وجلّ ويثني بذكرك ولك في الآخرة ما لا يدخل تحت الوصف، فمثلك لا يقال له أبتر، إنّما الأبتر هو شأنك المنسي في الدنيا والآخرة وإن ذكر، ذكر باللعن والأبتر: الذي لا عقب له ومنه الحمار الأبتر الذي لا ذئب له.^١

وفي شرح الكشف للطبيّ روي في صحيح البخاري رحمه الله عن سعيد بن جبيرة عن ابن عباس - رضي الله عنهما - أنّه قال في الكوثر هو الخير الكثير قيل لابن جبيرة - رضي الله عنه -: فإن الناس يزعمون أنّه نهر في الجنة فقال سعيد - رضي الله عنه -: النهر الذي في الجنة من الخير الذي أعطاه الله تعالى إياه.

وفي عين المعاني: الكوثر فوعل من الكثرة كنوفل من النفل وجوهر من الجهر يعني الخير الكثير، ابن عباس - رضي الله عنهما - أبو بكر بن عياش: كثرة الأمة.

الحسن: القرآن

عكرمة: النبوة

المغيرة، مرفوعاً: الاسلام

ابن عمر وأنس - رضي الله عنهم - مرفوعاً: نهر في الجنة ترده طير خضر. عطاء رضي الله عنه: حوضه - صلى الله عليه وسلم - لكثرة وارديه وفي الحديث حوضي ما بين صنعاء إلى أيله على إحدى زواياه أبو بكر - رضي الله عنه - وعلى الثانية عمر - رضي الله عنه - وعلى الثالثة عثمان - رضي الله عنه - وعلى الرابعة عليّ - رضي الله عنه - فمن أبغض واحداً منهم لم يسقه.

الآخر الحسين بن الفضل: تيسير القرآن وتخفيف الشرايع وعنه الشفاعة في أكثر الأمة.

وقيل: الصلاة وكثرة المصلين.

وقيل: كثرة الذاكرين ورفع الذكر.

وقيل: معجزات أكثر المجيبين لدعوتك.

وقيل: الفقه وكثرة فقهاء.

وقيل: نور في قلبك قطعك عما سواه.

وقيل: قول لا إله إلا الله.

وفي حقايق السلمي - رحمه الله - في هذه السورة «إنا أعطيناك الكوثر» قال جعفر

١. الكشف، ج ٤، ص ٨٥٦ «سورة الكوثر».

الصادق - رضي الله عنه: نوراً في قلبك ذلك عليّ وقَطَعَكَ عما سواي وقال أيضاً: الشفاعة لأمتك وقال بعضهم: أعطيتك معجزة أكثرت بها أهل الإجابة دعوتك وقال ابن عطاء رحمه الله: معرفة بر بوبيتي وانفراد بوحدايتي وقدرتي ومشيتي.

وقال سهل - رحمه الله: الحوض تسقي من شئت الدارين أجمع وقال بعضهم «إنا أعطيناك الكوثر» أي معرفة الكثرة بالوحدة و علم التوحيد التفصيلي وشهود الوحدة في عين الكثرة بتجلّي واحد وهذا التجلّي بمنزلة نهر في الجنة من شرب منه لم يظمأ أبداً «فصل لربك» أي إذا شاهدت الواحد في عين الكثرة فصل بالاستقامة، الصلاة التامة بشهود الروح وحضور القلب وانقياد النفس وطاعة البدن بالتقلب في هياكل العبادات فإنها الصلاة الكاملة الوافية لحقوق الجميع والتفصيل و «انحر» بدنة أنانيتك لثلاث تظهر في شهودك بالتلوين وتسلبك مقام التمكين وكن مع الحق بالفناء الصرف باقياً ببقائه أبداً، فلا يكون أبتّر في وصولك وحالك واتصال أمتك الذين هم ذريّتك بك إن مبغضك الذي على خلاف ذلك المنقطع عن الحق «هو الأبتّر» لا أنت.

في حدايق الحقايق لسيدنا و مولانا تاج الملة والدين المصدد البخاري - رحمه الله - «إنا أعطيناك الكوثر»، هر آينه ما داديم ترانيكي بسيار و انواع فضایل بيرون از حد و «الكوثر» فوعل من الكثرة و هو المفرط الكثرة، اقاويل ائمه تاويل رحمهم الله در كوثر بسيار است هر كسى به نور باطن چيزى ديده اند اما علم خلق بكنه كوثر نرسد، جميع اقاويل در جنب اين اجمال، جرفيست از دفتري و قطره از بحري.

[امام محمد باقر عليه السلام]

و من أئمة المشايخ والعلماء من أهل البيت - رضوان الله عليهم - أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب - رضي الله عنهم - القرشي الهاشمي المدني المعروف بالباقر - رضي الله عنه - سمي بذلك لأنه بقّر العلم، أي شقّه فعرف أصله و علم خفيّه و تبقر في العلم أي توسع و بقر الشيء و شقه و بقر عن العلوم فتش عنها وأمه، أم عبدالله بنت الحسن بن علي بن أبي طالب - رضي الله عنهما.

و الباقر - رضي الله عنه - أول علويّ ولد بين علويين و هو تابعي جليل، إمام بارع مجمع على جلالته، معدود في فقهاء المدينة و أئمتهم، سمع جابراً و أنشأ و سمع جماعات من كبار التابعين كابن المسيب و ابن الحنفية و أبيه زين العابدين - رضي الله عنهم أجمعين.

روى عن أبو إسحاق السبيعي و عطاء بن أبي رباح و عمرو بن دينار و الأعرج و هو أسن

منه الزهري و خلائق آخرون من التابعين و كبار الأئمة - رضي الله عنهم.
 روى له البخاري و مسلم - رحمهما الله.
 قال مصعب الزبيري: توفي الباقر بالمدينة - رضي الله عنه - سنة أربع عشر و مائة.
 و قال يحيى بن معين: سنة ثمانى عشر و مائة.
 و قال المدائني: سنة سبع عشرة و مائة و هو ابن ثلاث و ستين سنة.
 و قال الواقدي: ابن ثلاث و سبعين.
 و فى تاريخ البخاري رحمه الله عن أبيه جعفر الصادق - رضي الله عنهما: إنه توفي و هو ابن ثمان و خمسين سنة^١.
 و دفن الباقر - رضي الله عنه - بالبقيع فى القبر الذى فيه أبوه و عم أبيه الحسن بن علي - رضي الله عنهما - ثم دفن فيه ابنه جعفر الصادق - رضي الله عنه - فيآله من قبر ما أكرمه و أشرفه و هذا القبر فى قبة بالبقيع بها قبر العباس بن عبدالمطلب - رضي الله عنه.
 و من كلام الباقر - رضي الله عنه: من دخل قلبه خالص دين الله عزوجل شغلته عن ما سواه^٢.
 و قال أيضا: إن أهل التقوى أيسر أهل الدنيا مؤنة و أكثرهم معونة إن نسيت ذكروك و إن ذكرت أعانوك^٣.
 و قال رضي الله عنه: كان لي أخ في عيني عظيما و كان الذي عظمه في عيني صغر الدنيا في عينه^٤.
 روى عن الباقر - رضي الله عنه - حديث كثير و قال بعضهم: ما رأيت العلماء أصغر منهم عند محمد بن علي الباقر - رضي الله عنهما.

[فرزندان امام باقر عليه السلام]

و للباقر - رضي الله عنه - ثلاث بناتٍ منهنَّ «أم سلمة» و «زينب الصغرى» خرجت إلى عبيدالله بن محمد بن عمر بن علي بن أبي طالب - رضي الله عنهم - و ستة بنين منهم «أبو عبدالله جعفر الصادق - رضي الله عنه» و منه عقب الباقر - رضي الله عنه - و «عبدالله» أولد و انقرض و «علي» كان له بنت و «زيد» و «عبيدالله» و «إبراهيم» أبناء الثقفية درجاً.

١. تهذيب الاسماء و اللغات ج ١، ص ٨٧، ترجمه شماره ١٨.

٢. البحار، ج ٧٥، باب ١٢٢، رواية ١٧ ص ٣٦. ٣. البحار، ج ٧٠، ص ٣٦، باب ١٢٢، رواية ١٧.

٤. البحار، ج ٦٤، ص ٣١٤، باب ١٤، رواية ٤٩ (از حضرت على عليه السلام).

[امام جعفر صادق عليه السلام]

و من أئمة أهل البيت - رضي الله عنهم - أبو عبدالله جعفر بن محمد الصادق - رضي الله عنهم - لقب بالصادق لصدقه في مقاله كما يقال لجدّه من قبل أمّه أبو بكر الصديق - رضي الله عنه - وهو من عند سيد ولد آدم - صلى الله عليه وسلم - وأمّ جعفر، أم فروة بنت القاسم بن محمد بن أبي بكر الصديق - رضي الله عنهم - والقاسم بن محمد - رضي الله عنهما - أحد الفقهاء السبعة المشهورين ومن أكابر التابعين وكان أفضل أهل زمانه.

و روى عنه الزهري و نافع و عبيد الله بن عمرو و غيرهم - رضي الله عنهم - وكان جعفر - رضي الله عنه - من سادات أهل البيت.

روى أبيه و أبي أمّه القاسم بن محمد و نافع و عطاء و محمد بن المنكدر و الزهري و غيرهم رضي الله عنهم.

روى عنه الأئمة الأعلام، يحيى بن سعيد الأنصاري و أبو حنيفة و ابن جريح و مالك و محمد بن إسحاق و ابنه موسى بن جعفر و سفيان الثوري و سفيان بن عيينة و شعبة و يحيى بن سعيد القطان و آخرون - رضي الله عنهم ^١.

و اتفقوا على إمامته و جلالته و سيادته، قال عمرو بن أبي المقدام: كنت إذا نظرت إلى جعفر بن محمد - رضي الله عنهما - علمت أنّه من سلالة النبيين ^٢ ولد - رضي الله عنه - سنة ثمانين بالمدينة و توفي بها سنة ثمان و أربعين و مائة و هو ابن ثمان و ستين سنة و دفن بالقيع في قبر فيه أبوه و جده و عمّ جده و أكرم بذلك القبر و ما جمّع من الأشراف الكرام - رضي الله عنهم.

قال البخاري - رحمه الله - في تاريخه: ولد جعفر - رضي الله عنه - سنة ثمانين و توفي سنة ثمان و أربعين و مائة ^٣.

وله - رضي الله عنه - كلام نفيس في علوم التوحيد و غيرها و قد ألّف تلميذه جابر بن حيان الصوفي كتابا يشتمل على ألف ورقة يتضمن رسائله و هي خمس مائة رسالة كذا في تاريخ الإمام الياضي - رحمه الله ^٤.

و قال في كتاب كشف المحجوب: و منهم يعني من أئمة المشايخ من أهل البيت - رضي الله عنهم - يوسف سنّت و جمال طريقت و معبر أهل معرفت و مزين أرباب

١. تهذيب الكمال، ج ٥، ص ٧٥، ترجمه ٩٥٠. ٢. تهذيب الكمال، ج ٥، ص ٧٨، ترجمه ٩٥٠.

٣. التاريخ الكبير، ج ٢، ص ١٩٨، شماره ٢١٨٣. ٤. مرآة الجنان، ج ١، ص ٣٠٤.

صفوت جعفر بن محمد الصادق - رضی الله عنهما - عالی حال و نیکو سیرت و آراسته ظاهر و آبادان سریرت بود وی را اشارات نیکوست در جمله علوم و مشهورست در میان مشایخ به دقت کلام و قوة معانی و وی را کتب معروف است در میان اهل طریقت، از وی روایت آرند که گفت «من عَرَفَ الله أَعْرَضَ عما سواه»، عارف مُعرض بود از غیر و مُنقطع از اسباب، از خلق گسسته و به دوست پیوسته، غیر در دلش آن مقدار نباشد که به او التفات کند و هم از او روایت آرند که فرمود، «لا يصح العبادة الا بالتوبة، فقدّم التوبة على العبادة، قال الله تعالى التائبون العابدون»^۱ عبادت جز به توبه راست نیاید، خداوند سبحانه مقدم کرد توبه را بر عبادت، توبه بدایت مقامات است و عبودیت نهایت مقامات، خداوند سبحانه چون رسول را - صلی الله علیه و سلم - یاد کرد به عبودیت یاد کرد و فرمود «فأوحى إلى عبده ما أوحى»^۲.

و فی کشف المحجوب ایضا در حکایات یافتیم که داود طائی رحمه الله نزدیک امام جعفر صادق رضی الله عنه آمد و گفت یا ابن رسول الله مرا پندی ده که دلم سیاه شده است، گفت یا ابا سلیمان تو زاهد زمانه خویشی تو را پند چه حاجت باشد، گفت: ای فرزند پیغامبر خدای، شما را بر همه خلایق فضل است و پند دادن همه بر شما واجب است، جعفر رضی الله عنه فرمود: یا ابا سلیمان من از آن می ترسم که به قیامت آمنا به، جد من - صلی الله علیه و سلم - در من آویزد که چرا حق متابعت من نگزاردی و این کار به نسبت صحیح و معاملت قوی نیست این کار به معاملت خوب است در حضرت حق سبحانه و تعالی، داود رحمه الله در گریستن آمد و گفت بار خدایا آنکه طینت وی معجون به آب نبوت است و ترکیب طبیعت از اصل برهان و حجت است، جدش رسول الله است - صلی الله علیه و سلم - و مادرش بتول است - رضی الله عنهما - او بدین حیرانی است، داود که باشد که وی به معاملت خود معجب شود.

و هم از جعفر رضی الله عنه می آید که روزی نشسته بود با موالی خود و مرایشان را می گفت بیایید تا بیعت کنیم و عهد کنیم که هر که از میان ما رستگاری یابد در قیامت همه را شفاعت کند، گفتند یا ابن رسول الله ترا به شفاعت ما چه حاجت است که جد تو شفیع همه خلایق است، فرمود با این افعال خود شرم دارم که به قیامت در روی جد خود نگریم - صلی الله علیه و سلم - و این جمله رؤیت عیوب نفس است و این صفت از اوصاف

۱. التوبه (۹)، ۱۱۲.

۲. النجم (۵۳)، ۱۰.

کمال است و جمله متمکنان در حضرت خداوند جل ذکره بر این بوده‌اند، از انبیاء و رسول و اولیاء که رسول - صلی الله علیه و سلم - گفت: «إذا أراد الله تعالى بعبد خيراً بصره بعيوب نفسه» و هر که از وی تواضع و عبودیت سر فرود آرد خداوند تعالی ذکر وی در دو جهان بر آرد و اگر جمله مناقب اهل بیت را رضی الله عنهم بر شمرم این کتاب حمل آن نکند، این مقدار کفایت بود مر هدايت قومی را که عقل ایشان را لباس ادراک بود از مریدان و منکران این طریقت^۱.

و کان جعفر - رضي الله عنه - يقول: من حزنه أمر فقال خمس مرات «ربنا» أنجاه الله عز وجل من الحزن و أعطاه ما أراد و قرأ الايات «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ - إِلَى قَوْلِهِ سُبْحَانَهُ - فَاسْتِجَابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لَا أَضِيعُ عَمَلٌ عَامِلٍ مِنْكُمْ»^۲ الآية ما زالوا يقولون ربنا ربنا حتى استجاب لهم.

و عن سفیان الثوري رحمه الله قلت لأبي عبد الله جعفر بن محمد الصادق رضي الله عنهما: أوصني بوصية أحفظها عنك لعل الله عز وجل ينفعني بها فقال لي رضي الله عنه: يا سفیان لا مروءة لكذب و لا اراحة لحسود و لا سود لسييء الخلق و لا أخا لملوك قلت: زدني قال: سفیان كف عن محارم الله عز وجل تكن عابداً و ارض بما قسم الله عز وجل لك تكن غنياً و أحسن جوار من جاورك تكن مسلماً و لا تصحب الفاجر فيغلبك في فجوره و شاور في أمورك الذين يُحسنون طاعة الله عز وجل قلت: زدني قال يا سفیان من أراد عزاً بلا عشيرة و هبة بلا سلطان فليخرج من ذل المعصية إلى عز الطاعة قلت: زدني قال: يا سفیان من يصاحب صاحب سوء لا يسلم و من دخل مدخل سوء يتهم و من لا يملك لسانه يندم^۳.

و قال الشيخ عبدالرحمن السلمي - رحمه الله - في كتاب تاريخ المشايخ الصوفية - رحمهم الله - في أول حرف الجيم: جعفر بن محمد الصادق - رضي الله عنهما - كنيته أبو عبدالله له الأخلاق العالية و الفتوة الظاهرة و لسان في فهم القرآن إن صح عنه حسن، حكى عنه - رضي الله عنه - أنه كان قاعداً و عن يمينه فقير و عن يساره فقير فجاء بعض الأغنياء فأقعده بين يديه فعاتبه في ذلك فقال رضي الله عنه: يا هذا هؤلاء قواد الله عز وجل و لا عيب بالرعية أن يقعد بين يدي سلطانه.

۱. كشف المحجوب علی بن عثمان هجویری، ص ۸۲ و ۸۳، باب فی ذکر ائمتهم من اهل البيت.

۲. آل عمران (۳)، ۱۹۵.

۳. البحار، ج ۷۵، ص ۱۹۲، روایة ۶ باب ۲۳ (بیروت) - وج ۷۵، ص ۲۶۱، روایة ۱۰۸.

وحكى عن جعفر - رضي الله عنه - أنه قال: كل معرفة لا يقارنها دوام مراقبة من الله عزوجل وخوف تسليط فهو نكرة وكل محبة لا يقارنها دوام الموافقة فذلك غرور به واستدراج.

ثم قال الشيخ أبو عبدالرحمن - رحمه الله: وعلم هذه الطبقة يعنى طبقة مشايخ الصوفية رحمهم الله علم خص به القرن الأول والثاني والثالث من أهل البيت - رضوان الله عليهم أجمعين - إلى جعفر بن محمد الصادق - رضي الله عنهما - وبعده من اختار منهم صحبة الفقهاء فاق جميع أقرانه من أهل بيته.

ثم قال الشيخ أبو عبدالرحمن رحمه الله: حكى عن الجنيد - رحمه الله - أنه قال: صاحبنا في هذا الأمر الذي أشار إلى ما تضمنته القلوب وأومى إلى حقائقه وأوله بعد نبينا - صلى الله عليه وسلم - علي بن أبي طالب - رضي الله عنه.

ثم قال الشيخ أبو عبدالرحمن - رحمه الله - سمعت منصور بن عبدالله الإصبهاني رحمه الله يقول: سمعت القاسم بن عبيد الله رحمه الله بالبصرة يقول: سمعت الحسين بن نصير رحمه الله يقول: عن علي موسى الرضا - رضي الله عنهما - أنه قال: سئل جعفر بن محمد - رضي الله عنهما - عن الفتوة فقال - رضي الله عنه: ليست الفتوة بالفسق والفجور ولكن الفتوة طعام مصنوع و نائل مبذول وبشر مقبول وعفاف معروف وأذى مكفوف.^١

وجعفر بن محمد - رضي الله عنهما - هو ذو علم غريز في الدين وزهد بالغ في الدنيا وورع تام عن الشهوات وأدب كامل في الحكمة وقد أقام بالمدينة الشريفة زادها الله شرفاً مدة يعيد ويفيض على الموالين له أسرار العلوم ثم دخل العراق وأقام بها مدة ما تعرض للإمامة قط ولا نازع أحداً في الخلافة، من غرق في بحر المعرفة لم يطمع في شط ومن تعلّى إلى ذروة الحقيقة لم يخف من حطّ وقد قيل من أنس بالله عزوجل توخّش عن الناس ومن استأنس بغير الله سبحانه نهبه الوسواس.

وأرسل أبو مسلم صاحب الدولة إلى الصادق جعفر بن محمد - رضي الله عنهما - أني قد أظهرت الكلمة ودعوت الناس إلى موالة أهل البيت فإن رغبت فيه فلا مزيد عليك فأجابه الصادق - رضي الله عنه - ما أنت من رجالي ولا الزمان زمانى فحاد أبو مسلم إلى أبي العباس السفاح وقلده الخلافة وكتب أبو سلمة الخلال وكان من دعاة أهل البيت وكان أبو مسلم خادماً له إلى ثلاثة نفر منهم جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي،

١. البحار، ج ٤٧، ص ٥، رواية ٣، باب ٤٠ - وج ٧٦، ص ٣٠٠، رواية ٩، باب ١٠٩.

وعمر بن علي بن الحسين بن علي و عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علي - رضي الله عنهم - يدعوهم إلى الأمر أو إلى الحضور ليكون عن شورى منهم فبدأ الرسول بجعفر - رضي الله عنه - فلقبه ليلاً وكان من موالي أهل البيت من ساكني الكوفة فأعلمه أنه رسول أبي سلمة وأن معه كتاباً إليه فقال - رضي الله عنه - : وما أنا وأبو سلمة فقال الرسول: تقرأ الكتاب و تجيب بما رأيت فقال جعفر - رضي الله عنه - لخدمته: قزب السراج فقزبه فوضع الكتاب عليه وأحرقه وقال للرسول: قد رأيت الجواب وقال جعفر لعبد الله بن الحسن - رضي الله عنهم: قد علم الله عز وجل أنني لا أدخر النصح عن أحد من أمة محمد - صلى الله عليه وسلم - فكيف أدخره عنك يا عمي فلا تمتن نفسك فإن هذه الدولة يتم لهم.

وأما عمر بن علي بن الحسين بن علي - رضي الله عنهم - فإنه كان غائباً وجرت بين زيد وبين أخيه محمد الباقر - رضي الله عنهما - مناظرات وقال له الباقر: والدك لم يخرج قط ولا تعرض للخروج ولما قتل زيد بن علي و صلب قام بالامامة بعده يحيى بن زيد و مضى إلى خراسان واجتمعت عليه جماعة كثيرة و قد وصل إليه الخبر من الصادق - رضي الله عنه - أنه يقتل كما قُتل أبوه و يُصلب كما صُلب أبوه فجرى عليه الأمر كما أخبر و قد فُوض الأمر بعده إلى محمد و إبراهيم ابني عبد الله بن الحسن بن الحسن - رضي الله عنهم - و خرجا بالمدينة و مضى إبراهيم إلى البصرة و اجتمع الناس عليهما فقتلا أيضاً و أخبرهم الصادق - رضي الله عنه - بجميع ما تمّ عليهم و عرفهم أن آباه - رضي الله عنهم - أخبروه بذلك كله و أن بني أمية يتناولون على الناس حتى لو طاولتهم الجبال تطاولوا عليها.

و هو رضي الله عنه من جانب الأب ينسب إلى شجرة النبوة و من جانب الأم ينسب إلى أبي بكر الصديق - رضي الله عنه - قد تبرأ عما كان ينسب بعض الغلاة إليه، تبرأ عنه و لعنه و برىء من خصائص مذاهب الرافضة و حماقاتهم ولكن الشيعة افترقوا و انتحل كل منهم مذهباً و أراد أن يروجه على أصحابه فنسبه إليه و ربطه به و السيد - رضي الله عنه - برىء من الرفض و من الاعتزال و سائر الأهواء، و كان - رضي الله عنه - يقول في الدعاء «اللهم لك الحمد إن أعطتك و لك الحجة إن عصيتك لا صنع لي و لا لغيري في إحسان و لا حجة لي و لا لغيري في إساءة»^١.

و قال الإمام العارف أبو محمد عبد الله بن أسعد بن علي الياضي اليمني رحمه الله نزول الحرمين الشريفين زادهما تعالى شرفاً في تاريخه في سنة ثمان و أربعين و مائة: جعفر

الصادق - رضي الله عنه - معدود عند الإمامية الإثني عشرية من أئمتهم الإثني عشر وكل واحد منهم مذكور في موضعه من التاريخ^١.
وكان جعفر - رضي الله عنه - واسع العلم، وافر الحلم وله من الفضائل والمآثر ما لا يحصى.

[فرزندان و اعقاب امام صادق عليه السلام]

و العقب من ولد جعفر الصادق - رضي الله عنه - في خمسة رجال «إسماعيل بن جعفر» و «موسى بن جعفر» و «إسحاق بن جعفر» و «محمد بن جعفر» و «علي بن جعفر» و لهم عقب و عدد و «عبدالله بن جعفر الأفتح» و انقرض و عبدالله أفتح أخو إسماعيل من أبيه و أمه و أمها فاطمة بنت الحسين بن علي - رضي الله عنهم - و كان أسن أولاد الصادق و ما عاش بعد أبيه إلا سبعين يوماً و مات و ما يعقب ولداً ذكراً و إسماعيل بن جعفر الصادق - رضي الله عنهما - مات في حياة أبيه و قبره بالبقيع و كان أبوه يحبه حباً شديداً و أم إسماعيل و أم أخيه عبدالله، فاطمة بنت الحسين الأثرم، حسنية و في رواية المصريّين أن إسماعيل بن جعفر أكبر ولد أبيه مات سنة ثمان و ثلاثين و مائة قبل وفاة أبيه بعشرين سنة و قيل كان موسى الكاظم - رضي الله عنه - يخاف ابن أخيه محمد بن إسماعيل و تبرء و هو لا يترك السعي به إلى سلطان من بني العباس و من ولد محمد بن إسماعيل، الأئمة بمصر الأقارب و هم خلق و عدد كثير.

و قيل محمد بن إسماعيل بن جعفر را - رضي الله عنهم - به اتفاق أنها كه علم انساب دانند فرزندی نماند و گفتند ابو نصر نقيب بخارا در شجره خویش آورده است، ابو نصر بخارى رحمه الله در علم انساب مقتداى همه نسابان است و ابو جعفر محمد بن جعفر الصادق الملقب بالديباج مات سنة ثلاث و مائتين بجرجان و نزل المأمون في لحده و كان عاقلاً شجاعاً متنسكاً كان يصوم يوماً و يفطر يوماً.

[امام كاظم عليه السلام]

و من أئمة أهل البيت - رضي الله عنهم - أبو إبراهيم و قيل أبو الحسن موسى الكاظم بن جعفر الصادق - رضي الله عنهما - أمه جارية اسمها «حميدة» توفي الكاظم - رضي الله

١. مرآة الجنان، ج ١، ص ٣٠٥.

عنه - يوم الجمعة بخمس خلون من رجب سنة ثلاث وثمانين ومائة وقد تمّ عمره أربعاً وخمسين سنة و تربته بمدينة السلام في الجانب الغربي بباب الستين في المقبرة المعروفة بمقابر قريش وكان - رضي الله عنه - صالحاً عابداً جواداً حليماً كبير القدر كان يدعى بالعبد الصالح من عبادته واجتهاده قيل بضع عشرة سنة كل يوم يسجد بسجدة بعد ابيضاض الشمس إلى وقت الزوال، كان شيخاً كريماً كان يبلغه عن الرجل أنّه يؤذيه فيبعث إليه بضرة فيها ألف دينار وهو أحد الأئمة الإثني عشر المعصومين في اعتقاد الإمامية وكان - رضي الله عنه - يسكن المدينة فأقدمه المهدي محمد بن أبي جعفر المنصور، بغداد وحبه فرأى المهدي في النوم أمير المؤمنين عليّاً - رضي الله عنه - وهو يقول يا محمد «فهل عسيتم إن توليتم أن تفسدوا في الأرض وتقطعوا أرحامكم» قال الربيع فأرسل إليّ المهدي ليلاً فراعني ذلك فجتته فاذا هو يقرأ هذه الآية وكان من أحسن الناس صوتاً وقال: عليّ بموسى بن جعفر - رضي الله عنهما - فجتته به فعانقه وأجلسه إلى جانبه وقال يا أبا الحسن إنّي رأيت أمير المؤمنين عليّاً - رضي الله عنه - في النوم يقرأ عليّ كذا فتؤمنين أن تخرج عليّ أو على أحد من أولادي فقال - رضي الله عنه: والله لا فعلت ذلك وما هو من شأنّي قال: صدقت أعطوه ثلاثة آلاف دينار وردّه إلى أهله قال الربيع: فأحكمت أمره ليلاً فما أصبح إلّا وهو في الطريق خوف العوائق.^١

ثم إنّ الرشيد هارون أقدمه إلى بغداد في خلافته إلى أن توفي - رضي الله عنه - بحبه وروي أنّ هارون الرشيد قال: رأيت في المنام كان حسيناً رضي الله عنه قد أتاني ومعه حربة وقال إن خلّيت عن موسى بن جعفر - رضي الله عنهما - الساعة وإلا انحرتك بهذه الحرية فاذهب فخلّ عنه وأعطه ثلاثين ألف درهم وقل له إنّ أحببت المقام فلك ما تحب وإن أحببت المضى إلى المدينة فلك ذلك فلما أتاه وأعطاه ما أمره به قال له موسى الكاظم - رضي الله عنه: رأيت في منامي أنّ رسول الله - صلى الله عليه وسلم - أتاني فقال: يا موسى حُبست مظلوماً فقل هذه الكلمات فإنّك لا تبيت هذه الليلة في الحبس فقلت بأبي وأمي قال - صلى الله عليه وسلم - قل «يا سامع كل صوت ويا كاسي العظام لحماً و منشرها بعد الموت أسألك باسمائك الحسنى وباسمك الأعظم الأكبر المخزون المكنون الذي لم يطلع عليه أحد من المخلوقين يا حليماً ذا أناة لا يعرى عن اناته بأداء

١. مستند الامام الكاظم، ج ١، ص ٥٧ به نقل از كشف الغمّة، ج ٢، ص ٢١٣.

المعروف الذي لم ينقطع أبداً ولا يحصى عدداً فرج عني»^١.

وله رضي الله عنه أخبار شهيرة ونوادير كثيرة وعن جعفر الصادق - رضي الله عنه - أنه قال: هؤلاء ولدي وهذا سيدهم وأشار إلى ابنه موسى الكاظم - رضي الله تعالى عنه - وقال: هو باب من أبواب الله عز وجل يخرج الله عز وجل منه غوث هذه الأمة ونورها، خير مولود وخير ناشئ.

وروى المأمون عن أبيه الرشيد أنه قال لبنيه في حق موسى بن جعفر - رضي الله عنهما: هذا إمام الناس وحجة الله سبحانه على خلقه وخليفته على عبادته، أنا إمام الجماعة في الظاهر بالغلبة والقهر وإنه والله يا بني لأحق بمقام رسول الله - صلى الله عليه وسلم - مني ومن الخلق جميعاً والله لو ناز عتني هذا الأمر لأخذت الذي فيه عيناك فإن المُلْك عقيم وقال الرشيد للمأمون: يا بني هذا وارث علم النبيين، هذا موسى بن جعفر بن محمد - رضي الله عنهم - إن أردت العلم الصحيح فعند هذا، قال المأمون: فحينئذ انغرس في قلبي حبهم - رضي الله عنهم^٢.

[فرزندان امام موسى كاظم عليه السلام]

والعقب من ولد موسى بن جعفر وهم الموسويون في أربعة عشر رجلاً، علي الرضا بن موسى، إبراهيم بن موسى، عبيد الله بن موسى، حمزة بن موسى، هارون بن موسى، إسحاق بن موسى، الحسن بن موسى، الحسين بن موسى، زيد بن موسى، لا ولد ولا بقيه له وأما أبناؤه الذين لم يعقبوا فسلیمان وعبد الرحمان والفضل وأحمد وعقيل والقاسم ويحيى وداود وكان ولد الكاظم - رضي الله عنه - سبعةً وثلاثين بنتاً واثنين وعشرين إبناً غير الأطفال فيكون جميع ولده تسعة وخمسين ولداً.

ومن بناته «آمنة» قالوا قبرها بمصر ومن بناته «فاطمة» قبرها ببلدة قم وعن الرضا - رضي الله عنه - أنه قال: من زارها فله الجنة^٣.

وكان موسى الكاظم - رضي الله عنه - يكتي أباه الحسن وقيل أباه إبراهيم وقبره مشهور ببغداد ومحبسه هناك وكان - رضي الله عنه - عظيم الفضل، رابطة الجأش، واسع العطاء وقيل إن أهله كانوا يقولون عجبا لمن جاءته صرة موسى بن جعفر - رضي الله عنهما - فشكا

١. مروج الذهب، ج ١، ص ٣٤٦؛ مستدالامام الكاظم، ج ١، ص ١٠٠، شماره ٤٢.

٢. مستدالامام الكاظم، ج ١، ص ٧٥ و ٧٧ شماره ٩ و ١٠.

٣. البحار، ج ٤٨، ص ٣١٦، ج ٩٩، ص ٢٦٥، رواية ١، باب ١.

القلة وكان - رضي الله عنه - أسود اللون، أمه أم ولد تدعى «حميدة»

[امام علي بن موسى الرضا عليه السلام]

و من أئمة أهل البيت - رضي الله عنهم - أبو الحسن علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي - رضي الله عنهم - ولد بالمدينة يوم الخميس لاحتدى عشرة ليلة خلت من ربيع الأول سنة ثلاث وخمسين ومائة بعد وفاة أبي عبد الله جعفر الصادق - رضي الله عنه - بخميس سنين وقيل كانت ولادة الرضا - رضي الله عنه - يوم الجمعة في بعض شهور سنة ثلاث وخمسين ومائة بالمدينة وقيل بل ولد في سابع شوال وقيل ثامنه وقيل سادسه من السنة المذكورة وقيل سنة ست وخمسين ومائة وتوفي الرضا - رضي الله عنه - بطوس في قرية يقال لها سنا باز من رستاق نوقان ودفن - رضي الله عنه - في دار حميد بن قحطبة الطائي في القبة التي فيها هارون الرشيد إلى جانبه، مما يلي القبلة وذلك في شهر رمضان لتسع بقين منه يوم الجمعة سنة ثلاث ومائتين وقد تم عمره تسعا وأربعين سنة وستة أشهر فيها مع أبيه تسعا وعشرين سنة وشهرين وبعد أبيه أيام إمامته عشرين سنة وأربعة أشهر وقام بالأمر وله تسع وعشرون سنة وشهران وكان في أيام إمامته بقية ملك الرشيد ثم ملك ابنه محمد الأمين، ابن زبيدة ثلاث سنين وخمسة وعشرين يوماً ثم خلع الأمين وأجلس عمه إبراهيم أربعة عشر يوماً ثم أخرج الأمين من الحبس وبويع له ثانية وبقي سنة وستة أشهر وثلاثة وعشرين يوماً.

وأم الرضا أم ولد اشتريتها حميدة أم أبيه موسى وكانت من أشرف العجم وكانت من أفضل النساء في عقلها ودينها وإعظامها لمولاتها حميدة حتى أنها ما جلست بين يديها منذ ملكها إجلالاً لها وكان الرضا يرتضع كثيراً وكان تام الخلق فقالت أمه: أعينوني بمرضع فقيل لها انتقص الدرّة فقالت: والله ما نقص: ولكن علي ورد من صلاتي وتسبيحي وقد نقص وكانت نوبية وكان مولاهما من أهل المغرب ولها أسماء منها «أروى» و«نجمة» و«سمان» و«أم البنين» واستقر اسمها على «تكتم».

وروي عن أم الرضا - رضي الله عنه - أنها قالت: لما حملت بابني علي، لم أشعر بثقل الحمل وكنت أسمع في منامي تسبيحاً وتهليلاً وتمجيداً من بطني فيفزعني ذلك ويهولني فإذا انتهت لم أسمع شيئاً فلما وضعته وقع إلى الأرض واسعاً يده على الأرض، رافعاً رأسه إلى السماء يحرك شفثيه يتكلم فدخل أبوه - رضي الله عنهما - فقال: هنيئاً لك كرامة ربك عز وجل فناولته إياه فأذن في أذنه الأيمن وأقام في الأيسر ودعا بماء الفرات

فَحَنَكُهُ بِهِ^١.

وعن موسى الكاظم - رضي الله عنه - إنه قال رأيت رسول الله - صلى الله عليه وسلم - في المنام وأمير المؤمنين علي - رضي الله عنه - معه، فقال رسول الله - صلى الله عليه وسلم - عليّ ابنك ينظر بنور الله عز وجل وينطق بحكمته يصيب ولا يخطيء ويعلم ولا يجهل قد ملي حكماً وعلماً وفي هذه الرؤيا، الغمامة، سلطان الله عز وجل والعصا، قوة الله سبحانه^٢.

وعن موسى الكاظم أيضاً - رضي الله عنه - أنه قال: عليّ ابني أكبر ولدي وأسمعهم لقولي وأطوعهم لأمرني من أطاعه رَشَدٌ^٣.

وعن الرضا - رضي الله عنه - أنه قال: كان العابد من بني إسرائيل لا يتعبّد حتى يصمت عشر سنين^٤.

وفي جامع الأصول في ذكر الرضا - عليه السلام - إليه انتهت إمامة الشيعة في زمانه وفضائله أكثر من أن تُحصى رحمة الله عليه ورضوانه^٥.

ولما أراد المأمون أن يتقرب إلى الله تعالى وإلى رسوله - صلى الله عليه وسلم - بالبيعة لعليّ بن موسى الرضا - رضي الله عنهما - وجّه من خراسان رجاء بن أبي الضحاك وياسر الخادم ليستخصا إليه محمد بن جعفر بن محمد وعلي بن موسى بن جعفر - رضي الله عنهم - وذلك في سنة مائتين فلما وصل الرضا - رضي الله عنه - إلى المأمون وهو بمرو وعرض عليه الخلافة فلم يقبل وقال: بالعبودية لله تعالى أفترح وبألزهد في الدنيا أرجو الرفعة عند الله تعالى وألحّ عليه المأمون مرة بعد أخرى وفي كلها يأبى ويقول «اللهم لا عهد إلا عهدي ولا ولاية إلا من قبلك فوقّني لإقامة دينك وإحياء سنة نبيك - صلى الله عليه وسلم - فإنك أنت المولى والنصير ونعم المولى ونعم النصير» فقال المأمون: إن لم يقبل الخلافة فكن وليّ عهدي بعدي فقال الرضا - رضي الله عنه - والله لقد حدثني أبي عن آبائه - رضي الله عنهم - عن رسول الله - صلى الله عليه وسلم - أنني أخرج من الدنيا قبلك مظلوماً تبكي عليّ ملائكة السماء وملائكة الأرض وأدفن في أرض غربة ثم قبل - رضي الله عنه - ولاية العهد وهو باكي حزين، على أن لا تولّي أحداً ولا يعزل

١. البحار، ج ٤٩، ص ٩، رواية ١٤، باب ١.

٢. البحار، ج ٤٨، ص ١٣، رواية ١، باب ٣.

٣. البحار، ج ٤٩، ص ٢٠، رواية ٢٥، باب ٢.

٤. البحار، ج ١٤، ص ٥٠٨، رواية ٣٣، باب ٣٢، ج ٦٨، ص ٢٨٠، رواية ٢٢، باب ٧٨.

٥. جامع الأصول، ج ١٤، ص ٧٧١، تحقيق رياض عبد الحميد مراد، دار ابن الاثير.

أحداً وأن يكون في الأمر مشيراً من بعد وأن لا يدخل في الأمر إلا دخول خارج منه فرضي المأمون بذلك وولاه العهد من بعده وأخذله البيعة على الناس، الخاص منهم والعام وأمر للجنود برزق سنة وكتب إلى الافاق بذلك وسماه الرضا وضربت الدراهم والدنانير باسمه وأمر الناس بلبس الخضرة وترك السواد وزوجه ابنته أم حبيب وزوج ابنه محمد بن علي الجواد - رضي الله عنهما - ابنته أم الفضل بنت المأمون وتزوج المأمون بوران بنت الحسن بن سهل وكان كل هذا في يوم واحد.^۱

وقيل استحضر المأمون أولاد العباس، الرجال منهم والنساء وهو بمدينة مرو وكان عددهم ثلاثة وثلاثين ألفاً ما بين كبير وصغير وجمع خواص الأولياء، وأخبرهم أنه ينظر في العباس وأولاد علي - رضي الله عنهما - فلم يجد أحداً في وقته أفضل ولا أحق بالخلافة من الرضا - رضي الله عنه - فبايعه وأمر بإزالة السواد من اللباس والأعلام وإبدال ذلك بالخضرة.

قال الإمام الياقعي رحمه الله: و الرضا - رضي الله عنه - أحد الإثمة الإثني عشر أولي المناقب من آل علي بن أبي طالب - رضي الله عنهم - الذين انتسبت الإمامية إليهم وقصروا بناء مذهبهم عليهم.^۲

وطاهر بن الحسين که طاهریان را به وی خوانند بالشکر خراسان در وقت بیعت رضا به عراق بود، چون پیامد گفت: ای فرزند رسول دست راست من به بیعت امیرالمؤمنین مشغول است، دست مبارک به من ده تا به دست چپ به حضرت تو بیعت کنم و چنین کرد چون مأمون بشنود پسندیده داشت و گفت هر شمالی که بر ایمان دیگران در بیعت رضا - رضي الله عنه - پیشی کند آن شمال، یمن باشد و بفرمود تا طاهر بن الحسين را ذوالیمنین لقب نوشتند.

وقالوا لما انقضى أمر المخلوع محمد الأمين واستوى أمر عبدالله كتب المأمون إلى الرضا - رضي الله عنه - يستقدمه إلى خراسان فاعتل عليه تعلل كثيرة فما زال المأمون يكتابه حتى علم الرضا - رضي الله عنه - أنه لا يكف عنه فخرج أبو جعفر محمد بن الرضا - رضي الله عنهما - له سبع سنين فحمل على طريق البصرة والأهواز وفارس حتى وافى مرو وعرض عليه المأمون أن يتقلد الأمر والخلافة فأبى وجرت في ذلك مخاطبات كثيرة

۱. بحار الانوار ج ۴۹، ص ۱۲۹، ص ۱۳۱، و ص ۱۳۲، باب ۱۳، روایه ۷ و ۸.

۲. مرآة الجنان، ج ۲، ص ۱۱.

في نحو من شهرين إلى أن أجابه إلى ولاية العهد وكتب: عليّ أن لا آمر ولا أنهي ودعا المأمون، القواد وأرضاهم إلا ثلاثة نفر الجلوديّ وعليّ بن عمران وابن مونس فحبسهم وبويع الرضا - رضي الله عنه - وذلك للثلاثين خلّتا من شهر رمضان سنة إحدى ومائتين فجعل المأمون، الرضا - رضي الله عنه - ولي عهد المسلمين والخليفة من بعده ولقبه بالرضا من آل محمد - صلى الله عليه وسلم - ورضي عنهم وأمر جنده بطرح السواد ولبس ثياب الخضرة وأمر من عنده من بني هاشم والقواد بالبيعة ولبس الخضرة وكتب بذلك إلى البلدان والافاق وضربت الدنانير والدراهم باسمه وخطب له على المنابر وأنفق المأمون على ذلك أموالاً كثيرة وقيل لأبي جعفر محمد بن علي الرضا - رضي الله عنهما - أن أباك سماه المأمون، الرضا ورضيه لولاية عهده فقال: بل الله سبحانه سمّاه الرضا لأنّه كان رضا الله تعالى عز وجل في سمائه ورضا رسوله - صلى الله عليه وسلم - في أرضه وخَصَّ من بين آبائه الماضين بذلك لأنّه رضي به المخالفون كما رضي به الموافقون وكان أبوه موسى الكاظم - رضي الله عنه - يقول: ادعوا لي ولدي الرضا وإذا خاطبه قال: يا أبا الحسن وكان أبو مسلم صاحب الدولة ومن معه يدعون إلى كتاب الله عز وجل وسنة نبيه - صلى الله عليه وسلم - وإلى الرضا من آل محمد - صلى الله عليه وسلم - ورضي عنهم والعمل بالعدل والحق والأخذ للضعيف من القويّ.

ولما حضر العيد وكان قد عقد للرضا - رضي الله عنه - البيعة بولاية العهد بعث إليه المأمون في الركوب إلى العيد والصلاة بالناس والخطبة لهم فبعث إليه الرضا - رضي الله عنه - قد علمت ما كان بيني وبينك من الشروط وأن أكون في الأمر مشيراً من بعد ولا أدخل في هذا الأمر إلا دخول خارج منه فاعفني من الصلاة بالناس فقال له المأمون: إنّما يريد بذلك أن يطمئنّ قلوب الناس ويعرفوا فضلك ولم يزل الرسل يتردّد بينهم في ذلك فلما ألحّ عليه المأمون أرسل إليه إن أعفيتني فهو أحبّ إليّ وإن لم يعفني خرجت كما خرج رسول الله - صلى الله عليه وسلم - فقال له المأمون: اخرج كيف شئت وأمر القواد والناس أن تبرّكوا إلى باب الرضا - رضي الله عنه - قال فعقد الناس لأبي الحسن الرضا - رضي الله عنه - في الطرقات والسطوح واجتمع النساء والصبيان ينتظرون خروجه وصار جمع القواد والجند إلى بابه فوقفوا على دوابهم حتى طلعت الشمس فاغتسل الرضا - رضي الله عنه - ولبس ثيابه وتعمّم بعمامة بيضاء من قطن، ألقي طرفاً منها على صدره وطرفاً بين كتفيه ومسّ شيئاً من الطيب وأخذ بيده عكّازة وقال لمواليه: افعلوا مثل ما فعلت فخرجوا بين يديه وهو حافٍ قد شمر سراويله إلى نصف الساق وعليه ثياب

مشمرة فمشى قليلا ورفع رأسه إلى السماء وكبر وكبر موالیه معه ثم مشى قليلا نحو عشر خطوات حتى وقف على الباب فلما راه القواد والجند على تلك الحال سقطوا كلهم إلى الأرض وكبر الرضا - رضي الله عنه - على الباب وكثر الناس معه، قال الراوي: فخیل إلینا أن السماء والحيطان تجاوبه و تزعزعت مرو بالبكاء والضجيج وبلغ المأمون ذلك فقال له الفضل بن سهل وزيره: يا أمير المؤمنين إن بلغ الرضا - رضي الله عنه - المصلی على هذا السبیل افتتن به الناس و خفنا كلنا على مكاننا فبعث إليه المأمون: قد كلّفناك شططاً و أتعبناك و لسنا نحب أن يلحقك مشقة فارجع و ليصلّ بالناس من كان يصلي بهم على رسمه فدعا الرضا - رضي الله عنه - بخفّته فلبسه وركب ورجع و اختلف أمر الناس في ذلك اليوم و لم ينتظم أمرهم في صلاتهم^١.

و عن الرضا عن أبيه الكاظم عن جده الصادق - رضي الله عنهم - أنه كان في طريق و معه قوم معهم أموال و ذكرهم إن قوماً في الطريق يقطعون على الناس فارتعدت فرائضهم فقال لهم الصادق - رضي الله عنه: مالكم؟ قالوا: معنا أموال نخاف أن تؤخذ منا فلعلهم يندفعون عنها إذا رأوا أنها لك فقال - رضي الله عنه: و ما يدريكم لعلهم لا يقصدون غيري فقالوا فكيف نصنع، ندفعها، قال: ذلك أضيع لها فلعل طاريا يطراً عليها فأخذها أو لعلكم لا تهتدون إليها بعد فقالوا كيف نصنع دلّنا قال - رضي الله عنه: أودعوها من يحفظها و يدفع عنها و يربّيها و يجعل الواحد منها أعظم من الدنيا و ما فيها ثم يردّها و توفّرّها عليكم أحوج ما يكونون إليها، قالوا: من ذلك قال - رضي الله عنه: ذاك رب العالمين جلّ ذكره قالوا و كيف نودعنه قال: تصدّقوا بها على ضعفاء المسلمين قالوا: و أتى لنا الضعفاء بحضرتنا هذه قال - رضي الله عنه: فاعزموا على أن تصدّقوا بثلاثها ليدفع الله سبحانه عن باقيها من تخافون قالوا: قد عزمنا قال - رضي الله عنه: فأنتم في أمان الله عز وجل فامضوا و مضوا و ظهر لهم قطاع الطريق فخافوا فقال الصادق - رضي الله عنه: كيف تخافون و أنتم في أمان الله عز وجل فتقدم القطّاع و ترجلوا و قبلوا يد الصادق - رضي الله عنه - و قالوا: رأينا البارحة في منامنا رسول الله - صلى الله عليه و سلم - يامرنا بعرض أنفسنا عليك فنحن بين يديك و نصحبك و هؤلاء ليندفع عنهم الأعداء و اللصوص فقال الصادق - رضي الله عنه: لا حاجة بنا إليكم فإن الذي يدفعكم عنّا يدفعهم فامضوا سالمين

١. مسند الامام الرضا (ع)، ج ١، ص ٦٤ بحار الانوار، ج ٨٧، ص ٣٦٠، روايه ١٢، باب ١، و ج ٤٩، ص ١٣٥، روايه ٩، باب ١٣.

و تصدقوا بالثلث و بورك في تجارتهم فربحوا الدرهم عشرة فقالوا: ما أعظم بركة الصادق - رضي الله عنه - قد يعرفهم البركة في معاملة الله تعالى فدوموا عليها^١.

وبالإسناد عن أبي الصلت عبد السلام بن صالح بن سليمان الهروي قال: كنت مع علي بن موسى الرضا - رضي الله عنهما - حين رحل من نيسابور و هو راكب بغلة شهباء فاذا أحمد بن الحرب و يحيى بن يحيى و إسحاق بن راهويه و عدة من أهل العلم - رحمهم الله - قد تعلقوا بلجام بغلته فقالوا: بحق آبائك الطاهرين حدثنا بحديث سمعته من أبيك عن آبائه - رضي الله عنهم - عن رسول الله - صلى الله عليه و سلم - فأخرج الرضا - رضي الله عنه - رأسه من العمارية و عليه مطرف خز ذو وجهين و روى بإسناده عن آبائه عن رسول الله - صلى الله عليه و سلم - أنه قال: سمعت جبرئيل عليه الصلاة و السلام يقول سمعت الله عز وجل يقول: إني أنا الله لا إله إلا أنا فاعبدوني من جاء منكم بشهادة أن لا إله إلا الله بالإخلاص دخل حصني و من دخل حصني أمن من عذابي - وفي رواية - لا إله إلا الله حصني فمن دخل حصني أمن من عذابي و الإخلاص أن يحجزه هذا القول عما حرم الله تعالى - وفي رواية - فلما مرّت الراحلة نادانا بشروطها وإن من شروطها، الإقرار له بأنه إمام مفترض الطاعة^٢.

قال الشيخ الإمام العارف الولي أبو عبد الله محمد بن علي الحكيم الترمذي - رحمه الله - في قوله - صلى الله عليه و سلم - «إني لا أدري ما بقايي فيكم فاقتدوا باللذين من بعدي، أبي بكر و عمر» - رضي الله عنهما^٣. أخرجه الإمام أبو عيسى الترمذي رحمه الله^٤ فهما - رضي الله عنهما - و من بمثل حالها قد لزمت طاعتهم الخلق لأنّ قلوبهم وصلت إلى الله عز وجل و صارت في القبضة و لهم الثبات من القبضة فإذا نطقوا فبالحق ينطقون و إذا حكموا بذلك الحق فبالعدل يحكمون.

و في كتاب الأنساب للإمام عبد الكريم بن محمد السمعاني في ترجمة الهروي أبو الصلت عبد السلام بن صالح بن سليمان الهروي مولى عبد الرحمن بن سمرة - رضي الله عنه: أدرك حماد بن زيد و مالك بن أنس و سفيان بن عيينه و غيرهم - رحمهم الله - و كان صاحب قشافة و زهد، قدم مرو أيام المأمون فلما سمع كلامه، جعل من الخاصة من

١. بحار الانوار، ج ٩٣، ص ١٢٠، رواية ٢٣، باب ١٤.

٢. مسند الإمام الرضا عليه السلام، ج ١، ص ٤٥، كتاب التوحيد؛ بحار الانوار، ج ٣، ص ٧، رواية ١٦، باب ١.

و ج ٤٩، ص ١٢٣، رواية ٤، باب ١١. ٣. نوادر الاصل ج ٣، ص ١٣٦، اصل ٢٣٩.

٤. الجامع الصحيح، ج ٥، ص ٦١٠، حديث ٣٦٦٣، باب ١٦.

إخوانه وكان أبو الصلت يردّ على أهل الأهواء من المرجئة والجهمية والزنادقة والقدرية وكان يعرف بالتشيع، قال أحمد بن سيار المروزي: ناظرته فلم أره يفرط ورأيتة تقدم أبا بكر وعمر - رضي الله عنهما - وكان لا يذكر أصحاب النبي - صلى الله عليه وسلم - ورضي عنهم - إلا بالجهل وكان يقول هذا مذهبي الذي أدين الله عز وجل به.

وقال يحيى بن معين: أبو الصلت ثقة صدوق إلا أنه يتشيع.

وقال أبو عبد الرحمن النسائي - رحمه الله: أبو الصلت ليس بثقة توفي أبو الصلت في شوال سنة ست وثلاثين ومائتين.

وفي الأنساب قال أبو حاتم بن حبان - رحمه الله: أبو الصلت عبد السلام هو الذي روى عن معاوية والأعمش عن مجاهد عن ابن عباس - رضي الله عنهما - أنه قال قال رسول الله - صلى الله عليه وسلم - «أنا مدينة العلم وعلي بابها فمن أراد المدينة فليأت من قبل الباب» وهذا شيء لا أصل له، ليس من حديث ابن عباس - رضي الله عنهما - ولا مجاهد ولا الأعمش ولا أبو معاوية حدث به، وكل من حدث بهذا المتن فإنما سرقه من أبي الصلت هذا^١.

وفي الأنساب أيضا: الرضا علي بن موسى - رضي الله عنهما - كان من أهل العلم والفضل مع شرف النسب والخلل في رواياته عن رواة توفي - رضي الله عنه - آخر يوم من سنة ثلاث ومائتين وقد سم في ماء الرمان وأسقى - رضي الله عنه^٢.

وفي تاريخ الإمام اليافعي - رحمه الله: توفي الرضا - رضي الله عنه - خامس ذي الحجة وقيل الثالث عشر من ذي القعدة سنة ثلاث ومائتين وقيل في آخر يوم من صفر سنة اثنين ومائتين بمدينة طوس وصلى عليه المأمون ودفنه ملتصق قبر أبيه الرشيد وكان سبب وفاته على ما حكوا أنه أكل عنباً وأكثر منه وقيل بل توفي مسموماً^٣.

وفي فردوس الأخبار عن عبد الله بن مسعود - رضي الله عنه - عن النبي - صلى الله عليه وسلم - أنه قال «أنا مدينة العلم وأبو بكر أساسها وعمر حيطانها وعثمان سقفها وعلي بابها، لا تقولوا في أبي بكر وعمر وعثمان وعلي - رضي الله عنهم - إلا خيراً»^٤.

وقال المأمون لعلي الرضا - رضي الله عنه: ما يقول بنو أبيك في جدنا العباس - رضي الله عنه - فقال الرضا - رضي الله عنه: - ما يقولون في رجل فرض الله سبحانه طاعة نبيه

١. الأنساب، السمعي، ج ٥، صص ٦٣٧-٦٣٨. ٢. الأنساب، ج ٣، ص ٧٤.

٣. مرآة الجنان، ج ٢، ص ١٢. ٤. كتاب فردوس الأخبار، ج ١، ص ٧٦، حديث ١٠٨.

-صلی الله علیه وسلم- علی جمیع خلقه و أمر نبیه -صلی الله علیه وسلم- بطاعة عمه -رضی الله عنه- فأمر له المأمون بألف ألف درهم.

وكان قد خرج أخو الرضا زیدبن موسى بالبصرة سنة تسع وتسعين ومائة فأخذ وجیئی به إلى المأمون فبعثه إلى الرضا وقال قد وهبت جرمه لك فلما جاؤا الرضا بأخیه زید، عثفه وكان في جملة ما قال له: أنت أخي ما أطعت الله عز وجل والله أشد الناس عليك رسول الله -صلی الله علیه وسلم- يا زید نبغي لمن أخذ برسول الله -صلی الله علیه وسلم- أن يعطي به وقال: هكذا ينبغي أن يكون أهل بيت النبوة قیل هذا الكلام مأخوذ من كلام زين العابدين علي بن الحسين -رضی الله عنهما- فقد قیل في ذلك أنه سافر كنتم نسبه فقيل له في ذلك فقال -رضی الله عنه- أنا أكره أن أخذ برسول الله -صلی الله علیه وسلم- ما لا أعطي به.

و زیدبن الكاظم كان لأم ولد وعقد له محمدبن محمدبن زیدبن علي بن الحسين -رضی الله عنهما- أيام أبي السرايا، السري بن منصور الشيباني على الأهواز و خرج زید أيام المأمون بالبصرة وأم موسى بنت زیدبن الكاظم كانت من الورع والزهد على غاية وعاش زید هذا إلى آخر خلافة المتوكل ومات بسر من رأى.

و متوكل ابو الفضل جعفر بن المعتصم محمد بن هارون الرشيد، چهارده سال و نه ماه و چهارده روز اسم خلافت بر او بود و وفات او شب چهارشنبه بود در شوال سنه سبع و اربعين و مائتين در سر من رأى و عمر او سی و نه سال و دو ماه بود و بیعت او در سنه اثنين و ثلاثين و مائتين بود.

و من كلام الرضا رضي الله عنه «لمحسننا كفلان من الثواب و لمسيئنا ضعفان من العذاب»^١

«من كان مثا لم يطع الله عز وجل فليس منا وأنت وإذا أطعت الله تعالى فأنت منا أهل البيت وابن نوح أخرجه الله تعالى من أهله بمعصيته، إنه ليس بين الله عز وجل وبين أحد قرابة ولا ينال أحد ولاية لله عز وجل إلا بطاعته سبحانه ولقد قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لبني عبدالمطلب: ايتوني بأعمالكم لا بأحسابكم وأنسابكم إنا أهل بيت رسول الله و جب حقنا برسول الله -صلی الله علیه وسلم- فمن أخذ برسول الله -صلی الله علیه وسلم-

١. بحار الانوار، ج ٤٣، ص ٢٣٠، رواية ٢، باب ٩.

حقا لم يعط الناس من نفسه مثله فلا حق له^١.

وقال رجل للرضا - رضي الله عنه: والله أنت خير الناس فقال - رضي الله عنه: يا هذا لا تحلف، خير مني من كان اتقى لله عز وجل وأطوع له سبحانه والله ما نسخت هذه الآية «إِنْ أكرمكم عند الله أتقاكم»^٢ وقال رجل للرضا - رضي الله عنه: ما على وجه الأرض أشرف منك آباء فقال - رضي الله: التقوى شرفهم^٣.

وكان الرضا - رضي الله - عنه أسود اللون كأبيه الكاظم - رضي الله عنه - ولما جعل ولي العهد قال بعضهم على المنبر في دعائه: اللهم أصلح ولي عهد المسلمين علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي - رضي الله عنهم - ستة آبائهم ما هم وخير من يشرب صوب الغمام.

[امام محمد جواد عليه السلام]

ومن أئمة أهل البيت أبو جعفر محمد بن الجواد بن علي الرضا - رضي الله عنه - ولد الرضا - رضي الله عنه - موسى ومحمد وفاطمة فأما موسى فلم يعقب والعقب من ولد الرضا في رجل واحد وهو محمد الجواد صاحب القبة ببغداد أبو جعفر الثاني إمام الشيعة الإثني عشرية لقبه «التقي» وقبره ببغداد مع جده الكاظم تحت قبة واحد زوجة المأمون بنته أم الفضل ونقلها إلى المدينة وكان المأمون ينفذ إليه في السنة ألف ألف درهم وقد نوه المأمون باسمه.

وتوفي الجواد محمد بن علي الرضا - رضي الله عنهما - في سنة عشرين ومائتين وله خمس وعشرون سنة وصلى عليه الواثق أبو جعفر هارون بن المعتصم محمد بن هارون الرشيد وأم الجواد جارية اسمها خيزران.

ويروى زين العابدين - رضي الله عنه - أعتق جارية له فتزوجها فكتب عبد الملك بن مروان إليه في ذلك يعيّرهُ فكتب إليه زين العابدين، علي بن الحسين - رضي الله عنهما: أما بعد فقد بلغني كتابك تعنّفني فيه وتزعم أنني تركت أكفائي من قریش فمن أعدّه للصهر فاستنجبه الولد وليس وراء رسول الله - صلى الله عليه وسلم - مرتقى في مجد ولا مستزداً في كرم وإنما كانت ملك يميني التمسست بعقها ثواب الله عز وجل ثم ارتجعتها

١. بحار الانوار، ج ٩٣، ص ٢٢٤، رواية ٢٠، باب ٢٧؛ مسند الامام الرضا عليه السلام، ج ١، ص ٢٣٢، شماره ٤١٨.

٢. الحجرات (٤٩)، ١٣.

٣. بحار الانوار، ج ٤٩، ص ٩٥، رواية ٨، باب ٧.

على سنة رسول الله - صلى الله عليه وسلم - ولي فيه - صلى الله عليه وسلم - أسوة حسنة، أعتق صفية - رضي الله عنها - بنت حبي بن أخطب وتزوجها وأعتق - صلى الله عليه وسلم - زيد بن حارثة - رضي الله عنه - وزوجه زينب - رضي الله عنها - بنت جحش بنت عمته وأم زينب أميمة بنت عبدالمطلب ومن ركن إلى دين الله عز وجل واتبع سنة رسول الله - صلى الله عليه وسلم - فلا عيب عليه.^١

و يروى أنه وقع بين آل الحسن و آل الحسين - رضي الله عنهما - كلام فكان جعفر بن الحسن بن الحسن لسان الحسين و زيد بن زين العابدين علي بن الحسين - رضي الله عنهم - لسان الحسينين و كانوا يتخاصمون عند إبراهيم بن هشام والي المدينة فتوفي جعفر في خلال ذلك فقال عبد الله بن الحسن بن الحسن في مجلس الوالي لزيد: أتطمع أن تنال ولاية هذه الوقوف و أنت ابن أمة سندية فقال زيد - رضي الله عنه: قد كان إسماعيل النبي صلوات الله و السلام عليه من أمة فنال أكثر منها و قال هشام بن عبد الملك لزيد - رضي الله عنه - إنما أنت ابن أمة فقال - رضي الله عنه: إن لك جواباً فقال هشام: هات فقال زيد: إسماعيل من خير الأنبياء عليهم الصلاة و السلام و ولد خيرهم محمداً - صلى الله عليه وسلم - و كان ابن أمة و ما على أحد جدّة رسول الله - صلى الله عليه وسلم - عيب من كانت أمه أمة.

و روى الجواد محمد بن الرضا - رضي الله عنهما - بإسناده عن آبائه إلى أمير المؤمنين علي بن أبي طالب - رضي الله عنه - أنه قال بعثني رسول الله - صلى الله عليه وسلم - إلى اليمن فقال لي و هو يوصيني: يا علي ما خاب من استجار و لا ندم من استشار، يا علي عليك بالدّلجة فإن الأرض تطوى بالليل ما لا تطوى بالنهار، يا علي اغد فإن الله سبحانه بارك لأمتي في بكورها.^٢

و كان يقول: من استفاد أخاً في الله عز وجل فقد استفاد بيتاً في الجنة.^٣
و العقب من ولد أبي جعفر الثاني محمد الجواد في رجلين «علي الهادي بن محمد الجواد» و «موسى بن محمد الجواد» فأما موسى فأعقب و لم يكن و ولد بالري و قم و ما قارب و ولد الجواد «علي» و «موسى» المذكوران و «الحسن» و «حكيمه» و «يريهه» و «أمّامة» و «فاطمة».

١. الكافي، ج ٥، ص ٣٤٤؛ رواية ٤؛ بحار الأنوار، ج ٤٦، ص ١٦٤، رواية ٦، باب ١١.

٢. بحار الأنوار، ج ٧٢، ص ١٠٠، رواية ١٣، باب ٤٨، ج ٧٥، ص ٧٨، رواية ٥٠، باب ١٦.

٣. بحار الأنوار، ج ٧١، ص ٢٧٦، رواية ٤، باب ١٧.

[امام علي النقي عليه السلام]

و من أئمة أهل البيت أبو الحسن علي الهادي بن محمد الجواد - رضي الله عنهما - المعروف بالعسكري و لقبه الزكي، أمه جارية اسمها سمانة ولد - رضي الله عنه - في سنة أربع عشرة و مأتين و قيل سنة ثلاث عشرة و مأتين و كانت ولادته في الثالث عشر من رجب و قيل في يوم عرفة و كان مولده بالمدينة و توفي بسر من رأى في يوم الإثنين ليال بقين من جمادي الآخر سنة أربع و خمسين و مأتين و دفن في داره بسامرّه في شارع أبي أحمد الرشيدي و لما كثرت السعاية في حقه عند المتوكل على الله جعفر بن المعتصم أشخصه المتوكل من المدينة إلى بغداد ثم إلى سر من رأى و أقرّه بها فقدمها و أقام بها عشرين سنة و تسعة أشهر إلى أن توفي بها في أيام المعتز بالله و المعتز بالله هو عبدالله الزبير بن المتوكل و قد بويع له يوم السبت لست خلون من المحرم سنة اثنتين و خمسين و مأتين و خلع نفسه بعد ثلاث سنين و ستة أشهر و اثنتين و عشرين يوماً و العسكري نسبة إلى مواضع منها عسكر سر من رأى الذي بناه المعتصم لما كثر عسكره و ضاقت عليه بغداد و نادى به الناس فانتقل إلى هذا الموضع بعسكره و بنى بهذه البلدة البنيان المليحة و سماها سر من رأى و يقال لها أيضا سامره و سامرّه و سميت أيضا العسكر لأن عسكر المعتصم نزل بها و ذلك في سنة إحدى و عشرين و مأتين و المعتصم بالله هو أبو إسحاق محمد بن الرشيد، أمّه، ماردة مولدة كوفية.

چون مامون گذشته شد معتصم به حکم ولایت عهد به خلافت بنشست و هشت سال و هشت ماه و هشت روز اسم خلافت بر او بود و در آخر سنه احدى و عشرين و مأتين بسر من رأى انتقال کرد و در ربیع الآخر سنه سبع و عشرين و مأتين بسر من رأى گذشته شد و او را الخلیفه المثنی خواندند از فرزندان عباس - رضی الله عنه - هشتم بود و از خلفاء بنو العباس هشتم بود و مولد در سنه ثمان و سبعین بود و خلافت او هشت سال و هشت ماه و هشت روز بود و فتوح مشهوره او هشت بود و او هشت هزار غلام داشت و عمر او چهل و هشت سال بود، عدد هشت در حق او بسیار جمع شده بود اهل بغداد از بی ادبی غلامان او به فریاد آمدند و پراکنده خواستند شد سر من رأى بنا کرد و به آن موضع بالشگر خود انتقال کرد.

قال أبو الفتح الهمداني - رحمه الله: يقال سر من رأى بضم السين و فتحها للمدينة

المشهوره بالعراق كذا نقل الإمام النواوي رحمه الله^١

قال في الأنساب: قيل إن المتوكل في أول خلافته اعتل فقال، لئن برأت لأتصدقن بدنانير كثيرة، فبعث إلى الهادي علي بن محمد الجواد - رضي الله عنهما - فسأله عن ذلك فقال رضي الله عنه: تتصدق بثلاث وثمانين ديناراً فعجب قوم من ذلك و تعصب عليه قوم وقالوا للمتوكل سله يا أمير المؤمنين من أين هذا؟ فردّ الهادي - رضي الله عنه - الرسول إلى المتوكل وقال: قل لأمر المؤمنين في هذا الوفاء بالندى لأن الله تعالى «لقد نصركم الله في مواطن كثيرة» فروى أهل البيت - رضي الله عنهم - جميعاً إن المواطن في الوقائع والسرايا والغزوات كانت ثلاثة وثمانين موطناً وإن يوم حنين كان الرابع والثمانين^٢.

وكان الهادي أبو الحسن علي الجواد - رضي الله عنهما - متعبداً فقيهاً إماماً وكان قد سعي به إلى المتوكل وقيل له إن في منزله لسلحاً وأهموه أنه يطلب الخلافة، فوجه إليه من هجم عليه في منزله فوجده وحده في بيت مغلق وعليه مدرعة من شعر وعلى رأسه ملحفة من صوف وهو مستقبل القبلة ليس بينه وبين الأرض بساط إلا الرمل والحصى وهو يترنم بآيات من القرآن في الوعد والوعيد فحمل إليه على الصفة المذكورة فلما رآه عظمه وأجلسه إلى جنبه وقال له أنشدني شعراً أستحسنه فقال - رضي الله عنه: إني لقليل الرواية للشعر فقال: لا بد أن تشدني فأنشده شعر:

باتوا على قلال الأجيال تحرسهم	غلب الرجال فلم تنفعهم قلال
واستنزلوا بعد عز من معاقلهم	فأودعوا حفراً يا بشس ما نزلوا
ناداهم صارخ من بعد ما قبروا	أين الأسرة والتيجان والحلل؟
أين الوجوه التي كانت منعمة	من دونها تضرب الأستار والكلل
فأفصح القبر عنهم حين سائلهم	تلك الوجوه عليها الدود تقتل

فأشفق من حضر عليه وظنوا أن بادرة تبدر إليه فبكى المتوكل بكاء طويلاً حتى بليت دموه لحيته وبكى من حضره ثم قال المتوكل: يا أبا الحسن عليك دين قال - رضي الله عنه: نعم أربعة آلاف دينار فأمر المتوكل بدفعها إليه وردّه إلى منزله مكرماً^٣.

والعقب من ولد علي الهادي في أبي محمد الحسن بن علي وهو العسكري الثاني وفي أخيه أبو عبدالله جعفر بن علي الهادي وأما أخوهما أبو جعفر محمد بن علي الهادي

١. تهذيب الاسماء واللغات ج ٣، ص ١٦٠.

٢. الأنساب؛ ج ٤، ص ١٩٦ «العسكري»؛ مسند الامام الهادي، ص ٥٣، شماره ٣١.

٣. مروج الذهب ج ٤، ص ١١.

فإنه أراد النهضة إلى الحجار فسافر في حياة أخيه الحسن العسكري حتى بلغ قرية فوق الموصل سبع فراسخ فتوفي بالسواد وقبره هناك عليه مسجد.

[امام حسن عسکری - علیه السلام -]

ومن أئمة أهل البيت - رضي الله عنهم - أبو محمد الحسن بن علي العسكري الثاني - رضي الله عنهما - أمه جارية اسمها سوسن سمانه، فكانت ولادته - رضي الله عنه - في سنة إحدى وثلاثين ومأتين ووفاته في ربيع الأول سنة ستين ومأتين في يوم الجمعة، السادس من ربيع الأول وقيل في الثامن منه وقيل غير ذلك من السنة المذكورة بسر من رأى ودفن بجانب أبيه في هذه البلدة وكان أقام هو وأبوه فيها وقيل إن مشهد علي الهادي - رضي الله عنه - بقم وليس بصحيح وإنما الصحيح إن مشهد فاطمة بنت موسى بن جعفر بن محمد - رضي الله عنهم - ببلدة قم وقد نقل عن الرضا علي بن موسى - رضي الله عنهما - أنه قال «من زارها فله الجنة»^١.

والحسن العسكري - رضي الله عنه - عند الإمامية والد أبي القاسم محمد المنتظر صاحب السرداب وكانت مدة بقاء الحسن العسكري بعد أبيه علي الهادي - رضي الله عنهما - ست سنين ولم يخلف الحسن العسكري - رضي الله عنه - ولداً ظاهراً ولا باطناً غير أبي القاسم محمد المنتظر المسمى بالقائم عند الإمامية وكان مولد المنتظر - رضي الله عنه - ليلة نصف من شعبان سنة خمس وخمسين ومأتين، أمه، أم ولد يقال لها «نرجس» توفي أبوه - رضي الله عنهما - وله ست سنين أو خمس سنين.

وذكر الإمام اليافعي في تاريخه في سنة خمس وستين ومأتين: توفي فيها الشيخ الكبير العارف بالله أبو حفص الحداد النيسابوري رحمه الله شيخ خراسان، كان كبير الشأن صاحب أحوال وكرامات وسمو في المقامات وكان عجباً في الجود والسماحة وكان يقول «ما استحق اسم السخاء، من ذكر العطاء أولج به بقلبه» ومن كلامه «حسن أدب الظاهر عنوان حسن أدب الباطن والفتوة أداء الإنصاف وترك مطالبة الإنتصاف» وقال أيضاً «من لم يزن أفعاله وأحواله كل وقت بالكتاب والسنة ولم يتهم خواطره فلا نعهده في ديوان الرجال»^٢.

٢. مرآة الجنان، ج ٢، ص ١٧٩.

١. بحار الانوار، ج ٤٨، ص ٣١٦.

[امام مهدي منتظر عجل الله تعالى فرجه]

ثم قال الإمام اليافعي - رحمه الله: وفيها توفي محمد بن الحسن العسكري أبو القاسم الذي يلقبه الإمامية بالحجة والقائم والمهدي والمنتظر وصاحب الزمان وهو عندهم خاتم الاثني عشر إماماً وإنهم يزعمون أنه دخل السرداب الذي بسر من رأى وأمه تنظر إليه فلم يخرج إليها وذلك في سنة خمس وستين ومأتين وهو لا يصح فاختفى إلى الآن على زعمهم^١.

وفي جامع الأصول في شرايط القيامة وعلاماتها في ذكر المسيح - عليه السلام - وذكر المهدي - رضي الله عنه - جابر - رضي الله عنه - قال: قال رسول الله - صلى الله عليه وسلم - «لا تزال طائفة من أمتي تقاتلون على الحق ظاهرين إلى يوم القيامة فينزل عيسى عليه الصلاة والسلام فيقول أميرهم: تعال صل لنا فيقول: لا إن بعضكم على بعض أمراء تكرمة الله تعالى هذه الأمة» أخرجه مسلم - رحمه الله^٢.

ابن مسعود - رضي الله عنه - إن رسول الله - صلى الله عليه وسلم - قال «لو لم يبق من الدنيا إلا يوم واحد لطول الله تعالى ذلك اليوم حتى يبعث الله تعالى فيه رجلاً مني - أو من أهل بيتي - يواطىء اسمه اسمي، واسم أبيه اسم أبي، يملأ الله الأرض قسطاً وعدلاً كما ملئت ظلماً وجوراً» وفي أخرى «لا ينقضي الدنيا حتى يملك العرب رجل من أهل بيتي يواطىء اسمه اسمي» أخرجه أبو داود رحمه الله^٣ وقوله - صلى الله عليه وسلم - وأسم أبيه اسم أبي في إحدى روايتي أبي داود رحمه الله ينفي صريحاً ما ذهب إليه الإمامية وأخرجه الترمذي رحمه الله الرواية الثانية.

وله في أخرى أن النبي - صلى الله عليه وسلم - قال «يلي رجل من أهل بيتي يواطىء اسمه اسمي قال: وقال أبو هريرة - رضي الله عنه: لو لم يبق من الدنيا إلا يوم لطول الله تعالى ذلك اليوم حتى يلي^٤.

علي - رضي الله عنه - قال: قال رسول الله - صلى الله عليه وسلم - «و لم يبق من الدهر إلا يوم لبعث الله تعالى رجلاً من أهل بيتي يملأها عدلاً كما ملئت جوراً» أخرجه أبو داود رحمه الله تعالى^٥.

أم سلمة - رضي الله عنهما - قالت: سمعت رسول الله - صلى الله عليه وسلم - يقول

١. مرآة الجنان، ج ٢، ص ١٧٩.
 ٢. جامع الأصول، ج ١١، ص ٤٨، شماره ٧٨٠٩.
 ٣. جامع الأصول، ج ١١، ص ٤٨، شماره ٧٨١٠.
 ٤. جامع الأصول، ج ١١، ص ٤٩، شماره ٧٨١٠.
 ٥. جامع الأصول، ج ١١، ص ٤٩، شماره ٧٨١١.

«المهدي من عترتي من ولد فاطمة رضي الله عنها» وأخرجه أبو داود رحمه الله^١.

أبو هريرة - رضي الله عنه - قال: قال رسول الله - صلى الله عليه وسلم - «الذي نفسي بيده ليو شكن أن ينزل فيكم ابن مريم حكماً مقسطاً فيكسر الصليب ويقتل الخنزير ويضع الجزية ويفيض المال حتى لا يقبله أحد» زاد في رواية «وحتى تكون السجدة الواحدة خيراً من الدنيا وما فيها ثم يقول أبو هريرة - رضي الله عنه: اقرأوا إن شئتم و«إن من أهل الكتاب إلا ليؤمّنن به قبل موته»^٢ وفي رواية أخرى قال قال رسول الله - صلى الله عليه وسلم - «كيف أنتم إذ نزل ابن مريم فيكم وإمامكم منكم» وفي رواية «فأمكم منكم» قال ابن أبي ذئب - رحمه الله: تدري ما أمكم منكم؟ قلت: تخبرني، قال: فأمكم بكتاب الله ربكم عز وجل وسنة نبيكم - صلى الله عليه وسلم - وفي أخرى قال: قال رسول الله - صلى الله عليه وسلم - «والله لينزلن ابن مريم حكماً عادلاً فيكسرن الصليب وليقتلن الخنزير وليضعن الجزية ولتتركن القلاص فلا يسعى عليها ولتذهبن الشحناء والتباغض والتحاسد وليدعون إلى المال فلا يقبله أحد» أخرجه البخاري ومسلم - رحمهما الله - وانفرد مسلم - رحمه الله - بالرواية الاخرة وأخرجه الترمذي - رحمه الله - الرواية الأولى إلى قوله «لا يقبله أحد» وفي رواية أبي داود - رحمه الله - أن رسول الله - صلى الله عليه وسلم - قال «ليس بيني وبينه يعنى عيسى عليه الصلاة والسلام نبي وإنه نازل فإذا رأيتموه فاعرفوه فإنه رجل مربع إلى الحمرة والبياض ينزل بين مُمَصِّرَتَيْن كأن رأسه يقطر وإن لم يصبه بلل، فيقاتل الناس على الاسلام فيدق الصليب ويقتل الخنزير ويضع الجزية، يهلك الله تعالى في زمانه الملل كلها إلا الاسلام ويهلك المسيح، الدجال ثم يمكث في الأرض أربعين سنة ثم يتوفى فيصلّي عليه المسلمون»^٣.

أبو سعيد - رضي الله عنه - قال سمعت رسول الله - صلى الله عليه وسلم - يقول «المهدي مني أجلى الجبهة أقى الأنف يملأ الأرض قسطاً وعدلاً كما ملئت جوراً وظلماً و يملك سبع سنين» أخرجه أبو داود رحمه الله وفي رواية الترمذي رحمه الله قال «خشينا أن يكون بعد نبينا - صلى الله عليه وسلم - حَدَثٌ فأسألنا نبي الله - صلى الله عليه وسلم - فقال: إن في أمتي المهدي يخرج خمسا أو سبعا أو تسعا - زیده العمى الشاك - قال: قلنا: وما ذاك؟ قال: سنين قال: فجئني إليه الرجل فيقول: يا مهدي أعطني، أعطني قال

١. جامع الاصول، ج ١١، ص ٤٩، شماره ٧٨١٢. ٢. النساء (٤)، ١٥٩.

٣. جامع الاصول، ج ١١، ص ٤٧، شماره ٧٨٠٨.

فيحني له في ثوبه ما استطاع أن يحمله^١.

أبو إسحاق - رضي الله عنه - قال: قال - رضي الله عنه - ونظر إلى ابنه الحسن - رضي الله عنه - فقال «إِنَّ ابْنِي هَذَا سَيِّدٌ، كَمَا سَمَّاهُ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - وَسَيُخْرِجُ مِنْ صُلْبِهِ رَجُلٌ يَسْمَى بِاسْمِ نَبِيِّكَ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ -، يَشْبَهُهُ فِي الْخُلُقِ وَلَا يَشْبَهُهُ فِي الْخَلْقِ - ثُمَّ ذَكَرَ قِصَّةَ - تَمَلُّأِ الْأَرْضِ عَدْلًا، أَخْرَجَهُ أَبُو دَاوُدَ - رَحِمَهُ اللَّهُ - وَلَمْ يَذْكُرِ الْقِصَّةَ^٢.

وفي شرح السنة في باب أشراف الساعة في باب المهدي - رضي الله عنه - بإسناده عن أبي سعيد الخدري - رضي الله عنه - أنه قال: ذكر رسول الله - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - بلاء يُصِيبُ هَذِهِ الْأُمَّةَ حَتَّى لَا يَجِدَ الرَّجُلُ مَلْجَأً يُلْجَأُ إِلَيْهِ مِنَ الظُّلْمِ فَيُبْعَثُ اللَّهُ تَعَالَى رَجُلًا مِنْ عَتَرَتِي أَهْلَ بَيْتِي فَيَمْلَأُ بِهِ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مُلِثْتُ جَوْرًا وَظُلْمًا، يَرْضِي عَنْهُ سَاكِنُ السَّمَاءِ وَسَاكِنُ الْأَرْضِ وَلَا تَدْعُ الْأَرْضُ مِنْ نَبَاتِهَا شَيْئًا إِلَّا أَخْرَجْتَهُ حَتَّى يَتِمَّنِيَ الْأَمْوَاتُ، الْإِحْيَاءُ، يَعِيشُ فِي ذَلِكَ سَبْعَ سِنِينَ أَوْ ثَمَانِي سِنِينَ أَوْ تَسْعَ سِنِينَ وَيُرَوَّى هَذَا مِنْ غَيْرِ وَجْهِ عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخَدْرِيِّ - رضي الله عنه^٣.

وفي جامع الأصول «أشراط القيامة» علاماتها ودلائلها التي يتقدم عليها. واحدها «شَرَطٌ» بالفتح.

و «الْحَكَمُ» الحاكم الذي يقضي بين الناس والأمير الذي يلي أمورهم.

«المقسط» العادل و «القاسط» الجائر.

«وضع الجزية» هو اسقاطها عن أهل الكتاب وإلزامهم بالإسلام ولا تقبل منهم غيره

فذلك معنى وضعها.

«القلاص» جمع قُلُوص و هي الناقة.

«الشحناء» العداوة

«ثوب ممصّر» إذا كان فيه صفرة خفيفة يسيرة.

يقال «رجل أجلى» إذا ذهب شعر رأسه إلى نصفه.

«الذجال» الكذاب ويقال دَجَلٌ إذا لبس وموه ويقال دَجَلٌ إذا قطع الأرض وسار في

أكثر نواحيها وسمي مسيحاً لأن إحدى عينيه ممسوحة لا يُبصر بها والأعور يسمى مسيحاً وأما تسميه عيسى عليه الصلاة والسلام بالمسيح فقيل لمسح زكريا إياه وقيل لأنه يمسح

١. جامع الأصول، ج ١١، ص ٤٩، شماره ٧٨١٣. ٢. جامع الأصول، ج ١١، ص ٤٩، شماره ٧٨١٤.

٣. شرح السنة ج ١٥، ص ٨٥، باب المهدي، حديث ٤٢٧٩.

الأرض أي يقطعها وقيل لأنه كان يمسح ذالعاية فيبرأ وقيل المسيح، الصديق^١.

وفي شرح السنة في باب أشراف الساعة في باب نزول عيسى بن مريم - صلوات الله وسلامه على نبينا وعليه - في حديث النبي - صلى الله عليه وسلم - «والذي نفسي بيده ليوشكن أن ينزل فيكم ابن مريم حكماً وعادلاً يكسر الصليب ويقتل الخنزير ويضع الجزية فيفيض المال حتى لا يقبله أحد»، هذا حديث متفق على صحته.

وقوله - صلى الله عليه وسلم - «يكسر الصليب» يريد إبطال النصرانية، يحكم بشرع الإسلام ومعنى قتل الخنزير: تحريم اقتنائه وأكله وإباحة قتله، وفيه بيان أن أعيانها نجسة، لأن عيسى - عليه الصلاة والسلام - إنما يقتلها على حكم شرع الاسلام، والشئ الطاهر المتفع به لا يباح إتلافه.

وقوله - صلى الله عليه وسلم - «ويضع الجزية» معناه: أنه يضعها عن أهل الكتاب ويحملهم على الإسلام، فقد روي عن أبي هريرة - رضي الله عنه - عن النبي - صلى الله عليه وسلم - في نزول عيسى - عليه الصلاة والسلام - «ويهلك الله تعالى في زمانه الملل كلها إلا الإسلام ويهلك الدجال فيمكث في الأرض أربعين سنة، ثم توفي فيصلي عليه المسلمون» كذا أخرجه أبو داود رحمه الله في جامع الأصول^٢.

وقيل معنى وضع الجزية: أن المال يكثر حتى لا يوجد محتاج ممن يوضع فيهم الجزية، يدل عليه قوله - صلى الله عليه وسلم - «يفيض المال حتى لا يقبله أحد»^٣.

وفي شرح السنة أيضاً في هذا الباب بإسناده عن أبي هريرة - رضي الله عنه - أنه قال: قال رسول الله - صلى الله عليه وسلم - «والذي نفسي بيده ليهلن ابن مريم من فج الروحاء بالحج أو بالعمرة أو لئييننهما» هذا حديث صحيح أخرجه مسلم عن عمرو الناقد وغيره عن سفيان بن عُيينه عن الزهري عن حنظلة الأسلمي أنه سمع أبا هريرة - رضي الله عنه - يقول: قال رسول الله - صلى الله عليه وسلم - الحديث.

وروي عن أبي سعيد الخدري - رضي الله عنه - عن النبي - صلى الله عليه وسلم - قال: «ليحجن البيت وليعتمرن بعد خروج يأجوج ومأجوج»^٤.

في حلية النبي - صلى الله عليه وسلم - في شمائل النبوة لأبي عيسى الترمذي

١. جامع الأصول، ج ١١، ص ٢٠٠، شرع غريب كتاب القيامة.

٢. جامع الأصول، ج ١١، ص ٤٨، شماره ٧٨٠٨.

٣. شرح السنة، ج ١٥، ص ٨٠، باب نزول عيسى صلوات الله عليه، حديث ٤٢٧٥.

٤. شرح السنة، ج ١٥، ص ٨٣، باب نزول عيسى صلوات الله عليه، حديث ٤٢٧٨.

رحمه الله في حديث هندبن أبي هالة - رضي الله عنه: كان - صلى الله عليه وسلم - أزهر اللون، واسع الجبين، أرج الحواجب سوابغ في غير قرن بينهما عرف، يدرّه الغضب، أقنى العينين، له نور يعلوه، يحسبه من لم يتأمله اثم^١.

وفي جامع الأصول: أنس - رضي الله عنه - قال «كان رسول الله - صلى الله عليه وسلم - أزهر اللون كأن عرقه اللؤلؤ، إذا مشى تكفأ» أخرجه البخاري ومسلم والترمذي رحمهم الله^٢.

أبو سعيد الخدري قال: قلت لأبي طفيل «رأيت رسول الله - صلى الله عليه وسلم -؟ قال: نعم كان أبيض مليح الوجه» أخرجه مسلم وأبو داود رحمهما الله^٣.

جابر بن سمرة - رضي الله عنه - قال «كان في ساق رسول الله - صلى الله عليه وسلم - حموشة وكان لا يضحك إلا تبسماً وكنت إذا نظرت إليه أكحل العينين وليس بأكحل - صلى الله عليه وسلم -» أخرجه الترمذي رحمه الله^٤.

وفي جامع الأصول «لون أزهر» مستنير وهو أحسن الألوان. و «الزهرة» البياض النير.

«رجل أحمر الساقين» دقيهما وكذلك حمش الساقين.

«الكحل في العين» سواد يكون في مغارز الأجفان خلقة.

«يقلع في مشيه» إذا كان كأنه يقلع رجله وحل.

«التكفو» التمايل في المشي إلى قدام كما يتكفو السفينة في جريها والأصل فيه الهمز، فترك.

وقوله «كأنما ينحط من صَبَب» قريب من التكفو أي كأنه ينحدر من موضع عال^٥.

وفي الصحاح «الشَّمَم» إرتفاع في قصبه الأنف مع استواء أعلاه. فان كان فيها إحديدات فهو القنى ورجل أشم الأنف وجبل أشم، أي طويل الرأس^٦.

وفي الصحاح أيضا «القنى» إحديدات في الأنف، يقال: رجل أقنى الأنف وامرأة قنواء بيّنة القنى وهو عيب في الخيل^٧.

١. شمائل النبي ترجمه محمود مهدوي دامغانى، ص ٢٧.

٢. جامع الاصول، ج ١٢، ص ١٥، شماره ٨٧٥١. ٣. جامع الاصول، ج ١٢، ص ١٣، شماره ٨٧٤٧.

٤. جامع الاصول، ج ١٢، ص ١٥، شماره ٨٧٥٠.

٥. جامع الاصول، ج ١٢، من ص ٢٠٦ الى ص ٢٠٨، شرح غريب النون.

٦. الصحاح، ج ٥، ص ١٩٦٢، شمم. ٧. الصحاح، ج ٦، ص ٢٤٦٩، القنا.

و في الصحاح أيضا «عرنين كل شيء» أوله و عرانيين القوم: سادتهم و عرنين الأنف: تحت مجتمع الحاجبين و هو أول الأنف حيث يكون فيه الشمم^١ و في شرح الحماسة للمرزوقي «الشمم»، الطول و «العرنين» الأنف و ما ارتفع من الأرض و أول الشيء و يجعل العرانيين كناية عن الأشراف و السادة و إذا قرن الشمم بالعرنين أو الأنف فالقصد إلى الكرم.

[جعفر كذاب]

و لما زعم أبو عبدالله جعفر بن أبي الحسن الهادي - رضي الله عنه - أنه لا ولد لأخيه أبي محمد الحسن العسكري - رضي الله عنه - و ادّعى أن أخاه الحسن العسكري - رضي الله عنه - جعل الإمامة فيه، سمي الكذاب و هو معروف بذلك و العقب من جعفر بن علي هذا في «علي بن جعفر» و عقب علي هذا في ثلاثة «عبدالله» و «جعفر» و «إسماعيل» و أبو محمد الحسن العسكري ولده محمد - رضي الله عنهما - معلوم عند خاصة أصحابه و ثقات أهله و يروى أن حكيمة بنت أبي جعفر محمد الجواد - رضي الله عنه - عمة أبي محمد الحسن العسكري - رضي الله عنه - كانت تحبه و تدعو له و يتضرّع أن ترى له ولداً و كان أبو محمد الحسن العسكري - رضي الله عنه - اصطفى جارية يقال لها «نرجس» فلما كان ليلة النصف من شعبان سنة خمس و خمسين و مأتين دخلت «حكيمة» قد تمت لأبي محمد الحسن العسكري - رضي الله عنه - فقال لها يا عمة كوني الليلة عندنا لأمر، فأقامت كما رسم فلما كان وقت الفجر اضطربت نرجس فقامت إليها حكيمة فلما رأت المولود أتت به أبو محمد الحسن العسكري - رضي الله عنه - و هو مختون مضروع منه فأخذه و أمر يده على ظهره و عينه و أدخل لسانه في فمه و أذن في أذنه اليمنى و أقام في الأخرى ثم قال: عمة اذهبي به إلى أمه فذهبت به وردته إلى أمه قالت: حكيمة فجئت إلى أبي محمد الحسن العسكري - رضي الله عنه - فإذا المولود بين يديه في ثياب صفر و عليه من البهاء و النور ما أخذ بمجامع قلبي فقلت: سيدي هل عندك من علم في هذا المولود المبارك فتلقني إلي فقال: يا عمة هذا المنتظر هذا الذي بُشّرنا به قالت حكيمة: فخررت لله تعالى ساجدة شكراً على ذلك قالت ثم كنت أتردد إلى أبي محمد الحسن العسكري - رضي الله عنه - فلما أراه فقلت له يوماً: يا مولاي ما فعل سيدنا و منتظرنا قال - رضي الله

عنه: استودعناه الذي استودعته أم موسى - عليه الصلاة والسلام - ابنتها^١.
 وروي عن أبي الحسن الرضا - رضي الله عنه - أنه قيل له ما اسم قائمكم قال
 - رضي الله عنه: منعنا أن نسميه قبل ولادته.
 فزعمت الشيعة الإمامة أن أبا القاسم محمد بن الحسن العسكري - رضي الله
 عنهما - هو الإمام القائم وكان عمره عند وفاة أبيه - رضي الله عنه - خمس سنين أتاه الله
 تعالى فيها الحكمة وفصل الخطاب وجعله آية للعالمين كما قال عز من قائل في حق
 يحيى عليه الصلاة والسلام «يا يحيى خذ الكتاب بقوة و آتيناه الحكم صبياً»^٢ وقال عز من
 قائل في قصة عيسى عليه الصلاة والسلام «فأشارت إليه قالوا كيف نكلم من كان في المهد
 صبياً قال إني عبدالله أتاني الكتاب وجعلني نبياً»^٣ وقالوا وطول عمره كما طول عمر
 الخضر عليه الصلاة والسلام.

وقالت الشيعة الإمامية أيضاً: القائم، المهدي مشهده بسر من رأى.
 وأولاد جعفر بن علي الهادي بن محمد الجواد بن علي الرضا يقال لهم بنو الرضا وفيهم
 كثرة وكانت أم جعفر أم ولد وقبره في دار ابنه بسامرا ومات وله خمس وأربعون سنة،
 سنة إحدى وسبعين ومائتين وولد جعفر هذا بين منتشر ومنقرض ستة عشر ولداً وقيل إن
 جعفرأ هذا فارق ما كان عليه قبل الموت، تاب ورجع عن دعواه أن أخاه جعل الإمامة فيه
 وعلي بن جعفر الصادق - رضي الله عنه - كان ظهر مع أخيه محمد بن جعفر الصادق
 - رضي الله عنه - بمكة ثم أناب ورجع على دين الإمامية.
 وروي أن أبا جعفر محمد الجواد دخل على عم أبيه علي بن جعفر الصادق - رضي الله
 عنه - فقام له قائما وأجلسه في موضعه ولم يتكلم حتى قام فقال له أصحاب مجلسه:
 أيفعل هذا مع أبي جعفر محمد الجواد وأنت عم أبيه؟ فضرب بيده على لحيته وقال: إذا
 لم ير الله تعالى هذه الشبهة أهلاً للإمامة أراها أنا أهلاً للنار يعني إذا ادعيت الإمامة بغير
 حق^٤.

وقال الشيخ الرباني علاء الدولة أحمد بن محمد السمناني قدس الله تعالى روحه في
 ذكر الأبدال وأقطابهم وقد وصل إلى الرتبة القطبية محمد بن الحسن العسكري
 - رضي الله عنه - وعن آبائه الكرام أئمة أهل بيت الطهارة - وهو إذا اختفى دخل في دائرة

١. بحار الانوار، ج ٥١، ص ٣ و ص ١٩، رواية ٣، و ٢٧، باب ١.
 ٢. مريم (١٩)، ١٢.
 ٣. مريم (١٩)، ٢٩.
 ٤. بحار الانوار ج ٤٧، ص ٢٦٦، رواية ٣٥، باب ٨ ج ٥٠، ص ٣٦، رواية ٢٦، باب ٢.

الأبدال و ترقى مندرجاً طبقة، طبقة إلى أن صار سيد الأفراد وكان القطب علي بن الحسين البغدادي فلما جاد بنفسه و دفن في شونيزيه صلى عليه محمد الحسن العسكري -رضي الله عنهما- و جلس مجلسه و بقى في المرتبة القطبية تسع عشرة سنة ثم توفاه الله تعالى إليه بروح و ريحان و أقام مقامه عثمان بن يعقوب الجويني الخراساني و صلى هو و جميع أصحابه عليه و دفنوه -رضي الله تعالى عنه- في مدينة الرسول -صلى الله عليه و سلم- فلما جاد الجويني بنفسه جلس أحمد كوجك من أبناء عبدالرحمن بن عوف -رضي الله عنه- مجلسه و كان تربى في العجم و صلى عليه و قبورهم لا صفة بالأرض غير مشرفة و لا مبنية لا يعرفها غيرهم و هم يزورونها كل سنة و قد دفن أحد و عشرون من الأقطاب في طزرج و هي قرية في جبل بين بسطام و دامغان قبل ظهور النبي -صلى الله عليه و سلم- و هم مأمورون بمتابعة الأنبياء عليهم الصلاة و السلام و التمسك بشرايعهم و الإقرار بكلمتي الشهادة و لهم بدلاء بين الناس هم يعرفونهم و البدلاء لا يعرفونهم و «الهلل» في زمان النبي -صلى الله عليه و سلم- كان من البدلاء السبعة و كما أن في السماء قطبين قطباً جنوبياً و قطباً شمالياً و أقرب الكواكب إلى القطب الجنوبي، السهيل و إلى القطب الشمالي، الجدي جعل الله تعالى أيضاً في الأرض قطبين و عين لكل واحد منهما مرتبة فمرتبة قطب الإرشاد، مرتبة السهيل و هو أكبر الكواكب جرماً و ضوءاً و نفعا و قلبه على قلب محمد -صلى الله عليه و سلم- كما أن قلب قطب الأبدال على قلب إسرائيل عليه الصلاة و السلام و مرتبة قطب الأبدال مرتبة الجدي مخفي عن أعين الناس و القطب المبارك الذي شرف الله تعالى زماننا بوجوده العزيز «عماد الدين عبدالوهاب البارسيني» و هي بقرية من قرى قزوين من أبهر، أجلسه الله تعالى على أريكة الرتبة القطبية بعد وفاة عبدالله الشامي في قدس -قدس الله تعالى روحه- في ربيع الآخر سنة ست عشرة و سبع مائة و كان ابن ستة و سبعين مَدَّ الله تعالى في عمره مَدّاً و جعله بين الخلائق و الحوادث سداً و هو التاسع عشر من الأقطاب من زمن النبي -صلى الله عليه و سلم- إلى زماننا هذا. إلى ههنا من كلام الشيخ علاء الدوله رحمه الله و قد مضى كلامه في هذا المعنى أطول فيما ذكرنا الآن.

و روى الإمام أبو العباس المستغفري رحمه الله في كتابه دلائل النبوة و المعجزات في ذكر المهدي -رضي الله عنه- بإسناده عن عاصم عن زر عن عبدالله -رضي الله عنه- أنه قال: قال رسول الله -صلى الله عليه و سلم- «لا يذهب الليالي و الأيام حتى يبعث الله تعالى رجلاً من أهل بيتي يواطىء اسمه اسمي، ملأ الأرض عدلاً كما ملئت قبل ذلك

جوراً.^١

وباسناده أيضاً عن عاصم عن زر عن عبدالله - رضي الله عنه - أنه قال: قال رسول الله - صلى الله عليه وسلم - لو لم يبق من الدنيا إلا يوم يبعث الله تعالى فيه رجلاً من أهل بيتي يواطئ اسمه اسمي واسم أبيه، اسم أبي - زاد في رواية - يملأها عدلاً كما ملئت ظلماً وجوراً.^٢

وباسناده عن أبيه عن ابن أبي شيبه بإسناده عن إبراهيم بن محمد بن الحنفية عن أبيه عن علي - رضي الله عنه - إنه قال: قال رسول الله - صلى الله عليه وسلم - «المهدي منا أهل البيت يصلحه الله تعالى في ليلة^٣».

وباسناده الإمام المستغفري أيضاً - رحمه الله - عن عقبة بن عامر - رضي الله عنه - قال: كنت أمشي مع معاوية - رضي الله عنه - فقال: والله ما على الأرض رجل كان أحب إلي من علي بن أبي طالب - رضي الله عنه - قبل الذي كان بيني وبينه وإنني لأعلم أن يملك من ولده من هو خير أهل الأرض في زمانه وإن له اسماً في السماء، يعرفه أهل السماء وإن له علامة يكون في زمانه الخصب ويميت الباطل ويحيي الحق وهو زمان، الصالحون يرفعون رؤسهم وينتظرونه في شرق الأرض وغربها.

وباسناده الإمام المستغفري أيضاً - رحمه الله - عن معمر عن قتادة عن مجاهد عن أم سلمة - رضي الله عنها - إن النبي - صلى الله عليه وسلم - قال: يكون اختلاف عند موت خليفة فيخرج رجل من بني هاشم من المدينة حتى يأتي مكة فيستخرجه الناس من بيته وهو كاره حتى يبايعوه بين الركن والمقام فيجهز جيش إليه من الشام حتى إذا كانوا بالبيداء خُسف بهم فيأتيه عصائب العراق وأبدال الشام وينشأ رجل بالشام من قريش وأخواله من كلب فيتجهز إليه جيشاً فيهزمهم الله عز وجل ويكون الدبرة عليهم وذلك اليوم، يوم كلب والخائب من خاب من غنيمة كلب ويستخرج الكنوز ويقسم الأموال ويلقى الإسلام بجرانه الأرض يعيش في ذلك سبع سنين^٤.

وباسناده الإمام المستغفري أيضاً - رحمه الله - عن إسحاق بن عبدالله بن أبي طالب عن أنس بن مالك - رضي الله عنه - أنه قال: قال رسول الله - صلى الله عليه وسلم - «نحن بنو

١. معجم احاديث المهدي، ج ١، ص ١٢٣، حديث ٧٠ و حديث ٨٧.

٢. معجم احاديث المهدي، ج ١، ص ١١٩، حديث ٦٩ و حديث ٩٦.

٣. معجم احاديث المهدي، ج ١، ص ٤٥٨، حديث ٣١١.

٤. معجم احاديث المهدي، ج ١، ص ٤٤٢، حديث ٣٠٣.

عبدالمطلب سادة أهل الجنة أنا وعلي وجعفر ابنا أبي طالب و حمزة بن عبدالمطلب والحسن والحسين»^١

و بإسناده أيضا - رحمه الله - عن أبي سعيد الخدري - رضي الله عنه - أنه قال: قال رسول الله - صلى الله عليه وسلم - «يكون في أمتي المهدي إن قصر فسيع وإلا فثمان وإلا فتسع وينعم فيها أمتي نعمة لم ينعموا مثلها قط يرسل السماء مدرارا ولا تدخر الأرض شيئا من النبات».

و بإسناده أيضا رحمه الله عن عبد الله بن عمر - رضي الله عنهما - أنه قال: يخرج المهدي من قرية من اليمن يقال لها كَرَعَة^٢.

قال ابن عمر - رضي الله عنهما - فسمعت رسول الله - صلى الله عليه وسلم - يقول «و ملك من السماء ينادي يحث عليه انه المهدي فأجيبوه»^٣

و بإسناده أيضا رحمه الله عن طاووس - رضي الله عنه - أنه كان جالسا في المسجد الحرام إذ جاءه رجل فقال: يا أبا عبد الرحمن، عمر بن عبدالعزيز، المهدي قال: لا، عمر بن عبدالعزيز رجل صالح ولكن المهدي يخرج في آخر الزمان، شديد على العمال، باذل للمال، رحيم بالمساكين.

و بإسناده أيضا رحمه الله عن محمد بن سيرين - رضي الله عنه - أنه قال: يلي هذه الأمة سبعة كلهم خير من عمر بن عبدالعزيز - رضي الله عنه.

و بإسناده أيضا - رحمه الله - عن سفيان بن عيينه عن أبي اسحاق عن نوف - رضي الله عنه - أنه قال: راية المهدي - رضي الله عنه - فيها مكتوب «البيعة لله عز وجل»^٤

و بإسناده أيضا رحمه الله عن عبد الله بن بريدة عن أبيه - رضي الله عنه - أنه قال: قال رسول الله - صلى الله عليه وسلم - «لا يقوم الساعة حتى يعبد الله تعالى في الأرض مائة سنة قبل ذلك».

و بإسناده أيضا رحمه الله عن محمد بن عماد أنه قال: سمعت أبا هريرة - رضي الله عنه - يقول سمعت رسول الله - صلى الله عليه وسلم - يقول «لا يقوم الساعة حتى يمر

١. معجم احاديث المهدي، ج ١، ص ١٩٨، حديث ١١٠.

٢. معجم احاديث المهدي، ج ١، ص ٢٩٤، حديث ١٨٩.

٣. معجم احاديث المهدي ج ١، ص ٢٠٩، حديث ١١٩.

٤. معجم احاديث المهدي، ج ١، ص ٢٢٢، حديث ١٣٣.

عيسى عليه الصلاة والسلام يبطن الروحاء حاجاً أو معتمراً يقول لبيك اللهم لبيك»^١
 وبإسناده رحمه الله عن أبي هريرة - رضي الله عنه - عن النبي - صلى الله عليه
 وسلم - في حديث نزول عيسى بن مريم عليه الصلاة والسلام «و يقع الأمانة في الأرض
 حتى ترعى الذئب مع الغنم و يلعب الصبيان بالحيات لا يضر بعضهم بعضاً فيمكث
 أربعين سنة ثم يتوفاه الله عز وجل و يصلي عليه المسلمون و يدفنونه»
 وبإسناده أيضاً رحمه الله عن أم المؤمنين عائشة - رضي الله عنها - أنها قالت: قلت يا
 رسول الله ائذن لي أن أدفن إلى جنبك قال - صلى الله عليه وسلم - «و ابى لك ما فيه إلا
 موضع قبري و قبر أبي بكر و عمر - رضي الله عنهما - و قبر عيسى بن مريم - عليه الصلاة
 والسلام»^٢

وبإسناده أيضاً رحمه الله عن محمد بن يوسف بن عبد الله بن سلام - رضي الله
 عنه - عن أبيه عن جده - رضي الله عنه - أنه قال: يدفن عيسى بن مريم عليه الصلاة والسلام
 مع النبي - صلى الله عليه وسلم - و صاحبيه - رضي الله عنهما - يكون قبره الرابع^٣.
 وبإسناده أيضاً رحمه الله عن أبي أمامة - رضي الله عنه - أنه قال: سمعت رسول الله
 - صلى الله عليه وسلم - يقول «أول الايات طلوع الشمس من مغربها»^٤
 وبإسناده أيضاً رحمه الله عن أبي هريرة - رضي الله عنه - أن رسول الله - صلى الله
 عليه وسلم - قال: لا يقوم الساعة حتى يطلع الشمس من مغربها فإذا طلعت آمن الناس
 كلهم أجمعون «فيومئذ لا ينفع نفساً إيمانها لم تكن آمنت من قبل أو كسبت في إيمانها
 خيراً»^٥^٦

وبإسناده أيضاً رحمه الله عن عائشة - رضي الله عنها - قالت: إذا خرجت أول الايات
 طرحت الأقلام و حبست الحفظ و شهدة الأجساد على الأعمال.
 وبإسناده أيضاً رحمه الله عن عبد الله بن أبي أوفى - رضي الله عنه - أنه قال: يأتي
 عليكم ليلة مقياس ثلاث ليال من لياليكم هذه لا يعرفها إلا المتهجدون يقوم المتهجد
 فيقرأ حزبه ثم ينام ثم يقوم فيقرأ الحزب الثاني ثم ينام ثم يقوم إلى الحزب الثالث فعند

١. معجم احاديث المهدي، ج ١، ص ٥٤٣، حديث ٣٦٩.

٢. معجم احاديث المهدي، ج ١، ص ٥٤٦، حديث ٣٧٠.

٣. معجم احاديث المهدي، ج ١، ص ٥٤٦، حديث ٣٧٠.

٤. معجم احاديث المهدي ج ١، ص ٣٠٧، حديث ٥٣٣.

٥. الانعام (٦)، ١٥٨. ٦. معجم احاديث المهدي، ج ٢، ص ٢١١، حديث ٥٣٤.

ذلك يموج بعضهم في بعض ماذا فيفرون إلى المساجد فلا يزالون يتضرعون ويدعون حتى تصبحوا لما يكادوا يصبحون فصلوا الفجر ثم جلسوا متخوفين وجلين فإذا هم بالشمس قد طلعت من مغربها فيضج الناس ضجة واحدة حتى إذا توسطت السماء رجعت إلى مطلعها فيومئذ «لا ينفع نفساً إيمانها»^١ الآية.

و بإسناده أيضاً رحمه الله عن ابن عباس - رضي الله عنهما - عن النبي - صلى الله عليه وسلم - أنه قال «لا يقوم الساعة حتى يلتقي الشيخان فيقول أحدهما لصاحبه متى ولدت فيقول يوم طلعت الشمس من مغربها».

و بإسناده أيضاً رحمه الله عن مسروق أنه قال قرأ عبد الله بن مسعود - رضي الله عنه - هذه الآية «لا ينفع نفساً إيمانها»^٢ الآية فقال: ذلك أن يصبح الناس يوماً فإذا هم بالشمس والقمر طالعان من ههنا كأنهما بعيران مقرونان وأشار بيده إلى المغرب.

و في جامع الأصول في حرف القاف في شرائط القيامة وعلاماتها في الفصل الحادي عشر في أحاديث جامعة بأشراط متعددة، ابن عمرو بن العاص - رضي الله عنهما - قال: حفظت من رسول الله - صلى الله عليه وسلم - حديثاً ما أنسه بعد. سمعت رسول الله - صلى الله عليه وسلم - يقول «إن أول الآيات خروجاً طلوع الشمس من مغربها وخروج الدابة على الناس ضحى وأيهما ما كانت قبل صاحبتهما فالأخرى على أثرها قريباً». أخرجه مسلم رحمه الله وأخرجه أبو داود رحمه الله نحوه وقال في آخر رواية «وكان عبد الله يقرأ الكتب وأظن أولها خروجاً طلوع الشمس من مغربها»^٣.

و في جامع الأصول أيضاً في باب أشراط القيامة في الفصل التاسع في طلوع الشمس من مغربها أبو هريرة - رضي الله عنه - قال رسول الله - صلى الله عليه وسلم - «لا يقوم الساعة حتى تطلع الشمس من مغربها فإذا أراها الناس آمن من عليها» وفي رواية «فإذا طلعت ورآها الناس آمنوا أجمعون فذلك حين - لا ينفع نفساً إيماناً لم تكن آمنت من قبل أو كسبت في إيمانها خيراً» أخرجه البخاري ومسلم وأبو داود رحمه الله^٤.

أبوذر - رضي الله عنه - قال «دخلت المسجد حين غابت الشمس والنبي - صلى الله عليه وسلم - جالس فقال: يا أباذر، أين تذهب هذه؟ قال: قلت: الله ورسوله أعلم، قال - صلى الله عليه وسلم - فإنها تذهب يستأذن في السجود فيؤذن لها وكأنها قد قيل لها:

١. الانعام (٦)، ١٥٨.

٢. الانعام (٦)، ١٥٨.

٣. جامع الأصول، ج ١١، ص ٩٠، شماره ٧٩٠٦.

٤. جامع الأصول، ج ١١، ص ٨٠، شماره ٧٨٧٤.

اطلعي من حيث جثت فيطلع من مغربها قال: ثم قرأ وذلك «مستقراً لها»^١ وقال: ذلك قراءة عبدالله بن مسعود - رضي الله عنه. أخرجه الترمذي رحمه الله وقد أخرج البخاري ومسلم رحمهما الله هذا المعنى بأطول منه وهو مذكور في تفسير سورة «يس» وفي خلق العالم من حرف التاء والخاء^٢.

وفي جامع الأصول في تفسير سورة «يس»: أبوذر - رضي الله عنه - قال: كنت مع رسول الله - صلى الله عليه وسلم - في المسجد عند غروب الشمس فقال: يا أباذر أتدري أين تذهب هذه الشمس؟ قلت: الله ورسوله أعلم، قال - صلى الله عليه وسلم: تذهب تسجد تحت العرش، فيستأذن فيؤذن لها ويوشك أن يسجد فلا يقبل منها وتستأذن فلا يؤذن لها فيقال لها: ارجعي من حيث جثت فتطلع من مغربها فذلك قوله عز وجل: «والشمس تجري لمستقر لها ذلك تقدير العزيز العليم»^٣ أخرجه البخاري ومسلم رحمهما الله. وفي رواية قال: مستقرها تحت العرش وفي رواية الترمذي رحمه الله نحو ذلك^٤.

وفي رواية الإمام رحمه الله في هذا الحديث «فتستأذن فلا يؤذن لها وتسلم فلا يرد عليها ويسجد فلا يقبل منها وتلمس من تشفع لها»^٥.

وفي جامع الأصول في حرف التاء وفيه سبعة كتب، الكتاب الأول في تفسير القرآن وأسباب نزوله وهو على نظم سورة القرآن وفي هذا الكتاب في سورة الأنعام، أبو هريرة - رضي الله عنه - أن رسول الله - صلى الله عليه وسلم - قال: «ثلاث إذا خرجن لا ينفع نفساً إيمانها لم تكن آمنت من قبل أو كسبت: طلوع الشمس من مغربها والدجال ودابة الأرض» أخرجه مسلم والترمذي رحمهما الله^٦.

أبو سعيد - رضي الله عنه - عن النبي - صلى الله عليه وسلم - في قوله سبحانه «أو ياتي بعض آيات ربك»^٧. قال: «طلوع الشمس من مغربها». أخرجه الترمذي رحمه الله^٨. وفي شرح السنة قال أبو سليمان الخطابي - رحمه الله - في قوله عز وجل «والشمس

١. يس (٣٦)، ٣٨. ٢. جامع الأصول ج ١١، ص ٨١، شماره ٧٨٧٥.

٣. يس (٣٦)، ٣٨.

٤. جامع الأصول ج ٢، ص ٤٠٠ (تفسير سورة يس)، شماره ٧٧٨.

٥. صحيح البخاري، كتاب بدء الخلق، رقم الحديث ٢٩٦٠.

٦. جامع الأصول، ج ٢، ص ٢٢١، سورة الأنعام، شماره ٦٢١.

٧. الأنعام (٦)، ١٥٨.

٨. جامع الأصول، ج ٢، ص ٢٢١، سورة الأنعام، شماره ٦٢٢.

تجري لمستقر لها»^۱ إن أهل التفسير وأصحاب المعاني رحمهم الله قالوا قولين، أحدهما المستقر لها أي: لأجل قدر لها يعني انقطاع مدة بقاء العالم، والثاني مستقرها: غاية ما ينتهي إليه في صعودها ونزولها بأطول يوم وأقصر يوم في السنة. وأما قوله - صلى الله عليه وسلم -: «مستقرها تحت العرش» فلا تُنكر أن يكون لها استقرار تحت من حيث لا ندركه ولا نشاهده وإنما أخبر عن غيب، فلا تكذب به ولا نكيفه، لأن علمنا لا يحيط به ويحتمل أن يكون المعنى: أن علم ما سألت عنه عن مستقرها تحت العرش في كتاب كُتِب فيه مبادئ أمور العالم ونهاياتها وهو اللوح المحفوظ وفي الحديث إخبار عن سجود الشمس تحت العرش فلا ينكر أن يكون ذلك عند محاذاة العرش في مسيرها وليس في سجودها تحت العرش ما يُعَوِّقها عن الدأب في مسيرها وقوله سبحانه «تغرب في عين حمئة»^۲ فهو نهاية مدرك البصر إياها حالة الغروب^۳.

وفي حدائق الحقائق لسيدنا الملة والدين - روح الله تعالى روحه - في قوله عز وجل «والشمس تجري لمستقر لها»^۴ و آفتاب می رود تا برسد به قرار گاهی که مزاورا است هر با مداد، از مطلعی بر می آید و به مغربی فرو می رود تا به مستقر ارتفاع خود برسد و آن آخر جوز است باز به همان ترتیب منزل به منزل فرو می آید تا به مستقر هبوط چون برسد و آن آخر قوس است، یا «مستقر» آخر سال است، یکسال می باید تا آفتاب به سیری که مراورا است فلک را قطع کند، یا «مستقر» مغرب است در نظر خلق در هر وقت غروب، یا «مستقر» وقت قرار اوست در روز قیامت آمانا به که نور او را طی کنند و سیر از او که باز شد.

و في جامع الأصول أيضا في باب أشراف القيامة وعلاماتها في الفصل الثامن في خروج الكذابين، أبو هريرة - رضي الله عنه - قال: قال رسول الله - صلى الله عليه وسلم - «لا تقوم الساعة حتى يبعث كذابون، دجالون قريبا من ثلاثين كلهم يزعم أنه رسول الله» أخرجه الترمذي رحمه الله وفي رواية أبي داود رحمه الله «حتى يخرج ثلاثون دجالون كلهم يزعم أنه رسول الله». وفي أخرى «حتى يخرج ثلاثون كذابا دجالاً كلهم يكذب على الله وعلى رسوله».

و في رواية عبيدة السلماني بهذا الخبر فقلت له «أترى هذا منهم؟» - يعني

۲. الكهف (۱۸)، ۸۶.

۱. یس (۳۶)، ۳۸.

۳. شرح السنة، ج ۱۵، ص ۹۵، باب طلوع الشمس من مغربها، حدیث ۴۲۹۳.

۴. یس (۳۶)، ۳۸.

المختار - فقال عبدة: أما إنه من الرؤوس^١.

وفي جامع الأصول في باب «أشراط الساعة» وفي هذا الباب أحد عشر فصلاً في فصل الحادي عشر في أحاديث جامعة لأشراط متعددة، أبو هريرة - رضي الله عنه - أن رسول الله - صلى الله عليه وسلم - قال «لا تقوم الساعة حتى تقتل فنتان عظيمتان يكون بينهما مقتلة عظيمة دعواهما واحدة. وحتى يُبعث دجالون كذابون قريب من ثلاثين كلهم يزعم أنه رسول الله وحتى يقبض العلم ويكثر الزلازل ويتقارب الزمان وتظهر الفتن وتكثر الهرج وهو القتل وحتى تكثر فيكم المال فيفيض حتى يُهمّ ربُّ المال مَنْ يقبل صدقته وحتى يعرضه فيقول الذي يعرضه عليه: لا أَرَبَ لي فيه وحتى يتناول الناس في البنيان وحتى يمرَّ الرجل بقبر الرجل فيقول يا ليتني مكانه وحتى تطلع الشمس من مغربها وليقومن الساعة وقد نشر الرجلان ثوبهما بينهما فلا يتبايعانه ولا يطويانه وليقومن الساعة وقد رفع الرجل أكلته فلا يطعمهما. أخرجه البخاري وأخرجه مسلم - رحمهما الله - مفرقا ولمسلم - رحمه الله - في رواية أن رسول الله - صلى الله عليه وسلم - قال «لا تقوم الساعة حتى يخرج قريب من ثلاثين كذابين دجالين كلهم يقول أنه نبي» وله في أخرى «لا يقوم الساعة حتى يكثر المال ويفيض وحتى يخرج الرجل بزكاة ماله فلا يجد أحداً يقبلها منه وحتى يعود أرض العرب مُروجا وأنهاراً»^٢.

جابر - رضي الله عنه - قال: سمعت رسول الله - صلى الله عليه وسلم - يقول «إن بين يد الساعة كذابين». أخرجه مسلم - رحمه الله^٣.

وفي جامع الأصول أيضاً في الفصل العاشر في أشراط متفرقة، أبو سعيد الخدري - رضي الله عنه - قال: قال رسول الله - صلى الله عليه وسلم - «والذي نفسي بيده لا يقوم الساعة حتى تُكَلِّم السباع، الأنس وحتى تكلم الرجل عَذْبَةً سوطه وشراك نعله ويخبره فَيَحْذَهُ بما أحدث أهله بعده» أخرجه الترمذي - رحمه الله^٤.

أبو هريرة - رضي الله عنه - أن رسول الله - صلى الله عليه وسلم - قال «لا تقوم الساعة حتى يقوم رجل من قحطان يسوق الناس بعصاه» أخرجه للبخاري ومسلم رحمهما الله^٥.

أبو هريرة - رضي الله عنه - قال: قال رسول الله - صلى الله عليه وسلم - «لا تقوم الساعة حتى يحسّر الفرات عن جبل من ذهب يقتل الناس من كل مائة، تسعة وتسعون

١. جامع الاصول، ج ١١، ص ٨٠، شماره ٧٨٧٢. ٢. جامع الاصول، ج ١١، ص ٨٦، حديث ٧٨٩٧.

٣. جامع الاصول، ج ١١، ص ٨٠، حديث ٧٨٧٣. ٤. جامع الاصول، ج ١١، ص ٨١، حديث ٧٨٧٦.

٥. جامع الاصول، ج ١١، ص ٨٢، حديث ٧٨٨٠.

و يقول كل رجل منهم: لعلي أن أكون أنا أنجو» وفي رواية قال: قال رسول الله - صلى الله عليه وسلم - «يوشك الفرات أن يحسّر عن كنز من ذهب. فمن حضره فلا يأخذ منه شيئاً» أخرجه البخاري ومسلم وأبو داود والترمذي الرواية الثانية وفي الرواية لأبي داود رحمه الله مثل الثانية وقال عن «جبل من ذهب»^١.

عبدالله بن الحارث بن نوفل قال «كنت واقفامع أبي بن كعب فقال: لا يزال الناس مختلفة أعناقهم في طلب الدنيا قلت: أجل قال: فإني سمعت رسول الله - صلى الله عليه وسلم - يقول: يوشك الفرات أن يحسّر عن جبل من ذهب فإذا سمع الناس ساروا إليه فيقول من عنده: لئن تركنا الناس يأخذون منه ليذهب به كله. قال: فيقتلون عليه فيقتل من كل مائة، تسعة وتسعون». وفي رواية «وقفت أنا وأبي بن كعب في ظل أجسم حسان» أخرجه مسلم - رحمه الله^٢.

أبو هريرة - رضي الله عنه - قال: قال رسول الله - صلى الله عليه وسلم - «تقيء الأرض أفلاذ كبدها مثل الأسطوان من الذهب والفضة فيجئ القاتل فيقول: في هذا قتلت ويجيء القاطع فيقول: في هذا قطع رحمي ويجيء السارق فيقول في هذا قُطعت يدي ثم يدعونه فلا يأخذون منه شيئاً» أخرجه مسلم - رحمه الله. وفي رواية الترمذي - رحمه الله - مثله ولم يذكر «السارق وقطع يده»^٣.

أبو هريرة - رضي الله عنه - قال: قال رسول الله - صلى الله عليه وسلم - «والذي نفسي بيده لا يمر الدنيا حتى تمر الرجل بالقبر، فيتمرغ عليه ويقول: يا ليتني مكان صاحب هذا القبر وليس به الذين ما به إلا البلاء». وفي رواية: قال «لا تقوم الساعة حتى يمر الرجل بقبر الرجل فيقول: يا ليتني مكانه» أخرجه مسلم - رحمه الله - وأخرجه البخاري الثانية وأخرجه الموطأ رحمهما الله^٤.

أبو هريرة - رضي الله عنه - قال: قال رسول الله - صلى الله عليه وسلم - «لا تذهب الليالي والأيام حتى يملك رجل من الموالى يقال له: الجهجاه وفي نسخة الجهجل» أخرجه مسلم رحمه الله^٥.

أنس - رضي الله عنه - قال: قال رسول الله - صلى الله عليه وسلم - «لا تقوم الساعة حتى يتقارب الزمان فتكون السنة كالشهر والشهر كالجمعة وتكون الجمعة كالיום ويكون

١. جامع الاصول، ج ١١، ص ٨٢، حديث ٧٨٨٢. ٢. جامع الاصول، ج ١١، ص ٨٢، حديث ٧٨٨٣.

٣. جامع الاصول، ج ١١، ص ٨٣، حديث ٧٨٨٤. ٤. جامع الاصول، ج ١١، ص ٨٣، حديث ٧٨٨٧.

٥. جامع الاصول، ج ١١، ص ٨٤، حديث ٧٨٨٨.

اليوم كالساعة و تكون الساعة كالضربة من النار» أخرجه الترمذي رحمه الله^١. «الضربة» الشعلة الواحدة من النار.

وفي جامع الأصول أيضاً في حرف الخاء في الكتاب الرابع في الخلافة و الامارة في فصل الأئمة من قريش، جابر بن سمرة - رضي الله عنهما - قال: سمعت النبي - صلى الله عليه وسلم - يقول «تكون بعدي اثنا عشر أميراً فقال كلمة لم أسمعها قال أبي: إنه قال - صلى الله عليه وسلم - كلهم من قريش».

وفي رواية قال: لا يزال أمر الناس ماضياً ما وليهم اثنا عشر رجلاً ثم تكلم النبي - صلى الله عليه وسلم - بكلمة خفيت عليّ فسألت أبي ماذا قال رسول الله - صلى الله عليه وسلم - فقال قال: كلهم من قريش» هذه رواية البخاري و مسلم رحمهما الله.

وفي أخرى لمسلم رحمه الله قال: «انطلقت إلى رسول الله - صلى الله عليه وسلم - و معي أبي فسمعتة يقول: لا يزال هذا الدين عزيزاً منيعاً إلى اثني عشر خليفة فقال كلمة اضنيها^٢ الناس فقلت لأبي: ما قال؟ فقال: قال: كلهم من قريش».

وفي أخرى له قال: «دخلت مع أبي على النبي - صلى الله عليه وسلم - فسمعتة يقول: إن هذا الأمر لا ينقضي حتى يمضي فيه اثنا عشر خليفة قال: ثم تكلم بكلام خفي عليّ قلت لأبي: ما قال؟ فقال: قال كلهم من قريش».

وفي أخرى «لا يزال الإسلام عزيزاً إلى اثني عشر خليفة» ثم ذكره مثله. وفي رواية الترمذي - رحمه الله - قال: قال رسول الله - صلى الله عليه وسلم - «يكون من بعدي اثنا عشر أميراً قال: ثم تكلم بشيء لم أفهمه، فسألت الذي يليني فقال: كلهم من قريش».

وفي رواية أبي داود - رحمه الله - قال: سمعت رسول الله - صلى الله عليه وسلم - يقول: «لا يزال هذا الدين قائماً حتى يكون عليكم اثنا عشر خليفة كلهم يجتمع عليه الأمة فسمعت كلاماً من النبي - صلى الله عليه وسلم - لم أفهمه فقلت لأبي: ما يقول؟ قال: كلهم من قريش».

وفي أخرى قال لا يزال هذا الدين عزيزاً إلى اثني عشر خليفة قال: فكبر الناس و صَجَّوا ثم قال كلمة خفيفة و ذكر الحديث.

وفي أخرى بهذا الحديث و زاد «فلما رجع إلى منزله أتته قريش فقالوا: ثم يكون ماذا؟

١. جامع الاصول، ج ١١، ص ٨٤، حديث ٧٨٨٩. ٢. أي: فلم اسمعها لكثرة الكلام.

قال: ثم يكون الهزج^١.

و في صحيح البخاري - رحمه الله - في أواخر كتاب الأحكام في آخر باب الإستخلاف قبل كتاب النهي في أواخر الربع الرابع من الصحيح حدثنا محمد بن المثنى نا شعبة عن عبد الملك سمعت جابر بن سمرة - رضي الله عنهما - قال: سمعت النبي - صلى الله عليه وسلم - يقول «يكون اثني عشر أميراً فقال كلمة لم أسمعها فقال أبي إنّه - صلى الله عليه وسلم - قال كلهم من قریش»^٢.

و في هذا الموضع في شرح الإمام عفيف الدين الإمام سعيد بن مسعود بن محمد بن مسعود الكازروني - رحمه الله - وقد فرغ - رحمه الله - من تأليف هذا الشرح في يوم السبت لست مضين من أول ربيع سنة ست و ستين و سبعمائة بمدينة شيراز - رحمه الله - حينئذ ابن تسع و ثلاثين سنة، قوله - صلى الله عليه وسلم - «يكون اثني عشر أميراً» فيه ثلاثة أقوال:

أحدها: إنّ هذا إشارة إلى ما بعده - صلى الله عليه وسلم - وبعد أصحابه - رضي الله عنهم - لأنّ حكم أصحابه مرتبط بحكمه فأخبر - صلى الله عليه وسلم - عن الولايات الواقعة بعد ذلك وكأنّه إشارة إلى خلفاء بني أمية و ليس هذا على طريق المدح بل هو على معنى استقامة السلطنة فأولهم يزيد بن معاوية بن يزيد و لا يدخلهم ابن الزبير لأنّه من الصحابة - رضي الله عنهم - و لا مروان بن الحكم لكونه بويغ له بعدبيعة ابن الزبير و كان ابن الزبير أولى منه فكان هو الغاصب ثم عبد الملك ثم الوليد ثم سليمان ثم عمر بن عبد العزيز ثم يزيد بن عبد الملك ثم هشام ثم الوليد بن يزيد ثم يزيد بن الوليد ثم عبد الملك ثم إبراهيم بن الوليد ثم مروان بن محمد فهؤ لاء اثنا عشر ثم خرجت الخلافة منهم إلى بني العباس

و الثاني: أنّ هذا يكون بعد موت المهدي الذي يخرج في آخر الزمان و قد وجد في كتاب دانيال إذا مات المهدي ملك خمسة رجال و هم من ولد السبط الأكبر يعني به الحسن بن علي - رضي الله عنهما - ثم يملك بعدهم خمسة رجال من ولد السبط الأصغر ثم يوحي آخرهم بالخلافة لرجل من ولد السبط الأكبر فتهلك ثم يملك بعده ولده فيتم بذلك اثني عشر ملكا كل واحد منهم إمام مهدي.

١. جامع الاصول، ج ٤، ص ٤٣٩ الى ص ٤٤٢، شماره ٢٠٢٣.

٢. صحيح البخاري، كتاب الاحكام، رقم الحديث ٦٦٨٢.

وروي عن ابن عباس - رضي الله عنهما - أنه ذكر المهدي فقال اسمه محمد بن عبد الله وهو رجل ربعة، مشرب حمرة، يفرج الله تعالى سبحانه به عن هذه الأمة كل كرب ويصرف بعدله كل جور ثم يلي الأمر بعده اثنا عشر رجلاً خمسين ومائة سنة فسته من ولد الحسن وخمسة من ولد الحسين وواحد من ولد عقيل بن أبي طالب ثم يموت فيفسد الزمان ويعود المنكر.

والثالث: أن المراد وجود اثني عشر أميراً في جميع ما بقي من الدنيا إلى يوم القيامة يعملون بالصواب وإن لم يتوال أيامهم فقد يكون من يعدل ويأتي بعده من يجوز ثم يأتي بعده من يعدل فيتم عدد الإثني عشر إلى آخر الدنيا هذا خلاصة ما ذكره الشيخ أبو الفرج بن الجوزي رحمه الله في كتابه الكشف لمشكل الصخبيين والله تعالى أعلم.

قوله فقال كلمة أي فقال النبي - صلى الله عليه وسلم - كلمة لم أسمعها فقال أبي وقد سمعها أنه قال «كلهم من قريش».

راوي هذا الحديث جابر بن سمرة الصحابي - رضي الله عنه - هو أبو عبد الله ويقال أبو خالد جابر بن سمرة بن جنادة بن جندب بن حجير - بضم الحاء المهملة وفتح الجيم وسكون الياء آخر الحروف - العامري السوائي وهو ابن أخت سعد بن أبي وقاص - رضي الله عنه - وأمه خالدة بنت أبي وقاص نزل الكوفة وتوفي بها سنة ست وستين وقيل سنة أربع وسبعين وهو وأبوه صحابيان - رضي الله عنهما - روى له عن رسول الله - صلى الله عليه وسلم - مائة حديث وستة وأربعون حديثاً اتفق البخاري ومسلم - رحمهما الله - على حديثين وانفرد مسلم - رحمه الله - بثلاثة وعشرين روى عنه جماعات من التابعين منهم عبد الملك بن عمير والشعبي، رويناه في صحيح مسلم - رحمه الله - عن جابر بن سمرة - رضي الله عنهما - قال: والله لقد صليت مع رسول الله - صلى الله عليه وسلم - أكثر من ألفي صلاة.

توفي جابر بن سمرة - رضي الله عنهما - في ولاية بشر بن مروان وما ذكرنا منقول من تهذيب الأسماء للإمام النواوي - رحمه الله ^١.

وفي جامع الأصول وغيرهما وقال في جامع الأصول: سمرة بن جنادة، والد جابر بن سمرة له حديث واحد في كتاب الخلافة وليس له غيره نزل الكوفة روى عن ابنه، قيل:

١. تهذيب الأسماء واللغات ج ١، ص ٩٩، ترجمه شماره ٩٩.

توفي بالكوفة ولاية عبدالملك بن مروان^۱.

و اما سمرة بن جندب الصحابي - رضي الله عنه - فهو فزارى حليف للأنصار توفي أبوه وهو صغير فقدمت به أمه المدينة فتزوجها أنصاري وكان في حجره حتى كبر قبل أجازته النبي - صلى الله عليه وسلم - في المقاتلة يوم أحد وغزا مع النبي - صلى الله عليه وسلم - غزوات ثم سكن البصرة، نزل الكوفة وولي البصرة وعداده في البصريين كان زیاد يستخلفه على الكوفة ستة أشهر إذا سار إلى البصرة ويستخلفه على البصرة ستة أشهر إذا سار إلى الكوفة فلما مات زياد كان بالبصرة فأقره معاوية عليها عاما ثم عزله وكان شديداً على الحرورية والخوارج ومن قاربهم في مذهبهم وكان الحسن وابن سيرين وفضلاء البصرة يثنون عليه.

روي له عن رسول الله - صلى الله عليه وسلم - مائة حديث وثلاثة وعشرون حديثاً اتفقاً منها على حديثين وانفرد البخاري بحديثين ومسلم بأربعة وكان من الحفاظ المكثرين عن رسول الله - صلى الله عليه وسلم - روى عنه ابنه سليمان وعمران بن الحصين والحسن البصري والشعبي وابن سيرين وعبدالله بن بريدة وآخرون، توفي بالبصرة آخر سنة تسع وخمسين وقيل أول سنة ستين وقيل سنة ثمان وخمسين وقال البخاري رحمه الله توفي «سمرة» بعد أبي هريرة - رضي الله عنهما - وفي صحيح البخاري ومسلم رحمهما الله عن سمرة - رضي الله عنه - أنه قال: لقد كنت على عهد رسول الله - صلى الله عليه وسلم - غلاماً فكنت أحفظ عنه - صلى الله عليه وسلم - فما يمنعني من القول إلا أن ها هنا رجالاتهم أسنّ مني^۲.

وفي جامع الأصول سمرة بن عمرو العنبري مسح النبي - صلى الله عليه وسلم - عن رأسه وبرك عليه، له ذكر في كتاب القضاء^۳.

وأبو محذورة سمرة بن معير الجمحي القرشي و«مغير» بكسر الميم وسكون العين المهملة وفتح الياء تحتها نقطتان والراء مؤذن رسول الله - صلى الله عليه وسلم - بمكة زادها الله تعالى شرفاً.

وفي صحيح البخاري - رحمه الله - للإمام عفيف الدين رحمه الله ومن أفراد الأسامي «سمرة» بفتح السين المهملة وضم الميم وقيل بسكونها «ابن جندب الفزارى البصري»

۱. جامع الاصول، ج ۱۴، ص ۱۹۶، تحقيق رياض عبدالحميد مراد، دار ابن الاثير.

۲. تهذيب الاسماء واللغات، ج ۱، ص ۲۳۵، ترجمه شماره ۲۳۴.

۳. جامع الاصول، ج ۱۴، ص ۱۹۸، تحقيق رياض عبدالحميد مراد، دار ابن الاثير.

حليف الأنصار - رضي الله عنه تعالى عنهم أجمعين.

وقال بعض الكبراء العارفين - رحمهم الله تعالى - ربما ألقى الشيطان إلى الإنسان أصلاً صحيحاً لا يوشك فيه إذا علم أنه ينقذ لنفسه من ذلك الأصل، المعاني المهلكة التي لا يقدر على ردّها كما ألقى إلى أهل البدع والأهواء لا سيما الشيعة، لا سيما الإمامية منهم أصولاً صحيحة لا يشكّون فيها ثم طرأت عليهم تلبّسات تفقّهت فيها نفوسهم فقها نفسياً واستنبطت من تلك الشبه أموراً تعلم إبليس منها الغواية أذ ليس بشياطين الجن ما في قوى النفس لإنسية كما دخلت شياطين الجنّ على الشيعة أولاً بحبّ أهل البيت وهو أصل صحيح ومن أسنى القربات إلى الله عزّ وجلّ ولكن قعدوا ذلك إلى بغض الصحابة وسيهم وإنكار فضائلهم - رضي الله عنهم - مع أنّ حبهم أيضاً من أسنى القربات إلى الله عزّ وجلّ ويخيلوا أنّ أهل البيت أولى بهذه المناصب الدنيا ويه منهم فضّلوا وأضلّوا بحيث صار الشيطان في مسائلهم تلميذاً لهم يتعلم منهم فانظر ماذا أدّى إليه الغلو في الدين أخرجهم عن الحدّ فانعكس أمرهم إلى الضدّ.

وقال الشيخ الإمام، العارف الولي أبو عبدالله محمد بن علي الحكيم الترمذي - قدّس الله تعالى روحه - ونور ضريحه في كتابه نواذر الأصول في معرفة أخبار الرسول - صلى الله عليه وسلم - في الأصل الثالث والعشرون والمأتين في قوله - صلى الله عليه وسلم - النجوم أمان لأهل السماء وأهل بيتي أمان لأمتي وقال - صلى الله عليه وسلم - النجوم أمانة للسماء فإذا ذهب النجوم أتى السماء ما توعد وأنا أمانة لأصحابي فإذا ذهب أتى أصحابي ما توعدون وأمانة لأمتي فإذا ذهب أتى أمتي ما توعدون. أخرجهم مسلم - رحمه الله - وفي الرواية الأولى أخرجت في كتاب نواذر الأصول و«الأمانة»، الأمان وهو ضدّ الخوف لقوله تعالى «إِذَا يُغَشِّيكُمُ النُّعَاسُ أَمَنَةً» الآية^١

قال الشيخ أبو عبدالله - رحمه الله - فالنجوم هنّ الطوالع السوائر الغوارب وهو خمس وستين نجوماً لأنّها تنجم أي تطلع من مطالعها في أفلاكها كالشمس والقمر وسائرهما كواكب فالكواكب معلقات من السماء كالقناديل والنجوم لها مطالع ومغارب تنجم وتغرب أما قوله - صلى الله عليه وسلم - وإنّ أهل بيتي أمان لأمتي فإنّ أهل بيته - صلى الله عليه وسلم - من خلفه من بعده على منهاجه وهم الصديقون والبيت من تبوية الذكر وإنّ رسول الله - صلى الله عليه وسلم - بعث ليبوي لذكره في الأرض وكلّ إنمّا يصفو

ذكره على قدر صفاء خلقه و طهارة قلبه و حقيقة الذكر أن لا يبقى على قلبه مع ذكره في ذلك الوقت، ذكر نفسه و لا ذكر مخلوق، فذلك الذكر الصافي هذا في من شغله ذكر الخالق و عن رسول الله - صلى الله عليه و سلم - أنه قال: يقول الله تبارك و تعالى «من شَغَلَهُ ذِكْرِي عَنْ مَسْئَلَتِي أُعْطِيَتهَ أَفْضَلَ ما أُعْطِيَ السَّائِلِينَ» هذا فيمن شغله ذكر الخالق فكيف بمن شغله الخالق بأنسه، هذا فيمن شغله الخالق بأنسه فكيف بمن شغله الخالق سبحانه بجلاله و جماله، هذا فيمن شغله الخالق بجلاله و جماله فكيف بمن شغله الخالق سبحانه في فردانيته بنفسه في وحدانيته و لهذا ما قال رسول الله - صلى الله عليه و سلم - «سِروا سَبْقَ الْمُفْرَدُونَ». الحديث.

و الرسول - صلى الله عليه و سلم - قد أخذ الله سبحانه من خلقه فاختصه لنفسه و اصطنعه و اصطفاه لذكره فكان في كل أمر قلبه راجعاً إلى الله سبحانه، من عنده يصدر و معه يدور و إليه يرجع و كان هذا البيت أشرف و أعلى من البيت الذي بنى له في أرضه من النسب و من قال بأن أهل بيته، ذريته و ذريته - صلى الله عليه و سلم - أكثر من أن يحصى في الأرض و بركة الله سبحانه عليهم دائمة و رحمته مظلة من فوقهم و موجود فيهم الميل و الفساد كما يوجد في غير ذريته و منهم المحسن و منهم المسين.

و عن رسول الله - صلى الله عليه و سلم - إنه كان يقول جهاراً غير سرار «أَلَا إِنَّ أَوْلِيائِي مِنْكُمْ لَيْسُوا بِنَبِيِّ أَبِي فَلَانٍ وَلَكِنْ أَوْلِيائِي مِنْكُمْ الْمُتَّقُونَ مَنْ كَانُوا وَ حَيْثُ كَانُوا».

و أصحابه - صلى الله عليه و سلم - أولياؤه و أولياؤه، المتقون في كل قرن و هم على سنته و هديه و خلقه و إن هذه الطبقة الزائغة قلوبهم المفتونة بحب أهل بيت رسول الله - صلى الله عليه و سلم - نسبا ما زالت بهم فتنتهم حتى عمدوا إلى كل شيء من هذه الأشياء فنسبوه إليهم و حرموا غيرهم ذلك إعجاباً بهم و فتنة و إن الله تبارك اسمه فضّلهم بأن طيّب عنصرهم و طهر أخلاقهم فاختر قبيلتهم على القبائل بذلك فلهم حرمة التفضيل و الأثره و لهم حرمة الإتيان برسول الله - صلى الله عليه و سلم - فيحق علينا أن نحجّهم حباً لا يرجع علينا بوبال و ظلمة فإن النفس قرينها الشيطان و هي أرضية شهوانية سخيفة بزيتها و هواها فتميل مع ريح كل شهوة فجاءت بأحاديث مختلفة و أكاذيب منكرة ينكرها عقول الصادقين حتى أذاهم ذلك إلى أن طعنوا في إمارة الشيخين المهديين المرضيين اللذين كان عليّ - رضي الله عنه - يؤدب و ينكل من فضله عليهما و يقول: لا أجد أحداً يفضّلني عليهما إلا جلدته حدّ المفترين.

و بلغ من إفراط هذه الطبقة أن رووا أحاديث مختلفة يريدون أن يقيموا بمثل هذا العليّ

- رضي الله عنه - فضيلة وقد فضل الله تعالى عليا - رضي الله عنه - بأشياء كثيرة قد أغتته عن مثل هذه الأكاذيب وتركوا الظلمة قلوبهم تلك الاشياء وأقبلوا على الكذب والزور لشقاء جدهم وزيف قلوبهم^١.

وفي فردوس الأخبار، ابن عباس - رضي الله عنهما - عن رسول الله - صلى الله عليه وسلم - أنه قال «إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ خَلَقَنِي مِنْ نُورِهِ وَخَلَقَ أَبَا بَكْرٍ مِنْ نُورِي وَخَلَقَ عُمَرَ مِنْ نُورِ أَبِي بَكْرٍ وَخَلَقَ الْمُؤْمِنِينَ كُلَّهُمْ مِنْ نُورِ عُمَرَ - رضي الله عنهم»^٢.

جابر - رضي الله عنه - عن رسول الله صلى الله عليه وسلم إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ جَعَلَ ذُرِّيَّةَ كُلِّ نَبِيٍّ فِي صُلْبِهِ وَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى جَعَلَ ذُرِّيَّتِي فِي صُلْبِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ - رضي الله عنه^٣.

ابن عمر - رضي الله عنهما - عن رسول الله - صلى الله عليه وسلم - إنه قال إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ فَرَضَ عَلَيْكُمْ حَبَّ أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ وَعِثْمَانَ وَعَلِيٍّ - رضي الله عنهم - كما فرض عليكم الصلاة والصيام والحج والزكاة فمن أبغض واحداً منهم فلا صلاة له ولا صيام له ولا حج له ولا زكاة له ويُحْشَرُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِنْ قَبْرِهِ إِلَى النَّارِ^٤.

منابع

- ١- الأنساب، السمعاني، تحقيق عبد الله عمر البارودي، دار الكتب العلمية، بيروت ١٤٠٨.
- ٢- التعرف لمذهب أهل التصوف، أبو بكر محمد الكلاباذي، تحقيق محمود أمين النواوي، مكتبة الكليات الأزهرية، مصر ١٣٨٨.
- ٣- تهذيب الاسماء واللغات (٣/١)، أبو زكريا محيي الدين بن شرف النووي، دار الكتب العلمية، بيروت.
- ٤- تهذيب الكمال في أسماء الرجال، يوسف المزي، تحقيق بشار عواد معروف، مؤسسة الرساله، بيروت ١٤١٣.
- ٥- جامع الاصول من احاديث الرسول (١-١٤)، ابن الاثير، تحقيق محمد حامد الفقي، دار احياء التراث العربي، بيروت ١٤٠٤.

١. نوادر الاصول في معرفة احاديث الرسول ج ٣، ص ٦١ الى ص ٦٨، اصل ١٢٢.

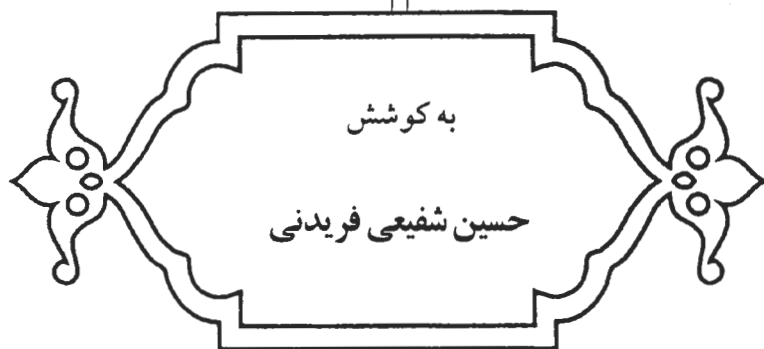
٢. كتاب فردوس الاخبار، ج ١، ص ٢٠٦، حديث ٦١٣.

٣. كتاب فردوس الاخبار، ج ١، ص ٢٠٧، حديث ٦١٦.

٤. كتاب فردوس الاخبار، ج ١، ص ٢٠٨، حديث ٦١٩.

- ٦- جامع الاصول في احاديث الرسول، ابن الاثير، باشراف عبدالقادر الارناؤوط، دار ابن الاثير.
- ٧- الجامع الصحيح و هوسن الترمذى، ابو عيسى محمد بن عيسى بن سوره، تحقيق ابراهيم عطوه عوض، دار احياء التراث العربى، بيروت.
- ٨- ربيع الابرار و نصوص الاخبار (٥/١)، ابو القاسم محمود بن عمر الزمخشري، تحقيق السليم النعيمى، منشورات الرضى، ١٤٠٠.
- ٩- رشحات عين الحيات، على بن حسين واعظ كاشفى، تحقيق دكتور على اصغر معينيان، سلسله انتشارات بنياد نيكوكارى نوريانى، شهر يور ٢٥٣٦.
- ١٠- روضات الجنان و جنات الجنان، حافظ حسين كربلايى تبريزى، تحقيق جعفر سلطان القرانى، بنگاه ترجمه و نشر كتاب، تهران ١٣٤٩.
- ١١- شرح السنة (١٦/١)، للامام البغوى الحسين بن مسعود، تحقيق شعيب الارناؤوط، المكتب الاسلام، بيروت ١٤٠٣.
- ١٢- شرح التعرف لمذهب التصوف (٥/١) ابو ابراهيم اسماعيل بن محمد مستملى بخارى، تصحيح محمد روشن، انتشارات اساطير ١٣٦٣.
- ١٣- صحيح البخارى بشرح الكرماني، دار احياء التراث العربى، بيروت ١٤٠١.
- ١٤- صفة الصفوة، ابن جوزى، تحقيق محمود فاخورى، دار المعرفة، بيروت.
- ١٥- كتاب فردوس الاخبار (٥/١)، شيرويه بن شهر دار بن شيرويه الديلمى، تحقيق فؤاد احمد الزمرلى، دار الكتاب العربى، بيروت ١٤٠٧.
- ١٦- كتاب التاريخ الكبير، اسماعيل بن ابراهيم البخارى، اشرف محمد عبدالمعبد خان، دار الكتب العلمية، بيروت.
- ١٧- الكشف، الزمخشري، دار الكتاب العربى، بيروت.
- ١٨- كشف المحجوب، على بن عثمان هجویری، احمد ربانى، لاهور.
- ١٩- الفخرى فى انساب الطالبين، اسماعيل بن الحسين المروزي الازورقانى، تحقيق السيد مهدى الرجائى، نشر مكتبة آية الله المرعشى ١٤٠٩.
- ٢٠- المعجم الكبير، الطبرانى، تحقيق حمدى عبدالمجيد السلفى، الدار العربيه للطباعة، بغداد ١٣٩٩.
- ٢١- معجم احاديث المهدي عليه السلام (١-٥) باشراف الشيخ على الكوراني، مؤسسة المعارف الاسلامية، قم ١٤١١.

- ۲۲- مسند الامام الرضا عليه السلام، عزيز الله العطار دي، المؤتمر العالمي للامام الرضا عليه السلام، ۱۴۰۶.
- ۲۳- مرآة الجنان و عبرة اليقظان، اليافعي، دار الكتاب الاسلامي، القاهرة ۱۴۱۳.
- ۲۴- مناقب آل ابي طالب، ابن شهر آشوب المازندراني، تحقيق يوسف البقاعي، دار الاضواء، بيروت.
- ۲۵- منطق الطير، فريد الدين عطار نيشابوري، مقدمه احمد خوشنويس، انتشارات كتابخانه سنایی.
- ۲۶- نوادر الاصول في معرفة احاديث الرسول (۴/۱)، ابي عبدالله محمد الحكيم الترمذي، تحقيق عبدالرحمن عميرة، دار الجيل، بيروت ۱۴۱۲.
- ۲۷- وسيلة الخادم الى المخدوم در شرح صلوات چهارده معصوم، فضل بن روزبهان خنجي، به كوشش رسول جعفریان، كتابخانه مرعشي نجفی ۱۳۷۲.



درآمد

از جمله علومی که در حوزه فرهنگ اسلامی کشف شده و رشد یافته است و فقها آن را از معدّات اجتهاد می‌شمردند و بعضاً به عنوان واجب تهیّوئی تحصیل آن را لازم می‌شمردند علم صرف است.^۱

این علم نیز، مانند بسیاری از علوم، از چشمه زلال علوم آل محمد - صلوات الله علیهم اجمعین - سرچشمه گرفته و توسط شاگردان باکفایت ایشان رشد کرده است و نقش مؤثری در فهم قرآن و سنت دارد به طوری که آن را علم «میزان» خوانده‌اند.

«ابن جنی» که خود از علمای معروف صرف بوده می‌گوید:

التصريف يحتاج اليه جمع أهل العربية أتم حاجة وبهم إليه أشد فاقة لأنّه ميزان العربية وبه تصرف أصول كلام العرب من الزوائد الداخلة عليها ولا يوصل إلى معرفة الاشتقاق إلّا به....^۲

کسانی که به نحوی با زبان عربی سروکار دارند بی‌نیاز از تصریف نیستند زیرا صرف، میزان عربیت است و با آن زواید و مشتقات کلام عرب شناخته می‌شود. رساله «المفيد في التصريف» از جارالله زمخشری گرچه مختصر است ولی در باب خود برای مبتدی و منتهی سودمند است. این رساله، که ظاهراً تا کنون به طبع نرسیده، از روی تنها نسخه موجود در کتابخانه مرحوم آیه الله مرعشی نجفی - قدس سره - که جزو مجموعه شماره ۴۰۴۷، برگ ۶۳ الی ۷۲، بود و به سال ۶۵۳ کتابت شده تصحیح شده است.

۱. رساله الاقتصاد، ص ۱۹۶.

۲. «المنصف» ص ۳.

درباره مؤلف

ابوالقاسم محمودبن عمر بن محمد بن احمد، جارالله خوارزمی زمخشری از بزرگان تفسیر ولغت و ادب است. وی به سال ۴۶۷ در «زمخشر» از توابع خوارزم به دنیا آمد؛ از اساتیدی همچون محمودبن جریر اصفهانی، علی بن مظفر نیشابوری و ابی منصور نصر خارثی بهره گرفت، سالها در جوار کعبه معظمه سکنی گزید از این رو به «جارالله» ملقب گردید سپس به «جرجانیه» از توابع خوارزم بازگشت و در آنجا به سال ۵۳۸ بدرود حیات گفت وی دارای مذهب معتزلی بود و نسبت به آن سرسختی خاصی داشت.^۱

برخی از تصانیف وی عبارتند از: «کشاف» در تفسیر، «اساس البلاغة» در لغت، «أطواق الذهب في المواعظ والخطب»، «المفصل في النحو» «المستقصى في الأمثال» «الفائق في غريب الحديث» و....

بسیاری از معاجم و تراجم با اینکه بعضاً قریب پنجاه اثر را به وی استناد داده‌اند کتابی را به عنوان «المفید فی التصریف» در عداد تصانیف وی نیاورده‌اند که یا در صدد استقصا نبوده‌اند و یا چون مختصر و موجز بوده آن را به حساب نیاورده‌اند.^۲ جز اینکه در چند نقطه از مجموعه مذکور، این رساله به زمخشری منتسب شده است.

ربیع الثانی ۱۴۱۷

حسین شفیعی

۱. «اعلام زرکلی» ج ۸، ص ۵۵.

۲. رک: «معجم الأدباء» ج ۵، ص ۴۸۹؛ «بغیة الوعاة» ج ۲، ص ۲۷۹؛ «معجم المطبوعات» ج ۱، صص ۹۷۳-۹۷۶؛ «الأعلام» ج ۸، ص ۵۵؛ تاریخ الأدب العربی، ج ۵، ص ۲۱۵.

كتاب المفيد في التصريف

من تصانيف الشيخ الإمام الأجل العالم المفسر الفاضل جلاله العلامة فخر خوارزم.

محمد بن عمر الزمخشري

الحمد لله رب العالمين والصلاة على محمد وآله أجمعين.

قال الإمام العلامة فخر خوارزم جلاله العلامة أستاذ الدنيا أبو القاسم محمود بن عمر الزمخشري رحمه الله عليه:

اعلم أن الفعل على ضربين: ثلاثي ورباعي فالثلاثي ينقسم إلى مجرد ومزید فيه والمجرد من الثلاثي ستة أبواب: فَعَلَ يَفْعُلُ وَفَعَلْ يَفْعِلُ وَفَعِلْ يَفْعُلُ وَفَعْلٌ يَفْعُلُ وَفَعِلٌ يَفْعُلُ وَفَعِلٌ يَفْعُلُ؛ نحو نَصَرَ يَنْصُرُ وَضَرَبَ يَضْرِبُ وَذَهَبَ يَذْهَبُ وَعَلِمَ يَعْلَمُ وَكَرَّمَ يَكْرُمُ وَحَسِبَ يَحْسِبُ. وَفَعْلٌ يَفْعُلُ لَا يَأْتِي إِلَّا وَعَيْنُهُ أَوَّلَامُهُ أَحَدُ حُرُوفِ الْحَلْقِ، وَهِيَ: «العين» و«الحاء» و«الغين» و«الخاء» و«الهاء» و«الهمزة»، إِلَّا مَا شَذَّ مِنْهُ نَحْوُ: «أَبَى يَأْبَى»^١ وَفَعِلٌ يَفْعُلُ قَلِيلٌ جَدًّا، وَفَعْلٌ يَفْعُلُ بِالضَّمِّ إِنَّمَا يَكُونُ لِلْخَصَالِ الَّتِي يَكُونُ فِي الْأَشْيَاءِ كـ «صَغَرَ» و«كَبُرَ» و«خَشَنَ» و«قَبَحَ» وَمَصَادِرُ هَذِهِ الْأَبْوَابِ لَا يَضْبُطُ بِالْقِيَاسِ.

والمجرد من الرباعي باب واحد: فَعَلَّلَ يَفْعِلُّ فَعَلَّلَهُ نَحْوُ دَخَرَ يَدْخُرُ دَخَرَجَةً. وللمزيد فيه من الثلاثي أربعة وعشرون باباً؛ اثنا عشر منها بغير الإلحاق واثنا عشر بالإلحاق، فالتّي بغير الإلحاق: أَفْعَلَ يَفْعِلُ أَفْعَالاً نَحْوَ أَخْرَجَ يُخْرِجُ إِخْرَاجاً. وَفَعْلٌ يَفْعُلُ تَفْعِيلاً. نَحْوُ كَرَّمَ يَكْرُمُ تَكْرِيماً. وَفَاعِلٌ يُفَاعِلُ مَفَاعِلَةً نَحْوُ غَارَضَ يُغَارِضُ مُغَارَضَةً وَافْتَعَلَ يَفْتَعِلُ إِفْتِعَالاً نَحْوَ اقْتَدَرَ يَقْتَدِرُ اقْتِدَاراً. وَانْفَعَلَ يَنْفَعِلُ انْفِعَالاً نَحْوَ انْقَلَبَ يَنْقَلِبُ انْقِلَاباً. وَافْعَلٌ يَفْعُلُ إِفْعَالاً نَحْوَ اِحْمَرَّ يَحْمَرُّ اِحْمِرَاراً. وَافْعَالٌ يَفْعَالُ إِفْعَالاً نَحْوَ اِشْهَبَ يَشْهَبُ اِشْهَاباً. وَتَفْعُلٌ

١. وَكَانَ يَزْكُنُ، (خل).

يَتَفَعَّلُ تَفَعُّلاً نحو تَذَكَّرَ يَتَذَكَّرُ تَذَكُّراً. و تَفَاعَلَ يَتَفَاعَلُ تَفَاعُلاً نحو تَغَافَلَ يَتَغَافَلُ تَغَافُلاً.
و استَفَعَلَ يَسْتَفَعِلُ اسْتِفْعَالاً نحو اسْتَغْفَرَ يَسْتَغْفِرُ اسْتِغْفَاراً.

و اِفْعَوْعَلَ يَفْعَوْعِلُ اِفْعِيَالاً نحو اِغْدَوْدَنَ يَغْدُوْدِنَ اِغْدِيْدَاناً. و اِفْعَوْلَ يَفْعُوْلُ اِفْعِيْوَالاً نحو اِعْلَوْطَ يَغْلَوْطُ اِعْلِيْوَاطاً.

و التي للإلحاق على ثلاثة أوجه:

ملحق بِدَخْرَجَ نحو «شَمَلَل» و «خَوَقَل» و «بَيَطَرَ» و «جَهْوَرَ» و «قَلَسَس» و قَلَسَى؛ و ملحق بِتَدَخَّرَجَ نحو «تَجَلَّبَب» و «تَجَوَّرَب» و «تَشِيْطَن» و «تَرْهُوَك»؛ و ملحق بِاِخْرَنْجَمَ نحو «اِفْعَنْسَس» و «اَسْلَنْقَى».

و للمزيد فيه من الرباعي ثلاثة أبنية: تَفَعَّلَلْ يَتَفَعَّلَلُ تَفَعُّلاً نحو تَدَخَّرَجَ يَتَدَخَّرَجُ تَدَخُّراً، و اِفْعَنْلَلْ يَفْعَنْلَلُ اِفْعِلَالاً نحو اِخْرَنْجَمَ يَخْرَنْجِمُ اِخْرِنْجَاماً، و اِفْعَلَّلْ يَفْعَلَّلُ اِفْعِلَالاً نحو اِقْشَعَّرَ يَقْشَعِرُّ اِقْشِعْرَراً.

قال الشيخ الفاضل العلامة فخر خوارزم أبو القاسم محمود بن عمر الزمخشري:

اعلم أنَّهم جعلوا «الفاء» و «العين» و «اللام» ميزاناً و كل حرف من حروف الكلمة وقع في مقابلة أحد حروف فَعَلَ فهو أَصْلٌ و ما لم تقع في مقابله فهو زائد، فحروف «ضَرَبَ» كُلُّهَا أَصْلِيَّةٌ لَأَنَّ الضاد و الراء و الباء في مقابلة «الفاء» و «العين» و «اللام» في فَعَلَ. و كذلك «دَخْرَجَ» لَأَنَّ وزنه «فَعْلَلٌ»: الدال في مقابلة «الفاء» و الحاء في مقابلة «العين» و الراء في مقابلة «اللام» الأولى و الجيم في مقابلة اللام الثانية.

و الهمزة في «أكرم» زائدة لَأَنَّ وزنه أَفْعَلٌ فليست الهمزة في مقابلة الفاء، و كذلك أَلِفٌ، فَاْعَلٌ و تاء «اِفْتَعَلَ» و نون «اِنْفَعَلَ» و السين و التاء في «اِسْتَفْعَلَ» و التاء و الألف في «تفاعل» كُلُّهَا زائد، و على هذا القياس.

و اعلم أَنَّ وزن «شَدَّ» فَعَلَ لَأَنَّ أصله شَدَدَ و وزن «يَشُدُّ» يَفْعُلُ لَأَنَّ وزنه يَشُدُّ؛ و وزن «فَرَّ» فَعَلَ لَأَنَّ أصله شَدَدَ و وزن «يَشُدُّ» يَفْعُلُ لَأَنَّ وزنه يَشُدُّ؛ و وزن «فَرَّ» فَعَلَ لَأَنَّ أصله فَرَزَ و وزن «يَفِرُّ» يَفْعِلُ لَأَنَّ أصله يَفَرِّرُ و وزن «قال» فَعَلَ لَأَنَّ أصله قَوَلَ و كذلك «باع» أصله بَيَعَ على وزن فَعَلَ و «يَبِيعُ» يَفْعِلُ على هذا لَأَنَّ أصله: يَبِيعُ و «رَمَى» فَعَلَ لَأَنَّ أصله: «رَمَى» و «يَرْمِي» يَفْعِلُ لَأَنَّ أصله: «يَرْمِي»...

فصل

اعلم أن الفعل متعدي و غير متعد، و المتعدي ما تعدى الفاعل إلى غيره كقولك: «ضربتُه»

و «قتلته»؛ ألا ترى أن «الضرب» لا يتصور إلا أن يحدثه محدث في آخر؟ وكذلك «القتل». وغير المتعدي ما اقتصر على الفاعل فلم يتجاوز إلى غيره كقولك: «قعد» و «قام» ألا ترى أن محدث القيام والعود لا يحدث فعله في آخر؟ ومما يوضحه أنك تقول؛ ضربته وقتلته ولا تقول: قمته وقعدته. فإذا قلت أقمته وأقعدته جاز لأنه صار متعدياً لأنك أحدثت في آخر قياماً و قعوداً.

فصل

مضاعف الثلاثي ما كان عينه ولامه من جنس واحد وحقه أن يدغم الأول في الثاني والإدغام أن يسكن الأول ويدرّج في الثاني كقولنا «مدّ» و «شدّ» وأصله: شدّد و مدّد فأسكنت الدال الأولى وأدرجت الدال في الثانية وسمي الأول مدغماً والثاني مدغماً فيه ولا يكون المدغم إلا ساكناً والمدغم فيه لا يكون إلا متحركاً ولا يفصل بينهما بحركة ولا بحرف إلا إذا زال الإدغام كقولنا: «رَدَدَنَ» و «ارْزُدُ القوم» و «رديد» و «شديد» وما أشبه ذلك.

و مضاعف الرباعي ما كان فاءوه ولامه الأولى من جنس واحد وعينه ولامه الثانية كذلك كقولنا: «صلّصل» فغلّل، فالفاء الأولى صاد والعين واللام الثانية لām.

فصل

المعتل ما كان فاءوه أو عينه أو لامه حرفاً من حروف المدّ واللين و حروف المدو اللين: «الواو» و «الياء» و «الألف». وذلك نحو: «وَعَدَ» و «قال» و «مضى» وكل ألف كانت في مقابلة عين أو لام فإنها منقلبة عن واو أو ياء؛ فالألف في «قال» أصلها واو لأنك تقول في مصدره: «القول» وفي مضارعه: «يقول» و «ألف» «باع» أصلها الياء لأنك تقول في مصدره: «البيع» و مضارعه «يسبيغ» وكذلك «هاب» ألفه منقلبة عن الياء لأن مصدره: «الهيئة» و «خاف» ألفه منقلبة عن الواو لأن مصدره: «الخوف» و «رمى» ألفه منقلبة عن الياء لأن مصدره: «الرمي» و مضارعه «يرمي». و «دعا» ألفه منقلبة عن الواو لأنك تقول في مصدره: «الدعوة» و في مضارعه «يدعوا».

فصل

الهمز حرف صحيح كالعين والحاء إلا أنه يستثقل فيخفف بالقلب والحذف؛ فمثال القلب قولهم في «ذئب»: «ذيب» وفي «لؤم»: «لوم» وفي «رأس»: «رايس». و مثال الحذف قولهم في «يسأل»: «يسل» ولهذا قالوا في الأمر منه: «سل» في موضع «إسأل». و منى اجتمعت همزتان

وكانت الأولى مفتوحة والثانية ساكنة قلبت الثانية ألفاً كقولهم: «آدم» والأصل: «ءادم» وإذا كانت مكسورة قلبت الثانية ياءً كقولك في الأمر من «أسر» «يأسر» «إيسر» وأصه «إيسر». وإذا كانت مضمومة قلبت الثانية واواً كقولك في الأمر من «أثر» الحديث «يأثر»: «أوتر» والأصل «أُثر». وأما «كُل» و«خُذ» و«مُر» في الأمر من «أكل» و«أمر» و«أخذ» فشاذه والقياس «أءكل» و«أؤخذ» و«أؤمر».

الأفعال خمسة أضرب: الماضي والمضارع وأمر المخاطب وفعلاً التعجب. والأسماء المتصلة بالأفعال خمسة أضرب: المصدر، اسم الفاعل، اسم المفعول، اسم التفضيل، اسم الفعل.

الأفعال: الماضي هو الذي يدل على معنى وجد في الزمان الماضي تقولك: «ضرب» و«قتل» وهو على ضربين: مبني للفاعل ومبني للمفعول؛ فالمبني للفاعل ما كان أوله مفتوحاً كفَعَلَ و«أفعل» و«فعل» و«فَاعَلَ» و«تَفَعَّلَ» و«تَفَاعَلَ» و«فَعَّلَ» و«تَفَعَّلَ». أو كان أول متحرك منه مفتوحاً ك«الْتَمَسَ» التاء أول متحرك منه؛ و«إِنْفَعَلَ» أول متحرك منه الفاء و«إِسْتَفَعَلَ» و«إِفْعَلَ» و«إِفْعَلَّ» و«إِفْعُزَلْ». ولا تُعتبر الألفات في الأوائل فإنها زائدة تثبت في الابتداء وتسقط في الدرج.

والمبني للمفعول ما كان أوله مضموماً كَفَعِلَ و«أفعل» و«فَعَلَ» و«فُعِلَ» و«تُفَعَّلُ» و«تُفُوعِلَ» و«فُعِلِلَ» و«تُفَعِّلُ». أو كان أول حرف متحرك منه مضموماً نحو أَفْتَعِلَ و«أُنْفَعِلَ» و«أفعل» و«إِسْتَفْعِلَ» و«أفُوعِلَ». وهمزة الوصل تتبع هذا المضموم في الضمة.

المبني للفاعل وكيفية إلحاق الضماير به:

الصحيح: ضَرَبَ «هو» ضَرَبَا ضَرَبُوا، ضَرَبَتْ «هي» ضَرَبَتَا ضَرَبْنَ، ضَرَبْتُ ضَرَبْتُمَا ضَرَبْتُمْ، ضَرَبْتُ ضَرَبْتُمْ ضَرَبْتُمْ ضَرَبْتُمْ ضَرَبْتُمْ ضَرَبْتُمْ؛ وكذلك جميع الأفعال الصحيحة.

المضاعف: فَرَزَ فَرَا فَرُوا، فَرَتْ فَرَتَا فَرَزْنَ، فَرَزْتُ فَرَرْتُمَا فَرَرْتُمْ، فَرَرْتُ فَرَرْتُمَا فَرَرْتُمْ، فَرَزْتُ فَرَزْنَا. وكذلك كل مضاعف كانت عينه في تقدير الفتحة كأخَبَ لأن أصله: «أخَبَبَ» و«حاجَّ» و«احتجَّ» و«انقضَّ» و«تصامَّ» و«استطَبَّ» وأمثلة «احمرَّ» و«احمارَّ» و«اقشعرَّ».

وأما كانت عينه في تقدير الكسرة كقولك: «ظَلَّ» أصله ظَلِلَ فإنك تكسر عينه إذا فككت التضعيف كقولك «ظَلِلْنَ» ويقال: ظَلَنَ وَظَلِنَ وَظَلِلْتَ وَظَلِلْتُمَا وَظَلِلْتُمْ وَظَلِلْتُنَّ وَظَلِلْتُنَّ وَظَلِلْنَا. ويقال: ظَلَّتْ ظَلَّتُمَا ظَلَّتُمْ، ظَلَّتِ ظَلَّتُمَا ظَلَّتُنَّ ظَلَّتُنَّ وَظَلَّتْنَا؛ ويجوز كسر الظاء. أما

١. في الحاشية: «للحكاية».

٢. في الحاشية: «المخاطب».

المعتل الفاء: **وَعَدَ** وَعَدَا **وَعِدُوا**، **وَعِدْتُ** **وَعِدْنَا** **وَعِدْنَ**، **وَعِدْتُ** **وَعِدْتُمَا** **وَعِدْتُمْ**، **وَعِدْتُ** **وَعِدْتُمَا** **وَعِدْتُنَّ**، **وَعِدْتُ** **وَعِدْنَا**. وكذلك **«أَوْعَدَ»** و **«أَوْقِظَ»** من **أَوْعَدَ** و **أَيْقِظَ**. وأصل **أَوْقِظَ**: **أَيْقِظَ** فقلبت الياء و أوألسكونها و ضمة ما قبلها و كذلك كل ياء سكنت بعد الضمة فهذا قياسها و **«وُقِرَ»** و **«وُعِدَ»** و **«تُورِعَ»** و **«تُثَقِّنَ»** و **«تُؤَوِّصَفَ»** و **«اسْتَوْهَبَ»** و **«اسْتَوْقِنَ»**.

المعتل العين: عَيْبَ عَنَابِيوَا، عَيْبَتَ عَيْنَتَا عَيْنٍ، عَيْبَتَ عَيْبَتَا عَيْنْتُمْ، عَيْبَتَ عَيْبَتَا عَيْشٍ، عَيْبْتُ عَيْنَا. وَإِنْ شِئْتَ أَشْمَعْتَهُ ضَمَّةً، وَإِنْ شِئْتَ كَسَرْتَهُ كَسْرَةَ خَالِصَةٍ وَلِذَلِكَ: «قَيْلٌ» وَ«خَيْفٌ» وَ«أَخْخِيزْ» وَ«أَنْقِيدْ» لَهُ وَ«أُعِيدْ» وَ«زُودْ» وَ«أُيِّدْ» وَ«جُوبِ» وَ«بُوعِ» وَ«تُخَوِّفُ» وَ«تُشَوِّرُ» فِي الْأَمْرِ وَ«تُجْوِزُ» فِي الْحَطِّ وَ«أُسْتَجِيبُ».

المعتلّ اللام: زُمِي زُمِنَا زُمُوا، زُمِيتَ زُمِيتَا زُمِينِ، زُمِيتَ زُمِيتَا زُمِيتُمْ، زُمِيتَ زُمِيتَا زُمِيتَنْ، زُمِيتَ زُمِينَا. وكذلك «زُمِي» و «زُمِي» و «هُوبِي» و «اجْتَبِي» و «انْتَبِي» عنه و «تَلَقِي» و «تَقَوِّضِي» و «اسْتَهْدِي» و «قُلِّسْ» و «ارْعَوِي».

فصل

المضارع ما دخلت على أوله إحدى الزوايد الأربع وهي «الياء» و«التاء» و«الهمزة» و«النون» كقولك: «يفعل» و«تفعل» أنت وهي و«أفعل» أنا و«نفعل» نحن؛ ويصلح هذا الفعل للحال والاستقبال، تقول: «يفعل الآن» ويسمى حالاً وحاضراً، و«يفعل غداً» ويسمى مستقبلاً، فإذا أدخلت السين أو سوف فقلت: «سيفعل» أو «سوف يفعل» أختص بزمان الاستقبال وله ثلاثة أحوال: يكون مرفوعاً كقولك: هو يضرب، ومنصوباً كقولك: لن يضرب، ومجزوماً كقولك: لم يضرب.

و عوامل النصب: «أَنْ» و «لَنْ» و «كَيْ» و «إِذَنْ». و عوامل الجزم: «لَمْ» و «لَمَّا» بِمعنى «لَمْ» و «إِنْ» و لام الأمر كقولك: «لَيَضْرِبُ» و «لَا» في النهي كقولك: «لَا يَضْرِبُهُ» و هو على ضربين: مبني للفاعل و مبني للمفعول.

فالمبني للفاعل ما كان أوله مفتوحاً إلا في أربعة أبواب وهي: «يُفَاعِلُ» و«يُفَعِّلُ» و«يُفَعِّلُ» و«يُفَعِّلُ» فإن أو أيلها مضمومة، وعلامة بناء هذه الأربعة [المبني] للفاعل كون الحرف الرابع مكسوراً وهي «العين» في يُفَاعِلُ و«العين» الثانية في يُفَعِّلُ و«اللام» الأولى في يُفَعِّلُ و«العين» في يُفَعِّلُ وهي في تقدير رابعة لأن الأصل «يُؤَفِّعِلُ».

و المبني للمفعول ما كان أوله مضموماً و ضمة الأول علامة ذلك في جميع الأبواب إلا في الأبواب الأربعة فإن علامتها كون الحرف الرابع مفتوحاً.

الصحيح: تقول في حال الرفع: يَضْرِبُ يَضْرِبَانِ يَضْرِبُونَ، تَضْرِبُ تَضْرِبَانِ يَضْرِبْنَ، تَضْرِبُ تَضْرِبَانِ تَضْرِبُونَ، تَضْرِبِينَ تَضْرِبَانِ تَضْرِبْنَ، أَضْرَبُ نَضْرِبُ؛ وكذلك «يُكْرِمُ» و«يُحَرِّمُ» و«يُخَاطَبُ» و«يَنْهَازُ» و«يَسْتَفِجُ» و«يَجْدُودُ» و«يُدْخِرُ» و«يَتَبَخَّرُ»، وتقول في مضارع تَفَعَّلَ: يَتَقَلَّدُ يَتَقَلَّدَانِ يَتَقَلَّدُونَ، تَتَقَلَّدُ تَتَقَلَّدَانِ يَتَقَلَّدْنَ، تَتَقَلَّدُ تَتَقَلَّدَانِ تَتَقَلَّدُونَ، تَتَقَلَّدِينَ تَتَقَلَّدَانِ تَتَقَلَّدْنَ.

النونات إلأنون ضمير جماعة المؤنث فإنها ثابتة أبداً تقول: لَنْ يَضْرِبَا وَلَمْ يَضْرِبَا وَلَنْ يَضْرَبُوا وَلَمْ يَضْرَبُوا وَلَنْ يَضْرَبْنَ وَلَمْ يَضْرَبْنَ كما تقول: مَنْ يَضْرِبَنَّ.

المضاعف: يَدْبُ يَدْبَانِ يَدْبُونَ، تَدْبُ تَدْبَانِ تَدْبُونَ، تَدْبِي تَدْبِيَانِ تَدْبِيْنَ

أَدْبُ تَدْبُ.

وكذلك الحكم في كل ما في آخره حرفان من جنس واحد أدغم أولهما في الثاني يَقْشَعِرُ
و «لَمْ يَقْشَعِرْ» و أما إذا كان العين مضموماً كقولك: «يَشُدُّ» و «يَمُدُّ» فلك فيه أربعة مذاهب:
الضمّ والفتح والكسر فك الإدغام تقول: لَمْ يَشُدَّ [و «لَمْ يَشُدَّ» و «لَمْ يَشُدَّ»] و لَمْ يَشُدَّد. و أما
«يُرْتَبُّ» و «يتحَبَّبُ» فجاريان مجرى الصحيح.

وما عدا ذلك لأيجوز حذف الواو منه كقولك: يَوَجَلْ وَيَجْعَ وكذلك يَوْضوءٌ وَيَوْقِيحٌ

و كُلُّ مَا انْضَمَّتْ عَيْنُهُ إِذَا انْفَتَحَتْ فَتَحَةً أَصْلِيَّةً وَأَمَّا قَوْلُهُمْ: «وَلَهْتَ الْمَرْأَةُ يَوْلَهُ وَيَلَهُ» فَهَمَا لَغَتَانِ «اختلفتا»: مِنْ قَالَ: يَوْلَهُ جَعَلَهُ مِنْ بَابِ فَعِلَ يَفْعُلُ مِنْ غَيْرِ تَقْدِيرِ الْكُسْرَةِ.

وَأَمَّا «يُؤْعِدُ» فَأَصْلُهُ: يُأْوِعِدُ وَ «يُؤَجِّهُ» وَ يُبَسِّرُ وَ «يُؤَافِقُ» وَ «يَتَهَبُّ» وَ «يَتَوَكَّلُ» وَ «يَتَوَاتَرُ» وَ «يَسْتَوْجِبُ» فَجَارِيَةٌ مُجْرَى الصَّحِيحِ.

الأجوف: يَبِيعُ يَبِيعَانِ يَبِيعُونَ، تَبِيعَ تَبِيعَانِ [تَبِيعَ تَبِيعَانِ] تَبِيعُونَ، تَبِيعِينَ تَبِيعَانِ تَبِيعِينَ، أَبِيعَ أَبِيعَ. وَكَذَلِكَ تَقُولُ: «يَنَامُ» وَ «يَطُولُ» وَ «يُجِيبُ» وَ «يَخْتَارُ» وَ «يَنْقَالَ» وَ «يَسْتَجِيبُ»؛ وَ تَحْذِفُ الْوَاوَ وَالْيَاءَ وَالْأَلِفَ فِي فِعْلِ جَامِعَةِ الْمُؤَنَّثِ فَتَقُولُ: يَبِيعُ وَ يَطْلُنُ وَ يَقْلُنُ وَ يَسْمَنُ وَ يُجِبُنُ وَ يُخْتَرُنُ وَ يَنْقَدُنُ وَ يَسْتَجِبُنَ.

فَإِذَا أَدْخَلْتَ الْجَازِمَ أَسْقَطْتَ الْعَيْنَ مِنْ فِعْلِ الْوَاحِدِ الْمَذْكُورِ وَالْغَائِبِ الْمُؤَنَّثِ وَ جَمَاعَةِ الْمُتَكَلِّمِ وَ وَاحِدَهُ كَقَوْلِكَ: «لَمْ يَقُلْ» وَ «لَمْ أَقُلْ» وَ «لَمْ تَقُلْ» وَ «لَمْ تَقُلْ» وَ كَذَلِكَ: «لَمْ يُجِبْ» وَ «لَمْ يَخْتَرْ» وَ كَانَتْ ثَابِتَةً فِي غَيْرِهَا كَقَوْلِكَ: «لَمْ يَقُلْ» وَ «لَمْ أَقُلْ» وَ «لَمْ تَقُلْ» وَ «لَمْ تَقُلْ» وَ كَذَلِكَ: «لَمْ يُجِبْ» وَ «لَمْ يَخْتَرْ» كَقَوْلِكَ: «لَمْ يَقُولَا» وَ «لَمْ يَقُولَا» وَ «لَمْ يَقُولَا» وَ «لَمْ يَقُولَا» وَ «لَمْ يَقُولَا» وَ «لَمْ تَسْتَجِيبَا» وَ «لَمْ تَخْتَارَا» وَ «لَمْ يَسْتَجِيبَا» وَ «لَمْ تَخْتَارَا» وَ «لَمْ تَسْتَجِيبَا».

الناقص: يَرْمِي يَرْمِيَانِ يَرْمُونَ، تَرْمِي تَرْمِيَانِ يَرْمِينَ، تَرْمِي تَرْمِيَانِ تَرْمُونَ، تَرْمِينَ تَرْمِيَانِ تَرْمِينَ، أَرْمِي أَرْمِيَانِ يَرْمُونَ. جَعَلْتَ لَفْظَ جَمَاعَةِ الْإِنَاثِ فِي الْخُطَابِ كَلْفَظَ الْوَاحِدِ وَ كَذَلِكَ حَكَمَ كُلُّ مَا كَانَ قَبْلَ يَاءِهِ مَكْسُوراً كُنْهَدِي وَ «يَرْبِي» وَ «يُنَاجِي» وَ «يَرْتَجِي» وَ «يَنْبِرِي» وَ «يَسْتَعْدِي» وَ «يَرْعَوِي» وَ «يَغْرَوِي» وَ «يُقْلِسِي» وَ تَقُولُ: يَعْزِي يَعْزِيَانِ يَعْزُونَ، تَعْزِي تَعْزِيَانِ يَعْزِينَ، تَعْزِي تَعْزِيَانِ يَعْزُونَ، تَعْزِينَ تَعْزِيَانِ يَعْزِينَ، أَعْزِي أَعْزِيَانِ يَعْزُونَ.

فَيَسْتَوِي أَيْضاً بَيْنَ لَفْظِ الْوَاحِدَةِ وَ الْجَمْعِ؛ وَ كَذَلِكَ: «يَرْضَى» وَ «يَغْنَى» وَ هَذَا حَكَمُ «يَتَمَطَّى» وَ «يَتَصَابَى» وَ «يَتَقَلَّسَى» وَ تَقُولُ: يَدْعُوا يَدْعُوَانِ يَدْعُونَ، تَدْعُوا تَدْعُوَانِ يَدْعُونَ، تَدْعُونَ تَدْعُوَانِ يَدْعُونَ، أَدْعُوا أَدْعُوَانِ يَدْعُونَ. فَيَسْتَوِي بَيْنَ لَفْظِ جَمَاعَةِ الْمَذْكُورِ وَ بَيْنَ لَفْظِ جَمَاعَةِ الْمُؤَنَّثِ فِي الْخُطَابِ وَ الْغَيْبَةِ جَمِيعاً، وَ كَذَلِكَ كُلُّ يَفْعُلُ كَسَرُوا وَ يَنْمُوا.

وَ إِذَا أَدْخَلْتَ النَّاصِبَ نَصَبْتَ الْوَاوَ وَالْيَاءَ وَ تَرَكْتَ الْأَلِفَ عَلَى حَالِهَا كَقَوْلِكَ: «لَنْ يَرْمِي» وَ «لَنْ يَدْعُو» وَ «لَنْ يَخْشَى». وَ إِذَا أَدْخَلْتَ الْجَازِمَ أَسْقَطْتَهَا كُلَّهَا تَقُولُ: «لَمْ يَزَمْ» وَ «لَمْ يَدْعُ» وَ «لَمْ يَخْشَ» وَ يُسْقَطُ النَّاصِبُ وَ الْجَازِمُ جَمِيعَ النُّونَاتِ الْإِنُونِ جَمَاعَةَ الْمُؤَنَّثِ كَمَا فِي الصَّحِيحِ.

باب المضارع المبني للمفعول وكيفية إلحاق الضمائر به

الصحيح: يُضْرَبُ يُضْرَبَانِ يَضْرَبُونَ، تُضْرَبُ تُضْرَبَانِ يُضْرَبْنَ، تُضْرَبُ تُضْرَبَانِ تُضْرَبُونَ.

المضاعف: يُشَدُّ يُشَدِّانِ يُشَدُّونَ، تُشَدُّ تُشَدِّانِ تُشَدُّونَ، تُشَدِّدُ تُشَدِّدَانِ تُشَدِّدُونَ، تُشَدِّدُ تُشَدِّدَانِ تُشَدِّدُونَ، تُشَدِّدُ تُشَدِّدَانِ تُشَدِّدُونَ، كَذَلِكَ: «يُحِبُّ» و «يُحَابُّ».

المعتل العين: يُعَابُ يُعَابَانِ يُعَابُونَ، تُعَابٌ تُعَابَانِ يُعَابَيْنِ، تُعَابٌ تُعَابَانِ تُعَابُونَ، تُعَابِينَ تُعَابَانِ تُعَابِينَ، أُعَابَ أُعَابٌ. وكذا الكنية: «يُعَابُ» و«يُعَاتَرُ» و«يُسْتَجَابُ». وإذا أدركت الجازم حذف ما عُجِبَ، أَعَابَ نُعَابٌ. وأثبت ما أثبت ثم. وأما «يَتَوَخَّشُ» و«يُعْجَبُ» و«يَتَبَدَّدُ» و«يَتَدَاوَلُ» فحجازية مجرى الصحيح.

ولفظ النصب كلفظ الرفع في فعل الواحد وجماعة المتكلم تقول: «لَنْ يُزْمِيَ» كما تقول: «هُوَ يُزْمِي» و«نَحْنُ نَزْمِي» و«لَنْ يُزْمِيَ» و«لَمْ تُزْمِ» وكذلك الجميع.

أمر المخاطب الفاعل 'مشتق' من الفعل المضارع وطريقة اشتقاقه منه أن تحذف الزائدة وتُسكن الآخر ولا تغيّر من البناء شيئاً كما ذكر في يَضَعُ: «ضَع» وفي يُدْخِرُ: «دَخَرَج» وفي

يَتَطَلَّبُ: «تَطَلَّبْتُ» و و في يتَقَاعَدُ: «تَقَاعَدْتُ» و في يُخَارِبُ: «خَارِبْتُ» و في يُجَرِّبُ: «جَرَّبْتُ». و أما «يُكْرِمُ» فأصله: «يُؤَكِّرِمُ» فجاء أكرم على قياس الأصل.

هذا إذا كان الحرف الذي بعد الزائدة متحركاً فأما إذا كان ساكناً كضادِ «يَضْرِبُ» و قاف «يَقْتُلُ» و سين «يَسْتَفْعِلُ» و فاء «يَفْتَعِلُ» فزد في أول الأمر همزة مكسورة في جميع المواضع إلا في موضع واحد وهي إذا كان بعد الساكن حرف مضموم كتاء «يَقْتُلُ» و راء «يَقْرُبُ» فإنك تضم الهمزة حينئذ فتقول: أَقْتُلُ، أَقْرُبُ كما فعلت ذلك في قولك: اِفْتَعِلْ، اِنْفَعِلْ، اِسْتَفْعِلْ؛ و يجب أن تعلم أن الهمزة لا تزد إلا في حال الإبتداء فأما إذا وقع قبله شيء فإنه لا يجوز زيادته ألينة و يرجع إلى الأصل كقولك: و اضْرِبْ، فاضْرِبْ، يا رجل اضْرِبْ، و كذلك القياس.

و أما الغائب، فإنه يؤمر باللام التي تدخل على الفعل المضارع كما يدخله غيره من حروف الجزم و ذلك قولك: «لِيَضْرِبْ زيد» و «لَيَقْتُلْ عمرو» و لَيَقْتُلُوا و لَيَقْتُلُوا كما تقول: لَمْ يَضْرِبْ. لَمْ يَضْرِبْ لَمْ يَضْرِبُوا و كذلك المخاطب المفعول و المتكلم المفعول يؤمران باللام كقولك: لَتَضْرِبْ لَتَضْرِبَا لَتَضْرِبُوا، لَتَضْرِبِي لَتَضْرِبِي لَتَضْرِبَا لَتَضْرِبِي، لِأَضْرِبْ لِأَضْرِبِي.

و تقول في بناء الأمر من كل باب، و إلحاق الضمائر به الصحيح: اضرب اضربا اضربوا، اضربي اضربا اضربن. و كذلك: «أَقْبِلْ» و «بَشُرْ» و «خَاسِبْ» و «الْتَيْسْ» و «انْصَلَّتْ» و «تَطَلَّبْتُ» و «تَبَاعَدْتُ» و «اسْتَضَجِبْتُ» و «دَخِرْتُ» و «تَبَخَّرْتُ».

المضاعف

إذا كان ما قبل الحرف المدغم مكسوراً في المضارع أو مفتوحاً أو ساكناً كقولك: «يَفِرُّ» و «يَعِضُّ» و «يَتَصَامُّ» ففيه ثلاث لغات تقول: فِرٌّ، فِرٌّ، فِرٌّ، و عَضٌّ، عَضٌّ، عَضٌّ، و تَصَامٌّ، تَصَامٌّ، تَصَامٌّ. و كذلك أَحَبَّ و أَحَبَّ و أَحَبَّ. و حَابَّ و حَابَّ و حَابَّ و امْتَدَّ و امْتَدَّ. و انْضَمَّ و انْضَمَّ و انْضَمَّ و اسْتَقَرَّ و اسْتَقَرَّ و اسْتَقَرَّ.

و مثله كل ما كان في آخره إدغام و ما قبله مفتوح في المضارع أو مكسور أو ساكن كَيَخْمَرُ و «يَقْتَشِعُرُ» و «يَحْمَارُ» و أما إذا كان ما قبل الحرف المدغم مضموماً كقولك: «يَشُدُّ» و «يَمُدُّ» ففيه أربع لغات: شُدَّ شُدَّ [شُدَّ] أَشُدُّ و تقول في إلحاق الضمائر به: فِرٌّ فِرًّا فِرُّوا، فِرِّي فِرًّا فِرِرْنَا. و كذلك الباقي و مضاعف فَعَّلَ و تَفَعَّلَ جار مجرى الصحيح.

المعتل الفاء: عَدَّ عَدَّا، عَدِّي عَدَّا عَدَّنَّ و كذلك كل ما سقطت و اوه كقولك: «رِثْتُ» و «مِثُّ» و «هَبْتُ» و «طَأْتُ» و «سَعْتُ» و تقول في ما ثبتت و اوه: «إِيَجَلُّ» و «إِيَجَعُّ» و «إِيَحَلُّ» قلبت الواو ياء لكسرة ما قبلها و الأصل: «أَوْجَلُّ» و «أَوْجَعُّ» و «أَوْحَلُّ». فإن وقعت قبل الواو فتحة أو ضمة سَلِمَتْ من الانقلاب كقولك: «فَاوْجَلُّ» و «أَوْحَلُّ» يا رجلاً أو حَلَّ، و تقول: في الأمر من

«وَصُوءٌ» و «وَقَحٌ»: أَوْصُوا و أَوْقَحْ. وَأَنْتَ بِالْخِيَارِ فِي الْأَمْرِ مِنْ وَلَهُ إِنْ شِئْتَ قُلْتَ: «إِيْلَهُ» وَإِنْ شِئْتَ قُلْتَ: «لَهُ» لِأَنَّهُمْ قَالُوا فِي مُضَارِعِهِ: «يُولَهُ» و «يَلَهُ» و مَابَقِيَ مِنْ مَعْتَلِ الْفَاءِ جَارٍ مَجْرَى الصَّحِيحِ.

المعتل العين: يَعْ بِيْعَا بِيْعُوَا، بِيْعِي بِيْعَا بِيْعَنْ. وَكَذَلِكَ كُلُّ مَا انْكَسَرَتْ مَا قَبْلَ عَيْنِهِ كَأَجِبَ و «اشْتَجِبَ». خَفَ خَافَا خَافُوا، خَافِي خَافَا خَفَنْ. وَكَذَلِكَ مَا انْفَتَحَتْ مَا قَبْلَ عَيْنِهِ كَاخْتَرَ و «انْقَلَّ». قُلْ قَوْلَا قُولُوا، قُولِي قَوْلَا قُلْنَ وَكَذَلِكَ كُلُّ مَا انْضَمَّ مَا قَبْلَ عَيْنِهِ كَاخْتَرَ و «انْقَلَّ». قُلْ قَوْلَا قُولُوا، قُولِي قَوْلَا قُلْنَ وَكَذَلِكَ كُلُّ مَا انْضَمَّ مَا قَبْلَ عَيْنِهِ كَصَلَّ و «طَلَّ» و أَمَّا «عَوَّذَ» و «جَاوَزَ» و «تَخَوَّفَ» و «تَجَاوَزَ» فَجَارِيَةٌ مَجْرَى الصَّحِيحِ.

المعتل اللام: إِرِمَ إِرْمِيَا إِرْمُوا، إِرْمِي إِرْمِيَا إِرْمِينَ. جَنَّتْ بِالْأَمْرِ عَلَى لَفْظِ الْمَجْزُومِ لِأَنَّهُ وَجِبَ إِسْكَانَ آخِرِهِ فَسَقَطَتِ الْيَاءُ كَمَا تَسْقُطُ بِالْجَازِمِ وَكَذَلِكَ: «أَعْطَى» و «خَلَّ» و «جَازَى» و «اشْتَرَى» و «أَثْنَى». إِخْشَى إِخْشِيَا إِخْشُوا، إِخْشِي إِخْشِيَا إِخْشِينَ. وَكَذَلِكَ: «تَمَطَّ» و «تَوَارَى» و «تَقَلَّسَ». أَدْعُ أَدْعُوا أَدْعُوا، أَدْعِي أَدْعُوا أَدْعُونَ.

المعتل الفاء واللام: تقول فيما سَقَطَتْ فَاؤُهُ فِي الْمِضَارِعِ: «شَرَّ الثَّوْبِ» «عِ الْعِلْمِ» «فِ بِالْعَهْدِ» «قِ أَخَاكَ» «نِ الْأَمْرَ»؛ كَانَ فِي الْمِضَارِعِ «تَشِي» فَحُذِفَتِ الزَّائِدَةُ فَبَقِيَ «شِي» فَلَمَّا حُذِفَتِ الْيَاءُ كَمَا تَحْذَفُ فِي الْمَجْزُومِ بَقِيََتِ الشَّيْنُ وَحَدَّهَا فَإِذَا وَقَفَتْ عَلَيْهِ وَلَمْ تَصِلْهُ بِكَلِمَةٍ بَعْدَهُ فَرَدَّ عَلَيْهِ هَاءٌ سَاكِنَةٌ تَسْمِيَاءُ الْوَقْفِ وَهَاءُ السَّكْتِ فَقُلْ: «شِيَّةٌ» «فِيَّةٌ» «قِيَّةٌ» «نِيَّةٌ».

وَكَذَلِكَ الْأَمْرُ مِنْ «يَرَى» تَحْذِفُ الزَّائِدَةَ مِنْهُ وَالْأَلْفَ فَيَبْقَى «رَ» وَإِذَا وَقَفَتْ عَلَيْهِ صَارَتْ: «رَةً» وَإِذَا لَحِقَتْ الضَّمَانُ بِهِ تَقُولُ: شَرَّ شَيْئًا شُوءًا، شِي شَيْئًا شَيْنَ. وَمِنْ «رَ» تَقُولُ: رَرِيَا رَوَا، رَرِي رَرِيًا رَرِينَ. وَهَذَا قِيَاسٌ مَا سَقَطَتِ الْوَاوُ مِنْ مِضَارِعِهِ. وَأَمَّا مَا تَثَبَّتْ فِيهِ الْوَاوُ كَقَوْلِكَ: «يُوجِي» فَإِنَّكَ تَقُولُ فِيهِ: «إِيحَ» كَمَا قُلْتَ: «إِيحَلْ» وَالْكَلَامُ فِي هَذَا كَالْكَلَامِ ثَمَّةً.

باب فعل التعجب

التعجب صيغتان: إَحْدِيهِمَا «مَا أَفْعَلُهُ» وَالثَّانِيَةُ «أَفْعِلْ بِهِ» كَقَوْلِكَ: مَا أَضْرَبَ زَيْدًا، وَاضْرِبْ بَزِيدًا. وَلَا تُثْنِيَانِ مِنْ غَيْرِ الثَّلَاثِيَةِ الْمَجْرُودَةِ وَلَا مِنْ أَفْعَالِ الْأَلْوَانِ وَالْعُيُوبِ وَإِنْ كَانَتْ ثَلَاثِيَةً مَجْرُودَةً كَعَوَرَ و «حَوَرَ» و «سَمَرَ» فَلَا يُقَالُ فِي «حَرَبَ»: مَا جَرَّبَهُ وَفِي «أَكْرَمَ»: مَا أَكْرَمَهُ، وَكَذَلِكَ: مَا أَعَوَّرَهُ وَمَا أَحْوَلَهُ وَمَا أَسْمَرَهُ.

وَلَكِنْ طَرِيقُ التَّعْجِبِ هِيَ فِي هَذَا الْمَوْضِعِ تَقُولُ: مَا أَحْسَنَ إِكْرَامَ زَيْدٍ وَمَا أَجُودَ تَجَرُّبَةَ زَيْدٍ وَمَا أَقْبَحَ عَوْرَهُ وَمَا أَبْلَغَ سُمْرَتِهِ.

وَإِنْ شِئْتَ قُلْتَ: أَحْسَنَ بِإِكْرَامِهِ وَأَقْبَحَ بِعَوْرِهِ. وَطَرِيقُ بِنَاءِ فِعْلِ التَّعْجِبِ أَنْ تُبْنِيَ الْأَوَّلَ عَلَى

لفظ الماضي من باب أَفْعَلَ كَقَوْلِكَ: مَا أَشَدَّهُ و مَا أَوْعَدَهُ و مَا أَقْوَلُهُ و مَا أَرَمَاهُ. والثاني على لفظ الأمر من هذا الباب كَقَوْلِكَ: أَشَدِّدْ بِهِ و أَوْعِدْ بِهِ و أَقُولْ بِهِ و أَرَمْ بِهِ: إِلَّا أَنَّكَ تَجِيءُ بِالمَعْتَلِ الْعَيْنِ على أصله و ذلك، قولك: مَا أَقْوَلُهُ و أَقُولْ بِهِ و لَا تَقُولْ: مَا أَقَالُهُ و أَقُلْ بِهِ.

فصل

الاسماء المتصلة بالأفعال خمسة:

المصدر وهو الاسم الذي يصدر عنه الفعل كالضرب و «القتل» فإن «ضرب» و «قتل» صادران عنهما مستقار، ومنهما و كل مصدر من الثلاثي المجرد إذا أردت المرة منه فبنائها «فَعْلَةٌ» كَقَوْلِكَ: فَعَلَ فَعْلَةً و ضَرَبَ ضَرْبَةً و شَرِبَ شَرْبَةً و سَقَاهُ سَقِيَّةً و زَمَاهُ زَمِيَّةً و قام له قومة. قال الله تعالى: «فَإِذَا نَفَخَ فِي الصُّورِ نَفْخَةٌ وَاحِدَةٌ» أو تقول: ضربته ضربتين و ثلاث ضربات و شربت شربتين و ثلاث شربات، و تقول في غير الثلاثي المجرد: أكرمته أكرامةً و استسمتُ استسامةً و عرس الراكب عرساً. وقد يجيء المصدر من غير الثلاثي المجرد على لفظ اسم المفعول كالمُدْخَلِ بمعنى الإدخال و «المُخْرَجِ» بمعنى الإخراج و «المُسْرَحِ» بمعنى التسريح و «المُضْطَرَبِ» بمعنى الإضطراب و «المتطَلِّبِ» بمعنى التطلُّب و «المتناولِ» بمعنى تناول.

و يقال: له جِلْسَةٌ حَسَنَةٌ و رَكْبَةٌ و فَعْدَةٌ أي نوع من الجلوس و القعود و الركوب. و مصدر أفعَلَ: «أفعَلَ» إلا مصدر المعتل العين منه فإنه يجيء على إفعالة كَقَوْلِكَ: أثابه إثابةً و أغاثه إغاثَةً و أسانه إسامَةً و في الأصل: إثابةً و إغاثَةً. و مصدر فَعَّلَ: «فَعَّلَ» و «فَعَّلَهُ» و قد غلبت التفعلة على ما في آخره همزة أو حرف علة كَقَوْلِكَ: جَرَّاهُ تَجْرِئَةً و هَنَّاهُ هِنَّةً و زَبَاهُ تَرْبِيَةً و زَبَاهُ تَلْبِيَةً.

و مصدر تَفَعَّلَ و تَفَاعَلَ: «تَفَعَّلَ» و «تَفَاعَلَ» و تقول في المعتل العين منهما: تَأَبَّسَ تَأَبُّباً و تَرَجَّى تَرْجِيّاً و تَرَاءَى تَرَائِيّاً و تَنَاجَى تَنَاجِيّاً فكذلك العين لأجل الياء و كذلك تَقَلَّسَى تَقَلَّسِيّاً.

فصل: في اسم الفاعل

أكثر ما يجيء اسم الفاعل في الثلاثي المجرد على وزن «فَاعِلٌ» «كضارب» و «شاد» و الأصل: «شادَّة» و «واجب» و «بائع» و «قاتل» بالهمزة و الأصل: بايَع و قاوَل... و «زَام» و «غاز» و الأصل: رامي و غازي فحذفت الياء للتنوين و إنما يفعل هذا إذا كان منكراً مرفوعاً و مجروراً وإذا نصبته قلت: رامياً فتثبت الياء أما إذا أدخلت عليه الألف و اللام أو أصفته قلت: جاثني القاضي و مررت بالقاضي و رأيت القاضي.

وهذا قاضيكَ ومررت بقاضيكَ، رأيتَ قاضيكَ، أثبتَ الياء ساكنة في حالة الرفع والجر وحَرَ كنها في حالة النصب؛ وهذا حكم كل اسم كان آخره ياء «ممكورة ما قبلها» مَرَضٍ و«مَرَبٌ» و«مُجَارٍ» و«مُجْتَنِبٌ» و«مُنْقِضٌ» و«مُرْعُوٌّ» و«مُتَوَارٍ» و«مُسْتَفْتٍ» و«مُعَرَّوٍ» و«مُقْلِسٌ».

ويجمع فاعل على «فُعَالٍ» و«فُعَلٍ» و«فَعْلَةٍ» كمناع و«مُنْعٍ» و«فَعْلَةٍ» كباعية و«راضية» و«فَالَةٍ». ويجمع المعتل اللام على فَعْلَةٍ كَرَمَاتٍ و«عُزَاتٍ» والأصل: «رُؤْمِيَّةٌ» و«عُزْوَةٌ». ويجيء على فَعْلٍ كَفَرَقٍ و«لَبَقٍ» و«لَبٌّ» و«طَبٌّ» و«نَدٌّ» و«خَزٌّ» وأصلها: «لَبَبٌ» و«طَبَبٌ» و«خَزَزِيٌّ» و«نَدِيدِيٌّ». وعلى أَفْعَلٍ كَأَنجَلٍ و«أَعْلَمٌ» و«أَقَبٌ» و«أَبَسَّ» و«أَوْدَعَ» و«أَوْطَفَ» و«أَعْوَجَ» و«أَجِيدٌ» و«أَعْمَى» و«أَلْمَى» و«أَخْوَى». وتأنيث أَفْعَلٍ: فَعْلَاكُ نَجْلًا و«عَلْمًا» و«قَبَاءً» و«وَلْعَاءً» و«وَجْعَاءً» و«جَيْدَاءً» و«عَمِيَاءً».

ويستوي أَفْعَلٌ وفَعْلًا وفي الجمع على «فُعُلٍ» تقول: رجالٌ ونساءٌ ضُحْمٌ وقُبٌّ ووُكُحٌ وعُوجٌ وجَيْدٌ كسرت الجيم لأجل الياء ومثله: «بَيْضٌ» و«عَبْرٌ» في جمع أبيض وبيضاء وأعين وعيناء. وعلى فَعْلَانٍ كَغَضْبَانٍ و«كَسْلَانٍ» و«سَكْرَانٍ» و«يَقْطَانٍ» وتأنيثه على فَعْلَى كغضبي و«سَكْرَى» و«يَقْطَى» ويجمع على فَعَالٍ وفَعَالَى كغضابٍ و«سَكَارَى».

وقد يُضَمُّ الفاء في خمسة: سَكَارَى وكُسَالَى وعُيَارَى وعُجَالَى وأَسَارَى. وعلى فَعِيلٍ ككَرِيمٍ و«لَبِيبٍ» و«غَنِيٍّ» ويجمع في الصحيح على فُعْلَاءٍ وفَعَالٍ ككَرَمَاءٍ و«كَرَامٍ» و«كُتَبَاءٍ» و«كِبَارٍ» ويجمع المضاعف والمعتل اللام على أَفْعَلَاءٍ كَلَبِيبٍ و«الْبَاءِ» و«طَبِيبٍ» و«أَطِبَاءٍ» و«غَنِيٍّ» و«أَغْنِيَاءَ» و«قَوِيٍّ» و«أَقْوِيَاءَ».

وفَعْلٌ وفَعُولٌ ومَفْعَلٌ ومَفْعَالٌ مِن أبنية المبالغة وتكثر الفعل كضَرَابٍ و«قَتَالٍ» و«سَنَاعٍ» و«كَزَارٍ» و«قَوَالٍ» و«كِيَالٍ» و«رَمَائٍ» و«ضَرُوبٍ» و«مَنُوعٍ» و«كُتُوبٍ» و«قُرُورٍ» و«عَشِيمِيٍّ» و«بَغِيٍّ» والأصل: عَصَوِيٌّ وبَغَوِيٌّ. و«مَدْفَعٌ» و«مِدْجَرِبٌ» و«مِطْعَامٌ» و«مِطْعَانٌ» و«مِدْكَارٍ» و«مِنبَاثٌ».

وهما بناء الآلة كالمِعْوَلِ و«المِسْخَصَدِ» و«المِقْرَاضِ» و«المِخْرَافِ». ويستوي المذكور والمؤنث في فَعُولٍ ومَفْعَالٍ تقول: رجلٌ وامرأةٌ ضَرُوبٌ وقَتُولٌ ومِفْضَالٌ ومِعْطَالٌ.

واسم الفاعل من ذوات الزوايد والرباعية على وزن المضارع منها، لاتضع شيئاً غير أن تضع الميم موضع الزيادة إلا في ثلاثة أبواب وهي: تَفَاعَلٌ وَتَفَعَّلٌ وَتَفَعَّلَلٌ فَإِنَّكَ تكسر الحرف الرابع من اسم الفاعل وهو مفتوح في المضارع كَمَتَجَنَّبٍ و«مُتَنَاهِبٍ» و«مُتَدَخِرٍ» في يَتَجَنَّبُ وَيَتَنَاهَبُ وَيَتَدَخِرُ.

فصل: في اسم المفعول

اسم المفعول من الثلاثي المجرد فلي وزن المفعول كَمَضْرُوبٍ و «مَشْدُودٍ» و «مَبِيعٍ» و الأصل: مَبِيعٌ و «مَقُولٍ» و الأصل: مَقُولٌ و «مَرْمِيٍّ» و الأصل: مَرْمُوءٍ و «مَدْعُوٍّ» و يَجُوزُ «مَدْعِيٌّ». و يجي، فَعِيل بمعنى مفعول ك قَتِيلٍ و جَرِيحٍ و يستوي فيه المذكر و المؤنث. و اسم المفعول من ذوات الزوايد و الرباعية على لفظ مضارعهما.

المبني للمفعول

لا تضع شيئاً غير وضع الميم موضع الزيادة و يستوي لفظ اسم الفاعل و اسم المفعول في بعض المواضع إلا أن التقدير مختلف كقولك: اختارَ فهو «مختار» و اختيَرَ فهو «مختار» و تقدير أحد هما «مُخْتَيَرٌ» و تقدير الثاني «مُخْتَيَرٌ» و كذلك «مُخَابٌ» و «مُضْطَرٌ» التقدير «مُخَابٌ» و «مُخَابٌ» و «مُضْطَرٌ» و «مُضْطَرٌ».

فصل: في اسم التفضيل

تقول: زيدٌ ضاربٌ و عمرو «أضرب» منه و كريمٌ «أكرم» منه و كبيرٌ «أكبر» منه و لا يبنى إلا من الأفعال التي يبنى منه فعل التعجب. و يستوي فيه الذكر و مؤنث، و الإثنان و الجمع، إذا كان منكراً و موصولاً بـ «مَنْ» تقول: هو أكبر منه، و هي أكبر منها، و هما أكبر منهما، و هم أكبر منهم و هُنَّ أكبر مِنْهُنَّ. فإذا أدخلت عليه الالف و اللام أو أضفته ذكرت حينئذٍ و أنثت و ثنيت و جمعت فقلت: هو الأفضل و أفضلهم و الأفضلان و أفضلهم و الأفضلون أو الأفضل و أفضلوهم و الفضلى و فضلاهُنَّ و الفضليان و فضلياهُنَّ و الفضليات أو الفضل و فضليا تهنَّ أو فضلهنَّ.

فصل

«المَفْعَلُ» يكون مصدرأ و اسم زمانٍ و اسم مكان كقولهم: «مَقْتُلُ» الحسين رضي الله عنه أي قَتَلَهُ أو مكان قتله أو زمان قتله. و عينه مفتوح في جميع الأبواب إلا في باب «يفعل» مكسور العين فإنها مفتوحة في المصدر كقولك: ضربته مَضْرَباً و مكسورة في الزمان و المكان كقولك: مَضْرِبُ فلان أي وقت ضربه.

و أما «المسجد» و «المَطْلِع» و «الْمَنْسِكُ» و «الْمَسْكِنُ» و «الْمَنْبِت» و «الْمَفْرِق» و «الْمَسْقِطُ» و «الْمَجْرُز» و «الْمَخْشِر» و «الْمَشْرِق» و «الْمَغْرِب» فشاذة و كان القياس بالفتح لأنها من باب يفعلُ و الله أعلم.

تَمَّ هذا الكتاب بعون الله و حسن توفيقه على يدي الراجي رحمة الله تعالى: عبد الله بن محمد بن محمد بن عبد الله بلغه الله غاية رجاؤه في ربيع الآخر سنة ثلاث و خمسين و ستمائه.

گزیده منیه الممارسین

عبدالله بن صالح سماهیجی

به کوشش: اندروجی. نیومن

ترجمه مقدمه

محمد رضا ارجمند

درآمد

در مجامع علمی غرب، مباحث اخباری - اصولی موجود در بین شیعیان اثنی عشری در اصل به عنوان یک بحث مدرسی مبتنی بر اصول فقه و فرآورده قرن یازدهم ایران در دوران صفوی مطرح گردید. عموماً تأکید بر تجزیه و تحلیل عقلی - به ویژه در مبانی اجتهاد و مسائل شرعی در مواردی که نیاز به تتبع داشته باشد - را خصیصه بارز اصولیون می‌دانند. در حالیکه اخباریون به طور عمده از جنبه‌های منفی، مانند عدم تمسک به استدلال نظری و اتکای صرف به منابع مورد استناد شیعیان اثنی عشری - قرآن و سنت - مشخص می‌شوند. سنت، خود اخبار را شامل می‌شود که روایات و نقل قول‌هایی از امامان دوازده‌گانه شیعه است.

گرایش به بررسی مباحث مدرسی صرف، از گونه‌ای که در سده دوم عصر صفویه پدید آمد، به احتمال بسیار منتج از ابراز هویت اخباریون با ارائه شخصیت **محمد امین استرآبادی** (متوفی به سال ۱۰۳۰ قمری) و کتاب **فوائد المدنیه** او به عنوان نخستین ادعاها و انتقادات منسجم اخباریون بود. کتاب **منیة الممارسین** که در اواخر صفویه توسط عالم اخباری این دوران، **عبدالله بن صالح سماهیجی** (متوفی به سال ۱۱۳۲) نگاشته شد، تبلور و تجسم اندیشه‌های اخباری است که نقاط اختلاف و افتراق بین اصولیون و اخباریون را به صورت مختصری مفید، ارائه می‌کند. مقاله حاضر که در دو بخش ارائه می‌شود با هدف بررسی مجدد از برداشتهای معمول مباحث اخباری - اصولی و مبتنی بر بازنگری رساله سماهیجی و علم الرجال روحانیون معاصر اوست. از آنجا که در واقع علما بر متن تلخیص شده ای از رساله سماهیجی که بعدها از متن کامل اصلی تهیه شد، استناد می‌کنند، بخش نخست این مقاله شامل یک مقدمه و متن عربی ویرایش شده و حواشی مربوطه بخشهای مورد بحث از رساله سماهیجی است. بخش دوم این مقاله نیز این مطلب را مورد بحث

قرار خواهد داد که چگونه نقش متقدم استرآبادی بر اخباریون عصر صفویه از جانب علمای رجال اثنی عشری معاصر وی چندان مورد عنایت قرار نگرفته است. بررسی تطبیقی رساله اصلی سماهیجی و اختصار آن که بعدها فراهم آمد، نشان می‌دهد که نسخه تلخیص شده فاقد بسیاری از جزئیات و نکاتی است که در رساله اصلی مورد بحث قرار گرفته است. برخی از بخش‌های حذف شده باعث پراکندگی اندیشه‌های استرآبادی در تبیین و تعریف مباحث اخباری شده است. بخش‌های حذف شده همچنین شواهد روشنی از شکاف موجود بین طرفین بحث را ارائه می‌کند و نشانگر تضادهای ماهوی و عملی در مباحث اخباری - اصولی است.

منية الممارسين اثر سماهیجی

بررسی مباحث اخباری - اصولی، به نحوی که توسط عبدالله سماهیجی ارائه گردید، یک گام آغازین بسیار مفید در روند ارزشیابی مجدد از ماهیت تضادهای موجود بین این دو فرقه، در اواخر دوره صفویه به شمار می‌رود.

سماهیجی در بحرین منطقه‌ای در سرزمین عربستان شرقی، مشتمل بر قطیف و احساء زاده شد. پدرش - صالح - یک روحانی اصولی بسیار معتقد بود که به سبب گرایش‌های ضد اخباری شهرت داشت. اما یوسف بحرانی (متوفی به سال ۱۱۸۶) از عبدالله بن صالح با عنوان اخباری صرف و ناسزاگوی مجتهدها یاد می‌کند.^۱

۱. اخباریگری سماهیجی - حداقل در برخی جنبه‌ها - بدون تردید برگرفته از پژوهشهای وی در مورد سلیمان بن عبدالله بحرانی الماحوزی (متوفی به سال ۱۱۲۱) - رهبر شیعیان اثنی عشری بحرین - است که بحرانی نیز به گرایش‌های اخباری وی اشاره کرده است.

نک: یوسف البحرانی، *لؤلؤ البحرين* (نجف، ۱۹۶۹)، ۹۸، ۷۹ تا ۱۲ و به ویژه ۱۰.

آقا بزرگ محمد حسین تهرانی، *الذریعة الی تصانیف الشیعه* (تهران و نجف، ۱۳۵۳)، ۱۵: ۶-۲۶۵.

محمد باقر خوانساری الاصبهانی، *روضة الجناة*، (ویراستاران) م. ت. الکشفی و ا. اسماعیلیان. (تهران - قم ۱۳۹۰)، ۴: ۲۱-۱۶.

محسن الامین، *احیان الشیعه* (بیروت، ۱۹۶۰)، ۳۵: ۱۱۲-۱۰۵.

علی بن حسن البحرانی، *انوار البدرین* (نجف، ۱۳۷۷)، ۵۸: ۱۵۰.

نک همچنین به مراجعی که سماهیجی در استناد به استاد خویش نام می‌برد. (در بخش دوم همین مقاله به ویژه شماره‌های ۵، ۱۱ و ۳۹).

برای مطالعات بیشتر درباره اقدامات سماهیجی و استادش المآخوذی در خصوص اخباریگری، نک: به قسمت دوم همین مقاله به ویژه شماره‌های ۴ و ۳۴ و ۳۵.

با استناد به قول بحرانی، سماهیجی مدت کوتاهی در دوران حمله افغانها به ایران با عنوان شیخ الاسلام در اصفهان زندگی کرد. این زمان مقارن با واپسین سالهای حکومت شاه سلطان حسین (۱۱۳۵ - ۱۱۰۵) بود. وی در زمان سقوط پایتخت صفویه به دست افغانها، از آنجا گریخت و در بهبهان مسکن گزید و سرانجام در سال ۱۱۳۵ و به هنگام سقوط شهر به دست مهاجمین درگذشت.

سماهیجی چندین رساله نوشت که حداقل یکی از آنها از آثار برجسته اخباری به شمار می‌رود. او در سال ۱۱۲۵، چند سال پس از سقوط اصفهان و حدود یک قرن پس از درگذشت امین استرآبادی، رساله منیه الممارسین را در پاسخ به نود سؤال که شیخ یاسین بن صلاح الدین، خطاب به او مطرح کرده بود، تألیف کرد. وی در بخش هفتم این رساله، چهار نکته مهم و بحث انگیز بین اخباریون و اصولیون را طرح می‌کند.^۱ عالم رجالی قرن چهاردهم - محمدباقر خوانساری الاصبهانی (متوفی به سال ۱۳۱۳) - در کتاب خود به نام *روضات الجنات* که به زبان عربی است، تلخیصی مشتمل بر بیست و نه نکته از نکات چهار گانه فوق را بر می‌شمرد. تلخیص خوانساری، غالباً از جانب محققین غربی به عنوان مرجع بحث در خصوص مباحث اخباری - اصولی قرار گرفته است.^۲

در مورد بحرانی نیز نک: بخش دهم همین مقاله به ویژه شماره‌های ۷ - ۴.

۱. بحرانی، *لؤلؤة البحرين*، ۹۸ تا ۱۰۰.

خوانساری، همان، ۲۴۷ تا ۹.

علی البحرانی، همان، ۱۷۵.

محمدعلی بن محمد طاهر مدرسی، *ریحانه الادب* (تهران، ۱۳۲۸ - ۴) ۲۲۳: ۲.

تهرانی، همان، ۱۱ - ۲۱۰: ۲۳ و ۳۷۲: ۲۰.

برای مقاله سماهیجی نیز، نک:

H.M.Tabataba'i, *An Introduction to Shi'i Law: a bibliographical*

STUDY (London: Ithaca Press, 1984), 98, 108, 9, 146.

شیخ یاسین شاگرد سماهیجی و یکی از مقامات مذهبی بحرین بود. وی بعد از ویرانی بحرین به شیراز

گریخت، نک: یوسف البحرانی، همان، ۱۰۰، شماره ۳۸.

علی البحرانی، همان، ۲۲۱.

۲. برای متن تلخیص شده، نک: *الخوانساری*، ۳۰ - ۲۷: ۱.

مراجع ثانوی متن تلخیص شده عبارتند از:

Gianroberto Scarcia' *Irufoorno alle Controversie fra'Ahbari e usuli Presso gli Imamiti di*

در اینجا، نسخه‌ای ویرایش شده از بخش هفتم یاسخ کامل سماهیجی به شیخ یاسین در مورد نقاط اختلاف و افتراق بین اخباریون و اصولیون به زبان عربی ارائه می‌شود. ویرایش و ترجمه این مقاله بر اساس دو نسخه از متن اصلی صورت گرفته است: نخست، نسخه خطی شماره ۲۷ / ۱۹۱۷ کتابخانه مجلس شورای اسلامی که نسخه‌ای تلخیص شده از چهل نکته کامل اصلی است و دیگری نسخه خطی شماره ۱۰۱۸ کتابخانه آیت‌الله‌العظمی مرعشی نجفی - قم، که نسخه‌ای کامل و مشتمل بر کلیه بخشهای منیه الممارسین است. نسخه متعلق به کتابخانه آیت‌الله‌العظمی مرعشی نجفی، در سال ۱۱۲۶، یکسال بعد از تصنیف متن اصلی کتابت شده و بعدها در تملک سماهیجی بوده و تصحیحات شخصی وی را نیز در بر دارد.^۱

از آنجا که نسخه دوم منیه الممارسین - موجود در کتابخانه آیت‌الله‌العظمی مرعشی نجفی - در ارتباط مستقیم با سماهیجی بوده، ویراستار و نویسنده این مقاله را فرض بر این است که به متن اصلی کتاب نزدیک‌تر است. پاورقی‌های موجود در متن عربی اختلافات بین دو نسخه را در بر دارد. ارجاع به نسخه موجود در کتابخانه آیت‌الله‌العظمی مرعشی نجفی قم با حرف (ق) و ارجاع به نسخه کتابخانه مجلس با حرف (م) صورت گرفته است. شاید مهمترین اختلاف بین این دو نسخه خطی مربوط به نکات شماره بیست تا بیست و دو باشد: نکته شماره بیست در نسخه (ق) با شماره بیست و یک از نسخه (م) مطابقت دارد، در حالیکه نکته شماره بیست و دو از نسخه (م) با شماره بیست و دو از نسخه (ق) برابر است. در واقع نسخه (م) فاقد

Persia, Rerista dergli Studi Orientati, 33, 1958, 225.

Abdoljavad Falaturi, Die zwolfer - Schia aus der Scht eines Schiiten: Probleme inhrer untersuchung, Festsehrift werner Caskel, E. Graf (ed.) (Leiden: Brill, 1969), P.81, n.3.

Etan Kahlberg, Akbanya, Encyclapedia Iranica, f (Leiden: Brill, 1985), 718.

Luilferd Madelung, AKhbaryyya, El (2 nd ed.), Sup. (Leiden: Brill 1980), 75.

Tabafabai' Op. cit. p. 54, a. 2.

Moojan Momen, An Introductfoin to Shii Islam (new Havem: yale umiversity press, 1985), p.222, n.1.

نک همچنین: پاورقیهای شماره ۱ تا ۳ در بخش دوم همین مقاله.

۱. توضیحات بیشتر در مورد این دو نسخه خطی را می‌توان در مرجع زیر یافت.

ع. حائری و دیگران. فهرست کتابخانه مجلس شورای ملی (۹) تهران، (۱۳۴۷): ۸-۵۸۷.

۱. حسینی، فهرست نسخه‌ها یخطی کتابخانه حضرت آیت‌الله‌العظمی مرعشی نجفی. ۳، (قم ۱۹۷۵)، ۱۵-.

نکته شماره بیست و یک، - مطابق با شماره بیست از نسخه (ق) - است. نظر به اینکه نسخه (ق) نزدیک‌تر به اصل متصور گردیده، شماره گذاریها بر اساس نسخه (ق) صورت گرفته است.

ویژگی برجسته نسخه‌های خطی عربی به حواشی بسیار آن مربوط می‌شود. در نسخه خطی مورد بحث، حاشیه‌های پراکنده نشان دهنده اضافاتی است که در متن (ق) گنجانده شده است که به احتمال فراوان توسط کاتب انجام گرفته.

در نسخه (ق) اضافات و حواشی به صورت سطرهای اریب بر متن اصلی نگاشته شده که به احتمال زیاد، توسط کاتب صورت پذیرفته است. حواشی بسیار فشرده که در نسخه (ق) وجود دارد مشتمل بر اضافاتی است که به نظر می‌رسد توسط شخص سماهیجی نوشته شده باشد. حاشیه‌ای دیگر نیز که فقط بر روی نکته شماره دوازده نوشته شده، فقط در نسخه (م) وجود دارد و به احتمال زیاد کاتب آن را افزوده است. پاراگراف بندی و علامت گذاریهای متن عربی را ویراستار انجام داده است.

متن عربى بخش منتخب منية الممارسين

المسئلة السابعة

قال «دام شرفه»^١ ما الفرق بين مجتهدنا و الاخباري.

«اقول الفرق بينهما ظاهر عند الانصاف و تجنّب طريق العصبية و الاعتساف من وجوه متعدّدة و امور متبددة لا ينازع فيها من خلع عنه ربة التقليد و لا يرتاب فيها من كان له قلب أو القى السمع و هو شهيد.

الاول^٢ أن المجتهدين يوجبون الاجتهاد عيناً أو تخييراً.

و الاخباريين يحرمونه و يوجبون الاخذ بالرواية «إما»^٣ عن المعصوم أو من روى عنه وإن تعددت الوسائط «و لهم على ذلك أدلة قطعية من الكتاب و السنة لا يسعها هذا المختصر جمعناها في رسالة نسال الله إتمامها و تهذيبها و ختامها»^٤.

الثاني أن المجتهدين يقولون «إن»^٥ الأدلة عندنا اربعة الكتاب و السنة و الإجماع و دليل العقل.

الاخباريين لا يقولون إلا بالكتاب و السنة بل بعضهم يقتصر على السنة وحدها لأن الكتاب غير معروف لهم لانه و لأيجوز تفسيره إلا من قبلهم - عليهم السلام - «لا يقال إن الإجماع و دليل العقل داخلان في الكتاب و السنة لأننا نقول لو كان الامر كما ذكرتم لكان التقسيم إلى الاربعة لا معنى له و لا يقال إنهما مؤيدان لا دليلان مستقلان لأننا نقول لو كان كما ذكرتم لكان التقسيم غير مستقيم لخروج القسم عن كونه قسيماً»^٦.

٢. م: اقول الوجوه كثيرة الاول.

٤. سقط في م.

٥. سقط في م.

١. سقط في م.

٣. سقط في م.

٥. سقط في م.

الثالث أن المجتهدين «يجوزون اخذ الأحكام الشرعية بالظن»^١.

والاخباريين يمنعون ولا يقولون إلا بالعلم والعلم عندهم قطعى وهو ما وافق نفس الامر وعادى واصلى وهو ما وصل عن المعصوم ثابتاً ولم «يجوزوا»^٢ فيه الخطأ عادة وإن الشارع واهل اللغة والعرف يسمونه علماً وإن الظن ما كان بالاجتهاد والاستنباط بدون رواية وإن الاخذ بالرواية لا يسمى ظناً «ولهم على المنع من العمل بالظن أدلة من الكتاب والسنة منها قوله إن بعض الظن اثم وإن الظن لا يغنى من الحق شيئاً قتل الخراصون ولا تقف ما ليس لك به علم ولا تقولوا على الله ما لا تعلمون وقول الأئمة -عليهم السلام- ما علمتم فقولوا وما لم تعلموا «فلا» وغير ذلك من الأدلة الواضحة والبراهين الاثنية.

وتخصيص ذلك بالأصول مع عمومته وإطلاقه تحكّم والاعتراض بأن العامل بالاخبار لا يخرج عن العمل بالظن ممنوع لأنه لا يسمى ظناً لغة ولا عرفاً ولا شرعاً وتجوز احتمال النقيض فيه لا يخرج عن ذلك لأن العلم الشرعى إنما هو ما لا يجوز احتمال النقيض فيه عرفاً وعادة لا مطلقاً لورود الاذن بالاخذ من الرواة مع النهي عن الظن والتناقض في كلامهم غير جائز وبالجملة فلهم على ذلك أدلة كثيرة لا يسعها المقام»^٣.

الرابع أن المجتهدين ينوعون الاحاديث إلى اربعة «انواع»^٤ صحيح وحسن وموثق وضعيف.

والاخباريين «إنما»^٥ ينوعونه إلى صحيح وضعيف «والتحقيق أن غير الصحيح من الحسن والموثق إن جاز العمل به فهو صحيح وإلا فهو ضعيف فالاصطلاح مربع لفظاً ومثنى معنى»^٦.
الخامس أن المجتهدين يفسرون الصحيح بما رواه الإمامي العدل الثقة عن مثله إلى المعصوم والحسن ما كان رواه أو احدهم «إمامي ممدوح»^٧ غير منصوص عليه بالتوثيق والموثق ما كان رواه أو احدهم موثق غير إمامي والضعيف ما عداه.

والاخباريين يفسرون الصحيح بما صح عن المعصوم وثبت و مراتب الصحة والثبوت تختلف فتارة بالتواتر وتارة «باخبار الاحاد»^٨ المحفوفة بالقرائن التي تشهد بصحة الخبر كمطابقة القرآن أو الاجماع أو «أو»^٩ اعتضاده باحاديث اخرى «أو»^{١٠} غير ذلك من القرائن التي

١. م: الاخذ بالظن في الأحكام الشرعية. ٢. م: يجوز.

٣. سقط في م.

٤. سقط في م. ٥. سقط في م.

٦. سقط في م. ٧. م: إماماً ممدوحاً.

٨. م: بالاخبار الاحاد. ٩. م: و.

١٠. م: و.

توجب العلم كما فصله الشيخ وغيره أو كان الحديث من الأصول الصحيحة المعتبرة عند الطائفة والضعيف ما عدا ذلك «قال شيخنا علامة الزمان وربما قيل إن العدول عن الاصطلاح الاول إنما وقع من العلامة رحمه الله ثم تبعه المتأخرون ولم يعرف قبله»^١.

السادس أن المجتهدين يحصرون الرعية في صنفين مجتهد ومقلد.

والاخباريين يقولون «إن»^٢ الرعية كلها مقلدة للمعصوم ولا مجتهد اصلاً.

السابع أن المجتهدين يقولون إن طلب العلم في زمن الغيبة بطريق الاجتهاد وفي زمن الحضور بالاخذ من المعصوم ولو بالوسايط ولا يجوز «الاجتهاد حينئذ وهو طريق الاخباريين»^٣.

والاخباريين لا يفرقون «بين زمن الغيبة والحضور»^٤ بل حلال محمد حلال إلى يوم «القيامة» وحرامه حرام إلى يوم القيامة^٥ لا يكون غيره ولا يجيء غيره كما في الحديث^٦.

الثامن أن المجتهدين لا يجوزون لأحد الفتيا وتولي القضاء والامور الحسينية إلا للمجتهد خاصة ولا يجوزون متابعة غير المجتهد.

والاخباريين يمنعون ذلك ويقولون بل «هو»^٧ الراوي لأحاديث أهل البيت «عليهم السلام»^٨ المطلع على أحكامهم ولا يجوزون متابعة المجتهد في أقوال أو عمل لم يرو به اثر من أهل العصمة «لقول الصادق - عليه السلام - انظروا إلى رجل منكم روى حديثنا وقول مولانا المهدي - عليه السلام - وأما الحوادث الواقعة فارجعوا فيها إلى رواة حديثنا فإنهم حجتي عليكم وأنا حجة الله «عليهم»^٩.

وقولهم اعرفوا منازل الرجال على قدر روايتهم عنا وحمل ذلك على المجتهد الذي يقول تارة بالرواية وتارة يقول بالاستنباط خلاف الانصاف^{١٠}.

التاسع أن المجتهدين يقسمون العالم الآن وهو الذي يجب الرجوع إليه إلى قسمين

١. سقط في م.

٢. سقط في م.

٣. م: الاجتهاد ح.

٤. سقط في م.

الصواب، ق: القيمة.

٥. الصواب، ق: القيمة.

الصواب، ق و م: القيمة.

٧. سقط في م.

٦. سقط في م.

٨. سقط في م.

٩. سقط في م.

٩. الصواب، ق: عليكم.

مجتهد مطلق و مجتهد «متجزى»^١.

والاخباريين يقولون بل هو واحد وهو المتجزى وهو العالم ببعض الأحكام بطريق الرواية دون بعض وهو الذي لم يطلع فيه على رواية توجب العلم وإنه لا عالم مطلقاً بجميع الأحكام غير المعصوم أصلاً «لكنه مقول بالتشكيك فيقوى و يضعف لأننا المجتهد نمنع حصول المجتهد الذي له قوة على استخراج الفروع من الأصول مع استكمال الادوات وقوة الاستعداد في جميع الأحكام بحيث لا يتوقف في مسألة ولا يتردد في حكم فإنه لم يبلغ احد من علمائنا في قوة الاستنباط ما بلغ العلامة ره و كتبه مشحونة بالتوقف والاستشكال لا يقال إنه لو صرف وقته وبذل جهده لحصل لأننا نقول لو كان له قدرة لفعل ولم يبلغ احد من علماء العامة ما بلغ الفقهاء الاربعة بل ربما حصر الاجتهاد المطلق فيهم وقد صح عن مالك أنه سئل عن اربعين مسألة فقال في ست و ثلثين مسألة منها لا ادري.^٢

العاشر أن المجتهدين يقولون إنه لا يبلغ احد رتبة الفتوى ومعرفة الحديث إلا من عرف المقدمات الست وهى الكلام والأصول والنحو والتصريف ولغة العرب والمنطق والأصول الاربعة وهى الكتاب والسنة والاجماع ودليل العقل وذكر بعضهم إنه لا يكون ذلك إلا لمن عرف نحواً من خمسة عشر علماً.

والاخباريين لا يشترطون غير معرفة كلام العرب ومنه بعض مسائل النحو والتصريف بل ربما منع بعضهم من اشتراط النحو والتصريف «مطلقاً» والمسألة موضع آخر ومعرفة^٣ اصطلاحات اهل البيت «عليهم السلام»^٤ ومعرفة محاوراتهم وما عدا ذلك ليس بشرط سوى المتوقف فهم كلام العرب عليه.

الحادي عشر أن المجتهدين يرجحون الاخبار اذا اختلفت بالآراء والافكار.

والاخباريين لا يجوزون ذلك إلا بالمرجحات المنصوصة «عندهم»^٥ كمقبولة عمر بن حنظلة ونحوها إلا فيما تدعو الضرورة إلى ذلك كما اذا جاء حديث مخالف للاحاديث الصحيحة الثابتة ولا يمكن تطبيقه عليها بالمرجحات المنصوصة وامكن بضرب من التاويل فإنه لا يجوز حينئذ رده ولا العمل به مع صحة معارضه وثبوت العمل به للنهي الوارد في الاخبار عن التمسك «به»^٦.

قال شيخنا علامة الزمان قدس سره في بعض جواباته في الفروق بين المجتهد والاخباري

١. الصواب، ق و م: متجز.

٢. سقط في م.

٣. م: مطلقاً ومعرفة.

٤. سقط في م.

٥. م: عنهم.

٦. الصواب، ق: بهما.

و منها أن الاخباريين عند تعارض الاخبار لا يرجحون إلا بالقواعد الممهدة من لدن اهل الذكر سلام الله عليهم التي ذكرها ثقة الاسلام في ديباجة الكافي و مع فقدتها ففى بعض الاخبار يتوقف كما قال عليه السلام «ارجئه»^١ حتى تلقى امامك و في بعضها التخيير و العمل بأيهما شاء من باب التسليم كما قال بأيهما اخذت من باب التسليم و سعى و جمع بينهما بعضهم بأن حمل الاول على حقوق الادميين كالميراث و نحوه مما لا مجال للتخيير فيه و الثاني على ما عده و ظاهر ثقة الاسلام في الكافي التخيير مطلقاً لكن مع رد ذلك إلى العالم عليه السلام قال رحمه الله و لا نجد شيئاً أحوط و لا أوسع من رد علم ذلك كله إلى العالم و قبول ما وسع من الامر فيه بقوله بأيهما اخذتم من باب التسليم و سعى انتهى و أما المجتهدون فتاويلاتهم اجتهادية لا تنحصر بحد و لا عد و اكثرها في غاية البعد و لغل سلوك طريق الاخباريين في الترجيح اسلم.

انتهى كلام شيخنا «أعلى»^٢ الله شأنه و رجح ميزانه و فيه كما ترى انصاف للاخباريين و اعتراف بمرجوحية قاعدة المجتهدين و إقرار بالفرق بين القبيلين و تحقق النزاع بين الفريقين»^٣.

الثاني عشر أن المجتهدين لا يجوزون لاحد اخذ شيء من الاحكام بل ولا العمل لمن عرف الحكم بطريق الرواية يقيناً ما لم يبلغ رتبة الاجتهاد و لا يسمى «هذا»^٤ عالماً و لا فقيهاً بل متعلماً و مقلداً و لو كان بذلك عنده الف حديث بل يجب عليه الرجوع إلى رأى المجتهد و ظنه و يترك ما علمه من الاحاديث.

و الاخباريين يقولون بل يجوز للعامي بل يجب عليه العمل بالحديث و لو واحد اذا كان صحيحاً ثابتاً عن المعصوم صريح الدلالة بعد معرفة ذلك و معرفة كونه غير معارض بمثله و لا يجوز له الرجوع إلى المجتهد بغير حديث صحيح واضح الدلالة.

الثالث عشر أن المجتهدين يجوزون العمل بالاحاديث التي «تحتمل الوجوه»^٥ و لبعضها وجه اظهر و كذا الايات.

و الاخباريين لا يجوزون ذلك بل لا يعملون إلا بالاحاديث الصريحة و الايات المحكمة التي لا تشابه فيها بمقتضى العرف و اللغة لأن المتشابه لا يجوز العمل به عندهم لنص القرآن.

الرابع عشر أن المجتهدين يجوزون الحكم في الاستحباب و الكراهة بالحديث الضعيف

١. الصواب، ق: ارجه.

٢. الصواب، ق: أعلا.

٣. سقط في م.

٤. سقط في م.

٥. م: يحتمل اوجوه.

بل ربما ذهب بعضهم إلى الحكم بفتوى المجتهد مجردة عن الدليل والاخباريين لا يفرقون بين الأحكام الخمسة الوجبات والمستحبات والمحرمات والمكروهات والمباحات ولا بد عندهم من العلم بالدليل.

الخامس عشر أن المجتهدين يقولون إنه متى مات المجتهد بطل تقليده وفتواه وإن قول الميت كالميت.

والاخباريين يقولون الحق لا يتغير «بالحياة»^١ والموت لأن الحق لا يتغير «وسيجيئك بيانه إن شاء الله تعالى في المسئلة الآتية»^٢.

السادس عشر أن المجتهدين يجوزون الأخذ بظواهر القرآن من غير موافقة الحديث له بل هو «أولى»^٣ من الأخذ بالحديث لأنه قطعي المتن وقد يكون قطعي الدلالة بخلاف الخبر فإنه لا يكون قطعي المتن وقد لا يكون «قطعي الدلالة»^٤.

والاخباريين لا يجوزون الأخذ بظواهر القرآن إلا بما ورد تفسيره عنهم [عليهم] السلام أو ما وافق أحاديثهم «لأنه»^٥ لا يعرف القرآن إلا من «خو طب به ولأن القرآن فيه»^٦ محكم ومتشابه والمحكم بين لا «شك»^٧ فيه وما عداه متشابه و«المتشابه»^٨ لا يعلمه إلا الراسخون في العلم «وهم»^٩ الأئمة - عليهم السلام - «كما في نص الآية المعتمدة بالنص من الرواية فلا يجوز الأخذ بمتشابهه بغير نص ويمنعون صحة أولوية العمل بالقرآن لما ذكرناه ويمنعون وجه أولويتهم بل يدعون في الاخبار ما ادعوه أولئك في القرآن فيقولون في الاخبار أيضاً **قطعي المتن** (و) **قطعي الدلالة** كالتواترات المحكمات وكون القرآن كله قطعي المتن لا يجدي لأنه ليس كله قطعي الدلالة فحينئذ ليس كل آية من القرآن تصلح دليلاً فكذا الاخبار فتأمل»^{١٠}.

السابع عشر أن المجتهدين يجوزون الاجتهاد في الأحكام الشرعية عند تعذر العلم بقول المعصوم.

والاخباريين لا يفرقون «في ذلك»^{١١} بل يوجبون الرجوع إليه مطلقاً «فإن تحقق عندهم قوله قالوا (به) وإلا سكتوا وقفوا لقولهم عليهم السلام ما علمتم فقولوا وما لم تعلموا فيها

١. الصواب، ق و م: بالحيوة.

٢. سقط في م.

٣. م: الأولى.

٤. م: قطعتها.

٥. سقط في م.

٦. م: خو طبت ولأنه.

٧. م: شبهة.

٨. م: هو.

٩. سقط في م.

١٠. سقط في م.

١١. سقط في م.

واهوى بيده إلى صدره وقولهم عليهم السلام إنما الامور ثلاثة امر بين رشده فيتبع و امر بين غيّه فيجتنب و امر مشكل يرد علمه إلى الله و رسوله و في حسنة هشام بن الحكم أنه قال لأبي عبدالله - عليه السلام - ما حق الله على خلقه قال أن يقولوا ما يعلمون و يكفّوا عما لا يعلمون فإذا فعلوا ذلك ادوا إلى الله حقه و قولهم - عليهم السلام - لا يسعكم فيما ينزل بكم مما لا تعلمون إلا الكف عنه و التثبيت و الرد إلى أئمة الهدى حتى يحملوكم فيه على القصد و يجلو عنكم فيه «العمي»^١ و يعزّفوكم فيه الحق قال الله تعالى فاستلوا اهل الذكر إن كنتم لا تعلمون و غير ذلك من الاخبار الكثيرة.^٢

الثامن عشر أن المجتهدين يعتقدون أن المجتهد اذا أصاب «فله»^٣ اجران اجر لاصابته و اجر لكده و إن أخطأ فله اجر لكده و عنائه «و يروون»^٤ بذلك حديثاً عن النبي «صلى الله عليه و آله»^٥.

و الاخباريين يقولون بل هو ماثوم على كل حال لأنه إن أصاب الحق فقد حكم فيه بغير علم من الله اذا اخذه بغير رواية و إن اخذه بها فليس هذا اجتهداً و إن أخطأ فقد كذب على الله. «روى ابو بصير قال قلت لأبي عبدالله - عليه السلام - ترد علينا أشياء ليس نعرفها في كتاب الله و لا سنة فننظر فيها فقال لا أما أنك أن أصبت لم توجر و إن أخطأت كذبت على الله عز و جل رواه الكليني في الكافي و احمد بن محمد بن خالد في المحاسن و روى الصدوق في الفقيه عن الصادق - عليه السلام - قال القضاة اربعة ثلاثة في النار و واحد في الجنة رجل قضى بجور و هو يعلم فهو في النار و رجل قضى بجور و هو لا يعلم فهو في الجنة و قولهم - عليهم السلام - الحكم حكمان حكم الله و حكم الجاهلية فمن أخطأ حكم الجاهلية أصاب حكم الله و من أخطأ حكم الله أصاب حكم الجاهلية و الاخبار في هذا المعنى كثيرة جداً. و الايات القرآنية فمن لم يحكم بما أنزل الله فاولئك هم الظالمون فاولئك هم الفاسقون فاولئك هم الكافرون.

و يمتنعون صحة الحديث الذي رواه عنه - صلى الله عليه و آله - لأنه ليس في شيء من كتب حديثنا و إنما تفرد بروايته العامة فهو من موضوعاتهم و أما رواية اصحابنا له في أصول الفقه فهو غفلة منهم و لو صح لكان معارضاً باحاديث اصحابنا الصحيحة الموافقة للقرآن

١. الصواب، ق: العما.

٢. سقط في م.

٣. م: له.

٤. م: و يريدون.

٥. م: ع.

المخالفة للعامة وهما طريقتان صحيحان في ترجيح الاخبار مع موافقتهما لطريقتين اخريين احدهما الشهرة وهو قولهم - عليهم السلام - خذ ما اشتهر بين اصحابك ودع الشاذ الذي ليس بمشهور ومعلوم أن الروايات التي ذكرناها مشهورة بين اصحاب الحديث من اصحابنا دون ذاك و ثانيهما موافقة الاحتياط فإنه احد وجوه الترجيحات كما جاء في الرواية^١.

التاسع عشر أن المجتهدين يقولون «إن»^٢ الامور اثنان بالنسبة إلى المجتهد «فإما»^٣ امر واضح دليله ولو ظناً فيجب الاخذ به وإما امر خفي دليله فيجب «الاخذ بالاصل»^٤ في نفس أحكامه تعالى ولا يجب الوقوف والاحتياط.

والاخباريين يقولون «بل الامور ثلاثة بالنسبة إلى غير المعصوم امر»^٥ بين رشده فيتبع «وامر بين»^٦ غيه فيجتنب وشبهات بين ذلك فمن اخذ بالشبهات ارتكب المحرمات وهلك من حيث لا يعلم فالاحتياط فيما لم يرد فيه نص عنهم - عليهم السلام - في كل مسئلة واجب. العشرون أن المجتهدين يقولون بصحة اخذ العقائد من أدلة المتكلمين من غير موافقة للقرآن والحديث.

والاخباريين لا يجوزون ذلك كما عرفت سابقاً.

الحادي والعشرون أن المجتهدين يقولون بصحة اخذ قواعد أدلة الفقه من قواعد الأصول التي استنبطها علماء العامة.

والاخباريين لا يجوزون ذلك بل يقولون يجب الاقتصاد على ما دل عليه الحديث في الأصول والفروع «لقول الصادق - عليه السلام - لا تأخذ إلا عنّا تكن منا وقوله - عليه السلام - أما إنه شر عليكم أن تقولوا بشيء لم تسمعه منا وقوله - عليه السلام - كل ما لم يخرج من هذا البيت فهو باطل وقوله - عليه السلام - والله لنحبكم أن تقولوا اذا قلنا وأن تصمتوا اذا صممتنا ونحن فيما بينكم وبين الله عز وجل ما جعل الله لاحد خيراً في خلاف امرنا وقوله - عليه السلام - ليس عند الناس حق ولا صواب إلا ما خرج من عندنا اهل البيت وقوله - عليه السلام - إن اردت العلم الصحيح فعندنا اهل البيت فنحن اهل الذكر الذين قال الله فاستلوا اهل الذكر إن كنتم لا تعلمون وقولهم - عليهم السلام - لبعض اصحابهم شَرِّقُوا أو غَرِّبُوا فوالله لن تجدوا العلم الصحيح إلا عند قوم نزل عليهم جبرئيل وقول الله تعالى فاستلوا اهل الذكر إن

١. سقط في م.

٢. سقط في م.

٣. سقط في م.

٤. م: الاصل.

٥. م: هي بالنسبة إلى غير المعصوم ثلاثة امر.

٦. م: وبين.

فالاختلاف حينئذ لا حظ في اذ كان غافلاً عما ورد على وجه الحق في الواقع وليس هذا كالاختلاف في المسائل الاجتهادية التي «مرد»^١ جميعها إلى أصول عامية وقواعد عقلية استنباطية لا مدخل لها في الحديث اصلاً ورأساً وهي كثيرة كقولهم إن الامر بالشئ يستلزم النهي عن ضده وقولهم الامر للوجوب والنهي للتحريم وقولهم بطريق الأولوية والعلة المستنبطة والاستصحاب في نفس الأحكام الشرعية بعد طروء ما يعرض لها وقولهم إن خطاب الشفاء لا يعم وقولهم إن المرء مكلف بظنه إلى غير ذلك من القواعد والأصول التي لا تؤدي إلى محصول»^٢.

الرابع والعشرون أن المجتهدين يمنعون من رجوع المجتهد إلى غيره ممن «هو»^٣ أدنى منه في العلم أو مساويه اذا لم يظفر بحديث بل إنما يجب عليه الرجوع إلى معرفته وقواعده. والاخباريين «بل»^٤ يوجبون عليه الفحص والسؤال عن الحكم الشرعي وطلب الحديث من غيره ولو من تلميذ أو عامي ولا يقول فيه برأيه «لقول لأئمة - عليهم السلام - إنما هلك الناس لأنهم لا يسألون وقولهم في مجذور غسلوه فمات قتلوه ألا يمموه ألا سالوا فإن دواء العي السؤال»^٥.

الخامس والعشرون أن المجتهدين يقولون إن علماء الشيعة في زمان الغيبة كلهم مجتهدون فالمتقدمون من زمان الكليني إلى زمان الشيخ على بن عبد العالي والشهيد الثاني واحد.

والاخباريين يخالفونهم في ذلك ويقولون إن المتقدمين كالكليني والصدوق وامثالهما اخباريون والسيد المرتضى والعلامة والشهيدان والشيخ على وامثالهم مجتهدون ولا يخفى صحة هذه الدعوى وفساد تلك.

السادس والعشرون أن المجتهدين يقولون إن الاجتهاد واجب إما كفائي «وإما»^٦ عيني واكثرهم يقول بالاول «والاقل منهم يقول بالثاني»^٧.

والاخباريين يقولون «بل»^٨ «طلب العلم فريضة على كل مسلم وإن طلب العلم هو اخذه من المعصوم - عليه السلام -»^٩ مشافهة أو بواسطة أو «وسايط وإن الناس كلهم مقلدون له كما قال

٢. سقط في م.

٤. سقط في م.

٦. م: أو.

٨. سقط في م.

١. الصواب، ق: مر.

٣. م: هو.

٥. سقط في م.

٧. سقط في م.

٩. سقط في م.

المجتهدون يجب الاخذ عن المجتهد مشافهة أو بواسطة أو وسائط وإن العالم^١ و الجاهل الآخذ من العالم بواسطة عن المعصوم أو مشافهة يسمى «عالمًا»^٢ بالحكم الذي علمه وإنه لا يجب طلب العلم إلا عند الحاجة اليه.

السابع والعشرون أن المجتهدين لا يجوزون لاحد أن يقول «بقول»^٣ في حكم من الأحكام لم يقل به احد من العلماء السابقين ولو كان عنده على ذلك دليل واضح. والاختباريين لا يفرقون بين تقدم القائل وعدمه لأن العمل على الدليل وهو قول «المعصوم»^٤ وحده لا القائل وإن كثر بدونه.

الثامن والعشرون أن المجتهدين يوجبون تعلم علم الادب كالنحو والصرف والمنطق والكلام ونحوها «لأنها»^٥ شرط في الاجتهاد وهو واجب كفائي فيكون تعلم المقدمات واجباً كفائياً لأن ما لا يتم الواجب إلا به فهو واجب.

والاختباريين لا يوجبون شيئاً من ذلك لعدم «توقف»^٦ فهم الحديث على ذلك ولا توقفت المعرفة على علم الكلام ولعدم احتياج الفقيه إلى علم المنطق أصلاً ورأساً وأن الاكتفاء بالسؤال عن الحديث وفهمه ومعرفة ألفاظه كاف في طلب العلم.

التاسع والعشرون أن المجتهدين لا يطلقون الثقة في الرواية إلا على الامامي العدل الضابط والاختباريين يقولون بل ما معنى الثقة في كلام علماء الرجال المتقدمين إلا الموثوق به في النقل المأمون من الكذب كما يعرف بالمعاشرة ولا يشترط أمانته ولا عدالته.

الثلاثون أن «المجتهدين منا يقولون بأن»^٧ طاعة المجتهد واجبة كطاعة الامام مع أنهم يجوزون عليه الخطأ ولا يجوزونه على المعصوم وهم إنما استدلوا على عصمة الامام بأنه لو جاز عليه الخطأ للزم إغراء الله بالقبيح لأنه امر باتباعه واتباعه في حالة الخطأ قبيح فيكون الله امر به وهو محال لمنافاته لدليل «العدل»^٨ وهو بعينه «عليهم وارد»^٩ في المجتهد.

والاختباريين لا يلزمهم من ذلك شيء لأنهم إنما يوجبون طاعة الامام خاصة ولم يوجبوا طاعة العالم إلا لكونه آخذاً عن الامام والامام امر به وإلا فلا تجب طاعته فافترق الحال وزال الاشكال.

١. م: وسائط وإن العالم.
٢. م: علماً.
٣. سقط في م.
٤. م: المعصوم - عليه السلام -
٥. م: لأنه.
٦. م: توقف.
٧. المجتهدين يقولون.
٨. م: العدم.
٩. م: وارد عليهم.

الحادي والثلاثون أن المجتهد والاخباري يجتمعان في مادة ويفترق كل منهما في اخرى فدل على أن بينهما عموماً وخصوصاً من وجه فيجتمعان في ما اذا كان العالم جامعاً لشرائط الاجتهاد ولم يقل بجواز اخذ الأحكام إلا بالرواية وهو مجتهد محدث كالمحقق الامين الاستربادي و«مولانا»^١ خليل القزويني والعلامة محسن «الكاشاني»^٢ و«مولانا»^٣ محمد طاهر القمي و«مولانا»^٤ عبدالله اليزدي وشيخنا الحر العاملي.

وينفرد المجتهد عن المحدث اذا جمع الشرائط وجوز الاستنباط «والاخذ»^٥ بقواعد الأصول وأدلة العقل والاجماع من غير حديث صريح أو صحيح عام أو خاص كالمرتضى وابن ادريس والعلامة ومن تأخر عنه كآبنة فخرالدين والشهيدين والمحقق الشيخ على وأمثالهم.

وينفرد المحدث عن المجتهد اذا لم يجمع شرائط الاجتهاد وحصل له معرفة بالحديث وفهمه كمن شافهناهم من تلامذة شيخنا الحر وهم «كثير»^٦ في المشهد المقدس وبعض ممن شافهناهم في «غيرها»^٧ فإن لهم معرفة بالحديث فوق المعرفة بل ربما «تزيد»^٨ على معرفة المجتهدين «لأن المجتهدين»^٩ يتجاوزون «في معاني»^{١٠} الاحاديث إلى ما هو غير مقصود فهو اخباري لا مجتهد «فدل على»^{١١} أن بينهما فرقاً.

الثاني والثلاثون أن الاخباريين لا يجيزون العمل بالبراءة الاصلية في نفي حرمة فعل وجودي كنفي حرمة مس المحدث حدثاً أصغر كتابة القرآن «لا»^{١٢} في نفي حكم وضعي كنفي نقض [للطهارة] الخارج من غير السبيلين مثلاً ويجيزون العمل بها في نفي وجوب فعل وجودي كنفي وجوب صلوة الوتر «لا من حيث أصالة البراءة نفسها بل لما استفاض عنهم - عليهم السلام - من أن الناس في سعة ما لم يعلموا وما حجب الله علمه عن العباد فهو موضوع عنهم»^{١٣}.

الثالث والثلاثون أن الاخباريين لا يجوزون الترجيح بالبراءة الاصلية عند تعارض الاخبار. والمجتهدين يجوزونه.

- | | |
|------------------------|------------------------|
| ١. م: مولينا | ٢. م: القاساني |
| ٣. همان مدرک. | ٤. همان مدرک. |
| ٥. الصواب، ق و م: اخذ. | ٦. م: كثيرون |
| ٧. م: غيره. | ٨. م: يزيد. |
| ٩. سقط في م. | ١٠. م: في معرفة معاني. |
| ١١. م: فيان | ١٢. م: ولا. |
| ١٣. سقط في م. | |

الرابع والثلاثون أن جملة من الاخباريين منهم الفاضل الامين الاسترآبادي «قدس سره»^١ في الفوائد المدنية «يقولون بجواز»^٢ تأخير البيان عن وقت الحاجة. والمجتهدين مطبقون على امتناعه وإنما الخلاف عندهم في تأخير البيان عن وقت الخطاب.

الخامس والثلاثون أن الاخباريين لا يجوزون العمل بالاجماع المدعى في كلام متأخري فقهاءنا إذ لا سبيل إلى العلم بدخول قول المعصوم «عليهم السلام» - بغير الرواية عنه»^٣. و وافقهم على هذا بعض المجتهدين «وذلك لأن الاجماع لا يكون حجة إلا بتحقيق قول المعصوم لأنه ليس بحجة في نفسه إجماعاً منا وإنما هو كاشف عن قول الحجة وهو المعصوم فاذا لم ترد عنه في المسئلة المدعى الاجماع عليها رواية واحدة فضلاً عن الشيع أو التواتر فكيف يتحقق قول المعصوم فاذا لم يتحقق فلا يكون حجة ولا دليلاً البتة والمجتهدون قد عرفت في كلامهم أنه احد الأدلة حتى ادعى جماعة منهم أن الاجماع المنقول بخبر الواحد حجة قياساً على العمل بخبر الواحد في الرواية وهو باطل لأن العمل بخبر الواحد مأذون فيه بالأحاديث المستفيضة بل المتواترة بخلافه في القول بخبر الواحد بدعوى الاجماع»^٤.

السادس والثلاثون أن المجتهدين أو اكثرهم لا يلتفتون إلى خلاف معلوم النسب ولا يقدرح في الاجماع.

و أما الاخباريون فلا «يلتفتون»^٥ إلى هذه القاعدة ولا فرق عندهم بين معلوم النسب ومجهوله بل العمل على الدليل والاجماع مطلقاً ليس دليلاً برأسه «كما عرفت بل الدليل إنما هو قول المعصوم فإن تحقق فإن كان مع معلوم النسب أو مجهوله أو لا فهو الحجة وإلا فلا»^٦.

السابع والثلاثون أن المجتهدين يقولون إن الاصل في الاشياء الاباحه «قوله عليه السلام كل شيء مطلق حتى يرد فيه نهى ولاطلاق قوله تعالى خلق لكم ما في الارض جميعاً»^٧.

و الاخباريين يتوقفون في ذلك «بل عندهم ما لم يرد نص بجوازه لا سبيل إلى إباحته ولا تحريمه بل هو من قبيل الشبه والامور ثلثة حلال بين وحرام بين وشبهات بين ذلك»^٨.

و انا عندي توقف في هذه المسئلة بل الذي يظهر لي ترجيح كلام المجتهدين لما يظهر من الايات والروايات والله اعلم.

١. م: يجوزون.

٢. سقط في م.

٣. سقط في م.

٤. سقط في م.

٥. سقط في م.

٦. سقط في م.

٧. سقط في م.

٨. سقط في م.

١. سقط في م.

٢. م: بدون الرواية.

٣. م: التفات لهم.

٤. سقط في م.

٥. سقط في م.

٦. سقط في م.

٧. سقط في م.

٨. سقط في م.

الثامن والثلاثون أن الاخباريين يعتقدون صحة الكتب الاربعة بأسرها إلا ما نصوا على ضعفه «لأنها إما متواترة أو مستفيضة أو معلومة النسبة إلى اهل العصمة - عليهم السلام - كما صرح به غير واحد منهم»^١.
و المجتهدين لا يقولون بذلك.

التاسع والثلاثون أن الاخباريين لا يجوزون العمل بالاستصحاب إلا فيما دل عليه النص «مثل كل شيء طاهر حتى تعلم أنه قذر و اذا توضحأت فلا تتوضأ بعده حتى نعلم أنك أحدثت ونحوهما»^٢.

و وافقهم على «هذا»^٣ بعض المجتهدين فعندهم أنه حجة كالمرتضى «قال شيخنا علامة الزمان وهو الأقوى عندي و أما»^٤ «أكثر»^٥ المجتهدين «فعندهم»^٦ أنه حجة «بل أن المحقق في المعتبر جعله قسماً للأدلة الاربعة فجعلها خمسة و المتأخرون عنه أدرجوه في دليل العقل»^٧.
الاربعون أن المجتهدين يوجبون على المجتهد الرجوع إلى أصول الفقه و قواعده التي استنبطها علماء العامة «كالشافعي و أبي حنيفة مع اتفاق الكل على أن اول من اخترع أصول الفقه العامة و اولهم الشافعي كما صرح به جماعة من العلماء»^٨.
و الاخباريين لا «يوجبون»^٩ ذلك «بل لا يجوزونه»^{١٠} إلا فيما دل عليه كلام اهل العصمة «فلا يجب الرجوع عندهم إلا إلى قواعد اهل العصمة خاصة»^{١١}.

١. سقط في م.

٢. سقط في م.

٣. سقط في م.

٤. سقط في م.

٥. سقط في م.

٦. سقط في م.

٧. سقط في م.

٨. سقط في م.

٩. سقط في م.

١٠. سقط في م.

١. سقط في م.

٢. سقط في م.

٣. الزيادة في م: و.

٤. سقط في م.

٥. م: يجيزون.

٦. سقط في م.

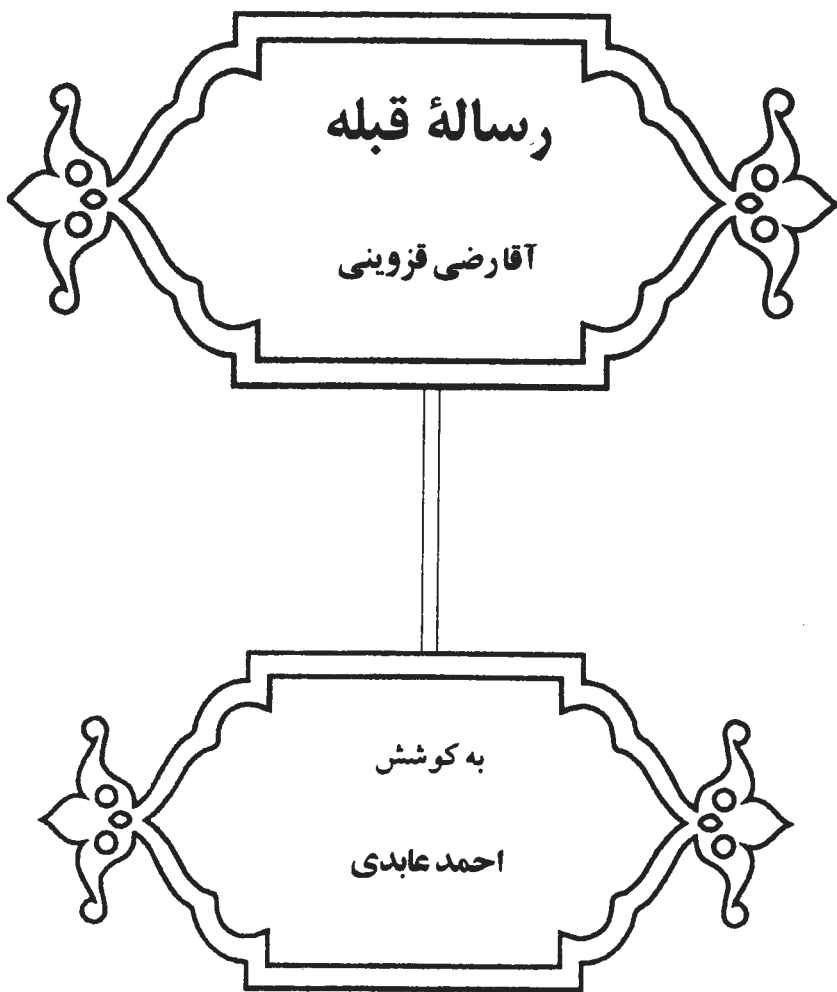
٧. سقط في م.

٨. سقط في م.

٩. سقط في م.

١٠. سقط في م.

١١. م: انتهى كلامه مخضاً.



درآمد

یکی از مهمترین عوامل روی آوردن مسلمانان به بحثهای ریاضی و نجومی ارتباط بسیاری از عبادات دین مقدس اسلام با این علوم است. هر مسلمانی برای انجام نماز خود احتیاج به تشخیص دقیق وقت زوال و نیز پیدال کردن جهت قبله دارد. این دو مسأله باعث شدند که فقهاء بزرگ فصل گسترده‌ای از کتابهای فقهی استدلالی خود را به بحث از «وقت و قبله» اختصاص دهند و گروهی دیگر به نوشتن تألیفات مستقل در این زمینه پرداختند.

آقا رضی‌الدین محمد قزوینی (متوفی ۱۰۹۲ ه. ق.) از فقهاء و متکلمان بزرگ شیعه در قرن یازدهم بوده است. علامه افندی - که معاصر اوست - از او با عظمت و تجلیل یاد می‌کند.^۱ وی چون نزد ملا خلیل قزوینی تحصیل کرده به بحثهای روائی و سبک اخباری‌گری تمایل پیدا کرده و در نوشته‌های خود این مسلک خود را نمایان کرده است. برخی از آثار او عبارتند از: «لسان الخواص»، «شیر و شکر»، «رسالة المقادیر»، «رسالة التجهد»، «ضیافة الاخوان»، «کحل الابصار»، «رساله مولودیه»، «قبلة الافاق». رساله حاضر - که به «قبلة الافاق» شهرت دارد - حکایت از تبحر و تطلع کامل نویسنده در فقه استدلالی و نیز بحثهای ریاضی و هیوی دارد. دو رکن اول رساله بحثهای فقهی مربوط به قبله را مورد تحقیق قرار داده و ضمن بیان قبله عراق به خورده‌گیری بر نظرات محقق حلی پرداخته است. پس از آن به بحث از راههای تشخیص قبله و مخصوصاً دایره هندیه پرداخته و گوید این راهها معمولاً خالی از مساحمه نیستند.

در رکن سوم رساله - که مهمترین بخش آن است - طرح ابتکاری خود را برای تشخیص قبله بیان می‌کند. کراهی را به نام مجمع‌البلاد اختراع کرده و پس از بیان کیفیت ساختن آن، را تشخیص قبله را بوسیله این کرده بیان کرده است. این راه

۱. «ریاض العلماء» ج ۵، ص ۷۶. و نیز رجوع شود به «الذریعة» ج ۱۷، ص ۴۲؛ «اعیان الشیعة» ج ۹، ص ۱۴۳.

تشخیص قبله خالی از مسامحه بوده و جهت دقیق قبله را مشخص می‌نماید. در اینجا تبخّر کامل مؤلف در ریاضیات کاملاً روشن می‌شود. پس از آن سایر فایده‌های این کره و مخصوصاً راه تشخیص فاصله شهرهای مختلف را با یکدیگر که این کره مجمع‌البلاَد به دست می‌آید بیان کرده است. تصحیح این رساله بر اساس نسخه خطی کتابخانه استاد آیة‌اللّه حاج سید محمدعلی روضاتی دامت برکاته انجام شده است.

احمد عابدی

بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم كما ولّيت نبيك قبله يرضاهما أنزل عليه وآله من الصلوات ازكاهما ومن البركات أفضلها وأنماها.

و بعد بر مُحَرِّمان كعبه یقین و مُحَرِّمان اَسرار دین مبین پوشیده نیست که صحت عهده و سایل تقرّب به خدا و افضل جهات مدینه طیبّه ملت بیضا - که ندای صدق انتمای «حیّ علی خیر العمل» بیان ناطق، و مضمون بلاغت مشحون «قرّة عینی فی الصلاة» بر آن شاهدیست صادق - منوط است بدامثال فرمان تاکید عنوان «و حیثما کنتم فولّوا و جوهکم شطره» البقره: ۱۴۴/۲ بعد از خطاب مستطاب «فولّ وجهک شطر المسجد الحرام»، و مربوط است به اقبال بال بر طریق تحصیل استقبال، و مسلک توجه به سمت قبله مخصوصه به اهل اسلام، لهذا اقل خلق الله رضی الدین محمد قزوینی مناسب دید که رساله مشتمل بر تحقیق حقایق این مطلب شریف، و مُنطَوّیه بر اظهار دقایق این مقصد منیف ترتیب دهد تا طالبان طریق یقین را اشاره باشد به صراط مستقیم حق و صواب، و این رساله متبیین شد بر چهار رکن موافق للفرع مع الاصل، و هر رکنی به جهت تمیز مطالب آن مرتّب گردید به چند فصل، و مسمی شد به **قبلة الافاق** توقّع از ارباب انصاف آن است که اگر بر خللی مطلع گردند و برخطایی واقف شوند به شرف اصلاح مشرّف سازند. و بالله التوفیق.

رکن اول

در بیان حقیقت قبله و ماهیتها، و در این چهار فصل است.

فصل اول در تصویر وضع کعبه مبارکه و تمهید بعضی از مقدمات

بدانکه کعبه معظمه - زادهای الله شرفاً - مشتمل است بر چهار ضلع و چهار رکن. یکی از ارکان آن را که حجر الاسود بر آن نصب است رکن حجر می نامند، و تسمیه این رکن به عراقی

چنانکه بعضی تصریح کرده‌اند نامناسب است و وجه آن با وجه تسمیه سایر ارکان بعد از این مذکور خواهد شد. و به ترتیب طواف بعد از چهار ذراع شرعی از این رکن باب کعبه معظمه است. و عرض باب نیز چهار ذراع است. و تتمه این ضلع که از همین باب باشد تارکنی دیگر. که بعضی آن را عراقی و بعضی شامی می‌نامند. شانزده ذراع و شبری است که مجموع این ضلع [که] طول کعبه مبارکه است بیست و چهار ذراع و شبری بوده باشد.

و ضلعی دیگر که از این رکن غربی باشد و میزاب در وسط آن است بیست و دو ذراع است که عرض کعبه معظمه است.

و ضلع ثالث - که از رکن غربی مذکور تارکن یمانی است - نظیر و موافق ضلع اول است. و ضلع رابع - که از رکن یمانی مذکور تارکن حجرالاسود است که نظیر ضلع ثانی است - بیست و یک ذراع و یک شبر است، که بقدر یک شبر از نظیر کمتر است.

و وضع کعبه معظمه نسبت به جهات آن است که: رکن حجرالاسود از محاذات مشرق اعتدال قلیلی به جانب جنوب مایل است به عنوانی که مشرق اعتدال محاذی ما بین باب و حجرالاسود واقع شده، و تصور وضع باقی ارکان و اضلاع به مقایسه حاصل شود.

و عرصه مسجدالحرام محیط است به اطراف کعبه معظمه به تفاوت در ضیق و وسعت، و شبیه به این احاطه است احاطه حرم نیز به کعبه و مسجدالحرام. چه، قدر مسافت حرم از اطراف کعبه معظمه و مسجدالحرام یکسان نیست بلکه مختلف است چنانکه مشهور است. و در روایتی وارد شده که «قدر حرم از طرف یمین کعبه چهار میل است و از یسار کعبه هشت میل»^۱ و مراد به یمین و یسار کعبه رکن ثالث و اول یا قریب به آنهاست به قرینه صدر حدیث، چنانکه مذکور خواهد شد. پس طول حرم - بنابر این - دوازده میل باشد که عبارت از چهار فرسخ است.

فصل ثانی در تحقیق ماهیت قبله

قبله در عرف اهل شرع عبارتست از امری که واجب باشد بر مکلف تحصیل استقبال عین آن یا جهت آن برای خود در مثل صلاة، یا برای انسانی دیگر در مثل احتضار و دفن اموات یا برای حیوانی در مثل ذبح و نحر. و آن امر نزد محققین فضای کعبه معظمه است از منتهای ارض تا سماء - نه خصوص بنای آن - آن چنانکه ظاهر می‌شود از آنچه وارد شده در صحت

۱. من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۱۷۸ ج ۸۴۲، و التهذیب ج ۲، ص ۱۴۲ و الخلاف ج ۱، ص ۲۹۷.

صلاة فوق جبل ابی قبیس و سطح کعبه معظمه. و از این فضاء تعبیر به عین کعبه و بیت نیز می‌کنند، و تفصیل این مقام این است:

در قبله قریب یعنی مُشاهد یا در حکم مُشاهد خلاقی نیست در میان اهل اسلام که عین کعبه است. و در قبله بعید مشهور آن است که جهت کعبه است چنانکه مذهب سید مرتضی و ابن جنید و ابی الصلاح و ابن ادریس و علامه حلی^۱ و جمهور متأخرین - رحمهم الله - است. و قولی دیگر آنکه قبله کسی که در حرم باشد مسجد الحرام [مسجد الحرام قبله حرام است] و قبله خارج از حرم، حرم است، و این مذهب جمعی از متقدمین است و شیخ ابو جعفر طوسی - رحمه الله علیه - دعوی اجماع بر این کرده^۲، و بر طبق این روایات نیز نقل کرده‌اند مثل آنچه از امام صادق (ع) مرویست که: «ان الله جعل الکعبة قبله لاهل المسجد و جعل المسجد قبله لاهل الحرم و جعل الحرم قبله لاهل الدنيا»^۳. و أيضاً از آن حضرت مروست که: «البيت قبله لاهل المسجد و المسجد قبله لاهل الحرم و الحرم قبله للناس جميعاً»^۴. و متأخرین در جواب ایشان منع اجماع و قدح در صحت روایات نموده‌اند^۵ و در مطلب خود متمسک به ظاهر آیات شریفه و به بضعی روایات نیز شده‌اند و به تفصیل در کتب استدلالیه مذکور است.

و شیخ شهید - رحمه الله علیه - در کتاب ذکرى به قصد توفيق بين الرايين و رفع خلاف گفته که «شاید ذکر مسجد و حرم اشاره به جهت باشد»^۶ و مؤید این است آنچه مفسرین گفته‌اند که لفظ مسجد الحرام در آیه شریفه اشاره به جهت کعبه است. چه اتفاقی است که قبله خارج حرم مسجد الحرام نیست و تحقیق آن است که نتواند بود که مراد به مسجد و حرم در قبله بعید عین مسجد یا حرم باشد زیرا که بنابر این وقوع حرج و تکلیف مالا یطاق ظاهر است چه ممکن نیست بر جمیع اهل حرم تحصیل مواجهه عین حرم (کذا، وظ: مسجد)، پس مراد از مسجد و حرم اعم از عین یا جهت آنها باشد، و این در مطلق جهت کعبه - که قول متأخرین است - داخل است. و ظاهر آنچه علامه حلی - رحمه الله - در مختلف گفته که توجه به کعبه یا جهت کعبه از بعید مستلزم توجه به مسجد و حرم نیز هست^۷ اشاره به این تحقیق است. و

۱. سید مرتضی و ابی جنید، و ابی الصلاح و ابن ادریس و علامه (مختلف الشیعه ص ۷۶)

۲. مختلف الشیعه، چاپ سنگی ج ۱، ص ۷۶؛ الخلاف تحقیق و چاپ دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه

مدرسین ج ۱، ص ۲۹۵ مساله ۴۱. ۳. مختلف الشیعه، ج ۱، ص ۷۶.

۴. الخلاف ج ۱، ص ۲۹۶، تهذیب ج ۲، ص ۴۴، ح ۱۴۰.

۵. ریاض المسائل چاپ دفتر انتشارات اسلامی ج ۳، ص ۱۱۵.

۶. ذکرى الشیعه ص ۱۶۲، سطر ۱۱. ۷. مختلف الشیعه ج ۱، ص ۷۶.

ایضاً علامت منقوله از شارع در قبله بعید چنانکه مذکور خواهد شد مؤدی به تحصیل جهت می تواند بود نه غیر آن، و این ظاهر است.

و ایضاً قبله کسی که در جوار مسجد باشد از حرم یا در جوار حرم باشد از خارج حرم به حیثی که مشاهد کعبه یا در حکم مشاهد باشد یعنی مقدور باشد او را توجه به عین کعبه مانند کسی که بر جبل ابی قیس باشد ظاهر است که عین کعبه است نه مسجد و حرم. پس بنابراین اینکه مطلقاً قبله خارج از مسجد، مسجد و قبله خارج از حرم، حرم باشد صحیح نباشد.

و اگر کسی فرض کند که در بعید جهت کعبه از مسجد و حرم بقصد ممتاز است پس شاید که مراد این باشد که بعید را لازم است که قصد توجه به مسجد یا حرم کند، جواب آن است که قصد توجه بی توجه موجّه نیست و تحصیل توجه حقیقی به یکی از اینها در بعضی صور لکن نه چنانکه بیان شد.

و اما اگر گوید کسی که تحصیل ظن در قبله کافی است وقتی که تحصیل علم میسر نباشد پس در بعیدی که ممکن نباشد او را تحصیل توجه حقیقی بعین مسجد یا حرم از روی علم، کافی است او را تحصیل توجه به یکی از آنها از روی ظن. گویم تحصیل از اماره باشد و برای بعید مذکور ممکن است که اماره تحصیل این ظن مفقود باشد. بلکه واقع آن است که بعید چند فرسخ از مسجد یا چندین مرحله از حرم اماره تحصیل ظن به توجه به مسجد یا حرم بالکلیه مفقود است چنانکه بر متأمل ظاهر است. و فرق میان تحصیل مذکور و تحصیل قطع یا ظن به جهت کعبه واضح است چه جهت برای بعید به قدر بُعد او وسیعتر می شود چنانکه مشهور است که «کَلَّمَا از داد شیء بُعْدًا از داد ذَرَّةً» پس در اقصای بلاد مفقود الاماره نمی باشد مگر در حق جمعی که فرض ایشان تقلید عارف به علامات و امارات است از اعمی و شبیه به او. چنانکه در کتب فقهیه مسطور است. پس در حکم شرعی به توجه به جهت در مطلق بعید حرفی نیست.

فصل ثالث در تعریف جهت کعبه

شیخ بهاء الدین محمد - رحمه الله در رساله تحقیق جهت قبله شش تعریف از فقهاء متأخرین - رحمه الله - ذکر کرده و بحثها برایشان ایراد نموده پس خود اختیار این تعریف کرده است که: «اعظم سمت یشتمل علی الکعبه قطعاً او ظناً بحیث یتساوی نسبة اجزائه إلی هذه الاشتمال من غیر ترجیح».

و حاصل آنچه در فایده قیود تعریف مذکور ذکر کرده، آن است که اعتبار «اعظم سمت»

برای آن شده که منتقض نشود طرداً به بعض اجزاء جهت. و عدم اقتصار بر ظن چنانکه در تعریف مذکور ذکرى واقع شده بنابر آن است که منتقض نشود عکساً به سمتى که عدم خروج کعبه از آن مقطوع به باشد. و عدم اقتصار بر قطع چنانکه در تعریف شرح قواعد^۱ و شرح شرایع^۲ واقع شده برای آن است که منتقض نشود به جهتی که مظنون باشد وقوع کعبه در آن در صورت عجز از تحصیل قطع به آن. و اما فایده قید «حيث» اخراج سمتى است که اشتغال بعض اجزاء آن بر کعبه ارج باشد، چه حق آن است که جهت در اینصورت مجموع آن سمت نیست بلکه بعض آن است يعنى اجزائى که راجح باشد.

اشتمال آنها بر کعبه به شرط تساوى نسبت رجحان به جميع آنها. پس جایز نیست مصلی را استقبال اجزاء مرجوحه الاشتمال بر آن چنانکه از تعریف شرحین مستفاد می شود. این است خلاصه فایده قیود تعریف مذکور.

و مخفی نیست که این تعریف به اعتبار قید حیثیت اگر افاده انحصار جهت در منتصف سمت مذکور نکند بر آنکه وسط آن سمت ارجح است البته از طرفین چنانکه استماع شده از استاد - دام ظلّه - که با شیخ - رحمه الله - در این باب مباحثه کرده اند لاقلاً مفید توضیح جهت مذکوره می شود بقدر معرفت دلایل و علامات. چنانکه خود در رساله مذکوره اشاره به این کرده اند که: «هذا هو الاصح لقبح التعويل على المرجوح مع التمكن من الرجح و لقول الصادق عليه السلام فى موثقة سماعة تعمد القبلة جهدي».

و در کتاب حبل المتین در بیان توجیه روایت زراره از ابی جعفر (علیه السلام) که: «قلت له أين حدّ القبلة؟ قال ما بين المشرق والمغرب قبلة كلّ»^۳ که دلالت بر وسعت جهت قبله دارد گفته است که: «لعلّ المراد بيان سمت الذى تصحّ الصلاة اليه فى الجملة و تبطل بالخروج عنه. فانّ قول زرارة - أين حدّ قبلة - سؤال عن نهاية ذلك سمت. فانّ حدّ الشئ منتهاه فأجابه بما يدلّ على أنّه ينتهى عن الجانبين بالمشرق والمغرب»^۴

و جمعى بنابر ظاهر امثال این حدیث و ظاهر آیات کریمه مضایقه در توسعه جهت قبله برای بعید نکرده اند بلکه با وجود رجحان بعض اجزاء جهت توجه به آن جزء را واجب نشمرده اند اگر چه مستحب دانسته اند. و بنابر این است آنچه استاد - دام ظلّه - در شرح حدیثی

۱. جامع المقاصد فی شرح القواعد ج ۲، ص ۴۹.

۲. مسالك الافهام تحقيق مؤسسة المعارف الاسلاميه، ج ۱، ص ۱۵۱.

۳. وسائل الشیعه، تحقيق مؤسسة آل البيت، ج ۴، ص ۳۰۰، ح ۹، باب ۲.

۴. الحبل المتین چاپ سنگی، ص ۱۹۱.

که در باب «النوادر» در کتاب صلاة کافی روایت شده که: «قال قلت لابی عبدالله (علیه السلام) لما صار الرجل ينحرف في الصلاة إلى اليسار فقال لأن لكعبة ستة حدود اربعة منها عن يمينك فمن اجل ذلك وقع التحريف الى اليسار»^۱ فرموده اند که: «این سؤال در مدینه واقع شده و استحباب انحراف در نماز به جانب یسار مخصوص مسجد مدینه و مانند آن از مساجد و بناهاست. و مراد به حدود کعبه اینجا جهات کعبه است و مراد به جهات کعبه قوسی است از افق که استقبال حقیقی هر جزئی از آن قوس استقبال عرفی کعبه است».

و ایضاً فرموده اند که: «در بنای مساجد وسعتی هست و بنای آنها به وسط مجموع جهات کعبه بهتر است مگر در جایی که مصلحتی عظیم تقاضای خلاف آن کند مثل مسجد مدینه که برای سهولت معرفت بعض اوقات صلوات بنای آن موافق نصف النهار شده و به قدر سدس مجموع جهات کعبه منحرف شده از وسط آن مجموع به جانب مغرب زیرا که طول مکه بیشتر از طول مدینه و عرض مدینه در جانب شمال بیشتر است از عرض مکه و ملاحظه مقدار این دو تفاوت دلیل همین قدر انحراف است. پس اندک تیاسر مستحب است برای کسی که نماز گذارد در آن مسجد و مانند آن از مساجد و بناها» انتهى بعبارة.

و مخفی نماند که حدیثی دیگر شبیه به حدیث مذکور که استاد - دام ظلّه - در شرح کافی متوجه دفع اشکال مشهور آن شده حمل آن بر معنی که ظاهر شد فرموده اند [این حدیث است] که شیخ طوسی - رحمه الله - در تهذیب از مفضل بن عمر روایت کرده که: «إنه سأل اباعبدالله (علیه السلام) عن التحريف لأصحابنا ذات اليسار عن القبلة وعن السبب فيه. فقال: إن الحجر الأسود لما أنزل به من الجنة وضع في موضعه جعل أنصاب الحرم من حيث يلحقه النور نور الحجر فهي عن يمين الكعبة اربعة اميال وعن يسارها ثمانية اميال كلة اثنا عشر ميلاً، فإذا انحرف الإنسان ذات اليمين خرج عن حد القبلة لقلّة أنصاب الحرم وإذا انحرف ذات اليسار لم يكن خارجاً عن حد القبلة»^۲

پس طایفه ای از فقهاء^۳ این هر دو روایت را بر یک مضمون حمل نموده مؤید آنکه قبله خارج از حرم حرمت و مناط حکم به استحباب تیاسر اهل عراق کرده اند بنابر آنکه ظاهر مراد از لفظ اصحاب در صدر این حدیث اهل عراق است.

و طایفه دیگر بنابر آنکه جهت کعبه را قبله بعید می دانند و حدیث اول مرسل و راوی ثانی

۱. الفروع من الکافی، ج ۳، ص ۴۸۸، ح ۷، باب النوادر. ۲. تهذیب الاحکام ج ۲، ص ۴۴، ح ۱۴۲.

۳. مثل محقق حلی در شرایع

مفضل است و مع هذا توجیه استحباب انحراف بعید را به اعتبار اشکال تشخیص منحرف عنه یا غیر آن مشکل دانسته‌اند اعتماد بر هیچ یک از این دو روایت ننموده مناط حکمی نساخته‌اند.^۱ و آنچه بعضی از این طایفه با وجود تصدیق به مقدمات مذکوره فتویٰ به استحباب تیاسر اهل عراق داده‌اند توجیه آن خالی از اشکال نیست. و مباحثه‌ای که در این مقام میان محقق طوسی و شیخ ابوالقاسم حلی - رحمه‌الله واقع شده مشهور و در کتاب مدارک^۲ و غیر آن مذکور است.

و تحقیق آن است که حکم طایفه اولی به استحباب انحراف اهل عراق هر چند قلیل باشد مستلزم حکم به استحباب واجب است یعنی واجب را مستحب دانسته‌ایم. اگر مواجهه حرم قبل از انحراف حاصل نباشد و این ظاهر است، یا مستلزم حکم به خروج از مواجهه حرم است یا حکم به استحباب بودن کار حرام کرده‌ایم. بر تقدیر حصول مواجهه حرم قبل از انحراف. بیان این آنکه اگر فرض کنیم که توجه مصلی در کوفه مثلاً که اقرب بلاد عراق است به مکه معظمه بر نهایت حدّ یمین حرم باشد و به قدر یک اصبع که اقل از آن قدر محسوسی ندارد منحرف شود به جانب یسار، همین تفاوت در امتداد ما بین مقام مصلی و مسجد او که تخمیناً دو ذراع است مستلزم آن است که در امتداد چهل و هشت ذراع بیست و چهار اصبع شود که یک ذراع است و به این نسبت در چهل و هشت فرسخ یک فرسخ شود پس از کوفه تا حرم که تخمیناً دویست و چهل فرسخ است قریب به پنج فرسخ می‌شود و این زیاده از قدر طول حرم است و در سایر بلاد عراق فاحش می‌شود.

فصل رابع در علامات قبله بلاد

بدانکه در این باب روایتی از ائمه هدی صلوات الله علیهم منقول نیست به اتفاق فقهاء مگر در باب قبله عراق که محمد بن مسلم از احدهما علیهما السلام روایت نموده: «سألته عن القبلة فقال ضع الجدی فی قفاک و صل»^۳. و در این روایت نیز اگرچه تصریحی به قبله اهل عراق نیست اما فقهاء به قرینه محمد بن مسلم که عراقی است حمل بر قبله عراق نموده‌اند. و صدوق رحمه الله نیز شبیه به این روایتی در کتاب من لایحضره الفقیه ذکر نموده که: «إن رجلاً قال للصادق علیه السلام إني أكون فی السفر ولا اهتدی إلى القبلة باللیل؟ فقال أتعرف

۱. مثل شهید ثانی در مسالک ج ۱، ص ۱۵۵.

۲. مدارک الاحکام با تحقیق موسسه آل البیت علیهم السلام ج ۳، ص ۱۳۱ والمهذب البارع ج ۱ ص ۳۱۲.

۳. تهذیب الاحکام ج ۲، ص ۴۵، ح ۱۴۳.

الکوکب الذی یقال له الجدی؟ قال نعم. قال: اجعله على یمینک، وإذا كنت فی طریق الحج فاجعله بین کتفیک^۱. و اجمال در این روایت [مثل] سابقه است.

پس فقهاء رحمهم الله به مساعده علم هیئت علامتی چند به جهت قبله بعضی بلاد تعیین کرده‌اند و در کتب مشهوره مذکور است:

مانند گرفتن جدی بر پس دوش راست، و گرفتن آفتاب وقت زوال بر طرف ابروی راست از جانب بینی، و گرفتن مشرق و مغرب بر یسار و یمین، و گرفتن ماه در شب هفتم وقت غروب آفتاب و در شب چهاردهم نصف شب و در شب بیست و یکم وقت طلوع فجر بین العینین به جهت اهل عراق.

و مانند گرفتن جدی بر پس دوش چپ، و گرفتن سهیل وقت طلوع آن بین العینین و وقت غروب آن بر چشم راست به جهت اهل شام.

و مانند گرفتن جدی بین العینین، و گرفتن سهیل وقت غروب آن میان دو کتف به جهت اهل یمن.

و مانند گرفتن جدی بر گونه چپ به جهت اهل مغرب.

و باید دانست که بنا بر این علامات و اعتماد بر اینها در قبله مبنی بر تسامح در امر قبله و حکم به وسعت در جهت است و الا چون تواند بود. و مع هذا بعضی از اینها فی نفسه اختلافی دارند مانند ماه که همیشه در شب هفتم مثل وقت غروب آفتاب بر یک مکان نمی‌باشد و از تقدم و تأخر فی الجمله خالی نیست. و بعضی از آن با دیگر اختلاف دارد مانند گرفتن مشرق و مغرب بر یسار و یمین که از این جهت که موجب استقبال نقطه جنوب است مخالف است با علاماتی دیگر که موجب انحراف است از جنوب به جانب مغرب.

و جمعی در اصلاح این اختلاف عراق را به سه قسم کرده‌اند، و علامت اول را به جهت اواسط عراق مانند بغداد تعیین کرده‌اند و علامات دیگر به جهت اطراف غریبه آن مانند موصل، و به جهت اطراف شرقیه آن مانند بصره علامتی دیگر ذکر کرده‌اند که آن گرفتن جدی است بر گونه راست.

و با وجود این تدقیق در علامتی که به جهت بصره تعیین کرده‌اند تفاوت مقتضای آن با سمت قبله بصره فاحش است، چه گرفتن جدی بر گونه راست موجب استقبال مغرب اعتدال بلکه تجاوز از آن به جهت شمال است. و معلوم است که انحراف قبله بصره از جنوب به

۱. من لایحضره الفقیه ج ۱، ص ۱۸۱، ح ۲۰.

جانب مغرب به نصف این قدر نیز نمی رسد چنانکه بعد از این ظاهر خواهد شود. پس مدار این علامات بر نوعی از تقریب است که با وجود اختلاف و تفاوت نیز در تحصیل جهت کعبه با آن منتفع می توان شد.

و یکی از قدماء فقهاء معروف به ابن شاذان - رحمه الله - در رساله ای که در سنه ثمان و خمسين و مائة در معرفت قبل لاد به اسم فرامرز بن علی البقرائی نوشته بلاد اطراف مکه معظمه را بر هشت قسم کرده به جهت هر یک از اقسام از علامات ذکر کرده، و اگر چه مشتمل است بر مسامحات و توافق علامت متخالفات، لیکن چون بعضی از آنها خالی از نفع نیست مناسب دید که خلاصه آنها در این مقام مذکور گردد:

اول: اهل عراق و خراسان و گیلان و جبال دیلم [و آنچه در حدود آن است] مانند کوفه و بغداد و حلوان و ری و طبرستان تا وراء النهر و خوارزم و علامت ایشان گرفتن بنات نعش است بر پس گوش راست، و جدی بر پس دوش راست، و فجر مقابل دوش چپ، و شفق محاذی دوش راست، و هنعه - که کوکبی است از منازل قمر - در وقت طلوع آن بین الکتفین، و دبور - که یکی از بادهای مشهور است - در مقابل، و صبا و جنوب - که دو باد معروف اند - بر یمین و یسار، و قرص آفتاب وقت زوال بر ابروی راست.

ثانی: اهل مالط و سمیاط و جزیره تا موصل و بلاد آذربایجان و باب الابواب. و علامات ایشان گرفتن بنات النعش است بر پس گوش راست، و عیوق وقت طلوع آن بر پس گوش چپ، و سهیل وقت غروب آن بین العینین، و جدی بین الکتفین، و مشرق بر دست چپ، و جنوب بر چشم چپ^۱.

ثالث: اهل شام و بحار و ینبع و مدینه مشرفه و دمشق و حلب و حمص و بیت المقدس و بلاد ساحل. و علامات ایشان گرفتن بنات النعش است وقت غروب آن بر پس گوش راست، و جدی بر پس شانه چپ، و مغیب سهیل بر چشم راست، و مطلع سهیل بین العینین، و مشرق بر چشم چپ، و صبا بر گونه چپ، و شمال بر دوش راست، و دبور بر صفحه گونه راست، و جنوب در برابر رو.

و رابع: اهل بلاد مصر و اسکندره و قیروان و تاهرت، بربر، و سوس اقصى مغرب. و علامت ایشان گرفتن صلیب است - که عبارت از چهار کوکب است در عقب نسر طایر - وقت طلوع آن بر گوش چپ، و مشرق بر چشم چپ، و صبا بر دوش چپ، و شمال بین العینین، و

دبور بر دست راست، و جنوب بر چشم چپ.

خامس: اهل بلاد حبشه و نوبه و صعيد مصر و بلاد سودان. و علامت ایشان گرفتن ثریا و عتیق است وقت طلوع شان بر یمین و شمال، و شوله - که کوکی است از منازل قمر - در وقت غروب آن میان دو دوش، و جدی بر صفحه گونه چپ، و مشرق بین العینین، و صبا بر چشم چپ، و دبور بر دوش راست، و جنوب بر چشم راست.

سادس: اهل تهامه و صنعای یمن در عدن و حضر موت. و علامت ایشان گرفتن جدی است بین العینین، و سهیل وقت غروب آن میان دو دوش، و مشرق بر گوش راست، و صبا بر گونه راست، و شمال بر چشم چپ، و دبور بر دوش چپ، و جنوب بر شانه راست.

سابع: اهل سند و هند و ملتان و کابل و قندهار. و علامات ایشان گرفتن بنات النعش است وقت طلوع آن بر گونه راست، و ثریا وقت غروب آن بر چشم چپ، و سهیل وقت طلوع آن بر پس گوش چپ، و مشرق بر دست چپ^۱، و صبا بر صفحه گونه راست، و شمال مقابل رو، و دبور بر دوش چپ، و جنوب میان دو شانه.

ثامن: اهل بصره و بحرین و یمانه و اهواز و خوزستان و فارس و سیستان. و علامات ایشان گرفتن نسر طایر است وقت طلوع آن میان دو شانه، و جدی بر گوش راست، و شوله وقت غروب آن میان دو چشم، و مشرق بر اصل دوش چپ، و صبا بر گوش راست، و شمال بر چشم راست، و دبور بر گونه چپ، و جنوب میان دو دوش.

این است تمام فواید رساله ابن شاذان.

و اعتماد بر این علامات چنانکه سابقاً اشاره شد موافق مذاق جمعی از فقهاست که مناط سمت قبله نزد ایشان جهت عرفی کعبه معظمه است و مقید به تدقیقاتی که اهل هیئت کرده اند نیست. اما مناسب مذاق جمعی دیگر از ایشان که با وجود قدرت بر تحصیل علم یا ظن به اقرب جهات جایز نمی دانند استقبال و بُعد از آن بر ظاهر حدیثی که شیخ طوسی - رحمه الله - در تهذیب روایت کرده که: «اجتهد رأیک و تعمد القبلة جهدک»^۲ و امثال آن اُصوب و أحوط آنست که به طریق صحیح اهل هیئت چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد یا به علامتهائی که هم به مساعده ضوابط آن از روی دقت و بصیرت تعیین شده باشد استعلام قبله هریک از بلاد نموده عمل بر آن واقع شود.

و علامات مسطوره در کتب فقها چنانکه تفصیل یافت اگر چه از دقت مذکوره خالیست

۱. در بحار الانوار دست راست آمده است.

۲. تهذیب الاحکام ج ۲، ص ۴۶، ح ۱۴۷.

لیکن اهل خبرت علم مذکور را ممکن است که با اندک تأملی به جهت اکثر بلاد مشهوره علامات قرار دهند که به اعتبار ضوابط علم مذکور مطابق سمت قبله آن [بوده] و خالی از اختلاف و مسامحاتی باشد که در علامات مشهوره است.

مثلاً ممکن است که هریک از مطالع یا مغارب آفتاب را در ایام مخصوصه فصول معینه که به اعتبار محازات یکی از جهات بدن انسان موافق افتد با مواجه سمت قبله بلدی علامت قبله آن بلد قرار دهند. چنانکه گوئیم در مطلع اول تابستان مثلاً که به قدر میل کلی یعنی بیست و چهار درجه تقریباً از مشرق اعتدال منحرف به جانب شمال نسبت به جهات اربعه انسان چهار صوت متصور است:

اول: استقبال آن. و آن ممکن است که مطابق افتد و با سمت قبله بعضی از بلاد نوبه یا حبشه که انحراف آن از نقطه مشرق به جانب شمال به قدر میل کلی باشد.

دوم: استدبار آن. و آن نیز ممکن است که موافق باشد با سمت قبله بعضی از بلاد سند یا هند که انحراف آن از مغرب به جانب جنوب مساوی همین قدر باشد.

سوم: محاذات آن با یمین. و آن نیز مطابق تواند بود با سمت قبله بعضی از بلاد شرقی یمن که به همین قدر منحرف باشد از شمال به جانب مغرب.

چهارم: محاذات آن با یسار. و آن نیز موافق است با سمت قبله بعضی از بلاد شام که انحراف آن از جنوب به جانب مشرق موافق قدر مذکور باشد.

و در مطلع اول زمستان نیز که از مشرق به جانب جنوب منحرفست به قدر میل کلی مثل اعتبارات مذکوره متصور است: اول مطابق قبله بعضی از بلاد مغرب تواند بود. دوم موافق سر ندیب است. سوم مطابق قبله بعضی از بلاد یمن است. چهارم قبله شهر روز دکو یا مدینه روس است. و مغرب اول تابستان و اول زمستان نیز به اعتبارات اربعه علامت قبله بلاد مذکوره می تواند شود لیکن برعکس آنچه مذکور شد. و بر این قیاس سایر سمت قبله بلدی باشد علامت آن است.

و مثل این اعتبارات در مطالع و مغارب سایر کواکب مشهوره مثل شعرای یمانی و شعرای شالی و سماکین و نسرین جاری است، و این باب اصلی است که استنباط فروع مفیده لطیفه از آن ممکن است. لیکن چون بعد از این قدر انحرافات بلاد به تفصیل مذکور خواهد شد و با وجود آن احتیاج به مثل این علامات کمتر می افتد در این مقام اقتصار بر این اصل انطباق است.

رکن ثانی

در بیان تحصیل سمت قبله به طریق مشهوره، و در این چند فصل است:

فصل اول

در تمهید مقدمه نسبت بلد با مکه معظمه به اعتبار طول و عرض که مناط تحصیل مذکور است از سه صورت بیرون نیست: یا در طول موافق اند و در عرض مخالف. یا عکس آن. یا در هر دو مخالف اند.

اما در صورت اول تحصیل نقطه جنوب و شمال به جهت این مطلب کافی است و احتیاج به استخراج خاصی نیست، و در دو صورت دیگر با وجود تحصیل نقطه جنوب و شمال احتیاج افتد به طریقی که بوسیله آن قدر انحراف قبله از یکی از دو صورت معلوم نمود. و توهمی که جمعی از متقدمین مانند کوشیار و غیره و بعضی از فقهاء متأخرین مانند شیخ حسین بن عبدالصمد - رحمه الله - در رساله قبله خراسان کرده اند که «در صورت دوم نیز تحصیل نقطه مشرق و مغرب اعتدال در این مطلب کافی باشد به نحوی از قیاس بر صورت اولی» باطل است بنابر آنکه فرق است میان صورتین در اینکه اولی مستلزم این است که بلد با مکه معظمه در تحت یک نصف النهار باشد، و ثانیه مستلزم این نیست که بلد مکه در تحت یک اول السموت باشد. یا همچنانکه مقتضای اولی آن است که سمت قبله نقطه شمال یا جنوب باشد ثانیه اقتضای این کند که سمت قبله نقطه مشرق یا مغرب باشد.

توضیح این فرق آنکه: اتفاق دو بلد در طول عبارت از تساوی بُعد نصف النهارین ایشان است از نصف النهار جزایر خالدهات که مبدأ اطوال بلاد است، و چون دوایر نصف النهار همگی با هم متقاطع اند عند القطبین پس نهایت انفراج دو نصف النهار از هم همین دو نقطتین تقاطع ایشان با معدل النهار می تواند بود، پس دو نصف النهار که بُعد مابینهما از نصف النهار جزایر مساوی باشد لامحاله بر هم منطبق باشند، و فی الحقیقه هر دو بلد که در طول موافق اند در تحت یک نصف النهار خواهند بود.

و اما اتفاق دو بلد در عرض شمالی یا جنوبی عبارت است از تساوی قدر بُعد سمن الرأس و سمت القدم آنها از معدل النهار که مبدء عرض است و این بُعد لامحاله کمال انفراج اول السموت بلد است از معدل النهار. پس اگر دو بلد موافق در عرض شمالی مثلاً در تحت یک اول السموت باشند لازم آید که اول السموت مذکور که با معدل النهار منقطع است در

یک جهت دو کمال انفرج داشته باشد و بطلان این ظاهر است.

پس بنابراین هرگاه بلدی با مکه معظمه در عرض موافق بود نتواند بود که با آن در تحت یک اول السموت باشد تا آنکه قبله آن در این صورت مشرق یا مغرب اعتدال باشد. بلکه قبله بلاد شرقی مکه در این صورت مساوی عرض منحرف می باشد از مغرب اعتدال به جانب شمال، و قبله بلاد غربی منحرف می باشد از مشرق اعتدال ایضاً به جانب شمال. چنانکه سوس اقصی که از بلاد غربیه مکه معظمه و درالملک چین که از بلاد شرقیه مکه معظمه است با وجود قرب اتفاق هر یک با مکه معظمه در عرض، قبله اول از مشرق اعتدال و قبله ثانی از مغرب اعتدال به چندین درجه انحراف دارد. چنانکه بعد از این ظاهر خواهد شد.

پس معلوم شد که در دو صورت اخیر از صور ثلاثه به جهت تعیین سمت قبله بعد از تعیین جهات مذکوره احتیاج به استخراج خاصی هست.

فصل ثانی در تقریر طریق مذکوره.

از جمله طریق مشهوره در استخراج این مطلوب طریقی است که محقق طوسی - رحمه الله - در تذکره ذکر کرده و متأخرین اهل هیئت و فقهاء تتبع او کرده اند و خلاصه آن این است که: تفاوت ما بین طول بلد و طول مکه معظمه که عبارت از تفاوت ما بین نصف النهارین است اخذ کنیم، و هر درجه از آن تفاوت را چهار دقیقه یک ساعت گیریم که هر پانزده درجه بقدر یک ساعت بوده باشد و بر این نسبت اگر با درجات و دقایق نیز بوده باشد هر چه حاصل شود زمان حرکت آفتاب است از احد نصف النهارین به دیگری. پس روزی را رصد کنیم آفتاب در هشتم درجه جوزا یا بیست و سوم درجه سرطان بوده باشد که آفتاب در آن روز به سمت الرأس مکه معظمه می گذارد بنابر آنکه عرض مکه مطابق میل هر یک از این دو جزء است پس در آن روز قبل از آنکه آفتاب به نصف النهار بلد رسد بقدر زمان تفاوت ما بین نصف النهارین اگر بلد غربی باشد نسبت با مکه معظمه، و بعد از آن اگر بلد شرقی باشد آفتاب لامحاله بر سمت رأس مکه معظمه خواهد بود. پس در این وقت سمت ظل، سمت قبله خواهد بود.

و طریقی که اهل اسطرلاب به عبارتی که مناسب آن فن است در استخراج قبله تقریر کرده اند و از فواید اسطرلاب شمرده اند فی الحقیقه همین طریقه است، و در تقریر اختلافی دارند.

و مخفی نماند که اصل این طریق در استخراج سمت قبله به هر تقدیر که باشد - قطع نظر

از تفاوتی که به اعتبار حرکت خاصه آفتاب بهم می‌رسد و به جهت تقلیل آن تفاوت علماء این فن تعدیلات فکر کرده‌اند. چند عیب دارد: یکی آنکه استخراج سمت قبله در همه اوقات به این طریق میسر نیست بلکه در عرض سال مخصوص دو وقت است. دیگر آنکه استخراج سمت قبله هر بلدی به این طریق موقوف بر حضور در آن بلد است و در خارج آن بلد میسر نیست. دیگر آنکه احتیاج به شعاع و ظل دارد و گاه باشد که در بعضی بلاد به علت ابر یا مانند آن چندین مدت شعاع و ظل آن مفقود باشد و در اکثر بلاد ممکن است که آن دو وقت خاص از سال از این نوع موانع خالی نباشد.

فصل ثالث در تقریر طریق دایره هندیه

از جمله طرق مشهوره طریق دایره هندیه است که اصل آن به جهت تعیین جهات اربعه از جنوب و شمال و مشرق و مغرب موضوع است، و مدار اکثر فقهاء در تحصیل سمت قبله بر آن است.

و طریق استخراج سمت قبله به این طریق - بعد از تعیین جهات مذکوره و رسم خط زوال و خط اعتدال و انقسام هر ربعی از ارباع به نود قسم متساوی - آن است که از نقطه جنوب و شمال بقدر تفاوت ما بین الطولین به جانب مغرب بشمرند، اگر طول بلد زیاده از طول مکّه معظمه باشد، و به جانب مشرق بشمرند اگر طول بلد کمتر از طول مکّه باشد. و ایضاً از نقطه مشرق و مغرب به قدر تفاوت ما بین العرضین به جانب جنوب بشمرند اگر عرض بلد زیاده از عرض مکّه باشد، و به جانب شمال بشمرند اگر عرض بلد کمتر از عرض مکّه باشد. و از منتهای اجزای طولیه خطی موازی خط زوال، و از منتهای اجزای عرضیه خطی موازی خط اعتدال اخراج کنند، و این دو خط در اغلب متقاطع می‌باشند در داخل دایره. پس چون وصل کنند میان مرکز دایره و نقطه تقاع به خطی که منتهی به محیط دایره شود آن خط بر صوب قبله است.

و مخفی نماند که این طریق نیز - قطع نظر از مسامحاتی که در اصل دایره هندیه از آن ناگزیر است چنانکه در محلش مبین است - عیوبی دارد: یکی آنکه مخصوص بلادی است که نسبت آنها با مکّه معظمه داخل در صورت ثالثه از صور ثلاثه سابقه باشد، یعنی هم در طول و هم در عرض مخالف مکّه معظمه باشد. و در [غیر] صورت مذکوره اخراج خط موازی خط اعتدال که مناط آن قدر تفاوت ما بین العرضین است متصور نیست. و حکم به اینکه در این صورت قبله موافق سمت مشرق یا مغرب است فاسد است چنانکه سابقاً به تفصیل مذکور

شد. و لهذا بعضی به جهت تعمیم در طریق استخراج سمت قبله میان این طریق و طریق سابق ترکیبی کرده‌اند.

دیگر از عیوب این طریق آنکه یکی از این دو خط که در این دایره به منزله خط نصف النهار مکه است فصل مشترک افق بلد و صغیره است که موازی نصف النهار بلد است، و نازل منزله نصف النهار مکه نمی‌تواند بود. چه بیش از این نیست که مماس نصف النهار مکه باشد بر نقطه از معدل النهار که بعد آن نقطه [از] نصف النهار بلد به قدر ما بین الطولین است، و دیگری از این خطین که به جای دایره اول السموت مکه معظمه است نیز فصل مشترک افق بلد و صغیره است که موازی اول السموت بلد است و قائم مقام اول السموت مکه نمی‌تواند بود، چه بیش از این نیست که مماس مدار مکه باشد بر نقطه که بعد از آن نقطه از اول السموت بلد به قدر ما بین العرضین است و از نقطه محل تقاطع آن مدار با نصف النهار بلد است.^۱ پس هیچ یک از این دو صغیره به سمت الرأس مکه نمی‌گذرد تا آنکه محل تقاطع این دو خط صوب قبله تواند بود.

و آنچه بعضی به قصد توجیه این مقام ذکر کرده‌اند - و حاصل آن این است که اگر چه این دو خط فی الحقیقه به منزله نصف النهار و اول السموت مکه نمی‌توانند بود اما مراد آن است که در عمل نازل منزله آن دو دایره است - ظاهر التکلف است چه وقتی در عمل نازل منزله آن می‌تواند بود که در حاصل عمل با آن مختلف نباشد. و خلاف این بر متأمل ظاهر است.

و تحقیق این مقام این است که اگر این دایره به منزله معدل النهار می‌بود بعد خط اول بقدر اجزاء طولیه از نصف النهار بلد تعیین موقع نصف النهار مکه و بعد از آن نصف النهار بلد عندالمعدل به عمل می‌آمد. لیکن دایره به منزله افق بلد است و معلوم نیست که بُعد نصف النهار مکه از نصف النهار بلد از محیط افق بلد چند درجه است. چیزی که معلوم است از تفاضل بین الطولین قدر بُعد نصف النهارین است عندالمعدل با آنکه بر تقدیری که این دایره به منزله معدل النهار نیز می‌بود بعد نصف النهارین عندالمعدل به خط مذکور ظاهر می‌شد موافق مطلوب نبود. چه مطلوب در این مقام تحصیل بعد نصف النهار مکه است از نصف النهار بلد در سمت الرأس مکه و قدر بعد نصف النهارین عندالمعدل با قدر بُعد ایشان

۱. در حاشیه نسخه آمده است: «و توهمی که در این مقام می‌شود که صغیره مذکوره مماس اول السموت مکه باشد بر نقطه تقاطع آن با نصف النهار بلد، باطل است زیرا که موقع تقاطع اول السموت مذکور با نصف النهار بلد به اعتبار عدم موازات اول السموت با معدل النهار که مبدأ عرض است مناط قرار مابین العرضین نمی‌تواند بود و بعض اجزاء آن به معدل النهار نزدیکتر است و بعضی دورتر منه دام ظلّه».

در سمت الرأس مکه موافق نمی باشد چه نصف النهارین عند المعدل کمال انفراج دارند و به قدر دوری از معدل متضایق می شوند تا آنکه عند القطبین متقاطع شوند.

و توضیح این معنا بعد از این در طریق استخراج بعد مساحت بین البلاد بیش از این خواهد شد.

رکن ثالث

در بیان تحصیل سمت قبله به طریق جدید.

چون از مبحث سابق معلوم شد که استخراج سمت قبله به طریق مشهوره خالی نیست از عیوب و مسامحه چند که به تفصیل تحریر یافت، و بعضی از طریق دیگر که اقرب به تحقیق است مانند طریقه جیب و قوس که در زیج جدید مذکور است با وجود نهایت غموض و دقت احتیاج دارد به جدول جیب و قوس که خاطر از عدم خطا در عمل آن جمع کردن بسیار مشکل است و موقوف است بر فنون حسابیه از جمع و تفریق و ضرب و قسمت، و غالباً خالی از خلل و غلط نمی باشد و با وجود اینها اطلاع بر برهان آن که موجب اطمینان شود همه کس را میسر نیست. به خاطر رسید که آلتی به جهت استخراج سمت قبله وضع شود که برهان آن ظاهر و در هر جا در هر وقت بی احتیاج به فکری و حسابی در نهایت سهولت استخراج سمت قبله هر بلد از آن توان نمود، و کیفیت وضع این آلت و طریق استخراج سمت قبله بلاد از آن و سایر فواید که بالغرض از آن مستنبط می تواند شد در چند فصل بیان می شود.

فصل اول در کیفیت وضع این آلت

جسمی کروی از یکی از فلزات یا غیر آن اخذ کرده آن را کره ارض فرض کنیم و بر او دو دایره عظیمه که متقاطع به قوایم باشند رسم کنیم به حیثیتی که سطح کره مذکوره به این دو دایره به چهار ربع متساوی منقسم شود، و هر ربعی محاط به دو نصف دایره عظیمه باشد. ربعی از آن ارباع را ربع معمور ارض فرض کرده، یکی از آن دو نصف دایره که بر این ربع محیط شده اند نصف خط استواء و جهت جنوب این ربع [را] فرض کنیم که مبدء عروض بلاد است.

و دیگری را نصف دایره که بر سطح ارض متوهم می شود از نصف النهار جزایر خالدهات که مبدء الطوال بلاد است و بر منتصف این نصف از این دایره نشانی کنیم که به منزله شمال باشد. و بر منتصف نصف مقابل آن نشانی دیگر به منزله جنوب باشد. پس خط اول را که به منزله خط استواء است به صد و هشتاد قسم متساوی قسم کنیم به عدد درجات طول است.

پس جسمی دیگری دوری چیزی که حشو آن موافق عظیمه این کره باشد تحصیل کنیم و آن را به صورت دایره افقی که به جهت کره‌ها می‌سازند بر پای‌ها نصب کنیم به عنوانی که هرگاه کره را در جوف آن گذارند و اداره کنند همیشه از کره نصفی ظاهر بوده باشد پس سطح عالی این جسم دوری را که حشو آن موافق عظیمه کره است به ارباع قسمت کنیم و یکی از ارباع را به نود قسم متساوی قسمت کنیم بعدد درجات ربع عظیمه، و عدد درجات را بر اقسام رسم کنیم و این درجات عرض است. پس به مساعده این درجات عرض و درجات طول که بر اصل کره است موضع بلاد مشهوره را بر سطح ربع مذکور از کره رسم کنیم، به این طریق که عرض و طول بلاد را از زیجات معتبره مصححه معلوم نموده هر بلد موضع آن را در این ربع تعیین کنیم.

ابتداء درجات عرض را بر درجه طول بلد مذکور نهیم به عنوانی که درجه نودم که نهایت این ربع است منطبق بر شمال و مقابل آن منطبق بر جنوب شود، پس آنچه در ربع مذکور از کره محاذی درجه عرض بلد افتد موضع بلد است آن را به نقطه نشان کرده اسم بلد را بر آن رسم کنیم. و این جسم دوری در این حالت که بر بلد و قطبین گذشته به منزله نصف النهار بلد باشد. و قوسی که از خط استواء میان این نصف النهار و نصف النهار جزایر است که بر کره رسم شد از جانب غربی قوس طول بلد است، و قوسی که از جسم دوری مذکور محصور است در میان بلد و خط استواء قوس عرض بلد. و به همین تدبیر موضع هر یک از بلاد را در این ربع تعیین کنیم.

و به جهت استعلام بعد مسافت بین البلاد چنانکه از جمله فواید کره مذکوره ذکر خواهد شد یک ربع دیگر از ارباع جسم دوری مذکور را به عدد فراسخ ربع عظیمه زمین که عبارت از دو هزار فرسخ است قسمت کنیم و اگر خواهیم که در این ربع کره مذکوره بلاد هر یک از اقالیم از دیگری در بادی النظر ممتاز باشد عرض اول هر اقلیم را معلوم نموده موافق آن به خطوط موازیه خط استواء ربع مذکور را به اقالیم قسمت کنیم.

پس این کره نمونه باشد از ارض - و بلادی که بر ربع معمور ارض است و مناسب افتد که مسمی گردد به «مجمع البلاد» و قطع نظر از فواید مستخرجه از آن چنانکه به بعضی از آنها اشاره خواهد شد ناظر در آن را به نظر اجمال اوضاع بلاد و نسبت آنها با هم کیفیت قرب و بعد و جهت هریک از دیگری ظاهر شود.

چون در فصل سابق معلوم شد که جسم دوری مذکور که حشو آن به منزله دایره عظیمه کره مذکوره است هر گاه بر بلد و قطبین وضع شود به منزله نصف النهار بلد باشد، پس هرگاه ابتدای یکی از ارباع این را بر بلد گذاریم ابتدای هریک از ارباع دیگر محاذی موضعی از کره افتد، آنچه محاذی ابتدای ربع جنوبی باشد نقطه جنوب بلد، و آنچه محاذی ابتدای ربع شمال افتد نقطه شمال بلد باشد. پس اگر بلد در طول با مکه معظمه موافق باشد - لامحاله چنانکه این دایره بر بلد گذشته بر مکه معظمه نیز بگذرد - ظاهر شود که سمت قبله بلد مذکور نقطه جنوب است اگر عرض بلد بیشتر از عرض مکه باشد، و نقطه شمال است اگر عرض بلد کمتر از عرض مکه باشد. و اگر بلد با مکه معظمه در طول مختلف باشد و دایره مذکوره بر مکه معظمه نگذرد قبله بلاد محاله منحرف باشد از جنوب یا شمال به جانب مشرق یا مغرب به حسب اقتضای وضع بلد با مکه معظمه.

پس بعد از آنکه به جهت تعیین نقطه جنوب یا شمال بلد بر کره نشانی کنیم دایره مذکوره را - با حفظ مسامته ابتدای یکی از ارباع آن با بلد - آنقدر بگردانیم که بر مکه معظمه نیز بگذرد، پس در این وقت موضعی از کره که محاذی ابتدای ربعی دیگر باشد که متصل به آن ربع است در جهت مکه معظمه سمت قبله بلد باشد آن موضع را نیز نشانی کنیم، و دایره را بگردانیم تا بر هر دو نشان بگذرد و به عنوانی که ابتدای ربعی که منقسم است به درجات که بر یکی از آن دو نشان باشد، تا معلوم شود که ما بین این دو نشان چند درجه است. اگر نود درجه باشد به قدر ربع دایره سمت قبله بلد موافق خواهد بود با نقطه مشرق و یا مغرب اعتدال. و اگر کمتر باشد عدد درجات را ضبط کنیم و این قدر انحراف قبله بلد است از نقطه جنوب یا شمال به جهت مشرق یا مغرب. و اگر بیشتر باشد بر این قیاس.

و چون تعیین جنوب یا شمال بلدی به یکی از طرق که در تحصیل آن مقرر است در کمال سهولت است - بعد از معرفت قدر انحراف بلد از شمال یا جنوب - سمت قبله بلد معلوم باشد.

فصل ثالث در فواید دیگر که از کره مذکور مستنبط می تواند شد

از آن جمله آنکه بعد از تصویر وضع کعبه معظمه و اضلاع و ارکان آن چنانکه سابق اشاره شد بر کره مذکوره و توهم اقصر خطوط از هر بلدی بر وسط آن، به مساعد دایره مذکوره استنباط می توان کرده که توجه اهل هر بلدی در قبله به کدام جزء از کدام ضلع کعبه معظمه است. چنانکه مستفاد می شود که توجه اهل مدینه مشرفه مثل ما بین رکن عراقی و میزاب است

به حیثی که از نقطه سمت قبله آن تا میزاب دو ذراع و نیم و تا رکن عراقی هشت ذراع و نیم است. و سایر بلاد بر این قیاس.

و از آن جمله آنکه در آداب بعضی از زیارات در بعضی از احادیث وارد شده که زائر بعید در هر موضع که باشد رو به سمت کربلای معلی کند و زیارت بجا آورد، پس به این جهت احتیاج افتد به تعیین سمت کربلای معلی.

و طریق استخراج سمت مذکور و تعیین انحراف آن از قبله بلد یا سایر جهات آن بعد از معرفت آنچه در بیان استخراج سمت قبله از کره مذکوره تقریر شد در کمال سهولت است. مثلاً مستفاد می شود که در بلده تبریز سمت کربلای معلی منحرف است از جنوب به جانب مغرب به قدر پانزده درجه. و چون انحراف سمت قبله آن چنانکه بعد از این ظاهر خواهد شد از جنوب به جانب مغرب شانزده درجه است پس سمت کربلا در آنجا به قدر یکی درجه از سمت قبله آن منحرف است به جانب جنوب.

و در قزوین سمت کربلا به قدر پنجاه و نه درجه منحرف است از جنوب به جانب مغرب که از سمت قبله آن به قدر سی و دو درجه منحرف باشد به جانب مغرب. و در مشهد مقدس رضوی سمت مذکور به قدر شصت و هفت درجه منحرف است از جنوب به جانب مغرب که از سمت قبله آن بقدر بیست و چهار درجه منحرف باشد به جانب مغرب.

و در اصفهان بقدر دو درجه از مغرب اعتدال به جانب شمال منحرف است که تفاوت آن با سمت قبله آنجا به قدر پنجاه و سه درجه باشد. و از آن جمله تحصیل معرفت قدر مسافت ما بین البلاد است به این طریق که هر دو بلد که معرفت بعد ما بین ایشان مطلوب افتد دایره مذکوره را بر کره چنان وضع کنیم که بر هر دو بلد بگذرد به عنوانی که قوسی از ربع منقسم به فراسخ در میان بلدین افتد و عدد فراسخ مابینهما معلوم شود و به منزله آن باشد که ما بین البلدین را به آلتی پیموده باشند. و اگر مسافت مابینهما زیاده از ربع دور باشد به استعانت انضمام بعضی از سایر ارباع دایره مذکوره احتیاج افتد.

و مخفی نماند که بعضی در طریق استعمال مسافت ما بین البلدین خیالی کرده اند که فساد آن ظاهر است. بیان این آنکه شیخ بهائی - رحمه الله - در حاشیه تشریح الافلاک گفته که: «و به معرفت الطول و العرض يستعلم المسافة بین کل بلدین بترتیب تفاضل ما بین طولیهما و ما بین عرضیهما و تجمع المربعین فجزر المجتمع بعد ما بینهما فتأخذ لکل درجه اثنین و عشرين فرسخاً و تسعى فرسخ و برهان هذا العمل هو شکل العروص فتأمل». و در مجموعه

مسمّاء به کشکول همین مضمون را از بعضی حواشی زیج جدید نقل نموده.

و تصویر این خیال این است که تفاضل طولی بین البلدین به قوسی می باشد محصور میان نصف النهار بلدین، و تفاضل عرضی به قوسی محصور میان اول السموتین. و چون نصف النهار و اول السموت بر قطب هم می گذرد زوایه ای که ما بین القوسین افتد قائمه می باشد. پس وتر این قائمه بعد مسافت است میان این دو بلد. و چون قدر ضلعین این قائمه به اعتبار درجات به معرفت قدر طول و عرض و تفاضل بین البلدین معلوم است و ایضاً قدر مسافت هر درجه معلوم است که بیست و دو فرسخ و کسری است به استعانه شکل عروس استخراج قدر وتر زاویه که بُعد مسافت است معلوم می شود. چه برهان شکل مذکور دال است بر اینکه مجموع مربعین ضلعین قائمه مساوی ربع وتر اوست. این است تصویر خیال مذکور.

و عجب است که بر فساد این خیال تا حال متفطن نشده اند و ما - بعون الله - فساد این را بر تقدیر تسلیم جریان مقتضای شکل عروس در جمع مثلثات مذکوره و اغماض از تخصیص آن به قائم الزاویه مستقیمه الخط^۱ به صورت نقض و حل آن بیان می کنیم.

اما نقض آنکه هرگاه دو بلد فرض کنیم که تفاضل ما بین الطولین ایشان هشت درجه باشد و تفاضل ما بین العرضین شش درجه، ما بین عنوان که عرض یکی هشتاد و سه درجه و عرض دیگری هشتاد و نه درجه، پس چون مربع تفاضل ما بین الطولین شصت و چهار درجه و مربع تفاضل ما بین العرضین سی و شش درجه می شود و مجموع آن صد درجه است و جذر آن ده است بایستی که بنابر ضابط مذکوره بعد مسافت میان این دو بلد به قدر مسافت ده درجه باشد با آنکه البته کمتر از مسافت هشت درجه است. چه بعد مسافت بینهما بر این تصویر به قدر قاعده مثلثی است که یکی از ساقین آن هفت درجه است یعنی ما بین بلد اول و عرض تعیین ص ۲۷ سطر ۴ و دیگری از ساقین آن هفت درجه است. یعنی ما بین بلد اول و عرض تعیین و دیگری از ساقین یک درجه است. یعنی ما بین بلد ثانی و عرض تعیین و مجموع این دو ضلع هشت درجه می شود و هرگاه مجموع ساقین هشت درجه است.

۱. در حاشیه نسخه آمده است: «تحقیق این مطلب کما هو حقّه محتاج به بسط است که مناسب این مقام نیست و آنچه در این مقام نیست و آنچه در این مقام کافی است این است که اگر در غیر مستقیمه الخطوط نیز جاری باشد هرگاه دایره که قطر آن چهارده جزء باشد و لامحاله محیط آن چهل و چهار جزء خواهد بود به دو قطر متقاطع بر قوایم به چهار مثلث متساوی قسمت شود که هریک از ضلعین محیطین به قائمه در هرکدام به قدر نصف قطر، و ضلع ثالث بقدر ربع محیط باشد باید که مجموع مربعین ضلعین که نود و هشت است مساوی مربع ثالث باشد که صد و بیست و یک است و بر این قیاس. منه دام ظلّه.

یعنی ما بین بلد ثانی و تعیین و مجموع این دو ضلع هشت درجه می شود و هرگاه مجموع ساقین هشت درجه باشد قاعده که بعد مسافت ما بینهما است البته اقصر است.

و اما حل (آنکه) تفاضل طول به هر قوسی که محصور باشد بین نصف النهارین نیست بلکه به قوسی از معدل النهار است محصور بین نصف النهارین. پس در دو بلد که یکی از آن بر نفس معدل باشد - یعنی بر خط استواء - جاری می تواند شد^۱، چه قوس مذکور در این وقت یکی از اضلاع مثلث مذکور است. اما اگر هر دو بلد در آفاق مائله باشند متصور نیست که قوس مذکور ضلع آن مثلث واقع شود، چه هیچ یک از طرفین این قوس در این حال به هیچ یک از آن دو بلد منتهی نمی شود، و در این وقت قوسی که صلاحیت ضلعیت مثلث مذکور دارد قوسی است از دایره صغیره موازیه معدل النهار که محصور باشد میان نصف النهارین بلدین، و قدر مسافت این قوس اقصر است البته از قوس معدل النهار که مناط تفاضل ما بین الطولین و کمال انفرج میان نصف النهارین است. چه نصف النهارین بلدین چندان که از معدل النهار دور می شوند متضایق می گردند تا آنکه در قطبین با هم تقاطع کنند. پس قدر قوس صغیره مذکوره مساوی قدر قوس معدل النهار که عظیمه است نیست.

و آنچه مضبوط است که قدر یک درجه بیست و دو فرسخ و کسری است مراد درجات عظیمه است و درجات صغیره موازیه آن در یک جا به حدی می رسند که محسوس نباشد چنانکه در حوالی عرض تسعین است. پس اگر دو بلد در عرض مختلف نباشد و همین اختلاف طولی داشته باشند اگر بر نفس خط استواء باشند قدر بُعد مسافت ما بینهما به قدر فراسخ مقرر تفاضل طول است، یعنی هر درجه بیست و دو فرسخ و کسری. و هر چند از معدل النهار دور تر شوند قدر مسافت ما بینهما با وجود توافق در تفاضل طول کمتر می شود تا به حدی که قدری معتدبه نداشته باشد. مثلاً اگر دو بلد بر خط استواء باشند و تفاضل بین الطولین ایشان نود درجه باشد قدر بُعد مسافت میان ایشان دو هزار فرسخ است، اگر دو بلد با وجود همین تفاضل در طول در حوالی عرض تسعین باشند تواند بود که بُعد میان ایشان به یک فرسخ نیز نرسد.

لیکن هر دو بلد اگر در طول اختلاف نداشته باشند و منحصر باشد اختلاف ایشان در

۱. در حاشیه نسخه آمده است: «مقصود از جریان در دو بلد که یکی بر خط استواء باشد آن است که در این وقت مثلثی از تفاضل قوس طول و تفاضل قوس عرض حاصل می تواند شد نه اینکه استعمال مسافت بین البلدین در این وقت بین درست باشد چه بنا به وجهی که قبل از این مذکور شد استعمال مذکوره قاعده مذکوره مطلقاً صورت ندارد و در بعضی صور مفروضه تفاوت بسیار فاحش است».

عرض یعنی هر دو در تحت یک نصف النهار باشند قدر بُعد مسافت میان ایشان همیشه مضبوط است به قدر فراسخ تفاضل ما بین العرضین.

و فرق میان این دو صورت ظاهر است، چه در صورت سابق تفاضل طول به اعتبار قوس معدل النهار است و مفروض آن است که بلدین بر نفس معدل النهار یعنی بر خط استواء استوار نیستند بلکه در تحت صغیره اند موازی معدل النهار، پس لامحاله بقدر صغر صغیره مذکوره مسافت کمتر می شود، و اما در این صورت تفاضل عرض به اعتبار قوس نصف النهار است و هر دو بلد موافق در طول همیشه در تحت یک نصف النهارند.

و از آن جمله تحصیل معرفت وضع تفصیلی بلاد است نسبت به هم، چنانکه خواهند معلوم کنند که از بلدی به بلدی کدام راه نزدیک تر است، و هر گاه به سمت مستقیم از بلدی به بلدی روند راه بر کدام بلد افتد و از حوالی کدام بلد می گذرد، و هر بلدی از سمت مستقیم چه مقدار دو راست و بر کدام جهت است.

چنانکه گویم که از بلده قزوین مثلاً هر گاه به سمت مستقیم به مکه معظمه روند از کرده مذکوره مستفاد می شود که بلده قم درسی فرسخی راه بعد و بیست فرسخ محاذی یسار راه است. و بلده همدان در سی و پنج فرسخی به بعد سی فرسخ محاذی یمین. و بلده کاشان در چهل فرسخی به بعد چهل فرسخ بر یسار. و بلده اصفهان در شصت فرسخی به بعد شصت و پنج فرسخ بر یسار. و بغداد در نود فرسخی به بعد شصت فرسخ [بر یمین]...^۱ و شیراز در چهل فرسخی بر یسار به بعد چهل فرسخ بر یسار. و کوفه در صد و پنجاه فرسخی به بعد پنجاه فرسخ بر یمین. و قطیف در دویست و سی فرسخی به بعد صد و بیست فرسخ بر یسار. و بحرین در دویست و پنجاه فرسخی به بعد هفتاد فرسخ بر یسار. و احسا در دویست و هفتاد فرسخی به بعد نود فرسخ بر یسار. و مدینه مشرفه در سیصد و ده فرسخی به بعد هفتاد فرسخ بر یمین و تهامه ایضا در سیصد و ده فرسخی به بعد هشتاد فرسخ بر یسار.

و از محاذات مدینه و تهامه تا کعبه معظمه شصت فرسخ است که مجموع مسافت مستقیمه از قزوین تا مکه معظمه است سیصد و هفتاد فرسخ بوده باشد.

و آن جمله در نهایت سهولت به اندک التفاتی از کره مذکوره استخراج می شود و گمان نیست که آلتی دیگر یا ضوابط مشهوره بر تقدیر صحت اصل آنها وفا به این نوع استخراج تواند نمود و بالله التوفیق.

۱. اینجا در نسخه اصل سفید می باشد و چند کلمه ای از آن ساقط شده است.

رکن چهارم

در تفصیل بعضی امور مستخرجه از کره مجمع البلاد
و آنچه مناسب آن باشد.

چون تحصیل کره مذکور و استنباط فواید آن همه کس را در همه جا میسر نیست مناسب دید که بعضی آن را که اهتمام به آن بیشتر باشد مانند سمت قبله بلاد مشهوره و موقع توجه هر بلدی از حدود کعبه معظمه و قدر بعد مسافت میان اشهر بلاد از کره مذکور استخراج نموده در طی سه فصل مذکور گردد.

و چون در حال تحریر این رساله هنوز میسر نشده بود که در صنعت کره مذکوره دقت و اهتمام تمامی به عمل آمده باشد، تفاوت قلیل را با واقع معارض ایراد این فواید ندانست پس اگر بعد از تدقیق تفاوت قلیلی ظاهر شود موجب قدح در حسن وضع این آلت نتواند بود بلکه راجع به تقصیر در صنعت و مسامحه در عمل شود، و مع هذا در اصل مطلب که تحصیل مقادیر مذکور است به عنوان تخمین قریب به تحقیق مضّر نیست، چه هر چند کمال دقت بکار رود تحصیل آن به عنوان تحقیق از مقدور بشر خارج باشد.

فصل اول از سمت قبله بلاد

چون قبل از این مقرر شد که بعضی از بلاد که به اعتبار طول موافق مکه معظمه باشند سمت قبله آنها احتیاج به استخراج ندارد بلکه اگر جنوبی باشد از مکه معظمه یعنی در عرض کمتر باشد سمت قبله آن نقطه شمال است، و اگر شمالی باشد یعنی عرض آن بیشتر باشد نقطه جنوب است. و بلدی که موافقت تمام در طول با مکه معظمه داشته باشد در میان بلاد مشهوره به نظر نیامد، لکن بعضی از بلاد بسیار قریب الطول است که نازل منزله موافق الطول می تواند شد مانند صفا دارالملل در جانب جنوب مکه معظمه، و موصل و ارزن الروم در جانب شمال آن که به سبب آنکه هر کدام در طول از مکه معظمه به چند دقیقه کمتر است انحراف قبله آن از شمال یا جنوب به جانب مشرق قدری معتدّ به ندارد پس تعیین قبله اول به نقطه شمال و ثانی به نقطه جنوب می توان کرد.

و قبله سایر بلاد چون از این دو نقطه به علت اختلاف معتدّ به طولی منحرف است قدر انحراف آنها را از کره مذکوره استخراج نموده [و] به جهت عدم اعتناء به گسور قلیله به عنوان اسقاط دقایق کمتر از نصف درجه، و رفع دقایق بیشتر از آن یعنی وضع آن به جای یک درجه

صحیح‌ه چنانکه متعارف اهل حساب است ذکر می‌شود.

و چون اکثر بلاد مذکوره نسبت به مکه معظمه شمالی است - یعنی قبله آنها به نقطه جنوب نزدیکتر است از شمال - مناسب دید که ابتدا به بلدی نماید که قبله آن به نقطه جنوب نزدیکتر است از شمال - یعنی انحراف اقل باشد - و ترتیب الاکثر فالاکثر. به این معنا که اقل انحرافاً مقدم باشد بر اکثر انحرافاً.

[و چون] در همه مراتب بر وضع طبیعی درجه از یمین به یسار می‌باشد قدر انحراف بلاد از نقطه جنوب ذکر کند تا به نقطه مشرق رسد، و بعد از آن چون به نقطه شمال نزدیکتر می‌شود تحدید انحراف به نقطه شمال نموده به ترتیب الاقل فالاقل تا به نقطه شمال، و بعد از آن به ترتیب الاکثر فالاکثر تا به نقطه مغرب، و بعد از آن چون باز به جنوب نزدیکتر می‌شود به ترتیب الاقل فالاقل تا به نقطه جنوب. و به رعایت این ترتیب فی الجمله صیانت از فساد غلط کتاب به عمل می‌آید، چنانکه ظاهر است. و به جهت تاکید این معنا بعد از ذکر قدر انحراف از یکی از این دو نقطه جنوب یا شمال مناسب دید که تمام قوس انحراف را نیز - که عبارت از مابقی آن قوس باشد تا مشرق یا مغرب - ذکر نماید هر چند که مستغنی عنه است، تا اگر کتاب را در یکی از آنها سهوی واقع شود به قرینه دیگری تصحیح توان نمود. و اگر دو بلد در قدر انحراف مساوی باشند اشعاری به مساواة کرده می‌شود.

و چون معلوم شد که انحراف به اعتبار جهات اربعه چهار نوع است بلاد مشهوره در طوی چهار قسم مفصل [ذکر] می‌گردد.

قسم اول بلادی که انحراف قبله آنها شرقی است از جنوب، و در این قسم بیست و چهار بلد مذکور می‌گردد:

ارزنگان قدر قوس انحراف قبله آن از نقطه جنوب به جهت مشرق هشت درجه است که از سمت قبله آن تا مشرق اعتدال هشتاد و دو درجه باشد.

حلب از جنوب شانزده درجه، تا مشرق هفتاد و چهار درجه.

رحبه از جنوب هفده درجه، تا مشرق هفتاد و سه درجه.

انطاکیه از جنوب نوزده درجه، تا مشرق هفتاد و یک درجه.

بلطیه از جنوب بیست درجه، تا مشرق هفتاد درجه.

مدینه مشرفه از جنوب بیست و هشت درجه، تا مشرق شصت و دو درجه.

دمش ایضاً از جنوب بیست و هشت درجه، تا مشرق شصت و دو درجه.

طرابلس شام از جنوب بیست و نه درجه، تا مشرق شصت و یک درجه.
 حمص ایضاً از جنوب بیست و نه درجه، تا مشرق شصت و یک درجه.
 قنسرین از جنوب سی و یک درجه، تا مشرق پنجاه و نه درجه.
 رومیه کبری از جنوب سی و یک درجه، تا مشرق پنجاه و نه درجه.
 طرسوس از جنوب سی و پنج درجه، تا مشرق پنجاه و پنج درجه.
 قسطنطنیه از جنوب سی و شش درجه، تا مشرق پنجاه و چهار درجه.
 صور از جنوب سی و هفت درجه، تا مشرق پنجاه و سه درجه.
 قونیه از جنوب سی و هشت درجه، تا مشرق پنجاه و دو درجه.
 عسقلان از جنوب چهل و چهار درجه، تا مشرق چهل و سه درجه.
 بیت المقدس از جنوب چهل و هفت درجه، تا مشرق چهل و سه درجه.
 اسکندریه از جنوب پنجاه و هشت درجه، تا مشرق سی و دو درجه.
 مصر از جنوب پنجاه و نه درجه، تا مشرق سی و یک درجه.
 قومض از صعید مصر از جنوب هفتاد و شش درجه، تا مشرق چهارده درجه.
 طرابلس مغرب ایضاً در جنوب هفتاد و شش درجه، تا مشرق چهارده درجه.
 قرطبه دارالملک از جنوب هفتاد و هفت درجه، تا مشرق سیزده درجه.
 قیروان از جنوب هشتاد و یک درجه، تا مشرق نه درجه.
 تاهرب علیا از جنوب هشتاد و هفت درجه، تا مشرق سه درجه.
قسم ثانی بلادی که انحراف قبله آنها شرقی است از شمال. پنج بلد است:
 طنجه مغرب قدر قوس انحراف قبله آن از نقطه شمال به جانب مشرق هشتاد و چهار درجه است که از سمت قبله آن تا مشرق اعتدال شش درجه باشد.
 سوس اقصی مغرب از شمال هفتاد و پنج درجه، تا مشرق پانزده درجه.
 و نقله مدینه نوبه از شمال شصت و چهار درجه، تا مشرق بیست و شش درجه.
 جرمی دارالملک حبش از شمال پنجاه و سه درجه، تا مشرق سی و هفت درجه.
 زبید از بلاد یمن از شمال بیست و دو درجه، تا مشرق شصت و هشت درجه.
قسم ثالث بلادی که انحراف قبله آنها غربی است از شمال، چهار بلد است:
 سراندیب قدر و قوس انحراف قبله آن از نقطه شمال به جانب مغرب شصت و شش درجه است که سمت قبله آن از نقطه مغرب اعتدال بیست و چهار درجه باشد.
 سومنات از شمال هفتاد و یک درجه، تا مغرب نوزده درجه.

دارالملک چین از شمال هشتاد و یک درجه، تا مغرب نه درجه.
 بهلواره هند از شمال هشتاد و هفت درجه، تا مغرب سه درجه.
 قسم رابع بلادی که انحراف قبله آنها غربی است از جنوب، هفتاد و پنج بلد است:
 با نارس هند قدر قوس انحراف قبله آن از نقطه جنوب به جانب مغرب هشتاد و شش
 درجه است که تا مغرب اعتدال چهار درجه باشد.

اکره از جنوب هشتاد و چهار درجه، تا مغرب شش درجه.
 دهلی از جنوب هشتاد و سه درجه، تا مغرب هفت درجه.
 دبیل ایضاً از جنوب هشتاد و سه درجه، تا مغرب هفت درجه.
 منصوره سند از جنوب هشتاد و یک درجه، تا مغرب نه درجه.
 لها در از جنوب هفتاد و پنج درجه، تا مغرب پانزده درجه.
 تهامه از جنوب هفتاد و سه درجه، تا مغرب هفده درجه.
 هرموز از جنوب هفتاد و دو درجه، تا مغرب هیجده درجه.
 سولتان ایضا از جنوب هفتاد و دو درجه، تا مغرب هیجده درجه.
 خان بالفی از جنوب هفتاد و یک درجه، تا مغرب نوزده درجه.
 کشمیر از جنوب شصت و نه درجه، تا مغرب بیست و یک درجه.
 لحسا از جنوب شصت و هشت درجه تا مغرب بیست و دو درجه.
 قندهار ایضاً از جنوب شصت و هشت درجه، تا مغرب بیست و دو درجه.
 بست از جنوب شصت و پنج درجه، تا مغرب بیست و پنج درجه.
 تبت از جنوب شصت و دو درجه، تا مغرب بیست و هشت درجه.
 سیستان ایضاً از جنوب شصت و دو درجه، تا مغرب بیست و هشت درجه.
 بدخشان از جنوب شصت و یک درجه، تا مغرب بیست و نه درجه.
 پیش بانع از جنوب شصت درجه، تا مغرب سی درجه.
 ... از جنوب پنجاه و نه درجه، تا مغرب سی و یک درجه.
 بحرین از جنوب پنجاه درجه، تا مغرب سی و دو درجه.
 کرمان ایضاً از جنوب پنجاه و هشت درجه، تا مغرب سی و دو درجه.
 ماز یاب از جنوب پنجاه و شش درجه، تا مغرب سی و چهار درجه.
 کاشغر از جنوب پنجاه و چهار درجه، تا مغرب سی و شش درجه.
 مرد از جنوب پنجاه و دو درجه، تا مغرب سی و هشت درجه.

هرات از جنوب پنجاه و یک درجه، تا مغرب سی و نه درجه.
 شیراز ایضاً از جنوب پنجاه و یک درجه درجه، تا مغرب سی و نه درجه.
 کش از جنوب پنجاه درجه، تا مغرب چهل درجه.
 سمرقند از جنوب چهل و نه درجه، تا مغرب چهل و یک درجه.
 بخارا ایضاً از جنوب چهل و نه درجه، تا مغرب چهل و یک درجه.
 خجند از جنوب چهل و هشت درجه، تا مغرب چهل و دو درجه.
 تون ایضاً از جنوب چهل و هشت درجه، تا مغرب چهل و دو درجه.
 ترشیز ایضاً از جنوب چهل و هشت درجه، تا مغرب چهل و دو درجه.
 سرخس از جنوب چهل و هفت درجه، تا مغرب چهل و سه درجه.
 بناکت از جنوب چهل و شش درجه، تا مغرب چهل و چهار درجه.
 المانع ایضاً از جنوب چهل و شش درجه، تا مغرب چهل و چهار درجه.
 نیشابور از جنوب چهل و چهار درجه، تا مغرب چهل و شش درجه.
 طوس از جنوب چهل و سه درجه، تا مغرب چهل و هفت درجه.
 سبزوار از جنوب چهل و دو درجه، تا مغرب چهل و هشت درجه.
 طهران ایضاً از جنوب چهل و دو درجه، تا مغرب چهل و هشت درجه.
 یزد ایضاً از جنوب چهل و دو درجه، تا مغرب چهل و هشت درجه.
 رامهرمز از جنوب چهل درجه، تا مغرب پنجاه درجه.
 اصفهان از جنوب سی و نه درجه، تا مغرب پنجاه و یک درجه.
 دمنان از جنوب سی و هشت درجه، تا مغرب پنجاه و سه درجه.
 سمنان از جنوب سی و هفت درجه، تا مغرب پنجاه و سه درجه.
 کرکانهج دارالملک خوارزخ ایضاً از جنوب سی و هفت درجه، تا مغرب پنجاه و سه درجه.
 استرآباد از جنوب سی و شش درجه، تا مغرب پنجاه و چهار درجه.
 بصره ایضاً از جنوب سی و شش درجه، تا مغرب پنجاه و چهار درجه.
 کاشان از جنوب سی و پنج درجه، تا مغرب پنجاه و پنج درجه.
 قم از جنوب سی و دو درجه، تا مغرب پنجاه و هشت درجه.
 شوشتر ایضاً از جنوب سی و سه درجه، تا مغرب پنجاه و هشت درجه.
 ری از جنوب سی و یک درجه، تا مغرب پنجاه و نه درجه.
 ساری ایضاً از جنوب سی و یک درجه، تا مغرب پنجاه و نه درجه.

ساوه از جنوب بیست و هشت درجه، تا مغرب شصت و دو درجه.
 قزوین از جنوب بیست و هفت درجه، تا مغرب شصت و سه درجه.
 ابهر از جنوب بیست و پنج درجه، تا مغرب شصت و پنج درجه.
 شهر زور از جنوب بیست و چهار درجه، تا مغرب شصت و شش درجه.
 کوبا مدینه روس ایضاً از جنوب بیست و چهار درجه، تا مغرب شصت و شش درجه.
 لاهیجان از جنوب بیست و سه درجه، تا مغرب شصت و هفت درجه.
 همدان از جنوب بیست و دو درجه، تا مغرب شصت و هشت درجه.
 شماخی از جنوب بیست درجه، تا مغرب هفتاد درجه.
 باکویه ایضاً از جنوب بیست درجه، تا مغرب هفتاد درجه.
 باب لایواب از جنوب هیجده درجه، تا مغرب هفتاد و دو درجه.
 بردعه ایضاً از جنوب هیجده درجه، تا مغرب هفتاد دو درجه.
 اردبیل ایضاً از جنوب هیجده درجه، تا مغرب هفتاد دو درجه.
 تبریز از جنوب شانزده درجه، تا مغرب هفتاد و چهار درجه.
 تفلیس ایضاً از جنوب شانزده درجه، تا مغرب هفتاد و چهار درجه.
 مراغه از جنوب پانزده درجه، تا مغرب هفتاد و پنج درجه.
 بغداد از جنوب سیزده درجه، تا مغرب هفتاد و هفت درجه.
 نخجوان از جنوب دوازده درجه، تا مغرب هفتاد و هشت درجه.
 کوفه ایضاً از جنوب دوازده درجه، تا مغرب هفتاد و هشت درجه.
 سر من رای از جنوب هفت درجه، تا مغرب هشتاد و سه درجه.

پس به این تفصیل قدر انحراف صد و هشت بلد مشهور دانسته شد. و بعضی از بلاد که مذکور نشده به مقایسه بلاد قریبه به آن معلوم می تواند شد مانند بسطام به مقایسه دامغان و استرآباد، و مانند آمل به مقایسه ساری، و مانند رشت به مقایسه لاهیجان، و قس علی ذلک.

و باید دانست که در تصور قدر انحرافات قبله بلاد توهمی چند هست که ذکر آنها و بیان فساد آنها به نحوی از تفصیل موجب زیادتی بصیرت در این مقام می تواند شد. پس مناسب آن است که این فصل را به تحریر و تقریر آنها ختم کنیم.

اول توهم اینکه هرگاه تفاضل طول بلدی نسبت به طول مکه معظمه مساوی باشد با تفاضل عرض آن بلد نسبت به عرض مکه - یعنی به همان قدر از درجات و دقائق که در طول زیاد است از مکه در عرض نیز زیاد باشد - یا بقدری زیادتی طول در عرض کم باشد یا به

همان قدر که در طول کم باشد در عرض نیز کم باشد یا بقدر یکی طول در عرض زیاده باشد لازم آید که قبله آن بلد بین الجهتین باشد به این معنا که در صورت اولی بر منتصف جنوب و مغرب اعتدال باشد، و در صورت ثانیه بر منتصف شمال و مغرب اعتدال، و در ثالثه بر منتصف شمال و مشرق اعتدال، و در رابعه بر منتصف جنوب و مشرق اعتدال. و موافق صورت اولی است آنچه شیخ حسین عبدالصمد - رحمه الله - در رساله قبله خراسان گفته است که: «چون هریک از بصره و طوس موافقند در تساوی زیادتی هر یک از طول و عرض نسبت به طول و عرض مکه معظمه می باید قدر انحراف قبله ایشان با هم موافق و سمت قبله هر یک مابین جنوب و مغرب اعتدال باشد».

و تصویر منشأ این توهم آن است که تفاوت طولی موجب انحراف از نقطه جنوب یا شمال، و تفاوت عرضی موجب انحراف از نقطه مشرق یا مغرب می شود، و چون در صورت مفروضه هر دو تفاوت مساوی و متکافی است می باید سمت قبله مابین الجهتین باشد.

و بطلان این ظاهر است چه مبتنی است بر گمان وقوع بلدین متساویین در عرض مختلفین در طول در تحت یک اول السموت، به قیاس بر وقوع بلدین متساوی در طول مختلفین در عرض در تحت یک نصف النهار. و بر گمان متفرع است تفریع انحراف از نقطه مشرق یا مغرب بر تفاوت عرض. و فساد این گمان سابقاً بیان شد، و حاصل آن این است که تلازم نیست میان اختلاف در عرض [یا] انحراف قبله از مشرق یا مغرب اعتدال، پس ممکن است بلدی با وجود توافق عرض با مکه معظمه منحرف باشد سمت قبله آن از مشرق یا مغرب اعتدال، و همچنین عکس آن.

و ایضاً توهم مذکور مبنی است بر گمان توازی نصف النهار بلاد، چه بر فرض تلازم مذکور نیز هرگاه نصف النهار بلاد متوازی نباشند بلکه در آفاق مایله چنانکه مطابق واقع است متضایق شوند ظاهر است که سبب تضایق مذکور هر چند تفاضل طولی و عرض بلدی نسبت به بلدی دیگر در عدد درجات و دقایق موافق باشد لیکن به اعتبار قرب و بعدایشان نسبت به خط استواء اختلافی در قدر تفاضل بهم می رسد. و مناط قدر انحراف این مقدار است نه آن عدد، چه اگر همان عدد درجات طول و عرض و ملاحظه نسبت تفاضل مذکور. مناط قدر انحراف می بود بایستی که در هر بلدی به محض ملاحظه نسبت مذکور بی عملی و آلتی استخراج قدر انحراف آن بلد توان کرد، چه بر این تقدیر اختصاصی به صورت مساوات تفاضل ندارد. پس در بلدی که مثلاً نسبت تزايد طول و عرض آن از طول و عرض [مکه] نسبت ثلث و ثلثان بوده باشد.

- یعنی تفاضل طولی نصف تفاضل عرضی باشد - لازم می‌بود که انحراف آن از جنوب نصف انحراف آن از مغرب اعتدال باشد و بر این قیاس، و خلاف این ثابت است، چه با وجود اینکه به اتفاق طول قزوین هشتاد و پنج درجه و عرض سی و شش درجه است و همچنین به اتفاق طول مکه هفتاد و هفت درجه و ده دقیقه و عرض بیست و یک درجه و چهل دقیقه است و تزايد طولی بیشتر از نصف تزايد عرضی است قدر انحراف قبله آن از جنوب به اتفاق به چند درجه کمتر است از نصف قدر انحراف آن از مغرب اعتدال.

پس ظاهر شد که سبب تساوی تفاضل طولی و عرضی طوس یا بصره مثلاً با مکه معظمه لازم نیاید که سمت قبله آن مابین جنوب و مغرب اعتدال باشد با آنکه در بصره تساوی تفاضل مذکور نیز مفقود است و حکم به اشتراک آن با طوس در این معنی مبنی بر غفلی است که از رجوع به قدر طول و عرض بلاد معلوم می‌شود.

و ایضاً از این قبیل است حکم به اینکه طول بصره از طول بغداد به پنج درجه زیادتر است - چنانکه در رساله مذکوره است - چه در زیجات معتبره مصححه مضبوط است که طول بصره هشتاد و چهار درجه است و عرض سی درجه، و طول بغداد هشتاد درجه است و عرض سی و سه درجه و بیست و پنج دقیقه. سپس بنابر این زیادتى طول بصره از طول مکه - که به اتفاق هفتاد و هفت درجه و ده دقیقه است - شش درجه و پنجاه دقیقه می‌شود، و زیادتى عرض آن بر عرض مکه - که به اتفاق بیست و یک درجه و چهل دقیقه است - هشت درجه و بیست دقیقه می‌شود، پس تفاضل طول و عرض آن نسبت به طول و عرض مکه مساوی نیست بلکه به یک درجه و نیم تفاوت دارد و همچنین زیادتى طول بصره بر طول بغداد به چهار درجه است نه پنج درجه.

دیگر از توهّمات عکس صورت مذکوره است به این معنا که هرگاه قبله بلدى بر منتصف دو جهت باشد لازم آید که تفاضل طول و عرض آن به نحوى از انحاء مذکوره مساوى باشد. و بطلان این نیز بعد از تذکر ماسبق به اندک تأملی ظاهر می‌شود.

دیگر از توهّمات این مقام آن است که تساوى قدر انحراف دو بلد در یکى از اقسام اربعه مذکوره مستلزم آن باشد که در سمت قبله مسامت هم باشند یعنی به حیثیتى باشند که اگر خطى از ابعاد به مکه معظمه اخراج کنند بر اقرب نیز بگذرد.

و این نیز فاسد است چه شیراز از سمت قبله هرات با وجود تساوى قدر درجات انحراف غربى از جنوب قریب به بیست فرسخ بر یسار است، و همچنین با وجود تساوى مذکور هرمور از سمت قبله مولتان چهل فرسخ بر یسار است، و اردبیل از سمت قبله دهلى ایضاً

چهل فرسخ بر یسار، و یزد از سمت قبله سبزوار پنجاه فرسخ بر یسار، و کرمان از سمت قبله ختن هفتاد فرسخ بر یسار است.

و مخفی نماند که منشأ این توهم گمان توازی نصف النهار بلاد است چه بر این تقدیر از وقوع تساوی زاویه انحراف ایشان با هم چنانکه مفروض است لازم می آید که خط سمت قبله ایشان بعد از اخراج متحد شوند و الاً متقاطع خواهند بود بر نقطه از سمت قبله لامحاله و چون محالست از تقاطع دو خط غیر متوازی با دو خط متوازی دو زاویه متساویه در یک جهت حادث شود باینکه دو زاویه انحراف که از تلاقی ایشان با نصف النهارین متوازیین فرضاً بهم می رسد با هم مساوی نباشند و این خلاف فرض است.

دیگر از توهمات عکس صورت سابقه است یعنی هرگاه دو بلد بر حیثیت مذکوره باشند لازم باشد که در قدر انحراف مساوی باشند.

و این نیز فاسد است چه قنسرین بر سمت قبله قسطنطنیه است با وجود تفاوت شش درجه در قدر انحراف شرقی از جنوب، و لحساب سمت قبله لهور است با تفاوت هفت درجه در قدر انحراف غربی از جنوب، و همچنین بحرین بر سمت قبله کشمیر است با تفاوت هشت درجه، و یزد بر سمت قبله پیش بالغ است با تفاوت نوزده درجه، و شیراز بر سمت قبله خان بالغ است با تفاوت بیست درجه. و منشأ این توهم نیز قریب است به منشأ توهم سابق.

دیگر از توهمات این است که هرگاه دو بلد نظیر هم باشند به این معنا که قدر انحراف احدهما در یکی از اقسام اربعه مساوی باشد با قدر انحراف دیگری در قسم مقابل آن - لازم باشد که در سمت قبله با هم مواجه باشند - یعنی اگر از یکی به دیگری خطی مستقیم اخراج شود به مکه معظمه بگذرد -

و این نیز باطل است چه زبید از بلاد یمن نظیر همدان است - به این معنی که قدر انحراف قبله زبید از شمال به جانب مشرق و بیست و دو درجه است و انحراف همدان از جنوب به جانب مغرب ایضاً بیست و دو درجه است - با آنکه سمت قبله زبید مواجه شرقی همدان است قریب به چهل فرسخ، و سمت قبله همدان ایضاً مواجه شرقی زبید است قریب به بیست فرسخ، و اگر از همدان به زبید خطی اخراج کنند قریب به بیست فرسخ از غربی مکه معظمه بگذرد.

و ایضاً قیروان نظیر دارالملک چین است چه قدر هر یک از انحراف سمت قبله اول از جنوب به جانب مشرق و انحراف ثانی از شمال به جانب مغرب هفتاد و یک درجه است با

آنکه سمت قبله قیروان مواجه جانب جنوبی چین است به مسافت شصت و پنج فرسخ تقریباً و سمت قبله چین ایضاً مواجه جانب جنوبی قیروان است به مسافت چهارصد و شصت فرسخ تقریباً، و اگر از قیروان به چین خطی مستقیم اخراج کنند قریب سیصد و پنجاه فرسخ از شمال مکه معظمه بگذرد.

و ایضاً سوس اقصی نظیر لهادر است چه انحراف سمت قبله سوس از شمال به جانب مشرق و سمت قبله لهادر از جانب ... به جانب مغرب هر یک هفتاد و پنج درجه است با آنکه سمت قبله سوس مواجه جانب جنوبی لهادر است قریب به چهارصد فرسخ و سمت قبله لهادر ایضاً مواجه جنوبی سوس است قریب به هفصد فرسخ و اگر بینهما به خط مستقیم وصل کنند قریب سیصد و شصت فرسخ از شمال مکه معظمه بگذرد.

و ایضاً تا هرت علت نظیر نهلوارده است چه انحراف سمت قبله تا هرت از جنوب به جانب مشرق هشتاد و هفت درجه مساوی انحراف قبله نهلوارده از شمال به جانب مغرب [است] با آنکه سمت قبله تا هرت مواجه جنوبی نهلوارده است به مسافت دویست فرسخ تقریباً و سمت قبله نهلوارده ایضاً موافق جنوبی تا هرت است به مسافت سیصد و پنجاه فرسخ تقریباً و خط مستقیم بینهما قریب به مسافت صد و پنجاه فرسخ از شمال مکه می‌گذرد. و در ضمن تمثیلات مذکوره این نیز ظاهر شد که بعد هر یک از بلدین متناظرین از سمت قبله دیگری لازم نیست که متساوی باشد و وجه این اختلاف عدم تساوی ایشانست در قرب و بعد نسبت به مکه معظمه چنانکه به اندک تأملی ظاهر شود.

دیگری از توهمات عکس صورت سابقه است به این معنا که هرگاه دو بلد در دو جهت مکه معظمه مواجه هم باشند در سمت قبله لازم آید که انحراف احدهما در یکی از اقسام اربعه مساوی انحراف دیگری باشد در قسم مقابل.

و این نیز باطل است چه درالملک احبش در سمت قبله مواجه قندهار است با تفاوت یازده درجه در قدر انحراف مقابل، و ثعله مدینه نو به مواجه و بیل است با تفاوت نوزده درجه در قدر انحراف مذکور. و ممکن است که منشأ این توهم و توهم سابق قیاس وضع بلاد مذکوره باشد بر اطراف مکه معظمه بر وضع نقاط هبوط یک دایره با مرکزش و غفلت از اختلاف شمال و جنوب و همچنین مشرق و مغرب بلاد به اختلاف آفاق و اینکه در مانحن فیه قدر انحراف هر بلدی از جنوب یا شمال همان بلد معتبر است. و بعد از تذکر این ضوابط و اشتباه آن اشتباهی در امثال این امور نمی‌نماید.

فصل ثانی در ذکر موضع توجه بلاد مشهوره از حدود کعبه از کیفیت وضع کعبه معظّمه.

چنانکه در اوایل این رساله مذکور شد و مساعده کره مجمع البلاد مستفاد می شود که از حجر الاسود تا باب کعبه معظّمه که قریب به سدس ضلع طولی است موضع توجه اهل بعضی از بلاد هند است مانند نهلوارده و حوالی آن.

و فضاء باب - که آن نیز قریب به سدس است - موضع توجه اهل چین و ویل و بانارس و منصوره سند و اکراه و دهلی و هرموز و تهامه و حوالی آنهاست. و از باب تا منتصف آن ضلع - که نهایت سدس ثالث است - موضع توجه اهل لحسا و لهادر و مولتان و قطیف و بحرین و قندهار و کشمیر و بست و سیستان و کرمان و بدخشان و تبت و حان باتع و شیراز و بلخ و فادیان است.

و سدس رابع موضع توجه اهل عراق و ختن و پیش بالغ و یزد و مرو و قراقم و ترشیز و تون و سمرقند و کاشغر و سرخس و کش و خجند و بخارا و رامهرمز و طوس و باکت و المانع و سبزوار است.

و سدس خامس موضع توجه اهل اصفهان و بصره و سمنان و کاشان و استرآباد و کرکانج و قم و ری و ساری و قزوین و ساوه و لاهیجان و همدان است.

و سدس سادس - که منتهی است به رکن ثانی - موضع توجه اهل کوبا مدینه روس و شماخی و بلغار و باب الابواب و بردعه و تغلیس و اردبیل و تبریز و بغداد و کوفه و سرمن رأی است. پس موضع توجه اهل عراق عرب بسیار قریب است به رکن ثانی و موضع توجه اهل عراق عجم نیز به این رکن اقرب است از سایر ارکان، و وجه تسمیه آن به عراقی همین است.

و از رکن عراقی تا رکن عربی - که ضلع عرضی است - سدس اول آن موضع توجه اهل موصل و ارزن الروم و حوالی آنهاست.

و سدس ثانی موضع توجه اهل ازرنگان و حلب و حوالی آنهاست.

و سدی ثالث - که منتهی می شود به میزاب که منتصف ضلع مذکور است - موضع توجه اهل انطاکیه و ملطیه و رومیه کبری و طرابلس شام و دمشق و حمص و قسطنطنیه و قنسرین و مدینه مشرفه و قونیه و صور و عقلا و بیت المقدس است. پس وجه تسمیه رکن عراقی مذکور به رکن شاحی نیز ظاهر شد.

چه مواضع توجه بلاد اهل شام نیز به این رکن نزدیکتر است از ارکان دیگر.

و سدس رابع موضع توجه اهل اسکندریه و مصر و اندلس است.
و سدس خامس موضع توجه اهل طرابلس مغرب و قیروان و تاهرت و قومس و سوس
اقصى است.

و سدس سادس - که منتهی است به رکن غربی - محاذی چیزی از بلاد مشهوره نیست.
و سدس رابع و خامس و سادس - که نصف اخیر این ضلع است موضع توجه اهل بعضی
از بلاد یمن است مانند زبید.

و از رکن یمانی تا رکن حجرالاسود - که ضلع دیگر عرض و رابع اضلاع است - سدس
اول آن موقع توجه اهل صنعای یمن و حوالی آن است. پس این رکن از دو جانب با بلاد یمن
محاذات دارد و در اطلاق یمانی بر آن کمال مناسبت حاصل است.

و سدس ثانی و ثالث و رابع و خامس این ضلع محاذی چیزی از بلاد مشهوره نیست.
و سدس سادس - که منتهی به حجرالاسود است - موضع توجه اهل سومات و سرنذقی و
حوالی آنهاست.

و بر عارف بر وضع کره مذکوره پوشیده نیست که استنباط این قسم امور از آن در مرتبه
مشاهده و عیان است پس حذف آنچه از آن استنباط شده خصوصاً تفاوت فاحش مثل آنچه
ابن شاذان در رساله قبله ذکر کرده است که قبله مولتان و کابل و قندهار ما بین رکن یمانی و
حجرالاسود است محل اعتماد نیست.

و از این قبیل است آنچه بعضی تصور کرده اند که توجه اهل عراق به رکن حجرالاسود
است و بنابراین آن رکن را عراقی نامیده اند چنانکه در کتاب شرایع مذکور است. و همچنین
آنچه شهید ثانی - رحمه الله - در شرح آن به قصد اصلاح غرابت این حکم فرموده که این بر
سبیل تقریب است و قبله اهل عراق باب و نزدیک به آن است. و قطع نظر از مقتضای کره
مذکوره به مشاهده معلوم است که رکن حجرالاسود منحرف است از محاذات مشرق اعتدال
به جانب جنوب بر فرضی که موافق نیز باشد. توجه به آن یا به باب یا به هر جزئی از اجزاء آن
ضلع که به رکن حجر اقرب باشد از رکنی دیگر اقلاً مستلزم استقبال جزئی است از قوس
مابین جنوب و مغرب که به جنوب نزدیکتر نباشد از مغرب و حال آنکه خلافی نیست در
اینکه قبله جمیع بلاد عراق عرب و عجم به جنوب نزدیکتر است بکله قبله بعضی از آن مثل
موصل عین جنوب است پس چون تواند که قبله رکن حجر یا باب یا نزدیک به آن باشد.

فصل ثالث: در تفصیل بعد مسافت بین البلاد

از تذکر اموری که سابقاً مذکور شد معلوم شد که در صورت اختلاف دو بلد در عرض تنها قدر ما به التفاضل مناط بعد مابینهما است و قاعده حساب مشهور که تفاضل به یک درجه موجب تفاوت مسافت بیست و دو فرسخ و دو تسع فرسخ است در آن مضبوط است. چنانکه از صنعای یمن تا مکه معظمه - که طول هر یک هفتاد و هفت درجه است و اختلافی در طول باهم ندارند مگر به چند دقیقه - و عرض صنعا چهارده درجه و نیم و عرض مکه معظمه بیست و یک درجه و چهل دقیقه است چون تفاضل عرض هفت درجه و ده دقیقه است قدر مسافت مستقیمه بینهما بنابر ضابط مذکوره قریب به یکصد و شصت فرسخ می شود. و چنانکه از شیراز تا ساری - که طول هر یک هشتاد و هشت درجه و عرض شیراز بیست و نه درجه و سی و شش دقیقه است و عرض ساری سی و هفت درجه است - چون تفاضل عرضی هفت درجه و بیست و چهار دقیقه است به حساب مذکور مسافت مابینهما قریب به یکصد و شصت و پنج فرسخ است. و علی هذا القیاس.

و اما در صورت اختلاف طولی یا اختلاف عرضی و طولی باهم ضابطه مذکوره جاری نیست مگر بر تقدیر آنکه هر دو بلد بر خط استواء باشند، چه در آفاق مائله به اعتبار تضایق نصف النهارین که مناط اختلاف طول است تواند بود که با وجود تفاوت صد درجه یا بیشتر بعد مسافت به یک فرسخ یا کمتر نرسد چنانکه سابقاً اشاره شد. پس بنابر این قدر فراسخ یک درجه مثلاً مختلف می شود به اختلاف دوری از خط استوا چنانکه در مبدء اقلیم اول - که به قدر دوازده درجه و چهل دقیقه از خط استوا دور است - قدر مسافت یک درجه تفاوت طولی بیست و یک فرسخ و کسری می شود، و در مبدء اقلیم دوم - که عرض آن از خط استوا بیست درجه و بیست و هفت دقیقه است - قدر مسافت همان درجه قریب به بیست فرسخ می شود، و در مبدء اقلیم سوم - که عرضش بیست و هفت درجه و نیم است - مسافت آن هیجده فرسخ و کسری است، و در مبدء اقلیم چهارم - که عرضش سی و سه درجه و هفت دقیقه است - هفده فرسخ و کسری است، و در مبدء اقلیم پنجم - که عرضش سی و هشت درجه و پنجاه و چهار دقیقه است - شانزده فرسخ و کسری است، و در مبدء اقلیم ششم - که عرضش چهل و سه درجه و بیست و دو دقیقه است - قریب به یازده فرسخ، و در مبدء اقلیم هفتم - که عرضش چهل و هفت درجه و دوازده دقیقه است - قریب به سیزده فرسخ، و در منتهای اقالیم - که نهایت عمارت است بنابر مشهور و عرضش پنجاه درجه و بیست دقیقه است - دوازده فرسخ و کسری می شود، و همچنین بعد از آن به تدریج کم می شود تا عرض تسعین. پس به جهت این اختلاف محض معرفت عرض و طول بلاد وافی نیست به استخراج قدر

مسافت مابینهما [بینها.ظ] و بهترین آلت به جهت استعمال آن خصوصاً در بلاد مختلف الطول والعرض کره مذکوره است.

و چون استخراج قدر بعد جمیع بلاد از هم و ذکر آنها تطویل [بلا] طائل است پس مناسب این است که قدر فراسخ ما بین هر دو بلد که از هم بُعدی معتد به داشته باشند موافق مقتضای کره مذکوره به تفصیل مذکور گردد، بنابر این به ذکر نسبت بعد مسافت چهل بلد مشهور با هم که هفتصد و هشتاد نسبت است اکتفا می شود.

و به جهت صیانت از فساد و غلط کتاب قدر مذکور از فراسخ را مؤکد به ذکر مراحل نیز می کنیم، هر مرحله هشت فرسخ [است] چنانکه مشهور است تا اگر در یکی سهوی واقع شود به قرینه دیگری تصحیح توان کرد. و چون در ذکر کسور بلکه آحاد قلیله فراسخ و همچنین در ذکر کسور مراحل نفعی معتد به نیست به جهت رعایت عدم اطناب از کسور فراسخ مطلقاً اغماض و از آحاد فراسخ نیز آنچه به نصف عشره نرسد اسقاط می کنیم و زاید بر آن را رفع نموده و به جای عشره، که در این مقام نازل نزدیک صحیح اعتبار شده بسیار عشرات ضم می کنیم و از مراحل نیز به همین طریق آنچه از نصف کمتر باشد اسقاط و زاید را به جای یک مرحله اعتبار می کنیم.

و شروع از بلادی که در حوالی مکه معظمه است مانند مدینه مشرفه و صنعاء و لحسا نموده بعد از آن سایر بلاد به ترتیب الاقرب فالاقرب نسبت به مکه معظمه مذکور می شود و نسبت هر بلدی به هر یک از بلاد که مقدم بر او ذکر شد ترتیب تفصیل می یابد.

تفصیل فواصل بلاد

مدینه مشرفه قدر مسافت آن تا مکه معظمه نود فرسخ است که یازده مرحله باشد. صنعاء تا مکه صد و شصت فرسخ بیست مرحله تا مدینه دویست و ده فرسخ بیست و شش مرحله. لحسا تا مکه صد و چهل فرسخ هیجده مرحله، تا مدینه صد و هفتاد فرسخ بیست و یک مرحله. تا صنعاء دویست و چهل فرسخ سی مرحله.

بصره تا مکه دویست و چهل فرسخ سی مرحله، تا مدینه دویست و بیست فرسخ بیست و هشت مرحله، تا صنعاء سیصد و نود فرسخ و چهل و نه مرحله، تا لحسا صد و پنجاه فرسخ نوزده مرحله.

هرموز تا مکه دویست و هفتاد فرسخ سی و چهار مرحله، تا مدینه دویست و نود فرسخ سی و شش مرحله، تا صنعاء سیصد و شصت فرسخ چهل و پنج مرحله، تا لحسا صد و چهل

فرسخ هیجده فرسخ، تا بصره صد و شصت فرسخ بیست مرحله.

شیراز تا مکه دو بیست و هفتاد فرسخ سی و چهار مرحله، تا مدینه دو بیست و شصت فرسخ سی و سه مرحله، تا صنعا چهار صد و ده فرسخ پنجاه و یک مرحله، تا الحسا صد و شصت فرسخ بیست مرحله، تا بصره هشتاد فرسخ ده مرحله، تا هرموز صد فرسخ سیزده مرحله.

بغداد تا مکه دو بیست و هشتاد فرسخ سی و پنج مرحله تا مدینه دو بیست و ده فرسخ بیست و شش مرحله، تا بصره نود فرسخ یازده مرحله، تا هرموز دو بیست و شصت فرسخ سی و سه مرحله، تا شیراز صد و هفتاد فرسخ بیست و یک مرحله.

موصل تا مکه دو بیست و نود فرسخ سی و شش مرحله، تا مدینه دو بیست و ده فرسخ بیست و شش مرحله، تا صنعا چهار صد و چهل فرسخ پنجاه پنج مرحله، تا الحسا دو بیست و هفتاد فرسخ سی و چهار مرحله، تا بصره صد و هفتاد فرسخ بیست و یک مرحله، تا هرموز سیصد و سی فرسخ چهل و یک مرحله، تا شیراز دو بیست و سی فرسخ بیست و نه مرحله، تا بغداد دو بیست و ده فرسخ بیست و شش مرحله.

اصفهان تا مکه سیصد و ده فرسخ سی و نه مرحله، تا مدینه دو بیست و هشتاد فرسخ سی و پنج مرحله، تا صنعا چهار صد و پنجاه فرسخ پنجاه و شش مرحله، تا الحسا دو بیست و ده فرسخ بیست و شش مرحله، تا بصره هفتاد فرسخ نه مرحله، تا هرموز صد و هشتاد فرسخ بیست و سه مرحله، تا شیراز هفتاد فرسخ نه مرحله، تا بغداد صد و ده فرسخ چهار ده مرحله، تا موصل صد و نود فرسخ بیست و چهار مرحله.

دمشق تا مکه سیصد و بیست فرسخ چهل مرحله، تا مدینه دو بیست و بیست فرسخ بیست و هشت مرحله، تا صنعا چهار صد و هشتاد فرسخ شصت مرحله، تا الحسا سیصد و پنجاه فرسخ چهل و چهار مرحله، تا بصره دو بیست و شصت فرسخ سی و سه مرحله، تا هرموز چهار صد و سی فرسخ پنجاه و چهار مرحله، تا شیراز سیصد و پنجاه فرسخ چهل و چهار مرحله، تا اصفهان سیصد و ده فرسخ سی و هشت مرحله.

جرمی دارالملک حبش تا مکه سیصد و سی فرسخ چهل و یک مرحله، تا مدینه سیصد و پنجاه فرسخ چهل مرحله، تا صنعا دو بیست و سی فرسخ بیست و نه مرحله، تا الحسا چهار صد و پنجاه فرسخ پنجاه و شش مرحله، تا بصره پانصد و پنجاه فرسخ شصت و نه مرحله، تا هرموز پانصد و هشتاد فرسخ هفتاد و سه مرحله، تا شیراز پانصد و نود فرسخ هفتاد و چهار مرحله، تا بغداد پانصد و پنجاه فرسخ شصت و نه مرحله، تا موصل پانصد و سی فرسخ شصت مرحله، تا اصفهان ششصد و ده فرسخ هفتاد و شش مرحله، تا دمشق چهار صد و

هشتاد فرسخ شصت مرحله.

یزد تا مکه سیصد و چهل فرسخ چهل و سه مرحله، تا مدینه سیصد و ده فرسخ سی و نه مرحله، تا صنعاء چهارصد و هشتاد فرسخ شصت مرحله، تا الحسا دویست و سی فرسخ بیست و نه مرحله، تا بصره صد و ده فرسخ چهارده مرحله، تا هرموز صد و شصت فرسخ بیست مرحله، تا شیراز هفتاد فرسخ نه مرحله، تا بغداد صد و هفتاد فرسخ بیست و یک مرحله، تا موصل دویست و چهل فرسخ سی مرحله، تا اصفهان شصت فرسخ هشت مرحله، تا دمشق ششصد و شصت فرسخ هشتاد دو مرحله، تا حبشه ششصد و پنجاه فرسخ هشتاد و یک مرحله.

مصر تا مکه سیصد و چهل فرسخ چهل و سه مرحله، تا مدینه دویست و هفتاد فرسخ سی و چهار مرحله، تا صنعاء چهار صد و هفتاد فرسخ پنجاه و نه مرحله، تا الحسا چهار صد و چهل فرسخ پنجاه و پنج مرحله، تا بصره چهار صد و ده فرسخ پنجاه و یک مرحله، تا هرموز پانصد و چهل فرسخ شصت و هشت مرحله، تا شیراز چهار صد و نود فرسخ شصت و یک مرحله، تا بغداد سیصد و چهل فرسخ چهل و سه مرحله، تا موصل دویست و هشتاد فرسخ سی و پنج مرحله، تا اصفهان چهار صد و پنجاه فرسخ پنجاه و شش مرحله، تا دمشق صد و هفتاد فرسخ بیست و یک مرحله، تا حبشه سیصد و هشتاد فرسخ چهل و هشت مرحله، تا یزد پانصد و ده فرسخ شصت و چهار مرحله.

حلب تا مکه سیصد و چهل فرسخ چهل و سه مرحله، تا مدینه دویست و شصت فرسخ سی و سه مرحله، تا صنعاء پانصد و ده فرسخ شصت و چهار مرحله، تا الحسا سیصد و پنجاه فرسخ چهل و چهار مرحله، تا بصره دویست و چهل فرسخ سی مرحله، تا هرموز چهار صد و ده فرسخ پنجاه و یک مرحله، تا شیراز سیصد و بیست فرسخ چهل مرحله، تا بغداد صد و شصت فرسخ بیست مرحله، تا موصل هشتاد فرسخ ده مرحله، تا اصفهان دویست و هفتاد فرسخ سی و چهار مرحله، تا دمشق هفتاد فرسخ نه مرحله، تا حبشه پانصد و چهل فرسخ شصت و هشت مرحله، تا یزد سیصد و بیست فرسخ چهل مرحله، تا مصر دویست و چهل فرسخ سی مرحله.

قزوین تا مکه سیصد و هفتاد فرسخ چهل و شش مرحله، تا مدینه سیصد و ده فرسخ سی و نه مرحله، تا صنعاء پانصد و بیست فرسخ شصت و پنج مرحله، تا الحسا دویست و نود فرسخ سی و شش مرحله، تا بصره صد و سی فرسخ شانزده مرحله، تا هرموز دویست و شصت فرسخ سی و سه مرحله، تا شیراز صد و پنجاه فرسخ نوزده مرحله، تا بغداد صد و ده فرسخ چهارده مرحله، تا موصل صد و هفتاد فرسخ بیست و یک مرحله، تا اصفهان هشتاد

فرسخ ده مرحله، تا دمشق دویست و هشتاد فرسخ سی و پنج مرحله، تا حبشه ششصد فرسخ هفتاد و پنج مرحله، تا یزد صد و ده فرسخ چهار ده مرحله، تا مصر چهار صد فرسخ پنجاه مرحله، تا حلب دویست و چهل فرسخ سی مرحله.

تبریز تا مکه سیصد و نود فرسخ چهل و نه مرحله، تا مدینه سیصد و سی فرسخ چهل و یک مرحله، تا صنعاء پانصد و پنجاه فرسخ شصت و نه مرحله، تا لحسا سیصد و چهل فرسخ چهل و سه مرحله، تا بصره صد و چهل فرسخ هیجده مرحله، تا هرموزه سیصد و چهل فرسخ چهل و سه مرحله، تا شیراز دویست و سی فرسخ بیست و نه مرحله، تا بغداد صد و بیست و سه فرسخ پانزده مرحله، تا موصل صد و سی فرسخ شانزده مرحله، تا اصفهان صد و شصت و سه فرسخ بیست مرحله، تا دمشق دویست و سی فرسخ بیست و نه مرحله، تا حبشه ششصد و شصت فرسخ هشتاد و سه مرحله، تا یزد صد و نود فرسخ بیست و چهار مرحله، تا مصر چهار صد فرسخ پنجاه مرحله، تا حلب صد و هشتاد فرسخ بیست و سه مرحله، تا قزوین نود فرسخ یازده مرحله.

ارزن الروم تا مکه چهار صد فرسخ پنجاه مرحله، تا مدینه سیصد و سی فرسخ چهل و یک مرحله، تا صنعاء پانصد و شصت فرسخ هفتاد مرحله، تا لحسا سیصد و هشتاد فرسخ چهل و هشت مرحله، تا بصره دویست و پنجاه فرسخ سی و یک مرحله، تا هرموز چهار صد فرسخ پنجاه مرحله، تا شیراز سیصد و ده فرسخ سی و نه مرحله، تا بغداد صد و سی فرسخ شانزده مرحله، تا موصل صد و ده فرسخ چهار ده مرحله، تا اصفهان دویست و سی فرسخ بیست و نه مرحله، تا دمشق صد و هفتاد فرسخ بیست و یک مرحله، تا حبشه ششصد و چهل فرسخ هشتاد مرحله، تا یزد دویست و هشتاد فرسخ سی و پنج مرحله، تا مصر سیصد و چهل فرسخ چهل و سه مرحله، تا حلب صد و ده فرسخ چهار ده مرحله، تا قزوین صد و هشتاد فرسخ بیست و سه مرحله، تا تبریز صد و ده فرسخ چهارده مرحله.

سبزوار تا مکه چهار صد و بیست فرسخ پنجاه و سه مرحله، تا مدینه سیصد و نود فرسخ چهل و نه مرحله، تا صنعاء پانصد و هفتاد فرسخ هفتاد و یک مرحله، تا لحسا سیصد و سی فرسخ چهل و یک مرحله، تا بصره صد و نود فرسخ بیست و چهار مرحله، تا هرموز دویست و شصت فرسخ سی و سه مرحله، تا شیراز صد و هشتاد فرسخ بیست و سه مرحله، تا بغداد دویست و ده فرسخ بیست و شش مرحله، تا موصل دویست و شصت فرسخ سی و سه مرحله، تا اصفهان صد و بیست فرسخ پانزده مرحله، تا دمشق سیصد و هشتاد فرسخ چهل و هشت مرحله، تا حبشه هفتصد و ده فرسخ هشتاد و نه مرحله، تا یزد صد فرسخ سیزده مرحله، تا مصر پانصد و چهل فرسخ شصت و هفت مرحله، تا تبریز صد و هشتاد فرسخ

بیست و سه مرحله، تا ارزن الروم دویست و پنجاه فرسخ سی و یک مرحله.
 استرآباد تا مکه چهار صد و بیست فرسخ پنجاه و سه مرحله، تا مدینه سیصد و هفتاد
 فرسخ چهل و شش مرحله، تا صنعاء پانصد و شصت فرسخ هفتاد مرحله، تا الحسا سیصد و
 بیست فرسخ چهل مرحله، تا بصره صد و هفتاد فرسخ بیست و یک مرحله، تا هرموز
 دویست و هفتاد فرسخ سی و چهار مرحله، تا شیراز صد و هشتاد فرسخ بیست و سه مرحله،
 تا بغداد ایضاً صد و هشتاد فرسخ بیست و سه مرحله، تا موصل دویست و سی فرسخ بیست و
 نه مرحله، تا اصفهان صد و ده فرسخ چهار ده مرحله، تا دمشق سیصد و پنجاه فرسخ چهل و
 چهار مرحله، تا حبشه هفتصد فرسخ هشتاد و هشت مرحله، تا یزد صد و ده فرسخ چهارده
 مرحله، تا مصر پانصد و ده فرسخ شصت و چهار مرحله، تا حلب سیصد و پنجاه فرسخ چهل
 و چهار مرحله، تا قزوین نود فرسخ یازده مرحله، تا تبریز صد و سی فرسخ شانزده مرحله، تا
 ارزن الروم دویست و بیست فرسخ بیست و هشت مرحله، تا سبزوار چهل فرسخ پنج
 مرحله.

هرات تا مکه چهار صد و چهل فرسخ پنجاه و پنج مرحله، تا مدینه چهار صد فرسخ پنجاه
 مرحله، تا صنعاء پانصد و شصت فرسخ هفتاد مرحله، تا الحسا سیصد و بیست فرسخ چهل
 مرحله، تا بصره دویست فرسخ بیست و پنج مرحله، تا هرموز دویست و بیست فرسخ بیست
 و هشت مرحله، تا شیراز صد و شصت فرسخ بیست مرحله، تا بغداد دویست و چهل فرسخ
 سی مرحله، تا موصل سیصد و ده فرسخ سی و نه مرحله، تا اصفهان صد و چهل فرسخ هجده
 مرحله، تا دمشق چهار صد و ده فرسخ پنجاه و یک مرحله، تا حبشه هفتصد و سی فرسخ نود
 و یک مرحله، تا یزد نود فرسخ یازده مرحله، تا مصر پانصد و هشتاد فرسخ هفتاد و سه
 مرحله، تا حلب سیصد و هشتاد فرسخ چهل و هشت مرحله، تا قزوین صد و پنجاه فرسخ
 نوزده مرحله، تا تبریز دویست و بیست فرسخ بیست و هشت مرحله، تا ارزن الروم سیصد و
 بیست فرسخ چهل مرحله، تا سبزوار هشتاد فرسخ ده مرحله، تا استرآباد صد فرسخ سیزده
 مرحله.

طوس تا مکه چهار صد و پنجاه فرسخ پنجاه و شش مرحله، تا مدینه چهار صد و بیست
 فرسخ پنجاه و سه مرحله، تا صنعاء ششصد فرسخ هفتاد و پنج مرحله، تا الحسا سیصد فرسخ
 سی و هشت مرحله، تا بصره دویست و سی فرسخ بیست و نه مرحله، تا هرموز دویست و
 هشتاد فرسخ سی و پنج مرحله، تا شیراز دویست فرسخ بیست و پنج مرحله، تا بغداد
 دویست و سی فرسخ بیست و نه مرحله، تا موصل دویست و نود فرسخ سی و شش مرحله،
 تا اصفهان صد و پنجاه فرسخ نوزده مرحله، تا دمشق چهار صد و ده فرسخ پنجاه و یک

مرحله، تا حبشه هفتصد و شصت فرسخ نود و پنج مرحله، مرحله، تا یزد صد و سی فرسخ شانزده مرحله، تا مصر پانصد و هفتاد فرسخ هفتاد و یک مرحله، تا حلب سیصد و پنجاه فرسخ چهل و چهار مرحله، تا تبریز صد و نود فرسخ بیست و چهار مرحله، تا ارزن الروم دویست و هفتاد فرسخ سی و چهار مرحله، تا سبزواری سی فرسخ چهار مرحله، تا استرآباد شصت فرسخ هشت مرحله، تا هرت هفتاد فرسخ نه مرحله.

شماخی تا مکه چهار صد و پنجاه فرسخ پنجاه و شش مرحله، تا مدینه سیصد و نود فرسخ چهل و نه مرحله، تا بصره دویست و بیست فرسخ بیست و هشت مرحله، تا هرموز سیصد و شصت فرسخ چهل و پنج مرحله، تا شیراز دویست و هفتاد فرسخ سی و چهار مرحله، تا بغداد صد و هشتاد فرسخ بیست و سه مرحله، تا موصل صد و نود فرسخ بیست و چهار مرحله، تا اصفهان ایضاً صد و نود فرسخ بیست و چهار مرحله، تا دمشق سیصد فرسخ سی و هشت مرحله، تا حبشه هفتصد و بیست فرسخ نود مرحله، تا یزد دویست و ده فرسخ بیست و شش مرحله، تا مصر چهار صد و هفتاد فرسخ پنجاه و نه مرحله، تا حلب دویست و ده فرسخ بیست و شش مرحله، تا ارزن الروم صد و سی فرسخ شانزده مرحله، تا سبزواری صد و چهل فرسخ هیجده مرحله، تا استرآباد صد و ده فرسخ چهار ده مرحله، تا هرت دویست و ده فرسخ بیست و شش مرحله، تا طوس صد و پنجاه فرسخ نوزده مرحله.

تفلیس تا مکه پانصد و ده فرسخ شصت و چهار مرحله، تا مدینه چهار صد و سی فرسخ پنجاه و چهار مرحله، تا صنعاء شصت و شصت فرسخ هشتاد و سه مرحله، تا الحسا چهار صد و چهل فرسخ پنجاه و پنج مرحله، تا بصره سیصد فرسخ سی و هشت مرحله، تا هرموز چهار صد و بیست فرسخ پنجاه و سه مرحله، تا شیراز سیصد و سس فرسخ چهل و یک مرحله، تا بغداد دویست و سی فرسخ بیست و نه مرحله، تا موصل ایضاً دویست و سی فرسخ بیست و نه مرحله، تا اصفهان دویست و پنجاه فرسخ سی و یک مرحله، تا دمشق سیصد و ده فرسخ سی و نه مرحله، تا حبشه هفتصد و پنجاه فرسخ نود و چهار مرحله، تا یزد دویست و هفتاد فرسخ سی و چهار مرحله، تا مصر چهار صد و هفتاد فرسخ پنجاه و نه مرحله، تا حلب دویست و چهل فرسخ سی مرحله، تا قزوین صد و هشتاد فرسخ بیست و سه مرحله، تا تبریز صد و ده فرسخ چهار ده مرحله، تا ارزن الروم صد و سی فرسخ شانزده مرحله، تا سبزواری دویست فرسخ بیست و پنج مرحله، تا استرآباد صد و هفتاد فرسخ بیست و یک مرحله، تا هرت دویست و هفتاد فرسخ سی و چهار مرحله، تا طوس دویست و ده فرسخ بیست و شش مرحله، تا شماخی هفتاد فرسخ نه مرحله.

مدینه نویه تا مکه پانصد و پنجاه فرسخ شصت و نه مرحله، تا مدینه پانصد و چهل فرسخ

شصت و هشت مرحله، تا صنعا ایضاً پانصد و چهل فرسخ شصت و هشت مرحله، تالاحسا ششصد و هفتاد فرسخ هشتاد و چهار مرحله، تابصره هفتصد و بیست فرسخ نود مرحله، تا هرموز هفتصد و نود فرسخ نود و نه مرحله، تا شیراز هفتصد و هشتاد فرسخ نود و هشت مرحله، تا بغداد ششصد و نود فرسخ هشتاد و شش مرحله، تا موصل ششصد و شصت فرسخ هشتاد و سه مرحله، تا اصفهان هفتصد و نود فرسخ نود و نه مرحله، تا دوشمشهر پانصد و شصت فرسخ هفتاد مرحله، تا حبشه دویست و هفتاد فرسخ پنجاه و یک مرحله، تا حلب ششصد و سی فرسخ هفتاد و نه مرحله، تا قزوین هشتصد و سیصد و هشتاد و نه مرحله، تا تبریز هفتصد و هشتاد فرسخ نود و هشت مرحله، تا ارزن الروم هفتصد و بیست فرسخ نود و هشت مرحله، تا سبزوار هشتصد و نود فرسخ صد و یازده مرحله، تا استرآباد هشتصد و هفتاد فرسخ صد و نه مرحله، تا هرات نهصد و بیست فرسخ صد و پانزده مرحله، تا طوس ایضاً نهصد و بیست فرسخ صد و پانزده مرحله، تا شماخی هشتصد و چهل فرسخ صد و پنج مرحله، تا تفلیس هشتصد و شصت فرسخ صد و هشت مرحله.

قندهار تا مکه پانصد و پنجاه فرسخ شصت و نه مرحله، تا مدینه پانصد و چهل فرسخ شصت و هشت مرحله، تا صنعا ششصد و پنجاه فرسخ هشتاد و یک مرحله، تالاحسا چهار صد و بیست فرسخ پنجاه و سه مرحله، تابصره سیصد و پنجاه فرسخ چهل و چهار مرحله، تا هرموز سیصد و سی و هشت مرحله، تا شیراز دویست و هشتاد فرسخ سی و پنج مرحله، تا بغداد چهار صد و پنجاه فرسخ پنجاه و سه مرحله، تا موصل چهار صد و هفتاد فرسخ پنجاه و نه مرحله، تا اصفهان دویست و نود فرسخ سی و شش مرحله، تا دوشمشهر پانصد و نود فرسخ هفتاد و چهار مرحله، تا حبشه هشتصد و شصت فرسخ صد و هشت مرحله، تا یزد دویست و چهل فرسخ سی مرحله، تا مصر هفتصد و سی فرسخ نود و یک مرحله، تا حلب پانصد و چهل فرسخ شصت و هشت مرحله، تا قزوین سیصد و ده فرسخ سی و نه مرحله، تا تبریز سیصد و هشتاد فرسخ چهل و هشت مرحله، تا ارزن الروم چهار صد و هشتاد فرسخ شصت و سه مرحله، تا سبزوار دویست و چهل فرسخ سی مرحله، تا استرآباد دویست و شصت فرسخ سی و سه مرحله، تا هرات صد و هفتاد فرسخ بیست و یک مرحله، تا طوس دویست و ده فرسخ بیست و شش مرحله، تا هرات صد و هفتاد فرسخ بیست و یک مرحله، تا طوس دویست و ده فرسخ بیست و شش مرحله، تا شماخی سیصد و شصت فرسخ چهل و پنج مرحله، تا تفلیس چار صد و ده فرسخ پنجاه و یک مرحله، تا نویه هزار و پنجاه فرسخ صد و سی و یک مرحله.

بخارا تا مکه پانصد و پنجاه فرسخ شصت و نه مرحله، تا مدینه پانصد و ده فرسخ شصت و چهار مرحله، تا صنعا ششصد و هشتاد فرسخ هشتاد و پنج مرحله، تالاحسا چهار صد و

چهل فرسخ پنجاه و پنج مرحله، تا بصره سیصد و ده فرسخ سی و نه مرحله، تا هرموز سیصد و شصت فرسخ چهل و پنج مرحله، تا شیراز دویست و نود فرسخ سی و شش مرحله، تا بغداد سیصد و بیست فرسخ چهل مرحله، تا موصل سیصد و هفتاد فرسخ چهل و شش مرحله، تا اصفهان دویست و چهل فرسخ سی مرحله، تا دمشق چهار صد و هشتاد فرسخ شصت مرحله، تا حبشه هشتصد و چهل فرسخ صد و پنج مرحله، تا یزد دویست فرسخ بیست و هشت مرحله، تا مصر ششصد و چهل فرسخ هشتاد مرحله، تا حلب چهار صد و بیست فرسخ پنجاه و سه مرحله، تا قزوین دویست و ده فرسخ بیست و شش مرحله، تا تبریز دویست و پنجاه فرسخ سی و یک مرحله، تا ارزن الروم سیصد و چهل فرسخ چهل و سه مرحله، تا سبزوار صد و بیست فرسخ پانزده مرحله، تا استرآباد صد و پنجاه فرسخ نوزده مرحله، تا هرات صد و چهل فرسخ هیجده مرحله، تا طوس صد و بیست فرسخ پانزده مرحله، تا شماخی دویست فرسخ بیست و پنج مرحله، تا تفلیس دویست و سی فرسخ بیست و نه مرحله، تا نویه هزار و صد فرسخ صد و سی هشت مرحله، تا قندهار دویست فرسخ بیست و پنج مرحله.

بلخ تا مکه پانصد و هشتاد فرسخ هفتاد و سه مرحله، تا مدینه پانصد و شصت فرسخ هفتاد مرحله، تا صنعاء ششصد و نود فرسخ هشتاد و شش مرحله، تا الحسا چهار صد و شصت فرسخ پنجاه و هشت مرحله، تا بصره سیصد و شصت فرسخ چهل و پنج مرحله، تا هرموز سیصد و پنجاه فرسخ چهل و چهار مرحله، تا شیراز سیصد و ده فرسخ سی و نه مرحله، تا بغداد سیصد و نود فرسخ چهل و نه مرحله، تا موصل چهل و پنج فرسخ پنجاه و شش مرحله، تا اصفهان دویست و نود فرسخ سی و شش مرحله، تا دمشق پانصد و شصت فرسخ هفتاد مرحله، تا حبشه هشتصد و هشتاد فرسخ صد و ده مرحله، تا یزد دویست و چهل فرسخ سی مرحله، تا مصر هفتصد و ده فرسخ هشتاد و نه مرحله، تا حلب پانصد و ده فرسخ شصت و چهار مرحله، تا قزوین دویست و هشتاد فرسخ سی و پنج مرحله، تا تبریز سیصد و چهل فرسخ چهل و سه مرحله، تا ارزن الروم چهار صد و سی فرسخ پنجاه و چهار مرحله، تا سبزوار دویست فرسخ بیست و پنج مرحله، تا استرآباد دویست و بیست فرسخ بیست و هشت مرحله، تا هرات صد و شصت فرسخ بیست مرحله، تا طوس صد و هفتاد فرسخ بیست و یک مرحله، تا شماخی سیصد فرسخ سی و هشت مرحله، تا تفلیس سیصد و پنجاه فرسخ چهل و چهار مرحله، تا نویه هزار و هفتاد فرسخ صد و سی و چهار مرحله، تا قندهار صد فرسخ سیزده مرحله، تا بخارا نود فرسخ یازده مرحله.

سومنا تا مکه پانصد و نود فرسخ هفتاد و چهار مرحله، تا مدینه ششصد و پنجاه فرسخ

هشتاد و یک مرحله، تا صنعا ششصد فرسخ هفتاد و پنج مرحله، تا الحسا پانصد فرسخ شصت و سه مرحله، تا بصره پانصد و چهل فرسخ شصت و هشت مرحله، تا هرموز سیصد و نود فرسخ چهل و نه مرحله، تا شیراز چهار صد و شصت فرسخ پنجاه و هشت مرحله، تا بغداد ششصد و بیست فرسخ هفتاد و هشت مرحله، تا موصل ششصد و نود فرسخ هشتاد و شش مرحله، تا اصفهان پانصد و سی فرسخ شصت و شش مرحله، تا دمشق هفتصد و نود فرسخ نود و نه مرحله، تا حبشه هشتصد و هشتاد فرسخ صد و هشت مرحله، تا یزد چهار صد و هشتاد فرسخ شصت مرحله، تا مصر هفتصد فرسخ صد و سیزده مرحله، تا تبریز ششصد و هفتاد فرسخ هشتاد و چهار مرحله، تا ارزن الروم هفتصد و پنجاه فرسخ نود و چهار مرحله، تا سبزوآباد پانصد و چهل فرسخ شصت و هشت مرحله، تا استرآباد پانصد و شصت فرسخ هفتاد مرحله، تا هرات چهار صد و هشتاد فرسخ شصت مرحله، تا طوس پانصد و چهل فرسخ شصت و هشت مرحله، تا شماخی ششصد و هفتاد فرسخ هشتاد و چهار مرحله، تا تفلیس هفتصد و بیست فرسخ نود مرحله، تا نویه هزار و صد و ده فرسخ صد و سی و نه مرحله، تا قندهار سیصد و هشتاد فرسخ چهل و هشت مرحله، تا بخارا پانصد و شصت فرسخ هفتاد مرحله، تا بلخ چهار صد و هفتاد فرسخ پنجاه و نه مرحله.

ملتان تا مکه

ششصد و سی فرسخ هفتاد و نه مرحله، تا مدینه ایضاً ششصد و سی فرسخ هفتاد و نه مرحله، تا صنعا هفتصد و بیست فرسخ نود مرحله، تا الحسا پانصد و ده فرسخ شصت و چهار مرحله، تا بصره چهار صد و چهل فرسخ پنجاه و پنج مرحله، تا هرموز سیصد و هشتاد فرسخ چهل و هشت مرحله، تا شیراز ایضاً سیصد و هشتاد فرسخ چهل و هشت مرحله، تا بغداد پانصد فرسخ شصت و سه مرحله، تا موصل پانصد و شصت فرسخ هفتاد مرحله، تا اصفهان سیصد و هشتاد فرسخ چهل و هشت مرحله، تا دمشق ششصد و هفتاد فرسخ هشتاد و چهار مرحله، تا حبشه نهصد و چهل فرسخ صد و هیجده مرحله، تا یزد سیصد و سی فرسخ چهل و یک مرحله، تا مصر هشتصد و سی فرسخ صد و چهار مرحله، تا حلب ششصد و بیست فرسخ هفتاد و هشت مرحله، تا قزوین سیصد و نود فرسخ چهل و نه مرحله، تا تبریز چهار صد و هفتاد فرسخ پنجاه و نه مرحله، تا ارزن الروم پانصد و شصت فرسخ هفتاد مرحله، تا سبزوآباد سیصد و ده فرسخ سی و نه مرحله، تا استرآباد سیصد و پنجاه فرسخ چهل مرحله.

تاریخ اصفهان

عبدالحسین کاشانی

به کوشش

رسول جعفریان

درآمد

نخستین رساله دفتر سوم میراث اسلامی، سفرنامه اصفهان اثر همین نویسنده بود. مؤلف در ادامه آن سفرنامه، تاریخی هم برای اصفهان نوشته است. این اثر برخلاف سفرنامه که در قالب کار سفرنامه نویسی، نوشته قابل توجهی بود، چندان بر پایه تحقیقات علمی نیست. مؤلف کوشیده است تا با استفاده از آثار محدودی که در دسترس داشته، تاریخی برای شهر اصفهان نگاشته به سفرنامه خود ضمیمه کند. آنچه را که وی آورده شامل سه بخش تاریخ، جغرافی و سالشمار تاریخ اصفهان است. در بخش تاریخ و جغرافی، عمدتاً از کتاب مرآةالبلدان - با تلخیص و افزودن نکاتی مختصر - برگرفته و از آثار دیگر هم مطالبی بر آن افزوده است. در بخش سالشمار هم گزیده‌ای از حوادث اصفهان را فراهم آورده است. در کتابهای چندی از قبیل کتاب الاصفهان میرسیدعلی جناب و کتاب نصف جهان در تاریخ اصفهان محمد مهدی ارباب جغرافیای اصفهان تحویلدار که راجع به اصفهان نوشته شده، سالشمار حوادث این شهر ملاحظه نشد. البته میرزا حسنخان انصاری در کتاب آگهی شهران از کار جهان، سالشمار حوادث عالم را آورده و در ضمن به حوادث اصفهان نیز اشاره کرده است. با مطابقت این اثر با کتاب یاد شده انصاری، روشن شد که مؤلف ما مطالب بیشتری نقل کرده؛ علاوه بر آن که صرفاً تاریخ اصفهان را مورد نظر داشته و از این قاعده تعدی نکرده است. سر جمع باید گفت که کار تاریخی چندان با ارزشی نیست اما به هر روی متنی است در باره تاریخ شهر اصفهان که می‌تواند برای محققان از جهاتی سودمند باشد. گفتنی است که مؤلف در این اثر واقعه سقوط اصفهان را با تفصیل یاد کرده که قاعدتاً از جای خاصی برگرفته است. می‌دانیم که در کتاب نصف جهان محمد مهدی ارباب، ماجرای سقوط اصفهان به دست افغانه با تفصیل و دقتی قابل ستایش آمده است.

ما شرح حال ملک المورخین را در مقدمه سفرنامه وی آوردیم. اکنون می‌افزاییم که وی کتابی نیز با عنوان جغرافیای کاشان داشته که آقای افشار آن را در فرهنگ ایران زمین چاپ کرده است. این را نیز بیفزاییم که وی فرزندی داشته با نام ابراهیم خلیل که زمانی رئیس رادیو تهران و رئیس اداره نشر و تبلیغ بوده و زمانی هم سردبیری اطلاعات، ژورنال دو تهران، شفق سرخ و وطن را بر عهده داشته است. در شمار آثار وی می‌توان از: «از آخر دنیا»، «استاوسکی»، «جغرافیای عمومی» و «فن در مقبره فیروزآبادی» یاد کرد. شرح حال وی در کتاب «چهره مطبوعات معاصر» ص ۹۳ آمده است.

رسول جعفریان

لغت اصفهان

در فارسی اسپهان با الف و سین و پای فارسی بوده عربها به صاد کرده‌اند از لغت اسپه به معنی سپاه است؛ گویا وقتی قشون سلاطین ایران در آنجا منزل می‌نمودند. سابقاً آن شهر را پَهله و پهلوی نیز می‌گفتند، بعضی گویند پَهله شامل ولایت اصفهان و ری و دینور بوده چنانکه پَهلولی که یکی از السنه پارسى زبانست به آن شهر منسوبست. گویند سابقاً نام اصفهان، جی بکسر جیم بوده حال جی نام یکی از بلوک آن ولایت است.

در عهد دولت کیخسرو کیانی اصفهان به این نام بوده و چنانکه وقتی که خواست ممالک ایران را به بزرگان مملکت خود تقسیم نماید اصفهان را به گودرز داد. فردوسی طوسی فرماید:

صفاهان به گودرز و کشواد داد بگرگین میلاد هم لاد داد

اصفهان از جام جم مرحوم فرهاد میرزا

در جنوب تهران است و مسافت میان تهران و اصفهان دویست و ده میل است و در اصفهان ابنیهٔ عالیه و عمارات نیکو از سلاطین صفویه به یادگار باقی است که مشهور آنها عمارت هشت بهشت، چهل ستون و تالار طویله و چندین مساجد و مدارس عالیه دارد که معروف آنها مسجد شاه و مسجد حکیم و مسجد مرحوم سید است، اگر به تفصیل هر یک بپردازیم مجلدی شود و عمارت حاج محمدحسین خان صدر و خلوت سر پوشیده سلطان محمد میرزا ملقب به سیف‌الدوله با عمارات صفویه برابری می‌کند و طول میدان نقش جهان پانصد و چهل ذرع و عرض او دویست و بیست ذرع است و رودخانه زنده‌رود که او را زاینده‌رود نیز گویند از جنب اصفهان می‌گذرد و از بند مروان گذشته در زمین ریگزار فرو می‌رود و جریان او از مغرب به مشرقست و در آن رودخانه چندین پل محکم بنا نهاده‌اند که هنوز برقرار است و مشهور آنها پل خواجو و پل اللهوردیخان است و در مغرب اصفهان

قریه ایست مسمی به کارلادان که در آنجا دو مناره است، هرگاه حرکت دهند و طاق ایوان که وصل به آندو مناره است او نیز حرکت می کند. و در غربی اصفهان قریه نجف آباد است که در آنجا نیز از سلطان صفویه آثار نیکو باقی است و جمعیت اصفهان در عهد صفویه از قراری که در کتب اهل اروپا ضبط است هشتصد هزار نفر بوده است و در قبرستان تخت فولاد که خارج شهر اصفهان است جمعی از علما و فضلا مدفونند.

کتاب جغرافیای محمد صفی خان

اصفهان صاحب ۱۲۰/۰۰۰ نفوس است، یکی از بلاد معظم و قابل ترقی ایران است. در زمان سلاطین صفویه - انار الله برهانهم - پایتخت بوده و رونق و شکوهی بی اندازه داشت و شاه عباس ماضی محض ترقی و ترویج تجارت ایران آنرا بواسطه سنگفرش بسیار محکمی که هنوز پس از چندین قرن آثارش در بعضی نقاط باقی است به سواحل بحر خزر مربوط نموده بود و از حیث زینت و تجمل و آبادی و ازدحام جمعیت و کثرت صنایع و کارخانجات و مدارس و وفور ارباب علم و هنر ردیف پایتختهای معظم و معتبر امروز عالم محسوب می شد لیکن بعد از تردد سپاه موالف و مخالف و سانحه قحط و غلای غله و نااهلی ابنای زمان که بدترین دردهای بی درمان است رو به تنزل و خرابی گذاشت و پس از طی این همه عواقب و سوانح، باز ابنیه و آثار چند از آن زمان به یادگار مانده که ذکر بعضی از آنها خالی از فایده نیست مانند عمارت هشت بهشت و چهل ستون و تالار طویل و میدان نقش جهان و چهار بازار و عالی قاپو و مسجد شاه و مسجد شیخ لطف الله و مسجد جامع عتیق و مسجد حکیم و مسجد مرحوم سید و پل خواجو و پل اللهوردیخان.

خاک اصفهان از برکت آب زاینده رود که از جنب شهر و بند مروان گذشته وارد ریگزار گاوخونی می شود کثیر المنفعه و حاصلخیز و مردمش به فطانت و صنعت وری و رعیت پیشه گی معروف هستند. کارخانجات شیعر بافی و زری بافی و قلمکاری ساز و منسوجات پشم و پنبه گوناگون و چاقو مقراض و سازهای خوب دارد. محصولات و فواکه اش نیز خوب می شود.

مولانا محمدباقر مجلسی و شیخ بهائی عاملی و نور علی شاه و کمال الدین اسمعیل و شفائی و میرابوالقاسم فیندرسکی و میر محمد قاسم داماد و میرزا عبدالوهاب نشاط از آنجا ظهور نمودند. محله جلفای ارامنه در جنوب آن واقع است و در مغربی اصفهان قریه ای است مسمی به کاردالان دو مناره دارد که هر یک را بجنبانند مناره دیگر و طاق ایوان متصل به آنها

نیز بالطبع حرکت می‌نماید.

قمشه دارای ۴۰/۰۰ جمعیت دورش حصار دارد و در صحرای حاصلخیزی میان راه شیراز واقع شده است. تیران و نجف‌آباد دارای ۱۵۰۰۰ جمعیت دو قصبه معتبر می‌باشند واقع در میان باغات و مزارع تنباکو و خورزوق که وقت رفتن از همدان به اصفهان باید از آنجا عبور نمود.

نواحی برخوار، برهان جی، قُهاب کراج لنجان روی دشت ماریین، توابع قهپایه، اردستان، کرون، فریدن، چهارمحال سمیرم، قمشه، جرقویه.

صاحب لغت لاروس فرانسوی نویسد: اصفهان از شهرهای ایران است، مدت زمانی پایتخت بوده، ۹۰/۰۰۰ جمعیت داشته، از ایالات عراق عجم است.

صاحب آتشکده آذر نویسد: اصفهان از اقلیم چهارم و سوم است، طولش (۴۹ درجه و ۳۰ دقیقه شرقی و عرضش ۳۲ درجه و ۲۵ دقیقه شمالی)^۱ از ابنیه طهمورث پیشدادی و جمشید و اسکندر است و کیقباد که اول سلاطین کیان است آنجا را دارالملک ساخته و عمارات نیکو در آنجا پرداخته. در اصل چهار ده بوده: باب الدشت، باب الفقر، جوباره، کران و به تدریج وسعت یافته چنانکه اصفهان را نیمه جهان گفتند. هوایش در کمال اعتدال است و آبش از رودخانه زنده‌رود که از جبال شامخه بر می‌خیزد و از کنار شهر می‌گذرد و در کمال کوارندگی است و خاکش گویند مرده را تا سی سال نریزند و از غلات آنچه بدان سپارند تباه نکند و انواع میوه به غیر انار و انجیر در آن بلده فاخره در کمال امتیاز به عمل می‌آید و در تاریخ اصفهان مسطور است که هرگز اصفهان از اثر دعای ابراهیم خلیل از سی نفر ولی خالی نیست، سبب آنکه حسب الحکم نمرود مردود، سی نفر از اصفهان به پای منجنیق ابراهیم خلیل الله حاضر شدند و از سطوت نمرودی نیاندیشیدند و به خدای تعالی ایمان آورده تصدیق ابراهیم کردند و اهلس سابقاً به شجاعت موصوف و کاوه آهنگر در این مطلب شاهدیست معروف، غرض خالی از شائبه تعصب، از اکثر حیثیات، احسن البلادش می‌توان گفت و مکرر خرابی کلی به آنجا راه یافته، باز به حلیه آبادی درآمده؛ در آخر دولت صفویه آبادی آنجا به حدی رسیده بود که دوازده هزار خانوار بنا در اصل شهر، قطع نظر از توابع به قلم معماران آمده، امروز چهل و هفت سال است که به تدریج ویران شده.

۱. نگاه کنید لغتنامه دهخدا، ذیل اصفهان. در اصل اعداد مشخص شده نبود. درباره طول و عرض جغرافیایی اصفهان نیز رصدهای مختلفی وجود دارد که در لغتنامه آمده.

اسامی شعرای اصفهان موافق نگارش آشکده

آیتی، ابدال، اسیر، اشراق، امین، اسیربیک، اوقی، باقر، بهائی، پیرجمال، تأثیر، امیرتقی، شهیر به میرشاه، آفاتقی، جلال ورکانی، جمال منشی، جمال الدین، حبیب الله، خزنی، حسابی، علمی، خاتمی، داعی، داود، ذوقی، راضی، رجائی، رضی، سیدرضا، رضاپاشا، رفیع الدین، زینت، ساقی، سالک، سپهری، سراج، حکاک، سعدا، میرزا سلمان، آقا شاهکی، شاهنظر، شجاع الدین محمود، شرف الدین، شعیب، حکیم شفائی، شکیبی، شوکتی، صادقای کاو، صبری، میر صبری، صوفی، ضمیری، ضیاء، طاهر، ظهیر الدین، عشرتی، فتحی، فریدالدین، احوال، فکری، قاضی، قلندر، قاسمی، قوام الدین، قاسم؛ کمال الدین اسماعیل، کلامی، مدامی، مصاحب، مفلح، مولی حکیم، ناصر خسرو دهلوی، ناطق، نجات، نوری نیکی، واحد، واهب، میرزا هادی، هادی.

صاحب مرصع الاطلاع می نویسد:

اصفهان به فتح اول و کسر آن هر دو صحیح است، از شهرهای بزرگ عالم است، اصفهان اسم از برای تمام اقلیم است، ابتدا شهرش جی بوده بعد یهودیه شده و او از نواحی جبل است. اصفهان از بلاد جبل است و بلاد جبل را عراق عجم نیز گویند. سابقاً موسوم به مد و مدی بوده.

شاعر در وصف اصفهان شراید.

چهار شهر است عراق از ره تخمین گویند
عرض و طولش صد در صد بود و کم نبود
اصفهان کامل جهان جمله مقراند بر آن
در اقالیم چنان شهر معظم نبود
قم به نسبت کم از اینهاست ولیکن او نیز
نیک نیک ارچه نباشد بدبد هم نبود
معدن مردی و کان کرم شیخ بلاد
ری بود ری که چو ری در همه عالم نبود
الحق شاعر در وصف قم به خطا رفته است.

قدمت و آبادی اصفهان از قدیم الایام است چنانکه نویسند: یکی از بلاد مشهوره مدی آپامیا که معروف به رفاهان است، همین اصفهان حالیه باشد.

مورخین سابق می نویسند:

اصفهان را دو شهر بوده یکی معروف به یهودیه که محله یهودیها بوده و بعد مسلمانها نیز در آنجا سکنا گرفته اند و دیگری موسوم به شهر ستانه و مسافت میان این دو، دو میل راه بوده و در هر یکی از این دو شهر منبری بوده و بلد یهودیه بزرگتر بود، در بزرگی مثل همدان و

بنای هر دو از خشت و گِل می‌باشد و این شهر پرآب و گیاه‌تر از بلاد جبال است و خاکش وسیع و ثروتش بیشتر و تجارتش بسیار و نعماء و خیرات و فواکه و طیبات و صادر و وارد و رونده و آینده این دو بلد زیاده از بلاد دیگر و ممر و مدخل و خلیج ماندی است از برای فارس و جبل و خراسان و خوزستان. و در تمام بلاد اقلیم جبال شهری نیست که به قدر یهودیه شترهای باربر و سایر دواب و مواشی بارکش داشته باشد. و از اتفاقات و منسوجات این بلد یافته‌های قطنی پنبه و ریسمن نیست و پارچه‌های منقش و سایر اثواب ابریشمی و پنبه‌ای که حمل می‌شود به بلاد عراق و فارس و سایر شهرهای جبال و خراسان و خوزستان و مثل بافته‌های اصفهان در هیچ بلدی یافت نمی‌شود و زعفران و فواکه آنجا را به عراق و سایر نواحی می‌برند و از عراق تا خراسان شهری به بزرگی اصفهان نباشد مگر ری و نزدیکی اصفهان معدن سرمه‌ای است که آن معدن مواجه فارس است.

صاحب کتاب احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم نوشته^۱ که از بلاد معتبره جبال شهری و همدان و اصفهان است.

برخی از مورخین اصفهان را جزو خطه فارس قرار داده‌اند. سابقاً نام یکی از بلاد اصفهان موسوم به یهودیه بوده، حال این اسم از میان رفته، شهری بوده بزرگ و معمور اهالیش خیر و باگذشت منبع تجارت و داد و ستد، آب چاهش شیرین و خوشگوار و فواکه‌اش لذیذ و فراوان، هوایش در کمال لطافت و صفا، آبش سبک، خاکش بهجت‌انگیز، عمارتش خوش وضع و بدیع، تجارتش معتبر، ارباب جَرَفَش به ذکاوت معروف و نساجهای ماهر و قابل دارد. منسوجات اصفهان را با اطراف حمل می‌نمودند. مذهبشان تسنن و مایل به حب معاویه. مسجد جامعی در اصفهان است بسیار معمور و رفیع البناء. هوای اصفهان در کمال اعتدال در حرارت و برودت، حشرات الارض از قبیل پشه و کک و گزنده کمیاب. چون بخت النصر بر بیت المقدس استیلا یافت بنی اسرائیل را از آنجا کوچ داده به قصبه یهودیه اصفهان سکنا داده رفته رفته آنجا آباد و بزرگ شد و موسوم به یهودیه گردید. این قصبه مانند بهشتی است که گاووان در آن چرامی نماید و قومی که در زبانهایشان گرفتگی و عجمه می‌باشد و از ظرافت و سخاوت بهره ندارند و در زیر عمام بالشهای کوچک جا می‌داده‌اند که سبب بزرگی عمامه شود و لباسهای پاره و کهنه محض ریا می‌پوشند و در معامله دست فساد و عدم راستی در کار دارند بیشتر اهالی حنبلی مذهبند. اغلب نان در موزه و آستینهای خود پنهان می‌نمایند و

لقمه‌لقمه با مویز می‌خایند. مختصر وضع اصفهان شباهت تام به دمشق دارد. ابنیه‌اش از خاک و خشت بنا می‌شود چه خاکی که در هیچ بلدی نظیرش دیده نمی‌شود، بازارها بعضی بی‌سقف و برخی سقف داراست.

مسجد جامعی که در بازار است متین و محکم البناء ستونهای آن از سنگ‌های یک پارچه مدور است و در جانب قبلی آن مناری است که ارتفاعش هفتاد ذرع است. تمام بنای مناره از خاک و خشت است، هیچ آثار خرابی در آن دیده نمی‌شود و تغییری نپذیرفته، رودخانه از وسط شهر می‌گذرد و شهر را در دو قسمت نموده اهالی از آن آب نمی‌خورند زیرا که به جهت بی‌مبالاتی انواع کثافات در آن می‌ریزند.

این قصبه را دوازده دروازه است و اصل شهر تا قصبه یهودیه دو میل راه است و برگرد آن حصاری متین و محکم و رفیع است و پلی بسیاری عظیم بر روی رودخانه بسته‌اند و جامعی دیگر در این قصبه است که بسیار مستحکم ساخته شده و بنای این مسجد از بنای خود شهر قدیم‌تر است.

خلاصه اصفهان شهری است نفیس و آراسته و قم و کرج از مضافات آن بوده بعضی از خلفا آنها را مضافات ری و همدان قرار داده‌اند.

صاحب کتاب احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم گوید: از جمله بلاد اصفهان خولنجانست، شهری بزرگ و معمور می‌باشد. فواکه و اثمارش غیر محصور.

دیگر بلده سُمریم بضم سین مهمله و فتح میم و سکون یاء وراء مفتوحه و میم می‌باشد واقع در دامنه کوهی است که اشجار گردو و فواکه بسیار دارد و در آن مسجد جامعی است خوش وضع و تازه‌ساز و دور از بازار و آبی دارد که از بازارها و کوچه‌ها و سایر معابر می‌گذرد و منحدر از چشمه‌ای است که منبع آن در کوه است و آن کوه در راه بلدیه یهودیه واقع است و بر فراز کوه قلعه باشد که از قرار مذکور سرچشمه آب در آن قلعه است و همیشه خزائن پادشاهان در آن قلعه بوده.^۱

صاحب مرصع الاطلاع می‌نویسد: سُمریم بلده باشد میان اصفهان و شیراز و نصف راه و اواخر حدود اصفهان است. [صاحب احسن التقاسیم می‌نویسد: او از بلاد دیگر اصفهان بلده اردستانست و از بزرگترین شهرهایی است که در طرف بیابان خاک اصفهان می‌باشد. بازارهای پاکیزه و خوش وضع دارد. مشایخ و فقهای این بلده بسیار است و این بلده در زمینی

واقع است آرد مانند به واسطه سفیدی و نرمی خاک و اشتقاق اردستان از همین است، بعد مخفف کرده‌اند.^۱ صاحب مراصد گوید: اردستان پایین کاشان و اصفهان واقع است و از اردستان تا اصفهان هیجده فرسخ است.

جامع اردستان مسجدی است بسیار عالی و باصفا که دارای چهار ایوان بزرگ می‌باشد در سمت قبله ایوان، گنبد رفیعی است که شباهت به گنبد مطهر حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) دارد و منظر این گنبد زاید الوصف مطبوع و خوش وضع و در نمای آن کمال سلیقه را بکار برده‌اند. بعضی گویند: بنای این گنبد و آن گنبد مطهر هر دو را یک نفر نموده در مسجد گنج بریهای پاکیزه و ظریف و استادانه که عبارت است از کتیبه‌ای به خط کوفی، سازنده آن خیلی مهارت داشته. این مسجد را شش در می‌باشد، از چهار در آمد و شد می‌نمایند و دو در دیگر محل عبور و مرور است. زیر صحن مسجد به طریق سرداب، شبستان بسیار بزرگی است؛ بانی مسجد معلوم نیست. از قراین می‌نماید که قرب هشتصد سال قبل آن را ساخته‌اند. حال مواضع مسجد قریب الانهدام و محتاج به مرمت و تعمیر است. در سمت غربی مسجد مدرسه‌ای است متصل مسجد مشتمل بر حجرات تحتانی و فوقانی، در بام متصل مسجد و مدرسه مناره بلندی است که در سرمنازه گلدسته ساخته بودند و آن گلدسته خراب شده و چیزی از آن باقی نیست ولی مناره برقرار است. در طرف شرقی مسجد و وصل به مسجد تکیه‌ای است که در ایام عاشورا و غیره در آن روضه‌خوانی و تعزیه‌داری می‌نمایند. در شمال مسجد ایوانی بزرگ که مقابل مقصوره و گنبد واقع است در انتهای این ایوان و مرتبه چشم‌اندازی با صفا دارد و باغی بزرگ که مشجر با اشجار مختلفه می‌باشند نظر می‌کنند، فی الحقیقه محل تفرج و تفریح است و در ایام تابستان که باد شمال می‌وزد و برای آسایش و راحت بهترین جانی از جاهای آن نواحی است.

در جانب جنوب مسجد آب انباری است بسیار وسیع. در فصل تابستان آن را پر آب می‌نمایند و برای تمام بهار و تابستان کفایت می‌کند. با وجود عذوبت و گوارایی مانند یخ سرد است.

جامع اصفهان بقول صاحب مرآة البلدان

در این شهر مسجدی که آنرا جامع توان گفت منحصر به فردی نیست متعدد است، اما مسجد

جامع قدیم اصفهان که اهالی مسجد جامع می‌گویند مسجدی است که در حوالی میدان کهنه اصفهان است و واقع در محله‌ای که معروفی است به درب مسجد جامع و بُسحاقیه (بواسحاقیه). بانی این مسجد سلطان ملک‌شاه سلجوقی است و به سعی و اهتمام خواجه نظام‌الملک طوسی وزیر ملک‌شاه ساخته شده. تاریخ بنای آن تقریباً هشتصد سال و در عهد همین پادشاه به اتمام رسیده. صُفّه وصل به این مسجد معروف به صُفّه عُمر است، گویند عمر بن عبدالعزیز این صُفّه را ساخته، ممکن است صُفّه از عمر و مسجد از ملک‌شاه باشد. عظمت و رفعت ایوانیها و شبستانها، بی‌نهایت است. به مرور ایام خراب شده سلاطین صفویه آن را مرمت کرده‌اند و بعضی تصرفات نیز در اصل بنا نموده‌اند. تقریباً در زوایه شمال و مغرب مسجد مقبره مرحوم ملا محمد تقی و ملا محمد باقر مجلسی است. اهالی اغلب در آنجا رفته فاتحه می‌خوانند و استمداد از ارواح آنها می‌نمایند.

ابواب مسجد متعدده است و از هر دری به محله‌ای می‌رود و در وسط مسجد حوضی است بالای حوض بر روی پایه‌ها عمارتی ساخته‌اند که در بعضی از فصول برای نشستن در آنجا خالی از لطف نیست.

جامع دیگر که در آن نماز جمعه خوانده می‌شود مسجد شاه است. در یک سمت میدان نقش جهان اصفهان که محاذی با سردر قیصریه ملاصق چارسو مقصود است واقع می‌باشد. این مسجد از بناهای شاه عباس اول و در سنه یکهزار و بیست و یکم هجری اقدام به بنای آن شده الحق نظیر این بنا در هیچ جا دیده نمی‌شود، رفعت بنا و عظمت و شأن و شکوه و استحکام آن و کاشیهای بسیار ممتاز و قطعه سنگهای بزرگ از مرمر و غیره و کتیبه‌های خوش درهای عالی که در آن نصب شده و بکار رفته همه در عالم خود به درجه‌ای امتیاز دارد که تماشا کنندگان را که آنرا واله و مبهوت می‌نماید.

مسجد دیگر مسجد شیخ لطف‌الله است. بانی این مسجد نیز شاه عباس اول است و قبل از مسجد شاه او را بنا کرده و در سنه یکهزار و دهم هجری ساخته شده در میدان نقش جهان محاذی عالی قاپو است.

ساخت و وضع این مسجد خیلی عجیب و کمال متانت و استحکام را دارد و کاشی کاری و کتیبه و وضع گنبد آن مطرح انظار است. چون پس از اتمام اول شخصی که در آن جا امامت کرده شیخ لطف‌الله نام از علمای آن عصر بوده مسجد به اسم او موسوم شد.^۱ پس از آنکه شاه

۱. در این باره نک: میراث اسلامی ایران، دفتر اول، مقدمه رساله اعتکافیه شیخ لطف الله اصفهانی.

عباس این مسجد را تمام نمود همت خود را برای ساختن مسجد بهتری نمود، لهذا مسجد شاه را ساخت.

جامع دیگر مسجد حکیم است. بانی آن حکیم داود طبیب می باشد که در سال یکهزار و پنجاه و پنج هجری به ساختن این مسجد مشغول شده. گویند دولت و ثروتی حکیم مزبور در هند تحصیل کرده بود چون به اصفهان آمد به ساختن این مسجد پرداخت. الحق از اینیه عالییه است و دلیل بر علو همت مرحوم حکیم داود را دارد.

جامع دیگر مسجدی است در محله بیدآباد معروف به مسجد سید از بناهای مرحوم حاجی سید محمد باقر رشتی (شفتی) که در سال هزار و دویست و چهل و دوم مشغول ساختن آن شده و اصول و مبانی آن در کمال خوبی بطرحی بسیار پسندیده و ممتاز تمام شده و نازک کاری آن الی الان صورت تمامیت نیافته. مقبره مرحوم حاج سید محمد باقر مزبور در طرف شمال این مسجد واقع است در نزدیکی یکی از درها. مساجد ممتاز دیگر اصفهان از قرار ذیل است.

مسجد آقانور، مسجد ذوالفقار، مسجد ایلچی، مسجد علی، مسجد مرحوم حاج آقا محمد جعفر آواده ای.

آب اصفهان از چاه است و روی نهر اصفهان را محلی است که آب آن نهر در آن محل فرو می ریزد و جز پرندگان کسی نزدیک به آن محل نمی شود و دردهات محال رویدشت اصفهان تلهای ریگ است کوه مانند که به هیچ وجه باد آن ریگها را جابجا نمی کند.

وضع قدیم اصفهان از کتاب مرآة البلدان

اصفهان سابق سه شهر بوده: اصفهان، فیروزان، فارغان؛ این ولایت را از اقلیم چهارم شمارند اما به حسب عرض و طول حکما از اقلیم سوم گرفته اند. اصفهان در اصل چهار دیه بوده: کران، کوشک، جوباره، دردشت با چند مزرعه. بعضی را طهمورث پیشدادی و برخی را جمشید و ذوالقرنین ساخته اند. چون کیقباد اول و کیانیان آن را دارالملک ساختند کثرت مردم سبب شد که در دهات اطراف عمارات بنا نهادند، تدریجاً به شهر وصل شد. چهل و چهار محله و دوازده دروازه دارد. هوایش معتدل در تابستان و زمستان و گرما و سرما چنان نباشد که شخص را از کار باز دارد و زلزله و صاعقه و بارندگی که موجب خرابی باشد کمتر در آن اتفاق می افتد. خاکش مرده را دیر ریزاند و هر چه بدان سپارند از غله و غیر آن نگاه دارد و تا چند سال تباه نکند. در او بیماری مُزَمِن و وبا کمتر آید. زنده رود در جانب قبله بر ظاهر شهر

روانست و از او نهرها در شهر جاری. آب چاهش در پنج یا شش گزی است. هر تخم که از جای دیگر برند و در آنجا زرع نمایند اگر بهتر از مقام اول ربیع ندهد کمتر نیز نباشد الا آنار که آنجا نکو ناید و آن نیز از نیکویی آب و هواست زیر آن آنار در هوای متعفن نیک آید.

و تسعیر غله و دیگر ارزاق پیوسته وسط باشد اما نرخ میوه‌ها نهایت ارزان، میوه‌ها بسیار خوب و نازک خصوص سیب، به، امرو، بلخی، عباسی، زردآلوی مرمی و مرجی و طرغش نیز نیکو می‌باشد و خربوزه‌اش به کمال حلاوت به جهت شیرینی میوه‌اش شکمی بدون آب شوان خورده و بسیار خوردنش مضر نیست و میوه آنجا را تا روم و هند می‌برند و علف خوارهای نیکو دارد و هر چارپایی که آنجا می‌چرد فربه شود، دو چندان توانایی داشته‌باشد که جای دیگر فربه شود و در آن ولایت مرغزارهاست بزرگترین مرغزارهایش بلاشان.

و شکارگاههای فراوان دارد هر نوع شکاری در آن باشد. نمک و لبنیات اصفهان معروف بوده و در آن شهر مدارس و خانقاه و ابواب خیر بسیار است، از جمله مدرسه‌ای که خوابگاه سلطان محمد سلجوقی است. مردمان آنجا سفید چهره و مردانه باشند (به خلاف امروزه که مردمش از کثرت ظلم خوانین بختیاری علف می‌خورند و رنگشان سیاه شده) اکثر اهالی شافعی مذهب‌اند، در طاعت درجه عالی دارند، حقوق دیوانی اصفهان به تمغا مقرر است. در سنه خمس و ثلثین خانی سی و پنج تومان حاصل داشت، ولایتش هشت ناحیه است و چهار صد پاره دیه بیرون از مزارع که داخل دیه‌ها باشد.

اول ناحیه جی در نواحی شهر باشد و هفتاد و پنج پاره دیه دارد. معظم قرای آن طهران و تارمایان و جاودان و شهرستان که آن را شهرنو اصفهان گویند. اسکندر رومی ساخته. صاحب معجم البلدان می‌نویسد: جی به تشدید یاء اسم یک قسمتی است از شهر اصفهان حال منهدم شده. پیش ازین عجم جی را شهرستانه می‌نامیدند. بعضی آن را مدینه می‌نامیدند. فاصله جی از شهر اصفهان دو میل است و در مسافت مابین خرابه‌های زیاد دیده می‌شود.

مسجدی از بناهای راشد بن مسترشد در جی است که مردم به زیارت آن می‌روند. اهالی اصفهان به حسرت معروفند. هبة الله بن الحسین اسطرابلی در این باب گوید.

یا آل جی امن سقوط	و حسنة محضة جلیتم
ما فیکم واحد کریم	فی قالب واحد قلیتم ^۱

شاید جی در اصل کی بوده و شهر قدیم اصفهان معروف به پهلِه همان کی است که کای تخت کیانیان بوده، اعراب معرّب کرده جی گفتند.

حال جی یکی از بلوک معتبره اصفهان است که از سمتی احاطه به شهر اصفهان دارد و دهات آن وصل است به محلات کنار شهر و سمت دیگر این بلوک را سمت جوراگان می‌نامند. تقریباً صد و سی و پنج قریهٔ بزرگ و کوچک دارد. جلفای اصفهان در این بلوک است. و قرای معتبره آن سیحان و حسین آباد سیحان و خوراسگان و خارجان و شمس آباد می‌باشد.

اغلب از قراء از رودخانهٔ زاینده‌رود مشروب می‌شود. شش نهر بزرگ که به اصطلاح اهل اصفهان معروف به مادی است از رودخانه زاینده‌رود منشعب می‌شود. از میان و کنار شهر اصفهان می‌گذرد و به دهات جی که حوالی شهر است می‌رود و زراعت آنها را مشروب می‌نماید و کمی از دهات جی نیز آب قنات دارد علاوه بر آب رودخانه است و نادر مزرعه‌ای باشد که آب آن منحصر به قنات باشد. حاصلش غله و هرگونه حبوب. باغات زیاد در جلفا و سایر آبادیهای جی هست و میوه‌های اصفهان به حدّی امتیاز دارد و بخوبی مشهور که مستغنی از توصیف است و جی و زاینده‌رود در اشعار فصحا، خاصه متأخرین بسیار می‌باشد. حکیم قآنی گوید:

در قم شراب نیست حریفان خدای را یک زنده‌رود باده‌ام از جی بیاورید
در جای دیگر فرماید:

یاد آن عهدی که دور از خشم زخم آسمانها تو بودم درکنار زنده‌رود و مرز جی
دیگری گوید:

از حسرت جی و آب زنده‌رودش اشکم همه جیحون و زنده‌رود است
دوم ناحیه ماربین پنجاه و هشت پارچه دیه است. اکثر در جانب غربی شهر و قرای عمده آن خوزان و قرطان و رنان و اندروان^۱ و به حقیقت این ناحیه همچو باغی است جهت آنکه باغستان اکثر مواضع به همدیگر پیوسته است. در این معنی شاعر گوید:

ماربینی که نسخهٔ اِرم است آفتاب اندر آن درم درم است

سوم ناحیه کراچ سی و شش پاره دیه است: دشته و فروان و اشکاوند از قراء معظمه این ناحیه است و این ناحیت نیز چون باغی است از پیوستگی باغستان و دهیها با هم متصل.

چهارم ناحیت قهاب چهل پاره دیه است: هفشویه و رادان و رجاورسان^۱ از سایر دهاتش بزرگتر است چون آبش از کاریز است. او را قهاب نامیدند، قهاب معرب کوه آب است. پنجم ناحیه برخوار، سی و دو پاره دیه است دیه جز که او را گز گویند، معظم قرای آن است، آبش از کاریز باشد. دیگر نواحی آبش از زنده باشد و دیه جز آتشکده باشد، آثارش هنوز که سال هزار و سیصد و دوم هجری است بر پا است. بانی این آتشکده را بهمن بن اسفندیار دانند.

ششم ناحیه لنجان بیست پاره دیه است.

هفتم ناحیه برآن هشتاد پاره دیه است. فارغان قصبه این ناحیه است و دیه‌های معظم این ناحیه طوری است که در دیگر ولایات آن را شهر می‌خوانند زیرا که در هر یک از آنها قریب هزار خانوار رعیت باشد و بازار و مساجد و خانقاه و حمامات دارد. حقوق دیوانی ولایت اصفهان پنجاه تومان است. از اکابر شیخ علی اصفهانی در آنجا مدفونست.

از اصفهان تا دیگر ولایات عراق عجم مسافت بر این موجب می‌باشد. تا اردستان سی و چهار فرسنگ، تا ایذج لر بزرگ چهل و پنج فرسنگ. تا بروجرد لر کوچک شصت و شش فرسنگ. تا جرابادقان^۲ سی و یک فرسنگ و نیم. تا دلیجان سی و پنج فرسنگ. تاری هشتاد و شش فرسنگ. تا شهر فیروزان شش فرسنگ. تا ساوه شصت و چهار فرسنگ. تا نظنز بیست فرسنگ. تا نائین بیست و شش فرسنگ. تا نهاوند هفتاد و چهار فرسنگ. تا همدان شصت و دو فرسنگ.

فیروزان یکی از شهرهای اصفهان است به دو قسمت می‌باشد بر کنار زنده‌رود بالای اصفهان از اقلیم سَوم گویند. گیو بانی فیروزان است. آب و هوا غله و میوه و پنبه و طبع و مذهب مثل اصفهان است. حقوق دیوانش سیزده تومان و چهار هزار و پانصد دینار است.

جلفا یکی از محلات خارج شهر اصفهان است. شاردن مسافر فرانسوی که در زمان سلطنت شاه سلیمان صفوی به تاریخ هزار و هفتاد و هفت هجری به ایران آمده گوید: بزرگترین محلات خارج شهرهای دنیا جلفای اصفهان است که یک فرسنگ طول و یک فرسنگ عرض آبادی آن است و آن عبارت است از دو محله، جلفای عتیق که شاه عباس بزرگ بنا کرده و جلفای جدید که شاه عباس ثانی ساخته، جلفای جدید از هر جهت امتیاز و برتری بر عتیق دارد. کوچه‌ها موسع و راست، در اغلب آنها اشجار غرس شده اما داخل

خانه‌های جلفای قدیم بواسطه مکتب سکنه آنجا بهتر است. در فصل زمستان علی‌الافتتاح آب در محلات جلفا جریان دارد اما در تابستان به نوبه و هفته است. پنج کوچه عمده دارد که امتداد آنها از مشرق به مغرب است یعنی از کنار رودخانه به طرف کوه. بعلاوه کوچه‌های کوچک هست که از جنوب به شمال ممتد و با آن پنج کوچه تقاطع کرده است.

بازار خوب و چند حمام و دو کاروانسرا و یک میدان و یازده کلیسا و یک مکتب‌خانه به جهت اطفال ذکور و یک مکتب خانه هم به کوزه و آن که مدرسه دخترها می‌باشد دارد. جلفا یک کشیش دارد که ریاست دین عیسوی را می‌نماید. کلیسای جلفای سابقاً به سبک معابد ارامنه ساده و بی‌نقش و آرایش بود یکی از تجار ارامنه که از جلفا به ایتالیا سفر کرده بود کلیساهای آنجا را دیده در مراجعت کشیش را مجبور کرده تا حکم داد کلیسای آنجا را به طرز معابد کاتولیک منقش نموده تصویر زیاد از پیغمبران و ائمه خودشان به دیوار رسم و سقف را منقوش ساختند و این فقره خیلی اسباب ذهن شده به این معنی که مسلمانها به طور تماشا وارد معبد می‌شوند و نمی‌توان در را به روی آنها بست و از دیدن این تصاویر عیسوی آن را لعن می‌نمایند که به تماثل و هیاکل سجده کرده و تصاویر را پرستش می‌نمایند. وقتی که من در جلفا بودم دو سه مرتبه ارامنه بر خود حتم کردند که تصاویر را محو سازند اما از ترس اینکه مسلمانها نسبت به آنها متغیر شوند که یکی از اسباب خوشی و تماشای آنها را از دستشان بدر برده جرأت اقدام به این کار ننمودند.

سه هزار و چهارصد الی سه هزار و پانصد خانه در جلفا هست. بیوتاتی که در کنار رودخانه می‌باشد بسیار عالی و منقش می‌باشد و شبیه به عمارات سلطنتی است. شاه عباس اول و شاه صفی اول که زیاد میل به ارامنه داشته به خانه‌های آنها به مهمانی می‌رفته و حالاً نیز مثل آن وقت تجار ارامنی با مکتب‌اند و تاجری که دوست سیصد هزار تومان دولت داشته باشد زیاد است.

نگارنده گوید بنای جلفا را شاه عباس بزرگ صفوی نموده، مقصودش این بود که ایروان و نخجوان و جلفای نخجوان از سکنه خالی شود و می‌خواست طایفه ارامنه از آن امکنه دور سازد که در وقت عبور و مرور عساکر عثمانی به طرف آذربایجان و تبریز به قشون عثمانی رعایت از هیچ قبیل نشود، چه در آن وقت ارامنه به عثمانیها و متابعین مذهب تسنن زیادتر راغب و همراه بودند تا به شیعه‌ای اثناعشری و تدبیر می‌کرد که ارامنه را که عمده سکنه آنجا بودند بکوچانند و به خاک داخله ایران متفرق سازد چنانکه یک قسمت عمده آنها را به واسطه میل تام و تمام که به رواج تجارت داشت در حوالی پایتخت خود جا داد و به آنها هر نوع

رعایت می نمود و تجار ارمنی با هندوستان و فرنگستان و ممالک عثمانی مراوده و تجارت داشتند و بعد از مردن شاه عباس در میان تجار ارمنی تاجری که یک کرور مکت داشته باشد دیده می شد.

خلاصه آنچه به دقت ملاحظه شده این است که در ماه ژوئن سنه هزار و سیصد و چهار میلادی - که مطابق با سرطان هزار و سیزده هجری می باشد - ارامنه را از جلفای کهنه که کنار رود ارس است شاه عباس بزرگ کوچانیده به اصفهان آورد و در جلفا سکونت یافتند. فی الحقیقه جلفای اصفهان را هم اکنون باید در عداد بلاد شمرده محلات و اگر نه در کنار و وصل به شهر اصفهان بود شهر معتبر آباد به قلم می آمد، چه در این زمان که ظاهراً از آبادی آن کاسته باز دارای محلات و ابنیه معتبره و باغات با صفا و از جاهای خوب متنزه دنیا است.

نامه شاه سلیمان صفوی به امپراطور اتریش:

در آخر سطر سوّم از انتهای کاغذ چپ از پشت کاغذ شاه سلیمان مهر کرده (سلطان جهان وارث ملک سلیمان) مهر مدوّر تاجدار در تاج: حسبى الله اللهم صل على النبى و چهارده معصوم دور مهرکنده شده تاریخ مهر غیر مقرر.

الله الرحمن - هو الله سبحانه

لئوپولدس پادشاه

لطائف تلطفات نامیات و شرایف تفقدات محبت سمات از روی کمال رأفت و داد و غایت صداقت و اتحاد به انواع تعظیم و تکریم و اقسام اعزاز و تفخیم به جانب (مغایرت) بجانب شریف و صوب عزت ادب شریف الیف دارای عالی رای المانیه و ژرمانیه و هومگاریه و بهمیّه و دالمارسیه و کراسته و اسکلاوینه و استریّه و بورگوندیّه و برابانسیه و ایستریّه و کارنتیه و کارتیل و مراویه و لوکسان برژی و دو ولایت سیلزیّه و سر تم برژه و تکه و سوویّه و هبسرژی و ترلیس و قرتبس^۱ غیره ولایات

انفاذ نموده مکشوف رای مهر آرای و مشهود ضمیر منیر قمر انجلا می گرداند که تسمیم شمامه نامه مؤالف ختامه که در این ولابه وسیله شکفتن ازهار مبارکباد جلوس وجود مقدس بر اورنگ عرش فرسای شاهی و شهر یاری و دادن داد تحیت سعادت بنیاد تصدّر ذات اشرف اقدس در صدر عظیم القدر معلالی بارگاه سلطنت و تاجداری به یاری باری از شاخسار خامه مودت تمیز عطر بیز مجامع انس و جان و نکهت ریز مواقف کز و بیان شده بود

۱. درباره این ولایات و نام خارجی آنها نگاه کنید به: مرآة البلدان، ج ۳، ص ۲۲۴۲.

بزم ارم بسط جنت نشان و محافل خلد مشاگل مینو عنوان را رونق و بهای بی پایان افزود و بوی تجدید گلزار مؤانست دیرین تازه بتازه دماغ محبت بی اندازه را عبیر آموز نمود. بعضی مراتب که به زبان قلم دوستی رقم جریان رفته بود آن شاء الله تعالی لوازم آن در وقت خویش چنانکه شاید قبول خواهد آمد و ایمایی که در خصوص رجاء رفاهیت پادریان کریست سکنه دارالسلطنه اصفهان و اذن تجدید کنیسه که در مقام جولاه نام آنجا جهت ایشان بنا شده بود نموده بودند، بر وفق رضای آن عارج معارج شوکت و اعتلا امر قدر قدر قضا اقتضا شرف نفاذ یافت، پیوسته سلوک مسلک صدق و صفا پیشنهاد والا بوده به اظهار هر گونه مراد مشید ارکان اتحاد خواهند کرد.

مستقبل احوال مقرون به رضای ذوالجلال باد، سنه ۱۰۹۱

چرخاب اسم یکی از محلات شهر اصفهان است که در استیلای فتنه افاغنه خراب شده. جُروا آن به ضم جیم نام یکی از محلات اصفهان است شاید، همان محله چهار باغ باشد.^۱ دلیجان بضم دال مُهمله نام بلده یاقریه ای باشد از نواحی اصفهان او را دلیکان نیز گویند. زرنده به فتح زاء معجمه نام بلده کوچکی باشد از نواحی اصفهان طولش هفتاد و هشت درجه عرض سی و هشت درجه است.

لنجان به فتح اول نام شهری است از نواحی اصفهان و کاروانسرای لنجان کاروانسرای خانی است بسیار بزرگ. منسوب به لنجان را خانی گویند.

جی بضم جیم و شد یا. صاحب لباب نویسد: اسم است از برای شهر قدیم اصفهان. ابتدا آن شهر را جی می گفتند بعدها موسوم به شهرستان شد و اکثر ابنیه آن به مرور زمان خراب و ویران شد. آنگاه زن یهودیه که تمول زیادی داشت در آن حدود بنای عمارات و آبادانی گذاشت تا رفته رفته شهری شد و شهر بزرگ اصفهان همان است و میانه یهودیه و شهرستان بقدر یک میل خرابه می باشد و ما بین جی شهر عتیق اصفهان و یهودیه بقدر دو میل مسافت می باشد.

نیز گویند وجه تسمیه اصفهان به یهودیه این است که بخت النصر بعد از آنکه بیت المقدس خراب کرد اهل آنجا را بصوب اصفهان کوچ و انتقال داد و در آنجا برای خود خانه ها و منازل بنا نمودند و به مرور دهور و تصاریف اعوام و شهر جی که شهر قدیم اصفهان بود خراب و منهدم الارکان گردید و محله یهود آباد و معمور شد و مسلمانان نیز بدان

محلّه آمده با یهود مخلوط گشتند و آنجا را کم‌کم وسعت دادند تا شهری عظیم شد، اما همان اسم یهود بر آن باقی مانده یهودیه‌اش نامیدند.

بُزخوار به ضمّ اول، نام ناحیه‌ای است از نواحی اصفهان مشتمل بر عدّه کثیری از بلوک و دهات. حمدالله مستوفی در کتاب *نزهة القلوب* نویسد که پایتخت کیقباد و اکثر پادشاهان کیان اصفهان بوده که یکی از بلاد جبل است و آن را مدی می‌گفتند.

محلات اصفهان

چهار سو علی قلی یکی از چهارسوه‌های اصفهان و در محله‌ای واقع است که آن محلّه را نیز به همین اسم می‌نامند و با محلّه بیدآباد مجاورت دارد و مدرسه عالی و حمامی بسیار معتبر دارد موسوم به مدرسه و حمام علی قلی آقادر نزدیکی چهارسو است. علی قلی آقاگویند از امرای صفویه بوده و در بناهای مزبور منتهای سلیقه را به کار برده و در کمال استحکام و امتیاز ساخته شده و سنگهای مرمر و غیره و کاشیهای قیمتی نفیس که در مسجد و حمام علی قلی بکار رفته محل توجه انظار است.

چارسو شیرازیها اسم یکی از محلات معتبره اصفهان است.

چارسو شاه اصفهان در حوالی میدان نقش جهان؛ و مدرسه ملاعبدالله که از مدارس معتبره اصفهان است در این چهارسو واقع است.

چارسو مقصود اصفهان بازاری است در حوالی مسجد شاه اصفهان. از میدان نقش جهان وارد این بازار می‌شوند.

چار سو مخلص اصفهان محل مخصوصی است در بازار اصفهان قرب قیصریه و کاروانسرای مخلص که الان از کاروانسراهای معتبر اصفهان است در این محل واقع شده. **چارسو نقاشی** واقع در نزدیکی دروازه حسن آباد است.

چارسو نمکی یکی از چارسوه‌های اصفهان که واقع در قسمت جنوبی شهر است و بعضی چهارسوه‌های دیگر در شهر اصفهان است که اگرچه بنای آنها نسبت به سایر ابنیه بلاد معتبر است ولی نسبت به عمارات خود اصفهان چندان رفعت و عظمتی ندارد.

چار حوض اصفهان میدانی است کوچکتر از میدان نقش جهان اصفهان و فیما بین این دو میدان بازار مسکرهاست و راه این میدان به آن میدان می‌باشد. چارحوض وصل به عمارت دیوان است و عمارت مشهور به سردر چارحوض عبارت است از چند اطاق فوقانی و تحتانی.

چار بازار قیصریه از اسواق معتبره این شهر و از ابنیه شاه عباس اول و نادر بازاری است که به این استحکام و خوبی و وسعت و ارتفاع ساخته شده باشد.

چارباغ علیا در سنه هزار و شش که شاه عباس اول قصد کرد پایتخت را از قزوین به اصفهان قرار دهد از دروازه باغ نقش جهان که موسوم به درب دولت کرده بود تا کنار زاینده رود خیابانی احداث نمود و چارباغی در هر دو طرف خیابان طرح شد و قطعه‌ای در تاریخ بنای چارباغ به نظم درآورده اند که صورت از قرار ذیل است:

عجب چارباغی است عشرت فزا	گرش بسانی خلد گویند شاید
چو تاریخ آن طلب کرد گفتم	نهالش به کام دل شه برآید

صاحب مرآة البلدان نویسد:

اهل اصفهان الان که چهارباغ گویند مقصودشان همان خیابان است نه باغات حوالی و وضع خیابان چنان است که از اول الی آخر چهار ردیف غرس شده و در این زمان آن چنارها به درجه‌ای عظمت بهم رسانیده که مطرح انتظار و معروف امصار می باشد. در وسط آن نما در طرفین سردرهای متعدده متوازی که هر یک سردر باغی است و فیما بین هر دو سردر حوضی و بعضی باغها هنوز مشجر و برخی بی درخت یا کم درخت است و الان بجای اشجار زراعت می کنند. در خیابان درختهای گل سرخ و غیره بسیار غرس کرده بودند که در این عصر معدودی از درختها دیده می شود و وسط این چارباغ سردر مدرسه چارباغ است از بناهای سلاطین صفویه که از ابنیه بزرگ بسیار مستحکمی است و از ابنیه با صفای ایران بلکه عالم محسوب می شود.

نهر آبی به عظمت رودخانه از وسط مدرسه می گذرد، نزهت این چارباغ خاصه در فصل بهار به واسطه کثرت گل و ازهار و نغمات طیور و لطافت هوا و حسن موقع به درجه‌ای است که از حیز توصیف بیرون است و یکی از شعرای اصفهان راست:

شنیده‌ام که ارم روضه‌ای است بس خرم به چارباغ صفاهان شباهتی دارد
در فصل گردش و تفرج اغلب از روزها اهل اصفهان فوج فوج در این خیابان و مدرسه مزبور به تفرج می گذرانند.

بالجمله چون از این خیابان به رودخانه زاینده رود رسند و از آن نیز به واسطه پل الله وردیخان معروف به سی و سه چشمه عبور کنند به فاصله کمی به سردر باغی رسند که موسوم به باغ زرشک است. از اول باغ زرشک باز خیابانست که آن نیز در هر حالتی چون خیابان اول می باشد و اهل اصفهان آن را چارباغ بالا گویند.

و این خیابان منتهی می شود به باغی معروف به هزار جریب که نهایت وسعت را داشته به این جهت اسم موسوم شده. چند سال قبل بعضی قطعات مجاور سردر این باغ آباد مشجر به اشجار گل و میوه می بود و صفائی کامل داشت، گویا در این سنوات آن آبادی را نداشته باشد. **چار باغ دیگر** مشهور به فتح آباد ملاصق به محله خاجوی اصفهان و در این عصر معروف به **چار باغ صدری** منسوب به حاجی محمد حسین خان صدر اصفهانی وزیر فتعلی شاه قاجار است. این چار باغ هم طرحاً مشابه آن دو چار باغ ولی عرضاً و عمارت خبلی کمتر است. از چار سوق نقاشی ابتدا می شود، مدرسه هم دارد که الان خراب است. این چار باغ یعنی خیابان منتهی می شود به پل معروف به پل خاجو به روی رودخانه زاینده رود که از پلهای بسیار معتبر به حکم ایران محسوب می شود و تمام با سنگ ساخته شده دو طبقه. در سال یک هزار و دویست و چهل و هفت محمد مهدی خان متخلص به شحنه در اصفهان درگذشت و در چار باغ جدید در مقبره ملا محمد سراب که از اجداد او بود مدفون گردید. **چار باغ امین آباد** علیا از بناهای عبدالله خان امین الدوله پسر مرحوم حاج محمد حسین خان صدر اصفهانی ابتدا می شود از پل خاجو و منتهی می شود به دروازه تخته فولاد.

چار باغ طوقچی؛ در بیرون دروازه طوقچی اصفهان خیابانی است معروف به چار باغ که نادراً درخت در این خیابان دیده می شود و در وسط خیابان حوضی است که در یک طرف خیابان محاذی این حوض سردر باغ معروف به **باغ قوشخانه** است که از چندگاه قبل تا حال حکام دارالسلطنه اصفهان هر وقت از طرف شاه برایشان خلعتی می آمد با تشریفات معموله در آنجا خلعت را می پوشند.

در وسط قوشخانه مسجد قدیمی است که عمده بنا و عمارت آن باقی و از ابنیه عالیه و مساجد معتبره بوده معروف به مسجد عمر گویا عمر بن عبدالعزیز خلیفه اموی است. چار باغ طوقچی و باغ قوشخانه از بناهای شاه عباس ثانی است. در وقت بیرون آمدن از دروازه طوقچی در ابتدای این خیابان که معروف به چار باغ است در دو طرف چپ و راست دم دروازه دو شیر سنگی نصب است. از این خیابان به طرف اردستان و بلوک برخوار و بعضی بلوک اصفهان می روند.

مقبره مرحوم کمال الدین اسمعیل اصفهانی که از اجله شعرا و بلغای اصفهان است و ملقب به خلاق المعانی می باشد دم دروازه طوقچی است که ابتدای این خیابان محسوب می شود. کمال الدین در فتنه مقتول شد. مشارالیه به مضامین بکر ممتاز است دیوانش دوازده هزار بیت است. جمال الدین عبدالرزاق نیز از شعرای معروف است. کمال الدین بیشتر مداح

خاندان صاعدیه بوده وقتی از اهالی اصفهان رنجید این اشعار در هجو ایشان گفت:

ای خداوند هفت سیّاره	پادشاهی فِرست خونخواره
تا درو دشت را چو دشت کند	جوی خون آورد ز جُوباره
عدد مردمان بیفزاید	هر یکی را کند دو صد پاره

اتفاقاً سخنش تاثیر کرده لشکر اوکنای قآن پسر چنگیزخان در رسیده اصفهان را قتل عام کرده و کمال الدین در وقت ورود لشکر مغول به زیّ فقرا درآمد تا آسوده بماند و در زاویه‌ای خارج از شهر ساکن شد و به علت کهنگی لباس کسی مزاحم او نشد. جمعی از اهل شهر اموال خود را در آن زاویه در چاهی پنهان کردند. اتفاق مغول بچه‌ای، سنگی به مرغی با فلاخن انداخت زه گیر از دست او غلطان شده به چاه افتاد. برای بیرون آوردن زه گیر به چاه اندر شده از اموال اطلاع یافت خبر یافت و بُرد. کمال الدین را برای مابقی

دل خون شد و شرط جان‌گذاری اینست در حضرت او کمینه بازی اینست
شکنجه کردند، در زیر شکنجه جان سپرد و در آن وقت این دو شعر بسرود:
با این همه هیچ دم نمی‌آرم زد شاید که ترا بنده‌نوازی این است
نمونه اشعار اوست:

ترا در دیده من جاست گفتم که جویست و تو سروی راست گفتم
ایضاً

ای روی تو همچو مشک و زلف تو چو خوفی‌گویم و می‌آیمش از عهده برون
مشک است ولی نـرفته در نـافه هـنوز نـونست ولی آمده از نـافه برون
ایضاً:

وقت است که باز بلبل آشوب کند فراش چمن زباد جاروب کند
گُل پیرهن دریده خون آلود از دست رخ تو بر سر چوب کند
ایضاً:

مهابت تو اگر بانگ بر زمانه زند قطار هفته و ایام بگسلند مهار
صاحب مرآة البلدان نویسد: در نواحی اصفهان مرتع و چراگاهی است که مارهای عظیم دارد
و طول آن مارها از یک ذراع الی پانزده ذراع می‌باشد.

و دردهات زارجان دهی است موسوم به مائه و در آنجا حیوانی است کوچک مثل
خنفساء در شب تاریک که راه می‌رود و مثل چراغ روشنایی دارد و روز سبز رنگ به نظر
می‌آید و در این ناحیه سنگی است شبیه به سکر مدینه منوره و آن سنگها را چون به هم زنند

آتش از آن بیرون می‌آید و در جامع قصبه یهودیه درختی است از قرار مذکور شبیه به درخت وقواق. جریب یهودیه سیزده من به وزن اردستان می‌باشد و سنگشان خراسانی است. یک من شهر و محلات اصفهان سیصد مثقال است و من قصبه یهودیه من همدان است. دخل یهودیه سی هزار درهم است. در اصفهان کوه سر مه می‌باشد.

کُنای ولایات:

سابقاً کنیه اهالی قم اغلب ابو جعفر بوده و کنیه اهل اصفهان ابو مؤسلم و کنیه اهل قزوین ابوالحسین. و زبان اهالی اصفهانی وحشی است و در کلامشان مذ است.

مذهب و اخلاق اهالی اصفهان

سابقاً اهالی اصفهان به بلاهت معروف ایران بوده‌اند چنانکه در حُب معاویه غلو داشتند. شخصی نوپسده که از یک نفر از زهاد اهل اصفهان نزد من تمجید نمودند. من قصد ملاقات او نمودم و از قافله عقب مانده شب را نزد او اقامت نمودم و از او چیزها سؤال کردم تا اینکه پرسیدم عقیده تو در حق حضرت حجت عجل الله فرجه چیست؟ ناسزاگفت. پرسیدم: چرا؟ گفت: او چیزی را آورده است که ما عالم و معتقد به آن نیستیم. پرسیدم آن بدعت چیست؟ پرسید: آیا معاویه مرسل نبوده؟ گفتم: تو چه عقیده داری؟ گفت: عقیده من همان طور است که خدای عز و جل فرموده: لَا تَفْرُقْ بَيْنَ أَخِي مِنْ رُسُلِهِ ابوبکر و عمر و عثمان و علی و معاویه همه مُرسل بودند. گفتم: البته تو شخص خبیر بصیری، آن چهار نفر خلفای پیغمبر بودند و معاویه سلطان. حضرت ختمی مرتب فرموده است: مدت خلافت خلفا بعد از من سی سال خواهد بود و بعد از آن خلافت تبدیل به سلطنت خواهد شد. آن شخص زاهد از این سخن سخت برآشف و مرا سرزنش و توبیخ نمود. بامداد دیگر به مردم گفت: این شخص رافضی است اگر من خود را به قافله نرسانده بودم البته سیاستم می‌نمودند و نظیر این فقره در میان ایشان زیاد است. از رسوم ایشان یکی این است که جامه‌های کهنه را از طول پاره می‌نمایند و می‌پوشند.

مباشر امور حمام‌هایشان زن‌ها هستند. عمام اهالی مشابه مخده و ساده کوچکی است و اخلاقشان مثل وحوش و آدابشان منکر و بد است و دجال از بازار اصفهان خروج نماید. جرقویه صاحب معجم البلدان گوید: اصل جرقوه چاره کوه باشد و آن قصبه نزدیک به اصفهان بعضی جرقویه گویند و معرب گرگویه دانند. این بلوک در سمت مشرق اصفهان

واقع و از ابتدای اصفهان تا آنجا ده فرسنگ است و در جنوب زاینده رود است و در بعضی جاها چهار فرسخ و زیادتر دور از زاینده رود است. طول این بلوک تقریباً چهارده فرسنگ می باشد. آخر خاکش تا ابتدای شهر اصفهان بیست و چهار فرسنگ می شود.

به دو قسم منقسم می شود، جرقویه علیا و جرقویه سفلی. قصبه آن مُوسوم به پیکان می باشد و در جرقویه سفلی واقع است و الحال آبادی نیک از پیکانست. اراضی این بلوک کوهی است و دشت هموار که زراعت می شود. این دشت هم ریگی است و هم خاکی و قدری شوره زار که کویر می نامند نیز دارد.

آب آن بعضی چشمه و برخی قنات و آب رود هیچ ندارد. هوای آن متوسط می باشد. حاصل طبیعی آن یکی گندم است که از اکثر گندمهای اصفهان بهتر است و کمال تعریف را دارد. دیگر پنبه است که در همه جا مشهور می باشد و از پنبه جمیع بلوکات اصفهان بلکه از پنبه مصر و هند و سایر بلاد ایران بهتر و پنبه کاغذی آن معروف است و تقریباً هیچ پنبه در اقطار ارض از حیثیت نرمی و سفیدی بهتر از پنبه جرقویه نیست مگر یک قسم پنبه امریکا. نیز حاصل جرقویه تریاک است که تازه عمل آورده اند و تریاک جرقویه نیز از برکات اکثر بلوک اصفهان سوای هفتان بهتر می شود. حاصل صناعی آن پای افزاز معروف به گیوه می باشد که در پیکان از همه جا بهتر درست می کنند و به اکثر بلاد ایران می برند و گیوه پیکانی معروف است. مردم این بلوک شجاع و دلیرند. سواری و شجاعت آقا محمد نیک آبادی معروف است.

جرکان نام دهکده باشد در حوالی اصفهان.

جَزْ مُعَرَّب گز است و آن نام قصبه معتبری است از بلوک ماربین اصفهان در دوسه فرسخی شهر است سر راه تهران می باشد. آبش از قنات و مایل به شوری هر گونه حاصل آن وافر و خوب. ابنیه عالیه از مسجد و حمام و غیره دارد که به بناهای شهر بیشتر شبیه است. آثار قدیمه در آن یافت می شود و معلوم است که در قدیم الایام از حال معتبرتر بوده و کاروانسرای نزدیک آبادی دارد که منزلگاه قوافل و متردین و از کاروانسراهای محکم بسیار خوب و بنای آن از آجر است.

از معارف جز مرحوم آقاخوند، ملا محمد باقر گزی است که در مقامات عالیه عرفان و تجرّد، مشارالیه اهل زمان است. ابداع انجمن شعرا در اصفهان از آثار آن مرحوم است. جز به اضافه های هوزنامی یکی از قرای کوهپایه اصفهان است.

جُلک؛ ابوسعّد از کتاب ابوبکر مردویه الاصفهانی نقل کرده: جُلک نام قصبه ای است در

حوالی اصفهان. جُلْمائیز؛ صاحب معجم نویسد: جلمائیر نام قریه بزرگی است در رستاق اصفهان، مسجد بزرگ و منبری دارد.

چَم به فتح اول اسم قراء و مزارع است. در هر ناحیه و بلوکی از جمله بلوک لنجان اصفهان چم‌های زیاد دارد که هر کدام نامی دارد مثل چَم علیشاه، چَم طاق، چَم گاو، چَم گوساله، چَم گردان، چَم حیدر و غیره و کلیه چَم به اصطلاح لنجانیها سر هر پیچی که رودخانه به هم رسانیده با اصطلاح اهل جغرافیا مانند رأس (کاپ) که در دریا به هم می‌رسند.

جمال گله نامی یکی از محلات شهر اصفهان است.

جوباره و جوباه نام یکی از محلات اصفهان است.

جوزدان، یاقوت حموی نویسد: جوزدن را اهل اصفهان کوزدان تلفظ نمایند و آن قصبه بزرگی است نزدیک دروازه اصفهان. گویا در آنجا گردو فراوان بوده لهذا به این اسم موسوم شد.

چهل ستون نام یکی از عمارت دیوانی اصفهان است. این عمارت در وسط باغی است که تقریباً چهل جریب زمین دارد. در جلو عمارت حوضی طویل است که به اصطلاح خود اهل اصفهان آن را دریاچه می‌نامند در ... این عمارت صورت مجلس سلاطین صفویه و یکی از جنگهای نادرشاه افشار مرسم می‌باشد. حوضی از مرمر که در چهار گوشه آن چهارپایه ستون سنگی است و صورت شیر از هر طرف پایه ستون با کمال امتیاز حجاری شده و روی پایه ستونهای مرتفع چوبی مزین به ابنیه و غیره می‌باشد. در تالار عمارت چهل ستون است! ستونهای دیگر نیز از جنس ستونهای مزبور درین تالار متعدد است (صاحب مرآة البلدان گویا هیچ اطلاعی نداشته بیست ستون بیشتر در ایوان ندارد و در تالار هم هیچ ستون نیست. بیست ستون چون عکسش در تالاب می‌افتد چهل ستون به نظر می‌آید: ملک المورخین)

بنای چهل ستون نهایت عالی و در سقف آثار کمال صنعت و استادی و مهارت مهندسين و معماران زمان صفویه که بانی این عمارت بوده‌اند پدیدار می‌باشد. درختهای چنار کهن و کبود و اشجار میوه در این باغ بسیار است و نهایت صفا و طراوت را دارد (از آن درختهای کهن حال دانه‌ای باقی نمانده). میرزا فتحعلی خان صاحب دیوان شیرازی در حکومتش آنجا را تعمیر کرده.

جَيّان به فتح جیم و شدیاء قصبه معتبری است از رستاق قُهاب اصفهان یا از قراء اصفهان. در آنجا مسجدی است معروف به مسجد سلمان فارسی، جمعیت زیادی به زیارت این مسجد می‌آیند. عبدالوهاب شیرازی گوید: بعد از تسخیر اصفهان در حکومت اسلامی،

سلمان به این شهر آمده در قریه جیان مسجدی بساخت.

ابوالهشیم طلحه ابن العلم الحنفی اضلاً از اهل جیان است.^۱

جیران قصبه بود و در دو فرسخی اصفهان. مراصد گوید: جیران به فتح جیم است.

جار یا جاروتله؛ یاقوت حموی گوید: دهی است در حوالی اصفهان، اهل بلدان، آن را گار گویند.

شمیره رستاقی بوده در خاک اصفهان، دو رستاق بوده یکی را شمیره کبری و دیگری راشمیره صغری می‌نامیدند. صاحب مراصد به تاء منقوط ضبط کرده و تمیره نویسد هیشم بن عدی گوید که مساحت خاک اصفهان هشتاد فرسخ و شانزده رستاق بوده، در هر رستاقی سیصد و شصت قریه کهنه و نو بوده. تمیره کبری و تمیره صغری گویند بعضی تمیری به «یاء» نوشته‌اند. بلاذری در فتوح البلدان گوید: محمد بن یحیی تمیمی از پیشینیان خود نقل کرده که اشراف اصفهان در جعفرآباد از رستاق شمیره کبری به بهجاورسان معاقل و ملاذها داشتند، همچنین به قلعه معروف به ماربین. همین که جی مفتوح لشکر اسلام شد داخل در اطاعت و انقیاد گردیدند که خراج دهند ولی از قبول جزیه استنکاف و استکباری داشتند لهذا اسلام اختیار کردند.

ظن غالب این است که بهجاورسان قهجاورسان باشد. اهل اصفهان الان این لفظ را طوری استعمال و تلفظ می‌نمایند که معلوم است قهجاورسان مقصود است. صاحب مراصد نویسد: قهجاورسان قریه قدیمه بزرگی باشد و در آن معقلی بوده که ابو موسی اشعری قبل از فتح اصفهان آنجا را گشود و در آن مشهد و قبور جماعتی از شهداء باشد.

جابلق به «باء» و «پای» فارسی هر دو صحیح است. نام رستاقی باشد از نواحی اصفهان و شهرت آن به واسطه جنگ بزرگی است که میان قحطبه بن شیب و داود بن عمرو بن هبیره در ابتدای ظهور عباسیان رو داد از قرار ذیل:

داود بن عمرو بن هبیره، ابوالهیندام را به جنگ عبدالله بن معاویه بن عبدالله از اولاد ابوطالب مأمور نمود. ابوالهیندام فارس و شهر اصفهان را به تصرف درآورد و عبدالله معاویه را از آن نواحی بیرون کرد تا قحطبه با قشون خراسان رسید و در یک جنگی که در بیست و سوم رجب سال صد و سی و یک در جابلق روی داد، ابوالهیندام را که سردار داود بن عمرو بن هبیره بود مقتول و آن نواحی را متصرف گردید.

۱. معجم البلدان، ج ۲، ۲۲۶ ذیل مدخل جیان.

جاوان نام قریه باشد از نواحی اصفهان.

چار محال از مضافات اصفهان و چهار ناحیه است معروف به محال اربعه شرح هر ناحیه از قرار ذیل:

حدود رار، جنوبی به شیراز شمالی به فریدن، شرقی به اصفهان، غربی به میزدج. قرای ناحیه رار: قریه چالشر قلعه آجری که بیست و دو بُرج دارد و هر دهنه برجی از هشتاد ذرع فاصله با یکدیگر، آبش از قنات، حمام و مسجد خوب دارد، ملاقاسم و ملاکریم از فضلی آنجا می باشد.

قریه اشکفتک محاذی چالشر است، پانصد قدم فاصله این دو قریه. آبش از قنات، دو عصارخانه و یک مسجد و حمام دارد.

قریه زاینان سفلی در نیم فرسنگی چالشر واقع است، آبش از قنات، حمام و مسجد خوب دارد و جمعیت هزار نفر.

قریه دهکرد یک فرسخی چالشر، هزار خانوار جمعیت دارد. در آنجا چشمه است چهار سنگ آسیا آب دارد چهار نهر می شود و به چهار مزرعه می رود: و حسین آباد دشته ده، هولجان، تهلجان دو حمام و سه آسیا و یخچال و تیمچه دارد. هشت باب عصارخانه دارد. آقا سیدباقر و ملا محمد حسین از فضلی دهکرد می باشند و امام زاده در آنجاست، حلیمه خاتون، حکیمه خاتون؛ تیمچه و حمام دارد یک فرسخ چمن دهکرد است.

قریه نافج چهار مزرعه دارد: مزرعه پلنگی، مزرعه شتری، مزرعه کریم آباد، و مزرعه افساره و جمعیت آن دویست خانوار. مسجد و عمارت خوب و دو عصارخانه دارد و دو آسیا نیز دارد. امام زاده علی اکبر از فرزندان امام موسی کاظم (ع) در آنجا مدفون است. چهار رشته قنات دارد که هر یک از مزارع را سیراب می کند.

قریه کاکلک آبش از قنات. اکثر محصول آنجا دیم است. جمعیت سی خانوار.
قریه پیر بلوط؛ آبش از چشمه، جمعیت پنجاه شصت خانوار. اکثر محصول دیم و حمام و مسجد دارد.

قریه ارچنگ؛ سی خانوار جمعیت دارد. محصول دیم است. چشمه آبی دارد.
قریه هارونی؛ قلعه و باغ و حمام دارد. جمعیت صد خانوار.

قریه سوده جان؛ آبش از رودخانه زاینده رود و یک چشمه هم دارد. جمعیت هشتاد خانوار، آسیا و حمام و قلعه دارد. هوایش سرد، با آب کُرن یک کوه فاصله دارد، ممکن است به صد هزار تومان مخارج آب کُرن را روی آب رودخانه زاینده رود انداخت و مملکتی دیگر

مثل اصفهان آباد ساخت.

قریه بارده سابقاً خیلی آباد بوده آب چشمه دارد.

قریه مرغملک چهار پنج چشمه دارد، درختی در حوالی قریه مزبوره در سرچشمه واقع است معروف به کدآقاج، آب این چشمه را به عوض مایه به نیت پنیر شدن به شیر بزنند پنیر می شود، به نیت ماست شدن به شیر بزنند ماست بسته می شود. در همه فصل آن درخت سبز است. این قریه مرغملک اغلب برف دارد و شصت خانوار جمعیت دارد.

قریه آفاتون، قلعه‌ای باشد. دوازده خانوار جمعیت دارد.

قریه شیخ چوپان؛ رعیتش همه سادات باشند. شصت خانوار جمعیت آنجا است. امام زاده سید بهاء‌الدین در حوالی شیخ چوپان واقع. آب چشمه آن دو سنگ است. قریه بن؛ هزار خانوار جمعیت داشت. چشمه و قنات هر دو دارد و از زاینده‌رود هر دو مشروب می شود و حمام و آسیاب دارد و جمعیتش چهارصد خانوار است. قریه کتک وسط هارونی و چالستر واقع است. چشمه مختصری دارد. محصولش از دیم است، جزو هارونی است.

قریه آق بلاغ جمعیت آنجا بیست و پنج خانوار.

قریه دانان؛ یکصد و بیست خانوار جمعیت دارد. آبش از چشمه، آسیا و حمام و مسجد دارد.

قریه خوی، قلعه‌ای باشد. پنجاه خانوار رعیت دارد. آب چشمه‌اش بقدر یک سنگ، حمام و مسجد دارد.

قریه سورشجان، آب چشمه‌اش چهارسنگ.

قریه گرم دره، رعیتش اغلب سادات، سی چهل خانوار جمعیت دارد. هم از چشمه و هم از زاینده‌رود مشروب می شود آسیا هم دارد.

قریه مارکوه^۱ آبش از رودخانه زاینده‌رود است، حمام و آسیا دارد.

قریه هوز^۲ هفتاد خانوار رعیت دارد. آبش از رودخانه، زراعتش غله و شلتوک، آسیا دارد.

قریه سوادجان، آبش از رودخانه، جمعیت پنجاه شصت خانوار، شلتوک و غله هر دو دارد، حمام و آسیاب دارد.

قریه دستی^۱ حمام و مسجد و آسیاب دارد. آبش از زاینده رود، زراعتش غله و شلتوک.

قریه چنگل؛ آبش از رودخانه جمعیت دوازده خانوار، آسیاب دارد.

قریه چم چنگ؛ آبش از رودخانه زراعت غله و شلتوک، جمعیت بیست و پنج خانوار حمام و مسجد دارد.

قریه چم زین آبش از رودخانه، جمعیت پانزده خانوار، زراعت غله و شلتوک، قلعه دارد.

قریه چم خلیفه؛ آبش از زاینده رود، جمعیت بیست و پنج خانوار، مسجد و حمام و آسیاب دارد، زراعت صیفی و شلتوک و جزئی غله، درخت چناری کهنه در آنجاست که دورش قریب بیست ذرع است، در هیچ جا دیده نشده.

کاکا؛ مزرعه‌ای باشد، آبش از زاینده رود، شتوی و شلتوک و غله دارد و جمعیت هیجده خانوار حمام هم دارد.

قریه چم عالی؛ آبش از زاینده رود قلعه دارد، زراعت شلتوک، جمعیت شش خانوار.

آسیا پل معروف به زمانجان، دو چشمه است. پایه میان از کوه و سنگ است که تراشیده شده روی آن را طاق زده‌اند. رودخانه زاینده رود هنگام طغیان تمام از این دو چشمه رد می‌شود، پل بسیار معتبری است. زمانخان نامی ساخته بعد خراب شده بعد تعمیر کرده‌اند.

قریه کامکش؛ آبش از چشمه و رود؛ غله و شلتوک و صیفی دارد. حمام و آسیاب دارد.

قریه ایل بیگی، آبش از زاینده رود، زراعتش صیفی شلتوک و غله، چشمه آبی هم دارد جمعیت پانزده خانوار. کاروانسرای از آجر دارد.

قریه سامان جمعیتش سیصد خانوار. هفده مزرعه دارد، آبش از چشمه و قنات و رودخانه زاینده رود، و سه حمام و سه آسیاب و یک مسجد خوب دارد. قناتی در سامان است. اهالی گویند اگر قنات مزبور زن نداشته باشد آبش خشک می‌شود به این معنی باید زنی به اسم قنات عقد کرد و آن زن شوهر دیگر نباید بکند اقلأ ماهی یک مرتبه تابستان و زمستان زن برهنه بشود و در آب قنات فرو رود. اگر این عمل را بنمایند همیشه آب قنات جاری است اگر زن برای قنات عقد ننمایند آبش خشک می‌شود. اسم قنات مزبوره را اهالی لُق دمبه گویند.

قریه شوراب؛ آب چشمه‌اش به قدر یک سنگ، زراعتش غله و صیفی حمام و قلعه و آسیاب دارد.

قریه پرکستان؛ آبش از رودخانه، زراعتش شلتوک مسجد و حمام دارد.
 قریه چم یاری آبش از زاینده رود و رودخانه، زراعتش شلتوک قلعه و آبادی ندارد.
 قریه چرمهینی قلعه بسیار خوب دارد. آبش دو سنگ دو باب حمام و یک اسباب دارد.
 سورچه علیا و سفلی و باقرآباد و شریف آباد چهار مزرعه است در دامنه کوه قهوه رخ در
 حوالی چرمهینی، چهار قلعهچه دارد، سی خانوار جمعیت، زراعتش شتوی و صیفی آبش از
 قنات است.

قریه قهفرخ دو رشته قنات دارد چهار سنگ، دارای سه آسیاب و سه حمام، قلعه خوبی
 دارد و جمعیت پانصد خانوار، بازار و دکان دارد چهار باب عصارخانه گردنه معروف به رخ
 میانه لنجان و چهار محال است، طول گردنه یک فرسخ و صعب العبور.
 قریه شهرک؛ رعیتش دویست خانوار آبش از چشمه.

قریه احمدآباد؛ جمعیت هشتاد خانوار، آب از چشمه و رودخانه، رعیت ارامنه، زراعت
 غله و جزئی صیفی، قلعه و کلیسا دارد، حمامی هم ارامنه دارند.

قریه مفشیجان؛ آبش از چشمه، جمعیت چهار صد خانوار در دامنه کوه جهانبین که از
 کوه های معروف ایران است واقع شده. کوه مزبور گیاه و گل های خوب دارد. هیچ وقت برف
 کوه تمام نمی شود، دوازده باب دکان و یک باب حمام و یک آسیا دارد.

قریه شمس آباد جمعیت چهل خانوار، آبش از رودخانه، چشمه در حوالی آنجا در دامنه
 کوه جهان بین واقع است که اسمش وقت و ساعت می باشد. آب چشمه مأخذ معینی ندارد.
 یک وقت چهار ماه متصل آب از آن چشمه جاری است، یک وقت در روزی چهار دفعه آب
 چشمه بند می آید و به کلی چشمه خشک می شود بعد یک ساعت فاصله آب جاری می شود
 وقت معنی ندارد، به این واسطه چشمه وقت و ساعت می گویند و هیچ کس سر این مطلب را
 نفهمیده است؛ چهار حمام و یک باب آسیا دارد.

قریه طاقانک؛ آن چشمه و رودخانه دارد جمعیتش یکصد خانوار مسجد و آسیا و حمام
 دارد.

قریه سیرک رعیتش پنجاه خانوار و ارمنی می باشند، کلیسا دارند، چشمه دارد به قدر دو
 سنگ، قلعه خوبی هم در آنجا می باشد.

قریه وردیجان وقف است، نوابهای صفویه وقف کرده اند، آبش سه سنگ، مزرعه
 گاوچرا، آبش از چشمه، جمعیت هفت خانوار.

قریه سالار جمعیت، دوازده خانوار، آبش از زاینده رود.

قریه چلوان، جمعیت بیست خانوار، آبش از چشمه و رودخانه حمام دارد.
 مزرعه شولکستان جزو مفتیجانست.
 قریه علی آباد شوره بومی در حوالی دهکرد، خاکش شور است، آبش از قنات، جمعیت
 ده دوازده خانوار قلعه هم دارد.

ناحیه کیار

حدود آن از قرار تفصیل ذیل است.

شمالی به میزدج، جنوبی به گندمان مغربی پشت کوه بختیاری، شرقی به لنجان.
 قریه خراجی؛ خالصة، جمعیت صد خانوار، آب از رودخانه، حمام دارد.
 قریه کلاتک سر کوه واقع است، آبش از چشمه و رودخانه، خالصة است، جمعیت سی
 خانوار، حمام دارد.
 قریه دستناء خالصة است، جمعیت یکصد و بیست خانوار، آبش از رودخانه، مسجد و
 حمام و آسیاب دارد.

قریه تشیز^۱ جمعیت پنجاه شصت خانوار، قلعه و حمام و آسیاب دارد.
 قریه شلمزار، جمعیت هشتاد خانوار، خالصة است، از دامنه کوه آبی می جوشد و بیرون
 می آید که دریا می گویند، پنج شش سنگ آسیاب از آنجا جاری می گردد و دهات حول و
 حوش را هم مشروب می سازد اصطخری پر آب دارد، عمقش معلوم نیست حمام و مسجد
 دارد.

قریه کهرویه خالصة است، جمعیت پنجاه شصت خانوار، مسجد و حمام و یخچال دارد.
 قریه سر تشیز^۲ یابکان؛ قلعه آجری و حمام و مسجد و آسیاب دارد، دو رشته قنات در
 آنجاست، از رودخانه کیار هم مشروب می شود، جمعیت شصت خانوار.

قریه گشنیزکان، قلعه آجری دارد، رعیتش مسلمان و ارامنه مسجد و کلیسا دارد.

کشیزکان، لله جان، مینی، موسی آباد چهارمزرعه است آبش از رودخانه.

قریه کرکان؛ معروف به قلعه سلیم، جمعیت هفت هشت خانوار، آب رودخانه.

قریه دزک جمعیت هفتاد خانوار آب از رودخانه کیار.

قریه دستجرد امام زاده، جمعیتش صدخانوار، امام زاده علی اکبر می گویند برادر

حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام است در آنجا مدفون است، خاناباخان نامی به تازگی آنجا را تعمیر کرده است، مسجد و حمام و آسیا و عصارخانه دارد.

قریه سورک آبش؛ از رودخانه کیار هرچه بخواهد، جمعیت چهل خانوار، محصولش غله.

قریه خیرآباد آبش از قنات، جمعیت سی خانوار قلعه و مسجد و حمام دارد.

قریه دهنو؛ آبش از رودخانه کیار، دریا هم از خود دارد، حضرت امام زاده عبدالله از فرزندان امام همام موسی کاظم (ع) در دامنه کوه محاذی دهنو مدفونست، جمعیت پنجاه شصت خانوار حمام و مسجد و آسیا و چمن خوب دارد.

سراسی جرد؛ مزرعه‌ای است، آبادی ندارد و جزو شلمزار است، آبش از چشمه نیم سنگ آسیا.

ناحیه میزدج

در جلگه واقع است، اطرافش از هر سمت کوه است، چمنی وسط این دشت است موسوم به چمن (کزان) تقریباً یک فرسخ زمین چمن است.

حدود ناحیه میزدج از این قرار است:

جنوبی به بلوک کیار، شرقی به رار، غربی به بختیاری، شمالی به فریدون. تمام این بلوک مخروبه بود، حاجی محمد رضاخان آباد کرد و حمام و مسجد و قلعه در آن بساخت.

قریه بابا حیدر گویند حیدر بن مالک اشتر علیه الرحمة در آنجا مدفون است. از این جهت به این اسم موسوم شده، رعیت اکثر سادات، آبش از چشمه، جمعیت هفتاد خانوار حمام و مسجد و آسیا دارد.

قریه فیل آباد، جمعیت شصت خانوار، آبش چشمه، محصولش غله، مسجد و حمام و آسیا دارد.

عیسی آباد قلعه و حمام و آسیا دارد و جمعیت سی چهل خانوار.

قریه کوچان، جمعیت پنجاه خانوار، آبش از چشمه سراب در دامنه کوهی واقع است، غاری دارد موسوم به اشکفت سید عیسی، اشکفت به زبان لُری غار است، آخر غار معلوم نیست تا دو سه هزار قدم با چراغ به آنجا رفته‌اند. وسط غار آبی دیده شده و معلوم نشده چه اندازه آب دارد.

قریه فارسان، قلعه جدیدی دارد و از آجر، جمعیت دویست خانوار، آبش از رودخانه و

چشمه.

قریه **کران** سر تپه قلعه دارد، جمعیت چهل خانوار، آبش از چشمه، حمام و آسیا دارد.

قریه **ده چشمه**، در دامنه کوهی واقع است، چشمه از کوه در می آید، پنجاه سنگ آسیا آب دارد بلکه هنگام طغیان آب صد سنگ سه آسیا جلو آب ساخته اند، یکی موسوم به پلنگ، دوم نهنگ، سوم اژدها. جمعیت یکصد و پنجاه خانوار حمام و مسجد دارد.

قریه **گوشه** در دامنه کوه واقع است، جمعیت چهل خانوار، امام زاده ای در آنجا مدفون است زن است، مرد در آن بقعه نمی رود اگر برود صدمه می خورد، اگر هم زنی که پسر حامله باشد در آنجا برود منقصدی در اعضای طفلش به هم می رسد و سه آسیاب دارد.

قریه **چلیچله**، آبش از رودخانه و چشمه بقدر نیم سنگ حمام و آسیا دارد.

قریه **پردنجان** جمعیت یکصد و بیست خانوار، آب رودخانه که از میان سنگ بیرون می آید، حمام و آسیا دارد.

قریه **راست آب**، جمعیت سی خانوار، آبش چشمه نیم سنگ آسیا.

قریه **جونقان**، مزرعه آباد بزرگی است، جمعیت سیصد چهارصد خانوار و حمام و چهار آسیا دارد.

ناحیه گندمان

حدودش از قرار ذیل است:

شمال به میزدج، جنوبی به خاک شیراز، شرقی به سمیرم، غربی به بختیاری و پشتکوه.

قریه **گندمان** صد خانوار رعیت دارد، چمن گندمان همان چمن سلطانی است. وسعت چمن یک فرسخ. سر حد اصفهان و شیراز و خوانسار و گلپایگان می باشد. آب چشمه در دامنه کوه به قدر دو سنگ. امام زاده دارد معروف به مادر و دختر. کوهی در حوالی گندمان است که از جبال معروف دنیا است، آن را سبزکوه گویند، ارتفاعش از سایر جبال بیشتر، هیچ جا مشرف بر آن کوه نیست. پیاده یا با قاطر باید روی آن کوه رفت. سرکوه قریب یک فرسخ مسطح است. در روی کوه دریاچه ای است نیم فرسخ. دوره آن همیشه مملو از آب، معلوم نیست از خودش زایش می کند یا از آب برف و باران است، هیچ وقت آبش کم و زیاد نمی شود، آب زلالی دارد که از صافی مایل به سبزی است.

قلعه حاجی آباد معروف به معموره خرابه، حاجی محمدرضاخان آباد کرده و قلعه آجری ساخته، ارامنه سکنا دارند. دو رشته قنات دارد به قدر یک سنگ، جمعیت چهل خانوار

رعیت ارمنی، کلیسا هم دارند، زراعتش غله.

قریه ریوا سبحان، جمعیت چهل خانوار آبش قنات رعیتش ارمنی، قلعه هم دارد.
قریه سفید دشت؛ چمن بسیار خوبی دارد، آبش قنات دو رشته، مسجد و حمام و آسیاب
و قلعه دارد.

قریه بروجن؛ جمعیت هزار خانوار دکان و بازار و سه مسجد و سه حمام دارد. آبش قنات
سه رشته؛ زراعت غله، مزرعه معتبری است.

چقاخور تپه‌ای است از سنگ و خاک میان چمن واقع است، سه فرسخی گندمان واقع
است. قلعه معتبری با عمارات عالیّه دارد. دوره چمن زیاده از یک فرسخ، آبش چشمه، محل
احشام بختیاری جای باصفائی است.

قریه بلداجی؛ جمعیت دویست خانوار یک فرسخی گندمان، آبش از رودخانه و قنات
اصطخر و جایی دارد معروف به پیرغار است همه شب متوالیاً زیاده از یک کرور مار آنجا
جمع می‌شوند و روی هم می‌ریزند تپه عظیمی از مار درست می‌شود. صبح متفرق می‌شوند
روز اثری از آنها، باقی نیست، به کسی اذیت نمی‌رسانند کسی هم به آنها کاری ندارد.
و بلوکی که جزو گندمان و میزدج است چهل و پنج قریه و شش مزرعه از قرار ذیل است.
قراء:

اردل هشتاد خانوار، ناقون دویست خانوار، کاح صد و پنجاه خانوار، رودر صد و ده
خانوار، چهاراز صد و بیست خانوار، بلداجی دویست و پنجاه خانوار، دشتک هفتاد خانوار،
رستمی هشتاد خانوار، جعدان شصت خانوار، دهو شصت خانوار، دوپولون شصت خانوار،
نیشتابه بیست و چهار خانوار، گل اسپید چهل خانوار، ده سوخته پنجاه خانه، دورک علیا پنجاه
خانه، دورک سفلی چهل خانه، «دیجکون چهل خانه، آدرکون صد و هشتاد خانه، دستگرد
هشتاد خانه، مر یک پنجاه خانه»^۱، جمعون شصت خانه، ده بید شصت خانه، معدن چهل خانه،
سنگ چین هفتاد خانه، خاتون حلب چهل خانه، الاه کوه شصت خانه، شیخ محمود سی خانه،
باغ شیخان بیست و چهار خانه، اشکفتا چهل خانه، دها بیست خانه، حارما سی خانه،
حورستان سی خانه، سروکون علیا چهل خانه، سروکون سفلی سی خانه، هین سی خانه،
لوزک سی خانه، کلبی بیک هفتاد خانه، قلعه بابا کان نود خانه، موجه گون هفتاد خانه، بیکمرد،^۲

۱. داخل گیومه در مرآة (ص ۱۹۵۱) نیامده است. ۲. در مرآة: بیکمرد.

سی خانه، کرده بیشه سی خانه، گزک پنجاه خانه، کنیزنک^۱ سفلی چهل خانه چقاخور... بازفت...

مزارع

کتک علیا، کتک سفلی، هفت چشمه، سناءگون،^۲ چشمه سفید، آق بلاغ، «جم رود از چهار محال است، چلوان از چهار محال است، چلیچه از چهار محال است، جعمون از چهار محال است، جعدان از چهار محال است، چم چنگ از چهار محال است، چم جنگل از چهار محال است، چم زین از چهار محال است، چم عالی کمربر از محال چهار محال است.»^۳

سوانح متعلقه به چهار محال

اتحاد کریم خان زند با علیمردان خان بختیاری در تواریخ مسطور است که این دو نفر با ابوالفتح خان حاکم اصفهان متحد شده که بالاشتراک مملکت ایران را به حیطه تصرف در آورند. علیمردان خان چون مردی غارتگر بود با ایشان نساخت؛ لهذا مرحوم کریمخان - طاب ثراه - در سنه هزار و صد و شصت و چهار هجری با سی هزار قشون از کرمانشاهان و همدان و ملایر و الوار جمع آوری کرد از پری مصمم به تسخیر اصفهان و مقابله با علیمردان خان گردید.

علیمردان خان نیز از شیراز اسماعیل میرزا نامی را از احفاد و سلاطین صفویه، شاه نامیده برداشته به طرف اصفهان و مقابلی^۴ با کریمخان حرکت کرده در بلوک چهار محال تلاقی فریقین شده، بعد از زد و خورد علیمردان و جماعت بختیاری منهزم شدند.

کریمخان، اسماعیل میرزا را با خود به اصفهان آورده او را به تخت نشانیده، خود ملقب بوکیل الدوله گردید. بعد از فتوحات آذربایجان خبر طغیان برادرش زکیخان زند را در اصفهان استماع کرد، خبر را پنهان داشته ناچار به طرف اصفهان راند، بعد از ورود به کاشان زکیخان از نزدیک شدن عساکر کریمخان خوف کرده و بزرگان اصفهان و عیال کریمخان را کوچانیده به طرف بختیاری رفت.

کریمخان بعد از ورود به اصفهان و اطلاع از وقایع برادر را تعاقب نموده در چمن گندمان

۱. در مرآة: گیزنک

۲. در مرآة: سنابگون

۳. سه سطر داخل گیومه در مرآة (ص ۱۹۵۳) نیامده است.

۴. در مرآة: مقاتله

چار محال اردو زد.

شب، سرگذشت فتح علیخان نامی که در ایام ذلت کریمخان از طرف آزادخان افغان او را تعاقب نموده و در همین یورت به او رسیده و کریمخان را مجبور نموده بود که به جهت سبکی در فرار طفل شیرخواره خود را با نوک نیزه از بغل مادر ربوده به آب انداخته بود به خاطر او آمد. از اتفاق فتعلیخان مزبور در آن وقت در اردو بود، او را احضار ساخت و تفصیل را یادآوری او نمود، پس از آن حکم داد او را به قتل آوردند.^۱

فتح اصفهان در اسلام

ابوموسی عبدالله بن قیس بن اشعری بعد از فتح نهاوند به اهواز رفت، پس از استقرار آن سامان به قم آمده و آنجا را فتح نمود. آنگاه احنف بن قیس را مأمور کاشان کرد و پس از فتح شهر ملحق به ابوموسی شد.

خلیفه ثانی، عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی را در سنه بیست و سوم هجری به اصفهان مأمور نمود. به روایتی عمر به ابوموسی نوشت که قشونی به اصفهان مأمور نماید و او لشکری به اصفهان فرستاد و عبدالله بن بدیل جی را صلحاً بعد از قتال فتح کرد به شرط اینکه اهل جی ادای خراج و جزیه نمایند و ایمن باشند در مال و جان خود مگر اسلحه و آلات حرب که از این جنس آنچه داشته باشند تحویل نمایند و عبدالله بن بدیل احنف بن قیس را با لشکر ابوابجمعی او به یهودیه فرستاد و او با اهل یهودیه صلح کرد مثل مصالحه با اهل جی. ابن بدیل بر خاک اصفهان و آن نواحی استیلا به هم رسانید و حکومتش تا بعد از یک سال از خلافت عثمان بعده او بود، خلیفه سوم عثمان سائب بن اقرع را بجای او والی اصفهان کرد.

محمد بن سعید که یک تن از غلامان بنی هاشم بود از قول موسی بن اسماعیل و او از سلیمان بن مسلم و او از خالوی خود بشیر بن ابی امیه روایت کرده که اشعری به اصفهان ورود نموده، دین اسلام به اهالی عرضه داشت نپذیرفتند، قبول جزیه خواست به عهده گرفتند و مصالحه نمودند. پس از آن غدر کردند ناچار با آنها مقاتله نموده غالب شد. محمد بن اسحاق گفت که عمر بن بدیل خزاعی را به اصفهان مأمور کرد. مرزبان اصفهان پیرمردی بود موسوم به فادوسبان. خلاصه ابن بدیل شهر را محاصره کرد و به ارسال مراسلات اهالی را از

۱. نگاه کنید به مرآة البلدان ص ۱۹۵۲ پاورقی

هواخواهی فادوسبان منع کرد. فادوسبان سه تن تیرانداز که در فن خود مهارت کامل داشتند طلب کرده با خود برداشت و از شهر به طرف کرمان فرار کرد تا ملحق به یزدجرد شود. عبدالله بن بدیل با گروهی از سپاهیان او را تعاقب کرد. فادوسبان به او گفت: تیر ما به خطا نرود هر آینه بر نفس خود بترس اگر حمله کنی تو را با تیر خواهیم انداخت؛ اگر مبارزه طلبی به میدان تو خواهیم آمد.

آنگاه حمله به عبدالله نموده ضربتی سخت به او حواله نمود. بقرپوس زین او وارو شد. زین در هم شکست و قاش از زین جدا شد. پس روی به عبدالله آورده که من مایل قتل تو نیستم زیرا که تو را مردی شجاع می‌شناسم اگر میل داشته باشی مراجعت نمایم و به این نوع صلح کنیم که هر کس خواهد بماند جزیه دهد و آنکه نخواهد فرار کند تو متعرض آنها نشوی و شهر اصفهان را به تو تسلیم نمایم. ابن بدیل قبول کرد و معاودت کردند، جی مفتوح لشکر اسلام شد. ابن بدیل وفای به عهد نمود پس خطاب به اهل اصفهان کرد که چون من شما را مردمان پستی دانستم این معامله با شما نمودم. پس از آن سایر نواحی و جبالش را به غلبت گرفت و همان معامله و مصالحه که با اهواز نمود با آنها کرد.

بعضی تاریخ فتح را در بیست و سه و برخی در بیست و چهار دانند.

در هر صورت جی و یهودیه به دست ابن بدیل مفتوح گردید. گویند قبر عثمان بن ابی العاص ثقفی در اصفهان است. کلبی و ابوالیقطان روایت کردند: هذیل بن قیس عنبری در ایام مروان اموی والی اصفهان شد و از آن وقت عنبر یون به آنجا رفتند.

شعراء اصفهان در اواخر

آفرین اسمش زین العابدین از اهل اصفهان در خدمت ولی محمدخان بسر می‌برد. طبع خوشی داشته در استیلای افغانه اشعارش از میان رفته. در سنه ۱۱۲۰ وفات کرد^۱ نمونه از طبع اوست:

ز کشتیم خبری نیست آنقدر دانم که تخته پاره چندی به ساحل افتاده است
اسیری اسمش حسینخان، اصفهانی الاصل، پدرش در عهد نادرشاه صاحب جمع زرگرخانه بوده بعد از پدر لباس فقر پوشید و به کار شعر کوشید. از اشعار اوست:

گرفتم اینکه گشایند پای بسته ما چه می‌کنند به بال و پر شکسته ما

۱. مؤلف ضمن حوادث سال ۱۱۳۹ درگذشت آفرین را آورده است.

گواه اینکه نه رند و نه زاهدم بس است پیاله تهی و پنبه گسسته ماست
جناب اسمش میرزا فتح الله، اصلش از قریه خوزان از بلوک اصفهان. نسبش با میرنجم
ثانی می‌رسد. جناب در جوانی به هندوستان رفت بعد از تحصیل مراجعت به اصفهان نمود.
در عهد سلطنت شاه طهماسب صفوی به منصب کلانتری اصفهان سرافراز شد. در دولت
نادری در سنه ۱۱۶۳ به خراسان مأمور گردید. در صحرای نمک میان ری و کاشان به حکم
نادر شاه مقتول گردید.^۱

از اشعار اوست:

اگر زخم به لب از دست آن نگار انگشت شود چو غنچه زخون دلم نگار انگشت
برآید از رگ من ناله گر بخارم تن بدان مثابه که مطرب زند به تار انگشت
نگار بسته‌ام از هیچ ره گشادی نیست مگر دمی که غمت را کند شمار انگشت
به تلخ کامی ایام شادباش و مزین به شهد کاسه هر سفله زینهار انگشت
حجاب اسمش میرزا ابوتراب ساکن عباس آباد اصفهان. از علوم بی اطلاع نبود. گاهی
شعر می‌گفت از جمله اشعار اوست:

زین پیش گردون در شیرمن خون می‌گردد اکنون دربارهم آب
حزین شیخ محمد علی اصلاً از لاهیجان در اصفهان نشو و نما یافت. در اواسط عمر به
هندوستان رفت و در جاده ارشاد کوشید و در آنجا وفات کرد نمونه شعر اوست:
زهر غم هجر تو بجان کارگر افتاد امید وصال تو به عمر دگر افتاد
خادم اسمش باباقاسم از اهل اصفهان و همشیره زاده میرنجات است. مدتی در مسجد
جامع عباسی خادم باشی بوده نیک نهاده و خوش اعتقاد بوده. صاحب دیوان است. در ماده
تاریخ دستی داشته، در اواخر زمان نادری در اصفهان وفات کرد. تاریخ وفات اوست.
(گفت خادم به جنت آمد باز) این شعر از اوست:

به من دشوار شد آخر ره میخانه پیمودن به این پیری بگوی می‌فروشم خانه بایستی
دامی اسمش ملاعبدالواسع در اصفهان متولد شده در اغلبی از علوم خصوصاً ریاضی
دست کاملی داشت. به جهت کثرت شرب شوخیهای نالایق می‌نمود و در نظم عاشقانه
می‌پرداخت. در سنه ۱۱۷۲ در سن بیست و هفت سالگی وفات کرد. رفیق نامی در ماده تاریخ
او گفته (بنو میدی ز دنیا رفت عبدالواسع دامی)

۱. خود نادر در سال ۱۱۶۰ کشته شده است!!

این شعر زایش طبع اوست:

به دستی جام و دستی خنجرش بین شراب ارغوان در ساغرش بین
 راهب اسمش میرزا جعفر طباطبایی، سید خلیق بود. در سنه ۱۱۶۶ بدرود زندگی گفت.
 میرسید علی مشتاق این ماده تاریخ را در فوت او گفته (راهب صد حیف کز جهان رفت) از
 اشعار اوست.

دلی بستم به آن عهدی که بستی در آخر هر دو را با هم شکستی
 رفیق اسمش ملاحسین، اصفهانی الاصل، طبعی با سلیقه داشت زایش طبع اوست:
 مرا روزی گریبان چاک کردند که آن چاک گریبان آفریدند
 جهان آن روز بر گردید از من که آن برگشته مژگان آفریدند
 پریشان خاطرم کردند روزی که آن زلف پریشان آفریدند
 رامیان اسمش میرزا محمدعلی فرزند میرزا عبدالله طیب اصفهانی، در نزد برادرش
 میرزامحمد نصیر درس طب خواند. گاهی شعری می گفت از جمله:
 صُبح است و فصل گُل بارانم آرزو است دیدار یار و صحبت یارانم آرزوست
 رهی اسمش آقا محمدعلی از ادیم زادگان اصفهان است. در جوانی به هندوستان رفت و
 در اوایل عمر به شعر و شاعری پرداخت از اشعار اوست:

بود ناکامیم چون کام آنماه به کام من نگردد آسمان به
 زیانی بردار میرزا عنایت الله اصفهانی. اسمش میرزا ابوالقاسم در اوایل سن میل به گفتن
 شعر نمود، در اواخر به وزرات حکومت کرمان نائل شد. این رباعی از اوست:
 در سینه ام آه سرکشی بود چه شد در جان داغی ز مهوشی بود چه شد
 طور دلم از تجلی عشق تهی است در وادی ایمن آتشی بود چه شد
 شعله اسمش سید محمد از اجله سادات اصفهان است. در علوم خصوصاً در حکمت
 الهی و طبیعی مدرکی عالی داشت. در شعر سرائی بالاخص در فن قصیده شباهت به متأخرین
 داشت. مدتی طبابت می کرد. در سنه ۱۱۲۰ وفات کرد. نمونه اشعار اوست:

شیر خدا علی که به دوران عدل او گرگ ضعیف تکیه به چوب شبان کند
 شیم اسمش میرزا محمد حسین در اصفهان تولد شد و خط شکسته را خوب می نوشت.
 در زمان نادرشاه قاضی عسکر بود. بعد کلاتر اصفهان شد و به حکم نادرشاه به قتل رسید. این
 شعر از اوست:

زسوز عشق تو آن را که نیم جانی هست چو شمع تا نفس آخرش زبانی هست

صافی اسمش میرزا جعفر از سادات اصفهان است. جوانی خلیق و طبعی شیرین داشته اشعار اوست:

فریاد که در گنج لب آن خال سیه را دل دانه گمان کرد و ندانست که دام است
صبحی اسمش میرزا محمدعلی از نجبای اصفهان است. تار را خوب می زده، زایش طبع اوست:

به این امید که افتد بروی یار نگاهم نشسته ام بره انتظار و چشم براهم
فغان که نیست به کوی تو و بروی تو هرگز گذار سال به سال و نگاه ماه به ماهم
طیب اسمش میرزا عبدالباقی از سادات موسوی است. در اصفهان نشو و نما یافته مدتی طبابت نادرشاه را می نمود، بعد کلاتر اصفهان شد؛ از اوست:

با گدائی تو از خواجگیم باشد ننگ با غلامی تو از خسرویم باشد عار
طبری اسمش محمد ربیع از متحرفه اصفهان است، شغلش زرکشی مرد سوداوی بود همیشه در ماده تاریخ وفات خود چیزی می گفت، در سنه ۱۱۰۹ خود را به چاه انداخته هلاک نمود از اوست:

بدی هم با بدی پاداش کردن نه کار مردم آزاده باشد
عاشق اسمش آقامحمد از اهل اصفهان است. بهره کاملی از علوم داشته با کمال فقر به استغناء می کوشید و از خیاطی گذران می نمود. بیشتر اشعارش از غزل و رباعی است و آنهم عاشقانه، در سنه ۱۱۸۱ در اصفهان وفات کرد از اوست:

به غلط ز دست دادم سر زلف یار خود را که نیازموده بودم دل بیقرار خود را
شاید که شبی یا سحری در بگشاید هم صبح از آن کوچه و هم شام گذشتم
عذری اسمش اسحق بیک برادر کهر آذر است. شاعری پیشه بوده، ماده تاریخ فوت اوست:

خواستم تاریخ فوت رحلتش گفت بادا در بهشت جاودان اسحق بیک
از اشعار اوست:

دلاک پسر دل از غمت می نالد می نالد و زین ناله به خود می بالد
تو دست خضاب کرده بر سینه من میمالی و در سینه دلم می مالد
ایضاً:

ز وفا کسی که آرد بسر مزارم او را ز جفای او خدایا به تو می سپارم او را
علی اسمش محمد علی بیک خلف ابدال بیک نقاشباشی. در اصفهان نشو و نما کرده در

عهد شاه طهماسب و ناردشاه نقاشباشی بوده، در سنه ۱۱۶۷ در مازندران وفات کرد و در فن نقاشی و شعرشناسی ممتاز بوده از اشعار او است:

غمی کز مژه خون گشاید مرا گر او را خوش آید مرا
عنایت اسمش میرزا عنایت الله از نجبای اصفهان، به حسن خلق و سخاوت معروف در جزو کتّاب دفاتر سلاطین مشغول خدمت از اشعار اوست:

بی غیر آخر در کوی آن ماه کردم شبی روز الحمدالله
غالب اسمش میرزا محمدحسین، نسبش به سلاطین صفویه و سادات امامیه می‌رسد. دراول جوانی به هند، رفت به مصاهرّت نواب سرافرازخان سرافراز گردید و در دولت گورکانیه به لقب غالب علی خان مفتخر آمد. چهارده سال در آنجا فرمانفرمائی نمود. در اواسط دولت نادری به ایران آمد. نمونه شعر اوست:

بلبل از گل نکشد آنچه کشیدم ز تو من گل به بلبل نکند آنچه کشیدم ز تو من
غیرت اسمش میرزا محمد جعفر از سادات اصفهان، در شعر و اغلبی از علوم دست داشته نمونه طبع اوست:

افسوس که تابوی گلی بود به گلشن صیاد نیاویخت به گلشن قفس ما
ایضاً اوراست:
چشمه نوش ترا غیر بها نشناسد ور شناسد چو لب تشنه ما نشناسد
میرزا حبیب الله در اصفهان متولد شده، مراتب علنی و شوق داشته، ماذّه تاریخ فوت اوست (بجنت الماوا میرزا حبیب الله)
زایش طبع اوست:

بی مهری مهوشان ندانم تأثیر کدام کوکب آمد
ایضاً اوراست:
یاران با هم چو عیش بنیاد کنید در صحبت هم خاطر خود شاد کنید
شکرانه عیش و کامرانی گاهی از حسرت ناکامی ما یاد کنید
مسرور اسمش ولی محمدخان از اعظام خوانین بیگدلی در عهد شاه طهماسب به سفارت روم مأمور گردید، حکومت کرمان و آذربایجان را نموده در سنه ۱۱۶۸ در لار مقتول شد. از اشعار اوست:

زبان تیشه به سنگ آشنا نبود هنوز که لوح سینه فرهاد نقش شیرین است
مشاق اسمش میر سید علی از سادات حسینی اصفهان است. در عهد شاه

طهماسب (دوم) و نادر شاه مشغول شاعری بود و به سبک فصیحی متقدمین شعر سرود.
نمونه از طبع اوست:

خانه غیر از نشاط وصل او دار السرور کلبه من از هلال هجر او بیت الحزن
ایضاً او راست:

تاز گل نام و ز گلزار نشان خواهد بود کار مرغان چمن آه و فغان خواهد بود
موحد اسمش مولانا شفیعا در اصفهان نشو و نما کرده، بعد از تحصیل کمالات از دست
ملاحسین باده عرفان نوشیده در دولت نادر شاه شعر می گفت. هشتاد سال عمر کرد، نمونه از
طبع اوست:

آن شوخ که عشق را هوس می داند بلبل با زاغ هم نفس می داند
گفتا که مگوی راز عشقم به کسی من با که نگویم همه کس می داند
مولی اسمش آقا عبدالمولی در عهد شاه سلطان حسین شعر می گفت. در آخر در قریه
لنجان اصفهان منزوی شد. از اشعار اوست:

با احتیاط نظر سوی زیردستان کن که از برای مکافات آسمانی هست
آقا محمد مهدی در اصفهان متولد شده تحصیل کمالات نموده در دولت شاه طهماسب
ثانی منجم باشی شد، بعد از دولت نادری به گیلان رفت. هفتاد و شش سال عمر کرد، از اشعار
اوست:

با حکم قضا ستیزه نتوان کردن با دست علاج نیزه نتوان کردن
تدبیر کجا علاج تقدیر کند آهن با موم ریزه نتوان کردن
نامی اسمش میرزا محمد صادق از سادات موسوی، در اصفهان نشو و نما کرده و به
طبابت سرکاری مشغول بود، تاریخی در احوال دولت زندیه نوشت. در نثر و نظم قوفی کامل
داشت، از جمله اشعار اوست:

چو شیرین شهره شد در دلربائی غرورش کرد دعوی خدائی
بلی خوبان خدای عاشقانند ولی رسم خداوندی ندانند
هم او راست:

چه خوش بودی که بعد از آشنایی نبودی در میان رسم جدایی
نصیب اسمش آقا محمد، اصلش از اصفهان، در سنه ۱۱۸۲ وفات کرد. از اشعار اوست:
پیرا نه دل از پی آن نوجوانم می رود دل رفت و از دنبال او دانم که جانم می رود
ایضاً او راست:

هست ز تو بتکده طور ای صنم بتکده طور است و تو نورای صنم
میرزا نصیر خلف میرزا عبدالله طبیب، در اغلبی از علوم دست کاملی داشت، در معالجه
دم عیسوی داشت. در سنه ۱۱۹۲ وفات کرد ماده تاریخش (آه از مرگ نصیر ثانی). نمونه اشعار
اوست:

دل از کف ده عوض پستان ز ساقی می ای کز لعل ساقی مانده باقی
که این می چاره بیچارگان است روان بخش دل از غم مردگانست
بهار عمر را وقت این قدر نیست چو فصل گل دو روزی بیشتر نیست
نیازی اسمش نواب احمد میرزا نواده خلیفه سلطان، سمت مصاهرت خالوی خود شاه
طهماسب ثانی را داشت. بسیار صحبت دوست و عیاش بود. در شعر سلیقه خوشی داشت.
در اصفهان وفات کرد. ماده تاریخ اوست:
سال تاریخش ز آذر خواستم زد رقم مونس بود احمد با حمد در بهشت
از اشعار اوست:

به یک کرشمه زلیخا وشی دل ما را چنان ربود که یوسف دل زلیخا را
واله اسمش علی قلی خان از بیک زادگان مکره و از غلامان سلطان صفویه. در عنفوان
جوانی از اصفهان به هندوستان رفت در آنجا فوت شد. صاحب دیوان و تذکره باشد. از اشعار
اوست:

حسن ز هر جاکشد دامن ناز بر زمین عشق به پای او نهد روی نیاز بر زمین
ها تف اسمش سید احمد از سادات اصفهان و به اکثر کمالات موصوف در نثر و نظم دستی
دراز داشت. قصیده بسیار مطول خوبی در مدح امیر مؤمنان (ع) عرض کرده این بیت از آن
قصیده است:

کلام الله مدیح تو است و جبرئیل امین رافع پیمبر رافع و مداح ذات خالق دانا
ایضاً هم او راست:

همه سیمین عذار و گل رخسار همه شیرین زبان و تنگ دهان
چنگ و عود و نی و دف و بریط شمع و نقل و می و گل و ریحان
ساقی ماهروی و مشکی موی مطرب بذله گوی خوش الحان
آذر اسمش لطف علی بن آقاخان، صاحب آتشکده در احوال شعراء. در سنه ۱۱۲۳ در
اصفهان متولد شد. در دولت نادری مشغول خدمت بود. اشعار ذیل را در وصف اصفهان در
نظم آتشکده گوید:

در آغاز جوانی در صفاهان
 چو شهر از ستعش جا بر جهان تنگ
 چو شهر اصطخر دارالملک جم شد
 کو چون پیدا شد آثار صفاهان
 نیامیزد دیاری کش ز دو نان
 بود هر کوچه آن از هری به
 ز عشقش چون زلیخا مصر شیدا
 بجان شرمنده آن خاک فرخ
 ز آبش گر بخارا ترکند کام
 نماند خشک جوی مولیانش
 بتان اصفهان خوبان ارمن
 در ارمن فتنه جادو بکاهان
 عجوزی راه خسرو زد شکر نام
 مهان اصفهان شاهان اطراف
 یکی از روستایان کاهه اش نام
 سپه را تاخت بر مضحاک تازی
 فریدون را شد ملک عجم کرد
 هوایش معتدل چندانکه در وی
 ز بس گل کز گل آنجا آشکار است
 تموزش را هوای نو بهاران
 بهشت هشت گانه چار باغش
 دوکس را دل نه غمگین از هم آنجا
 بهر بازارگان رنگین دکانها
 فروشند و خرنند آنجا همه چیز
 ز آب زندگی به زنده رودش
 به دانش به ز نیکان دگر شهر
 رود چون دزد آنجا پاسبان است
 هوایش طبع هر کس را ملایم

کز آغاز است دارالملک شاهان
 زمینش کرده ره بر آسمان تنگ
 شد از اصطخر ویران فقر شاهان
 مقام عیش شاهان عجم شد
 عیانیت آیت اعیان یونان
 ددش از حور و دیوش از پری به
 هزارش یوسف از هر کوچه پیدا
 سمرقند و چگل نوشاد و خلخ
 به خاکش هند را کز دل شود رام
 شود بی مشک موی لولیانش
 کسی با هم نسنجد عهده بر من
 بود شیرین و در شهر صفاهان
 که خسرو را ز شیرین تلخ شد کام
 اگر با هم بسنجم نیست از لاف
 درفش کاویان افراخت بر رام
 جهان را و رهاند از ترک تازی
 شراب معدلت در جام جم کرد
 گل اردی بهشتی روید از وی
 همه فصلش توان گفتن بهار است
 دلش را سبزه کرده جویباران
 به از آواز بلبل بانگ زاغش
 ندارد راه پنداری غم آنجا
 متاع بحرها آنجا دکانها
 دل و جان پرورد جان دل آویز
 خضر آورده اسکندر درودش
 در آن کشور دهد طعم شکر زهر
 به آن دادی چو گرگ آمد شبان است
 نسیمی از بهشت آنجاست دائم

دری از خلد در هر خانه‌اش باز	حمام روضه در بامش به پرواز
ولی از انقلاب ملک ایران	کنون چل سال شد افتاده ویران
ز جور چرخ جانی در جهان نیست	که آنجا بیکسی از اصفهان نیست
خرابست اصفهان با این خرابی	همان در هر خرابش گنج یابی
به هر ویرانه صد گنجش عیانست	به جغد آنجا هُما هم آشیان است
ز ویرانیش ویرانست ایران	مباد آن دم شود زین پیش ویران

سالشمار وقایع اصفهان بعد از هجرت

در سال دوم هجری قشون هِزْ قُلْ سلطان روم تا اصفهان تاخت و از لشکر خسرو پرویز شکست سختی خورده، معاودت به قسطنطنیه نمود.

در سال بیست و یکم هجری در خلافت عمر بن الخطاب به سرداری عبدالله بن عبدالله بن عتبای و معاونت ابی موسی اصفهان مفتوح لشکر اسلام گردید. هم در آن سال صَمَه که از صحابه بود در اصفهان وفات کرد.

در سنه ۶۸ عتاب بن ورقاء ریاحی که از جانب مصعب بن زبیر حکومت اصفهان داشت با اهل ری که معاونت خوارج نموده بودند جنگ نمود و ری را عتاب به غلبه فتح کرد.

دعوت ابو مسلم خراسانی در سنه ۱۲۴ در خراسان. اسم ابو مسلم ابراهیم بن عثمان بن بشار بن سدوس بن جوذرده از اولاد ابوزرجمهر است. کنیه اش ابو اسحاق، مولدش اصفهان نشو و نمایش در کوفه، برخی در اسم و نسب او جز این گفته‌اند. پس از آنکه به ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس پیوست به امر ابراهیم تغییر اسم داده به عبدالرحمن بن مسلم و مکنی به ابو مسلم شد بالجمله مشارالیه در خراسان رئیس و اعیان عباسیان شد. در سنه ۱۲۸ علناً به دعوت پرداخت و در سنه ۱۳۰ به تمام خراسان استیلا یافت. در سنه ۱۲۷ عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر که به مذهب زیدیه بود خروج کرده به اصفهان و ری و جبال و حُلوان و همدان تَمَكَّن یافت.

در سنه ۱۳۱ قحطبه بن شیب از طرف عباسیان با عامر بن ضباره و داود بن یزید بن هبیره در حوالی و نواحی اصفهان که هر دو به حکم یزید بن عمر بن هنیره والی مروان بودند در عراق به جنگ قحطبه شتافتند. بعد از قتال منهرم شده عامر کشته شد، آن حدود برای قحطبه مصفی گردید. قحطبه چند روزی در شهر اصفهان مانده بعد به نهاوند رفت.

در سنه ۱۳۸ در خلافت منصور دومین خلیفه عباسی جمهور بن مرار عجلی یاغی شد. منصور لشکر بسیاری به جنگ او فرستاد و در قصر فیروزان میان اصفهان و ری به قتال پرداختند. جمهور بعد از جنگ سخت به آذربایجان گریخت.

در سنه ۱۶۳ مهدی سومین خلیفه عباسی یحیی حرشی را از حکومت اصفهان معزول کرد و حکم بن سعید را به جای او حکومت داد.

در سنه ۲۱۴ مأمون الرشید خلیفه عباسی علی بن هشام را در جبل و قم و اصفهان و آذربایجان حکومت داد.

در سنه ۲۱۸ جمعی از اهل جبال و همدان و اصفهان و ماسبدان و غیره داخل دین خرمیه فرستاد و حکمرانی جبال را به اسحق داد. شصت هزار نفر از طایفه خرمیه به دست لشکر اسحق مقتول و مابقی به بلاد رومیه الصغری فرار کردند. رئیس مذهب خرمیه بابک خرمی بود که معتقد به تناسخ بود.

در سنه ۲۳۱ وصیف ترکی از نواحی اصفهان و جبال و فارس با پانصد نفر به عراق عرب به طلب اکراهی که در نواحی مزبوره فتنه کرده بودند آمد. الواثق بالله عباسی هفتاد و پنج هزار دینار با یک قبضه شمشیر به او داد.

در سنه ۲۴۷ متوکل ملعون خلیفه عباسی به فتح بن خاقان مدیر دیوان رسائل امر کرد که به اصفهان و بلاد جبل بنویسد که املاک و مزارع و صیف سر کرده قشون ترک را ضبط نمایند. در سنه ۲۶۵ الموثق عباسی ایالت خراسان و اصفهان و سجستان و سند و کرمان را به عمرو بن لیث صفاری داد.

در سنه ۲۷۰ داود بن علی اصفهانی پیشوای اصحاب ظاهر که مرد زاهد عابدی بود وفات کرد. اصحاب او را به جهت این اهل ظاهر می گفتند که به ظاهر اخبار و احادیث عمل می کردند و از تأویل اعراضی داشتند.

در سنه ۲۹۷ ابوبکر محمد بن داود بن علی اصفهانی فقیه ظاهری وفات کرد.

در سنه ۳۰۱ محمد بن یحیی بن منده حافظ مشهور و صاحب تاریخ اصفهان وفات کرد. محمد یکی از حفاظ و ثقات و از خانواده بزرگی بود که جماعتی از آن خانه بیرون آمدند.

در سنه ۳۱۹ مرداوید لشکری برای فتح اصفهان فرستاد و آن شهر را بگرفت. مرداوید یکی از ملازمان اسفار بن شیرویه است، پس از آنکه کار مرداوید بالا گرفت اسفار را بکشت و بر اغلبی از بلاد مستولی گشت.

در سنه ۳۲۰ عماد الدوله علی بن بویه قصد اصفهان کرده در این وقت ابن یاقوت از طرف

مرداویج حکومت اصفهان داشت، با اینکه لشکر ده هزار نفر بود از سپاه عمادالدوله شکست خورد فرار کرد. عمادالدوله بر اصفهان غالب شده دو ماه در آنجا مانده خراج گرفت. در سنه ۳۲۳ مرداویج پادشاه جبل در حمام اصفهان به دست اتراک که از عساکر او بودند مقتول شد.

هم در این سال عمادالدوله دیگر باره بر اصفهان غالب شد و با وشمگیر بر سر این بلد و همدان و قم و کاشان و کرج و ری و کنکور و قزوین و غیرها منازعه نمود. در سنه ۳۳۴ رکن الدوله بن بویه در سر اصفهان و ری و جبل با وشمگیر برادر مروداویج منازعه داشتند. هم در این سال عضدالدوله دیلمی در اصفهان متولد شد.

در سنه ۳۵۰ ابوالفرج علی بن حسین بن محمد بن هشیم بن عبدالرحمن بن مروان بن عبدالله بن مروان بن محمد بن مروان بن الحکم بن العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف اموی کاتب اصفهانی وفات کرد. ابوالفرج اصفهانی الاصل و بغدادی المنشأ است. با وجود اموی بودن شیعه بود. کتاب اغانی از تصنیفات اوست.

در سنه ۳۶۰ ابوالقاسم سلیمان بن ایوب طبرانی صاحب المعاجم الثالثه در سن صد سالگی در اصفهان درگذشت.

در سنه ۳۶۶ بنا به وصیت رکن الدوله حسن بن بویه حکومت اصفهان به پسرش مؤیدالدوله سپرده شد.

در سنه ۳۸۵ صاحب ابوالقاسم اسماعیل بن عباد وفات کرد. صاحب وزیر فخرالدوله علی بن رکن الدوله بود. نعش او را به اصفهان برده و در آنجا دفن کردند. صاحب در علم و فضل و کرم مشهور است و اول کسی است از وزراء که ملقب به صاحب شد. جهتش این بود که به ابوالفضل بن عمید مصاحبت داشت او را ابتدا صاحب ابن عمید می گفتند بعد صاحب تنها گفتند. ابتدا وزارت مؤیدالدوله بن رکن الدوله را داشت. مصنفات عدیده دارد. عباد پند صاحب وزیر رکن الدوله بود. در سال سیصد و سی و چهار یا پنج درگذشت.

در سنه ۳۹۵ احمد بن فارس ابو عبدالله منده از حافظهای اصفهان وفات کرد. در سنه ۳۹۶ محمد بن اسحق بن محمد بن یحیی بن منده اصفهانی صاحب تصانیف مشهوره وفات کرد.

در سنه ۳۹۸ مادر مجدالدوله دیلمی حکومت اصفهان را به ابو جعفر بن شهریار معروف به ابن کاکویه داد. چون او پسر خال مادر مجدالدوله بود و کاکویه به فارسی به معنی خال است معروف به ابن کاکویه شد ابتدای دولت کاکویه در این سال شد.

در سنه ۴۲۱ سلطان محمود بن یمن الدوله غزنوی وفات کرد. محمد پسر اصغر خود را ولیعهد ساخته بود. پسر اکبرش مسعود در این وقت در اصفهان بود چون خبر فوت پدر شیند از اصفهان عازم خدمت برادر شد؛ لشکریان محمد را گرفته به مسعود دادند و او بدون مانع در سلطنت استقرار یافت.

در سنه ۴۳۰ ابو نعیم احمد بن عبدالله اصفهانی حافظ وفات کرد. در سنه ۴۳۳ ظهیرالدوله ابو منصور فرامرزا کبر اولاد ابن کاکویه در اصفهان بعد از فوت پدرش فرمانفرما شد.

در سنه ۴۴۲ طغرل بیک سلجوقی از خراسان به اصفهان آمده شهر را محاصره کرد. ابو منصور بن علاءالدوله کاکویه حکمران اصفهان یکسال در بند محاصره بود. آخر الامر به طور امان شهر را تسلیم کردند. در محرم سال چهار صد و چهل و سوم طغرل داخل شهر شده و تمام ذخایر و سلاحی هم که در ری داشت به اصفهان حمل کرد. در سنه ۴۴۳ طغرل بیک از اصفهان به ری مراجعت نمود.

در سنه ۴۷۰ عبدالرحمن بن محمد بن اسحق اصفهانی حافظ وفات کرد. عبدالرحمن صاحب تصانیف کثیره است از جمله تاریخ اصفهان. طایفه‌ای از اهل اصفهان در اعتقاد منسوب به او می‌باشند و ایشان را عبدالرحمانیه نامند.

در سنه ۴۷۵ ابو عمر و عبدالوهاب بن محمد بن اسحق بن منده اصفهانی حافظ که از فضلاء بود وفات کرد.

در سنه ۴۸۰ ملک شاه سلجوقی از بغداد به اصفهان رفت.

در سنه ۴۸۵ ملک شاه سلجوقی در بغداد وفات کرد و زوجه او ترکان خاتون مرگ او را پنهان داشته اموال زیاد به امرا بذل کرد و آنها را به اطاعت فرزند خود محمود سوگند داده بعد مأمور اصفهان کرد محمود در این وقت سالش چهار سال و هشت ماه بود. در بغداد و بعضی بلاد دیگر به اسم محمود خطبه خواندند تاج الملک به مهام ملک پرداخت، پس از آن به لشکر جزّار به طرف اصفهان راند. در این وقت حکومت اصفهان در دست برکیارق بن ملک‌شاه بود. چون عساکر نظامیه نزدیک شهر شدند از شهر فرار کرد اما عساکر نظامیه از ترکان خاتون و محمود کناری گرفتند و به کیارق پیوستند، چه با تاج‌الملک دشمن بودند چه او را سبب کشته شدن نظام الملک می‌دانستند، ما بقی لشکر به تعاقب برکیارق شتافتند، در حوالی بروجرد تلاقی فریفتن شد عساکر ترکان خاتون شکست خورده به اصفهان فرار کردند. برکیارق شهر را محاصره کرده به غلبه بگشود عساکر نظامیه تاج‌الملک را بدست آورده به هلاک رسانیدند.

بعد از این واقعه تش غم‌زاده برکیارق در شام به خیال سلطنت افتاده لشکری فراهم ساخته آذربایجان و همدان و بعضی بلاد عراق عرب را بگرفت. چون برکیارق استیلای عم خود تش را بر آذربایجان شنید به اربل رفت تا نزدیک عساکر عم خود تش شد و با او بیشتر از هزار نفر نبود و با تش پنجاه هزار نفر بود. دسته‌ای از آنها برکیارق را منهزم ساختند ناچار به طرف اصفهان راند. محمود برادرش نیز در اصفهان بود لشکریان خواستند.

برکیارق را نابینا سازند اما چون محمود آبله درآورده بود دست نگه‌داشتند. از قضا محمود به آن مرض درگذشت لشکریان محمود به برکیارق پیوستند.

در سنه ۴۹۲ طغیان باطنیه پیروان حسن صباح در اصفهان شد.

در سنه ۴۹۵ میان برکیارق پسر ملک‌شاه و برادرش محمد جنگ شد. محمد با عده قلیلی به اصفهان گریخت. برکیارق او را در این شهر محاصره کرد و کار بر او تنگ شد محمد در خفا از اصفهان فرار کرد و برکیارق نیز در هیچدم ذیحجه از اصفهان به همدان رفت.

در سنه ۴۹۸ برکیارق بن ملک‌شاه در بروجرد وفات کرد. نعش او را به اصفهان حمل کردند.

در سنه ۵۰۰ عساکر سلطان محمد شاه بن ملک‌شاه بر شاه دز که قلعه‌ای در حوالی اصفهان بود غالب شدند. در این وقت شاه‌دز در دست احمد بن عبدالملک بن عطاش رئیس باطنیه بود. جمع کثیری در این جنگ کشته شد و شاه‌دز به تصرف عساکر سلطان آمده آنجا را خراب کردند.

در سنه ۵۰۲ سلطان محمد لشکری به موصل فرستاد. حوالی فرار کرده به اصفهان خدمت سلطان آمده طلب عفو کرده سلطان او را بخشید.

در سنه ۵۱۱ یحیی بن مهدی اصفهانی مؤرخ وفات کرد.

در سنه ۵۱۲ ابو زکریا یحیی بن عبدالوهاب بن منده اصفهانی محدث مشهور وفات کرد. ابو زکریا در حدیث صاحب تصانیف مشهوره است.

در سنه ۵۱۵ مؤیدالدین حسین بن علی بن محمد طغرایی منشی دلی از اولاد ابوالاسود دلی از اهل اصفهان مقتول شد. مؤیدالدین عالم و فاضل و منشی بود و در خدمت ملک‌شاه سلجوقی در دیوان طغرا ریاست داشت. سلطان مسعود او را منصب وزارت داد. چون جنگ در میان سلطان مسعود و برادرش سلطان در گرفت و مسعود منهزم شد، طغرانی اسیر و مقتول گردید. اثیر گوید: طغرانی را سلطان محمود در پانصد و چهارده به تهمت فساد عقیده بکشت.

در سنه ۵۳۲ الراشد بالله خلیفه عباسی که از خلافت خلع شده در اصفهان به دست چند

تن از مردم خراسان که در نزد او بودند به هلاکت رسید. جسد او را در ظاهر به اصفهان به شهرستان دفن کردند.

در سنه ۵۵۲ محمد بن عبداللطیف بن محمد خجندی رئیس اصحاب شافعی در اصفهان درگذشت. محمد در نزد سلاطین مقامی بلند داشت.

در سنه ۵۵۴ ملکشاه بن سلطان محمود سلجوقی به اصفهان رانده این شهر را تصرف نمود.

در سنه ۵۵۵ ملکشاه را در اصفهان مسموم ساخته بدرود زندگی گفت.

در سنه ۵۵۹ جمال الدین ابو جعفر محمد بن علی بن ابو منصور اصفهانی وزیر قطب الدین مودب بن زنگی صاحب موصل وفات کرد. بنابر وصیتش اسدالدین شیرکوه نعش او را به مدینه منوره فرستاد و در محلی دفن کردند که پانزده ذراع با مضجع حضرت ختمی مرتبت فاصله داشت و مآثر جمال الدین از بنای قلعه مدینه طیبه و مسجد درکوه عرفات و سقاخانه‌ها در عرفات و غیرها بسیار است.

در سنه ۵۸۱ حافظ محمد بن عمر بن احمد اصفهانی مدنی صاحب مؤلفات مفیده درگذشت. قزل ارسلان بن محمد بن وکر برادرش مالک آن بلاد شد. طغرل بن ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه از ید او خارج کرد و دیگر کرت قزل ارسلان از او پس گرفت و طغرل را اسیر کرد و خود به اصفهان آمده از اصفهان به همدان رفت.

در سنه ۵۸۵ محمود بن علی بن ابی طالب بن عبدالله اصفهانی معروف به قاضی که در علوم و وعظ ید طولانی داشت وفات کرد.

در سنه ۵۹۱ الناصر بالله خلیفه عباسی، سپاهی بسرمداری غلامی معروف به سیف الدین طغرل به اصفهان فرستاد و آن شهر را فتح کرد.

در سنه ۵۹۲ صدر الدین محمد بن عبداللطیف بن محمد خجندی رئیس شافعیّه در اصفهان به دست سنقر طویل شحنة خلیفه بغدادی بسبب مسافرتی (کذا) که میان آنها به هم رسیده بود مقتول شد. صدرالدین آن کسی است که در سال قبل اصفهان را تسلیم عساکر خلیفه کرد.

در سنه ۶۱۲ جنگ کردن عساکر بغداد از طرف خلیفه عباسی، با منکلی صاحب اصفهان و همدان و ری و کشته شدن منکلی در ساوه.

در سنه ۶۱۴ خوارزمشاه اصفهان و قم و کاشان و ساوه و قزوین و زنجان و ابهر و همدان را بگرفت.

در سنه ۶۲۰ غیاث‌الدین برادر جلال‌الدین بن خوارزمشاه بر اصفهان و سایر بلاد عراق عجم غلبت یافت.

در سنه ۶۷۸ شمس‌الدین محمد بن محمود اصفهانی صاحب کتاب شارح محصول وفات کرد.

در سنه ۷۲۱ شیخ نجم‌الدین اصفهانی وفات کرد.

در سنه ۷۳۴ شمس‌الدین محمد بن عثمان اصفهانی معروف به ابن عجمی حنفی وفات کرد.

در سنه ۷۳۸ شیخ اوحداالدین اصفهانی وفات کرد.

در سنه ۷۴۹ شمس‌الدین محمود اصفهانی وفات کرد.

در سنه ۷۶۰ شاه شجاع و شاه محمود پسران امیر مبارزالدین محمد مظفر پدر خود را گرفتند و میل در چشم او کشیدند. پس از آن شاه شجاع در شیراز و شاه محمود در اصفهان به مسند حکمرانی نشستند. پس از آن شاه محمود شیراز را بگرفت تا در سنه ۷۶۲ مردم از ظلم کسان محمود به تنگ آمده و شاه شجاع را به شیراز دعوت کردند. شاه شجاع از کرمان با قشون به طرف شیراز رانده در سر پل فسا ما بین دو برادر جنگ در گرفت. شاه محمود شکست خورده به اصفهان گریخت و شیراز شاه شجاع را شد.

در سنه ۷۶۵ رکن‌الدین صائین اصفهانی وفات کرد.

در سنه ۷۶۹ شاه محمود حکمران اصفهان زوجه خود خان سلطان دختر امیر مسعود شاه راکه زنی جمیله و فتانه بود به قتل آورد. سببش این بود که عمش امیر شیخ ابواسحق میان آل مظفر تقیتن می نمود و شاه شجاع را تحریک می نمود که از شیراز به اصفهان آمد آن ولایت را تصرف نماید. بعد از قتلش شاه محمود خیلی پشیمان شد.

در سنه ۷۷۰ شاه محمود در اصفهان با سلطان اویس بن شیخ حسن موصلت نمود. سلطان اویس لشکری به کمک او فرستاد و شاه شجاع هم از شیراز با قشون به طرف اصفهان راند. در صحرای چاشت خوار را به جنگ پرداختند. فتح هیچکدام را نصیب نشد. شاه شجاع به شیراز و شاه محمود به اصفهان مراجعت کرد. در سنه ۷۷۶ قطب‌الدین شاه محمود بن امیر مظفر حکمران اصفهان در شب دوم جمادی الاولی وفات کرد. سلطان اویس پسر او را به سلطنت برداشتند. این منافی میل شاه شجاع شد لهذا با لشکر از شیراز به طرف اصفهان راند و آن ولایت را به تصرف در آورد. سلطان اویس از در اعتذار درآمده معفو شد. بعد از آنکه شاه شجاع از کار اصفهان فراغت یافت به طرف آذربایجان رانده آن مملکت را مالک گردید پس

از چندی یزدان نیز به حیطة تصرف در آورد و در سنه ۷۸۹ امیر تیمور به اصفهان آمده قتل عام کرد.

در سنه ۷۹۵ شاه یحیی که آخرین حکمرانان آل مظفر در قمشه اصفهان به قتل رسید. هم در آن سال امیر تیمور به طرف اصفهان و همدان راند.

در سنه ۸۰۵ امیر تیمور حکومت اصفهان را با امیر زاده میرزا رستم داد.

در سنه ۸۱۴ میرزا رستم از اصفهان به خراسان رفت فرمانفرمایی ممالک فارس و عراق عجم بر میرزا اسکندر بن عمر شیخ بن امیر تیمور مقرر گردیده اصفهان را دارالملک خود قرار داد.

در سنه ۸۱۶ ما بین میرزا شاهرخ و میرزا اسکندر کدورت حاصل شد.

در سنه ۸۱۷ میرزا شاهرخ متوجه ری شد. در آنجا شنید که میرزا اسکندر از اصفهان جمعی را به فتح ساوه فرستاد گروهی را به طرف ساوه گسیل داشت. جمعی از لشکریان میرزا اسکندر آقای را گذاشته خدمت میرزا شاهرخ شتافتند، ناچار میرزا اسکندر خود قصد ساوه نمود از آنجا به اصفهان راند و لشکری برای جنگ تدارک دیده و حوالی اردوی شاهرخ فرود آمد. پس از آن دانست که قوه برابری ندارد، به اتفاق سرداران عراق و فارس راه فرار پیش گرفت، لشکریان شاهرخ او را تعاقب کرده جمعی از سپاه او را به قتل آوردند. میرزا اسکندر به زحمت خود را به شهر اصفهان رسانید.

موکب شاهرخ در چهارم ربیع الاول به ظاهر اصفهان نزول نموده شهر را محاصره کرد بعد از پنجاه روز در دوم جمادی الاول جنگ سختی فیما بین روی داد بعد از خونریزیهای میرزا اسکندر مغلوب شده فرار کرد. قشون شاهرخ او را تعاقب کرده گرفتار ساختند. شاهرخ او را به برادرش میرزا رستم سپرد. میرزا رستم چشم او را میل کشید. قبل از آنکه اصفهان مفتوح شود مردم فارس اطاعت میرزا شاهرخ را قبول کردند. بنابراین فارس و اصفهان ضمیمه ممالک میرزا شاهرخ شد. بعد از تقسیم حکومت ها به طرف فارس حرکت کرد.

در سنه ۸۲۴ میرزا ابراهیم سلطان ابن میرزا شاهرخ و میرزا رستم به جانب شیراز و اصفهان راندند.

در سنه ۸۳۵ خواجه صائن الدین ترکه اصفهانی وفات کرد.

در سنه ۸۳۸ ناصرالدین شاه خواند شاه بن امیر ارغونشاه برادر امیرجلال فیروزشاه که بعد از فوت میرزا رستم حکومت اصفهان به او تعلق داشت. (کذا)

در سنه ۸۴۹ میرزا سلطان محمد بن میرزا بانسینقر از میرزا شاهرخ آزرده شد و یاغی

گردید و اصفهان را به حیطة تصرف در آورده اموال بسیار از این ولایت حاصل کرده به سپاهیان بخشید و عازم تسخیر شیراز شد.

در سنه ۸۵۰ میرزا شاهرخ از هرات به قصد تنبیه میرزا سلطان محمد حرکت کرد و در این وقت او مشغول تسخیر شیراز بود چون خبر حرکت میرزا شاهرخ را شنید دست از شیراز برداشت و متوجه اصفهان شد.

میرزا شاهرخ از فرار شاهزاده با خبر شده از منزل گندمان به سمت اصفهان عطف عنان کرده بعضی از هواخواهان شاهزاده را سیاست کرده و جمعی را برای نصیحت نزد میرزا سلطان محمد فرستاد.

در سنه ۸۵۷ امیر جهانشاه ترکمان فرمانفرمای آذربایجان بر اصفهان استیلا یافته قتل عام در این بلد نمود.

در سنه ۸۷۲ میرزا ابوسعید گورکانی از خراسان برای اصفهان حاکم معین کرد. در سنه ۸۸۸ صدرالدین محمد طبیب زبیری اصفهانی که نسب آقا محمد صادق مؤلف کتاب شاهد صادق به او پیوندد وفات کرد.

در سنه ۹۰۵ حکومت اصفهان به عهده کُوسه حاجی بایندر بود. در سنه ۹۱۰ محمد کره حاکم یزد در اصفهان به حکم شاه اسماعیل صفوی متقول شد، هم در آن سنه شاه اسماعیل از یزد به اصفهان آمد.

در سنه ۹۱۵ نجم الدین مسعود از امرای معتبر شاه اسماعیل وفات کرد. بعد از فوت او شاه اسماعیل منصبش را به امیر یار احمد خوزانی داده او را ملقب به نجم ثانی کرد. خوزان از اعمال اصفهان است.

در سنه ۹۱۹ تیمور سلطان اوزبک با لشکر برای تسخیر هرات و خراسان راند. شاه اسماعیل صفوی در اصفهان چون این خبر شنید با سپاهی فراوان از اصفهان جانب خراسان گرفت. تیمور سلطان چون عزیمت پادشاه ایران را شنید به طرف بخارا و سمرقند گریخت. شاه اسماعیل آن صفحات را منظم کرده تابستان آن سال را در النگ بابا خاکی بسر برده پس از آن به اصفهان مراجعت کرد.

در سنه ۹۳۶ امیر قوام الدین حسین اصفهانی وفات کرد. در سنه ۹۳۸ شاه طهماسب اول صفوی میرغیاث الدین منصور را از صدرات معزول کرد و صدرات را به امیر معزالدین محمد اصفهانی دارد.

در سنه ۹۴۳ یا چهل و چهار شاه طهماسب امیر معزالدین محمد را از صدرات معزول کرد

و منصب او را به امیر اسدالله مرعشی از سادات شوشتر داشت. در سنه ۹۵۲ امیر معزالدین وفات کرد. هشت سال صدرات شاه طهماسب را نمود و بعد از عزل در روضه مقدسه رضویه ساکن و معتکف شد در راه بصره که عازم حج بود زندگانی را بدرود گفت. امیر معزالدین، اتقی و افضل سادات عراق عجم بود. در دفع فسق و فجور در رواج احکام شرع انور مساعی جمیله مبذول داشت چنانکه شاه طهماسب در عهد صدارتش از آشامیدن مسکرات توبه کرد و قدغن کرد که هر کسی خمر بخورد مجازات سخت بشود علیه الرحمه.

در سنه ۹۵۵ القاس میرزا برادر شاه طهماسب صفوی که به سلیمان خان پادشاه عثمانی پناه برده سلطان عثمانی با او به لشکر فراوان به ایران آمدند بعضی شهرها بگرفتند. القاس میرزا از همدان به قم آمده قم و کاشان را بگرفت بعد به طرف اصفهان راند. هرچه سعی در تسخیر اصفهان کرد فایده بدست نیامد موکب شاه طهماسب را در این وقت شنید که به او نزدیک شده ناچار شهر را گذاشت و به بغداد گریخت.

در سنه ۹۸۱ شاه طهماسب استیفای دیوان اعلی را به میرزا شکرالله اصفهانی داد.

در سنه ۹۸۴ شاه اسماعیل ثانی صفوی منصب استیفا را بر عهده کفایت شاه قاضی از سادات اصفهان مقرر داشت.

در سنه ۹۸۵ شاه اسماعیل صفوی صدارت را به شاه غیاث الله از سادات اصفهان داد. منصب صدرات در دولت صفویه به مثابه منصب شیخ الاسلامی است.

در سنه ۹۸۵ شاه اسماعیل ثانی وفات کرد. سلطان محمد میرزا معروف به سلطان محمد خدابنده در شیراز به تخت نشست و از آنجا به اصفهان آمده راه قزوین پیش گرفت.

در سنه ۹۹۳ ولی خان تکلو طهماسب میرزا پسر سلطان محمد صفوی را به سلطنت برداشت و میر قوامالدین حسینی را که از سادات جلیل القدر و از اصفهان به دربار پادشاهی می‌رفت ولیخان به اصرار او را به وزارت طهماسب میرزا برداشت.

در سنه ۹۹۶ شاه عباس اول صفوی داروغگی اصفهان را سه ساله به محمدی نیک سار و قچی انعام داد.

در سنه ۹۹۸ به امر شاه عباس اول صفوی شهر جلفای اصفهان را بنهادند و جماعتی از اهالی جلفای نخجوان آورده در آنجا سکنا دادند.

در سنه ۱۰۰۰ شاه عباس اول تغییر پایتخت داده یعنی پایتخت را از قزوین به شهر اصفهان مبدل ساخت. هم در این سال میدان نقش جهان را در اصفهان به حکم این پادشاه بنهادند. بعضی پایتخت را اصفهان قرار دادن و میدان نقش جهان را بنیاد نمودن از وقایع سال هزار و

یکم می‌دانند.

در سنه ۱۰۰۷ شاه عباس بزرگ در ییلاقات اصفهان فصل تابستان را می‌گذراندند.
در سنه ۱۰۰۹ شاه عباس بزرگ از اصفهان پیاده با سه نفر از امراء که آنها هم پیاده بودند^۱ به زیارت مشهد مقدس رضوی سلام الله علیه عزیمت نمود. اردو عقب او بودند روز اول از دیوانخانه اصفهان به مسجد موسوم به طوقچی در بیرون دروازه شهر رفت. روز دوم به موضع موسوم به دولت آباد از آنجا به مورچه خورت بعد از بیست و هشت روز وارد مشهد مقدس شد.

در سنه ۱۰۱۱ به امر شاه عباس بزرگ بنای چهار بازار شهر اصفهان را گذاشتند. بعضی میدان نقش جهان را نیز در این سال دانند.

در سنه ۱۰۱۳ موکب شاه عباس به جهت جنگ با حوال اوغلی سردار عثمانی از اصفهان انتهاز کرده متوجه اردبیل شد.

در سنه ۱۰۱۳ شکیبی اصفهانی وفات کرد.

در سنه ۱۰۱۶ موکب شاه عباس از خراسان به اصفهان آمد.

در سنه ۱۰۱۹ به امر شاه عباس بزرگ شروع به ساختن مسجد شاه اصفهان که از ابنیه عالیّه عالم است شد.

در سنه ۱۰۲۱ ملا عبدالله شوشتری مجتهد از تلامذه مولانا ملا احمد اردبیلی در اصفهان رحلت نمود.

در سنه ۱۰۲۸ شاه عباس از اشرف مازندران روانه اصفهان گردید. هم در این سال شاه عباس حکم کرد آب رود کارون را به جانب اصفهان جاری سازند.

در سنه ۱۰۳۱ روز آخر ماه جمادی الاخری شاه عباس از اصفهان متوجه خراسان شد.

در سنه ۱۰۳۲ شاه عباس بزرگ از اصفهان عزیمت تسخیر عراق عرب و بغداد نمود. هم در این سال طالب اصفهانی وفات کرد.

در سنه ۱۰۳۳ شاه عباس از عتبات عالیات به اصفهان مراجعت کرد.

در سنه ۱۰۳۴ شاه عباس از اصفهان به طرف همدان برای جنگ با عثمانی حرکت کرد. هم

در این سال شاه عباس از بغداد به اصفهان مراجعت نمود.

در سنه ۱۰۳۷ حکیم شفائی اصفهان درگذشت.

۱. گویا تنها شاه و یک نفر دیگر تا به آخر پیاده بودند. دلیل آن هم نذر شاه بود. بقیه سواره رفتند.

در سنه ۱۰۳۸ شاه عباس بزرگ صفوی در مازندران وفات کرد. نواده اش سام میرزا ابن شاهزاده محمد صفی میرزا در اصفهان به تخت سلطنت نشست و ملقب به شاه صفی شد. میر محمد باقر داماد علیه الرحمه در جامع خطبه خواند. حکمرانان اطراف برای تبریک به اصفهان آمدند.

هم در این سال شخصی در گیلان دعوی کرد که من از اولاد حکمرانان قدیم گیلانم و ملقب به غریب شاه شد. به حکم شاه صفی او را گرفتار ساخته به اصفهان آورده در میدان نقش جهان به دیار عدم فرستاد.

در سنه ۱۰۴۱ شاه صفی به جهت جنگ با عثمانی از اصفهان به همدان راند. در سنه ۱۰۴۲ شاه صفی از عراق عرب به اصفهان آمد. در سنه ۱۰۴۵ چندین توپ بزرگ که قشون شاه صفی از عثمانیها گرفته بودند به اصفهان آوردند.

در سنه ۱۰۴۶ شاه صفی صفوی از کاشان به اصفهان آمد. در سنه ۱۰۴۹ شاه صفی از مازندران به اصفهان آمد. در سنه ۱۰۵۰ امام قلیخان پادشاه ترکستان که از راه ایران عزیمت زیارت مکه معظمه نموده بود به اصفهان آمد.

در سنه ۱۰۵۴ شاه عباس ثانی بعضی عمارات و ابنیه عالیه بفرمود در اصفهان بنا نهادند از جمله عمارت آلاپوی (کذا) اصفهان است. در سنه ۱۰۵۵ ندر محمدخان پادشاه ترکستان اینکه دستش از سلطنت ترکستان کوتاه شده بود برای تقویت از شاه عباس دوم صفوی به اصفهان آمده، پادشاه ایران لشکری به مدد او فرستاده دوباره به ترکستان منتقل شد.

در سنه ۱۰۵۶ به حکم شاه عباس ثانی باغ سعادت آباد را در اصفهان بنا نهادند. در سنه ۱۰۵۷ به امر شاه عباس ثانی عمارت چهل ستون اصفهان را بنا نهادند. در سنه ۱۰۶۰ شاه عباس ثانی از خراسان به اصفهان مراجعت کرد. تاریخ مراجعتش این مصرع است (آن مهر به منزل شرف آمد باز). هم در آن سال شاه عباس به سمیرم و بهمن زار و بیلاقات فیما بین اصفهان و شیراز به شکار رفت.

در سنه ۱۰۶۴ به امر شاه عباس ثانی مولانا شیخ محمد تقی مجلسی رشتی الاصل اصفهانی المسکن کتاب من لایحضره الفقیه را شرح کرده، بعضی گویند اصلاً اردستانی بود.

در سنه ۱۰۶۵ شاه عباس مقرر کرد، در هفته سه روز هر کسی عرضی و تظلمی داشته باشد بی حاجب و دربان در عمارت سلطنتی اصفهان به حضور آید و عرض خود را بنماید. این فقره اسباب اشاعه عدل و رفع ظلم شد.

هم در این سال شاه عباس امر فرمود سدی برای رودخانه زاینده رود بستند و خود عزیمت گندمان کرد و بیشتر اوقات را در این سال به فراغت گذرانید.

در سنه ۱۰۶۶ شاه عباس به شکار سمیرم و تماشای چشمه آب ملخ رفت. چشمه آب ملخ در حوالی کوه دنا و کوه نادر میانه اراضی فارس و عراق است. گویند به هر مزرعه که ملخ آید اگر آب چشمه را به آن مزرعه آورده بپاشند سار فراوان پیدا شده ملخها را بخورد و مزرعه از آفت ملخ خوارکی محفوظ ماند. در پائیز این سال به اصفهان مراجعت کرد.

در سنه ۱۰۶۷ اسماعیل آقای ایلچی عثمانی به ایران آمده در اصفهان به حضور شاه عباس ثانی مشرف شده بعضی هدایا تقدیم داشت.

در سنه ۱۰۶۱ پل زاینده رود اصفهان به امر شاه عباس تجدید شد و طرح عمارات خلوتخانه و دیوانخانه و طاووس خانه را ریختند و حاکم گرجستان طاووسهای خوب به جهت طاووس خانه فرستاد. در این سال شاه عباس محض رعایت حال ارباب سلوک و عرفا، باغ محراب خان قاجار را که در جنب رود زاینده رود بود خریده حکم کرد تکیه در محل آن باغ بنا کردند و آن تکیه را موسوم به تکیه فیض نمود و املاکی چند خریده وقف تکیه نمود. در سنه ۱۰۶۹ شاه عباس به قصد تفرج مازندران از اصفهان حرکت کرد.

در سنه ۱۰۷۰ شاه عباس از مازندران بعد از نوروze به اصفهان مراجعت نمود. هم در این سال طهمورث خان از مسکو به دربار شاهی به اصفهان آمد و شاه عباس به شکار گندمان رفت. در سنه ۱۰۷۱ شاه عباس امر به تعمیر مسجد جامع اصفهان نمود و خود در آنجا نماز اقتدا به عالم ربانی ملا محسن فیض کاشانی نمود.

در سنه ۱۰۷۲ شاه عباس به ییلاق گندمان رفته پس از سه ماه توقف در آن منزلها مراجعت به شهر اصفهان می نماید.

در سنه ۱۰۷۳ شاه عباس از اصفهان به مازندران می رود.

در سنه ۱۰۷۴ شاه عباس از ری به عراق و از عراق به اصفهان مراجعت کرد. تاریخش را به نظم درآورده به این مضمون (آمد به عراق شاه عباس ز ری).

در سنه ۱۰۷۵ ایلچی روس با تحف در اصفهان به دربار شاه عباس آمد. هم در آن سال بر اصحاب همشیره عبدالله قطب شاه زوجه عادلشاه والی بیجار به عزم زیارت عتبات (ع)

عالیات به اصفهان آمد. هم در آن سال ترتیب خان ایلچی اورنگ زیب پادشاه هندوستان با نامه و هدایا به ایران آمده در چهاردهم شوال وارد اصفهان و به حضور شاه عباس نائل شد. هم در آن سال شیخ نجیب الدین رضای عارف شاعر از مشایخ اصفهان رحلت کرد. در سنه ۱۰۷۶ چون شاه عباس کسالت پیدا کرد در ۱۹ ربیع الاول از اصفهان حرکت کرده به طرف مازندران عزیمت نمود.

در سنه ۱۰۷۷ شاه عباس ثانی وفات کرد. پسرش شاه صفی را که بیست سال از عمرش گذشته بود و در یکی از عمارات اصفهان محبوس بود به سلطنت نشست و موسوم به شاه سلیمان شد و در عمارت تالار طویله تاج گذاری گردید.

در سنه ۱۰۷۸ محمدالکر ابن عالمگیر اورنگ زیب که از پدر رنجیده بود به ایران آمد، در اصفهان به خدمت شاه سلیمان مشرف شد.

در سنه ۱۰۸۰ شاه سلیمان در اصفهان در کمال فراغت مشغول امور سلطنت بود. هم در این سال ایلچی دولت لهستان از راه حاجی ترخان به ایران آمده در اصفهان به حضور شاه سلیمان مشرف شد.

در سنه ۱۰۸۲ سفرای ماوراءالنهر در اصفهان به خدمت شاه سلیمان می رسند. در سنه ۱۰۹۹ عبدالعزیز خان پادشاه ماوراءالنهر و ترکستان به قصد زیارت مکه معظمه به ایران آمده در اصفهان در عمارت چهل ستون به خدمت شاه سلیمان نائل شد. در سنه ۱۱۰۲ شاه سلیمان به عمارت و ساختن هشت بهشت اصفهان پرداخت و آن را تمام نمود.

در سنه ۱۱۰۵ شاه سلیمان صفوی در اصفهان وفات کرد در اصفهان مآثر خیرت از قبیل حمام و رباطات و مساجد و ابنیه دیگر بسیار دارد.

در سنه ۱۱۰۶ شاه سلطان حسین پسر شاه سلیمان در اصفهان به تخت سلطنت ایران می نشیند.

در سنه ۱۱۰۸ سلطان مصطفی پادشاه عثمانی هدایای ذیل را در اصفهان برای شاه سلطان حسین فرستاد و این اولین هدیه معتبری بود که سلاطین عثمانی برای پادشاهان ایران فرستاده اند.

اسب عربی بایراق مرصع و رکاب طلا و زین مکمل به جواهر و غاشیه مُرَّصَع به لعل و شمشیر مرصع یک قبضه، دُبوس مرصع یک قبضه، چندی بعد هم محمد بیگ وزیر امور خارجه عثمانی به سفارت ایران آمده در اصفهان حضور شاه سلطان حسین نائل شد.

در سنه ۱۱۱۸ به جهت اغتشاش هرات و قندهار شاه سلطان حسین از اصفهان به قزوین و از آنجا به طهران آمد.

در سنه ۱۱۳۳ محمود افغان غلیجائی از راه سیستان برای تسخیر کرمان و اصفهان عازم و هشت هزار نفر یا بیشتر از افغان و بلوچ و هزاره همراه داشت. شاه سلطان حسین از ری به اصفهان آمده مشغول تدارک سپاه شد. در آن اوقات افق اصفهان مانند دریای خون سرخ شد اطراف شاه ابری سرخ مانند آتش پاره احاطه کرده بود منجمان حکم کردند که خون در اصفهان جاری خواهد شد، فی الحقیقه همانطور شد که گفته‌اند.

در سنه ۱۱۳۴ پنجاه هزار عساکر شاه سلطان حسین صفوی با محمود افغان در گلون آباد یک منزلی اصفهان تلافی کرده پس از تسویه صفوف اقدام به جنگ نمودند. لشکر شاه سلطان حسین شکست خورده برخی مقتول و باقی گریختند و معادل یکصد هزار تومان از اموال و اسباب عاید محمود شد. محمود به فرح آباد و شاه سلطان حسین و امرا در شهر اصفهان حصار می‌شدند. افغانه همان توپهایی را که لشکر قزلباش در جلو آنها گذاشته و گریخته بودند بر باره و حصار شهر بسته، بنیاد محاصره کردند. امنای دولت در شب بیست و سوم ماه رمضان این سال طهماسب میرزای ولد شاه را به ولیعهدی منصوب کرده در همان شب با میرزا حسین اشتیاردی از شهر بیرون کرده روانه قزوین نمودند. بعد از روانه شدن شاهزاده کار محاصره سخت‌تر شد ولی محمود چون تصور می‌کرد شاهزاده که به طرف قزوین رفته امرای قزلباش دور او جمع می‌شوند و بلوای عام می‌شود لهذا به امنای دولت پیغام داد که دختری از سلسله صفویه به من دهید و قندهار را به من واگذارید من مراجعت می‌کنم. امنای دولت سؤال او را قبول نکرده لهذا او بر محصورین بیشتر سخت گرفت و بواسطه کثرت جمعیت مردم شهر و قلت آذوقه شعله قحط و غلا بالا گرفت. آخر الامر از بیم اینکه مبادا محمود شهر را به غلبه بگیرد و قتل عام کند راضی شدند که شاه به اردوی محمود رود.

در سنه ۱۱۳۵ شاه سلطان حسین چون کار دولت و ملت را نهایت آشفته دید ناچار صبح جمعه ۱۲ محرم با جمعی از امراء از شهر اصفهان بیرون آمده به فرح آباد رفت و خود را از سلطنت خلع کرده تاج و تخت پادشاهی را به محمود افغان وا گذاشت. محمود همان شب یک هزار نفر از افغانه به سرکردگی امان الله نامی به همراهی محمد قلیخان صدر اعظم به ضبط خزینه و اموال و بیوتات سلطنتی فرستاد. روز چهاردهم محرم خود به شهر آمده در عمارت چهل ستون جلوس کرد. شاه سلطان حسین را از طرف خیابان چهار باغ به عمارت آینه خانه مشهور به اندرون آورده جای دادند و هر یک امراء کمافی السابق به شغلی که داشتند تصدیق

نمود آنها هم فریب خوردند.

پس از آن جمعی را به قزوین برای گرفتاری شاه طهماسب فرستاد. شاه طهماسب به تبریز رفت، قزوینها افاغنه را وارد شهر کردند بعد از ورود به شهر بنای تعدی به اهالی را نهادند، مردم قزوین تمام افاغنه را که در شهر بودند به هلاکت رسانیدند سائیرین که در باغات بودند فرار کردند نزد محمود رفته، محمود دانست که قزلباش با افغان یکی نمی شود و لهذا حکم کرد رؤسای قزلباش را که یکصد و چهار ده تن بودند به عنوان سان حاضر نموده تمام را به قتل آورد و اولاد صفویّه را که سی و یک نفر صغیر و کبیر بودند بکشتند. پس از آن سردازی به تسخیر شیراز فرستاد آن شهر را بعد از نه ماه محاصره بگرفت.

در سنه ۱۱۳۶ محمود افغان در اصفهان مبتلا به ناخوشی صرع می شود و آخر الامر به جنون و فلج می رسد و امورش به کلی مختل می گردد.

در سنه ۱۱۳۷ در ۱۲ شعبان المعظم اشرف پسر عم محمود، محمود را به قتل می رساند و خود به تخت سلطنت در اصفهان می نشیند. مدت عمر محمود بیست و یک سال بود.

در سنه ۱۱۳۹ آفرین شاعر اصفهانی وفات کرد.

در سنه ۱۱۴۰ اشرف افغان از اصفهان به طرف گلپایگان حرکت کرد، و از آنجا کس به اصفهان فرستاده شاه سلطان حسین را مقتول نموده سر او را نزد اشرف بردند و او سر را تسلیم ایلچی عثمانی نمود و نعش شاه سلطان حسین را به قم برده در بقعه حضرت معصومه سلام الله علیها دفن کردند. مدت سلطنت شاه سلطان حسین نوزده سال بود.^۱ مدرسه چهارباغ اصفهان و عمارت فرح آباد را شاه سلطان حسین بساخت و عمارت چهل ستون را تجدید نمود.

در سنه ۱۱۴۱ محمد رشید قاضی حلب از طرف سلطان عثمانی به سفارت ایران آمد در اصفهان نزد اشرف افغان رسید.

هم در این سال قشون شاه طهماسب دوم به ریاست طهماسب قلیخان افشار [نادرشاه بعدی] در مورچه خورت سپاه اشرف افغان را شکست داده اشرف به طرف شیراز گریخت. در سنه ۱۱۴۲ شاه طهماسب ثانی صفوی بعد از فرار اشرف از طهران به اصفهان آمد. وقتی که شاه طهماسب وارد شهر شد مادر خود را دید بالباس کهنه که مشغول جاروب کردن

۱. مؤلف در باره سنوات سلطنت شاه سلطان حسین خطا کرده، شاه از اواخر سال ۱۱۰۵ تا اواخر سال ۱۱۳۴ یعنی قریب سی سال سلطنت کرد.

عمارت اشرف و ازاله خاکروبه است. در ورود به اصفهان به سریر سلطنت جلوس کرد.

در سنه ۱۱۴۴ شاه طهماسب از کاشان به اصفهان آمده اقامت کرد.

در سنه ۱۱۴۵ طهماسب قلیخان (نادرشاه افشار) از شاه طهماسب دوم صفوی درخواست کرد که از عراق به اصفهان به حضور شاه بیاید. شاه اجازه داد و در هزار جریب اصفهان به خدمت شاه نائل شد.

پس از آن شاه را به اردوی خود دعوت کرد، در آنجا او را از سلطنت خلع نمود و به اصرار نادرشاه تاج سلطنت ایران به سر گذاشت (کذا) اما در ظاهر سلطنت را به اسم عباس میرزا و لد شاه طهماسب قرار داد و خود نیابت سلطنت اختیار نمود. شاه عباس ثالث و شاه طهماسب مخلوع را به قزوین فرستاد.

قحط و غلای اصفهان

در سنه ۱۱۳۴ که محمود افغان اصفهان را محاصره کرد بعد از سه ماه محاصره نان و گوشت نایاب شد. مردم خری را به پنجاه تومان می خریدند و می خوردند خر که تمام شد، بنای خوردن سگ و گربه گذاشتند از آن هم فراغت یافته به خوردن انسان پرداختند و پنج نفر قصاب به این کار مشغول بود، پس از آن بنای خوردن نباتات و پوست اشجار را گذاشتند پوست درخت به قیمت دارچینی رسید. مردم اصفهان عادی نبودند^۱ که آذوقه در خانه جای کنند، تمام از بازار می خریدند. بالجمله کار به جایی رسید پوست چرم و کفش کهنه می جوشاندند و می خوردند. مردم در کوچه و گذرها افتاد، جان از گر سنگی می سپردند. آن زنان و دختران اصفهان که آفتاب روی ایشان را ندیده بود زر و گوهر می دادند و نان بدست نمی آوردند و در کوچه و بازار از گر سنگی رویهم افتاده بدرود زندگی می گفتند. شهر از جسد مرده گان پر شد.

مردی از منشیان شاه سلطان حسین هر چه داشت صرف غذای اهل و عیال خود نمودی چون کار به آخر رسید غذایی ترتیب داده به سم آلوده ساخت و عیال خود را فراهم کرد گفت بخورید که آخرین عمر شما است بهتر از این است که در برزن در حضور مرد و زن جان بخواری سپارید، پس از آن درب خانه بستند و به خوردن غذا مشغول شدند، پس از ساعتی جان به جان آفرین تسلیم کردند.

عدد مقتولین به شمشیر افغانه را بیست هزار نفر گفتند و کسانی که از گرسنگی مُردند بالغ به صد هزار نفر بود.

تسلیم شاه به افغانه

همه روزه اخبار داخلی شهر اصفهان به گوش محمود می‌رسید و نمی‌خواست افغانه یورش ببرند مبادا شکست بردارند و خزائن و اموال از میان رود. به هیچ وجه دیگر آذوقه در شهر نماند. شاه در این وقت از خواب غفلت بیدار شد و بکلی از خارج و داخل مأیوس گردیده لباس سلطنت بیرون آورده لباس یأس و ماتم پوشید و در اندرون می‌گردید خدام و ندما نیز گردش کرده همی‌گریستند و بیرون آمده مردمان را دید که از گرسنگی مشغول جان دادن بودند، مثل ابر بهاری همی‌گریست و با خدام بنای وداع را گذاشت و به آنها می‌گفت: ای صادقان من وای بمحبّتم گرفتارشدگان ای عاقلان من که در این بحر بلا افتاده‌اید و در آتش غیر تم سوختید در این قضای مُبرم جز رضا چاره بجز تسلیم علاجی نیست، بنای دولت خود را به دست خود خراب کردیم. و از سوء تدبیر هر چه داشتیم به دشمن سپردیم. قضای ازل به جهت فعل ناشایسته تخت ایران را بر ما لایق ندیده سزای ما را داد و تقدیر خدا تغییر بنده کرده، اما چون ارادت علیه به این تعلق گرفت برویم و جملگی به شاه جدید سرفُرد آوریم در شهر می‌گردید و به صوت بلند می‌گفت.

الوداع ای تخت شاهی الوداع الوداع ای ملک ایران الوداع

الوداع ای تاج دارا الوداع

شاه و اهل اصفهان همه الوداع گفتند. سپاه بنوعی گریستند که آه و ناله ایشان به افلاک رسید. افغانه که در جلفا بودند صدای ایشان را آشکارا می‌شنیدند و آن روز تا شام می‌گردیدند و گریه می‌کردند. در شب شاه و سپاه و سایر مردم به خانه‌های خود رفتند و در آن شب در سرای شاهی اجتماع کرده به تسلیم شدن اتفاق نمودند.

فردای آن روز شاه و چند نفر از معتمدان را برای مکالمه نزد محمود فرستاد و دختر خود را تجهیز کرده داد.

معتمدان با محمود مذاکره نمودند قبول نکرد نزد شاه مراجعت نمودند. برای بردن شاه را نزد محمود یدک‌ها و اسبها انتخاب کردند و محمود به عادت اهل ایران حکم...^۱ بستند و از

۱. در عکس ناخوانا.

برای شاه خانه آراستند و مسندی انداختند و روی مسند سوزنی فرش کردند و بر پشت پستی قرار دادند، شاه با رجال به طرف محمود حرکت کرد. محمود تا حیاط دیوانخانه شاه را استقبال کرد و با رجال دولت خود احتراماً سراپا ایستاد بعد از سلام شاه، محمود را در بغل گرفت و دو چشم او را بوسه داد و از بغل دستمال جیقه را درآورده بر سر محمود زد و گفت تقدیر ازل تاج و تخت ایران را از من گرفته به شما لایق دید و مبارکباد گفت. بعد روی به اطراف کرد و گفت که تا این زمان من در ممالک ایران شاه بودم حال تاج و تخت و ملک را به تصرف میر محمود دادم و امروز به تحت حکم او درآمدم بعد از این، شاه من و شما این است. پس اهل و عیال و اولاد و رعیت و رجال دولت خود را به محمود سپرده و سفارشا کرد و اجرای حکم شرع را اهتمامها نمود.

پس محمود شاه را به منزل دعوت کرده جای به شاه نمود، شاه بر مسند نشست. شیخی از افغانه آمده یک دست بر سر شاه و یک دست بر محمود نهاده دعا خواند و تاج و تخت ایران را به محمود مبارکباد گفتند و رجال عجم آمده سر فرود آورده رانش بوسیدند و بیعت کردند. اعیان افغان هم همین معامله نمودند.

دولت صفویه قریب دویست و بیست سال کشید، در حقیقت به شاه سلطان حسین تمام شد.

ضبط شهر اصفهان

امان الله خان از جانب محمود برای ضبط دولت خانه شاهی مأمور شد و به دروازه ها پاسبانها نهادند و در پاکیزگی شهر و دفن اموات سفارشا نمود. محمود با شاه سوار شده رو به شهر نهادند. محمود گفت شاه را از باغچه که کشتگان قزلباش در او بودند بگذارند. برای ورود محمود طیبها آراستند و قدغن کردند که از قزلباش داخل صفوف افغان نباشند. بالیوزان فرنگ برای ورود محمود اقمشه گرانبها پای اندازها در عبور افکندند. محمود با جلال تمام وارد دولتخانه شد. خواجه سرایان حرم و ندیمان شاه همگی آمده سر فرود آوردند و در مقام خدمت ایستادند و بیعت نمودند.

محمود حکم داد هر چه آذوقه دارد و داشت به شهر حمل نمودند و نان و گوشت فراوان شد. مردم که به اطراف گریخته بودند به خانه های خود مراجعت کردند. محمود کسانی که به شاه سلطان حسین خیانت کرده بودند با اینکه به آنها محمود امان داده بود تمام را به قتل آورد، مگر خان حویزه را که حبس مؤبد نمود و پسر عم او که در بیرون نزد محمود بود به حکومت سر بلند ساخت و به درباریان شاه که خلوص ارادت به شاه خود نمودند خطاب کرد که، اگر به

من هم اخلاص بورزید شما را نوازش و محبت خواهم کرد و معتمدالدوله که از قدیم اجدادش به صفویه خدمت کرده بود باز به خدمت خود مقرر داشت. او به محمود گفت که در هر خدمت خلوص نیت را ملحوظ می‌دارم به شرط آنکه به من تکلیف جنگ به شاه طهماسب را ننمائی، چه من نمک پرورده این دودمانم. محمود را از این سخن بسیار خوش آمده و گفت: من تو را از وکالت عزل نخواهم نمود و دیوان بیگی دعاوی شرعیه افغانه را به او واگذار کرد. مشارالیه بسیار مرد فاضل زاهد کامل متقی بود. مردم از دیانت و امانت او چنان مسرور بودند که زمان گذشته خود را فراموش کردند.

محمود به بزرگان قزلباش نیز اظهار ملاطفت نمود. پس از آن حکم داد تمام خزانه دولت را ضبط نمودند، جواهر و اقمشه بسیار بود اما زر کم، آنگاه به زور از رجال قزلباش مقدار بسیاری زر نقد به گرفت و از خلفای اصفهان و از املاک نصارا و ایلچیان فرنگ نیز مقداری وافر به دست آورد، تمام را در خزانه جمع کرد، افغانه تمام متمول شدند.

پس از فراغت از این کار امان الله خان را به فتح قزوین به هشت هزار سوار افغان فرستاد. به ورود قزوین شاه طهماسب به طرف تبریز حرکت کرد، مردم قزوین از در انقیاد بیرون آمده تدارک مهمانی نمودند و به امان الله خان خُرمت فراوان نهادند. بعد از چند روزی افغانه دست تعدی به مردم دراز نمودند اهالی در خفیه با هم متحد شده یک روز هر کس مهمان خود را بکشت. چهار هزار نفر از افغانه به هلاکت رسیدند. امان الله خان نیز زخم برداشته با هزار سوار بقیة السیف به طرف اصفهان فرار کرد.

قتل عظیم در اصفهان

پس از آنکه امان الله خان وقایع قزوین را برای محمود داستان کرد دانست که قزلباش با او نمی‌سازند. یک روز سه هزار نفر از بزرگان قزلباش را دعوت کرده تمام را به قتل آورد و اولاد آنها را هر کدام می‌توانستند اسلحه به دست بگیرند بکشت و مالشان را تمام بگرفت. فقط بیست و پنج از رجال قزلباش را به جای گذاشت هفتاد هزار تومان هم به اسم جریمه از اعتمادالدوله دریافت کرد. دویست نفر از خانه زادان و گرجی زادگان را رخصت داد که هر جا بخواهند بروند پس از آنکه از شهر خارج شدند سوار تعاقب آنها فرستاد و تمام را به قتل آوردند.

پس از آن محمود حکم کرد که افغان از هر کجا گذرد قزلباش خدمت او را به پای خیزند و تمام طوایف و مذاهب مقدم بر رافضی باشند.

مقارن این حالات تنگی و گرانی در اصفهان پدید آمد. نصرالله خان را با سه هزار نفر امر کرد که بیرونها رفته هر جا آذوقه بیابند به اصفهان آورند. نصرالله خان به اطراف رفته در مدت هشتاد روز پنجاه هزار شتر آذوقه به اصفهان حمل داد و از درگزين صد هزار نفر بی آذوقه را به اصفهان آورده جای داد و اکثر خانه‌های اصفهان خالی بود. خانه‌های بی صاحب را با املاک به مردم درگزينی داد و از درگزينی محافظ و کشیکچی دروازه‌ها قرار داد.

چندی بعد [محمود] مادر و بُنه خود را از قندهار به اصفهان خواست. سی هزار بار شتر حمل کرده به اصفهان وارد کردند. دیناری به سوارهای افغانی موجب نمی‌داد و می‌گفت بروید فلان شهر را تسخیر کنید و هر چه بیاید به غارت بردارید این موجب شماسست. پس از آنکه افاغنه در شهر بسیار شدند محمود خواست آنها را مشغول کند. زیر دست خان را با جمعی به فتح قصبه گز که در سه فرسخی اصفهان است فرستاد. در آنجا قزلباش جمعیت کرده اطرافش را خندقی عمیق کنده و به ذخیره استحکام داده بودند. افاغنه یورش بردند و جنگها نمودند اثری نبخشید و نیز در قصبه بنی اصفهان ازدحامی از قزلباش بود آنجا را نیز محاصره نمودند؛ جنگهای سخت مابین شد فتح نشد ناچار جمعی از آتش پرستان را آورده در زیر حصار نقب زدند رخنه پیدا کرده یورش بردند قزلباش امان طلبیدند. زبردست خان ایشان را امان داد، هرچه در قصبه بود غارت کرده به اصفهان آورد. محمود را از امان او خوش نیامد؛ قرار داد تهمتی به آنها زدند تا قزلباش را قتل کند. آنها از مطلب ملتفت شد تعدیات افاغنه را بر خود هموار داشتند. در این اثنا لطفعلی خان از اصفهان فرار کرده به بنی اصفهان داخل شد. اهالی او را گرفتند نزد محمود فرستادند آتش غضبش خاموش شد.

رفتن محمود به کاشان

پس از آنکه محمود از کار اصفهان فراغت یافت به طرف کاشان رفت. اهالی کاشان از در اطاعت در آمده شهر را تسلیم نمودند. دیگر باره به اصفهان مراجعت کرده حکم داد سه شبانه‌روز شلیک شادی نمودند.

پس از آنکه عزیمت فتح بختیاری و کوه کیلویه را نمود ایل بختیاری او را شکست داده اغلبی از قشونش را کشتند. در آنجا توقف نتوانست کرد به طرف کوه کیلویه راند. در آنجا هم برف بسیار بارید که دیگر نتوانست حرکت نماید سه ... محصور برف بود اغلبی از سپاه و دوايش تلف شدند. سه ماه محصور سرما بود و راه مراجعت به اصفهان نداشت. آخر الامر

قاسم خان بختیاری که از محمود فایده‌ها برده بود او را راهنمایی کرده به اصفهان رسانید از آن همه سپاه بیشتر از سه هزار نفر افغان لخت پابره‌نه باقی نمانده بود از خجالت شب وارد شهر شدند. بعد از چندی سپاهی از قندهار و هند به سبزوار و درگزین به حمایت او آمدند، قوتی از نو گرفت.

شاه طهماسب در این وقت عزیمت اصفهان را داشت، چون قشون عثمانی به طرف آذربایجان رانده بودند ناچار به امداد اهل تبریز رفت.

عزیمت محمود به تادیب اهل گز

در هنگامی که دو هزار کوچ از قندهار به طرف اصفهان می‌آمد اهالی گز آنها را تماماً ضبط کردند و چند نفر از افغانه را کشتند. خبر به گوش محمود رسیده به سوار بسیار به گز راند. اهالی گز با عده بسیاری از قزلباش که در آنجا اجتماع کرده بود سنگربندی نمودند. طایفه کعب که در گز بودند محرمانه به محمود اطلاع دادند که از فلان راه وارد شوید ما به شما کمک می‌نماییم. اهالی گز از خیانت طایفه اطلاع بدست کرده تمام ایشان را به قتل آوردند. پس از آن مشغول جنگ با افغانه شدند هر روزه بیرون آمده جنگ سختی می‌نمودند و جمعی از افغانه را می‌کشتند و اسیر می‌گرفتند. در بیرون هم افغانه به قحط و غلا مبتلا شدند، ناچار بقیة السیف که زنده بودند فراراً به طرف اصفهان رفتند. اهالی گز آنها را تعاقب کرده جمعی را به هلاکت رسانیدند. محمود و عده کمی که به جای مانده بودند وارد اصفهان شدند.

جنون محمود

بعد از این شکستها محمود از خواب و خوراک افتاده به فکر اندیشه دچار شد، بدنش ضعیف گردید. مشایخ افغانه [حکم کردند] چهل روز در چله نشیند و اسم اعظم مداومت کند، پس از اتمام چهل روز بیرون آمده به کلی عقلش زائل گردید و به کارهای ناشایست اقدام نمود و یک روز در دیوانخانه می‌گردید، آتش غضبش مشتعل شده حکم داد آنچه از فرزندان صفویه و شاه سلطان حسین باقی مانده بود کشتن کشتن آوردند امر کرد در حضور شاه سلطان حسین گردن زدند؛ حتی دو نفر طفل شاه را از بغلش جدا کرده حضوراً سر بریدند، هر چه شاه التماس و درخواست کرد فایده نبخشید، لاجرم پس از آن بر مرضش افزود و به ضرب و قتل نزدیکان خود حکم می‌داد و مانند مستان فریاد همی کرد و گوشت دست خود را با دندان همی کند و زر بسیار از خزانه بیرون آورده بذل نمود فایده نکرد. اطباء از علاجش مأیوس شدند. طوایف

افغان از حیاتش مأیوس شدند، برای دفع شاه طهماسب سید علیخان نامی را با هشت هزار سوار به قزوین فرستادند. قزلباش آنها را شکست کاری داده فراراً به اصفهان مراجعت کردند.

قتل محمود و جلوس اشرف در اصفهان

افغانه خواستند برادر بزرگ محمود را که در قندهار بود آورده به تخت نشانند. به جهت سرما ممکن نشد، ناچار اشرف سلطان پسر میر عبدالله خان عم زاده محمود را بر جای محمود نشانیدند. چون محمود پدر اشرف را کشته بود، اشرف به افغانه گفت تا من به قصاص پدر محمود را نکشم قدم به تخت نگذارم، افغانه سر محمود را در رختخواب بریده برابر اشرف گذاشتند و او را مبارکباد گفتند. اشرف امر کرد قریب پانصد نفر محارم و ندمای محمود را به هلاکت رسانیدند؛ فاعتبرو یا اولوالالباب.

اشرف برخلاف محمود بنای خوش سلوکی و عدالت را گذاشت و به اطراف نامه‌ها نوشت که آسوده و در امان باشید و گفت هرکس ایران بشود ایران آباد باشد نه خراب (کذا). یک روز نزد شاه سلطان حسین رفت و او را تسلی داد گفت: مرا چون محمود غدار و جبّار و بی‌وفا و بیرحم میندار و از قضائی که رفته صبر پیشه گیر و تا خدای تعالی تو را اجر جزیل عطا فرماید و نعش فرزندان شاه را محترماً به قم فرستاد دفن کردند.

یک روز اشرف به خدمت شاه سلطان حسین آمد و خواست او را امتحان نماید. گفت: چه می‌شد دیگر باره به تخت سلطنت جلوس می‌کردی؟ شاه گفت: اگر من لیاقت داشتم خداوند از من نمی‌گرفت، چون تقدیر ازل تو را لایق دید به تو عنایت فرمود. بر تو مبارک باشد تا جهان باقی است بر تخت پادشاهی باقی باشی، من بعد سودای تخت و تاج و هوای حکومت از صفحه دل شسته‌ام و باقی عمر را در گوشه انزوا می‌نشینم و به دعای دولت تو اشتغال می‌ورزم. تلخی فراق فرزندان من تا روز آخر از دل من بیرون نمی‌رود تو نیز بر من قهر و جفا نکن. از این سخن اشرف را رحم آمده ماهی دو یست تومان برای شاه اخراجات قرار داد. شاه به تعمیر سرای شاهی مشغول شد. اشرف بسی محظوظ شد.

یک روز شاه به اشرف گفت: بسی مایلم که دخترم را به تو تزویج نمایم؛ اشرف بی‌اندازه مسرور شد و باکمال میل پذیرفت و به اطراف و اکناف ارقام فرستاد که از جانب من ازین پس قزلباش در امان خواهند بود و بیهوده بحرب و قتال نفس خود را تلف ننمایند عداوت بدل موافقت و الفت شد.

پس از آنکه مکتوبات استمالت‌آمیز بقزلباشیه اطراف نوشت، خواست شاه طهماسب را

به مکر بدام آورد. چند ایلچی با سوقاتی گرانها به قزوین فرستاد و نامه‌ای به شاه طهماسب نوشت که بهتر آن است که دست اتفاق داده کسانی که به بعضی بلاد ایران تسلط یافته بیرون کنیم. دولت عثمانی را هم که خیال تصرف ایران را نموده چاره نماییم. مصلحت آن است که در میان قم و تهران هر جا را که مناسب دانی با جمعیتی آمده با یکدیگر را ملاقات نماییم و عهد و میثاق ببرندیم. پیش از آن، در زمانی که اشرف به حکم محمود در اصفهان محبوس شد نیز کاغذها به شاه طهماسب نوشت که تو عزیمت اصفهان کن، من با عده‌ای که هم عهدیم محمود را به هلاکت می‌رسانیم. این بود که در این موقع شاه به سخنان اشرف فریفته شد و خیال ملاقات او را داشت. در این وقت آن بیست و پنج نفر از امرای قزلباش که در اصفهان زنده بودند کاغذی محرمانه به شاه طهماسب نوشتند که فریب اشرف را نخور.

از قضا سید علیخان که از قزلباش قزوین شکست خورده بود و به طرف اصفهان می‌آمد قاصد را در راه ملاقات کرده گرفتار ساخت و نامه‌امراء را از چنگ او در آورده در اصفهان به اشرف رسانید. اشرف تمام آن بیست و پنج نفر را در فرح‌آباد به قتل آورده پس از آن با بیست هزار سوار از اصفهان به طرف قزوین برای گرفتاری شاه طهماسب حرکت کرد. شاه طهماسب هم از تمام این مراتب غافل اصلا خان را با سپاهی از جلو فرستاد که میان تهران و قم جای ملاقات را معین نماید.

اصلا خان در راه قشون افغان را که عازم قزوین بودند نگرست، ملتفت مکر اشرف شده فوراً مراجعت به قزوین نموده شاه را اطلاع داد. شاه به جهت اختلاف سپاه قاجاریه برابری با اشرف را مصلحت ندید و به طرف مازندران حرکت کرد.

اشرف مراجعت به اصفهان نمود، مشغول جمع و مال خزانه شد. جمعی خوانین افغانه را به قتل آورده مالشان را ضبط کرد و شیخ محمود و امان‌الله خان را که هر دو از بزرگان افغان بودند نیز محبوس داشته اموالشان بگرفت. پس از آن مادر محمود را محبوس داشت و برادر کوچک خود را میل به چشمش کشید. چون از این امور فراغت یافت، دختر شاه سلطان حسین را تزویج نمود.^۱

در سنه ۱۱۴۶ نادر شاه افشار از شیراز به طرف اصفهان راند. در ۲۵ ذیقعه وارد اصفهان شد. در این وقت عبدالکریم افندی قاضی عسکر عثمانی که از جانب صدر اعظم عثمانی با نامه به دربار نادری آمده بود و حضور یافت.

۱. مؤلف حوادثی را که تا سال ۱۱۴۶ رخ داده نیاورده است. در این فاصله افغانه از میان رفت و نادر بر سرکار آمد.

هم در این سال سفیری از جانب دولت روس در اصفهان به دربار نادرشاه آمده مقرر شد همه جا سفیر مزبور با اردوی نادری باشد.

در سنه ۱۱۴۷ نادرشاه به عزم تسخیر شیروان از اصفهان حرکت کرد، محمدخان بلوچ را که مقیداً به اصفهان آورده بودند به حکم شاه افشار مکحول شد.

در سنه ۱۱۵۱ عبدالباقی خان زنگنه که از طرف نادرشاه به سفارت عثمانی رفته بود، با سفرای عثمانی وارد اصفهان شد که از آنجا به قندهار به خدمت نادرشاه بروند.

در سنه ۱۱۵۶ به حکم نادرشاه اولاد تقی خان بیگلربیگی فارس را که در اصفهان بودند به قتل آوردند.

در سنه ۱۱۵۷ حجاب شاعر اصفهانی درگذشت.

در سنه ۱۱۵۸ نادرشاه از همدان به اصفهان آمده از آنجا عازم ارض اقدس شد.

در سنه ۱۱۵۹ شعله شاعر اصفهانی درگذشت.

در سنه ۱۱۶۰ بعد از قتل نادرشاه علی قلیخان برادرزاده اش در ارض اقدس جلوس کرده خود را علی شاه و عادل شاه نامید. ابراهیم خان برادر کوچک خود را صاحب اختیار عراق کرده به اصفهان فرستاد.

در سنه ۱۱۶۱ ابراهیم خان در اصفهان افاغنه و اوزبکته را و جمعی از رؤسا را به بذل مال فریفته سلطنت نمود و از اصفهان به قصد تسخیر آذربایجان حرکت کرد.

در سنه ۱۱۶۲ شاهرخ میرزا حکومت اصفهان را به ابوالفتح خان بختیاری مفوض داشت. علی مردان خان بختیاری نیز که یکی از بزرگان بختیاری بود حسد به ابوالفتح خان پیدا کرده و چون امور سلطنت را مختل دید لشکری از تفنگچیان بختیاری و جاپلقی و خوانساری جمع کرده به اصفهان راند و از ابوالفتح خان شکست خورده لابد به کریم خان زند پیوسته به او متوسل شد و کمک خواست. کریمخان با علیمردان خان و سلسله زندیه رو به اصفهان نهادند و بر ابوالفتح خان غلبه کردند. ابوالفتح خان ناچار متابعت کریمخان را اختیار کرد، پس از آن کریمخان با علیمردان خان و ابوالفتح خان مشورت کرده میرزا ابوتراب ولد میرزا مرتضی صدر را که دختر زاده شاه سلطان حسین بود شاه اسماعیل نامیده به تخت سلطنت نشاند و هر یک از این سه نفر به مهمی مشغول شد.

از آن پس رقم سرداری را به اسم کریمخان نوشتند. کریمخان از اصفهان متوجه قلمرو علیشکر شده محمد علیخان تکلو را که از جانب شاهرخ میرزا در این محل سرداری داشت منهزم ساخته به کردستان شتافت. حسن علیخان گُرداردلانی را نیز مقهور و مطیع ساخت.

در این وقت علیمردان خان در اصفهان ابوالفتح خان را تلف نموده متوجه فارس شد. کریمخان دانست علیمردان خان نقض عهد کرده به قولش دیگر اعتمادی نیست. پالشکر بسیار به جانب اصفهان رانده اصفهان را متصرف شده، محمد صادق خان برادر خود را بیگلربیگی اصفهان نمود.

در سنه ۱۱۶۵ علیمردان خان بختیاری چون شنید کریمخان به قصد تدمیر او به اصفهان آمده از راه کوهستان به بختیاری و کنار آب کُزَن آمد. کریمخان او را تعاقب نموده بعد از جنگ غالب شد. علیمردان خان ناچار راه پیش داشت. کریمخان وارد اصفهان شد. سلیمان خان افشار را که اعور بود چشم دیگرش را کور ساخت. پس از نظم آن صفحات به طرف مازندران حرکت کرد و از آنجا به استرآباد جماعت یموت شروع به نهب و اسیر نمودند کریمخان به طرف تهران راند و از تهران به اصفهان.

در سنه ۱۱۶۶ کریمخان به قصد تدمیر علیمردان خان به طرف کرمانشاهان رفت با آزاد خان افغان نبرد آزموده شکست خورده راه اصفهان پیش داشت و از آنجا به طرف فارس حرکت کرد.

آزادخان دنبال او را داشته وارد اصفهان شد آغاز سلطنت کرد. کریمخان از فارس به قصد محاربه آزادخان به اصفهان معاودت کرده به قصبه قمشه که در نه فرسخی شهر است وارد شد. آزادخان با لشکر بسیار او را پیشباز کرده بعد از جنگ سخت شکست خورده اسکندر خان برادر اُمّی کریمخان در حینی که لشکر آزادخان را تعاقب می کرد مقتول شد، لهذا کریمخان دست از جنگ کشیده متوجه چهارمحال و از آنجا به کوه کیلویه رفت. هم در این سال راهب اصفهان شاعر درگذشت.

در سنه ۱۱۶۷ آزادخان به عزم جنگ کریمخان از اصفهان به شیراز و از شیراز به خشت آمده از لشکر کریمخان شکست خورده راه اصفهان پیش داشت. هم در این سال طبیب شاعر اصفهانی وفات کرد.

در سنه ۱۱۶۸ آزادخان از بیم کریمخان از اصفهان به طرف آذربایجان حرکت کرد. کریمخان از شیراز به اصفهان آمد در این شهر چریک گرمسیری و تفنگچیان فارسی که در ملازمتش بودند بنای خود سری گذاشتند. کریمخان به دفع آنها پرداخت. در این وقت خبر ورود محمد حسنخان قاجار را در قهاب که چهار فرسخی اصفهان است شنید. کریمخان او را پیشباز کرده بعد از جنگ سخت کریمخان به طرف شیراز فرار کرده محمد حسن خان وارد اصفهان شده محمد حسین خان دولو را به حکومت مقرر داشت.

در سنه ۱۱۶۹ آزاد خان دیگر باره وارد اصفهان شد.

در سنه ۱۱۷۰ کریمخان شیخ علیخان زند را مأمور تسخیر اصفهان کرد، آنجا را به حیطه تصرف درآورد. چون محمدحسن خان قاجار این خبر شنید به طرف اصفهان راند. ناچار شیخ علیخان جانب شیراز را گرفت، محمدحسن خان به شهر درآمد. مقارن این حال آتش غلا در اصفهان شعله ور شده محمدحسن خان بعد از هشت ماه توقف عازم شیراز گردید.

در سنه ۱۱۷۱ محمدحسن خان حکومت اصفهان را به حسینخان قاجار دولو داده به طرف شیراز راند. در آنجا از کریمخان شکست خورده به اصفهان مراجعت کرد، چون به باغ قوشخانه اصفهان رسید استماع کرد که حسین خان دولو فراراً به مازندران شتافته محمدحسن خان هم ناچار راه مازندران پیش داشت.

در سنه ۱۱۷۶ زکیخان زند بنی عم کریمخان که سابقاً از کریمخان رنجیده و به اصفهان رفته بود به استمالت او فرستاده سرداری الگوی عراق را به او داده با علی محمدخان همشیره زاده کریمخان همدست شده رایت مخالفت برافراشتند و در اصفهان به طغیان و سرکشی پرداختند. لهذا وکیل از آذربایجان متوجه اصفهان شد. قبل از وصول کریمخان به اصفهان زکیخان اهل و عیال کریم خان را جمع کرده به کوهسار بختیاری راند و او از زردکوه و مال امیر متوجه توابع شوشتر و در صحرایی موسوم به سردشت بار نزول افکنده کریمخان وارد اصفهان گردیده نظر علیخان زند را با جمعی به تعاقب زکیخان مأمور کرد. آنها چون به زکیخان رسیدن زکیخان به عربستان فرار کرد و اهل و عیال کریمخان را به اصفهان معاودت داد. هم در این سال تراب خان حکمی و میرزا عقیل و بیرو مستوفی اصفهانی به حکم کریمخان در اصفهان مقتول شدند.

در سنه ۱۱۷۸ کریمخان زند عزیمت اصفهان نمود و از اصفهان به قصد تأدیب طوایف بختیاری و تنسیق لرستان فیلی به چهارمحال آمده جمیع طوایف هفت لنگ و چهارلنگ بختیاری را کوچانیده در قم و فسا سکنا داد. هم در این سال فتحعلیخان افشار ارومی با پسر کریمخان مقتول و جسدش را به بقعه شاه رضای قمشه بخاک سپردند.

در سنه ۱۱۹۱ میرزا نصیر طبیب اصفهانی وفات کرد.

در سنه ۱۱۹۴ آقا محمد شاه قاجار بعد از فوت کریمخان از شیراز با چهارده نفر عزیمت اصفهان نمود و دوشنبه وارد اصفهان شد و در منزل قیجی منزل کرد. خوانین مزبور بابرگشایی؟ و بغایری؟ تعهد خدمت کردند. رضا قلیخان برادر شاه که در اصفهان بود تعهد

خدمت کرد. آقا محمد خان به طرف تهران حرکت کرد. در بیستم صفر شب عید نوروز وارد زاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم شد. هم در این سال زکیخان زند برادر امی کریمخان علیمرادخان خواهر زاده خود را به حراست اصفهان فرستاد.

در سنه ۱۱۹۶ زکیخان زند ابو الفتح خان پسر وکیل را بالشکری به طرف اصفهان به جنگ علی مرادخان زند فرستاد.

هم در این سال صادق خان برادر کریمخان دعوی سلطنت کرده با علیمرادخان زند که در اصفهان بود جنگ کرد. علی مرادخان به قلمرو علیشکر کرمانشاهان شتافته قریب سی هزار جمعیت جمع کرده به طرف اصفهان راند و از آنجا به شیراز رفته شهر را تسخیر نمود. از آن پس حکومت اصفهان را به صید مردان خان عم زاده خود داده، پس از چندی او را معزول و خود به طرف اصفهان رفت.

در سنه ۱۱۹۸ علی مرادخان زند شیراز را تسخیر کرده به اصفهان آمده از آنجا با چهل هزار نفر عزیمت تهران نمود.

در همان سال باقرخان خراسگانی اصفهانی که از جانب علی مرادخان زند حاکم اصفهان بود طبل یاغیگری کوفت، علی مراد خان به طرف اصفهان حرکت کرده در مورچه خورت وفات کرد.

جعفرخان زند بی منازعی وارد اصفهان شده بداعیه شهریارى پرداخت. هم در این سال آقا سید احمد هاتف شاعر اصفهانی صاحب ترجیع مشهور وفات کرد.

در سنه ۱۱۹۹ جعفرخان زند، نجف خان زند را بالشکر بسیار به فتح تهران فرستاد. در قم با سپاه قاجار تلاقی و بعد از جنگ شکست خورده به اصفهان گریخت. جعفرخان ناچار راه فارس پیش داشت، آقا محمدشاه با جلال وارد اصفهان شد. اهالی موکبش را پیشباز کردند. شاه قاجار چهل روز در اصفهان توقف کرده آنگاه باقرخان خراسگانی را به حکومت اصفهان مقرر داشته راه عسکران پیش داشت.

هم در آن سال جعفرخان زند با بیست هزار سوار از فارس عزیمت تسخیر اصفهان نمود. باقرخان در قلعه طبرک متحصن گردیده در آخر به هلاکت رسید، جعفرخان بر اصفهان مستولی شده حاجی علی قلیخان کازرونی را با سه هزار نفر به قم و کاشان فرستاده و خود روانه قلمرو گلپایگان شده در آنجا از سپاه قاجاریه شکست خورده به اصفهان فرار کرده و از اصفهان به طرف فارس راند.

در سنه ۱۲۰۰ جعفرخان زند از ایلات فارس جمعیتی فراهم کرده به طرف قصبه قمشه و

سمیرم حرکت کرد. آقامحمد شاه قاجار از تهران با قشون فراوان راه اصفهان پیش داشت. در راه قلعه میغان را خراب کرده وارد دهق شد. در آنجا استماع شد که جعفرخان به طرف فارس فرار کرده شاه قاجار وارد اصفهان شده باز ماندگان خراسگانی را مهربانی نمود. آنگاه جعفر قلیخانی قاجار را با لشکر بسیار در اصفهان به جای گذاشته خود راه بروجرد پیش داشت.

در حوالی اصفهان اسماعیل خان زند گرفتار شده به حکم شاه چشمش را بیرون آوردند. هم در این سال فیض علیشاه اصفهانی پدر نور علیشاه که از عرفای معروف است وفات کرد. در سنه ۱۲۰۱ آقامحمد شاه از طهران عزیمت اصفهان نمود و اغلب ایام را مشغول شکار بود. هم در این سال میرمحمد خان طبسی به خیال تسخیر اصفهان افتاد. محمدحسین خان و اسماعیل خان عرب عامری که از جانب شاه حاکم نطنز و اردستان بود او را تشویق کرده به بلوک رویدشت وارد نمودند. جعفر قلیخان قاجار با میرمحمدخان رزمهای سخت داده ناچار به طرف طبس فرار کرد.

در سنه ۱۲۰۲ در ۲۵ رجب شاه قاجار از تهران به طرف اصفهان رانده و از آنجا برای تسخیر فارس عزیمت نمود. هم در آن سال علی قلیخان قاجار را با دو هزار نفر سپاه به توقف اصفهان مأمور نمود. هم در آن سال علی قلیخان حاکم اصفهان از جعفر خان زند شکست خورده به طرف اصفهان فرار کرد.

هم در آن سال آقامحمدخان با سیصد سوار زُبده به طرف اصفهان شتافت که الوار را از آن صفحات دفع دهد. جعفرخان در یک منزلی اصفهان که عزیمت شاه قاجار را شنید به جانب شیراز فرار کرد.

در سنه ۱۲۰۳ سوم شهر ذیحجه شاه قاجار از شیراز عزیمت اصفهان نموده و حکومت آنجا را به محمدحسین خان پسر باقرخان خراسگانی تفویض داشته راه تهران پیش گرفت. در سنه ۱۲۰۴ آقامحمدشاه از تهران به طرف اصفهان رانده در چمن گندمان اطراق نمود و خیال رفتن به فارس و رزم با لطفعلیخان زند را در سر داشت. اهالی شیراز شاه را به عرایض خود دلخوش داشتند و استدعا کردند که این تسخیر را به وقت دیگر اندازد، شاه قبول کرده از چمن گندمان به طرف قزوین حرکت کرد.

در سنه ۱۲۰۵ لطفعلیخان زند با استعداد کامل تسخیر اصفهان نمود. آقا محمدشاه برادر زاده خود فتحعلی شاه را با لشکر عظیم به مقاتلت او مأمور داشت. فتحعلی شاه در چمن گندمان ورود کرده اطراق نمود. لطفعلی خان به سمیرم آمد در قمشه به مقاتلت پرداختند. آخر الامر لطفعلی خان به طرف شیراز حرکت کرد، فتحعلی شاه وارد اصفهان شد.

در سنه ۱۲۰۶ آقا محمدشاه، فتحعلی شاه را به توقف تهران مأمور می‌کند. حسین قلیخان قاجار را به حکومت اصفهان می‌فرستد، موکب شاهی برای تدمیر لطفعلی‌خان با قشون به چمن گندمان اردو می‌زند. هم در این سال علیخان از طبس به ابرقو آمد و پادشاه قاجار قشونی بسیار به دفع او فرستاد.

در سنه ۱۲۰۷ آقا محمدشاه از چمن کوشک زرد وارد اصفهان شده در آنجا عزیمت تهران نمود.

در سنه ۱۲۱۲ بعد از شهادت آقا محمدشاه قاجار، محمدخان زند موقع را به دست آورد با جمعی از الوار به اصفهان آمده شهر را تصرف نموده، میرزا عبدالوهاب مستوفی اصفهانی را دخیل در امور ولایتی نمود.

فتحعلی شاه قاجار جمعی از خوانین قاجاریه را بالشکری بزرگ به دفع محمدخان زند فرستاد. محمدخان راه فرار پیش داشت، میرزا عبدالوهاب را از حلیه بصر محروم داشتند. مقرر شده بود که اصفهان را قتل عام نمایند، به شفاعت علما و اعیان معفو شدند. هم در این سال نور علیشاه اصفهانی که از اجله عرفای معروف بود در موصل درگذشت. هم در این سال ملاحسین رفیق شاعر اصفهانی وفات کرد.

در سنه ۱۲۱۳ حسین قلیخان برادر فتحعلی شاه حکمران فارس به سودای سلطنت کمر بست و با جمعی راه اصفهان پیش داشت. حاج محمدحسین خان بیگلربیگی اصفهان اهل و عیال خود را به یزد فرستاده و خود در خارج شهر اصفهان اطراق کرد.

هم در این سال اسحاق میرزا بن حیدر میرزا بن شاه اسماعیل که از احفاد خلیفه سلطان مازندرانی داماد شاه عباس ثانی بود و دو سال بود که در دماوند محبوس بود به توسط اشرف خان متخلص شده به اصفهان رفت. اسحاق میرزا آن کسی است که کریم خان زند به اسم وی مملکت ستانی در ابتدا می‌نمود و مدتی هم دست آویز خوانین بختیاری برای قتل و غارت شده بود. هم در این سال ابراهیم خان شاه با قشون مأمور به توقف چمن گندمان و حراست عراق و فارس گردید.

در سنه ۱۲۱۴ محمود میرزای افغان که پناه به فتحعلی شاه آورده بود به امر شاه با قشون طبس و قائن متوجه هرات شد. در آنجا از قیصر میرزا شکست خورده به یزد گریخت. به حکم شاه مقرر شد که محترم‌اً در اصفهان بماند تا موقع تقویت فراهم شود.

هم در این سال آقا محمد علی متخلص به شیدا که از شعرای معروف اصفهان است وفات می‌کند.

در سنه ۱۲۱۵ میرزا محمد شفیع بندپی مازندرانی اصفهانی الاصل به وزارت اعظم فتحعلی شاه نائل می شود.

در سنه ۱۲۱۶ حسین قلیخان برادر شاه کرت دیگر خیال سلطنت در سر می پزد و از کاشان به اصفهان و از اصفهان به عراق رفته مشغول تدارک قشون می شود.

شاه قاجار با سپاهی بیشمار در دوم ربیع الثانی از تهران عزیمت اصفهان و دفع حسین قلیخان می نماید. حاجی محمدحسین خان بیگلربیگی اصفهان از نائین به چارپای در نظنز به خدمت شاه می رسد. حسین قلیخان چون از حرکت اردوی شهریاری آگاه شد راه کرمانشاهان پیش گرفت.

در سنه ۱۲۱۹ میرزا جعفر شاعر متخلص به صائی اصفهانی وفات کرد.

در سنه ۱۲۲۱ فتحعلی شاه قاجار حاجی محمد حسین خان اصفهانی را که در آن وقت بیگلربیگی اصفهان بود به لقب امین الدوله و منصب استیفا سرافراز کرد. مشارالیه از اسخیای عالم محسوب می شد. بعد از چندی صدراعظم فتحعلی شاه شد در دویست و سی نه وفات کرد.

هم در آن سال عبدالله خان ولد حاجی محمد حسینخان امین الدوله به حکومت اصفهان منصوب شد.

در سنه ۱۲۲۳ (سرهر فرد ژونس) سفیر انگلیس وارد بندر بوشهر شده به اتفاق مهماندار دولت ایران به شیراز و از آنجا به اصفهان و از اصفهان به طرف طهران آمد.

در سنه ۱۲۲۵ فتحعلی شاه قاجار از تهران به طرف اصفهان حرکت کرد و یکصد هزار تومان از اصل مالیات به رعایا تخفیف داده شد. پس از چندی اقامت در ماه صفر عزیمت تهران نمود.

در سنه ۱۲۲۹ آقا محمد کاظم واله اصفهانی وفات کرد.

در سنه ۱۲۳۵ میرزا صادق ناطق شاعر اصفهانی درگذشت.

در سنه ۱۲۳۹ حاجی محمد حسینخان صدر اعظم اصفهانی را شاه قاجار از اصفهان به تهران احضار می کند در تهران وفات می نماید. مشارالیه معروف به صدر اصفهانی و به کرم وجود معروف است. آثار خیریه از او به جای مانده از قلعه دور نجف اشرف. بعد از فوتش منصبش را به عبدالله خان امین الدوله پسرش دادند.

در سنه ۱۲۴۰ فتحعلی شاه به اصفهان رفت. حاج هاشم خان ولد حاجی رجبعلی بختیاری ساکن محله لبنان اصفهان را که به شرارت معروف بود سیاست و تنبیه شد. امین الدوله از

حکومت معزول، سلطان محمد میرزا بجای او منصوب گردید. دویست هزار تومان به رعایا تخفیف داده شد.

هم در این سال یوسف خان سپهدار عراق و وزیر اصفهان درگذشت. فرزندش غلامحسین خان به وزارت اصفهان نائل شد.

در سنه ۱۲۴۱ آقا سید محمد مجتهد اصفهانی از عتبات عالیات به تهران آمده شاه قاجار را وادار جهاد با روسیه می‌نماید.

در سنه ۱۲۴۲ امین الدوله عبدالله خان اصفهانی وزارت اصفهان یافت.

در سنه ۱۲۴۳ فتحعلی شاه عبدالله خان امین الدوله را از اصفهان احضار و به منصب صدرات اعظمی نائل گردید.

در سنه ۱۲۴۵ فتحعلی شاه قاجار عزیمت فارس و خوزستان نمود. اللهوردی میرزا را با دسته تفنگچی نوائی به سرکردگی عبدالمجید خان به قمشه و سمیرم فرستاد و غلام حسینخان سپهدار را با توپخانه به توقف اصفهان مأمور داشت. در قریه گز سه فرسخی شهر، سیف الدوله و ملاعلی نوری که از اجله حکما بود با اعیان اصفهان به حضور همایونی آمدند و باغ سعادت آباد اصفهان منزل شاه شد و بعد از شش روز اقامت به طرف فارس حرکت کرد. در سنه ۱۲۴۶ ملاعلی نوری از اجله حکماء اصفهان درگذشت.

در سنه ۱۲۴۷ فتحعلی شاه برای دیدن سرچشمه آب زاینده رود و آب کُرن می‌رود و از آنجا به قریه دهکرد عزیمت می‌کند. عباس میرزای نایب السلطنه هم که از کرمان احضار شده بود در قریه دهکرد به خدمت شاه نائل می‌شود و پس از چندی از دهکرد به اصفهان تشریف فرما می‌شود.

هم در این سال محمد مهدیخان مازندرانی متخلص به شحنه [درگذشت] که در چهارباغ جدید اصفهان در مقبره ملا محمد سراب که از اجداد امی او بود دفن شد.

در سنه ۱۲۵۰ در چهاردهم جمادی‌الثانی فتحعلی شاه قاجار وارد اصفهان می‌شود و در باغ سعادت آباد نزول می‌نماید. عبدالله خان امین الدوله اصفهانی را با هفت هزار سوار و پتاده برای رسیدگی به محاسبات فارس می‌فرستد.

هم در این سال مزاج شاه از طریق استقامت منحرف شده عصر پنجشنبه ۱۹ ماه جمادی‌الآخری در عمارت هفت دست اصفهان که در خارج شهر است بدرود زندگی می‌کند. شاهزادگان نعلش او را به قم می‌فرستند و در بقعه‌ای که خود شاه از این پیش معین کرده بود دفن می‌نمایند.

فتحعلی شاه دومین سلطان قاجاریه است. ولادتش در سنه ۱۱۸۵ مدت سلطنتش سی و هشت سال و پنج ماه.

مشارالیه از جمله سلاطین با عزم است. اعتقادی پاک به حضرت امیرالمؤمنین علی و یازده فرزندش علیهم السلام می‌ورزید. دویست و شصت نفر اولاد ذکور و اناث از او متولد شد.

آثار خیریه فتحعلی شاه

مخارج تذهیب ایوان و قبه حضرت سیدالشهداء علیه السلام پنجاه هزار تومان، نصب ضریح نقره در آن حرم محترم بیست هزار تومان، قبه و بارگاه حضرت عباس چهل هزار تومان، پنج عدد قندیل طلا به وزن چهارده من تبریز برای حرم محترم حضرت رضا، دو ضریح نقره بیست هزار تومان برای حضرت عبدالعظیم و امام زاده حمزه، بنای قبه حضرت معصومه و صحن و اتمام درب مینا و ضریح بنای دارالشفاء در تهران، تعمیر سد قم که مخارج جمله به یکصد هزار تومان رسید، بنای صحن جدید در جنب روضه حضرت رضا(ع) و اهدای قندیل مرصع و قندیل طلا به آن روضه منوره سر جمع چهل هزار تومان، بنای مسجد جامع تهران و جامع سمنان هزار تومان. قرض میرزا عبدالوهاب معتمدالدوله را داد و در برابر شش قصیده مرحوم فتحعلی خان صبا ملک الشعراء کاشانی شش هزار تومان بخشید.

در سنه ۱۲۵۳ خسروخان گرجی حاکم اصفهان چون فقره شفاعت علمای شهر را قبول ننمود مردم براو شوریدند و او را در عمارت هفت دست محصور داشتند. فرخ خان کاشانی (امین الدوله) از طرف محمد شاه به تحقیق ماجرای مأمور اصفهان شد و معلوم کرد که اصلاح‌پذیر نیست، لهذا خسروخان به طهران احضار و فرخ خان چهار ماه موقتاً حکومت می‌نمود تا فضل علیخان قراباغی به حکومت اصفهان منصوب گردید.

هم در این سال فضلعلی خان میرزا، جواد نامی را که در وزارت اصفهان مناول دیوان دخیلی داشت و بر ضد حکومت بود به هلاکت رسانید.

در سنه ۱۲۵۵ اشرار والواط اصفهان بنای شرارت را گذاشتند، شبها به خانه متمولین و تجار می‌رفتند و به تهدید به قتل پول می‌گرفتند و به مصارف لهو و لعب خود می‌رساندند. بنابر این از طرف دولت متوجه‌رخان معتمدالدوله به حکومت اصفهان نامزد شده که اشرار را سیاست نماید.

در سنه ۱۲۵۵ موبک محمد شاه از تهران عزیمت اصفهان نمود. روز ۲۵ ذی حجه وارد اصفهان شد. نصرالله خان کشیکچی باشی را به گرفتن اشرار امر نمود یکصد و پنجاه نفر از

الواط گرفتار، جمعی به تنبیه و برخی به اردبیل فرستاده شد.

در سنه ۱۲۵۸ حاجی سید محمدباقر رشتی مجتهد ساکن اصفهان که از اجله علما است بدرود زندگی می‌کند. آقا سید اسدالله فرزند آن مرحوم از عتبات عالیات آمده در اصفهان به مسند پیشوائی می‌نشیند.

هم در این سال محمود بن شهباز خان دنبلی قور یساولباشی که در اصفهان نایب منوچهر معتمدالدوله بود و صاحب کمال و اخلاق و نظم و نثر، درگذشت؛ پسرش شهبازخان منصب پدر یافت.

در سنه ۱۲۶۲ منوچهر خان معتمدالدوله حاکم اصفهان سید علی محمدباب پسر میرزا رضای بزاز را از شیراز به اصفهان خواست و او را از نیکان می‌پنداشت و مجلسی از علما فراهم آورده بعضی سؤالات از باب کردند از عهده جواب بر نیامد لهذا منزلی مخفی برای او در عمارت حکومتی معین کرد و به مردم گفت از شهر فرار کرده. معتمدالدوله در هزار و دویست و شصت و سه وفات کرد. سید علی محمد دین خود را ظاهر ساخت. کارگزاران دولت او را از اصفهان به چهریق بردند.

در سنه ۱۲۶۳ عبدالله خان امین‌الدوله اصفهانی در ماه شعبان در نجف اشرف درگذشت. در سنه ۱۲۶۴ جعفرقلیخان قراجه داغی از دارالخلافه با صد و پنجاه سوار به حفظ خزانه اصفهان مأمور شده که به سلامت به طهران بیاورد.

در سنه ۱۲۶۵ خان خانان را از حکومت اصفهان معزول، حکومت را به غلام حسین خان سپهدار تفویض داشتند. محمدحسین خان خلیج به نیابت سپهدار از پیش به اصفهان آمد. روزی سربازی بایکی از بستگان میرزا سید محمد امام جمعه نزاع کرد امام جمعه متغیر شد، اشرار فتنه‌جوی به پشت گرمی احمد میرزا که از طرف مادر به سلاطین صفویه می‌پیوست و میرزا عبدالحسین مستوفی و محمد علیخان و میرزا ابوالقاسم و غیره بی‌رضای امام جمعه فتنه را بزرگ کردند و محمد حسین خان خلیج نایب‌الحکومه سپهدار را در مسجد جمعه بکشتند. مابین اشرار بلد و سرباز و بستگان حکومت جدال و قتال سخت شد. جمعی از دارالخلافه مأمور رفع غایله شدند اشرار فراری و متواتری و جمعی از آنها مقتول و دستگیر؛ احمد میرزا به قم فرار کرد و پسرهای محمدحسین خلیج به او دست یافته به خون پدر او را بکشتند و میرزا عبدالحسین مستوفی مدتی در قریه قمصر کاشان متواری بود و آخر الامر در قریه ده نو اصفهان در خانه علی نام ملازم خود گرفتار کسان سپهدار گردید. او را به شهر آوردند و به قتل آوردند. بعد از رفع غائله چراغ علیخان به حکومت اصفهان مأمور گردید.

در سنه ۱۲۶۷ چراغ علیخان سراج الملک زنگنه قوللر آقاسی به حکومت اصفهان مأمور شد. هم در این سال عمارت دیوانی اصفهان را برای ورود موکب همایونی تعمیر نمودند. هم در این سال ناصرالدین شاه قاجار در ۱۵ رمضان المبارک با جمعی از بزرگان و رجال وارد اصفهان شد و در عمارت سلطنتی شهر منزل کرد. اعیان در ابنیه دیگر و سایر اهل اردو در عمارت هفت دست در کنار رودخانه زاینده رود چادر زدند سلام عید فطر را در آنجا گرفت. مقرر شد سه فوج سرباز از توابع اصفهان بگیرند و جبهه خانه در اصفهان بنا نمودند که در هر ماهی سیصد قبضه تفنگ و هزار دست فانسقه و اسباب سربازی در آن تمام شود و نساج اصفهان قرار شد سالی پنجاه هزار دست ملبوس نظامی در اصفهان بدوزد.

هم در این سال در اصفهان و تهران کالسکه‌های خوب مثل اروپا ساختند. شاه اجازه سواری کالسکه را به مردم داد!!

در سنه ۱۲۶۸ ساختن تفنگ و چقماق در اصفهان ترقی کرد.

هم در این سال سر تپی فوج جدید اصفهان را به مصطفی قلیخان قاجار دادند.

هم در این سال از اصفهان تا منزل مقصودبیک در راه فارس همچنین از اصفهان الی کاشان قراولخانه‌ها ساختند.

هم در این سال ناصرالدین شاه پانزده هزار تومان به رعایای اصفهان تخفیف داد. هم در این سال پادری یحیی پیشوای مذهب کاتولیکی عیسوی در جلفای اصفهان درگذشت.

در سنه ۱۲۶۹ چراغ علیخان نایب الحکومه اصفهان قلعه علیمحمدخان را که در چهارمحال بود خراب کرده با خاک یکسان نمود.

در سنه ۱۲۶۹ در اصفهان ناخوشی و با بروز کرد.

در سنه ۱۲۷۰ دولت ایران مبلغی تخفیف مالیاتی به ارامنه ساکن جلفا و بلوک فریدن اصفهان داد، و به توسط طاطاوس بزرگ ملت ارامنه سفارش نامه به حکام اصفهان نوشته شد که رعایت ملل را که رعایای ایرانند بنمایند.

در سنه ۱۲۷۱ از طرف دولت عمارات دیوانی اصفهان را تعمیر می‌نمایند. هم در این سال پل خواجهوی اصفهان را مرمت کردند.

در سنه ۱۲۷۱ عمارت هزار جریب اصفهان را به حکم دولت تعمیر کردند.

هم در این سال حشمت الدوله به حکومت اصفهان مفتخر و میرزا زکی گیلانی به پیشکاری اصفهان کما فی السابق برقرار گردید.

در سنه ۱۲۷۲ عمارت عالی قاپوی اصفهان را بر حسب امر دولت، حشمت الدوله

حکمران اصفهان تعمیر کرد.

در سنه ۱۲۷۳ ظهور روشنی برق مانند در شهر اصفهان در هوا و بعد از سه روز نزول صاعقه بسیار عظیم و صدای مهیبی در هوا.

در سنه ۱۲۷۴ عیسی خان والی حاکم اصفهان شد. هم در آن سال جبّه خانه اصفهان در صنعت تفنگ سازی خیلی ترقی کرد.

در سنه ۱۲۷۵ حکومت اصفهان به خانلر میرزای احتشام الدوله داده شد.

در سنه ۱۲۷۸ حکومت اصفهان به شاهزاده سلطان حسین میرزای جلال الدوله داده شد و پیشکاریش به عهده قوام الدوله محول گردید.

در سنه ۱۲۸۰ مجدالدوله به پیشکاری اصفهان مأمور شد.

در سنه ۱۲۸۴ میرزا فتحعلی خان صاحب دیوان شیرازی پیشکار اصفهان شد.

در سنه ۱۲۸۵ میرزا محمد علیخان شاعر اصفهانی ملقب به شمس الشعراء وفات کرد.

در سنه ۱۲۸۶ میرزا فتحعلی خان صاحب دیوان حاکم اصفهان گردید.

در سنه ۱۲۸۸ حکومت اصفهان را به شاهزاده حسام السلطنه فرمانفرمای خراسان دادند. ابوالفتح میرزا^۱ مؤیدالدوله با پیشکاری میرزا محمد حسین ناظم الملک روانه اصفهان گردید. بعد از فوت ناظم الملک حسین قلیخان مافی به پیشکاری اصفهان سرافراز گشت.

در سنه ۱۲۹۰ حاجی سید اسدالله مجتهد اصفهانی ولد مرحوم حاجی سید محمدباقر از اجله علمای اصفهان وفات کرد.

در سنه ۱۲۹۱ آقا میرسید محمد امام جمعه اصفهانی ملقب به سلطان العلماء وفات کرد.

در سنه ۱۲۹۲ شاهزاده ظل السلطان حکمران اصفهان از دارالخلافه مراجعت به اصفهان نمود.

در سنه ۱۲۹۴ میرزا تقی خان حکیم باشی ظل السلطان استخوانهای ماموت را در اصفهان انکشاف کرد. ماموت حیوانی است که قبل از طوفان آخری در کوره ارض وجود داشته شبیه به فیل ولی بزرگتر؛ بعد از طوفان دیگر از آن حیوان اثری نماند.

در سنه ۱۲۹۷ ظل السلطان از تهران به اصفهان، در ماه رمضان آن سال از اصفهان از راه بختیاری به عربستان و لرستان رفت.

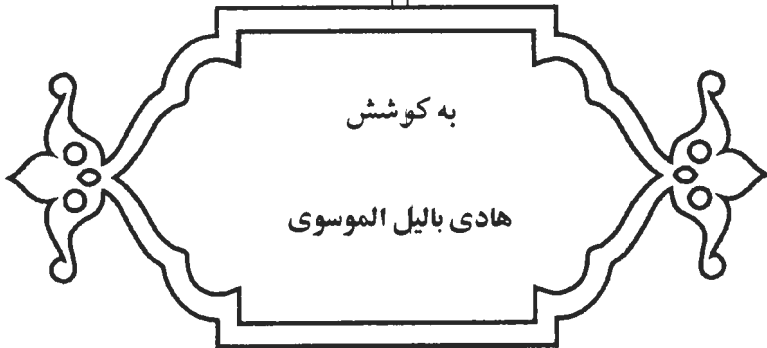
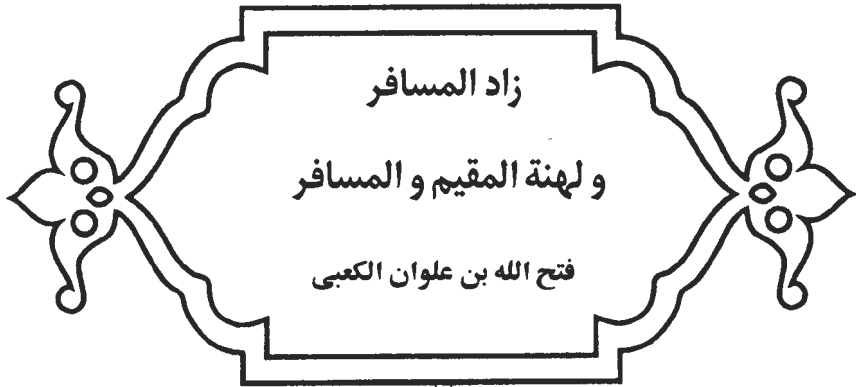
در سنه ۱۲۹۸ شاهزاده ظل السلطان حکمران اصفهان به حضور شاه آمد. پس از چندی به

مقر حکومت خود رفت.

در همان سال در ماه شعبان آقا میر محمد حسین در اصفهان که از اجله علمای آقایان محترم سلسله امام جمعه و خود نیز چندی به منصب امام جمعه گی منصوب بود وفات کرد. هم در آن سال مدرسه ای موسوم به «همایون» ظل السلطان در اصفهان بساخت. در سنه ۱۲۹۹ شاهزاده ظل السلطان حکمران اصفهان لباس زمستانی و تابستانی از اقمشه اصفهان برای سرباز تهیه دید و نیز کلاهی از جنس پوست که جلو آن را برنج گرفته بودند برای سرباز بساخت.

هم در آن سال ظل السلطان به تهران آمد و در ۲۸ جمادی الاولی از تهران مراجعت به اصفهان نمود. هم در آن سال حسین قلیخان ایلخانی بختیاری را ظل السلطان در محبس هلاک ساخت. نعش او را در تخت فولاد در بقعه میرفندرسکی سپردند. هم در آن سال ظل السلطان در خیابان چهارباغ اصفهان سربازخانه بزرگی بنا نهاد. در سنه ۱۳۰۰ حکومت اصفهان به عهده شاهزاده ظل السلطان است.^۱

۱. ادامه نسخه موجود شرحی است در باب اصفهان که تقریباً به طور کامل برگرفته از کتاب مرآة البلدان (ج ۱، صص ۸۶-۱۲۲)، جز آن که مؤلف اندک تغییری در عبارات دیده و دو سه مورد حواشی کوتاهی به نقلهای شاردن که ترجمه آن در مرآة البلدان آمده، زده است. به همین دلیل از نقل باقیمانده خودداری می‌کنیم و طالبان را به کتاب مزبور ارجاع می‌دهیم.



المقدمة

هو الشيخ فتح الله بن علوان الكعبي القباني^١ الدروقي. علامة كعب و مفخرتها و قاضي المسلمين في البصرة في مطلع القرن الثاني عشر الهجري، ولد سنة ١٠٥٣ في القبان، و توفي في سنة ١١٣٠ هـ، كان من كبار علماء الدورق بل من كبار علماء المنطقة بل والطائفة في عصره جاء ذكره في كثير من كتب

١. القَباني نسبة إلى القَبان برفع القاف والباء الموحدة المُخَفَّفة بعدهما الألف والنون مدينة قديمة تقع على الضفة الشرقية من نهر دجيل المعروف في زماننا هذا بنهر بهمنشير، عند مصبه في الخليج على بعد ستة فراسخ من الدورق تقريباً لأنها تمتد إلى ناحية الشرق تجاه بندر معشور وكانت إحدى ثلاث مَدِينٍ مهمّة في المنطقة الحويزة والدورق والقبان وكانت عامرة ذات أسواق مليئة بالبضائع والأموال لموقعيتها الخاصة على ساحل البحر و لكونها من الموانئ القريبة للدورق تحمل منها البضائع وتخزن فيها و ترفأ إليها سفن البحر القادمة من الجزر والهند والبحرين، وقد كثرت فيها المدارس والمساجد والعلماء و اهل التفوى. قال صاحب كتاب [عنوان المجد]. كان في القبان تسعون مسجداً. و يقول بعض الكتاب في جغرافية المنطقة و تاريخها، إن القَبان هي مدينة جَبِيّ الشهيرة المنسوب إليها ابو علي و ابو هاشم الجبائيان و قد تغير اسمها بعد القرن الثامن تقريباً. و كيف كان فقد خضعت القبان لولاة البصرة في مطلع القرن الحادي عشر الهجري بعد ان كانت تابعة لوالي الدورق المنتمي للإمارة المشعشعية و قد اتخذها علي باشا ابن افراسياب الديري (حاكم البصرة ١٠١٢ - ١٠٥٧ هـ) قاعدة عسكرية و بنى فيها ثلاث قلاع، أطلق إسم الكوت على كل قلعة من تلك القلاع و هي الكوت الشمالي والكوت الجنوبي و كوت مَيّان (أي كوت الوسط) و اعتنى بتعميرها و تنظيم شؤونها و اسكن فيها قبائل كعب. قال السيد علي المغربي المعروف بالأخضري يمدح علي باشا بن افراسياب والي البصرة:

شوقي الى الملك الذي	حاز القبان به النهاية
ملك عظيم لم تقف	فيه الرئاسة عن غاية
نتلو دوماً مدحه	لما غدى في المجد أية

وقعت في القبان حوادث تاريخية جاء ذكر بعضها في كتاب [السيرة المرضية في شرح الفرضية] و بعضها في [زاد المسافر ولهنة المقيم والحاضر] وكان خراب القبان على يد كريمخان الزندي ملك ايران في سنة ١١٧٨ و ذلك عندما هاجم الكعبيين فيها واجلاهم عنها و قطع عنها ماء نهر كارون يهدمه سدّ السائلة المبني على النهر المذكور فتراجع الماء العذب عنها و علاها الماء المالح للبحر، فلم يبق فيها نبت و لا شجر و تفرق اهلها في البلاد، فاندست معالمها و دفنت تحت التراب آثارها.

التراجم والمعاجم الرجالية.

نسبه و أسرته:

ينتسب الشيخ فتح الله بن علوان الكعبي الى قبيلة كعب العربية التي تسلمت حماية سواد العراق من بني حزن في القرن السادس الهجري فكان للقبيلتين وقائع جاء ذكرها في الكامل لابن الأثير في حوادث سنة ٥٦٨ و قد نزحت هذه القبيلة من العراق و استقرت في ارض القبان (جنوب منطقة الدروك^١) في مطلع القرن الحادي عشر الهجري على عهد حاكم البصرة علي باشا بن افراسياب الديري و حاكم اقليم الأهواز المولى مبارك بن عبدالمطلب المشعشي. و بالرغم من انتشار مذهب التشيع بين أبناء هذه القبيلة قبل حلولهم ارض القبان، فقد كان لسكناهم هذه المنطقة اثر مهم في تطوّر سلوكهم و تبلور مذهبهم، لمجاورتهم الإماميتين في الإمارة - المشعشعية و لخروجهم عن سيطرة العثمانيين، و قد ظهر بينهم جمع من رجال العلم والفضيلة في هذه المرحلة من تاريخهم، منهم الشاعر الحسيني الكبير الحاج هاشم بن حردان الكعبي الدروقي الذي ابدع في رثاء الامام أبي عبد الله الحسين عليه السلام. أمّا المترجم له فقد كان من أسرة علمية شهيرة في القبان اتيت على ذكر جماعة من رجالها في كتابي [الياقوت الأرزق في اعلام الحويزة والدروك] منهم والده الشيخ علوان ابن بشاره القباني المتوفى سنة ١٠٨٠، و منهم اخوه الشيخ احمد ابن علوان، و ابن اخيه، الشيخ ابراهيم بن احمد بن علوان نزيل خلف أباد (كان حياً سنة ١١٤٥)، و يظهر من ذكر المترجم لجماعة من ابائه و اجداده في بعض تأليفاته انهم كانوا من اهل الفضيلة والولاء الشديد لأهل البيت عليهم السلام.

نشأته و حياته العلمية:

قبل أن نذكر كلام العلماء في مدحه والثناء عليه لابد ان نستعرض بداية حياته و نشأته و هجرته في طلب العلم و جملة من مشاهير اساتذته، و ليكن ذلك كله نقلاً عما كتبه هو عن نفسه في كتابه [زاد المسافر ولهنة المقيم والحاضر]، فقد جاء في

١. الدروك: بفتح الدال المهملة و سكون الواو و فتح الراء، آخرها قاف، بلد يقع في جنوب غربي خوزستان و يُعرف اليوم (بالفلاحية) (و شادكان). و تطلق كلمة الدروك على تلك المنطقة كلها فتشمل الفلاحية و ضواحيها و تمتد شرقاً إلى ما يحاذي بندر معشور و جنوباً الى القبان و شمالاً اسفل ذيل الجراحی و خلف أباد، و للدروك تاريخ قديم، تبدأ مرحلته الاسلامية منذ أن فتحه المسلمون سنة ١٦ للهجرة، و من اقدم من ينسب إلى الدروك من اصحابنا الاماميين على بن مهزيار الدروقي و ابو يوسف يعقوب بن اسحاق المعروف بابن السكيت (صاحب اصلاح المنطق) و وضعت للجزء الخاص في اعلام الدروك من كتابي [الياقوت الأرزق في اعلام الحويزة والدروك]. مقدمة سميتها [جولة خاطفة في الدورق السالفة]، استعرضت فيها ماضي الدورق و حاضرة بأيجاز من الناحيتين التاريخية و الجغرافية.

مقدمة كتابه هذا مايلي:

(ترجمة المؤلف عفى الله عنه)، هو فتح الله وكُنيتُه ابو علي و لقبه جمال الدين بن الشيخ علوان بن الشيخ بشارة بن الشيخ محمد بن الشيخ عبدالحسين الكعبي نسباً القباني مولداً و منشأً، ولد سنة (١٠٥٣) ثلاث و خمسين بعد الألف، هاجر الى شيراز شاباً سنة (١٠٧٩) تسع و سبعين بعد الألف، و اشتغل بها في طلب العلم، اخذ الضرف عن السيد نعمة الله الجزائري والتحو عنه ايضاً، ثم عن الشيخ حسن بن الشيخ محمد الجزائري، و كان ذلك في المدرسة المنصورية^١. والعروض عن الشيخ احمد المدني رحمه الله تعالى ثم انتقل الى المدرسة اللطيفية^٢، و اخذ العربية عن السيد عزيز الجزائري ابن عمّ السيد نعمة الله الجزائري والمنطق عن ميرزا علي رضا بعض مدرّسي المدرسة المذكورة و عن الشاه ابي الولي^٣ رحمه الله تعالى، و اصول الفقه عن السيد نسيمي^٤ رحمه الله تعالى، و كذلك علم دراية الحديث و معرفة الرجال عنه ايضاً قدّس سرّه و رفع في الدارين قدره. ثم رجع الى القبان و اشتغل على ابيه المرحوم. الشيخ علوان في علم الكلام والفقه و بعض الحديث ثم تولّى القضاء في البصرة^٥ مدة فرأى القضاء مخلاً في دينه فعافه و رجع الى القبان بعد ان توفي ابوه

١ . المدرسة المنصورية في شيراز)، قال مؤلف كتاب [تاريخ المدارس الايرانية ص ١٩٩]: أسس الأمير صدرالدين محمد الحسيني من علماء شيراز (في اواخر القرن التاسع الهجري) هذه المدرسة في ضاحية دشتك من ضواحي مدينة شيراز، و كان الامير غياث الدين منصور ابن مؤسس هذه المدرسة و هو من مشاهير علماء زمانه في الحكمة والرياضيات، يدرس فيها (فنسبت له) و كان لها خمسون قرية وفقاً عليها في محافظة شيراز تدّر عليها ما يقرب من مائتين و اثنين و اربعين الف دينار سنوياً.

(اقول) والامير غياث الدين منصور المنسوبة له هذه المدرسة، هو الجدّ السابع للسيد علي بن احمد المروف بأبن معصوم الحسيني المدني الشيرازي مؤلف - (سلالة العصر والدرجات الرفيعة، و انوار الربيع و غيرها من الكتب القيمة). قال السيد عبد الله الجزائري في اجازته الكبيرة، و كانت شيراز يومئذ دارالعلم و مجمع فضلاء الأمصار و مقصد الطلبة من جميع الأنظار سافر اليها السيد نعمة الله الجزائري هو و خوه السيد نجم الدين و ابن عمّه السيد عزيز الله بن السيد عبد المطلب و غيرهما من اقاربه و اشتغلوا جميعاً فيها على علمائها.

٢ . المدرسة اللطيفية في اصفهان منسوبة للشيخ لطف الله العاملي و كانت موجودة منذ سنة ١٠١٥ هجرية. يسكنها طلبة العلم و كانت تعرف بـ [مدرسة العرب]. ذكرها صاحب كتاب [تاريخ المدارس الايرانية، ص ٢٦٨].

٣ . الشاه ابو الولي: ذكره السيد عبد الله الجزائري في [الاجازة الكبيرة]. و عدّه من أساتذة جدّة السيد نعمة الله الجزائري و قال في وصفه: الاستاذ العالم الفاضل المحقق المدقق المتكلم الحكيم العابد الصالح، المطاع بين الناس، ابو الولي بن شاه تقي الدين محمد الشيرازي. وفي [امل الأمل ٣٥٨/٢]: السيد الامير ابو الولي بن محمد هادي الحسيني الشيرازي، كان عالماً متكلماً جليلاً فاضلاً، معاصراً.

٤ . السيد نسيمي، ذكره العلامة الطهراني في القرن الحادي عشر من طبقاته، فقال: هو نسيمي الشيرازي، قال محمد بن محمود الطليسي في [نبذ التاريخ] عند ذكره العلماء الذين نشؤوا في عصر الشاه عباس (١٠٧٨ - ١٠٥٣ هـ) و منهم السيد النبيل السيد نسيمي الشيرازي و قد فرغ من تأليف التبت سنة ١٠٨٤ هـ

٥ . ولي المترجم له القضاء في البصرة في الفترة بين سنة ١١٠٩ الى سنة ١١١١ هـ حيث كانت البصرة حين ذاك تخضع للحكومة الصفوية في ايران في عهد الشاه سلطان حسين الصفوي و سببه انّ والي الحوزة المولى فرج الله بن السيد

رحمة الله عليه. و ذلك في سنة الثمانين بعد الألف، ثم اضطربت احوال القبان بسبب ما وضع لاجله هذه المقامه^١ و استمرّ التعطيل (عسى الله أن يأتي بالفتح أو بأمر من عنده) و له شيء من التأليف و شيء من الشعر، فمن تأليفه: الدرر البهية في شرح الاجرومية و هو شرح لطيف صغير الحجم كثير الفوائد، و شرح الفتوحات في المنطق، و رسالة في علم العروض. و رسالة في سبب الخلف والخلافة، و رسالة في علم القراءة، و شرح شواهد قطر الندى و غير ذلك. (انتهى).

اقوال العلماء في حقه:

جاء ذكر المترجم له في كثير من كتب التراجم والتاريخ و قد أثنى عليه و أشاد بفضيلته و مكانته العلمية و الاجتماعية و ورعه و تقواه كل من ذكره، و فيما يلي عرض و جيز لأقوال العلماء في حقه:

قال السيد عبدالله الجزائري في [الإجازة الكبيرة] كان عالماً، اديباً، و قوراً، حسن التصنيف، ذكرته في (تذيل السلافة) بفقرات منها: ذو باع في الأدب مديد، و نظر في ادراك اللطائف حديد، و فهم في موارد النكات سديد، و كذ في اقتناص المعارف شديد و يد تلعب بالمعاني لعب الراح بالعقول، و ذهن انطبع فيه فنون المعقول والمنقول. رأيته في اواخر عمره، و قد غيّر الزمان.

و أنّ الثمانين و بلغتها قد احوجت سمعي الى ترجمان^٢ له كتب منها: (كتاب زاد المسافر) في تحرير واقعة البصرة ذكر في اوله احوال و أنه ولد في قُبان، و لما ترعرع اشتغل على أبيه الشيخ علوان، ثم ارتحل الى شيراز و اشتغل على السيد نعمة الله الجزائري والسيد عزيز الجزائري والشاه ابو الولي و غيرهم ثم رجع الى مولده و ولي

-
- علي خان المشعشي اتفق مع امير المنتفك الشيخ مانع بن راشد على اخراج البصرة من قبضة الوالي العثماني خليل باشا و طرده عنها و بعد ان تمّ لهما الأمر فوّض الصفويون حكومتها الى والي الدروك ابراهيم خان و بعد مدة عزل عنها و خلفه عليها داود خان و هكذا بقيت تخضع للصفويين حتى سنة ١١١١ حيث استعادها العثمانيون.
- ١ . المقامة التي يشير اليها المترجم. هو كتابه (زاد المسافر ولهنة المقيم والحاضر). لأنه ترجم لنفسه في مقدمة هذا الكتاب و عنه نقلنا هذه الترجمة، و قد ذكر ما انجزه من تأليف و تصنيف حتى ذلك التاريخ و هو سنة ١٠٩٥ هـ و من هنا فإن عدداً من تأليفاته التي انجزها بعد هذا التاريخ غير مذكورة في كتابه هذا.
- ٢ . ذكر هذا البيت لضعف سمع المترجم و هو لأبي محلم عوف بن محلم الشيباني قاله في جملة ابيات حينما قدم على عبدالله بن طاهر بن الحسين في قصره بميان (موضع بنيسابور) فأخذ يحادثه، فسأله، كم سنك؟ فلم يسمع. فلما اراد ان يقوم، قال عبدالله بن طاهر للحاجب، خذ بيده، فلما توارى عوف، قال له الحاجب، ان الأمير سألك كم سنك؟ فلم تجبه! فقال له ردني إليه، فردّه فوقف بين يديه و قال له:

طُراً و قد دان له المغربان

قد احوجت سمعي الى ترجمان

يابن النّدى دان له المشرقان

إنّ الثّمانين و بلّغتها

الى آخر الأبيات و هي ثلاثة عشر بيتاً.

قضاء البصرة اذ كانت في تصرف العجم و أدرج في كتابه هذا كثيراً من الأدبيات و حرّز فيه البديعيات أكمل تحرير، و منها: كتاب (الإجادة) في شرح قصيدة السيد علي بن باليل^١ الموسومة بالقلادة و مطلعها:

رُدِّي علي رُقادي أيها الرود علي أراك به والين مفقود

سلك فيه مسلك الصفدي في شرح لامية العجم للطغرائي، و له كتب أخرى لم اقف عليها و شعر قليل، توفّي سنة الثلاثين رحمة الله عليه.

و قال المولى السيد شبر بن محمد المشعشي الحوزي في كتابه (ذخيرة العقبى في مودة ذوي القربى): العلامة الفهامة الثقة الشيخ

فتح الله ابو علي جمال الدين الكعبي نسباً القباني مولداً و منشئاً... اه

و قال الأستاذ المعاصر عمر رضا كحالة في كتابه (معجم المؤلفين: ٥٢/٨):

مؤرخ، اديب، مشارك في بعض العلوم، و ذكر جملةً من مصنفاته.

و ترجم له الأستاذ علي الخاقاني في كتابه [شعراء البصرة مخلوط] و اورد له نماذج من شعرة و اديه.

و ذكره المحامي عباس العزاوي في [تاريخ الأدب العربي] في عدة مواضع من الجزء الثاني و في كتابه (التعريف بالمؤرخين)، اشار الى اهمية كتابه [زاد المسافر والمقيم] من الناحية التاريخية في العصر العثماني.

و ذكره المستشرق الألماني بروكلن^٢ في كتابه [تاريخ الأدب العربي ٥٠٢/٢] و ترجمه في جملة المؤرخين والأدباء و ذكر له كتابين في المكتبات الغربية هما: (زاد المسافر والمقيم) و (شرح شواهد قطر الندى).

و ذكره العلامة الطهراني في القرن الثاني عشر من الطبقات (الكواكب المنتشرة

١ . السيد علي بن باليل الحسيني الموسوي الجزائري الدورقي: من اشياخ العلم والأدب في القرن الحادي عشر الهجري و من ابناء امراء المشعشين توفّي حدود سنة الف و مائة و نيف هجرية له مؤلفات في الحكمة والأدب ذكره الاستاذ عمر رضا كحالة في [مستدرك معجم المؤلفين: ٤٧٥] فقال:

اديب نحوي لغوي، عالم بالشعر والبلاغة... الخ.

و في تذييل بعض العلماء على (سلافة العصر) قال: العلامة العارف الأديب السيد علي ابن باليل الموسوي الدورقي، من اجلة العلماء الأعيان، و افاضل ابناء الزمان، ذو علم و عمل، و نسب بدوحة النبي قد اتصل، و بداهة في التقرير والكلام، و منطق على الصواب قد استقام، ان نظم صاغ عقود الذر والجواهر، او نثر فاق الثريا والزواهر، تميّز نظمه بالحكمة والعرفان، مشفوعاً بأبداع و حسن بيان، ترفع عن مدح الولاة والملوك شعره فارتفع في سماء الحقيقة والسلوك قدره، قصر مدانحة على ممدوح خالق الاكوان، واتمها بمدح آله المطهرين في القرآن، و صدق الشعر منه المذهب، ليس كالأعذب فيه الاكذب، و من غرر قصائده قصيدته الحكيمية، الموسومة بالقلادة، المشروحة بالإجادة... اه

٢ . بروكلن مستشرق الماني ولد سنة ١٨٦٨ و توفي سنة ١٩٥٦ م، له كتابان: تاريخ الأدب العربي، و تاريخ الشعوب الاسلامية، طبعا في المانيا باللغة الألمانية.

في القرن الثاني بعد العشرة: ٥٧٨) نقلاً عن [الاجازة الكبيرة] للسيد الجزائري و أضاف قائلاً: رأيت النصف الثاني من كتاب [تنقيح المقداد] من النكاح الى آخره بخط الشيخ فتح الله بن علوان الكعبي فرغ من استنساخه سنة ١٠٨٢ هـ اشتراه السيد محمد باقر النوري. و ترجمه السيد الامين العاملي في [أعيان الشيعة: ٢٦٠/٤٢]، نقلاً عن الاجازة الكبيرة ايضاً.

أساتذته، مشائخه، تلاميذه، والرايون عنه:

مر ذكر جماعة من اساتذته الذين تلمذ عليهم في المدرستين المنصورية واللطفية في شيراز و اصفهان نقلاً عن كتابه [زاد المسافر والمقيم] و كان أول استاذ تلمذ عليه و استسقى منه مقدماته العلمية في مسقط رأسه هو والده الشيخ علوان ابن بشارة. و من مشايخه في الرواية المولى ابو الحسن الشريف العاملي المجاور للغري، فإنه يروي عنه، عن العلامة المجلسي عن والده المجلسي الأول عن الشيخ البهائي. و يروي عنه جماعة من علماء عصره، كما أنه اجاز لوالي الدوق - مهدي قلي خان بن محمد باقر سلطان رواية احاديث كتابه [تحفة الاخوان]، والعمل به. و من ابرز تلاميذه العالم الاديب السيد ابراهيم بن السيد علي باليل الموسوي الدورقي المتوفى حدود سنة ١١٥٠، و ابن اخيه الشيخ ابراهيم بن احمد الكعبي القباني، الدورقي، و غيرهما.

آثاره العلمية والأدبية

للمترجم له آثار علمية و أدبية نختصر على ما ذكره شيخنا الطهراني في موسوعته الذريعة مرتبة على حروف الهجاء:

- ١- (الإجادة في شرح القلادة): ذكره الشيخ آغا بزرك الطهراني في [الذريعة] ج ١ ص ١٢١ فقال: [الإجادة في شرح القلادة]، للشيخ فتح الله بن علوان الكعبي الدورقي المتوفى سنة ١١٣٠ قال السيد عبد الله الجزائري في إجازته الكبيرة، إنه سلك فيها مسلك الصفدي في شرح لامية العجم للطبراني (والقلادة) هي قصيدة للسيد علي بن باليل الجزائري الدورقي معاصر الشارح مطلعها:
- رَدِّي عَلَيَّ رُقَادِي أُنْهِيَ الرُّودَ عَلَيَّ اِرَاكِ بِهِ وَالْبَيْنَ مَفْقُودَ
أقول:

- و يظهر أنه الفه بعد سنة ١٠٩٥ هـ لأن الشارح لم يذكره في عداد مؤلفاته التي ذكرها في مقدمة كتابه (زاد المسافر والمقيم) الذي فرغ منه سنة ١٠٩٥ هـ
- ٢- (تجويد القرآن): قال في الذريعة ج ٣ ص ٣٧٣، هو للشيخ فتح الله بن علوان الكعبي الدورقي المتوفى سنة ١١٣٠ هـ كان من تلامذة السيد المحدث الجزائري، ترجمه حفيد أستاذه السيد عبد الله الجزائري في إجازته الكبيرة و له تصانيف منها:

(الاجادة في شرح القلادة).

٣- (تحفة الاخوان): في الفقه، ذكره في [الذريعة ج ٣ ص ٤١٦] فقال: (تحفة الاخوان) في فقه الصلاة شرحاً لحديث رواه [رجاء بن الضحاك^١] (قال، أقول)، مفصل مبسوط، من أول الوضوء و سائر المقدمات والنوافل والفرائض و بعض الصلوات و تفسير بعض السور والآيات و فضائلها و غير ذلك للشيخ فتح الله بن علوان الكعبي الدورقي المتوفي سنة ١١٣٠ هـ ألفه و أهدها إلى مهدي قليخان بن محمد باقر سلطان ليعمل به و أجاز له روايته عنه و ذكر أنه يروي الاحاديث عن شيخه المولى أبي الحسن الشريف العاملي المجاور للغري عن العلامة المجلسي عن والده التقي عن الشيخ البهائي، قال في أوله بعد الخطبة:

«يقول أقل العباد الجاني فتح الله الكعبي القباني هذه تحفة لآخوان الدين و خلان اليقين في فقه الصلاة»، رأيت منه نسخة تاريخ كتابها سنة ١١٣١ هـ اشتراها السيد أبو القاسم الموسوي الرياضي من كتب المرحوم الشيخ منصور بن الشيخ زائر الساعدي النجفي (انتهى).

أقول جاء ذكر مهدي قليخان في كتاب [الرحلة المكية للسيد عليخان بن عبدالله الحويزي] في حوادث سنة ١١١٤ و قال أنه حاكم الدورق، و يحتمل ان يكون هو الذي ألف له الشيخ الكعبي كتابه [تحفة الأخوان].

٤- (الدرر البهية في شرح الأجرومية)، ذكره المحقق الطهراني في [الذريعة ج ٨ ص ١٢٠] فقال: الدرر البهية في شرح الأجرومية للشيخ أبي علي فتح الله بن علوان بن الشيخ بشارة الكعبي نسباً الدورقي القباني مولداً و منشأ... إلخ.

٥- (رسالة في سبب الخلف والخلافة)، قال في [الذريعة ج ١٢ ص ١٢٦]: سبب الخلف والخلافة للشيخ فتح الله بن علوان الكعبي و ذكره في أحواله في أول (زاد المسافر).

٦- (رسالة في العروض)، ذكرها في [الذريعة ج ١٥ ص ٣٥٦] فقال: هي للشيخ فتح الله بن علوان الكعبي الدورقي صاحب (الاجادة) و (زاد المسافر) المتوفي سنة ١١٣٠ هـ.

٧- (رسالة في القراءة)، ذكرها المؤلف الشيخ فتح الله بن علوان الكعبي القباني في كتابه (زاد المسافر).

٨- (زاد المسافر ولهنة المقيم والحاضر)، قال في [الذريعة ج ١٢ ص ٨] ما يلي:
زاد المسافر في تحرير واقعة البصرة و ما جرى على الحسين باشا حاكم البصرة و

١ . رجاء بن ابي الضحاك الخراساني، من اقارب الفضل بن سهل النوبختي و هو الذي ارسله المأمون الى المدينة و أمره بأشخاص الامام علي الرضا بن موسى الكاظم عليهما السلام الى خراسان و روى حديثاً مفصلاً عن الامام، ذكره في عيون أخبار الرضا، و هو الذي شرحه الشيخ الكعبي في كتابه.

والیه ابن علی باشا بن افراسیاب الدیری^١ من فراره بنفسه و عیاله إلى الهند في سنة ١٠٧٨ و فتح بني عثمان و انتزاعها من ايدي آل افراسیاب و هذا الكتاب للشيخ فتح الله بن علوان الكببي الدورقي القباني تلميذ السيد المحدث الجزائري السيد نعمة الله و غيره و من تصانيفه (الاجادة في شرح القلادة)، و أول زاد المسافر: [إن أجمل ما جاء في ميادين الخواطر...] و ذكر في أوله شرح أحواله و هو مطبوع في البصرة في ٥٦ صفحة كما جاء في (جامع التصانيف الحديثة المطبوع سنة ١٣٤٥ ج ١ ص ٤٦) و رأيت قطعة من أوئله كتبت سنة ١١٤٥ هـ و ذكره في اعيان الشيعة ضمن ترجمة مؤلفه فقال: و أدرج في كتابه هذا كثيراً من الأدبيات و حرر فيه البديعيات، أكمل تحرير و هو مطبوع (أقول) و هذا المطبوع هو متنه طبع في البصرة في ٥٦ صفحة و أعيد طبعه في بغداد سنة ١٣٧٧ هـ بتصحيح علاء الدين فؤاد و طبع على نفقة «الشيخ عبدالقادر باش اعيان العباسي». و قد رأينا أن يعاد طبعها ليعم نفعه. و النسخة المطبوعة هي الاصل في هذا الطبع مع تصحيات املائية طفيفة و سقطات مطبعية استدرکها على النسخة المشروحة المخطوطة

أما شرحه فهو لم يطبع حتى الآن و هو ٤٩٤ صفحة من القطع الكبير.

٩- (شرح زاد المسافر والمقيم)، قال في (الذريعة ج ١٣ ص ٢٩٧): شرح زاد المسافر في تحرير واقعة فتح البصرة لبني عثمان سنة ١٠٧٨ هـ للشيخ فتح الله بن علوان الكببي الدورقي المتوفي سنة ١١٣٠ هـ شرح مبسوط لطيف فيه كثير من الفنون الأدبية و لا سيما المَحَسَنات البديعية فرغ منه سنة ١٠٩٥ هـ (أقول) رأيت منه نسختين في مكتبة سپهسالار بطهران أحدهما مرقمة بـ [٣٣٤٠] بخط علي بن محمد بن شمس الدين بن عبدالرؤف الموسوي البحراني الجذ الحفصي أصلاً والشاخوري منشأً و مسكناً فرغ من استنساخها في ١٣ صفر من السنة المذكورة، و لعل القصد في قوله السنة المذكورة سنة تأليف الكتاب التي ذكرها المؤلف في النهاية، و منه نسخة في الفلاحية بخط عبد علي بن أحمد الشويكي كتبها للشيخ محمد علي المحسني الفلاح، و منه نسخة في المتحف البريطاني في لندن، بخط جيد خشن في ٣٧١ ورقة كتبت في ذي الحجة سنة ١٢٢٠ لريزيدنت البصرة مستر تيلرسيك، و

١. علي باشا بن افراسیاب الدیری (حکم البصرة من ١٠١٢ هـ إلى ١٠٥٧) ذكره في كتاب [تذكرة نصرآبادي] الفارسي فقال: كان متصفاً بالصفات الحميدة متحلياً بمكارم الاخلاق عارفاً باللغة العربية والتركية والفارسية، بصيراً في العرفان و فنونه متتبعاً للأحاديث والروايات و أقول الكبراء عارفاً بالسياسة و تدبير الشؤون العسكرية و من خلص الشيعة نقل عن المرحوم خليل خان الذي كان من معاشرية برهة من الزمان، انه كان يقتدى بقاضي البصرة المنسوب من قبل سلطان الروم فيصلی خلفه بدون وضوء، ثم يعيد صلاته في مكان آخر على مذهب الامامية و كان ينظم الشعر و يتخلص بصبري في شعره الفارسي أقول و له بالعربية ايضاً شعر ذكره الشيخ عبد علي بن رحمة الحويزي في كتابه السيرة المرضية في شرح الغرضية (انتهى).

تيلرسياك كان يشغل منصب قنصل بريطانيا في العراق عزل عن منصبه سنة ١٨٤٣ و خلفه رونلسن. و منه نسخة في المكتبة العباسية في البصرة في ٦٤٤ صفحة، ذكرها الخاقاني في فهرس مخطوطات المكتبة.

١٠- (شرح شواهد قطر الندى) لابن هشام، ذكره في [الذريعة ج ١٣ ص ٣٣٩] فقال: هو للشيخ فتح الله بن علوان الكعبي القباني المتوفى سنة ١١٣٠ هـ نقل تساهله و تسامحه في شرحه السيد صادق الأعرجي في شرحه. (أقول) و توجد منه نسخة في إحدى مكتبات الغرب ذكرها بروكلمان.

١١- (شرح الفتوحات المنطقية)، قال في [الذريعة ج ١٦ ص ١١٨] هو للشيخ فتح الله بن علوان أوله: [نحمدك يا من بيده ملكوت السموات] رأيته عند السيد احمد المعروف بالسيد آغا التستري في النجف.

١٢- (الفتوحات المنطقية): قال في [الذريعة ج ١٦ ص ١١٨] الفتوحات المنطقية متناً و شرحاً للشيخ فتح الله بن علوان الكعبي الدروقي المتوفى سنة ١١٣٠ هـ فيه اربعون فتوحاً أوله: (نحمدك يا من بيده ملكوت كل شيء على ما هديتنا إلى الصراط المستقيم...) يوجد منه نسخة في [الهيأت: ٦٨١] غير مؤرخة يرجع استنساخها الى عصر المؤلف. (أقول) أراد صاحب الذريعة بقوله في [الهيأت: ٦١٨] أي في مكتبة كلية المعارف الإسلامية التابعة لجامعة طهران المعروفة لدينا بـ (دانشكده الهيأت) أي [كلية الإلهيات] و رقم ٦١٨ هو رقم الصفحة من كتاب [فهرست مخطوطات المكتبة المذكورة]، و قد جاء في تلك الصفحة ما تعريبه كما يلي: [الفتوحات المنطقية الفتحية] اربعون فتوحاً في علم المنطق أوله: (بسمله و به ثقني نحمدك يا من بيده ملكوت كل شيء على ما هديتنا إلى الصراط المستقيم...) أما بعد فهذه فتوحات فتحية منطقية تحفة مني للاخوان والأصحاب). و آخره: (والله الملمهم للكلبيات والجزئيات والله اعلم بالصواب). و احتمله المفهرس من مخطوطات القرن العاشر لأنه لم يثر على اسم المؤلف في النسخة. و رأيته منه نسخة بخط الشيخ سلمان المحسني الفلاحي و كتبها سنة ١٣٠٠ هـ و في المكتبة المسمّاة بـ [كتابخانه ملي بارس] في مدينة شيراز مجموع مرقم بـ (٣١٠) فيه ثلاثة كتب اولها الفتوحات المنطقية للمترجم.

١٣- (نظام الفصول في شرح نهج الوصول الى علم الأصول)، قال في [الذريعة ج ٢٤ ص ٩٣] ما يلي: المتن هو نهج المعارف للمحقق الحلي كما ذكره الميرداماد، أو معارج الأصول كما على المطبوع سنة ١٣١٠، والشرح هذا لفتح الله بن علوان الكعبي القباني الدروقي المتوفى سنة ١١٣٠، أوله: [الحمد لله... والصلاة والسلام على أشرف العالمين...] رأيته نسخة منه عليها (تملك محمد ابن اسماعيل القبيسي الحجازي العاملي، ملكها في المشهد الغروي على مشرفة السلام سنة ١١٧٥ هـ

نماذج من شعره:

و من شعره في الغزل

من لصبّ غلب الشوق اضطباره
لعبت في عقله ايدي الهوى
غالط اللاحين في سلوته
يالقومي لاخيكم من رشاً
حكمت في قلبه الحاظه
لا تلوموني اذا متّ به
هو كالفن اذا ماس لنا
يا غزلاً من رُبى كاظمه
كان يأتي منك طيف في الكرى
ما على مثلك لو واصلنا
انما شرط المحبتين الوفا
جرت بالحكم على أسرى الهوى
واجافي كل ارباب الهوى
انا من كابد اعباء الهوى
فالهناء في وصل من تعشقه
يا مناخ الحي من كاظمه
ورعي فيك لييلات لنا
ورعى مجلسنا في ظله
ز من قد غفل الدهر به
كلما قلت له من صفة

و منه في الغدار:

و لقد اقول لمن يلوم بحبه
نبت العذار بنار صفحة خده
و منه مضمناً في الشيب:
و قلت لليل شعري دم فاني
فانشد قائلًا يشجي لفظ
و منه فيمن اهدى له باقة بابونج:
لما اتانا السعد و ولى الجفا
فريحه من ثغره مقتد
فعدلت نعمته عندنا

فلذا باح و للحب اماره
فلعذر خلع اليوم عذاره
غلطاً فالحب قد اضرم ناره
صاده فردّ فمن يطلب ثاره
حكم من ليس به طرز الاماره
فحياتي في هواه مستعاره
و كيدر التم حسناً و نظاره
كذر الخاطر مذ ابداه نفاره
ولأمر منع اليوم مزاره
فعسى يطفى من القلب شراره
و وفاء بسوى الوصل خساره
حين ابديت من الطرف احوراره
من يكن ما بي من العشق شعاره
و احتسى حاله حلواً و مراره
والعنا ان صد او ابدا ازوراره
جادك الله من الوبل غزاره
حيثما الشيخ تحاكى و عراره
و سقى منه الخزامى و بهاره
و عيون الواشي من خلف الستاره
فهو معنى حاول اللفظ اختصاره

لما بدا منه العذار و دارا
هذا الذي ترك العقول حيارى

رأيت الشيب ليس له قرار
كلام الليل يمحيه النهار

اهدى لنا باقة بابونج
و لونه من لون صب شجي
ما وهب الواهب للمرتجي

و منه في الحماسة:

دعاني اطليل البث قد عظم الامر
الم تر يا جسمي تبدى نحوه
أرى نفثة المصدور ما بين اضلعي
رويداً فلو قاسيتما بعض ما به
و ما ذاك من شوقي الى ربة الحمى
و لا اللهو يصيبني و لا قرع بربط
و لا حزن غيلان و قيس و عروة
و لكن افكاري تصاعد تارة
تروم و لا كفران لله انها
و تضرع عزومات المعالي و كلما
في رثاء السيد محفوظ و اخوته ابناء السيد جود الله موالى الحويزة رحمهم الله:

حاشاه ان يثنيه عنك ملام
صيرتنا في النائبات قعوم
و بكل قلب قدحة و كلوم
جهد المقصر دمه المسجوم
نفديك من حتف و انت سليم
والامر في كل الورى معلوم
قدم الشجاع به و فر لثيم
فيه و امر ضلالهم مسبروم
يخبرك ان الجيش كان عظيم
برق و مشتبك الرماح غيوم
فرداً و جيش عداته مركوم
في الحرب و هو مؤجج مضروم
شهب على جمع الغوات رجسوم
هذا ابن جود الله و هو هزيم
ان الفرار مع البقاء ذميم
لو ان حربهم السجال تدوم
كبر المصاب اذ الفقيذ زعيم
من ذا الذي هو بينهم مزعوم
تتلي و اذكى له و علوم
والمعدوم و ارملة و يتيم

حزني عليك مدى الزمان مقيم
يا راحلاً عنا استقل بضعنه
جادت لفقدك كل عين ثرة
نبكي و ما يجدي البكاء و انما
و نوذ لو سمح الزمان بمثل ان
ايه خليلي لو رأيت و لن ترى
يوماً كمعركة الضبايعات اذ
يوماً تجمعت القبائل كلها
ان تسألن عنه فربة مخبر
قد اقبلوا زمراً كأن سيوفهم
لم انس محفوظاً غداة لقاهموا
من بعد اخوته الذين تقدموا
فسطوا على الجمع الكثيف كماهوت
ركبوا الاسنة خوف قولة قائل
عرفوا المنية ثم خاضوا قعرها
ساقوا العدو بما يساقي مثله
حتى هوى و هووا فكان فقيدهم
ويل ابن ام بني كثير ما دروا
هذا الذي تبكي عليه صحايف
هذا الذي تبكيه اضياف الدجى

هذا الذي تبكيه أساد الشرى من قومه فلهم عليه وجوم
ويل لامكم ان الذي يؤتم به في ثاره شبه الاسود قروم
هيجم اسداً تقادم عهدا بالحرب حركتم فحن فطيم
لا يرهبون علمتم خطيكم و لهم على اخذ القضا تصميم
و الله ما انتم بأقران لهم في الحرب لكن القضا محتوم
فلا تهكن عليكم مستور الحيا ان التجلد في المحبة لوم
و لأنظمن عليك شعراً لم اكن ابديه لولا يومك المشوم
و لأسألن الله في جنح الدجى غفرانه لك انه لرحيم
و لا دُعون بان يظلك جنة يلقاك منها رحمة و نعيم
و قتل المولى محفوظ رحمه الله في ربيع الاول سنة (١٠٩٠) التسعين بعد الالف
من الهجرة.

و له قصيدة في رثاء السيد محفوظ بن السيد جود الله المشعشي ايضاً:
و مطلعها:

هو الدهر واحز الفؤاد من الدهر و ياللزاياء من مصائبه الغبر
يقول فيها:

فتى كملت اخلاقه و صفاته كريم المحيي طيب الاسم والذكر
فتى كان احيى من فتاة حيية و اشجع من ليث يصول لذي الحدر
سأبكيه لليوم الطويل يصومه مخافته عند الوقوف لذي الحشر
و أبكيه لليل البهيم يقومه لأوراده يبكي الى مطلع الفجر
و ابكيه للقربى و من خل حوله وارمله او من أصيب من الفقر
و للحرب لما بارز الالف وحده فناب مناب الليث في بقر البرز
ويقول فيها ايضاً:

فيالك مقتولاً تضعضت العلا لمصرعه والدين مدمعه يذري
كأبائه من قبله اذ تحالفوا بأن لا يذوقوا الموت إلا من السمر
كأن أباهم حيدر الطهر قائلاً لهم ان الموت العز في سهوة المهر
يذكرني مئواه مئوى امامنا الحسين لدى البوغاء من غير مانكر
غداة هوى عن سرجه كهوته فأعقب احزاننا تشب مدى الدهر
فيا سيداً عشنا بجدواه برهة من الدهر ماندرى الخطوب متى تسري
فقدناك فقدان الضليل دليله لذي حاجة في بطن مهمة قفز
عليك سلام الله من ناحل القوى كثير البكادامي الحشاعادم الضبر
فلو أن مشتاقاً يذوب صباة إذا سمع الناعي لذبت وما أدري
ولكن حكم الله حتم مُحتم على خلقه في ما يشاء من الأمر

سقى الله مثواك الشريف غمامة
وعوضك الرحمن من زينة الفنا
وله ايضاً من قصيدة في مدح السادة أولاد السيد جود الله المذكور^١:

سعد لي في حيكُم بعض الارب
واستمع مني وخذلي مالكا
سعد إن جُزّت على وادي الحمى
عُجّ الى بيت رفيع سمكه
عصمة الخائف مألوف الندى
ثم جز تلقى ليوثاً خمسة
سادة قد شرفوا في العلم وال
ورثوا المجد فتى عن والد
فاغضض الطرف وقل مبتدئاً
وقل القرن معنا فيكم
سعد تلقاهم كما تهوى على
ذاك ادريس فصبوب صوبه
والثمم الأرض وقبّل كفّه
إنّ فيها يابن من حاز العلا
كان لي معكم اخاء ثابت
اطلب القرب وتولوني القلا
ان يكن ذنب ولا اعرفه
او يكن ما قبله واستكثروا
ذاك لله ولا من به
منع ما تعطيه منا يمنعي
والذي حج الملبون الى
ما توهمت وقد عاشرتكم
فاذكروا العهد الذي بتنا على
واعلموا ان بنائي لأخ

قف حماك الله من شر العطب
إنّ ما في الصدر تبديه الكُثب
حيثما القاطن ممنوع الحجب
واسمع ارجائه فيه الرغب
منية السفر اذا اشتدّ السغب
خير موجود من ابناء العرب
حكم والفضل جميعاً والنسب
عن ابيه ذا لعبد المُطَلَب
ثم بلّغهم سلامي بأدب
ذاق من بعدكم ما لا يحب
ان فيهم سيداً عالي الرتب
فعسى تحضى بحسن المنقلب
ثم ناوله كتابي عن كُثب
وحوى الفخر ونعم المكتسب
فعلام الهجر من غير سبب
وعجيب لمحبّ لا يحب
فالكريم الاصل يعفو ويهب
فيك ما يعطوه من نوع القرب
ان قليلاً أو كثيراً يكتب
عنكم فالخالق الرازق ربّ
بيته ما بين وخذ ودأب
يحصل الناي الى حين العطب
حفظه فالحرّ ما قال وجب
صالح والحق ان لا يحترب

١ . هو السيد جود الله بن المولى السيد خلف بن السيد بن عبدالمطلب المشعشي الحويزي خرج على اخيه المولى السيد علي خان (حاكم الحويزة ١٠٦٠ - ١٠٨٨) ومعه قبيلة الفضول وقصد الحويزة لأخذها من اخيه المذكور، وذلك في سنة ١٠٦٠ وخرج المولى علي خان ليصدّهم، ف وقعت بينهم معركة قُتل فيه جود الله - أمّا أولاده الممدوحون بقصيدة الشيخ فتح الله الكعبي فهم: السيد ادريس، والسيد محفوظ واخوته السادة، عبد الخالق وبدر وعبد المعين وابنه المولى عيد وقد قتلوا جميعاً في معركة سنة ١٠٩٠ كما مرّ في الأصل.

وقال في مدحهم من ارجوزة فايقه:
 اتعذرين الصب أم لم تعذري؟
 كم من فتى ذي أدب رشيد
 فصار في العشق خليع الرسن
 استغفر الله واستغفیه
 لكنها براءة استهلال
 يا سادة أعددتهم مذخوري
 كنت حسبت وذكهم يدوم
 وانكم ترعون لي ذمامي
 فمذ زلقت سمتموني بالجفا
 فان عثرت فالجواد يعثر
 ألم اكن جاركم الصفي؟
 ألم اكن منكم محل الولد؟
 فما الذي اوجب هذا الهجرا
 كائنني انهزمت من كارون
 لله ما احلى الزمان الماضي
 حبكم في القلب والفؤاد
 اقول هنا اربي وهنا
 أهكذا يكون حال الخل؟
 أم كيف طاب لكم تباعدي؟
 كل عزيز بعدكم قد هانا
 ان رمت سلواناً يقول قلبي
 او رمت كتمان الذي بي منكموا
 هذا وما يقضي به العليم
 اسأله العفو ومعه العافية
 واستعيذ من شرور الانس
 قد قلت ما قلت واني ادري
 وانما هي نفثة المصدور
 ها هي لديكم كشفت قناعها
 تدعو لكم بلغتم الا مالا

فليس ما جئت به بمنكر
 تيمه حُب الحسان الفيد
 وطلقت عيناه طيب الوسن
 من فرطات خاطر السفیه
 في ذكر بعض من جفى الموالي
 لحادثات نوب الدهور
 والحال والصحة تستقيم
 لان ذا من شيم الكرامي
 كأنني من وذكهم على شفا
 والحر ذو الطبع الكريم يعذر
 ألم اكن خلكم الوفي؟
 ترعون عيني كرماً ومشهدي
 ارضيتوا زيدا به أم عمرا؟
 حتى رميتم جملي بالبين
 بدل بالصدود والاعراض
 من اجله طوحت في البلاد
 وانتم المقصد بهذا المعنا
 ومثلکم يبت حبل الوصل
 من بعد ما كنا كما الفراق
 يا ليت يوم هجرکم لا كانا
 هيئات ما هذا فعال الحب
 لا استطيع حر نار تضرم
 نرضى به اذ حكمه محتوم
 عافية من كل سوء كافية
 والجن والهوى وشر النفس
 انني ابيع الدر من لا يشري
 قد ضاق عن كتمانها ضميري
 وبسطت نحوكم ذراعها
 وزادكم ربكم افضالا

هادي باليل الموسوي

بسم الله الرحمن الرحيم

ان اجمل ما جال في ميادين الخواطر. واكمل ما تكمل به مجموع الحواس والمشاعر. وافضل ما ارتضعت لاجله الاقلام من ثدي المحابر. فمجته على صفحات الاوراق ويطون الدفاتر. ونقشت به نقشاً يتلى في المحافل والمحاضر. ورسمت درساً واجباً على الاوائل والاواخر حمد الله سبحانه بعالمه من المحامد والمذاكر. وشكره على نعمه المترادفة وفضله المتواتر. والصلاة والسلام على رسوله النبي الامي المبعوث في آخر الزمان الى البادية والحاضر. وعلى آله سلالة النبوة وعنصر المفاز الذين برزوا في دوحة العليا طاهراً عن طاهر. فسادوا جميع الخلايق كابراً عن كابر. صلوات الله تترى عليه وعليهم من الاول الى اليوم الآخر.

(وبعد) فيقول الفقير الى الله فتح الله بن علوان الكعبي سامحه الله وعفى عنه لما دخلت سنة (١٠٧٨) ثمان وسبعون بعد الالف وعظمت اراجيفها. وعمت اخاؤها وتجمعت فيها جل المصائب. من جميع النواحي والجوانب. فكانت سنة قد عظم شرها. وعدم درها. ومنع قطرها وكثرت حروبها. ونزر شؤوبها. فتلاطم امواج بلاها. وتراكم عجاج غلاها. فاحببت ان ارسم اسطراً تكون بين التذكرة المتولة والمقامة المجلوة اذ كان حلول هذه المصايب المذكورة بحلولها وقفول هذه العجائب المسطورة بقفولها.

فنقول في مسترسل هذه السنة المذكورة. كان توجه الروم من اسطنبول الى البصرة^١ وكان توجههم على القوة والبصرة فاتصل خبرهم بحسين باشا وهو حينئذ الحاكم فيها. والمتصرف في نواحيها. فعزم على محاربتهم. ومقاومتهم ومناوئتهم. فجمع جيوشه وجند. وحصن

١ . (الشرح) والبصرة تصغير البصرة وهي بلد معروف على شاطئ شط العرب وهي البصرة الجديدة واليه ينتهي مصب الدجلة والفرات وملتقاهما عند القعلة المعروفة بالقورنة الآن ذكرها فيما بعد.

واما البصرة العتيقة وهي التي عمرها المسلمون في زمن سيدنا عمر بن الخطاب رضي الله عنه. فقال الشعبي فيها مصرت البصرة قبل الكوفة بسنة ونصف وفيها الجامع المنسوب الى علي عليه افضل الصلوات والسلام فهي الآن خراب حكى انه كان فيها سبعة آلاف مسجد. وحكى انه اشترى فيها.

حصونه وشيد. وخذق الخنادق. ونصب اعلام الحرب والبيارق. وشد العزم. واستعمل الحزم وكان من بعض حزمه. ومواقع فهمه. انه أمر باخلاء الديار. حتى لا يبقى فيها من ديار. فخرج الناس على الطبقات. ملأ الفجاج والطرق. وكان ابتداء خلو المغاني. في غرة جمادى الثاني. ففي اليوم الاول منه طلعت الكبرا. وفي الثاني التجار والامرا. ثم تناقل الباقون بالعود. ومنوا انفسهم بالعود. فحين اطلع على سرهم. ومكنون امرهم. أمر بان ينادى المنادى فى الحاضر والبادى. والموالي والمعادى. الا من انذر فقد اعذر ومن بصر. فما قصر. ومن اقام الى ثالث يوم فماله ورأسه للعسكر.

التمر خمسمائة رطل بدينار. وقال القزويني في «عجائب المخلوقات» ان من من عجائب البصرة انك لو التمسست ذبابة على رطبها على النخل أو في جواخينها أو معاصيرها ما وجدت. وذكروا ان ذلك لطلسم. ومنها ان الغربان القواطع في الخريف تسود جميع نخل البصرة واشجارها حتى لا يرى غصن الا وعليه منها. ولم يوجد في جميع الدهر غراب ساقط على نخلة غير مصرومة ولو بقي عليها عذق واحد ومناكير الغربان كالمعاول والتمر في ذلك الوقت على الاعداق فلولا لطف الله تعالى لتساقطت كلها بنقر الغربان ثم تنتظر صرامها فاذا تم صرامها رأيتها تخللت اصول الكرب فلا تدع حشفة الا استخرجتها فسبحان اللطيف بعباده. واحد انهارها المعبورة نهر (الابله) واطنه العشار^١ الآن وان الابلة هي البصرة الآن. وسيأتي بعض من صفة نهر الابلة في شعر التنوخي انشاء الله تعالى.

اخبرني بعض العلماء انه رأى في بعض التواريخ ان الذي حفر العشار وشهجنج احد ملوك الفرس والله اعلم. ويشق البصرة نهر خارج من شط العرب اسمه (العشار) ينتهي الى اقصاها من جهة القبلة. يقال لما عن يمينه من جهة الشمالية (نظران) ويخرج منها انهار اخر الى الجهة الجنوبية عليها محال معمورة والبصرة عبارة عن تلك المحال. منها وهي اولها (بريهه) ثم (تومة العباس) ثم (السيمر) ثم محلة (اهل الدير) ثم (الحوز) ثم (المكسار) وهي مرمى السفن وموضع ما يدخل الى البصرة من متاع الهند والسند واليمن والبحرين وغيرها من البلاد من القماش والابازيز وما يحمل من بلاد الروم من الطعام وغيره وهو الموضع الذي يؤخذ فيه العشور.

ومن محالها المعمورة (المشراق) و (سوق الغزل)^٢ و (محمد الجواد) و (عضيية) و (نبة

١ . الأرجح ان نهر الابلة - بشديد اللام - يقع شرق مدينة البصرة في القوة المسماة المطوعة. «المصحح»

٢ . المعروفة حالا بمحلة (سوق الدجاج) «مصحح»

الجبيل) الى غير ذلك من المحال. واسواقها معمورة واللسان يقصر عن وصفها بالحسن. وما يريد أن يذكر من صفة بلد يسلم الماء عليها في اليوم والليلة مرتين وفيها من الفواكه والثمار ما تشتهيهِه النفس وتلذه العين. يحيط بكل هذه المحال المذكورة مع الموضوع المعروف بنظران سور حصين بجميع جهاتها. هذا نفس المدينة. واما توابعها فربما نذكر بعضهم فيما يرد من هذا الكتاب ان شاء الله تعالى.

واما (حسين باشا) فهو ابن علي باشا ابن افراسياب الديري نسبة الى الدير اسم موضع شمال البصرة. اقول: مررت بهذا الموضع المعروف بالدير فرأيت فيه منارة يزعم من هناك ان تلك المنارة بناء الجن وانها اصبحت مبنية وهذه النسبة أخبرني بها بعض خدام حسين باشا. وذكر عبد علي بن رحمه الحويزي في كتابه «قطر الغمام» أنه من آل سلجوق ملوك الروم وأن أهل الدير أحوالاً لأفراسياب. قال: وآل سلجوق هم ثلاث طبقات طبقة في الروم وطبقة في عراق العجم وطبقة في كرمان. فالذين في الروم هم أربعة عشر رجلاً. داود بن سليمان ابن قتلмыш بن اسرائيل بن سلجوق وقلنج بن أرسلان بن سليمان وكيخسرو بن فليج بن أرسلان وكيكاووس بن كيخسرو وكيقباد بن كيخسرو وكيقباد بن فلامرزابن كيكاووس وعلاء الدين بن كيقباد.

ومنه انتقل الملك الى عثمان جد آل عثمان وكان ابتداء ملكهم في سنة الثمانين واربعمائة. وانتهأؤه على رأس السبعماية. وعلى هذا فمن هنا يؤخذ معرفة الملوك قبل آل عثمان في القسطنطينية والله أعلم.

وسبب حكومة افراسياب في البصرة على ما نقل الى أنه كان كاتباً للجند المحافظ في البصرة فانفق رأي أهل البصرة على هجر الحاكم الرومي وكان اسمه علي باشا فقلت مداخله وعجز من أرزاق الجند المحافظين معه فباع البصرة من افراسياب المذكور بشمانية أكياس رومية والكيس ثلاثة آلاف محمدية على أن لا يقطع الخطبة من اسم السلطان فرضي بذلك أفراسياب واشترى البصرة وتوجه الرومي الى اسطنبول فحكم في البصرة افراسياب ونشر العدل فحسنت أيامه وأحبته الرعية وقوى سلطانه. وفتح في أيامه القبان وكان فيه رجل يقال له بكتاش أغا مستقلاً بالحكم بسبب مذاهنته لمن حوله من الملوك كحاكم الدورق وحاكم الحويزة السيد مبارك خان وضعف حاكم الروم في البصرة فلما تمكن افراسياب في الحكم غزاه وحاصره فطلب الامان وسلم اليه بلاد. وفتح في أيامه أكثر الجزائر ومنع ما كان يأخذه السيد مبارك خان من البصرة وقد كانت له جوائز على البصرة يأخذها منها وكذلك منعه مما كان يأكله من شط العرب الشرقية.

وكان ابتداء حكمته في سنة (١٠٠٥) الخامسة بعد الالف. واستمرت حكمته سبع سنين. ثم حكم بعده ابنه علي باشا بوصية منه اليه فأنشأ العدل وقطع الظلم وحسنت سيرته ورفع العلم وأهله وبث العوارف في القاصي والداني وشاعت مكارمه وأجبت الرعية والفواد والعسكر وقصدته الشعراء والعلماء والاشراف ولم يجتمع بباب ملك في زمانه ما اجتمع ببابه منهم. وحفظت في أيامه النوادر وحسنت دولته بوجود الشيخ عبد علي بن رحمة الحويزي. وكان نادرة زمانه في جميع العلوم. وله من سرعة الخاطر ما لا يوجد لغيره إلا ما يحكى عن البديع الهمداني. وله في علي باشا وابنه حسين باشا شعر مليح ربما يأتي بعض من شعره في أثناء هذا الكتاب في الموضوع المستحق له.

وكانت أيام علي باشا شبيهة بأيام هارون الرشيد من بنى العباس في الرفاهية وطلب العلم والآداب والشعر وأمن السبل فهابته الملوك وانقادت له.

وفتحت في أيامه الجزائر بعد أن عجز عنها عسكر السلطان. وفتح كوت معمر من يدي حاكم بغداد وكوت الزكية من يدي حسن ابن النائب. وتوجه اليه عسكر عظيم بأمر شاه العجم وهو شاه عباس الأول وقائده امام قلي خان وحاصره أشد الحصار. ولحب الرعية لم يقع في دولته خيانة فعجز عنه أمام قلي خان ورجع بعد أن ترك خيامه ومدافعه وأموالا عظيمة وغير ذلك.

وقد مدحه الشيخ عبد علي المذكور بقصيدة ذكر فيها هذه الواقعة وذكر تاريخ الواقعة في آخر القصيدة بنصف بيت وهو قوله (علي دمر الخان - ١٠٣٦) وكان سبب رجوع امام قلي خان عنه ورد اليه خير وفاة الشاه عباس.

واستمرت حكومة علي باشا خمسا وأربعين سنة. ثم حكم بعده ابنه حسين باشا فسار سيرة أبيه قليلاً ثم خالفه وتجبر في حكمته وبسط يده في الظلم فأنكرت رعيته عليه ذلك. ثم أغروا عليه عميه احمد أغا وفتح بك ولدي افراسياب فخرجوا الى السلطان وتشكيا منه فوجه معهما عسكراً عظيماً على أخذ البصرة من يدي حسين باشا وتسليمها اليهما. وكان قائد العسكر مرتضى باشا حاكم بغداد في ذلك الوقت فلما وصل مرتضى باشا الى حدود البصرة دعى حسين باشا أمرائه واستشارهم في أمره فما رأى عندهم ما يسره لثقل قلوبهم عليه سابقاً ولميلهم الى عميه فانهمزم الى بلاد بهبهان من بلاد العجم وأخذ معه خدمه وحشمه ولبث هناك. وجاء مرتضى باشا مع احمد اغا وفتح بك ودخلوا البلاد بغير حرب. فلما رأى مرتضى باشا البصرة اعجبته فقتل احمد اغا وأخاه فتح بك وحكم هو في البلاد.

فأما رأوا أهل البصرة ذلك من فعله تنكروا منه وأنكروا ذلك فتحالفوا مع أهل الجزائر

وعصوا مرتضى باشا وقتلوا عماله في كل مكان وحينما اطلع على عصيان الرعية ووثوبهم عليه لم يسعه غير الهرب فهرب من البصرة مع من حضر من جنده وقتل باقي عسكره. ثم أن أهل البصرة راسلوا حسين باشا وهو مقيم في بهبهان واعتذروا اليه فرجع الى البصرة وتحكم فيها وذلك في سنة (١٠٦٤) اربع وستين بعد الألف فزاد ظلمه وكثر على ما كان وتجبر سلطانه. إلا أنه لم يخرج عن طاعة السلطان وخرجت هداياه اليه. ومع ذلك فانه كان محباً للعلماء والفضلاء وأهل الادب. والشعر له سوق في دولته وعطاياه متصلة اليهم والوفود متراكمون على بابهم تصلهم منه العطايا الجزيلة وفي الحقيقة أنه كان أباً للأدب فلماً ذهب يتم.

ثم انه ارسل هدية الى السلطان واشترى تاج الوزارة. ثم وجه عسكراً الى الاحسا فافتتحها وذلك في سنة (١٠٧٣) ثلاث وسبعين بعد الألف وكان فتحها عنوة بالسيف وقتلوا منها خلقاً كثيراً. وأستباحوا بها فروجاً وأموالاً. وكان هذا الفتح هو السبب في غضب السلطان عليه لأن حاكم الاحسا المعروف بمحمد باشا ابن علي باشا انهزم الى السلطان وشكى حسين باشا وأخبره بما فعله مع أهل الاحسا حتى توجه اليه العسكر المذكور وهو الذي أنشأت هذه المقامة لأجله في السنة المؤرخة. فكانت مدة حكمته في البصرة أولاً وآخرأ احدى وعشرين سنة الى هزيمته الآتي ذكرها ان شاء الله.

«فصل» قال المخبر بهذه الحكاية وكنت في ذلك اليوم ممن سمع الندوة. وكان له بالمرتحلين أسوة. وفي اليوم الذي حق فيه الرحيل. وصح القيل. وجادت السماء. وصحت الانواء. حتى امتلئت بطون الطرق. بالسيل المندفق. وحين تحقق الوحي. وحشر الناس ضحى. قلنا نفخ في الصور وبعث من في القبور. وحل في الناس من شدة الوحل ما يكل عن معانيته الطرف وعن بعضه الوصف. فبينما أنا واقف عن جسر بريهة^١ اذ مر بهم على ظهره هرم وهو

١ . (الشرح) بريهة مصغرة اسم محلة من محلات البصرة هي أقصاها من الجهة الشرقية فاصلة بينها وبين المناوي. وأهل هذه المحلة عملهم البواري والتناير والاجاجين وما أشبه ذلك. وذكر في القاموس. ونهر بريهة تصغير ابراهيم أحد أنهار البصرة ولعله هذا والله اعلم.

أقول واقعة البصرة أرتناكل عجيبة. وأتنتا بكل غريبة. حتى أن الامر الغريب لا يستغرب. وما بقى لمتعجب متعجب. فمن ما رأيناه وشاهدناه أنه حكم على أهل الجزائر رجل يقال له كنعان بن عثمان الشاعر وقد كان قبل ذهاب دولة حسين باشا مع أبيه عثمان يغنيان في الرباب في الاعراس. في مجالس أدنى الناس. ومن العجائب رجل يقال له هجول الدلال كان أولاً وزاناً في سوق الطعام ثم ترقى الى خدمة الدلالين ثم صار دلالاً. ثم ما عير قليل من الزمان حتى حكم أهل الجزائر.

ومن العجائب أن عبد الله جليبي ابن علي اغا اخا يحيى اغا لأبيه وهو المعروف بابن مرجانة في هذه الواقعة انحطت حالته الى ان عجز عن قوت نفسه فضلاً عن عياله. ثم أنه جعل نفسه خادماً لبعض أهل اليسار من نوابع البصرة وبقي

يُبْثِقْلُهُ وَيَنْزُوحِمْلُهُ يَقُومُ وَيَقْعُدُ وَيَحُلُّ وَيَعْقُدُ فَتَعَجَّبَتْ غَايَةَ الْعَجَبِ وَجَعَلَتْ اتَّفَكُ بَابِي الْعَجَبِ وَازْدَحَمَ النَّاسُ عَلَى الْجِسْرِ وَطَلَعَتِ النِّسَاءُ حُسْرَ وَظَنَ أَنَّهُ يَوْمَ الْمُحْشَرِ فَبَعْدًا لِلظَّالِمِينَ وَحُسْرًا. وَلَمَّا جَزَتِ الْعَبْرَةَ، أُجْرِيَتِ الْعَبْرَةُ، لِامْرَأَةٍ سَقَطَ وَلَدُهَا مِنْ يَدِهَا فِي وَحْلٍ تَكَلَّ مِنْهُ الرَّجُلُ. وَلَا يَعْبُرُ مِنْهُ إِلَّا رَجُلٌ وَكَانَ مَعِيَ رَفِيقٌ ذُو نَجْدَةٍ. مَطِيعٌ لِمَا أَعْدَهُ. فَأَنْقَذَهَا مَعَ وَلَدِهَا. وَخَرَجَ آخِذًا بِيَدِهَا ثُمَّ جَزْنَا إِلَى دُرَّوَاةِ الْمَنَاوِي. ^١ وَالنَّاسُ بَيْنَ قَائِمٍ وَهَآوٍ وَقَدْ عَدِمَ الْحَيَا. لِكثْرَةِ الْحَيَا. فَكَمَ مِنْ رَجُلٍ قَدْ فَرَّ مِنْ أَخِيهِ. وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ. وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ. وَفُصِيلَتِهِ الَّتِي تُؤَيِّهِ وَهُوَ يَقُولُ نَفْسِي نَفْسِي. وَلَا مَرَاتِهِ لَسْتُ بِعَرَسِي. هَذَا وَهَلَالُ ابْنِ سَنْبِلٍ رَائِدِ الشَّرْطَةِ يَدُورُ فِي الْأَسْوَاقِ. مِنْ زَقَاقٍ إِلَى زَقَاقٍ. رَاكِبًا عَلَى حِصَانِهِ. حَوْلَ جَمَلَةٍ مِنْ غِلْمَانِهِ. وَهُوَ مُعْلَنٌ بِلِسَانِهِ. إِلَّا مِنْ أَصْبَحَ عَلَيْهِ لَيْلُهُ. فَفِي غَدِ شُؤْمِهِ وَوَيْلِهِ. فَحِينَئِذٍ أَعْلَنَ النَّاسُ بِالْبُكَاءِ وَالْجَوَارِ لِفَقْدَانِ السَّفِينِ وَالْجَوَارِ. وَلَمْ يَسْعَهُمْ دُونَ أَنْ شَرَعُوا فِي تَقْوِيضِ بَيُوتِهِمُ الصَّحَاحِ. وَجَعَلُواهَا كَالسَّطَاحِ وَحَمَلُوا عَلَيْهَا النِّسَاءَ وَالْأَوْلَادَ وَبَعْدَ أَنْ تَرَكَوا الطَّارِفَ وَالتَّلَادَ. وَيَوْمَئِذٍ اجْتَمَعَ فِي الْعِشَارِ مِنْ سَطَاحِ الْقَصَبِ مَا يَعْبُزُ الْعِدَادَ احْصَاهُ وَالرَّوَاةَ لَهُ اسْتَقْصَاهُ وَمَا مَضَتْ الْآيَامُ الثَّلَاثَةَ وَاقْتَرَنْتِ بِالرَّابِعِ. إِلَّا وَالبَصْرَةَ خَالِيَةَ الْمَرَايِعِ. قَدْ رَحَلَ عَنْهَا السَّاكِنُ. وَخَلَّتْ مِنْهَا الْمَسَاكِنُ. فَأَمَّا الْمَدَارِسُ. فَدَوَارِسُ. وَالمَحَافِلُ. مِنْ أَهْلِهَا حَوَافِلُ. وَالنَّادَى. بِالْوَيْلِ يَنَادِي. وَلَمْ يَرِ بِالمَسَاجِدِ. سَاجِدٌ. وَلَا لِلْقَهَاوِيِّ. هَاوِيٌّ. وَلَا لِلْمَحَافِلِ حَافِلُ. فَتَمَثَّلَتْ وَالشُّجُونُ تَعْرِقُنِي عِرْقُ النَّدَا وَلَوْ نَادَيْتُ لِمَا أَجِيبُ النَّدَا:

دارت على دار الهوى أيدي الحيا	وبعت ربع الظبا ريح الصبا
إذا أصبحت بعد الانيس قفري	لا يسمع الطاوي بها إلا الصدا
وأرבעت في ربعها عفر الضبا	بعد مهات الدل أمثال المها
فارقتها فرقة روعي جسمها	ولا حياة بعدها إلا اللقا

(فصل) ثم بدأ الخراب في ناحية الجنوب. ^٢ وقد علقت بهم عن امر الوزير يد شغوب. وكان

عنده في بيت مضيئه أي مضيئ ذلك الرجل. فكان دفعه في الشتاء الشمس في النهار والنار في الليل وهو في بيت مضيئ ذلك الرجل إلى أن مات على هذه الحالة. ولو نذكر من هذه المادة وأمنالها ما رأيناها لأعقب الملل وانما ذكرنا هذا تلويحاً وإشارة إلى ما حدث في البصرة من انحطاط الاعالي وارتفاع الاداني نسئل الله العفو بمنه وكرمه ونعوذ به من المثل السوء ونسنله حسن الخاتمة.

١. (الشرح) المناوي بتشديد النون هو القلعة الفاصلة بين البصرة وشط العرب وفيها حصن حصين يحده شمالاً العشار وجنوباً النهر المعروف بالمناوي. والقلعة مضافة إليه فيقال قلعة المناوي وقد يطلق اسمه عليها مجازاً والعشار بالتشديد هو النهر الآخذ من شط العرب الداخل في البصرة إلى أقصاها والعمائر على حافتيه - يمين و شمال - كأنه أحد أنهار الجنة.

٢. و ناحية الجنوب علم للقرى ما بين البصرة والبحر المالح من الجانب الغربي وهي مشتملة على أنهار كثيرة وعلى كل نهر قرية. فالنهر الأول مما يلي البصرة. المناوي ثم (الخورة) ثم (السراجي) ثم (مهجران) ثم حمدان ثم (يوسفان) ثم

المسلط على تحويلهم. من بعد نهبهم وتهويلهم. ابن شاطر احمد للسراجي وما يليه. والامير حسن بن طهماز امر باقي البلاد اليه. وما مضت أيام قلائل. حتى ظهر للشر دلائل. باخلاء الديار. ونهب الدثار. من بعد قتل وسبي وعذاب ولاسبا فكم غانية تركوها عانية. وذات نعمة. صيروها بغمة. وابكاراً غادروها أياماً. ولم يخشوا اثاماً. لم يزل ذلك دأبهم وفعلهم. والناس بانتظار عملهم عساهم ولعلهم. حتى صارت العباد نوازح والبلاد صحاصح. وكان تمام خراب الجانب الغربي من شط العرب. لمضي النصف من شهر رجب.

(فصل) ثم أمر بالارتحال. لا أصحاب الشمال. وقد نادى بهم منادى الرحيل. على سبيل التعجيل. إلا أن من قرن يومه و تؤمه. ولم يعبر حرمه و حشمه. فقد أبحنأ ماله و دمه. و مزقنا أدمه. فاخلوا ناحية الشمال.^١

اليهودي) ثم (أبو الخصيب) ثم (الفياضي) ثم (النوفلي) ثم (الزين) ثم (المطوعات) ثم (الخست) ثم (الشباني) ثم (الكيعره) وهو آخر الناحية من جهة الجنوب وهذه القرى المذكورة في غاية العمارة والحسن. ويمكن أن يقال أنها أحسن الباقي من قرى البصرة.

وابن شاطر احمد. اسمه علي احد غلمان حسين باشا (والسراجي) بتشديد الراء اسم نهر من أنهار الناحية الجنوبية وهو في غاية العمارة وفيه موضع اسمه خربيط يضرب به المثل في حسن العمارة وكثرة الفواكه والثمار. والامير حسن بن طهماز هو أيضاً أحد غلمان حسين باشا. واصله من الدورق من قرية يقال لها الحوز. وكان ابوه طهماز قد انتقل عنها الى البصرة وخدم حسين باشا. وفيما يقال ان طهماز كان هارباً من مهدي سلطان حاكم الدورق. وقد اهدى لحسين باشا هدية. وكان ابنه حسن المذكور من جملة الهدية. لأن حسين باشا كان يحب المرد وربما نسب اليه انه يفعل بهم الفاحشة والله اعلم بحاله. وكان حسن مقبولاً حسن الصورة فقبله حسين باشا واستخدمه الى ان بلغ وتبنت لحيته ثم ولاء حكومة القبان. وبامارته في القبان كانت هذه الواقعة فأرسل اليه وولاه تخريب الناحية على ما هو مذكور في المتن وفعلوا بأهلها كل قبيح.

١. (شرح) اصحاب الناحية الشمالية والمراد بهم مايلي البصرة من الجهة الشمالية و يحدها شمالاً القرية المعروفة بالشرش وتشتمل على قرى كثيرة منها (الرباط) و (معقل) و (الهارثة) و (الدير) و (نهر عنتر) و (الشرش) وهي بالعمارة دون الناحية الجنوبية انتهى.

و (الجزائر) علم لمواقع كثيرة اولها قرية (بني منصور) و (بني حميد) و (نهر عنتر) وهو اكبر مواضعها قيل أنه مشتمل على ثلاثمائة نهر. ومنها (نهر صالح) و ديار (بني اسد) و ديار (بني محمد) و (الفتحية) و (القلاعة) و (نهر السبع) و (الباطنة) و (المنصورية) و (الاسكندرية) و (البلتان) و مواضع أخر غير مذكورنا. وينتهي شمالاً الى كوت معمر.

والجزائر مشتملة على طوائف عديدة و قرى معمورة و قد كان أهلها ممن حارب دولة السلطان فانتصر عليها و عصى حاكم البصرة و حاكم الحويزة واستقلوا بأنفسهم لو عورة مسالكها وكثرة مياهها وشوكة أهلها واتفاقهم الى ان فتحت في زمن علي باشا ابن افراسياب فحل بهم ما ذكره الله عزوجل في كتابه «إن الملوك إذا دخلوا قرية افسدوها وجعلوا أعزة أهلها أذلّة» فلم تزل اهل الجزائر في نزول الى يومنا هذا فلا يمكن ان يقال فيهم رجل. و التلويح في هذه المأذدة خير من التصريح والله المستعان.

و (سحاب) موضع بالجانب الشرقي من شط العرب منه تشد الاحمال الى الحويزة و هو قريب من القرنة و (السويب) مصغر اسم نهر قريب من القورنة على صدره قلعة تضاف اليه و في ذنابه سحاب المذكور سابقاً.

حتى لم ير بالمنازل نازل. ولامن يجيب مسائل السائل. ثم دارت الدوائر. على أهل الجزائر. وأتى أمر الوزير عليهم بالجلء عن الوطن. ونهب من قطن. فما مضى إلا اليوم الذي له يوم الترحل خامس. إلا والطلول بعد الانيس بسابس. و ما غير اليوم الذي بعده واقتن بالثاني. إلا وحق في الديار قول الذبياني. فجنان سباسباسب. وبيوت الهبة هباب و تفرقوا أيدي سبا وبعد الاجتماع صاورا غربا. حتى ملؤا الارض حزناً وسهلاً. والبلاد عرضاً وطولاً. فكم منهم بسحاب قوم ولاقطع السحاب. وكم بالسويب من مال سايب. وكم حازت الحويزة. من ذليلة و عزيزة. فيالها من واقعة ما أجلاها. وحادثة لم نسمع بمثلها.

وقد كان سبب هذه الحوادث. و ما ادراك ما هذه الحوادث أنه لما كان من أمر الكواوزه* ما

والحويزة على وزن دويرة قصبة بخوزستان وفي هذا الزمان هي دارالامارة وفيها قلعة حصينة يسكنها المحافظون عن امر الشاه اعني ملك العجم والحاكم واعوانه خارج القلعة ولها سور آخر يحيط بالبلاد كلها واسمه المحسنية منسوب الى المحسن احد ملوكها من المهديين وفي هاتين الفقرتين رد الصدر على العجز.

*(الشرح) الكواوزه المنتسبون الى الكواز شيخ الطريقة. والعالم بالحقيقة. الشيخ محمد المشهور بالكواز. وفعته في البصرة مشهورة ومعروفة وليست نسبتهم اليه نسبة قرابة بل هو اولاد الشيخ الأعظم الشيخ عبدالسلام بن الشيخ عبدالقادر بن ساري بن ضامن بن اصبغ بن عبدالسلام تلميذا للشيخ محمد المذكور فلذلك نسب اليه فقبل عبدالسلام الكوازي كما قيل مروان الجعدي نسبة الى الجعدي نسبة الى الجعد بن ادهم استاذة ثم قيل لأولاده من بعده الكوازه يعرف هذا الزمان واولاد الشيخ عبدالسلام كثيرون منهم احمد ومحمود وطه وعلي وذوالكفل وصالح ومصلح والجنيد وغيرهم. ولا بأس بالاشارة الى ما كان من امر الكوازه فلربما تاقت نفس من لم يطلع عليه اليه لشدة ابهامه في العبادة فالذي كان من امرهم أن في سنة (١٠٧٦) ستة وسبعين بعد الألف ورد أمر من السلطان الى ابراهيم باشا حاكم بغداد على أخذ البصرة من يد حسين باشا بسبب شكوى حاكم الاحسا عليه وقد سبقت الاشارة الى ذلك فتجهز ابراهيم باشا بعسكر عظيم قيل أنهم كانوا خمسين الف محارب ومعه سبع باشوات ولما سمع حسين باشا بذلك بنى القلعة المعروفة بالقرنة واحكمها واستعد للحصار ولما وصل ابراهيم باشا الى البلد الموسومة بالعرجا أرسل كتاباً الى أهل البصرة عاماً وإلى الكوازه خاصاً عنوانه: من ابراهيم باشا الى مشايخ أهل البصرة ومن فيها من الرعايا والتجار خصوصاً قدوة الراسخين الشيخ ذوالكفل وقد كان هو بقية الموجودين من اولاد الشيخ عبدالسلام نفسه.

أما بعد فسلام عليكم ومعلوم عندكم أننا توجهنا الى فتح البصرة من يد الطاغى حسين باشا فحين اطلعكم على مضمون كتابنا تطيبن أنفسكم وتؤمنون الرعايا فما ينالكم منا إلا الخير والسلام.

ولما ورد الكتاب الى الشيخ ذوالكفل وجماعه المشايخ سمعوا وأطاعوا له وعصوا خليفة حسين باشا على البصرة وأخرجوا عياله وحرمه منها ثم حاصروا خليفة حسين باشا وكان يقال له محمد بن بداع وقتلوه. ولما سمع بذلك حسين باشا وهو محاصر في القرنة جهز عليهم عسكرياً وغزاهم بتاناً وهم نائمون وأضاء الصبح فوجدوا الشيخ ذوالكفل مقتولاً وبعض من أعوانه وإنهزم الباقون من البصرة.

وأما ابراهيم باشا فانه وصل القرنة وحاصر حسين باشا أشد الحصار وبقي على ذلك مدة ثلاثة أشهر. ولما لم ينالوا منه أظهروا له الصلح فتصالح معهم على أن يرسل وزيره يحيى أغاو تعهد له ابراهيم باشا بأن يأخذ له أمر الحكم ويرسله مع يحيى اغا ولما رجع ابراهيم باشا تبعه أربعة من الكوازه وهم محمود و ابراهيم بن علي واثان عزبت أسمائهم عني وتوجهوا معه الى السلطان على ما هو مذكور في المتن.

أقول رأيت خاتم ابراهيم في الكتاب الذي أرسله الى الكوازه وكان نقشه ثلاثة أبيات بالشعر الفارسي اثنان

كان. حتى ضاق بهم كل مكان ووقعوا في حيص بيص وظنوا ما لهم من محيص. انهزم منهم الى السلطان أربعة من أهل الشأن. وتبعهم بعض اتباعهم. والمتطبع بطباعهم. وذلك حين رجوع ابراهيم باشا من حربه. مع جملة من أعوانه وحزبه. وكان لسوء القدر والقضا. وتحقيق الامضاء. ان ارسل حسين باشا معهم وزيره. والمعد لتدبيره يحيى اغا ابن علي أغا وهو حينئذ صهره. واليه نهيه وأمره. كي يصلح من أمره ما فسد ليكون حالا بهذا البلد. ولما فارق هو والكواوزه الاوطان. وتوجهوا يؤمون السلطان وذلك لثمان مضمين من شوال سنة (١٠٧٦) ست وسبعين بعد الالف وبهذا التاريخ جرى الصلح بين ابراهيم باشا وحسين باشا بعد حرب طويل. وقال وقيل. ورجعوا عنه ولم ينالوا منه. ولما وصل المشايخ الى السلطان. وتسنى لهم بث الاضغان. شكوا اليه مصائبهم. وحالهم وما أصابهم. وأباحوا فعل حسين باشا لديه وأكثروا الشكوى عليه. فمذ سمع شكواهم. أجاب دعواهم. وأوعدهم أعوانا. ولم يسألهم على قالوه برهاناً. وقال لهم: قد عزلناه. فمن تختارونه مكانه أنزلناه. فقالوا: قد اخترنا لملكنا يحيى الى أن نسلب ثوب المحي. وها أطوع أوليائك. وأحمى لدينك ودين أبائك. فحين استنصح قولهم. واستوضح عقولهم. دعا به لغير دعايه. فجاؤابه مستمعاً لجوابه. فأجلسه جانبه. وبش له وما جانبه. وقال له: يا يحيى قد اخترناك لما اخترناك. وصوبناك فنصبناك. فتوجه حاكم البصرة فقام قائماً وقعد. ولثم الارض بين يديه وسجد. فقال: قد انعمت وأوليت. فشكراً لما سننت ولت.

(فصل) وحين فوض اليه أمر البصرة لغير شكهم، وتلا عليه آية وآتيناه الحكم. اجتمع لديه

منها في دوره وواحد في الوسط وهو مشتمل على اسمه أما اللذان في دوره فهما:

شش چیز مرا مدد فرستی
ایمان وامن و تندرستی

أى بار خدا بحق هستی
علم و عمل فراخ دستی

أما البيت الذى في الوسط فهو:

صار قلبى مقام ابراهيم

در دلم شد خیال یار مقیم

وكان يحيى اغا متزوجاً باخت حسين باشا المسماة حجيه وكانت من أفراد النساء بالكمال وعلو الهمة.

قال العلامة ابراهيم فصيح، أفندي الحيدري في تاريخه عنوان المجد: ومن البيوت الرفيعة في البصرة بيت الكواز وهو بيت مجد رفيع وخير وافر نشأ فيهم عدة رجال أخبار كرام كأمثال الشيخ درويش وكانا من أكابر الناس من ذوي الخير والجاه والمال الوافر والصدقات. وكان جدهم الأعلى الشيخ انس من الأكابر وهو من أولاد عبدالله بن عباس رضي الله عنهما وبقي منهم بعض الناس وقد نزل جدي العلامة الشريف أسعد أفندي الحيدري مفتي الحنفية ببغداد في بيت الشيخ احمد المذكور فأخترته واجله بما يتحير منه الناصر (انتهى).

ووجد بهامش الرسالة ما فصح:

وهم المشهورون الآن بأل باش أعيان وأول من حاز هذا اللقب منهم الشيخ انس بن الشيخ درويش في منتصف القرن الثاني عشر بموجب فرمان سلطاني.

من بني الاصفر ما يحاولهم الناظر كثرة. وخاطره فكره فليل أنهم أربعون الفاً. وقيل ستون الفاً. وقيل وهو الاصح أنهم كانوا ثمانين الفاً. ومنذ حفت به الجنود. وتحقق أنه العميد. توجه بهم طالباً الوطن. قاطعاً من أردائه الشطن. إذا أنت لم تنفع فضر *

* - ترجمة السيد محفوظ حاكم الحويزة وذكر مقتله

هو السيد الاجل كريم الحسين السيد محفوظ ابن السيد جود الله ابن السيد خلف ابن السيد مطلب نسبة أشهر من أن يذكر. وفضله أكثر من أن يحصر. كان عابداً زاهداً تقياً نقياً محباً للعلماء والافاضل ثمالاً لليتامي وعصمة للارامل صचितه مده. وعاشرته برهه. فوجدته محمود السيرة. حسن العاشرة. طيب المحاضرة. كريم المخير. مأمون المغيب والمحضر.

بشدة الباس منه رقة الغزل

«حلو الفكاهة مر الجد قد مزجت

وقد كانت المهاجرة بينه وبين عمه السيد علي خان حاكم الحويزة بسبب قتل والده المولى جود الله. فلما مات المولى علي رحمة الله وتولى الحكومة ابنه المولى حيدرآلي وصالحه. ثم أتى الحويزة والياً عليهم ولم يلبث المولى حيدر حتى خرج عليه بعض أخوته ومعه قبائل من الاعراب من آل كثير وغيرهم من آل. سلطان والفضل وغيرهم فأرسل المولى حيدر إلى أعمامه من أولاد المولى خلف مستنجداً بهم. وكان جملة من استنجدته المولى محفوظ وأخوته المولى ادریس والمولى عبدالحق والمولى عبدالمعين. فسار اليه مع أخوته وابنه المولى عيد ولما وصلوا إلى موران وعبروا كارون ثارت عليهم الاعراب المذكورون ومعهم بعض من أولاد المولى علي ووقعت بينهم الحرب فانهمز أصحاب السادة أولاد خلف ولقوا بأنفسهم الاعراب فما كان إلا جولة جائل حتى طرحوا بأجمعهم وانكشفت الحرب فوجدوا المولى محفوظ مقتولاً هو وعمه عبدالحق ابن المولى خلف فلما ورد علينا الخبر بذلك ضاقت علي الأرض برحبها وتأسفت عليه وكرهت المقام بعده لما كانت بيني وبينه من اللفة. ثم رثيته بقصائد منها الرائية التي منها.

كريم المحيا طيب الاسم والذكر
وأشجع من ليث يصول له الحذر
مخافته عند الوقوف لدى الحشر
لاوراده يبكي إلى مطلع الفجر
وأرملة أو من أصيب من الفقر
فنانب مناب الليث في بقر البتر
لمصرعه والدين مدমে يذري
لهم أن موت العز في صهوة المهر
الحسين لدي الوغا من غير ما نكر
فأعقب أحزان تشب مدى الدهر
من الدهر ماندري الخطوب متى تسري
لدي حاجة في بطن مهمة قفر
كثير البكا دامي الحشا عادم الصبر
إذا سمع النساعي لذبت وما أدري
على خلقه فيما يشاء من الامر
من الروح والريحان طيبة النشر
ثياب البقا في الخلد من سندس خضر

فتى كملت أخلاقه وصفاته
فتى كان أحيا من فتاة حييثة
سأبكيه لليوم الطويل يصومه
وأبكيه للسيل البهيم يقومه
وأبكيه للغربي ومن حل حوله
والحرب لما بارز الالف وحده
فيالك مقتولا تضعضت العلا
كان أباهم حيدر الطهر قائل
يذكرني مثواه مثوى امامنا
غداة هوى عن سرجه لهويه
فيا سيداً عشنا بجدواه برهة
فقدناك فقدان الظليل دليله
عليك سلام الله من ناحل القوى
فلو أن مشتاقاً يذوب صباية
ولكن حكم الله حتم محتتم
سقى الله مثواك الشريف غمامة
وعوضك الرحمن من زينة الفنا

وقتل المولى محفوظ في شهر ربيع الاول سنة (١٠٩٠) التسعين بعد الألف انتهى. وبالجملة فابن غانم لم يرع لحسين باشا

اتخذ تكموا درعاً حصيناً لتمنعوا سهام العدى عني فكنتم نصالها

قال المخبر بهذه الحكاية. ولم يزالوا بين أدلاج وتأويب.

وتصعيد وتصويب. ووخد وذميل. واجازة ميل بعد ميل حتى القوا الجردان ببحران. بعد

خلوه من الاهل والحيوان. وكان نزولهم بعد الجد والدأب. في اليوم الرابع من شهر رجب

(فصل) وكان حسين باشا قبل وصولهم. وتهيئة نصولهم. استعداد لحربهم. والالتقاء

بجزبهم. وبني ثمة متريساً. وأعد فيه خميساً. فلما تساوت بهم الارض. ونظر البعض الى

البعض. قامت الحرب على ساق. والتفت الساق بالساق. وظن أنه الفراق. وسقى بعضهم بعضاً

كأساً مرة المذاق. وظن أنه الفراق. وسقى بعضهم بعضاً كأساً مرة المذاق. وقد استجرت الداهية

وما ادراك ماهي. نار حامية. ودماء هامية. وآساد مذبوحه. وأجساد على الرضا مطروحة فلم

تكن إلا كجولة جايل. أو صولة صايل. حتى انتصرت الروم على العرب. وسقوهم كاسات

العطب. وحل بأصحاب الباشا البوار وولوا الادبار. ولما سكن المأزق. وهدت الشقاشق.

وافتقدوا من فقد. وعليه المأتم عقد وقد حق القيل بأنه لم يبق من عسكر البصرة إلا القليل.

وحين اتصل الخبر بالحسين. عمد الى حصنه الحصين الموسوم بالعلية. المعدود من الحصون

الاولية وحشد فيه جنوده. وركز فيه بنوده. وعبر هو ووديده. وطارفه وتليده. الى الجانب

المعروف بسحاب القريب من مسافة الذهاب وبني فيه خياماً. واتخذة مقاماً. (قال الراوى)

ولما هزم الجمع وانكسر وكان الغلب لمن انتصر. اتبعوهم مشرقين. وقفوهم لاحقين. حتى

شارفوا العلية رأي البصر. وصارت عيناً بعد أثر. حلوا نازلين. ونزلوا محاصرين وحاصروا

مجاهدين. وجاهدوا حتى أتاهاهم اليقين. وهزم حسين باشا وجنوده أجمعين. وغلبوا هنالك

وانقلبوا صاغرين. وكان ذلك بعد حروب طويلة احصائها يمل القلم. ويعقب السأم. وبالجملة

ففى اليوم الذى دخلت الروم العلية^١ بعد نكتبتهم الأولية. حكموا في أهلها السيف من أول

حقه. ولا كافاه على احسانه عليه بعشر العشر مما يستحقه. فانه زوجه أخته وولاه أموره كلها ولكنه لما عجز عن

حسن المكافات. مال الى سيء المجازات.

(وبحران) ١ بالباء الموحدة والحاء المهملة موضع في الجزاير بين ديار بني أسد والباطنة كانت فيه الواقعة بين

عسكر الروم وعسكر البصرة وحكى أن الروم بنوا برجاً من رؤوس المقتولين في ذلك اليوم من عسكر البصرة

وجعلوا الرؤوس في موضع اللبن وعوضاً عنه.

١ - وهو معروف الآن بـ (أبى عمران) «المصحح»

١ . (العلية) منسوبة الى علي باشا أبى حسين باشا وهو الذى أنقذ بنائها وذلك حين فتح الجزاير وكانت من قبل قلعة

صغيرة أسمعاها. القرنه - والى الآن تعرف بهذا الاسم أيضاً -

ولما فرغ حسين باشا من حرب ابراهيم باشا زاد في تشييدها واتقانها وهي ثلاث قلاع كل واحدة منها محيطة

بالأخرى وبينهما فرجة صالحة للمقاتلة ويحيط بثلاث جوانبها الشط وبالجانب الآخر خندق عظيم وأسوارها من

عروبه. الى بعد صلاة مكتوبة. ثم رفعوا السيف وأعطوا الامان. وكان ذلك في اليوم الحادي عشر من شهر رمضان. قيل ولما انكشفت معمرة القتال. واحصى من قتل من الرجال. فكانوا أربعة آلاف مع الزيادة. غير الرؤس والقادة.

(فصل) حدثني بعض من حضر. وللوقة نظر. قال ضمني السويب. حين انقطع السيب. وغلبت الروم. وانتقض أمرنا المبروم. أن أهل السويب وسحاب لما نظروا الى ذلك. وتحققوا المهالك. فروا من خوف العدو. حتى ملؤا جوانب الدو. كهولا وشباناً. ونساء وصبياناً. وبنين وبنات. وآباء وأمهات. ابيكاراً وثيبات. وحرائر. أهل الجزائر. ملؤا الفلا. بلاولا. وما ظننا أنهم عرجوا من نزول البلا بالبشر. بل قلنا أنهم خرجوا من الاجداث كالجراد المنتشر. وتبدلت الارض غير الارض. وبرزوا الى موقف العرض. (قال) وتوجهنا مما واجهنا. ماشين الى الحوية. راشين لانفسنا العزيزة. بلاغطا. ولاوطا. فكم حامل القت ما في بطنها وتخلت. وذات واد في حضنها وتولت. وذى زوجة أنكرها ومضى. وذى أب تركه على الرمضا. والكل يريد النجاة بنفسه. وأن لا يكون يومه كأمره. فكم طفل مات. وكهل فات. وداع يا أبى يا بني. أما تأخذكم الشفقة علي. فلا من يشني على ذافرته. ولا من يلوى على حافرته (قال) ولم نزل كذلك. ما بين سالك وهالك. حتى قدمنا. على ما قدمنا. الى حوية بعد فقدان الجل. ومعظم الكل. خالين من الطارف والتلاد. متخلين من النساء والاولاد. فيا لله ما أعظمها مصيبة وأفعمها عجيبة^١ ما سمعنا بمثلها في الأزل. ولم تحك في الكتب الاول. هذا وحسين باشا توجه طالبا

الطين والتراب لا يكاد يعمل فيه بندق المدفع ولكن مع القضاء المحتوم لاتنتفع الحصون. وقد حكى في هذه الفقرات القليلة هزيمة عسكر البصرة واتباع الروم وغلبيهم اياهم وهزيمة حسين باشا بمن نجاعه بما لو استعمل معه التطويل لملا مجلدأ وهذا يعرفه من رضع ندي البلاغة.

١. هنا شيان لا بأس بالتنبيه عليها (أحدهما) النوع المتعجب منه من ذهاب دولة حسين باشا وخراب بلاده بسبب وزيره يحيى أغا فأقول: لا غرو فان الله سبحانه وتعالى إذا أراد بملك خيراً قبض له وزيراً صالحاً أن هم بخير سده وأعانه، وإن هم بقبيح ثبطه عنه وقبحه لديه والعكس بالعكس انتهى. وقد ابتلى حسين باشا بمثل هذا الوزير وقد كان ذاتفس شريرة يحسن له كل قبيح. من جملة ذلك أنه زين له فتح الاحسا وأخذها من صاحبها خلفاً عن سلف محمد باشا بالساكر من البر والبحر حتى أخذها وفعل عسكره بها وبأهلها كما فعل بأهل البصرة حذو النعل بالنعل. وكان فتح حسين باشا اياها هو السبب في تجهيز عاكر السلطان اليه. إذا أراد الله اهلاك النملة خلق لها جناحين. وما هذا بأول من ابتلى بوزيره وكان ذهاب دولته من مشيره ونصيره بل جرى مثل ذلك على الملوك السالفة والأول المتقدمة (والثاني) ما آل اليه أمر حسين باشا بعد هزيمته فانه ربما يتقدم العهد فيحب الواقف على هذا الكتاب الاطلاع على أمره فنقول:

انه بعد هزيمته من العلية وصل الدورق وترك فيها أهله وحشمه ثم توجه الى شيراز مستنصراً بشاه العجم وهو يومئذ الشاه الاعظم ملك ايران الشاه سليمان ابن الشاه عباس -ابن الشاه صفي ابن الشاه عباس ابن محمد خدابنده ابن شاه طهماز ابن شاه اسماعيل ابن شاه حيدر ابن شه صفي مرشد ابن شيخ جنيد بن ابراهيم بن علي بن صدر

العجم. ومتحصناً عمّن عليه هجم.

(فصل) ولما جاءنا الخبر بأن حسين باشا قد انهزم و قوض خيامه و ضم و كنت يومئذ بالقبان محط رأسي. ومجمع أناسي فغشيننا من الهمّ والغم ما غشي فرعون وجنده من اليم. وخفنا صولة بني الاصفر وما علمنا ان يحيى أبو المظفر. فقربنا الجوار. و خربنا الديار و رفعنا ما جاد و وضعنا ما آد و تحالفنا «أنا لاندخلها أبداً ما داموا فيها فان يخرجوا منها فانا داخلون» ثم أزمعنا السفر. و طلبنا المفّر. و تركنا البيوت خالية فما تسمع فيها لاغية حتى انتهى فراقنا و ترائ انطلاقنا مع بعض العشير. الى البندر المعشور^١ بعد شدة ونصب. وتعب وأي تعب. كسب الولدان شيئاً. والبس الابدان تعذيباً.

ومن جملة ما ألم. وأعقب الألم. ما أصابنا في الليل. على شاطي الفحيل^٢ وذلك حين قوّضت الرحال. وأزف منها الترحال واعتضدنا عصي التسيار وقعدنا في الفلك السيار. ولم نزل سفينتنا تجرى. وقد طاب لها الهوى. واستعدت للنوى. حتى أتاها الهوى من الصدر. ورمها الى جانب البر. فلحمت على شاطيء الفحيل. وركس أكثرها في الوحل. فما استطعنا دفعها ولا استطعنا رفعها. فلم يكن إلا كالمح البصر حتى غاض الماء وجزر. فبشّنا لما نالنا. ومكثنا على حالنا. الى مد الماء حين اختلطت الظلماء. وقد كانت ليلة كثر قرها وأفل بدرها. ولما طغي الماء وفاض. وجاوز الوفاض. ولم تطف السفينة. لركسها في الطينة واستشعرنا القلق. وتيقنا الغرق. وتحققنا أن مخلب الحمام بنا قد علق. فلم تطب أنفسنا بالجلوس. دون القاء أنفسنا بالقاموس. كي نعبّر الى البر. وننتظر عاقبة الامر بعد التخلي من المال والبنين والغالي والثمين

الدين ابن سيف الدين ابن حزين ايل ابن قطب الدين ابن صالح ابن عوض شاه ابن فيروز شاه ابن يحيى الدين ابن علي بن حسين بن ابي القاسم ابن ثابت بن داود بن حمزة بن موسى الكاظم عليه السلام -

فلما وصل الى شيراز وعرض أمره لدى الشاه فأخبرنا أن بعض الامراء كان حاقداً عليه لما وصلهم من بغضه لهم سابقاً فثبطوا الشاه عن نصرته ثم أنه ترخص وتوجه الى الهند فأكرمه ملك الهند وولاه بعض مدنه وهي البلد المعروفة بـ «باچير» على وزن زبير وبقي هناك الى ان هلك في بعض جروب من يليه وقتل هو وابنه علي بك في أخبار يطول شرحها وقد كان قبل هلاكه ارسل الى حرمه وحشمه ونقلهم من الدورق الى الهند فهم هناك الى الآن والله اعلم بما يؤل اليه حالهم بالمستقبل.

١ . والبندر المعشور هو مرسى السفن وآخر ما تصل اليه السفن. لمن يريد خلف أباد وهو من اعمال الدورق «المصحح»

٢ . والفحيل تصغير الفحل اسم نهر شرقي البورة ملاصق لها، شاطيه بعيد المدى عن الارض اليابسة. والبورة بالباء المفردة والراء بعد الواو وفي آخره هاء اسم للحد بكسر الحاء المقابل خور موسى ومنه تدخل مراكب من أراد الدورق او بندر المعشور من الهند أو البحرين أو غيرهما

(فصل) وكان معنا جماعة من أهل البصرة. الذين انهزموا في ساعة العسرة. فمذ نظر وانزول القضا. ورأوا بعد مسافة الفضا. أقاموا مأتم النياحة. لعدم معرفتهم بالسباحة. وأعلنوا بالبكا. والى الله بالمشتكى. واستعانوا بالتأذين. ودعوا الله مخلصين. وقد كان في طريق عبورنا. ومسلك مرورنا. وحل عمقه. الى موضع المنطقة (قال) المخبر بهذه الحكاية: فبينما أنا واقف لما قاسيت من الوحل. وأعين ما نزل بي وحل إذ سمعت من خلفي رنة أنين. من قلب حزين. فلويت عناني على ما أعانى. وإذا بها امرأة في حضنها ولد. وفي قلبها كمد. وهي تفرح الاكباد بحرارة نجيبها. وتجرح الاصلاد بمرارة نديها. فجئت اليها. وقد حدثني ميعة النشاط عليها. فتناولت ابنها من حضنها. وجعلت أسحبها بردنها. فما تقدمت قدمين. وما خطيت خطوتين. حتى ظننت أعضائي تفصلت. ومرارتى قد انفصلت. فتركتها وجعلت أعالج الصبي على مابي. وعظيم تعبى ومصابى. هذا وأما باقي الجماعة. فانهم عجزوا عن الاستطاعة. وصار لهم دوي كدوي النحل. وصراخ كصراخ الثكل فبينما هم قد أيقنوا بالوفاة. ويسئوا من الحياة. إذ استرو حنا ربح النجاة. واجابة الأواه. وداع من تلقاء السفينة لا إله إلا الله محمد رسول الله. فمذ سمعنا صوت التهليل. والثناء على الرب الجليل. التفتنا وإذا السفينة قفت. وعلى الماء طفت. فرمنا الرجوع. كي نريح القلب الموجوع. فلم يكن لنا طاقة النهوض. لفتور الجبل المبهوض. فاما رأونا أهل الفلك. قد اشرفنا على الهلك. اتونا مجردين. حال كونهم منجدين وانقذونا من تلك الالهوال. واركبونا السفينة بتلك الحال. فبتنا تلك الليلة على ما بنا من الشجا. حتى شابت ذوايب الدجى. فكانت شبيهة بليلة النابغة في بيته المنعوت.^١ واحدى ليالي يونس عليه السلام في بطن الحوت.

(فصل) ولما طلع ضوء الشمس. ولم نعتبر بما أصابنا في الامس. بل طلبنا الجهة المعتمد عليها فيما سبق. ودفعنا قلع السفينة لكي تنطلق. فما انطلقت إلا كما يفيق السكران او يجوع الشبعان. حتى القتنا على الجانب الجنوبي الذى هو محل الاخطار. وحولت تتلو سورة الانفطار. فما وعينا إلا وقد نينا. وما هدينا إلا ان دهينا. وما شعرنا حتى غمرنا. ولا فرحنا حتى ترحنا ولا غبطنا إلا وقد عطبنا. فتكدر عيشنا الرغيد. وقلنا هذا ما كنا عنه نحيد. إلا ان الشاطي كان يابساً. وان كانت نواحيه بسابساً. فأخرجنا من السفينة متاعنا. وبذلك امرنا اتباعنا. ثم اننا تعاهدنا ماءنا. لنبل به من الحرقه امعاءنا. وإذا بالاناء قد تخلى. وهو يتلو عبس الماء وتولى. فتجرعنا بالغصص. وقلنا قصتنا هذه من أعظم القصص. ولما عم الخبر النساء والصبيان. بان

١ . وبت كاني سناورتي ضئيلة من الرقش في أنيلها السم نافع. «المصحح»

ماءهم فارقههم وبان. ايقن الكل بأن الحين قد حان. وان اللقي اما عند مالك او رضوان. فأقاموا النوائح. وأكثروا الصوائح. لما كظهم من العطش. وخامرهم من الطيش والدهش. فلم يجد البكاء نفعاً. ولا وجدنا لما حل بنا دفعاً. حتى إذا كان الليل. وقد علانا الثبور والويل. بتنا نتلظى من الصدى ويود كل منالو يفتدى. وأما النوم فانه طلق العيون لما تحققنا المنون. ولم نكتحل تلك الليلة بالرقاد. لفقدان الماء الذي هو حياة البلاد. حتى قلنا لما سمعنا من النائحة «ما أشبه الليلة بالبارحة» فلما الصباح. ولاحت براح. اشتد بنا العطش وخالط العيون العمش وصارت الارواح تنكمش. فأعلنا الدعاء. ورجونا به الدواء واستعنا بالله الفرد الرحيم. ليخلصنا من هذا الجهد العظيم هذا والاطفال قد أغشي عليهم. والباقون قد دار سكر العطش فيهم. ونحن وإن كنا مثلهم. إلا أننا ننظر أسفاً عليهم. فدعونا صاحب السفينة. وطلبنا منه علاجها لننجو ولو بالعزيزة الثمينة. ثم أننا نجونا بأهلنا وأولادنا. وتخلينا من طارفنا وتلادنا. وركبنا السفينة وظننا أننا هالكون. وقلنا أينما كانت منيتنا تكون. ثم أننا رفعنا قلعها على مهب هواها. وقلنا «بسم الله مجراها ومرساها» فما كانت ساعة حتى لاحت علائم البندر. وتيقنا الخلاص من الضر فحمدنا الله تعالى على السلامة. ولكن بعد أن رأينا احوال يوم القيامة. فكانت قضيتنا من المفردات المعدة لان تذكر في كتاب الفرج بعد الشدة. وكان وصولنا الى ذلك المكان. في اليوم الثاني من شهر رمضان. ثم اننا حللنا في البندر المذكور. وجعلنا نتظر عواقب الامور. وارسلنا سفناً الى الساحل فجاءوا بملنا. ومتاعنا وما لنا.

(فصل) وقد كانت هذه السنة قد شحت بغيمة. وجادت بغومها. وحمى وسيمها واحمت سموها. وقيدت صايبها. واطلقت مصايبها فلا مزنة ودقت ودقها. ولا ارض اقبلت بقلها سنة لم تبك سماؤها بدمعة. ولا ضحكت ارضها بزهرة ولا نبعه. ابيضت خضرتها. واسودت نظرتها. وانكسف نورها وما انكشف نورها. قد امحلت البلاد. وانحلت الأكباد واخافت العباد. واعافت الآباء الاولاد. فما سنين يوسف في جنبها الانفاس. ولا ايام عاد منها الا كالاعباد. ابتيع التمر بالتبر. حتى ذهب الذهب. الخبز بالجبر حتى ادركهم المطب. فمذ صفرت الراحة من الصفر وفقد العين. فلم تره العين. وخلو من التالد والطريف. في تحصيل الرغيف. لم يبق إلا ابتياع الزاد بالاولاد. وتسليم النفس. الى تحصيل الفلوس. فاقسم بمن جعلها كذلك. وجعل في الارض مسايح ومسالك. لقد مررت على جمع. من الاكراد يزعمون انهم كانوا اولي ثروة وجمع. قد جمعوا شيئاً من الاعظم الرمام. وجعلوا يستخرجون مخها باطراف الاقلام. ليطفوا بذلك حر الاوام. وعلى زمرة من اعراب البادية. اولي سؤة بادية. وهم يلتقطون نوى التمر ولا التقاط نفائس الدر. ويمصونه لما مسهم من الضر. ولا مص شفات كؤس الخمر.

فحين عاينا حالهم. وعينا ما احالهم. قلنا الاياب. أولى من الذهاب. والا فرجعنا الى منازلنا. مع تابعنا ومنازلنا. فكانت ايام اقامتنا في البندر ايام وعد موسى. ومرورها علينا فيه ما بين رخاء وبوسا.

(فصل) ولما حللنا القبان. وظننا ان البلا قد بان ورجع كل من الغرباء الى بلدته. مع عياله وحفدته. فاذا البلاء قد عم البلاد حتى ان الصديق قد انكر معارفه. والجواد منع عوارفه فاز عجنني هوى ارقني. وجوى اقلني. بان اصعد نحو البصرة واصوب. وانقر عن امرها وانقب واخطي في احاديثها واصوب.

تقلقت بالشوق الذي قلقل الحشا قلاقل عيش كلهن قلاقل
وتابعت السرى. وطلقت عن عيني الكرى. وازعجت العيس. وتركت القيلولة والتعريس. وزجرت طيرى. وقلت ياناقي سيري. حتى دخلتها بعد اعياء البدن. وانضاء البدن. وحللتها لظهور المحجة. لاربعة مضيمن من ذي الحجة.

(فصل) ولما القيت عَصَى النوى. وقضيت امنية الهوى طفقت اتشوق في البقاع والمحال. طرفي الغدو والآصال. واخرج من نادي الى نادي. لاتعرف في الرياح والغادي. فاذا الديار متغيرة. والوجه منكرة.

تغيرت البلاد ومن عليها فوجه الارض مغبر قبيح
والمنازل من اجلها خلين «وبالقطين استبدلت قطينا» «ذهب الذين يعاش في اكنافهم» ويحار الالمعي في أوصافهم. وبدلوا بمن يسوء منظره ولايسر مخبره.

حاشا بني الكواز ان لهم فخراً غدا بين الورى طرا
وكذا المشايخ من جماعتهم عبد السلام يزيدهم فخرا

فانهم انسان عينها. وعين انسانها. وشموس بروجها وبدر اوطانها.

من تلق منهم تقل لاقيت سيدهم مثل النجوم التي يهدى بها الساري
فلما رأيت ذبول بهجتها. وخمول مهجتها. عيل صبري وناديت يا ليت شعري. ثم اني شددت احمال البين. وقلت الرجوع ولو بخفي حنين.

(فصل) ثم بدالي أن لا اخرج من المدينة أو احضر بها يوم الزينة. ففي بعض تلك الايام. اني لايب من الحمام. وقد مررت على مسجد معمور. وكان ذلك بالقدر المقدور. فدخلت لانظر حال المساجد. واتفقت في المتعبد والساجد. فاذا أنا بجماعة جمعة. وامة من الناس أي امة. اولى وجوه مصفرة. واحوال مغبرة قد خامرهم العنا. وعلاهم الفنا. فسألت مالهؤلاء الجماعة. فقيل ما بهم الا داء المجاعة. فقلت ومم هذه الصفرة. قيل من جوار ابي عمره. فاستفهمتهم من أي

العشائر. فقيل لي هم من أهل الجزائر. فالتاع لهم قلبي. وارتاع لهم لبي. ونفضت لهم كيبي. ونفضت عنهم عيسي ثم اني جعلت اتفقد امثالهم. واتفقوا احوالهم. واذاً السبل بهم معمورة. والبصرة منهم معمورة. وهم يشكون الجوع فلامجيب ويبيكون ولامن يرحم البكا والنحيب. اذ الغلاء قد ساوى بين الجميع. وادرك الضالع شأو الضليع (قال الراوي) فحين عاينت ما كره الي حب الاقامة. وكلفني انشاء هذه المقامة. امتطيت مطا النجايب. وخفقت عن البصرة خفوق الجائل والجائب. وكانت هذه خاتمة العجائب. ثم اني سرت الى وطني بعد قضاء وطري. وجلست بين عشيرتي ومعشري. وكان هذا غاية خبري. ونهاية اثري. والسلام

(١) نهر معقل احد انهار البصرة. ينسب الى معقل بن يسار بن عبدالله بن ضعيف بن حراق بن لاي بن كعب بن عبدالله بن ثور بن هذمه بن لاطم بن عثمان بن عمرو بن اد بن طانجه بن الياس بن مضر المازكي يكنى ابا عبدالله وقيل ابا يسار وقيل ابا علي سكن البصرة وابتنى بها داراً واختط بها هذا النهر فنسب اليه. توفي في البصرة في آخر خلافة معاوية وقيل انه توفي في ايام يزيد بن معاوية انتهى.

ويروي عنه عمرو بن ميمون الاودي وابي عثمان النهري والحسن وجماعة من اهل البصرة وغيرهم انتهى.

والقاضي علي بن محمد بن داود بن ابي القاسم التنوخي وهو مصنف كتاب الفرج بعد الشدة في مدح نهر معقل وهو قوله:

احب الى بنهر معقل الذي	فيه لقلبي من همومي معقل
عذب اذا ما عب فيه ناهل	فكانه في روض حب منهل
متسلسل فكانه لصفائه	دمع بخدى كاعب يتسلسل
واذ الرياح جرين فوق متونه	فكانه درع جللاه صيقل
وكان دجلة اذ تغطط موجهها	ملك يعظم خيفة ويبجل
وكانها ياقوتة أو اعين	زرق يلام بها الحبيب ويوصل
عذبت فما ندرى أماء ماؤها	عند المذاقة ام رحيق سلسل
ولها بمد بعد جزر ذاهب	جيشان يدبر ذا وهذا يقبل
واذا نظرت الى الابله خلقتها	من جنة الفردوس حين يخيل

(الابله) هي احدى كور البصرة العتيقة واظنها هي البصرة الآن ونهرها المذكور. قال فيه صاحب الجزيرة. هو احد نزهات الدنيا طوله اثني عشر ميلاً وعلى جانب النهر قصور وبساتين وفرج ونزه كانها كلها بستان واحد وقد غرس كله في يوم واحد انتهى.

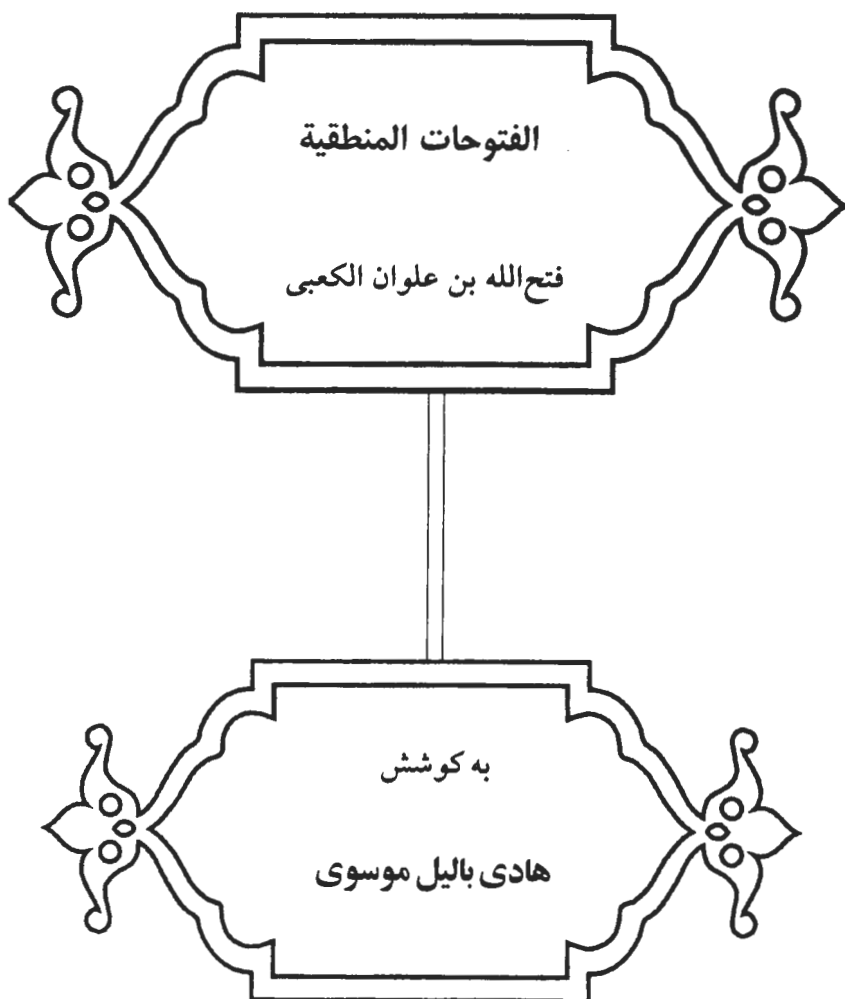
وقال القزويني في عجائب المخلوقات (الابلّة) جانبان شرقي وغربي طوله اربع فراسخ. اما الشرقي فيعرف بشاطي. عثمان وهو العامر الآن واما الجانب الغربي فخراب غير ان فيه مشهداً يعرف بمشهد العشار وهو مشرف على دجلة وهو موضع شريف قد اشتهر بين الناس ان الدعاء فيه مستجاب.

وحكي فيه ايضاً ان جنان الدنيا اربعة: ابلّة البصرة، وغوطة دمشق، وصغد سمرقند وشعب بوان.

كم منزل في نهريها الى السرور	بانه في غيرها لا ينزل
وكأنما تلك القصور عرائس	والروض حلي هي فيه ترفل
غنت فبات الطير في ارجائها	هرجاً يعل اليه الثقيل الاول
وتعانقت تلك الغصون فاذا كرت	يوم. الوداع وغيرهم يترحل
ربيع الربيع بها فحاكت كفه	حللها عقد الهموم تحلل
فتخال ذاعين وذا ثغر وذا	خد يعضض مرة ويقبل

(الخاتمه) وحيث جرى عنان القلم تحت هذه الغاية. وحصل تحت ظلال هذه الراية. وهي انجاز الامل وعوده. وادراك المجد اقصى مقصوده. وابتسام وجه الزمان بالسعادة. واقبال بريد السعد بالبخارة. وزف عروس الافراح. من أهل الخير الى أهل الصلاح. فنوب حامدين اللّه تعالى على الاتمام. شاكرين لانعمه على حسن الختام. مصلين على رسوله خير الانام. وعلى آله مصابيح الظلام. رافعين يد المسألة بذل الاستكانة الى من لا يتعاطمه شيء ان يوفقنا لادراك السؤل. و بلوغ المأمول. وان يجعل خاتمتنا الى غفرانه. ومسكننا بحاييح جناته. وان يكتب ما كتبنا في هذه الاوراق في كتب الافادات المثاب عليها. لا الخرافات المعاقب عليها.

(ثم نقول) اللهم انا نشهدك ان ما جمعناه في هذا الكتاب امانة عند كل من نظر اليه وطالع فيه أو كتبه واستكتبه فكل من انتحل منه شيئاً قليلاً كان أو كثيراً ولم ينسبه الينا أو الى كتابنا فقد خان امانته وكان ممن خالفك ولم يؤد الامانات الى اهلها فجازة جزاء امثاله فانك لبالمرصاد. ومطلع على اعمال العباد. وقد كان الفراغ من جمع هذا الكتاب في اليوم السابع والعشرين من شهر رجب الفرد سنة (١٠٩٥) خمس وتسعون بعد الالف من الهجرة النبوية والابتداء فيه في شهر ربيع الاول من السنة المذكورة احسن الله ختامها.



المقدمة

هذه رسالة فى المنطق و قد شرحها المؤلف شرحا وافيا كان موجودا فى مكتبة السيد احمد آقا التستري فى النجف الاشرف و لا أدري مسيرها، اما هذا المتن (الموسوم بالفتوحات المنطقية) فقد وجدت له نسختين؛ الاولى فى مكتبة كلية الالهيات بجامعة طهران، والثانية بخط الشيخ سلمان ابن محمد الفلاحى و هى ناقصة قليلا، و النسخة موجودة عندى و قد استنسخت هذا المتن و صحّحته و قابلته بالاستفادة من النسختين المذكورتين و كنت بخدمة سيدنا الاستاذ العلامة السيد عبدالعزيز الطباطبائى اليزدى قدس سره.

و جدير بأن نهدي هذه الرسالة التى تفضل علينا سيدنا الاستاذ العلامة الطباطبائى بقبول تصحيحها، الى روحه الطاهرة.

هادي باليل الموسوي

بسم الله الرحمن الرحيم

وبه ثقتي نحمدك يا من بيده ملكوت كل شيء على ما هديتنا الى الصراط المستقيم
والميزان العدل القويم، والمنطق الفصيح السليم، ونصلي على رسولك محمد نبيك المبعوث
لتكميل النفوس القدسية وعلى آله وأصحابه ذوي العلوم الدينية والمعارف اليقينية.
أما بعد...

فهذه فتوحات منطقية فتحية تحفة مني للإخوان والأصحاب الدينية رتبها على اربعين فتوحا:

الفتوح الأول

إعلم أن للإنسان قوة مدركة تُسمى الذهن، ينتقش فيها صور المحسوسات والمعقولات
كما ينتقش في المرأة صور المحسوسات وكل صورة تنتقش في الذهن أما تصوّر، وأما
تصديق، لأن تلك الصورة الحاصلة، إن كانت نسبة شيء بالايجاب، كقولك زيد كاتب او
بالسلب كقولك ليس بكاتب فهي تصديق، وإلّا فهي تصوّر، فالعلم الذي هو عبارة عن الإدراك
منحصر في التصوّر والتّصديق.

الفتوح الثاني

اعلم أن نسبة شيء الى شيء بالايجاب والسلب على ثلاثة أوجه: الاولى حملية كما مرّ.
الثانية اتصالية كقولنا، ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود أو ليس ان كانت الشمس
طالعة فالليل موجود.

الثالثة انفصالية كقولك هذا العدد اما زوج واما فرد، وليس هذا الشخص اما انسان او
حيوان، فإدراك نسبة من هذه النسب بالايجاب او السلب تصديق ويسمى الحكم ايضاً وإدراك
ماوراء ذلك تصوّر فلا جرم لابد للتصديق من ثلاثة تصورات، تصوّر المنسوب اليه ويسمى
المحكوم عليه، و تصور المنسوب به ويسمى المحكوم به، و تصوّر نسبة بينهما وتسمى نسبة
حكمية، مثلاً في التصديق بأن زيدا قائم، لابد من تصوّر زيد المحكوم عليه و تصور قائم

المحكوم به، و تصوّر النسبة الحكمية بعد ذلك يحصل ادراك تلك النسبة بالايجاب والسلب فعلم ان كل تصديق موقوف على تصوّر المحكوم عليه والمحكوم به والنسبة. لكن عند اهل التحقيق ليس كل واحد من هذه التصورات جزء التصديق.

الفتوح الثالث

اعلم ان كلاً من التصوّر والتصديق قسمان ضروري، ونظري: فالضروري ما لا يحتاج في حصوله إلى نظر وفكر، والنظري خلافه، أما التصوّر الضروري كتصوّرنا الحرارة والبرودة والبياض والسواد وامثال ذلك، واما التصوّر النظري كتصوّر الجنّ والروح والملك وامثال ذلك، واما التصديق الضروري كتصديقنا بأن الشمس حارة وكذا النار واما التصديق النظري، كتصديقنا بأن الصانع تعالى موجود، والعالم حادث وامثال ذلك.

الفتوح الرابع

اعلم ان كلاً من التصوّر والتصديق النظري يتحصّل من كُُل من التصوّر والتصديق الضروري بطريق النظر والاستدلال والنظر عبارة عن ترتيب مقدمات تصورات و تصديقات حاصلة على وجه يؤدّي الى حصول تصوّر او تصديق لم يكن حاصلًا من قبل، كما تجمع تصور الحيوان مع تصوّر الناطق، فنقول حيوان ناطق يتحصّل تصور الانسان، وكما تجمع التصديق بأن العالم متغيّر، مع التصديق بأن كُُل متغيّر حادث، و تقول العالم متغيّر، كُُل متغيّر حادث، يتحصل التصديق بأن العالم حادث.

الفتوح الخامس

لا شك ان امتياز الانسان عن سائر الحيوانات بانه يحصل المجهولات من المعلومات بطريق النظر، دون غيره من سائر الحيوانات فوجب على كلّ احد، معرفة طريق النظر وصحته وفساده، ليتمكن له معرفة المجهول التصوري والتصديقي النظريين من المعلوم التصوري والتصديقي الضروريين على وجه الصواب، إلا الذين ايدهم الله تعالى بالنفوس القدسيّة، فإنهم لا يحتاجون في ذلك إلى نظر و استدلال.

الفتوح السادس

اعلم ان علماء هذا الفنّ يسمون هذه التصورات الضرورية المرتبة الموصلة إلى التصورات النظرية معرّفًا و قولاً شارحاً. وهذه التصديقات الضرورية الموصلة الى التصديقات النظرية حجة و دليلاً فعلم ان المقصود من هذا الفن معرفة المعرف والحجة ولا شك انهما المعاني لا الالفاظ مثلاً الانسان معنى الحيوان الناطق لالفظهما، وحادث العالم معنى القضايا المذكورة لا الفاظها، فصاحب هذا الفن بالذات لا يحتاج إلى الالفاظ، لكن لما كان التفهيم والتفهيم للمعاني

موقوفاً على الالفاظ، وجبّ عليه النظر في حالها باعتبار الدلالة على المعاني.

الفتوح السابع

الدلالة كون الشيء بحيث يلزم العلم به. العلم بشيء آخر، الأول الدال والثاني المدلول والواضح تخصيص الشيء بالشيء بحيث يحصل من العلم بالأول العلم بالثاني. فالوضع سبب من اسباب الدلالة واقسام الدلالة بحكم الإستقراء، ثلاثة.

الاول دلالة وضعيّة و تكون في الألفاظ كدلالة لفظ زيد على ذاته و غيرها كدلالة الخطّ والعقد والنّصب والإشارة على المعاني المفهومة منها.

الثاني دلالة عقلية و هي ايضاً تكون في الالفاظ كدلالة لفظ مسموع من وراء الجدار على وجود اللفظ، و في غيرها كدلالة المصنوع على الصانع.

الثالث دلالة طبيعية فتكون في الالفاظ كدلالة أخ، أخ. على وجع الصدر و غيرها كدلالة ضرب الفرس بيدها الأرض عند رؤيتها الشعر لا مطلقاً.

الفتوح الثامن

إعلم أنّ ما يعتبر من الدلالات في هذا الفنّ، الدلالة اللفظيّة الوضعيّة لأن افادة المعاني و استفادتها بهذه الطريقة و هذه الدلالة، منحصرة في ثلاثة مطابقة و تضمينية والتزاميّة، اما المطابقة: فهي دلالة اللفظ على تمام المعنى الموضوع له من حيث أنّه موضوع له كدلالة لفظ الانسان على معنى الحيوان الناطق و اما التضمينية فهي دلالة اللفظ المعنى الموضوع له من حيث انه جزء الموضوع له كدلالة لفظ الإنسان على معنى الحيوان فقط، او الناطق فقط.

و اما الإلتزاميّة فهي دلالة اللفظ على معنى خارج لازم للموضوع له من حيث انه لازم الموضوع له كدلالة لفظ الانسان على معنى قابلية العلم وصنعة الكتابة و هذا المعنى خارج لازم للإنسان.

الفتوح التاسع

لا يخفي أنّ اللفظ بمجرّد الوضع كما يدلّ على تمام الموضوع له، كذلك يدلّ على جزء المعنى الموضوع له لأنّ فهم الكل لا يمكن بدون فهم الجزء و أما دلالاته على خارج معنى الموضوع له، فقد يحتاج إلى اللزوم الذهني بينهما، بحيث كلّما حصل الموضوع له في الذهن حصل الخارج في الذهن و إلّا فلم يكن لللفظ دلالة دائمة على الخارج والمعتبر في ما نحن بصدد الدلالة الكلّية الدائمة و اما عند علماء الأصول والبيان، فالدلالة في الجملة كافية عقلية او عرفية عامة او خاصّة لأننا لو شرطنا اللزوم العقلي، لخرج اكثر المجازات والكنيات عن ان يكون مدلولاتها التزاميّة.

الفتوح العاشر

إعلم أنه اذا كان الموضوع له بسيطاً ولم يكن له لازم ذهني فالدلالة مطابقة لا غير وأما الدلالة التضمنية والالتزامية بدون المطابقة فلا يُتصوّر ان، وإن كان الموضوع له بسيطاً وله لازم ذهني، فالدلالة التزامية لا تضمنية، وإن كان الموضوع له مركباً ولم يكن له لازم ذهني فالدلالة تضمنية، لا التزامية، واللفظ إن استعمل في المعنى الموضوع له فهو حقيقة في وإن استعمل جزء الموضوع له، أو الخارج الذهني فهو مجازٍ وحينئذٍ يحتاج إلى القرينة.

الفتوح الحادي عشر

إن كان ما وضع له اللفظ واحداً فهو مفرد وإن كان أكثر فهو مشترك وحينئذٍ يحتاج كل معنى إلى قرينة كلفظ العين وإن كان اللفظان موضوعين لمعنى فهما مترادفان كالإنسان والبشر، وإن كان لكل من اللفظين موضوع له فهما متباينان كالإنسان والفرس.

الفتوح الثاني عشر

اللفظ الدال على المعنى المطبقي قسمان: مركب ومفرد فالمركب ما يدل جزءه على جزء معناه، دلالة مقصودة كرامي الحجارة، والمفرد بخلافه، وهذه أربعة أقسام. الأول ما لا جزء له كهمزة الاستفهام الثاني أن يكون له جزء لكن لا يدل جزء لفظه على جزء معناه كزيد، الثالث أن يكون له جزء وجزء لفظه دال على جزء معناه، لكن لا على جزء المعنى المقصود كعبد الله علماً. الرابع أن يكون له جزء يدل على المعنى المقصود لكن هذه الدلالة غير مقصودة كالحيوان الناطق علماً لشخص إنساني.

الفتوح الثالث عشر

اللفظ المفرد ثلاثة أقسام، اسم وكلمة وأداة، لأنه إن لم يكن معناه تاماً، أعني لا يصح أن يقع محكوماً عليه أو محكوماً به فهو أداة وإن كان معناه تاماً لا يخلو من أن يصلح محكوماً عليه أو لا. الثاني الكلمة وهي الفعل في عرفهم والأول الاسم.

الفتوح الرابع عشر

المركب قسمان، تام وغير تام. فالتام يصح السكوت عليه، أعني لا ينتظر المخاطب معه محكوماً عليه، أو محكوماً به، والمركب التام أن كان في نفسه يحتمل الصدق والكذب، فخبر وقضية، وهي العمدة في باب التصديقات والآفإنشاء دال على الطلب كالتمني والترجي، والتعجب والنداء وما أشبهها، وهذا القسم أعني الأنشاء يعتبر في المحاورات. وغير التام لا يصح السكوت عليه، وهو نوعان: تقييدي، يكون الثاني قيد للأول أما بالإضافة كغلام زيد، أو بالوصف مثل حيوان ناطق وهذا هو العمدة في التصورات، وغير تقييدي نحو في الدار و

خمسة عشر.

الفتوح الخامس عشر

ادراك معنى المركبات غير التامة، وادراك المعاني المركبة التامة الإنشائية تصوّر، وادراك معنى الخبر والقضية تصديق، ولما كان التصديق موقوفاً على التصوّر، لا جزم قدمناه على التصديق.

الفتوح السادس عشر

اعلم ان كل ما يتصور الانسان فيما أن يكون نفس تصوّره مانعاً من قوع اشتراك كثيرين فيه، اولاً، فان كان الأول فهو جزئي حقيقي كزيد وان كان الثاني فهو كلي كالانسان مثلاً وكل واحد من الكثيرين فرد، لذلك الكلي، وجزئي اضافي له، وقد يكون الجزئي الاضافي جزئياً حقيقياً، ايضاً كزيد بالقياس الى الانسان مثلاً، وقد يكون الجزئي الاضافي كلياً في نفسه، ولكن يكون جزئياً اضافياً لكلي آخر كالانسان بالقياس الى الحيوان.

الفتوح السابع عشر

اعلم ايها الطالب الصادق والأخ المجيد الموافق المتشرف للإطلاع على حقايق الكليات والتمييز بين اصنافها والجزئيات ان الكليات مع كثرتها وتشعبها منحصرة في خمس، نوع، وجنس، وفصل، وخاصة، وعرض عام، لأن الكلي اذا قيس الى حقيقة افراده فيما أن يكون تمام حقيقة افراده، او جزئها، او خارجاً عنها اما الأول فهو النوع الحقيقي كالانسان مثلاً، فانه تمام زيد وبكر وعمر وخالد، ولا يمتاز بعضهم عن بعض الأبعوارض مشخصة معينة لامدخل لها في ماهية الانسان، ولما كان النوع تمام ماهية الأفراد المتفقة الحقيقة فكلما سئل عن واحد من افراده او اكثر بما هو يكون النوع مقولاً في الجواب. مثلاً كلما سئل عن زيد وعمر وبكر فالجواب انسان فالنوع كلي مقول على واحد وعلى كثيرين متفقين بالحقيقة في جواب ماهو؟ واما الثاني، اعني جزء حقيقة الافراد ويسمى ذاتياً، فهو منحصر في الجنس والفصل لأنه ان كان تمام المشترك بين تلك الحقيقة وحقيقة اخرى، فهو جنس وأعني بتمام المشترك، أن لا يكون بينهما جزء مشترك خارج عنه كالحیوان، فانه تمام المشترك بين حقيقة وحقيقة الفرس يشتركان في ذاتيات كثيرة الجواهر وقابل الابعاد والنامي والحساس والمتحرك بالارادة، والحيوان عبارة عن المجموع ولما كان الجنس تمام المشترك بين امور مختلفة الحقائق فكلما سئل عن تلك الحقائق المختلفة بما هو، فالجنس مقول في الجواب مثلاً كل ما سئل عن الانسان والفرس بما هو فالجواب حيوان اذ السؤال حينئذ عن تمام الحقيقة المشتركة بينهما وهو الحيوان، واذا سئل عن الانسان فقط فالسؤال عن الحقيقة المختصة فالمقول حيوان ناطق لحيوان، فعلم من ذلك ان الجنس كلي مقول على امور مختلفة الحقائق في جواب

ماهو؟ واعلم أنه ربّما يكون الحقيقة واحدة اجناس متعدّدة بعضها فوق بعض، كالحيوان مثلاً، فإنه جنس للإنسان وفوقه الجسم النامي وفوقه الجسم، وفوقه الجوهر، فالجنس الذي هو في جواب عن جميع المشاركات فيه، فهو جنس قريب كالحیوان، وان لم يكن جواباً عن جميع المشاركات فيه، فهو جنس بعيد كالجسم النامي، فأنه مشترك بين الانسان والنباتات والحيوانات لكن لا يقع في الجواب عن الانسان والحيوانات، واعلم أنهم يسمون ابعد الأجناس الجنس العالي كالجوهر في المثال المذكور، واقرب الاجناس الجنس السافل كالحیوان، وما بينهما الجنس المتوسط كالجسم النامي والجسم وان لم يكن تمام المشترك بين تلك الحقيقة وحقيقة اخرى، فهو فصل يميّز الحقيقة عن غيرها تمييزاً جوهرياً، سواء لم يكن مشتركاً اصلاً كالناطق فإنه مختصّ بحقيقة افراد الانسان فهو يميّز الحقيقة عن سائر الماهيات ويسمى فصلاً قريباً او كان مشتركاً ولم يكن تمام المشترك فهو ايضا يميز الحقيقة عن بعض الماهيات كالحساس ويسمى فصلاً بعيداً، فالفصل كلّیّ مقول في جواب اي شيء هو في جوهره.

واعلم انّ للنوع معنى آخر، يقال له النوع الاضافي وهو ماهية يقال الجنس عليها وعلى ماهية اخرى في جواب ماهو؟ كالانسان فان الحيوان مقول عليه وعلى الفرس في جواب ماهو والنوع الاضافي قد يكون نوعاً حقيقياً كما مرّ، وقد لا يكون، كالحیوان فانه نوع الجسم النامي، وهو نوع الجسم المطلق وهو نوع الجوهر.

واما الثالث وهو نوع الكلّي الخارج عن حقيقة الأفراد، فان كان مخصوصاً بحقيقة واحدة، فهو خاصّة يميز الحقيقة عن الغير، تمييزاً عرضياً فالخاصّة كلّیّ مقول في جواب أي شيء هو في عرضه، كالمصاحك بالنسبة الى الانسان وان كان مشتركاً بين تلك الحقيقة وحقيقة اخرى فهو عرض عام كالماشي، فانه مشترك بين الحيوانات.

الفتوح الثامن عشر

اعلم انّ المعروف على اربعة اقسام. الأول الحد التام وهو المركّب من الجنس والفصل القريبين كالحیوان الناطق في تعريف الانسان. الثاني الحد الناقص وهو المركّب من الجنس البعيد والفصل القريب كالجسم النامي الناطق او الجوهر الناطق في تعريف الانسان. الثالث الرسم التام وهو المركّب من الجنس. القريب والخاصّة، كالحیوان المصاحك في تعريف الانسان. الرابع الرسم الناقص وهو المركّب من الجنس البعيد والخاصّة كالجسم النامي المصاحك في تعريف الانسان واهل الاصول والعريّة يسمّون المعروف لجميع اقسامه حدّاً.

الفتوح التاسع عشر

استعمال الالفاظ المجازية والمشاركة لاتجوز في التعريفات الا بالقران الواضحة.

الفتوح العشرون

اعلم ان معرفة الحقائق الموجودة كالانسان والفرس وشبههما والتمييز بين اجناسها وفصولها وبين اعراضها العامة وخواصها في غاية الاشكال، أما معرفة المفهومات الاصطلاحية والتمييز بين اجناسها واعراضها العامة، وبين فصولها وخواصها فسهلة كمفهوم الكلمة والاسم والفعل والحرف والمعرب والمنصرف وما اشبهها.

الفتوح الحادي والعشرون

وقد فرغنا من مباحث التصورات ونشرع في مباحث التصديقات، اعلم أنه كما احتجنا في تحصيل التصورات النظرية الى امرين احدهما بيان الموصل الى التصورات وهو القول الشارح مع اقسامه، والثاني في الكليات الخمس حيث يتركب القول الشارح منها كذلك في تحصيل، التصديقات النظرية ايضاً تحتاج الى امرين، احدهما بيان القضايا الموصلة الى التصديق وهو الحجة مع اقسامها والثاني القضايا حيث تتركب الحجة منها فلا جرم قدّمنا القضايا فنقول القضية قول يصح ان يقال لقائله أنه صادق او كاذب وهي بحسب المعنى مركبة من اربعة اشياء، محكوم عليه، ومحكوم به، ونسبة حكمية، وحكم بالايجاب او السلب، ويظهر الفرق بين النسبة الحكمية والحكم في صورة الشك حيث توجد النسبة فيه ولا حكم. والقضية على ثلاثة اقسام: حملية وشرطية متصلة، وشرطية منفصلة، اذ المحكوم عليه والمحكوم به، ان كان مفردتين او في حكم المفرد، فالقضية حملية موجبة كانت كزيد قائم او سالبة كزيد ليس بقائم والا فهي شرطية متصلة ان كان الحكم بالاتصال، موجبة كقولك ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود، أو كقولك ليس ان كانت الشمس طالعة فالليل موجود او شرطية منفصلة ان كان الحكم بالانفصال موجبة كقولك لهذا العدد اما زوج او فرد او سالبة كقولك، ليس هذا العدد اما زوج او مركب من واحد.

الفتوح الثاني والعشرون

اطلاق الحملية والمتصلة والمنفصلة على الموجبات ظاهر وعلى السوالب بواسطة المناسبة للموجبات في الأطراف.

الفتوح الثالث والعشرون

اعلم ان أهل هذا الفن يسمون المحكوم عليه في القضية الحملية موضوعاً، والمحكوم به محمولاً واللفظ الدال على الحكم والنسبة الحكمية معاً تالياً.

الفتوح الرابع والعشرون

الموضوع في القضية الحملية ان كان جزئياً حقيقاً، فالقضية شخصية كقولك زيد كاتب وزيد ليس بكاتب وان كان كلياً فان لم تبين كمية الأفراد فالقضية مهملة كقولك الانسان كاتب او ليس بكاتب، وان يثبت فالقضية محصورة ومسورة، واللفظ الدال عليها يسمى سوراً، وهي اربعة اقسام: موجبة كلية وسورها كل، كقولنا كل انسان حيوان وسالبة كلية وسورها لاشيء كقولنا لاشيء من الانسان بحجر، وموجبة جزئية وسورها بعض كقولنا بعض الحيوان انسان، وسالبة جزئية وسورها بعض كقولنا بعض الحيوان ليس بانسان.

الفتوح الخامس والعشرون

اعلم ان القضايا الشخصية ليست معتبرة في العلوم، والقضية المهملة في قوة المحصورة الجزئية، فالمعتبر هو القضايا المحصورات الأربع.

الفتوح السادس والعشرون

اذا كان حرف السلب جزء المحمول فالقضية معدولة كقولنا، زيد ليس بكاتب.

الفتوح السابع والعشرون

لا بد في نسبة المحمولات الى الموضوعات من كيفية ايجابية كانت النسبة ام سالبة، كالضرورة واللاضرورة، والدوام واللادوام وتسمى تلك الكيفية مادة القضية واللفظ الدال عليها يسمى جهة القضية، والقضايا الموجهة ثلاثة عشر، نذكر منها اربعاً، الأولى الضرورية المطلقة وهي التي يحكم فيها بضرورة ثبوت المحمول للموضوع، او سلبية عنه مادام ذات الموضوع موجبة كقولنا بالضرورة كل انسان حيوان، وبالضرورة لاشيء من الانسان بحجر، الثانية سلب الضرورة من الجانبين وهي الممكنة الخاصة كقولنا كل انسان كاتب بالامكان الخاص ولا شيء من الانسان بكاتب بالامكان الخاص ففي هذه الموجبة والسالبة بمعنى واحد، اعني الكتابة وسلبها، ليستا بضروريتين للانسان، او من احد الطرفين، اعني الطرف المخالف للحكم وهو الممكنة العامة، كقولك كل انسان كاتب بالامكان العام، بمعنى ان سلب الكتابة ليس بضروري وكقولك لاشيء من الانسان بكاتب بالامكان العام، بمعنى ثبوت الكتابة للانسان ليس ضرورياً الثالثة الدائمة المطلقة، وهي التي يحكم بدوام ثبوت المحمول للموضوع او سلبه عنه، مادام ذات الموضوع موجودة، مثالها، ايجاباً قولنا دائماً كل انسان حيوان، فقد حكمنا بدوام ثبوت الحيوانية للانسان، مادام ذاته موجودة وسلباً كقولك دائماً لاشيء من الانسان بحجر، فان الحكم فيها بدوام سلب الحجرية عن الانسان مادام ذاته موجودة الرابعة المطلقة العامة، وهي التي يحكم فيها بثبوت المحمول للموضوع بالفعل او سلبه عنه كقولنا بالإطلاق العام، كل انسان متنفس، ولا شيء من الانسان بمتنفس.

الفتوح الثامن والعشرون

عكس القضية، ان يجعل المحمول موضوعاً والموضوع محمولاً، ويكون الايجاب والسلب وصدق الأصل محفوظاً فالموجبة الكلية ينعكس بموجبة جزئية، مثلاً كَلِّمًا صدق كل انسان حيوان صدق بعض الحيوان انسان، وكذا تنعكس الموجبة الجزئية، مثلاً كَلِّمًا صدق بعض الانسان حيوان وجب ان يصدق بعض الحيوان انسان، لأنَّ الموضوع والمحمول تلاقيا في ذات الموضوع، وقد يكون المحمول اعمّ فلا يصدق العكس كلياً، كقولنا لاشيء من الانسان بحجر، فما ليس بحجر اعم من الانسان، فامتنع ان تنعكس الى كَلِّمًا ليس بحجر انسان، والسالبة الكلية كنفسها، تنعكس اذا كانت ضرورية مثلاً كَلِّمًا صدق لاشيء من الانسان بحجر، صدق لاشيء من الحجر بانسان، والسالبة الجزئية لا عكس لها، لأنَّ قولك ليس بعض الحيوان بانسان صادق وفي عكسه بعض الانسان ليس بحيوان لا يصدق.

الفتوح التاسع والعشرون

نقيض القضية قضية اخرى مخالفة لها في السلب والايجاب بحيث يلزم من صدق كل لذاته كذب الاخرى وكذب كل يستلزم صدق الاخرى فتنتقض الموجبة الكلية بسالبة جزئية، ونقيض السالبة الكلية موجبة جزئية.

الفتوح الثلاثون

القضية المتصلة لزومية ان كان الاتصال او سلبه ضرورياً كما مرّ. واتفاقية ان لم يكن كذلك والقضية المنفصلة اما حقيقية ان كان الانفصال في الوجود والعدم - كقولك، هذا العدد اما زوج واما فرد اي لا يجتمعان ولا يرتفعان، واما مانعة الجمع ان الانفصال في الوجود فقط - كقولك، هذا الشيء اما شجر او حجر، أي لا يجتمعان، ولكن يرتفعان، واما مانعة الخلو، ان كان الانفصال في العدم، كقولك زيد اما في البحر او لا يغرق اي لا يرتفعان ولكن يجتمعان.

الفتوح الحادي والثلاثون

النقايس والعكوس في الشرطيات على قياس الحملات.

الفتوح الثاني والثلاثون

اعلم انَّ الحجة على ثلاثة اقسام، القياس، والاستقراء والتمثيل. اما القياس فهو استدلال بحال الكلي على حال الجزئي، كقولك كل انسان حيوان وكل حيوان جسم، فقد استدلت بحال الحيوان على حال الانسان، واما الاستقراء فهو استدلال بحال الجزئيات على حال الكلي كقولك كل واحد من الانسان والطير والبهائم يحرك الفك الأسفل عند المضغ، فكل حيوان كذلك، فقد استدلت بحال جزئيات الحيوان وهو الانسان والطيور والبهائم على حال الحيوان

وهو كُلي، وأما التمثيل فهو استدلال بحال جزئي على حال جزئي، كقولك، النبيذ حرام على أن الخمر حرام. وكلّ منهما مسكر.

الفتوح الثالث والثلاثون

الاستقراء والتمثيل يفيدان الظنّ والقياس يفيد اليقين فهو العمدة في باب التصديقات، فهو عبارة عن قول مؤلف من قضايا يلزم منها اذا سلّمت قول آخر، كقولك العالم متغير وكل متغير حادث، فالعالم حادث، واعلم أن القياس على قسمين الأول اقتراني، وهو مالم يكن، النتيجة او نقيض النتيجة فيه مذكور بالفعل فيه، كقولك، ان كان هذا، انسان فهو حيوان، او لكنّه ليس بحيوان فليس بانسان.

الفتوح الرابع والثلاثون

الاقتراني الحملّي المركّب من الحملّيات الصرفة على اربعة انواع وهي الأشكال الأربعة، لأنّ النسبة بين الموضوع والمحمول لما جهلت، احتيج الى اوسط له نسبة الى الطرفين لتعلم النسبة بتوسطه بينهما ويسمى الأوسط كما يسمّون موضوع المطلوب اصغر، ومحموله اكبر، والقضية التي جعلت جزء قياس مقدّمة، والمقدّمة التي فيها الأصغر - الصغرى والتي فيها الاكبر الكبرى، والحد المشترك المكرّر بينهما حدّاً وسطاً، واقتران الصغرى بالكبرى قرينة وضرباً، والهيئة الحاصلة من كيفية وضع الحدّ الأوسط عند الحدّين الآخرين شكلاً، اذا عرفت هذا فاعلم أنّه ان كان الحد الاوسط محمول الأصغر، وموضوع الأكبر، فهو الشكل الأول كقولنا كل جسم مؤلف وكلّ مؤلف حادث وكلّ جسم حادث وان كان الأوسط محمولاً لكليهما، فهو الشكل الثاني وان كان موضوعاً لكليهما فهو الشكل الثالث، وان كان عكس الأول فهو الشكل الرابع.

الفتوح الخامس والثلاثون

اعلم أن لانتاج الاشكال الاربعة شرائط بحسب كلفيته وكميتها، أما الشكل الأول فشرطه ايجاب الصغرى ليتدرج الأصغر في الأوسط، وكلّية الكبرى ليتعدى الحكم على الأوسط الى الأصغر، وصغراه موجبة وكبراه كلّية ضرورية، اربعة.

الأول موجبتين كليتين ينتج موجبة كلّية كقولنا كلّ ج ب، وكلّ (ب) (ا)، فكل ج، (ا). الثاني ان يكون صغراه موجبة جزئية، وكبراه موجبة كلّية، والنتيجة موجبة جزئية، كقولنا بعض (ج) ب، وكلّ (ب) (ا)، فبعض ج، (ا). الثالث ان يكون صغراه موجبة كلّية وكبراه سالبة كلّية، والنتيجة سالبة كلّية كقولنا كلّ (ج) (ب) ولاشئ من (ب) (الف)، فلاشئ من (ج) (ا). الرابع ان يكون صغراه موجبة جزئية، وكبراه سالبة كلّية، والنتيجة سالبة جزئية، كقولنا بعض ال (ج)،

(ب)، ولاشيء من (ب)، (ا) فبعض ال (ج) ليس (ا)، فالشكل الأول ينتج للمحصولات الأربع، أما الشكل الثاني فشرطه ان يكون مقدمتين مختلفتين ايجاباً وسلباً بان يكون احدهما موجبة، والأخرى سالبة وكبراه كلية، وضرورية اربعة، الأول ان يكون صفراء موجبة كلية، وكبراه سالبة كلية، والنتيجة سالبة كلية،

كقولنا كل (ج)، (ب) فلايشئ من (ج) (ا)، الثاني عكسه كقولنا لايشئ من (ج)، (ب) وكل (ا)، (ب) فلايشئ من (ج)، (ا) الثالث ان يكون صفراء موجبه جزئية وكبراه سالبة كلية والنتيجة سالبه جزئية كقولنا بعض (ج)، (ا). الرابع ان يكون صفراء سالبة جزئية وكبراه موجبة كلية والنتيجة سالبة جزئية كقولنا ليس بعض (ج)، (ب) وكل (ا)، (ب) فليس بعض (ج)، (ا) فالنتيجة في الشكل الثاني ليس الأ سالبة أما كلية وأما جزئية وأما الشكل الثالث، فشرطها ان يكون صفراء موجبة، واحدى مقدمتيه كلية وضرورية ستة ثلاثة، تنتج ايجاباً جزئياً، وثلاثة سلباً جزئياً. الأول ان يكون موجبتين والصغرى كلية كقولنا كل (ب)، (ج)، وبعض (ب)، (ا) ينتج الثالثة، موجبة جزئية، كقولنا، فبعض (ج) (ا)، الرابع، ان يكون صفراء موجبة كلية وكبراه سالبة كلية كقولنا كل (ب)، (ج) ولاشيء من (ب)، (ا). الخامس ان يكون صفراء موجبة وكبراه سالبة كلية كقولنا بعض (ب)، (ج)، ولاشيء من (ب)، (ا) السادس ان يكون صفراء موجبة كلية، وكبراه سالبة جزئية، كقولنا كل (ب)، (ج)، وليس بعض (ب)، (ا)، ينتج الثلاثة، سالبة جزئية كقولنا بعض (ج)، ليس (ا)، وأما الشكل الرابع لما كان بعيداً عن الطبع، تركناه.

الفتوح السادس والثلاثون

القياس الإستثنائي قسمان، اتصالي وانفصالي أما الاتصالي فهو أما مركب من متصلة لزومية مع وضع المقدم والنتيجة وضع الثاني، كقولنا ان كان هذا الجسم انسان فهو حيوان، وأما مركب من متصلة لزومية ورفع الثاني والنتيجة رفع المقدم كقولنا في المثال المذكور لكنه ليس بحيوان فليس بانسان، وأما الانفصالي فهو أما مركب من منفصلة حقيقية مع وضع أحد الجزئين والنتيجة رفع الجزء الآخر، او رفع أحد الجزئين والنتيجة وضع الجزء الآخر، فله اربع نتائج، كقولك هذا العدد أما زوج وأما فرد، لكنه فرد ليس بزوج، لكنه زوج فليس بفرد لكنه ليس بفرد فهو زوج لكنه ليس بزوج فهو فرد. وأما مركب من منفصلة مانعة الجمع مع وضع احد الجزئين والنتيجة رفع الجزء الآخر فله نتيجتان كقولك هذا الجسم أما شجر وأما حجر، لكنه حجر فلاشجر، لكنه شجر فلا حجر وأما مركب من مانعة الخلو مع احد جزئيهما والنتيجة وضع الآخر، فله نتيجتان كقولك هذا الجسم، أما لاشجر وأما لاحجر، لكنه حجر فلاشجر، والله اعلم.

الفتوح السابع والثلاثون

في ترتيب البحث وآدابه، اعلم أنه إذا شرع المعلل في الأقوال والمذاهب، فلا يتوجه عليه المنع، لأن ذلك بطريق الحكاية، ألا إذا انتهض باقامة الدليل على ما ادّعاه، فالسائل أما أن يمنعه في شيء أو لا يمنعه أصلاً، فإن لم يمنعه أصلاً فظاهر وإن منعه، فاما ان يمنع قبل تمام دليله فهو أنما يكون على مقدّمة من مقدمات دليله، فإن منع مقدّمة، فاما ان يقتصر، فاما ان يقول يقتصر بمجرد المنع، أو لم يقتصر، فاما ان يقول المستند، أو لم يقل والمستند كما يقول لانسلم لزوم ذلك، وأنما يلزم هذا، ان لو كان كذا، وذلك هو المناقضة وان لم يقل المستند، بل يستدلّ بدليل على انتفاء تلك المقدمة، فذلك يسمى بالقضية وهو غير ممنوع عند المحققين لإستلزامه الخطب نعم قد يتوجه ذلك بعد اقامة المعلل الدليل على تلك المقدّمة، وان منع بعد تمام الدليل، فذلك على قسمين، فاما أن لا يسلم الدليل بعد التمام بناءً على تخلف الحكم عنه في شيء من الصور، أو يسلم الدليل ويمنع المدلول، ويستدلّ بما ينافي ثبوت المدلول، والأول هو النقضي الاجمالي، والثاني المعارضة، فعلمنا النقص اما تفصيلي وهو المناقضة المذكورة، واما اجمالي وتوجيه أنما ذكرتم من الدليل غير صحيح لتخلف الحكم عنه في تلك الصورة، واما المعارضة وطريقها، ان يقال ما ذكرتم وان دلّ على ثبوت المدلول، لكن عندنا ما ينفيه فاذا شرع المعلل في الدليل، يصير المعلل الاول ههنا كالمسائل تمت وبالعكس والمعارضة والنقص الاجمالي ستان في مقدّمة الدليل وذلك بالنسبة الى تلك المقدمة يكون معارضةً ونقصاً اجمالياً، وبالقياس الى مجموع الدليل مناقضة على سبيل المعارضة وتفصيلها على طريق الاجمال هذا من طريق، اما من طريق العلل اذا منع مقدمة من مقدمات دليلة فيلزم عليه دفعه، اما بدليل ثاني، أو بيّنة كما نقول، العالم محدث متغير، لأننا نشاهد التغيرات فيه من الحركات والسكنات والآثار المختلفة وان اتى بدليل ثانٍ، فاما ان يمنعه السائل ايضاً، أو يسلمه، فإن منعه فالأقسام المذكورة تأتي فيه من المناقضة والمعارضة: والنقص وكذلك ان أتى بدليل ثالث أو رابع فصاعداً فحينئذٍ ينتهي اما الى الزام المانع، أو افحام المعلل، لأن المعلل اذا انقطع بالمنع والمعارضة، فحصل الافحام، والأفلا يخلو من ان تنتهي ادلته الى امر ضروري القبول أو لا ينتهي، فان كان الأول يلزم الازام، وان كان الثاني يلزمه الافحام لأنه حينئذٍ اما ان يتسلسل من طرف المستدعى أو بحجر المعلل عن الدليل، والثاني ظاهر، والأول محال وبتقدير تسليمه يلزم افحام المعلل لأنه لا يمكنه اثبات امور لانهاية لها.

الفتوح الثامن والثلاثون

العالم مفتقر الى الموجد لأن العالم محدث وكل محدث له موجد ينتج أن العالم موجد فان قيل

لا نسلم أنّ العالم محدث، قلنا أنّ العالم متغيّر، و كل متغيّر، محدث، و هذا دليل ثاني، أما بيان الكبرى فلأنّ كلّ متغيّر محلّ للحوادث، أما الأول فظاهر و أما الثاني فلأنّه كونه عدمياً لا ينافي - حادثيته، و لا وصفيته، فإذا ثبت اذ كلّ متغير هو محل للحوادث، ما هو محل للحوادث فلا يخلو من الحوادث، لأنّه لا يخلو من قابلية ذلك الحادث و قابليّة حادثه، لأنّها مشروطة، بإمكان وجود الحادث، و امكان وجود الحادث، حادث فقابليته حادثه، و أنّما قلنا أنّ امكان وجود الحادث، حادث، لأنّ الحادث لا يمكن ان يكون أزلياً، لأنّ الحادث ما كان عدمه سابقاً عليه لا يمكن أن يكون أزلياً، و اذا لم يكن أزلياً كان امكانه حادثاً.

الفتوح التاسع الثلاثون

لما ثبت أنّ العالم حادث، و معلوم أنّ الحادث لابدّ له من محدث ضرورة امتناع ترجيح أحد طرفي الممكن من غير مرجح ثبت أنّه محدث واحد موضوع بصفات الكمال منزّه عن النقصان والزوال و هو الله تعالى و هو واجب الوجود، الذي يكون وجوده عين ذاته و لا يحتاج الى شيء أصلاً، اذ لو كان جائز الوجود، لكان من جملة العالم اسم لجميع ما يصلح ان يكون علماً على وجود مبدى له و لا يمكن أن يصدق مفهوم واجب الوجود على اكثر من ذات واحدة، والمشهور في ذلك بين المتكلمين برهان التّمانع المشار اليه بقوله تعالى: (لو كان فيهما آلهة إلاّ الله لفسدتا)، و تقريره ان لو امكن الهأ آخراً لأمكن بينهما التّمانع، بأن يريد احدهما حركة شيء و الآخر سكونه، لأنّ كلّاً منهما في نفسه، أمر ممكن، و كذا تعلق الإرادة بكلّ منهما اذ لا تضاد بين الإرادتين بل بين المرادين و حينئذٍ أمّا أن يحصل الأمران فيجتمع الضدان فيلزم. عجز احدهما عن الآخر هو اشارة الحدوث لما فيه من بيانية الاحتياج والتعّدّد مستلزم لامكان التّمانع المستلزم للمُحال فيكون محالاً وهذا، أي فصل ما يقال أنّ احدهما ان لم يقدر على مخالفة الآخر لزم عجزه و ان قدر لزم عجز الآخر وبما ذكرنا يندفع ان يقال أنّه يجوز أن يتّفقا من غير مانع، او ان يكون الممانعة والمخالفة لاستلزامهما المحال، و ان لم يمتنع اجتماع الإرادتين كإرادة الواحد حركة جسم و الآخر سكونه.

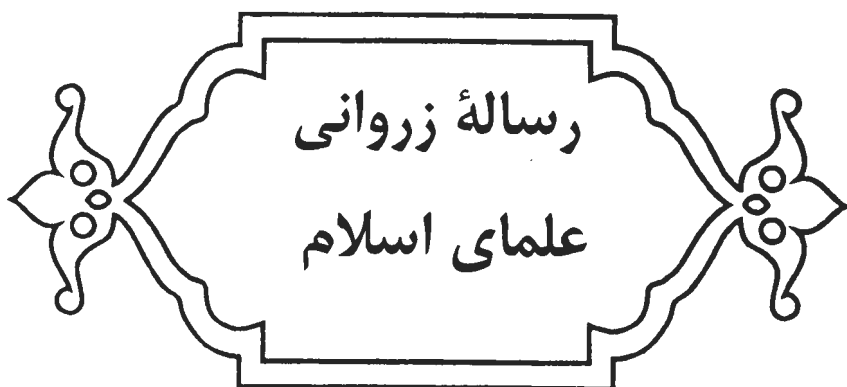
الفتوح الاربعون

اعلم ان العقل يحكم بأنّ من كان موجداً لكل الكمالات، التي توجد جميع الموجودات على طبقاتها ينبغي أن يكون كماله فوق كلّ كمال و لا يدور بعض ما حوالي كماله قط، و هذا ممّا لا يشتق فيه العقل السليم والذهن المستقيم فاذا تمكّن في العقل هذه المقدمة على وصف الاستقامة، يتمهّد عليها قاعدة معرفة الله تعالى وأصناف جميع صفات كماله ونفى النقيض عنه، وأنّ الكمال في الألوهية، ان يكون الا له واحداً، لكان مكان المشاركة في الألوهية نقض

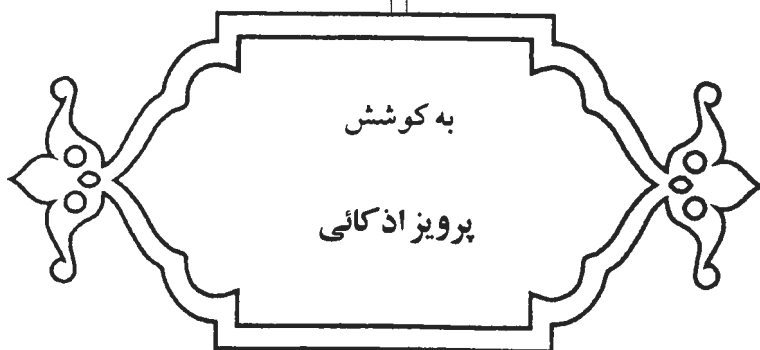
والكمال في ان يكون واجب الوجود، أولاً وابتداءً، اذا سبقها العدم ولحوقه نقض والكمال أن يكون عالماً بالكليات والجزئيات اذ عدم علمه بشيء منها نقض، والكمال، في ان يكون قادراً على ما شاء اذ العجز نقض، والكمال في ان يصدر الافعال عنه بارادة واحسان. اذ الصدور بلا احسان و ارادة، نقض. والكمال في ان يكون سمياً بصيراً متكلاً موجوداً الى سائر صفاته الذاتية و - العقلية و يقتضي الكمال ان يكون جميع صفاته. دائمة الثبوت وازلا وابتداءً اذا لخلو عن واحد منها وقتاً ما نقص و يقتضي ان يتصور. احتياجه الى شيء ما، اذ الاحتياج نقص وقس على هذه المعاني جميع صفاته الثبوتية والسلبية، فانك اذا تأملت في هذه المقدمة الاقناعية التي تفوق البرهانيات تستغنى بها عن ايراد الحجج والبيانات وتتخلص من جميع الشبهات، بتشوش الذهن في المذاهب المختلفة في الالهيات، والله الملهم للكليات والجزئيات والله اعلم بالصواب، تمت كتابة هذه الفتوحات للعلامة المرحوم الشيخ فتح الله ابن علوان الكعبي القباني الدورقي المتوفي سنة الف ومائة وثلاثين للهجرة، بقلمى، وقد كتبها استنساخاً عن النسخة الفتو غرافية الموجودة عندي المصورة على النسخة الخطية التي يعود تاريخ كتابتها الى عصر المؤلف، والموجودة في مكتبة كلية الالهيات في طهران، وقد فرغت من استنساخها عصر يوم السبت في الثامن عشر من شهر محرم الحرام سنة الف واربعمائة هجرية وأنا فقير ربي الغني هادي بن المرحوم السيد ياسين، ابن السيد عاشور بن السيد شبر المتوفي حدود سنة ١٣١٥) ابن السيد ابراهيم (المتوفي سنة ١٢٦٣) ابن السيد اسمعيل بن السيد محمود ابن تلميذ مؤلف هذه الفتوحات العالم الجليل السيد ابراهيم الموسوي الجزائري الدورقي المتوفي سنة ١٥٠ ابن العلامة الأديب السيد على الموسوي الجزائري الدورقي المعاصر لمؤلف هذه الفتوحات والمتوفي سنة ١١٠٠) ابن السيد الجليل الأمير أبي ليل (او بالليل) الموسوي الدورقي تغمدهم الله برحمته، وأسكنهم فسيح جناته.

بسمه تعالى

بلغت المقابلة حسب الجهد والطاعة مع سيدنا واستاذنا العلامة الجليل المحقق السيد عبدالعزيز الطباطبائي اليزدي أدام الله بقاءه ومن جميع المكارة نجاه على نسخه عتيقة يعود تاريخها الى عصر المؤلف وذلك في مجلسين من يومي الخميس والجمعة الحادي عشر والثاني عشر من شهر صفر سنة ١٤١٥ هجرية على مهاجرها آلاف الصلاة والتحية. وكتب العبد الضعيف راجي عون مولاه القوي هادي بن السيد ياسين آل باليل الموسوي هداه الله الى الصراط السوي.



رسالهٔ زروانی
علمای اسلام



به کوشش
پرویز اذکائی

I. پیشگفتار

الف. مناظرات کلامی بین رؤسای ملل و نحل و علمای اسلامی سابقه طولانی دارد. هرچند که رساله علمای اسلام صیغه مجادله، و حتی مناظره هم ندارد، و تنها پرسش و پاسخ‌های ایضاحی به نظر می‌رسد، گمان ما بر آن است که هرگاه موبدان دین زردشتی در عهد اسلامی ناگزیر از مناظره کلامی با علمای اسلام می‌شدند، چون پای استدلال - نظر به ثنویت معروف آن کیش - می‌لنگید، دین دستوران «زروان» گرای را فرایش می‌کردند، و این امر را به عهده ایشان محول می‌ساختند. زیرا کیش زروان در اصل، و از نظر کلامی، اساساً یک کیش توحیدی است. اما کیش زردشتی که در صدر مذاهب و مکاتب «دوگرایی» شرقی جای گرفته است، و گویند که بر ثنویت غربی افلاطونی و جز آن هم مؤثر بوده است، علی‌رغم مساعی و تأویلات که به منظور فرانمودن آن به مثابه یک دین یکتاپرستی معمول گردیده، همواره یک کیش ثنوی تلقی می‌شده است. از آنجا که زروانیه هم از دیرباز شاخه‌ای از زردشتیه به شمار می‌آمده است، متکلمان موحد آن آیین در مناظره با متکلمان دین توحیدی اسلام اختلاف اصولی پیدا نمی‌کرده‌اند. این موضوع از فقرات رساله مانحن فیه به خوبی نمایان است، حاجتی به توضیح ندارد. منتها جز تاریخ مناظره احتمالی یا سال تألیف رساله (۶۲۸ ق) اطلاع دیگری در دست نیست، و شرح نسخه پس از این خواهد آمد.

اما «زروان» در داستان آفرینش مغانی به روایت ائودموس رودسی (Eudemus of Rhodes) - فیلسوف یونانی قرن چهارم پیش از میلاد، مفهوم بدیهی وجود و حقیقت واحد است، که برخی آن را «مکان» (=گاس) و برخی «زمان» (=زروان) دانسته‌اند. اندیشه زمان ازلی (atemporal) که از سوی مغان ایران ابراز شده، و اجزای کیهان و اجرام آسمان نمودگار آن باشند، یافتن سند مستقیم و متسم به نام ایشان برای آن و از این کیش در ازمنه باستانی بسی دشوار است. نام «زروان» در واقع، چنان که «ویدنگرن» (باور به خدای برین در ایران

باستان، ص ۳۱۰) نشان داده، نخست‌بار در لوحهای اسناد «نوزی» به تاریخ سده ۱۲ (ق.م) یاد شده، که در آنها به گونه‌های «زا-ار-وا-ان»، «ایت-هی-زا-ار-وا»، «ار-زا-ار-وا» و «دو-اوگ-کی-زر-ار-وا» آمده است، و همان مفهومی را می‌رساند که ما امروزه از خداوند داریم. لیکن این اعتقاد را هنوز نمی‌توان «زروان»‌گرایی دانست، بل تنها می‌توان گفت که خدای زروان در ازمنه بسیار باستانی مورد اعتقاد بوده است.^۱

پس از آن، که کم‌و‌اجد اهمیت نیست، در الواح نو پیدای «تخت جمشید» (سده ۶ ق.م) «زروان» به صورت اسم مرکب «ایزرتوکامه / زروواتوکامه»، یعنی «زاده زروان» نمایش یافته است^۲، که همسان با نام‌های «مهرداد» و «خداداد» و مانند اینها به مفهوم «زروان داد» (-بگیرید همین اسم در لغتنامه دهخدا) و همین فقره خود نشانگر اعتقاد مردم بدان و بیانگر ستایش آن در عهد مزبور و نیز در میان پارسان است. اوصاف، اسماء، جوانب، وجوه، صفات و سیمای «زروان» بسیار است، اما اینک برخی از وجوه لغوی آن، علاوه بر گونه‌های «زاروان»، «زاراوا» و «زراوا» که یاد شد، آنچه به گمان می‌رسد، این که نخست باید دانست یکی از القاب زروان، «زروکر» است که به معنای «پیرکننده» باشد. همچنین، یکی از دیوان یاران اهریمن «زرممان» نام دارد، که به معنای «سالخورده» است.^۳ از این ترکیبات برمی‌آید که جزء یکم کلمه زروان - «زرو» خود به معنای «پیر» است - یعنی آن که بسی زمان بر او سپری گشته باشد. ریشه‌شناسی نام او، با اشارت بُندهش بزرگ ایرانی (فصل ۲۶/ص ۱۶۷) موافق نیست، که می‌گوید: «زروان است، زیرا «پیروز» (= وان) بر «فریب» (= زور) است.»^۴

البته «زور» (Zur) قطع نظر از معنای قوت و نیرو، به گونه «زُر» (- به ضمّ اول: Zor) به معنای فریب و دروغ است، که همین وجه و معنی نیز از پهلوی یا سریانی در زبان عربی دخیل شده و معمول بوده است. لیکن «زرو» - جزء یکم زروان بر خلاف اشارت بُندهش هیچ‌یک از این دو وجه و معنا نیست، بلکه گونه‌های آن: «زر» اوستایی (= پیر شدن)، «جر» / «جارا» ودایی (= پیر شده)، «زر» پهلوی (= پیر)، «زال» فارسی (= پیر / سپید موی) - همچون «زال زر» - «زور» افغانی (= پیرمرد) و جز اینها و مانند اینهاست.^۵ «زال» و «زر» به معنای «پیر فرتوت» که اسطوره او در «شاهنامه» رنگ زروانی دارد، پرسش و پاسخ وی با مویدان به کلی

1 - Zurvan, pp.20,88

2 - The Cambridge History of Iran, Vol 2, P.687.

۳ . برهان قاطع، ص ۱۰۱۵؛ Zurvan, pp.222, 354, 357

4 - ibid, p.58.

۵ . برهان قاطع، ص ۹۹۸-۱۰۰۸/فرهنگ پهلوی، ص ۵۱۱

زروانی است. بدین سان، «زروان» - یعنی سالمند، آن زمان سپر یا زمانمند باشد، یا هم با توجه به جزء دوم آن - «وان» (بنا به بُندهشن) به معنای «چیره»، بر رویهم در مفهوم «چیره بر زمان» که در تداول قرون و اعصار همانا «خداوند زمان» آمده است. موافق با بُندهشن ایرانی (فصل ۱، بند ۲ و ۵): زمان بی کران - یعنی آعالی (= بالیستیه) را روشنی بی پایان گویند، و اسفل اعماق (= زفرپاتک) را که تیرگی بی پایان گویند، همانا بی کرانگی است. زمان بی کران، ماهیت اهرمزد و فضا... بوده و هست و همواره خواهد بود^۱. راجع به اصل زمان در دینکرد (مدن، ص ۱۲۸-۱۲۹، سنجانا، ج ۳، ص ۱۴۷) آمده است:

«زمان بُن ندارد، بل در طی عمل است که بن می یابد. هستی هر چیز نیازمند زمان است. بی زمان هیچ کار نتوانست کردن یا باشنده ای بودن. زمان نیازمند هیچ چیز نیست، چه آن که خود اندر همه «گوهر»ها هست و هم اندر هیچ چیز نیست، و «گیاک» (= فضا) است که همه را سامان دهد، و خود با هیچ چیز سامان نیابد، او دانایی «هرمزد» است.^۲

اما تعریف کلامی «زروان» یعنی از نظرگاه دینی، به ایجاز تمام در رساله زروانی علمای اسلام (- رش: بند ۸ و ۹) چنین آمده است که: «جدا از زمان دیگر همه چیزها آفریده است، و آفریدگار زمان است، و زمان را کناره پدید نیست، و بالا پدید نیست، و بُن پدید نیست، و همیشه بوده است و همیشه باشد. هر که خردی دارد نگوید که زمان از کجا آمد. با این همه بزرگواری که آن را بود، کسی نبود که وی را آفریدگار خواند، زیرا که آفرینش نکرده بود. پس، آتش را و آب را بیافرید، و چون آنها را بهم رسانید، اور مزد موجود آمد، و زمان هم آفریدگار بود و هم خداوند، از جهت آفرینشی که کرده بود.»

این آفریدگار «اورمزد» و آن خداوند کلّ و وجود قدیم، در دین زردشتی و اوستای آن کیش، علی رغم ستایش های متعدّد از او، نیایش های سی روزه و غیره، به ایزد کم اهمیت تری تنزل پیدا کرده است. بنابراین، نقل فقرات اوستایی راجع به «زروان» در اینجا نه سودی دارد، نه ضرورتی. تمام مواضع ذکر نام او را در اوستا، استاد پور داود (- خرده اوستا، ص ۹۱) نشان داده است. در یک فقره زروانی نادر بُندهشن ایرانی (فصل ۳، بند ۸) راجع به آفرینش کیهان در هفت مرحله آمده است که: «زمان گیتی را در هفت بخش / مرحله (= برینهنیت) آفرید - یکم، آسمان. دوم، آب. سوم، زمین. چهارم، گیاهان. پنجم، جانوران. ششم، آدمیان. هفتم، آتش را که فروغ آن از روشنی بی کران، جایگاه هر مزد است.»^۳

1 - Zurvan (part II texts) pp. 2781312.

2 - ibid(texts), p.382.

3 - ibid(texts), p.322, 334

بدین‌سان، در اشارات و فقرات زروانی است که «زروان» به مثابه خالق کل و قدیم نموده می‌آید، وگرنه در متون زردشتی، زروان جای خود را به «اورمزد» داده، و کمابیش تا آن درجه تنزل کرده‌است که به صورت آلت فعل اورمزد درآمده و حتی گاه آفریده او به شمار رفته است. چنین است اختلاف اساسی و کلامی در کیش زروان و کیش زردشت، که خدای برین دین سابق به ایزد تراز دومی در دین لاحق مبدل می‌شود و ایزد تراز دوم دین سابق، یعنی «مزد» به خدای برین دین لاحق ارتقاء می‌یابد. به عبارت دیگر، خدای فعال دیرین زروانی، در دین زردشتی رسمی و متون موبدانی آن به صورت خدایی عاطل و باطل جلوه‌گر می‌شود، که قرآن کریم از این وضع به «دست‌بسته» تعبیر کرده، بدین که یهودان گفتند اکنون دیگر دست خداوند «مغلوله» است (المائدة ۶۴). اما خدای زروان علی‌رغم تعطیل ظاهری آن در کیش رسمی و دولتی عهد ساسانی، باز در میان اقشاری از جمهور مردم و خصوصاً دراندیشه حکیمان، عارفان، منجمان، زروانیان و فرزندگان اعصار، همچنان دست اندرکار خویش و بختاوری و سرنوشت‌سازی و دیگر خویشکاری‌های الهی بوده است.

(ب) - باری، آنچه از پاسخنانه زروانی به پرسش‌های علمای اسلام (در سال ۶۲۸ هـ) بر جای مانده و در دست است، دو رساله است که اولی را «رساله یکم» یا علمای اسلام یکم، و دومی را که در عنوان خود رساله از آن با وصف «به دیگر روش» یا «روشی دیگر» یاد شده است رساله دوم نامیده‌اند، و اصلاً رساله اساسی علمای اسلام متعارف همین دومی است. متن این رساله (علمای اسلام دوم) را نخست‌بار «اولزهاوزن» و «موهل» از روی نسخه پاریس در کتاب قطعاتی راجع به دین زردشتی (پاریس، ۱۸۲۹) چاپ کردند.^۱ سپس «وللرس» آن را در کتاب قطعاتی راجع به دین زردشت (بن، ۱۸۳۱، ص ۴۳ - ۶۷) به آلمانی ترجمه کرد.^۲ دومین ترجمه از آن به فرانسه توسط بلوشه (بررسی تاریخ ادیان، ۱۸۹۸، ج ۳۷، ص ۴۰ - ۴۹) صورت پذیرفت.^۳ سرانجام، متن آن در روایات پارسی هرزدیار (ج ۲، ص ۸۰ - ۸۶) و ترجمه آن در روایات پارسی دهاپهار (ص ۴۴۹-۴۵۷) چاپ شد. روایت دیگر آن، نخست‌بار در کتاب ادب سنتی پارسیان اسپیکل (ص ۱۶۱-۱۶۶) ترجمه و طبع شد،^۴ که این نیز در روایات پارسی (ج ۲، ص ۶۲-۶۶ / دهاپهار، ص ۴۲۸-۴۳۱) چاپ شده است. رابرت زینر نیز، ترجمه انگلیسی رساله دوم

1 - Fragments relatifs à la Religion de Zoroastre extraits des manuscrits Persans de la Bibliothèque du roi, paris, 1829

2 - Fragments uber die Religion des Zoroaster, Bonn, 1831.

3 - Blochet, Resve de l'Histoire des Religions, 1898, XXXVII, pp. 80-86

4 - Spiegel, Die Traditionelle Literatur der Parsen, 1847, pp. 161-166.

را با ویرایش (زروان، بخش ۲: متون، ص ۴۰۹-۴۱۸) به دست داده است.^۱ متن گزارش ما که اولاً تمام رساله دوم علمای اسلام را در بردارد (بندهای ۵۰-۱)، بر اساس نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس (ش ۱۰۲۲/۷) فراهم آمده است. این نسخه که بلوشه آن را در ملحقات فهرست نسخ خطی فارسی خود (ش ۲۰۹) شناسانده، بخش هفتم از یک مجموعه است شامل نه رساله از این قرار: (۱) داستان شاهزاده پسر یزدجرد با عمر خطاب، (۲) داستان محمود غزنوی، (۳) داستان شاه جمشید با دیوان، (۴) ارادی ویرافنامه یا تماشای او دوزخ را، (۵) بندی از بُدهشن، (۶) تاریخ مزدپرسی، (۷) رساله علمای اسلام دوم (ورق ۶۶ تا ۷۵ مجموعه)، (۸) عجایب جمشید در ایران، (۹) روایت پارسی. میکروفیلم این مجموعه در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران (ش ۹۱۴) هست، که ما عکسی از رساله هفتم (علمای اسلام دوم) را اساس تصحیح انتقادی قرار دادیم؛ و در این کار، هم به متن آن در کتاب «روایات داراب هر مزدیار» (دفتر دوم، بمبئی، ۱۹۲۲، ص ۸۰-۸۶) مراجعه کردیم؛^۲ و هم به تصحیحات یا توضیحات یا اشارات در ترجمه‌های آلمانی و انگلیسی آن از اشپیگل و زینر رسیدگی نمودیم، مبدلات و تعلیقات را بالجمله در هاشم متن آورده‌ایم.

ثانیاً، بخشی مهم از رساله یکم علمای اسلام را که مرتبط با رساله اصلی دوم است (بندهای ۵۱-۵۴ و ۵۹) گزیده از همان روایات هر مزدیار (ص ۷۲-۸۰) و گزیده‌ای از «روایت دستور برزو» (بندهای ۵۵-۵۸) را جملگی در بخش سوم این گفتار به عنوان «پیوست‌ها» آورده‌ایم. اشپیگل نیز این گزیده اخیر را در روایات خود نقل کرده، که زینر ندانسته است وی آن را از کجا آورده، پس آن را موضوعاً متفاوت می‌داند. لیکن در واقع از همان روایت دستور برزو (روایات هر مزدیار، ص ۶۳) به نقل آمده، و برخلاف نظر زینر ابدأ متفاوت نیست. زیرا، روایت دستور «برزو» هم زروانی است و هم بی‌فاصله با روایت علمای اسلام و در مقدمه آن آمده، و چه بسا که از متن یا نسختی مفصل‌تر گزارش شده باشد. آیا دستور برزو خود همان «دین دستور» پاسخگوی علمای اسلام یا نویسنده رساله ما نحن فیه نیست؟ عجبالتأ تحقیق در این مسأله از حیطة مختار این گفتار بیرون است. تنها آنچه اینک پیش از گزارش متن موجود این رساله زروانی باید گفت آن است که ما چنین دریافته‌ایم که اولاً این متن در اصل بسی فراتر از یک رساله، و شاید به اندازه یک کتاب (= کتاب علمای اسلام) بوده، و ثانیاً نص و محتوای زروانی آن کمابیش دستخوش تصرفات زردشتی گردیده است.

1 - Zaehner, Zurvan, a Zoroastrian Dilemma (rep. 1955 ed.) New York, 1972, pp.409 - 418

2 - Darab Hormazyar's Rivayat, by E.M.R Unvala, Intr. By S.J.J Modi, Vol.II, 1922.

II. [متن رساله]

علمای اسلام

- (۱). [در عهدالدین بعد از ششصد از یزدجردی]^۱ یکی از دین آگاهی مسأله چند خواست، و درین معنی سخن گفته است، و درین باب کتابی ساخته‌اند، و نام این کتاب علماء اسلام نهاده‌اند، یعنی پیداکننده^۲ «چگونگی جهان و روح مردم از ازل تا ابد».
- (۲). پرسید که: «شما انگیزش [مردگان]^۳ را چه گویند و ایمان دارید یا نه؟».
- (۳). موبدان موبد گفت که: «ما انگیزش را ایمان داریم، و قیامت خواهد بودن».
- (۴). پس علمای اسلام گفت که: «[آیا] جهان [همیشه]^۴ بوده است؟ و خدای آفرینش مردم [را] و باز مردن [را] و نیستی [را] و زنده باز کردن [را] چه مصلحت است؟».
- (۵). و دین دستور آن ایام گفت که: «آنچه تو می‌پرسی به سوی انگیزش، نخست ببیاید دانستن که آفریدن چه بُود، و میرانیدن چیست، و باز زنده کردن چراست. بیاید گفتن که جهان [همیشه]^۵ بوده است یا آفریده».
- (۶). اول از جهان باز گویم، و گویم که جهان [همیشه]^۶ بوده است یا آفریده.
- اگر گویند آفریده بود،^۷ این سخن مُحال بُود، به سبب آن که در جهان نو، نو چیزها

۱. عبارت میان دو قلاب در نسخه اصل نیست، بل افزوده روایات هر مزدیار است که در ترجمه‌های اشیگل و زینر هم هست. اما «عهدالدین» (کذا) یعنی مبدأ تاریخ بیهقی، که ششصد یزدگردی آن برابر با سال ۶۲۸ هجری قمری است.

۲. یعنی: در بیان

۳. اضافه تمیمی از اشیگل و زینر است.

۴. افزوده اشیگل و به تبع اوزینر، که لزوماً بجاست.

۵. همان.

۶. کلمه «آفریده» که در نسخه اصل هست، در روایات هر مزدیار ساقط است. اشیگل، و به تبع او زینر هم با ساقط با زائد انگاشتن آن، ضمن توجه به عبارت استنتاجی همین فقره - «پس درست شد که جهان نبوده است» - با اضافه تکمیلی کلمه «همیشه» به جای آن، چنین ترجمه کرده‌اند: «اگر گویند که (همیشه) بوده است، این سخن محال

می‌افزاید و هم در جهان می‌کاهد، و چون چنین بُود که می‌کاهد و می‌افزاید، و نقصان می‌گیرد و باز زیادت می‌شود، پس هر چه پذیرنده کون و فساد بُود و معلول بُود، خدای را نشاید. پس درست شد که جهان نبوده‌است و بیافریده‌اند. پس آفریده را از آفریدگار چاره نیست.

(۷). و بیاید دانستن که در دین پهلوی که زرتشتیان بدان مذهب [آند]، جهان را آفریده گویند. پس چون گفتم که جهان آفریده‌است، بیاید گفتن که: «که آفرید؟ و کی آفرید؟ و چون آفرید؟ و چرا آفرید؟».

(۸). در دین زردشت چنین پیدا است که: جدا^۱ از زمان، دیگر همه آفریده‌است، و آفریدگار زمان است، و زمان را کناره پدید نیست، و بالا پدید نیست، و بُن پدید نیست، و همیشه بوده‌است، و همیشه باشد. و هر که خردی دارد، نکوید که زمان از کجا پیدا آمد. و با این بزرگواری که بُود، کسی نبود که وی را آفریدگار خواندی، چرا؟ زیرا که آفرینش نکرده بود.

(۹). پس، آتش را و آب را بیافرید. چون [آنها را] به هم رسانید، «اورمزد» موجود آمد، و زمان هم آفریدگار بود و هم خداوند^۲ به سوی آفرینش که کرده بود.^۳

(۱۰). پس «اورمزد» روشن و پاک و خوشبوی و نیکو کردار بود، و بر همه نیکی‌ها توانا بود. پس چون فروشیب‌تر نگرید، نودوشش هزار فرسنگ «آهرمن»^۴ را دید - سیاه و پلید و

بود... (الخ). به نظر ما، در این موضع از بحث کلامی «آفریده» (= مخلوق) بودن جهان یا «همیشه بودگی» (= قدم) آن، ابهامی عمدی یا سهوی در متن پدید آمده‌است. به هرحال، موافق با عبارت استنتاجی همین فقره، گمان ما بر آن است که فعل ایجابی «بُود» در موضع مزبور شاید به گونه سلبی «نبُود» باشد، و بسا چنین توان خواند: «اگر گویند آفریده بُود، این سخن محال بُود».

۱. کلمه «جدا» در نسخه اصل به صورت «حدا از زمان» (کذا) و به همین صورت در روایات هرمزدیار ضبط شده‌است که عمداً یا سهواً تصحیف «جدا» است. بلوکه آن را «خدا» (Dieu) خوانده، لیکن اشیپگل و به تبع او زینر «جز» خوانده‌اند که هم به معنای «جدا» است، یعنی غیر از بجز از. نکته دیگر آن که عبارت «در دین زردشت چنین پیدا است که... الخ» را همانا باید «در دین زروان چنین پیدا است که الخ...» خواند و فهمید، زیرا در متن پیدا است که بنا به ملاحظات زردشتی‌گری چنین نوشته آمده‌است، و گر نه در دین زردشت «زمان» به یک خدای تراز دوم یا سوم مبدل شده و به آلت دست اورمزد تنزل پیدا کرده‌است.

۲. در نسخه اصل که همانا «خداوند» است، دها بهار و هرمزدیار در تحریر روایات خود عمداً آن را به «آفریدگار» مبدل نموده‌اند، اما اشیپگل به درستی آن را «خداوند» ترجمه کرده‌است.

۳. یعنی: از جهت آفرینشی که کرده بود.

۴. در ترجمه انگلیسی آمده‌است: «نودوشش هزار فرسنگ آن سوی اهریمن را دید» که به گمان ما اضافه تنمیمی «آن سوی» بسا لزومی نداشته‌باشد. چه، شاید مقصود، بیان طول عرصه اهریمن از فروسوی حوزه اورمزدی بوده‌است.

گنده و بدکردار، و «اورمزد» را شگفت آمد که خصمی سهمگین بود.

(۱۱). و «اورمزد» چون آن خصم را دید، اندیشید که: «مرا این خصم از میان بر باید گرفت»، و اندیشه کرد که به چند وجه افزار [تواند او را گرفت]^۱، همه باندیشید، و پس آغاز [آفرینش] کرد.

(۱۲). «اورمزد» هرچه کرد به یاری زمان کرد، و هر نیکی که در اورمزد بایست، بداده بود، و زمان درنگ خدای اورمزد پیدا کرد^۲ و بر اندازه دوازده هزار سال باشد، و سپهر و مینو و نقاش^۳ در وی پیوسته کرد.

(۱۳). و این دوازده بُرج که در سپهر بسته است، هر یک هزار سال ترتیب کنند،^۴ و [چون] بر اندازه سه هزار سال کار روحانی^۵ ساخته آمد، «حَمَل» و «ثَوْر» و «جوزا» ترتیب کننده بود [ند] - هر یک هزار سال به برجی.

(۱۴). پس، «آهرمن» [به یاری زمان]^۶ روی به بالا نهاد، تا با «اورمزد» جنگ کند، و لشکری (دید)^۷ ساخته و صفز کشیده، [پس] با دوزخ دوارید.^۸

(۱۵). از راستی که در اورمزد دید، سه هزار سال نیارست جنبیدن، تا این سه هزار سال کار

۱. در اصل و متن روایات «اقرار» ضبط شده، که تصحیف «افزار» است؛ و همین (افزار اورمزدی) خود از مباحث عمده جهان‌بینی دینی زردشتی و زروانی است. اما عبارت میان دو قلاب را ترجمه انگلیسی متن متمماً افزوده، در عوض، جمله «همه باندیشید» ترجمه نشده است.

۲. چنین است در اصل و متن روایات (ص ۶۲ و ۸۱)، که بلوشه و وللرس ترجمه کرده‌اند: «زمان درنگ خدای اورمزد را پدید کرد»، و زینر ترجمه کرده است: «زمان درنگ خدای را اورمزد پدید کرد» (زروان، ص ۴۱۰ و ۴۱۶). اما درست آن که زمان درنگ خدای با اورمزد پدید آمد، که اندازه آن دوازده هزار سال است.

۳. راجع به «نقاش» حدس‌های مختلف زده‌اند: دهاپهار آن را «نقشه‌اش» خوانده، زینر آن را صانع و پردازنده، ترجمه کرده است. راقم این سطور گمان بر معنای «صُور» در صفت مرکب از مفهوم «واهب الصُور» می‌برد که جزء محذوف آن ظاهراً معهود ذهنی و در تقدیر است. نک: الشفاء - الالهيات (۱)، ص ۴۱۳/واژه‌نامه فلسفی، افنان، ص ۱۵۲-۱۵۴.

۴. در روایات هر مزدیار همه جا «تربیت» کننده ضبط شده، و در ترجمه‌های اروپایی متن «گمارده» شده، «چیره» و «نظارت» کننده آمده، لیکن «تدبیر» مصطلح‌تر است.

۵. یعنی: آفرینش مینوی. ۶. افزوده اشپیگل و به تبع او زینر، که لزوماً به جاست.

۷. به جای «دید» در اصل نسخه و متن روایات مغلوطاً «از دیو» (کذا) ضبط است، که اشپیگل به درستی آن را «دید» خوانده، و همین باید باشد. زیرا اهریمن، چنان که در عبارت بعدی بیان می‌شود، هنوز «لشکری از دیو» - که سیارات سبعة باشند (نک: بند ۱۸) نساخته، بل فعلاً «لشکر» (اورمزد) دید ساخته و صف کشیده - که همان بروج و صُور فلکی باشند.

۸. یعنی: دوید و گریخت، از مصدر «دوارستن» پهلوی به معنای دیدن و گریختن موجودات اهریمنی.

گیتی^۱ ساخته شد، ترتیب^۲ گیتی به «سرطان» و «اسد» و «سنبله» رسید، و در این معنی سخن بسیار است.

(۱۶). اما سخنی چند در این معنی یاد کنیم: در آفریدن گیتی، نخست، آسمان پیدا کرد - براندازه بیست و چهار [هزار] در بیست و چهار هزار فرسنگ، بالا [ی آن] تا به «گروثمان» بر شده [که] بر روی آسمان [است]^۳. و بعد از چهل و پنج روز، آب [از آسمان]^۴ پیدا کرد. و بعد از شست روز، [از] آب،^۵ زمین پیدا آمد. و بعد از هفتاد و پنج روز، نبات های بزرگ و خورد پیدا کرد. و بعد از سی روز، «گاو» [و] «گیومرث» پیدا آمد. و بعد از هشتاد روز، آدم و حوا^۶ پدید آمد، به هفتاد و پنج روز تمام شد، چون ترتیب به سرطان رسیده بود، آدم و حوا پدید آمده بود.^۸

(۱۷). و چون این سه هزار سال که یاد کرده آمد، بگذشت، مردم و جهان و دیگر آفرینش ها که یاد کرده آمد، موجود شد، دیگر باره «آهرمن» دروند بجنید و [زمان او را بر آورد تا]^۹ آسمان را و کوه را و زمین را سوراخ کرد، و در گیتی^{۱۰} دوارید، و هر چه در گیتی بود، از بدی و پلیدی خویش آلوده کرد.

۱ . یعنی: آفرینش مادی

۲ . در روایات هرمزدیار همه جا «ترتیب» کننده ضبط شده، و در ترجمه های اروپایی متن «گمارده» شده، «چیره» و «نظارت» کنند آمده، لیکن «تدبیر» مصطلح تر است.

۳ . عین عبارت در نسخه اصل: «بالا تا به گروثمان بر شده و بر روی آسمان»، و هر پنج تن محقق متن در ضبط و ترجمه آن با هم اختلاف دارند، که نقل آنها سودی ندارد، ما ضبط کنونی را صواب دانستیم.

۴ . در خصوص منشأ آب، که از لحاظ ترتیب مراحل آفرینش و پیدایی عناصر ساختار گیتی اهمیت اساسی دارد، در نسخه اصل و متن روایات کلمه بین القلابین «از آسمان» ساقط است. زینر موافق با بندهشن ایرانی (فصل ۱، بند ۴۵) آن را افزوده، که ما نیز از او پیروی کردیم.

۵ . حرف «از» را متن روایات هرمزدیار افزوده دارد، که از آنجا به ضبط آوردیم، و مطابق است با ترجمه های اروپایی متن. در غیر این صورت، عبارت به چند معنا فهمیده می شود، و این گونه ابهامات و ابهامات خصوصاً در مواضع حساس بیان نگره های زروانی، بیشتر مشاهده می گردد.

۶ . حرف عطف «و» لزوماً افزوده ما و گزارندگان اروپایی متن است، هر چند که «گاو گیومرث» هم - در حالت اضافه - متعارف باشد. دانسته است که در داستان آفرینش زروانی - زردشتی، این دو که نماد نوع حیوان و انسان اند، با هم - در پی هم - پدید می آیند. (رش: نمونه های نخستین انسان، ص ۱۹-۲۰، ۲۶، و ۲۸ به بعد)، نک: یادداشت بعدی و بند ۱۹.

۷ . یعنی: نخستین زوج بشری «مشیه» و «مشیانه» که بنا به داستان آفرینش هر دو از نطفه «گیومرث» پدید می آیند. (رش: نمونه های نخستین انسان، ص ۲۲-۲۳، ۳۳ و ۳۵ به بعد). اما «حوا» در نسخه اصل و متن روایات «هوا» (کذا؟) ضبط شده است.

۸ . عبارت از «به هفتاد و ... (الخ)»، فقط در نسخه اصل و زیادت است.

۹ . افزوده اشپیگل و به تبع او زینر، که لزوماً به جا است. ۱۰ . «گیتی» همه جا به معنای «جهان مادی» است.

(۱۸). و چون باروحانی^۱ چیزی به دست نداشت، در گیتی نود شبانروز جنگ کرد، و سپهر بشکست^۲ [پس] مینوان به یاری گیتی آمدند، و هفت دیو که (بدتر) بودند بگرفتند، و بر سپهر بردند و به بند مینوی ببستند.^۳

(۱۹). و آهرمن هزار درد تن بر «گیومرث» نهاد تا گذشته شد، و از او چند چیزها در وجود آمد، در این معنی سخن بسیار است. و از گاو هم چندها و حیوانات موجود شد.
(۲۰). پس، آهرمن را بگرفتند و هم بدان سوراخ که در دنیا آمده بود، با دوزخ بردند و به بند مینوی ببستند. پس دو فرشته چون «اردیبهشت» امشاسفند و «ورهرام» ایزد به موکل او ایستاده‌اند.

(۲۱). اگر کسی گوید که چون این همه رنج از وی (-اهرمن) است، چون بگرفتند او را چرا نکشتند؟ بیاید دانستن که کسی جانوری بکشد و گوید که «فلان جانوری بکشتم»، و چون جانور بکشت، آتش وی با «آتش» شد، و آب او با «آب» شد، و خاک او با «خاک» شد، و باد او با «باد» شد، و در وقت انگیزش [مردگان]^۴ انگیزخته شود، و در میان [عناصر]^۵ چیست که گسسته شود؟

(۲۲). معلوم شد که هیچ از این که گفته آمد، نیست نشده است. اما هر یک از جوهر چهارگانه جدا شده‌اند، پس آهرمن در این سطبری چون کشته شود؟ چون، چنین که می‌کشندش به ساکتی و درنگ، و بدی بانیکی آورند و تاریکی (با) روشنی و پلیدی با پاکی، تا استادی باشد، نه کین و خصومت.

(۲۳). اگر گوید که: «چون [زمان] این همه استادی داشت، آهرمن خود چرا می‌داد؟» و ما [به پاسخ] در اول گفته‌ایم که: «اورمزد» و «اهرمن» هر دو از زمان موجود شده‌اند، و هر گروهی بر گونه دیگر می‌گویند.

(۲۴). قومی گویند که: «اهرمن» را از آن داد تا «اورمزد» داند [که] زمانه بر همه چیز تواناست. و گروهی گویند که: نبایست داد [که زمان] با اورمزد بگفت که: «من چنین می‌توانم

۱. یعنی: از مینوی

۲. کلمه «بشکست» را از متن روایات هرمزدیار به ضبط آوردیم، که در نسخه اصل «بکشت» (کذا) مضبوط است، و می‌تواند محذوف «بشکفت» (= بشکافت) هم باشد، چنان که زینر چنین ترجمه کرده است.

۳. بدین سان معلوم می‌شود که «لشکر» و «افزار» اهریمن سیارات سبعة بوده‌اند، در برابر «بروج دوازدهگانه» اورمزدی. برای این موضوع، بند ۲۵ و تنمۀ آن بندهای ۵۵ و ۵۶ و ۵۷ ملاحظه شود.

۴. اضافه تمیمی از اشپیگل و زینر است. ۵. افزوده اشپیگل و به تبع او زینر، که لزوماً به جاست.

کرد^۱ و اورمزد را و ما را در رنج نایست انداخت. و دیگری گوید که: زمان را از بدی «آهرمن» و از نیکی «اورمزد» چه رنج یا راحت؟ و گروهی گویند که: اورمزد را و آهرمن را بداد تانیکی و بدی درهم آمیزد، و چیزها از رنگ رنگ در وجود می آید. و گروهی گویند که: آهرمن فرشته مقرب بود، و به سبب نافرمانی که کرد نشانه لعنت شد. در این معنی سخن بسیار است.

(۲۵). اکنون با سر حکایت خویش شویم. پس چون مینوان «آهرمن» را در دوزخ ببستند، و دیوان هفتگانه بر سپهر ببستند - نام دیوان این است که ثبت شد: ^۲ «زئریج»، «تئریج»، «نانگهئیت»، «تئرمَد»، «خشم»، «سبیژ»، «بیژ»؛ و هورمزد هر یکی را از این هفتگانه روشنی ^۳ گرد آورده است، و نام [آنها] هورمزدی کرده تواند کرد: کیوان، هورمزد، بهرام، شید، ناهید، تیر، ماه. ^۴

(۲۶). چون این کارها راست آمد، سپهر بگشت، و خورشید و ستارگان برآمدن و فروشدن آغاز کردند، و ساعات و روز و شب و سال و ماه پیدا شد، و دهندگان ^۵ پدید آمدند. در این معنی سخن بسیار است.

(۲۷). و سه هزار سال مردم بود، و دیو نیز آشکارا بود، و جنگ مردم با دیوان بودی، و در مردم چند چیز اورمزدی است و چند [چیز] آهرمنی. و در کالبد، آتش است و آب و خاک و باد، و دیگر روان است و هوش است و بوی است و فَرَوَهَر است، و دیگر حواس پنجگانه چون بصر و سمع و ذوق و شَم و لمس است.

(۲۸). و اگر کسی گوید که این همه از روان است، نه چنان است، به سبب آن که بسیار کس باشد که گنگ باشد یا لنگ باشد. اگر کسی گوید: «روان چون این همه سازوبرگی هاندارد، چه تواند کرد؟» [پاسخ آن که]: نه چنان است که ما می بینیم که آتش دهن ندارد و خورش

۱. در قرائت عبارت: از «نایست داد... (الخ)» و فاعل جملات میان گزارندگان متن اختلاف هست، وجه اقرب به صواب همان صورت مضبوط است.

۲. صورت مضبوط اسامی این هفت دیو که با آنچه در نسخه اصل و متن روایات (بدین گونه: زیرج، تیرج، نانکیش، ترمَد، خشم، سبیج، بیژ/بیش) آمده اندک تفاوتی دارد، ما با توجه به وجوه ملفوظ آنها در متون مربوط و خصوصاً وجوهی که زیر فرانموده، ویراستیم. ۳. یعنی: سیارات سبعة.

۴. حذف «واو»های زائد عطف بین اسامی دیوان و سیارات از ماست، ولی اینهمای هریک از آنها (دیو یا سیاره) دقیقاً بدان ترتیب مذکور در متن نباشد.

۵. «دهندگان» را زیر «بغان بختان» دانسته که معبر از صور فلکی است. آنچه ما بر این توضیح می افزاییم مفهوم «قواسم ادوار» است که در تداول احکامیان یا اهل تنجیم عهد اسلامی نیز باز بسته به همان صور فلکی است.

می خورد، و پای ندارد چنان که هیزم نهی از بوی هیزم برود، و چشم ندارد و چشم‌ها را روشنایی دهد.

(۲۹). این سبب [آن را] گفته [آمد] تا دانیم که با این همه ساز و برگ‌ها که به ما داده است، بی نظر او چیزی نباشیم، و با این همه کبر و منی که بایکدیگر داریم، چون چیزهای اورمزدی یاد کردیم، اهرمنی هم یاد کنیم تا دانند: از و نیاز و رشک و کین و ورن^۱ و دروغ و خشم است [که] در دیوان کالبد داشتند [و آمیخته با]^۲ طبایع چهارگانه بودی.

(۳۰). به سبب آن که قوت آهرمن بدان دیوان فلکی می رسد، از آن ایشان رانونو، بدی [به] جهان [می رسد] تا قوت اهرمنی نقصان می شود، و بدی آهرمن بدوکم شود، تا قیامت را همه بدی وی بکاهد و نیست شود.

(۳۱). مردم آن ایام به راه راست می رفتند، و دیوان را می زدند، تا آن وقت که پادشاهی «جمشید» رسید، ششصد سال و شانزده سال و شش ماه پادشاهی کرد، و خشم دیو بر وی راه یافت و به خدایی دعوی کرد، و «دهاک» تازی وی را بگرفت و بکشت و به در پادشاهی بنشست.

(۳۲). [وی] هزار سال براند، و دیو و مردم به هم برآمیخت، و بسیاری جادویی در جهان بکرد [تا] به آن وقت که «فریدون» ائفیان بیامد و او را بیست. «دهاک» - یعنی ده عیب، اکنون «ضحاک» می خوانند. بعد از آن، در میان مردمان جنگ پدید آمد، زیرا که بهری با دیو آمیخته شده بودند، و بعضی گمراهی دیده بودند. پس فریدون جهد می کرد که مردمان را به راه راست خواند، چون از نژاد وی «افراسیاب» پدید آمد، آشوب زیادت شد. «کیخسرو» پدید آمد، جهان را از بدن پاک کرد.

(۳۳). پس «زردشت» اسفیتمان به پیغامبری آمد و «اوستا» و «زند» و «پازند» بیاورد. «گشتاسب» شاه قبول در جهان کرد، و چهار یکی از جهان دین زردشت قبول کردند، و در جهان روا کرد، و سیصد سال کار دینداران هر روز بهتر بود، تا اسکندر رومی بیامد، دگر باره گفتگوی زیادت شد.

(۳۴). و بعد از آن، «اردشیر» بابکان آن گفتگوی کم کرد تا پانصد سال برآمد. بعد از آن، لشکر عرب بجنبید و عجم را زیر دست کرد، و هر روز ضعیف تر می شود تا آن وقت که «بهرام» همانند آید و آن تخت ساسانیان مملکت بگیرد.

۱. یعنی: شهوت.

۲. افزوده اشپیگل و به تبع او زینر، که لزوماً به جاست.

(۳۵). پس، «اوشید ربامی» بیاید و «اوستا» و «زند» نسکی زیادت از آن که زردشت اسفیتمان آورده است، بیاورد، و بهرام هماوند در جهان روا کند و آن سه بهره که در روزگار زرتشت نپذیرفته باشند، سه یکی زیادت قبول کند، و به چهارصد سال زیادت روا باشند، و پس دیگر بار گفتگوی پدید آید، در این معنی سخن بسیار است.

(۳۶). و دیگر بار، «اوشیدرماه» آید و گفتگوی از میان بگیرد،^۱ و نسکی اوستا، زیادت از آن «اوشیدر ربامی» بیاورد، و در جهان روا کند، و از مردمان که بی دین باشند، یک نیمه دین به قبول کنند، و دیگر باره زمانه نیکی بگذرد، و زمانه بدی در آید و هم بگذرد.

(۳۷). بعد از آن، «سیاوشانی»^۲ نسکی اوستا، زیادت از اوشیدرماه بیاورد، و جهانیان همه به قبول کنند، و گفتگوی از جهان برخیزد تا پنجاه و هفت سال بر آید، رستاخیز باشد. در این معنی سخن هم بسیار است، کوتا هتر گرفتم تا خواننده را ملالت نیفزاید.

(۳۸). آمدیم با سر حکایت خویش، آن که می گویند که: کسی بمرد یا بکشتند، باد وی با باد پیوست، و خاک وی با خاک، و آب وی با آب، و آتش [وی با آتش] پیوست، و روان و هوش و بوی هر سه یکی پیوندند و با فرّوهر پیوندند، همه یکی شود. و اگر گناه زیادت بود، عقوبت دهند. اگر مزد^۳ زیادت دارد، به بهشت رسانند. پس دیوان که با این شخص بوده باشند، همه فرسوده گشته باشند.

(۳۹). به جهت عقوبت که کشیده بُود، «اردیبهشت» امشاسفند میانجی عقوبت بُود، نگذارد که عقوبت زیادت از گناه دهندش. و اگر بهشتی بُود، به بهشت، و اگر گروثمانی بُود به «گروثمان»^۴ و اگر همستگانی بُود، به «همستگان»^۵ برندش.

(۴۰). تا رستخیز، [زور]^۶ دیوان بسوده بُود، و از بدی نیست گشته، به سبب آن که [مردم عقوبت کشند، و دیوان که] با مردم اند بسودند.

(۴۱). بعد از آن، بهشتی و دوزخی را کالبد برانگیزد، و هم از آن جوهر نخستین از

۱. این عبارت در نسخه اصل به سبب یک سطر مکررنویسی کاتب، مغشوش است. صورت مضبوط کنونی با حذف آن سطر مکرر، درست مطابق با متن روایات هرمزدیار و ترجمه های اروپایی است.

۲. وجهی است از «سوشیانس» - آخرین موعود زردشتی.

۳. در اصل و در روایات، «مزد» ضبط است، ولی موافق با اصطلاح سنتی مزدیسنان «گرفه» مناسبتر می باشد که به معنای «ثواب» است.

۴. یعنی: برزخ.

۵. آنچه در این فقره میان دو قلاب آمده، در نسخه اصل نیست، و گویا ساقط است، که عیناً از متن روایات هرمزدیار افزوده شد.

می‌توان، [از] آتش، آتش و از آب، آب و از خاک، خاک و از باد، باد جمع کنند و روان باز به تن آید.

(۴۲). [آن] بدی که در تن مردم است، آن زمان چون رستخیز بُود، بدی نمائند، و مردمان بی‌مرگ و پیری و نیاز باشند، هم چنین همیشه زنده باشند.

(۴۳). و چهارپای و مرغ و ماهی، ایشان را روان نَبُود، و مینوی [چهارگونه]^۱ باز [به] ایشان پیوندد. بدان سبب، ایشان را حساب و شمار نیست، که ایشان روان و فَرَوَهَر ندارند. و دلیل بر این که مردم خَرَد دارد و دانش و راستی و بالا،^۲ و سخن گفتن به زبان و کارکردن به دست، روان است، و اگر نه همه جانوران از این چهار طبایع بهره دارند. پس مردم [که] این زیادت دارد، به سبب روان، حساب و شمار مردم را بُود (که) دیگر جانوران ندارند.

(۴۴). و آنچه گفته آمد که آفریدن چه بود و میرانیدن چیست، و باز امید زنده کردن چراست، ببايد دانستن که آفریدن از سر رحمت و فضل وی بُود، و میرانیدن به سبب آن است که [اگر] ما چون امشاسفندان بودی که نمردی، آهر من در ما نتوانستی گمیخت.^۳ ما [را] می‌رنجانند و می‌کشود^۴ و بدی و تاریکی و پلیدی و گنده وی^۵ چون در ما گمیخت^۶ ما [را] می‌رنجانند و می‌کشود و می‌پندارد که ما را نیست می‌کند، نمی‌داند که آن بدی خویش است که بر می‌اندازد، و میرانیدن این است.

(۴۵). و زنده بازکردن بر وی فریضه است، به سبب آن که ما^۷ بسیاری رنج کشیده‌ایم، چه

۱. این کلمه «چهارگونه» - یعنی: عنصریات، در نسخه اصل نیست، بل افزوده روایات هرزدیار است که در ترجمه‌های اروپایی متن نیز آمده. ۲. ظاهراً «بالایی» و بالش: رشد و برومندی.

۳. صورت اصَحّ ملفوظ آن «گو میخت» از گو میختن، به معنای: آمیختن است.

۴. چنین است در اصل و در روایات، که معلوم نیست مترجمان اروپایی متن چگونه با فصل آن - حذف «او» عطف - از «می‌رنجانند»، در بیان تعلیل «چون... الخ» به معنای «تبلیغ» (propagate) می‌کند - گویا بر وجهی از «کشودن / گشادن» (?) قرأت کرده‌اند؟ به نظر ما، «کُشود» بسا وجهی از «کوشد» - به مصدر «کوشیدن» پهلوی - یعنی: قتال و نزاع (فرهنگ پهلوی، ص ۲۷۱ و ۲۷۶ / برهان قاطع، ص ۱۷۳۰ و ۱۷۳۱) باشد، که تناسب آن با «رنجانندن» - یعنی: عذاب، بیشتر است. یک وجه احتمالی دیگر، اما مشابه صورت مزبور، همانا «کُشود» (- بر وزن سرمد) به معنای: «فجور و انتهای زور و قوت شهوانی قبیح و ارتکاب دواور فواحش» (برهان قاطع، ص ۱۶۵۶) بسیار متناسب است، ولی متأسفانه این واژه از مجموعه‌های دساتیری و بر ساخته فرقه آذر کیوان می‌باشد.

۵. در این موضوع پس از «وی» روایات هرزدیار افزوده دارد: «همیشه بماندی».

۶. در اصل و در روایات: «خون ما در گمیخت»، که با توجه به ماقبل، نیز می‌توان چنین خواند: «...پلیدی و گنده وی [با] خون ما در گمیخت»، لیکن ما هم به پیروی از مترجمان اروپایی متن که «خون» را ادات تعلیل «چون» خوانده‌اند، «ما می‌رنجانند... الخ» را بیان آن گرفته، صورت مضبوط را صواب دانسته‌ایم.

۷. در اصل «با»، در روایات «ما»، و پیداست که اگر بنا به اصل (با) خوانده شود، بایستی یک «که» پس از کلمه «رنج»

در گیتی، چه در مینو، پس فریضه باشد از سر رحمت و کرم خویش که ما را زنده کند. اگرچه در [این] میانه، چیزی مرده نیست، ولیکن پراکنده جمله کند،^۱ و شخص را برانگیزد و پاداش دهد از نیکویی های خویش.

(۴۶). و آن بیست و یک نسک «اوستا» که می گویند اوستا زبان «اورمزد» است و «زند» به زفان ما و «پازند» آن هر کسی بدانند که چه می گوید، و این بیست و یک نسک اوستا را زند و پازند این است که پیدا کنیم، و هفت نسک را زند و پازند این است که یاد کردیم.

(۴۷). و هفت نسک را زتد و پازند این است که: شایست و نا (شا)یست، کن و مکن، گوی و مگوی، ستان و مستان، خور و مخور، پاک و پلید، پوش و مپوش، و مانند این،^۲ اگر همه یاد کنیم، کتاب به نهایت رسد، کوتاه گرفتیم و هفت نسک را زند و پازند، طبیبی و نجوم است، و در این معنی هم سخن بسیار است.

(۴۸). می گویند که خورشید گرد زمین بر می گردد، و به هر جا که خورشید می رود، چون اینجا که ما ایم آسمان و ستارگان است، و خواه در زیر زمین، و خواه در پهلوی زمین. تواند بود که ما خود در زیر زمین ایم، و می گوییم با بالای زمین ایم. و در اوستا و زند، چنین می گوید که هر مردم که بودند و آنچه اند و آنچه باشند همه بهشتی شوند، و عقوبت روان را باشد، پیش از رستخیز.

(۴۹). و شگفت تر این که فرزند به دبیرستان می فرستیم، و نیکی شان می آموزیم، و از بدی شان دور می کنیم. چون بنگری هنوز بدی بیش دانند که نیکی. نیکی هم در پیش خدای نیکوست و هم در پیش خلق. بدی هم در پیش آفریدگار بد است، هم در پیش مردم. و در مردم، نیکی و بدی است، و در «مینو» بهشت و دوزخ است، و ما آفریده آفریدگاریم، و بازگشت همه بدوست.

(۵۰). و اگر نبایستی، آفریدگار نیافریدی،^۳ و در این که بدی نمی باید و هست، سَری هست، یا خَرزد ما بدان نمی رسد. پس چون چنین است، کار خدا به خدا می باید گذاشت. و آنچه گفته است که می باید کرد، همی باید کرد، و آنچه فرموده است که نمی باید کرد، نمی باید

۱. یعنی: کالبد متفرق را مجتمع کند.

اقدام کرد.

۲. مناسبت را به جای نیمی از «واو» های زائد عطف، «ویرگول» گذاشتیم.

۳. در اصل: «نیافریدی» هم خوانده می شود، لیکن صورت منفی «نیافریدی» بنابر روایات صواب باشد. در ترجمه های اروپایی مفعول «ما را» با توجه به جمله ما قبل (ما آفریده آفریدگاریم) بدان افزوده اند: «و اگر نبایستی، آفریدگار ما را نیافریدی».

کرد. و آنچه گفته است که اندیش، می اندیشد، و آنچه گفته است که مگوی، نباید گفت... (الخ).

III. (پیوست ها)

(۵۱). بدان که آفریدگار یکی است، دینش یکی. نه آفریدگار باطل شود، نه دینش. هر گروهی به گونه دیگر خوانند. اول از بهدینان بازگویم، مَر زرتشتیان یزدان را بزرگوار دانند، و هست که به چند نامش خوانند. جمله جهانیان گرد آیند [بر این که] بی زمانه، یک دانه ارزن در وجود نتوانند آوردن. چه، به روزگار در وجود آید، و «روزگار» به آن سبب نوشتیم که بسیار کس بُوند که ندانند روزگار [همان] زمان است. دین به «روزگار» توان آموخت، پیشه به روزگار توان آموخت... [و هکذا]. در وجود، همه چیز به «روزگار» راست شود. نتوان گفتن که آفریدگاری بود، که «روزگار» نبود. اگر کسی گوید که کار «روزگار» شب و روز است، بیاید دانستن که بسیار بوده است که روز و شب نبوده است و زمان بوده است. و «اهرمن» نیز [که هر] گروهی به نامی خوانند و بدی از وی شناسند، همانا بی زمان چیزی نتواند کردن.

(۵۲). هم چنین که گیتی و مردم را یاد کرده اند، «اورمزد» و گیتی را گفته است. چه، هر چه در اورمزد است، در گیتی نمون [آن هست]. هم چنان که یک شخص در گیتی، چَم^۱ خِرَد است، گیتی در چم اورمزد خِرَد است. این که می گویند که: هفت آسمان و هفت زمین، در «اوستا» چنین گفته است: یکی آب، یکی آسمان، یکی زمین، یکی نبات ها، یکی گوسفند،^۲ یکی مردم، یکی آتش. هفت آسمان دیگر: یکی باد پایه، یکی سپهر پایه، یکی ستاره پایه، یکی ماه پایه، یکی خورشید پایه، یکی روشنی (پایه)، یکی گروثمان. الماس و گوهر و تن مردم (- از کتاب «علمای اسلام): تن مردم» هفت طبقه است: مغز، استخوان، رگ، پی، گوشت، پوست، موی.

(۵۳). معنی دیگر: مردم [را] مانند کرده اند به گیتی،^۳ زیرا که مردم از همه چیزهای گیتی نمونه دارند: خورشید و ماه را - دو چشم. ستاره [را] دندان. روز آمد و روز شد را دو گوش. سپهر را زبان، که می گردد. زمین چون گوشت. کوه چون استخوان. آب چون خون. نبات ها چون موی. آسمان چون ناخن!

(۵۴). تابستان، به اندک چیزی زندگی می توان کرد، و در این جهان هم اگر خواهند به اندک

۲. یعنی: جانوران.

۱. یعنی: علت.

۳. یعنی: «جهان کهن» را با «جهان مبین» بر سجیده اند.

چیزی هم زندگانی می توان کرد. فصل خزان مانند کرده اند به مرگ، زیرا که اگر کسی برگ زمستان دارد، خرم باشد. فصل زمستان مانند کرده اند به آن جهان، زیرا که در زمستان اگر در تابستان برگ نهاده باشد، آسان باشد. فصل بهار مانند کرده اند به رستاخیز، زیرا که در بهار همه مردم خرم باشند... (الخ).

(۵۵). و از آن هفت دیو، چهار دیو که بدتر بودند بگرفتند و بر فلک هشتم که آن را فلک ثبات خوانند به بند مینوی بستند، و ستاره «وَنَد» را موکل آن چهار دیو کردند که بدی نتوانند کرد. [از] سه دیو باقی، یکی را چون «زُحَل» که نحس بزرگ است بر فلک هفتم جای کردند. پایین فلک او که فلک ششم باشد «مشتی» را که سعد بزرگ است، جای کردند. دیو دوم که «مریخ» است [و] نحس اصغر است بر فلک پنجم جای دادند. بر فلک چهارم که میان فلک هاست آفتاب را مقام دادند، و پادشاهی فلک را به او مقرر کردند. [پس] زحل و مریخ زبر این فلک، بالاتر از فلک آفتاب، جای کردند^۱ تا زهر و پلیدی که در جهان ریزند آن زهر و پلیدی از تابش خورشید گداخته شود و کمتر بر زمین رسد. در فلک سیوم «زهره» را [که] سعد اصغر است جای کردند.

(۵۶). دیو سیوم که «عطارد» [و طبع آن] ممتاز است بر فلک دوم مسکن کردند، و او را به دست آفتاب بند کردند تا کار فلکی را بر و^۲ دارد. اما از خورشید تنها نماند، زیرا که فلکش فروتر [از] فلک آفتاب است^۳، زهر و پلیدی که همه به جهان ریزد همه به جهان رسد. او را از آن [سبب] ممتاز گویند که به بدی کردن مایل است، چون در دست آفتاب گرفتار است، بدی زیاده، چنان که خواهد، نتواند کرد، و مسکن او در میانه سعدان است، لا علاج چون با سعد بود، نیکی کند و چون به نحس افتد، بدی کند. از این سبب، او را نحس نگویند، ممتاز گویند. در فلک اول، قمر را جای کردند، و دیگر زیر فلک قمر، فلکی هست که آن را فلک «جَوْزهر»^۴ خوانند و «ذَنب» و «رأس» مار اندر آن فلک اند.^۵

(۵۷). چون تربیت^۶ «حمل» و «ثور» و «جوزا» گذشته، و آغاز تربیت به «سرطان» رسیده و

۱. ستارگان علوی (= زبرین) چنان که گذشت سه تاست: زحل و مشتري و مریخ، که باید در این موضع از کلام نام سیاره «مشتري» را هم یاد کنند. ۲. یعنی: روان.

۳. ستارگان سفلی (= زیرین) نیز سه تاست: زهره و عطارد و قمر.

۴. معرب «گوچهر» اوستایی است، و «گوچهرمار» - مطلقاً مدار فلک مایل «قمر» نسبت به منطقه البروج باشد.

۵. یعنی: «عُقَدَتین» ماه که «مار» خط عقدتین و مدار ماه با دائرة البروج است.

۶. نک: بند ۱۳ و ۱۵ که «ترتیب» آمده، و یادداشت ۱۳، که باید آن را به معنای استیلا و تدبیر گرفت.

نوبت او را بوده، طالع عالم^۱ را تشبیه کردند، و هر کوکبی بدان دوازده برج که خانه شرف ایشان است قرار دادند، بدین صورت که ثبت است، تا آسانتر فهم شود.

(۵۸). پس اهریمن، هزار درد بر «کیومرث» نهاد تا گذشته شد، و از وی چند چیزها در وجود آمد، و از «گاو» هم چند گونه چیزها و حیوانات موجود شد. پس اهریمن را بگرفتند و بدان سوراخ که به دنیا آمده بود، به دوزخ بردند و به بند مینوی بستند، و دو فرشته - چون «اردیبهشت» امشاسفند و «ورهرام» ایزد، موکل او ایستاده‌اند.^۲

(۵۹). موبدان موبد گوید که: دین بهی از روزگار شاه «فریدون» تا امروز در «ایران شهر» بوده است، و تا رستخیز خواهد بودن. معنی «ایران» و بهدین آن است [که] تا این بوم و بر برومند بر جای باشد، این دین باقی خواهد ماند. و از روزگار شاه «فریدون» تا روزگار «گشتاسب» شاه^۳ که زراثشتیان^۴ داشته‌اند، آن یک صفت^۵ از بهدینی است.

(۶۰). و درود و آفرین بر پاکان و نیکان و رهنمایان باد! نیکی باد! ایدون باد! تمام شد کتاب

«علماء اسلام».^۶

۱. یعنی: «زایجه گیهان» در داستان آفرینش زروانی یا زردشتی، بنگرید گفتار راقم این سطور به عنوان «تیشتریه» =

شعرای یمانی» (مجله چیستا، سال ۴، ش ۵/ دیماه ۱۳۶۵، ص ۳۴۷-۳۵۴).

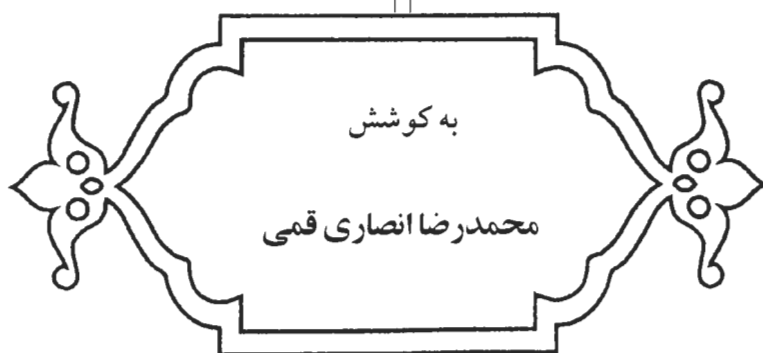
۲. این بند بعینه تکرار همان بندهای ۱۹ و ۲۰ رساله است.

۳. یعنی: پیش از عهد زردشت.

۴. در واقع یعنی: زروانیان.

۵. یعنی: کیش پیش از زردشتی.

۶. این بند، از آخر رساله دوم علمای اسلام در روایات هرمزدیار، نقل شد.



درآمد

فخر الدین، محمد بن الحسن بن یوسف بن المطهر حلّی، مشهور به (فخر المحققین) فرزند علامه حلّی (۷۲۶ - ۶۴۸ هـ) از فقیهان و متکلمین امامیه در قرن هشتم هجری (۷۷۱ - ۶۸۲ هـ)، بخشی از معروفیت و آوازه فخر المحققین برگرفته از جایگاه والای پدرش علامه حلّی است، لیکن او نیز به عنوان فقیهی آگاه، و متکلمی چیره‌دست، و عالمی که حوزه درسی پدرش را در حلّه پس از مرگ او برپا نگه داشت؛ شهرت دارد. او از کودکی در حوزه درسی پدرش به آموختن پرداخت، و در سفر تاریخی علامه حلّی به ایران در دوران حکمرانی سلطان محمد خدابنده به مدت ۴ سال و اندی همراه او بود. فخر المحققین نزد امامیه بیشتر به عنوان فقیهی والامقام تا متکلمی زبردست شناخته شده است، و دو کتاب فقهی او یعنی (ایضاح القواعد) و (الحاشیه علی الإرشاد) از کتابهای رایج فقهی در حوزه‌های فقهی شیعه، و به عنوان مرجعی فقهی برای فقیهان امامیه است. این دو کتاب گو این که شرحی است بر اندیشه‌های فقهی پدرش که در کتاب (قواعد الأحکام) و (الإرشاد فی أحكام الأیمان) آمده است، لیکن نشانگر تبخّر علمی و آگاهیهای فقهی و حدیثی و قدرت استنباطی و اجتهادی او را نیز می‌رساند، از این رو این دو شرح از میان دهها شرح و حاشیه‌هایی که بر این دو کتاب نوشته شده از ارزش و اعتبار فزونتری برخوردار است. اما نوشتارهای کلامی فخر المحققین عبارتند از (شرح الفصول النصیریة) و (شرح نهج‌المسترشدین) و (الکافیة). نخستین کتاب شرحی است بر کتاب (الفصول) در علم کلام نوشته خواجه نصیر الدین طوسی که به (معراج الیقین) نیز شهرت دارد. کتاب دوم نیز شرحی است بر کتاب (نهج‌المسترشدین فی اصول الدین) اثر علامه حلّی، که او کتاب را به خواش فرزندش فخر المحققین در سال ۶۹۹ هـ نوشت و در آن طی ۱۳ فصل کلیاتی خلاصه‌گونه از بحثهای کلامی را مطرح نموده، و بعدها

فخر المحققین اندیشه‌های فشرده پدرش را شرح و بسط داد، و بالأخره سومین کتاب یعنی (الکافی) که گفته شده است درباره بحثهای کلامی است و نام آن نیز نمایانگر این است که فخرالمحققین چکیده اندیشه‌های کلامی خود را در آن به خواندگانش ارائه نموده، بگونه‌ای که خواننده برای ایجاد ساختار فکری و عقیدتی خود نیاز به مراجعه به منابع کلامی دیگری نداشته باشد.

اما این رساله که نام آن در آغاز یکی از دونسخه خطی مورد استفاده با عنوان (الفخریة فی العقائد) آمده، رساله‌ای است درباره مسائل مطرح شده در علم کلام اسلامی، درباره انتساب این رساله به فخر المحققین شک و تردیدهای وجود دارد: نخست: هیچ‌یک از فهرست نگاران و زندگینامه‌نویسان هنگام شمارش کتابها و رساله‌های او اشاره به چنین رساله‌ای نکرده‌اند، بلکه همگی متفقاً از رساله (الفخریة فی معرفة النیة) یاد کرده که علاوه بر چاپ حروفی نسخه‌های آن به وفور در کتابخانه‌ها یافت می‌شود، که رساله‌ای است درباره چگونگی و کیفیت نیت در هنگام ادای فرائض دینی.

دوم: خود فخرالمحققین در هیچ یک از نوشته‌های خود یادی از این کتاب ننموده، و هیچ نسخه خطی از این رساله متعلق به دوران فخرالمحققین نیز در دسترس ما نمی‌باشد تا بتوان آن را با شواهد و قرائن از آن او دانست. سوم: در پشت برگ آغازین نسخه اول این رساله که مورد استفاده قرار گرفته است، کاتب نسخه با تردید از صاحب رساله یاد کرده و آن را از آن علامه حلی یا پسر او دانسته است، و با توجه به همین تردید است که برخی این رساله را به غلط با عنوان (عقیده العلامة الحلی) به او نسبت داده‌اند. لیکن از سوی دیگر با توجه به برخی قرائن شاید بتوان این رساله را به فخرالمحققین نسبت داد که عبارتند از:

۱) از این رساله دو نسخه در اختیار ماست که هر دو در کتابخانه آستان قدس رضوی است، نخستین رساله که در مجموعه شماره (۲۵۱۰) و در ۹ صفحه به قطع جیبی است، در این مجموعه دو رساله می‌باشد یکی رساله (الفخریة فی معرفة النیة) است، و دومی همین رساله کلامی است، در پایان رساله اول این گونه آمده: «وقع تحریر هذه الرسالة فی الصبح الجمعة (کذا) فی خامس عشر شهر ربیع الآخر سنة ۹۹۳ فی بلاد الدکن فی الأجر». و کتبه العبد محمد زمان» در پشت صفحه رساله دوم نیز که به خط همین نویسنده است فرد دیگری (احتمالاً یکی از فهرست‌نگاران کتابخانه) نام مؤلف را با تردید میان علامه و فرزندش فخرالمحققین آورده است، لیکن با توجه به این قرینه که ناسخ این رساله یعنی ملامحمد زمان منجم مشهدی قصد جمع نمودن دو رساله از فخر المحققین را داشته و در آغاز یکی از رساله‌های

مشهور او را استنساخ نموده، و در هنگام استنساخ رساله دوم ضرورتی برای یادآوری نام مؤلف در آغاز آن ندیده، شاید بتوان گفت رساله دوم نیز از آن فخرالمحققین بوده که ناسخ آن را از روی نسخه‌ای کهنتر که در شهر اُگرای هند یافته استنساخ نموده است.

اما دومین نسخه که نامی از آن در فهرست الفبایی کتب خطی آستان قدس رضوی نیامده، نسخه‌ای است به شماره (۲۰۶) در قطع جیبی و از خطوط قرن نهم هجری، که در آغاز آن نام کتاب با عنوان (الفخرية في العقائد) با انتساب آن به فخر المحققین آمده است، در این نسخه علاوه بر حذف دو جمله (فان قيل - فالجواب) کاستیهایی نیز وجود دارد ولی در مجموع مطالب نسخه دوم عین مندرجات رساله نخستین است.

۲) مرحوم علامه سید عبدالعزیز طباطبایی در (مکتبة العلامة الحلی) ص ۱۳۳ شماره ۶۴ از رساله‌ای با نام (عقيدة العلامة الحلی) یاد کرده است که در واقع اشاره‌ای به همان رساله نسخه شماره (۲۵۱۰) است، و سبب این انتساب هم اشتباهی است که فهرست‌نگار مرتکب آن شده که پیشتر درباره آن سخن رفت، و با توجه به تصریح ناسخ به نام مؤلف در نسخه دوم انتساب این رساله به علامه مردود است.

۳) مرحوم علامه سید محسن امین عاملی هنگام یاد کرد فخرالمحققین در «أعيان الشيعة» ۱۵۹/۹ از نسخه‌ای یاد می‌کند که خود آن را دیده و موضوع آن درباره پرسش و پاسخهای مسائل کلامی است، می‌گوید: «ووجدنا مجموعة كان قد تمكّلها السيد كاظم الأمين العاملي الحسيني ابن عم والدي سنة ۱۲۹۴ هـ ووجدنا فيها مناسك الحج لفخر المحققين فرغ منها كاتبها بمدينة الحلة بمدرسة صاحب الزمان عليه السلام سنة ۷۵۵» و با توجه به متن رساله (الفخرية في العقائد) می‌توان احتمال داد آن رساله نسخه دیگری از این رساله بوده است.

۴) گذشته از قرائن پیشین، با دقت در متن این رساله، و سبک نگارش، و پرسش و پاسخها، و فصل‌بندی، و مسائل مطرح شده در آن، و مقایسه آن با دیگر نوشته‌های فخرالمحققین، و اندیشه‌های کلامی او و دیگر متکلمان معاصرش - که در شرح و تفصیل آن از موضوع این پیشگفتار بدور است - می‌توان با اطمینان اعتقاد به انتساب این رساله به فخرالمحققین یافت.

۵) برخی از محققین با توجه به تشابه بیان این رساله و رساله کلامی (اکنلت الاعتقادية) نوشته شیخ مفید که در هر دو رساله به پرسشها و پاسخها با جمله (إن قيل ... قيل) آمده، رساله (الفخرية في العقائد) را از آن شیخ مفید دانسته‌اند، که با توجه به موضوع دو رساله که (اکنلت الاعتقادية) در شرح الفاظ متداول در زبان

متکلمین است و شیخ مفید به تعریف و توضیح بسیار مختصر و فشرده‌ای پرداخته و تاکنون مکرر چاپ شده است، و این رساله که درباره بایستم‌های اعتقادی شیعی با زبانی آموزشی و توجیهی و نافشرده است، با توجه به این تفاوت و آنچه که پیشتر گذشت بر نادرستی نسبت به این رساله به شیخ مفید(ره) آگاهی خواهیم یافت.

این رساله که فشرده‌ای است از عقاید امامیه برای آگاهی عامه شیعیان در ۵ فصل تنظیم شده است، دو فصل اول و دوم آن درباره شناخت پروردگار و صفات ثبوتی و سلبی اوست، فصل سوم درباره موضوع نبوت و ضرورت آن و خاتمیت پیامبر اسلام(ص) و معجزات اوست. فصل چهارم درباره امامت و ویژگیهای این منصب و تعداد امامان و ادله اثباتی و حجیت و حقانیت یک یک آنان است. و فصل پنجم درباره موضوع معاد و بازگشت انسانها پس از مرگ است.

در فصلهای سوم و چهارم و پنجم روایات متعددی درباره اثبات موضوعات و مطالب مطرح شده آمده است، و از آن جایی که تمامی این احادیث از روایات مشهوره و متواتره است و برای اذهان اهل علم و تحقیق مأنوس و آشنا است از این رو ضرورتی برای استخراج منابع و ارجاع آنان به منابع اولیه دیده نمی‌شود.

و آخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین

محمدرضا انصاری قمی

۲۰ ذی القعدة ۱۴۱۶

منابع:

الذریعة الى تصانیف الشيعة: ج ۱ / ۵۱۱ - ۵۱۰، و ج ۱۷ / ۲۵۰، ج ۱۳ / ۳۸۵ و ج

۲۴ / ۴۲۴

طبقات اعلام الشيعة (قرن ۸): ۱۸۵

اعیان الشيعة: ۹ / ۱۵۹

فهرست الفبایی نسخه‌های خطی آستان قدس رضوی: ص ۴۲۵، س ۲، سطر ۶

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين، والصلاة والسلام على أشرف الأنبياء وسيد المرسلين محمد خاتم النبيين، وعلى آله المعصومين.

أما بعد: فهذه عقيدتي قاندي الدليل اليها، وقوى إعتماذي عليها، جعلتها بعد التوضيح والتبيين، تحفة لأخواني المؤمنين، تقرباً إلى الله الكريم، وطلباً لثوابه الجسيم، راجياً أن ينتفع بها الطالبون، إنه خير موفى ومعين، ورتبتها على فصول:

الفصل الأول

في معرفة الله تعالى وصفاته الثبوتية والسلبية

أيها العاقل أنزل نفسك منزلة المسئول!!

فان قيل لك: أنت حادثٌ أو قديمٌ؟

فالجواب: حادثٌ غير قديم، وكلُّ موجودٍ سوى الله تعالى حادثٌ ممكنٌ، غير قديم.

فان قيل: ما حدُّ الحادث، وما حدُّ القديم؟

فالجواب: الحادث هو الموجود المسبوق بالقدم، والقديم هو الموجود الذي لم يسبقه العدم.

فان قيل: ما الدليل على أنك حادثٌ؟

فالجواب: سبق العدم على وجودي دليلٌ على حدوثي

فان قيل: ما الدليل على أن العدم سابقٌ على وجودك؟

فالجواب: الضرورة قاضية بأنني لم أكن موجوداً في زمان نوح عليه السلام فعدمي محققٌ في ذلك

الزمان، ووجودي في هذا الزمان، فعدمي سابقٌ على وجودي.

فان قيل: ما الدليل على أن كلَّ موجودٍ ممكنٌ حادثٌ؟

فالجواب: كلُّ موجودٍ من الممكنات إما جوهرٌ، أو عرضٌ، والجوهر حادثٌ، والعرض

حادثٌ، فكلُّ موجودٍ من الممكنات حادثٌ.

فان قيل: ما حدّ الجوهر، وما حدّ العرض؟

فالجواب: الجوهر هو المتحيّز، والعرض هو الحال في المتحيّز.

فان قيل: ما حدّ المتحيّز؟

فالجواب: المتحيّز هو الحاصل في حيّز بحيث يُشار اليه إشارة حسّيه بأنّه هنا أو هناك لذاته.

فان قيل: ما حدّ الحيّز؟

فالجواب: الحيّز والمكان عبارة عن البُعد المنظور الذي تشغله الأجسام بالحصول فيه.

فان قيل: كم أقسام الجوهر؟

فالجواب: الجوهر أربعة: الجوهر الفرد، والخط، والجسم، والسطح.

فان قيل: ما حدّ كلّ واحدٍ من هذه الأربعة؟

فالجواب: حدّ الجوهر الفرد هو المتحيّز الذي لا يقبل القسمة في جهةٍ من الجهات.

وحدّ الخط هو المتحيّز الذي يقبل القسمة في الطول لا في العرض خاصة.

وحدّ السطح هو المتحيّز الذي يقبل القسمة في الطول وفي العرض خاصة.

وحدّ الجسم هو المتحيّز الذي يقبل القسمة في الطول والعرض والعمق.

فان قيل: ما الدليل على حدوث الجواهر؟

فالجواب: الدليل على ذلك أنها لا تخلو عن الحوادث، فكُلّ ما لا يخلو عن الحوادث فهو حادثٌ.

فان قيل: ما تُعنون بالحوادث؟

فالجواب: أربعة: الحركة، والسكون، والإجماع، والإفراق.

فان قيل: ما حدّ كلّ واحدٍ من هذه الأربعة؟

فالجواب: حدّ الحركة حصول جوهرٍ في مكانٍ عقيب أن كان في مكانٍ آخر.

وحدّ السكون حصول جوهرٍ في مكانٍ واحدٍ أكثر من زمانٍ واحد.

وحدّ الإجماع حصول جوهرين في مكانين بحيث لا يمكن أن يتخللها ثالث.

وحدّ الإفراق حصول جوهرين في مكانين بحيث يمكن أن يتخللها ثالث.

فان قيل: ما الدليل على أنّ هذه الأمور حادثة؟

فالجواب: الدليل على ذلك أنها تُعدّم، والقديم لا يُعدم، فتكون حادثة.

فان قيل: ما الدليل على أنّ الجواهر لا يخلو عن هذه الحوادث؟

فالجواب: الدليل على ذلك أنّ الجوهر لا بدّ له من مكانٍ، فان كان لا بشأ فيه كان ساكناً، وإن كان منتقلاً عنه كان محتركاً، واذا نُسبت الى جوهرٍ آخر من مكانٍ آخر، فإنّ أمكن أن يتخللها ثالث

فهو الإفتراق، وإلا فهو الاجتماع.

فان قيل: ما الدليل على حدوث باقي الأعراض؟

فالجواب: الدليل على ذلك أنها تفتقر الى الجوهر الحادثة، والمفتقر الى الحادث حادث. والدليل على حدوث الحركة والسكون والاجتماع والإفتراق، أن كل واحد منها اذا وجد الأول عُدِم الآخر، ولانعني بالحوادث إلا الذي يوجد ويُعَدَم.

فان قيل: قد ثبت أن كل موجود ممكن حادث، فهل وجود الحوادث من نفسها أو من غيرها؟

فالجواب: وجودها من غيرها لا من نفسها.

فان قيل: ما الدليل على أن وجود الحوادث من غيرها لا من نفسها؟

فالجواب: ههنا دعويان:

أحدهما: أن الحادث لا وجود له من نفسه.

والثاني: أن وجوده من غيره.

والدليل على الأول: أن الحادث قبل وجوده عُدِم محض ونفي صِرْف، فلو أثر في وجود نفسه لَزِم تأثير المعدوم في الموجود، ولَزِم تأثير الشئ في نفسه، وهما محالان. والدليل على الثاني: أن الحادث لما إتصف بالعدم تارة، وبالوجود أخرى كان ممكناً يفتقر في ترجيح وجوده الى غيره، لإستحالة ترجيح أحد المتساويين على الأخرى لا المرجح، فيكون وجوده من غيره.

فان قيل: قد ثبت أن وجود الحوادث من غيرها، فالغير الذي أوجد الحوادث موجوداً أو معدوم؟

فالجواب: موجود.

فان قيل: ما الدليل على أنه موجود.

فالجواب: الدليل على ذلك أنه إن كان معدوماً لَزِم تأثير المعدوم في الموجود وهو محال.

فان قيل: موجد الحوادث قديم أم حادث؟

فالجواب: قديم.

فان قيل: ما الدليل على أنه ليس بحادث؟

فالجواب: الدليل على ذلك أنه لو كان حادثاً لكان من جملة الحوادث، فيفتقر الى مُحَدِّث كإفتقار الحوادث، ونقل الكلام الى ذلك المُحَدِّث، فان كان قديماً إنتهت الحوادث الى مُحَدِّث قديم، وهو المطلوب. وإن [كان] حادثاً فيفتقر الى مُحَدِّث آخر، فان كان الأول لزماً للدور، وإن كان غيره ترامى التسلسل والدور، والتسلسل والدور باطلان، فلا بد أن ينتهي الى مُحَدِّث قديم،

وهو المطلوب.

فان قيل: ما حدّ الدور والتسلسل؟

فالجواب: حدّ الدور، توقف كلّ واحدٍ من الشئین علی صاحبه فیما هو موقوفٌ علیہ فیہ اما بمرتبةٍ أو بمراتبٍ.

وحدّ التسلسل ترامی أمورٍ محدّثاتٍ الی غیر نہایة.

فان قيل: ما الدلیل علی بطلان الدور؟

فالجواب: الدلیل علی ذلك أنّ التسلسل الحادثة لجميع الممكنات ممكنة، فلا بدّ لها من مؤثرٍ خارجٍ عنها، والخارج عن جميع الممكنات هو واجب الوجود لذاته، فينتهي السلسلة الیه، وينقطع التسلسل.

فان قيل: موجد الحوادث واجب الوجود، أم ممكن الوجود؟

فالجواب: واجب الوجود.

فان قيل: ما حدّ الواجب، وما حدّ الممكن؟

فالجواب: الواجب هو الذي لا يفتقر في وجوده الى غيره، ولا يجوز عليه العدم، والممكن هو الذي يفتقر في وجوده الى غيره، ويجوز عليه العدم.

فان قيل: ما الدلیل علی أنّ موجد الحوادث واجب الوجود؟

فالجواب: الدلیل علی ذلك أنّه لو لم يكن واجب الوجود، لكان ممكن الوجود، ولو كان ممكن الوجود لا يفتقر في وجوده الى غيره، وننقل الكلام الى الغير، فان كان واجب الوجود فهو موجد الحوادث، وإن كان ممكن الوجود يفتقر في وجوده الى موجدٍ آخر، فان كان الأوّل لزم الدور، وان كان غيره ترامي التسلسل، وهما باطلان كما عرفت، فلا بدّ أن تنتهي الحوادث الى موجدٍ وهو واجب الوجود لذاته.

فان قيل: موجد الحوادث قادرٌ مختارٌ، أم موجبٌ؟

فالجواب: قادرٌ مختارٌ.

فان قيل: ما حدّ القادر، وما حدّ الموجب؟

فالجواب: القادر هو الذي يُمكنه الفعل ويُمكنه الترك بالنسبة الى شيءٍ واحدٍ. والموجب هو الذي يفعل ولا يُمكنه الترك كالنار في الإحراق، والشمس في إشراقها.

فان قيل: ما الدلیل علی أنّ موجد الحوادث قادرٌ مختارٌ؟

فالجواب: الدلیل علی ذلك أنّه لو لم يكن قادراً لكان موجباً، كما عرفت من أنّه لا واسطة بين القادر والموجب، ولو كان موجباً لكانت الحوادث التي هي اشارة قديمة لقدمه، وقدم الحوادث محالّ، فكونه موجباً محالّ، فيكون قادراً، مختاراً، وهو المطلوب.

فان قيل: موجدُ الحوادث قادرٌ على كلِّ مقدورٍ، أم على مقدورٍ دون مقدورٍ؟
فالجواب: قادرٌ على كلِّ مقدورٍ.

فان قيل: ما الدليلُ على أنَّه قادرٌ على كلِّ مقدورٍ؟

فالجواب: الدليلُ على ذلك أنَّ نسبة ذاته المقدسة الى جميع المقدورات على السوية، لكونها ممكنةً، والإمكان علة الإحتياج، فاختصاص قدرته بمقدورٍ دون مقدورٍ ترجيحٌ من غير مرجح، وهو باطلٌ، فيكون قادراً على كلِّ مقدورٍ، وهو المطلوب.

فان قيل: موجدُ الحوادثِ عالمٌ أم لا؟

فالجواب: العالمُ بالشئ هو الذي يكونُ مُنكشفاً له، حاضراً عنده، غيرُ غائبٍ عنه.

فان قيل: ما الدليلُ على أنَّ موجد الحوادثِ عالمٌ؟

فالجواب: الدليلُ على ذلك أنَّه تعالى فَعَلَ الأفعالَ المُحكَّمةَ المتقنة، وكلُّ مَنْ فَعَلَ الأفعالَ المُحكَّمةَ المتقنة فهو عالمٌ.

فان قيل: ما حدُّ الفعلِ المُحكَّمِ المُتقنِ؟

فالجواب: الفعلُ المُحكَّمِ المُتقنِ هو المطابق للمنافع المقصودة منه.

فان قيل: موجدُ الحوادثِ عالمٌ بكلِّ معلومٍ أم لا؟

فالجواب: عالمٌ بكلِّ معلومٍ.

فان قيل: ما الدليلُ على أنَّه عالمٌ بكلِّ معلومٍ.

الجواب: الدليلُ على ذلك أنَّ نسبة ذاته المقدسة الى جميع المعلومات على السوية، لكونه مجرداً، ولكونه حيّاً، وكلُّ واحدٍ منها قابلٌ لأن يكون معلوماً للمجرد، فاختصاص علمه تعالى بمعلومٍ دون معلومٍ ترجيحٌ من غير مُرجحٍ؛ وهو باطلٌ، فيكون عالماً بكلِّ معلومٍ، وهو المطلوب.

فان قيل: موجد الحوادثِ حيٌّ أم لا؟

فالجواب: حيٌّ.

فان قيل: ما حدُّ الحيِّ؟

.....^١

[فان قيل: ما الدليلُ على أنَّه حيٌّ؟]

فالجواب: ثبوت القدرة والعلم بالشئ دليلٌ على أنَّه حيٌّ.

فان قيل: موجدُ الحوادثِ سميعٌ أم لا؟

فالجواب: سمیع لا [بالسمع، بل] بمعنى أنه عالم بالمسموعات، وبصيرٌ لابعين، بل بمعنى أنه عالم بالمُبصرات.

فان قيل: ما الدليل على أنه سمیع، بصيرٌ بهذه المعاني؟

فالجواب: الدليل على ذلك أنه عالمٌ بجميع المعلومات، ومن جملتها المسموعات والمُبصرات، فيكون عالماً بها، سمیعاً بصيراً بهذا المعنى، وهو المطلوب.

فان قيل: موجدُ الحوادث مُدركٌ أم لا؟

فالجواب: مُدركٌ لباحاسةٍ يحصل الإدراك بواسطتها، بل بمعنى أنه عالمٌ بما يُدرك بالحواس.

فان قيل: ما الدليل على أنه مدرك بهذا المعنى؟

فالجواب: الدليل على ذلك أنه عالمٌ بجميع المعلومات التي من جملتها المدركات، فيكون عالماً بالمدركات، فيكون مدركاً بهذا المعنى، وهو المطلوب.

فان قيل: موجدُ الحوادث مريدٌ، كارهٌ، أم لا؟

فالجواب: مريدٌ، كارهٌ.

فان قيل: ما حدُّ الإرادة والكرهية؟

فالجواب: الإرادة هنا قسمان: إرادة الأفعال نفسه، وإرادة أفعال عبده، وكذا الكراهية.

فإرادة الأفعال نفسه عبارة عن علمه الموجب لوجود الفعل في وقتٍ دون وقتٍ، بسبب إشتماله على مصلحةٍ داعيةٍ إلى إيجاد الفعل في ذلك الوقت دون غيره.

وإرادة أفعال عبده عبارة عن طلبه إيقاعها منهم على وجه الاختيار.

وكرهية الأفعال نفسه عبارة عن علمه الموجب لانتفاء الفعل في وقتٍ دون وقتٍ بسبب إشتماله على مفسدةٍ صارفةٍ عن الأيجاد.

وكرهته لأفعال عبده عبارة عن نهيه إياهم عن إيقاعها على وجه الاختيار.

فان قيل: ما الدليل على أنه مريدٌ بوجود الأفعال نفسه؟

فالجواب: الدليل على ذلك أنه خصص إيجاد الحوادث بوقتٍ دون وقتٍ، والأوقات كلها صالحةٌ للإيجاد، فلا بد من مخصصٍ لإستحالة التخصيص من غير مُخصصٍ، وذلك المُخصص هو الإرادة، فيكون مريداً للأفعال نفسه، وهو المطلوب.

فان قيل: ما الدليل على أنه تعالى كارهٌ للأفعال نفسه؟

فالجواب: الدليل على ذلك أنه ترك إيجاد الحوادث في وقتٍ دون وقتٍ، والأوقات صالحةٌ كلها للترك، فلا بد من مخصصٍ لإستحالة التخصيص من غير مخصصٍ، وذلك المُخصص هو الكراهية، فيكون كارهاً للأفعال نفسه، وهو المطلوب.

فان قيل: ما الدليل على أنه مريد من عبده أفعالاً، ويكره منهم أفعالاً؟
 فالجواب: الدليل على ذلك أنه أمرهم بالطاعة، فيكون مريداً لها، ونهاهم عن المعصية
 فيكون كارهاً لها، اذ الحكيم لا يأمر إلا بما يُريد، ولا ينهى إلا عما يكره.
 فان قيل: موجدُ الحوادث متكلم أم لا؟
 فالجواب: متكلمٌ لاجارحة، بل بمعنى أنه يُوجد حروفاً وأصواتاً في جسم من الأجسام،
 تدل على المعاني المطلوبة له، كما فعل في الشجرة حين خاطب موسى عليه السلام.
 فان قيل: ما الدليل على أنه متكلم؟
 فالجواب: الدليل على ذلك الإجماع، والقرآن.
 فان قيل: كلامه تعالى حادث، أم قديم؟
 فالجواب: الدليل على ذلك من جهة العقل والنقل،
 أما العقل: فلأن الكلام مركب من الحروف المتتالية التي يعدم بعضها ببعض، ويسبق بعضها
 بعضاً، فيكون حادثاً.
 واما النقل: فلقوله تعالى (ما يأتيهم من ذكر من ربهم محدث^١) والذكر هو القرآن لقوله
 تعالى (إنا نحن نزلنا الذكر وإنا له لحافظون)^٢، (وإنه لذكر لك ولقومك)^٣
 فان قيل: موجد الحوادث واحد لا شريك له أم لا؟
 فالجواب: واحد لا شريك له.
 فان قيل: ما الدليل على أنه تعالى واحد لا شريك له؟
 فالجواب: الدليل على ذلك لو كان مع الحكيم حكيم آخر لا يمنع منه نفيه لكونه كذباً،
 والكذب منافٍ للحكمة، لكن الحكيم قد نهاه، فنفيه له دليل على انتفاؤه، والألم يكن الحكيم
 حكيماً، ولقوله تعالى (أنه لا إله إلا الله)^٤، وقوله تعالى (إلهكم إله واحد)^٥، وأمثال ذلك كثيرة.
 فان قيل: موجدُ الحوادث جوهر، أم عرض، أم لا؟
 فالجواب: ليس بجوهر ولا عرض.
 فان قيل: ما الدليل على أنه تعالى ليس بجوهر؟
 فالجواب: الدليل على ذلك أن الجوهر إما جوهر فردي، أو خطي، أو سطحي، أو جسمي، وكل
 واحد منها مفتقر حادث، والباري تعالى ليس بمقتقر، لكونه واجب الوجود لذاته، وليس
 بحادث، لكونه قديماً.

١ . الأنبياء: ٢ . الحجر: ٩.

٢ . الزخرف: ٤٤ . محمد: ١٩.

٣ . الأنبياء: ١٠٨.

٤ . الأنبياء: ١٠٨.

فان قيل: ما الدليل على أنه تعالى ليس بعرض؟
 فالجواب: الدليل على ذلك أن العرض مفتقر الى غيره، فيكون ممكناً، وواجب الوجود ليس بممكنٍ فلا يكون عرضاً.

فان قيل: موجد الحوادث في محل، أو جهة أم لا؟
 فالجواب: ليس في محل ولا في جهة.
 فان قيل: ما حد المحل والجهة؟
 فالجواب: المحل عبارة عن التحيز الذي تحله الأعراض، والجهة هي متعلق الإشارة الحسية ومقصد المتحرك.

فان قيل: ما الدليل على أنه ليس في محل، ولا في جهة؟
 فالجواب: الدليل على ذلك أنه لو حل في محل أو جهة لكان مفتقراً اليهما فلا يكون واجب الوجود لذاته، وقد ثبت أنه واجب الوجود لذاته، فلا يكون في محل ولا في جهة.
 فان قيل: موجد الحوادث متحد بغيره أم لا؟
 فالجواب: ليس متحد بغيره.
 فان قيل: ما حد الاتحاد؟

فالجواب: صورة الاتحاد صيرورة الشئين شيئاً واحداً من غير زيادة ولا نقصان.
 فان قيل: ما الدليل على أنه تعالى لا يتحد بغيره؟
 فالجواب: الدليل على ذلك من وجهين:
 أما أولاً. فلأن الاتحاد غير معقول.
 فأمّا ثانياً. فلأن الواجب لو اتحد بغيره لكان ذلك الغير إما واجباً، أو ممكناً. فإن كان ممكناً فالحاصل بعد الاتحاد إن كان واجباً صار الممكن واجباً، هذا خلف. وإن كان ممكناً صار الواجب ممكناً، هذا خلف أيضاً.

فان قيل: موجد الحوادث مركب أم ليس بمركب؟
 فالجواب: ليس بمركب.
 فان قيل: ما الدليل على ذلك؟
 فالجواب: الدليل على ذلك أنه لو كان مركباً لافتقر الى جزء، وجزءه غيره، فيكون مفتقراً الى غيره، فيكون ممكناً.

فان قيل: موجد الحوادث مرثي بحاسة البصر أم لا؟
 فالجواب: ليس بمرثي بحاسة البصر.
 فان قيل: ما الدليل على ذلك أنه ليس بمرثي بحاسة البصر؟

فالجواب: الدليل على ذلك أن المرئي بحاسة البصر لا بد أن يكون فى جهة، والله تعالى منزّه من الجهة، فلا يكون مرتباً بحاسة البصر.

فان قيل: موجدُ الحوادث غنيٌّ عن غيره، أم محتاجٌ؟

فالجواب: ليس محتاجٌ الى غيره، وغيره محتاجٌ اليه.

فان قيل: ما الدليلُ على ذلك؟

فالجواب: الدليلُ على ذلك أنه واجبُ الوجود لذاته، وغيره ممكنُ الوجود لذاته، فوجب وجوده لذاته، وغيره ممكنٌ يقتضى استغناؤه عن غيره، وإمكان غيره يقتضى إفتقاره اليه.

الفصل الثاني: فى العدل

فان قيل: موجدُ الحوادث عدلٌ، حكيمٌ، أم لا؟

فالجواب: عدلٌ حكيمٌ.

فان قيل: ما حدُّ العدل الحكيم؟

فالجواب: العدل الحكيم هو الذى لا يفعلُ قبيحاً، ولا يخلُ بواجبٍ.

فان قيل: ما حدُّ القبيح، وما حدُّ الواجب؟

فالجواب: القبيحُ هو الذى يُذمُّ فاعله فى الدنيا ويُعاقب فى الآخرة، ويُمدح تاركه ويُثاب فى الآخرة.

والواجبُ هو الذى يُمدح فاعله ويُثاب فى الآخرة، ويُذمُّ تاركه فى الدنيا ويُعاقب فى الآخرة.

فان قيل: ما الدليلُ على أن الحكيم لا يفعلُ قبيحاً ولا يخلُ بواجبٍ؟

فالجواب: الدليلُ على ذلك أنه لو لم يكن كذلك كان ناقصاً - تعالى الله عن ذلك علواً كبيراً.

وايضاً: لو جاز فعلُ القبيح، لجازَ عليه الكذب فيرفع الوثوق عن وعده ووعيده، فيرتفع الأحكام الشرعية، وينتقض الغرض من بعثة الأنبياء والرسل.

«الفصل الثالث: فى النبوة»

فان قيل: حكمةُ الله تقتضى نصب الأنبياء والرسل أم لا؟

فالجواب: تقتضى ذلك وتوجهه.

فان قيل: ما حدُّ النبى، وما حدُّ الرُّسل؟

فالجواب: النبى هو الإنسان المُخبر عن الله تعالى بغير واسطة أحدٍ من البشر، أعم من أن يكون له شريعة كمحمد ﷺ أو ليس له شريعة كيحيى عليه السلام مأموراً من الله تعالى بتبليغ الأوامر والنواهي الى قوم.

والمرسل هو الإنسان المُخْبِر عن الله تعالى بغير واسطة أحدٍ من البشر، مأموراً من الله تعالى بتبليغ الأوامر والنواهي الى قوم.

فان قيل: ما الدليل على أن نصب الأنبياء والرسل واجب من الحكيم؟
فالجواب: الدليل على ذلك أنه لطف، واللفظ واجب من الحكيم، فنصب الأنبياء والرسل واجب على الحكيم.

فان قيل: ما حد اللطف؟
فالجواب: اللطف هو ما يُقَرَّبُ المكلف معه الى الطاعة، ويُعَدَّ عن المعصية، ولا حظ له في التمكين، ولم يبلغ الألباء.

فان قيل: ما الدليل على أن اللطف واجب من الحكيم؟
فالجواب: الدليل على وجوبه توقف غرض المكلف عليه، فيكون واجباً من الحكيم، وهو المطلوب.

فان قيل: مَنْ نبيُّ هذه الأمة؟
فالجواب: محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف عليه السلام
فان قيل: ما الدليل على نبوته؟
فالجواب: الدليل على ذلك أنه ادعى النبوة، وظهرت المعجزة على يديه، وكل من ادعى النبوة، وظهرت المعجزة على يديه، فهو نبي حقاً.
فان قيل: ما حد المعجزات؟
فالجواب: المعجز هو الأمر الخارق للعادة، والمطابق للدعوى، المقرون بالتحدي، المتعذر على الخلق الأتيان بمثله.

فان قيل: بما علمتم أنه ادعى النبوة، وظهرت المعجزة على يده؟
فالجواب: علمنا ذلك بالتواتر، فانه لا يشك من المؤمنين أحد أن رجلاً اسمه محمد بن عبد الله بن عبد المطلب ظهر بمكة، وادعى النبوة، فاما ظهور المعجز على يديه عليه السلام فاكتر من أن تحصى حتى ضبط المسلمون الف معجز من جملتها القرآن، وانشقاق القمر، وحنين الجذع، ونبوع الماء، وختم الحصن، وشكايه البعير، وسلام الغزاة، وكلام الزرع المسمومة، واشباع الخلق الكثير من الطعام القليل، وإحياء الميت، والأخبار بالغيب وامثال ذلك
فان قيل: ما الدليل على أن كل من ادعى النبوة وظهرت المعجزة على يديه نبي؟

فالجواب: هذه المقدمة ضرورية لا يفتقر الى دليل، لكننا ننبه عليها فنقول: المعجز من فعل الله تعالى، وهو قائم مقام التصديق، مَنْ صدق الله تعالى فهو صادق، لإستحالة أن يصدق الله الكذاب.

فان قيل: وهذا النبىء الذى أثبتموه معصومٌ أم لا؟

فالجواب: معصومٌ من أول عمره الى آخره عن السهو والنسيان والذنوب، صغائراً وكبائراً، عمداً وسهواً.

فان قيل: ما حد العصمة؟

فالجواب: العصمة لطفٌ يفعله الله تعالى بالمكلف، بحيث يمتنع منه وقوع المعصية وترك الطاعة مع قدرته عليها.

فان قيل: ما الدليل على أنه معصوم من أول عمره الى آخره؟

فالجواب: الدليل على ذلك أنه لو عهد منه سهوٌ ونسيان لأرتفع الوثوق عن إخباراته، ولو عهد منه خطيئة لنفرت العقول عن متابعتها، فتبطل فائدة البعث.

فان قيل: هل علمتم من دينه أنه خاتم الأنبياء أم لا؟

فالجواب: علمنا ذلك من دينه ﷺ

فان قيل: بما علمتموه؟

فالجواب: علمنا ذلك بالقرآن، والحديث: وأما القرآن فبقوله تعالى: (وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ) ^١ و(وَمَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتِمَ النَّبِيِّينَ) ^٢.

وأما الحديث: فبقوله ﷺ لعلي عليه السلام (أنت منى بمنزلة هارون من موسى الا أنه لانبى بعدى)

الفصل الرابع: فى الإمامة

فان قيل: حكمة الله تعالى تقتضى نصب إمام وتوجيه أم لا؟

فالجواب: الحكمة تقتضى وتوجيه.

فان قيل: ما حد الإمام؟

فالجواب: الإمام هو الإنسان الذى له مباشرة عامة فى أمور الدين والدنيا نيابة عن النبىء ﷺ.

فان قيل: ما الدليل على أن الأمامة واجبة من الحكيم؟

فالجواب: الدليل على ذلك أنها لطف، واللفظ واجب من الحكيم، فالإمامة واجبة من الحكيم.

فان قيل: هل يشترط فى الإمام العصمة أم لا؟

فالجواب: يشترط العصمة فى الإمام، كما أنها تشترط فى النبىء ﷺ

فان قيل: ما الدليل على أن الإمام يجب أن يكون معصوماً؟

فالجواب على ذلك من وجوه:

الأول: أنه لو جاز عليه الخطاء افتقر الى إمام آخر يُسدّه، و تنقل الكلام اليه و يتسلسل، و يثبت المطلوب.

الثاني: أنه لو فعل الخطيئة، فإما أن يجب الإنكار عليه أو لا، فان وجب الإنكار يسقط محله من القلوب، فلم يُتَّبَع، و الفرص من نصبه إتباعه. و إن لم يجب الإنكار عليه، سقط وجوب النهي عن المنكر، وهو باطل.

الثالث: إنه حافظ للشرع، فلو لم يكن معصوماً لم يؤمن الزيادة و النقصان منه.

فان قيل: من إمام هذه الأمة بعد رسول الله ﷺ؟

فالجواب: علي بن أبي طالب عليه السلام.

فان قيل: بما علمتم أنه الإمام؟

فالجواب: علمنا بالنص المتواتر من الله جلّ و جلاله، و من رسول الله ﷺ:

أما من الله تعالى: فمثل قوله: (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا)^١

ومثل قوله: (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ)^٢

ومثل قول تعالى: (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي)^٣.

ومثل قوله تعالى: (وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ)^٤

ومثل قوله تعالى: (فَقُلْ تَعَالَوْا، نَدْعُوا أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ)^٥

و أما من رسول الله ﷺ:

فمثل قول (أَنْتَ الْخَلِيفَةُ مِنْ بَعْدِي، وَأَنْتَ وَصِيِّي، وَأَنْتَ قَاضِي دِينِي، سَلِّمُوا عَلَيْهِ

بِأَمْرَةِ الْمُؤْمِنِينَ) (أَقْضَاكُمْ عَلَيَّ تَعْلَمُوا مِنْهُ وَلَا تَعْلَمُوهُ وَأَسْمَعُوا لَهُ وَأَطِيعُوا) (مَنْ كُنْتُ

مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ) (أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي) (أَتَيْنِي بِأَحَبِّ

خَلْقِكَ يَأْكُلُ مَعِيَ مِنْ هَذِهِ الطَّائِرَةِ) (أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلَيَّ بِأَبَاهَا) (نَعَمْ الرَّكَّابَانِ هُمَا،

وَأَبُوهُمَا خَيْرٌ مِنْهُمَا) (لَأَعْطِيَنَّ الرَّأْيَةَ غَدًا رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ كَرَارٌ غَيْرِ فَرَارٍ. الحديث)

وفعل إخوانه، وتزويجه، وتعميمه بعمامته، وركوبه على ناقته، وأمثال ذلك

٢ . المائدة: ٦٧

٤ . التحريم: ٤

١ . المائدة: ٥٥

٣ . المائدة: ٣

٥ . آل عمران: ٦١

فان قيل: من الإمام بعد عليّ عليه السلام؟

فالجواب: ولده الحسن، ثم الحسين، ثم عليّ بن الحسين، ثم محمد بن علي الباقر، ثم جعفر بن محمد الصادق، ثم موسى بن جعفر، ثم عليّ بن موسى، ثم محمد بن علي، ثم عليّ بن محمد، ثم الحسن بن علي، ثم الخلف القائم المهدي صلوات الله عليه أجمعين.

فان قيل: ما الدليل على إمامة كلّ واحد من هؤلاء المذكورين؟

فالجواب: الدليل على ذلك أن النبي ﷺ نصّ عليهم نصّاً متواتراً بالخلافة، مثل قوله (إني هذا الحسين إمام، ابنُ إمام، أخو إمام، أبو أئمة تسعة، تاسعهم قائمهم يملأ الأرض قسطاً وعدلاً كما ملئت ظلماً وجوراً)، و أمثال قوله ٩ في حق القائم ٧: (ولو لم يبق من الدنيا الا ساعة واحدة لطول الله تعالى تلك الساعة حتى يخرج رجلٌ من ذريّتي اسمه كاسمي، و كنيته كنيّتي، يملأ الأرض قسطاً وعدلاً كما ملئت ظلماً، و يجب على كلّ مخلوقٍ متابعتها)، و لأنّ كل إمام نصّ على من بعده، و لأنهم - صلوات الله عليهم - ظهرت عنهم المعجزات خارقة للعادة لم يظهر على يد غيرهم، كعدّ الحصى و أمثال ذلك.

فان قيل: من إمام هذا الزمان؟

فالجواب: القائم المنتظر المهدي محمد بن الحسن العسكري عليه السلام.

فان قيل: هو موجود أم سيوجد؟

فالجواب: موجود من زمان أبيه العسكري عليه السلام لكنّه مستتر الى أن يأذن الله تعالى بالخروج، فيملأ الأرض قسطاً وعدلاً، كما ملئت ظلماً وجوراً.

فان قيل: ما الدليل على وجوده؟

فالجواب: الدليل على ذلك أن كلّ زمانٍ لابدّ فيه من إمامٍ معصومٍ، و إلاّ لخلأ عن إمامٍ معصومٍ، مع أنه لطفٌ، و اللطف واجبٌ على الله تعالى.

فان قيل: ما وجه إستتاره؟

فالجواب: وجه إستتاره كثرة العدو، و قلة الناصر، و جاز أن يكون لمصلحة خفية إستتاره الله تعالى بعلمه.

فان قيل: قد تقدّم أن الإمامة لطفٌ، و اللطف واجبٌ على الله تعالى، فاذا كان مستتراً كان الله تعالى مُخلأً بالواجب - تعالى الله عن ذلك علواً كبيراً -؟

فالجواب: اللطف الواجب على الله تعالى في الإمام هو نصبه، و تكليفه بالإمامة، والله تعالى قد فعل ذلك، فلم يكن مُخلأً بالواجب، و إنّما الإخلال بالواجب من قبل الرعيّة، فانهم تجب عليهم أن يتابعوه و يمثلوا أو امره و نواهيه، و يمكنوه من أنفسهم، فيحثّ لم يفعلوا ذلك كانوا مُخلّين بالواجب، فهلاكهم من قبل أنفسهم.

فان قيل: ما الطريق الى معرفته حين ظهوره بعد إستتاره؟
فالجواب: الطريق على ذلك هو ظهور المعجز على يده.

الفصل الخامس: في المعاد

فان قيل: كلُّ مَنْ إتَّصف بالحياة هل يُعادُ بعد الموت أم لا؟
فالجواب: كلُّ مَنْ إتَّصف بالحياة يُعاد بعد الموت.

فان قيل: ما الدليل على ذلك؟

فالجواب: الدليل على ذلك قوله تعالى (وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحِهِ إِلَّا أُمِّمَ أَمْثَالُكُمْ مَا فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ، ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ)^١
وإخبار الصادق عليه السلام حق، فان العقل والنقل دلّ على إعادة من له عوض أو عليه عوض،
والنقل دالّ على الجميع.

فان قيل: ما جاء به الرسول من سؤال القبر، ومنكر ونكير، وشبر وشبير، وحشر الأبدان، و النفوس، والميزان، و تطاير الكتب، وشهادة الجوارح، والصراط، والجنة، وما وعد الله تعالى بها من النعيم الدائم الذي لا ينقطع، وشفاعة محمد ﷺ لأهل الكبائر، والكوثر الذي يسقى فيه على ﷺ العطاش من المؤمنين حق أم لا؟

فالجواب: حق لا شك فيه لأحد من المؤمنين.

فان قيل: ما الدليل على أن ما جاء به النبي ﷺ فهو حق؟

فالجواب: الدليل على ذلك أنه ﷺ معصوم، وكلما أخبر به المعصوم فهو حق، وإلا لولم يكن المعصوم معصوماً لأرتفع الوثوق عن إخباراته، فكلّ ما أخبر به النبي ﷺ فهو حق.

وهذا آخر ما أردنا إيراد في هذه المقدمة، ولتحمتها بآية من كتاب الله العزيز وهي:
(سبحانك ربّ العزة عما يصفون وسلام على المرسلين والحمد لله رب العالمين)^٢
وصلى الله على محمد وآله أجمعين، كتبه العبد محمد زمان.

الرسالة الزاجرة

ابو القاسم زمخشرى

به كوشش

محمدرضا انصارى قمى

درآمد

أَبُو الْقَاسِمِ، جَارُ اللَّهِ، مُحَمَّدٌ، بْنُ عَمْرِ، بْنِ مُحَمَّدٍ، بْنِ أَحْمَدَ، زَمَخْشَرِي، خَوَارَزْمِي، از دانشوران مشهور جهان اسلام. آوازه دانش و اندیشه او، و شهرت نوشتارهایش، به ویژه تفسیر (الْكَشَافُ عَنْ حَقَائِقِ غَوَامِضِ التَّنْزِيلِ وَغَيُونِ الْأَقَاوِيلِ فِي وَجْهِهِ التَّأْوِيلِ)، و مجموعه جنگ‌گونه او به نام (زَبِيحُ الْأَبْرَارِ) و دیگر کتابهای ادب و لغت او ما را از درازگویی درباره زندگانی او بی‌نیاز می‌کند، از این رو تنها چشم‌انداز کوتاهی را جهت آگاهی بیشتر خوانندگان ارائه می‌کنیم.

زمخشر دیهی گمنام در خوارزم بود که تنها هنگامی شهرت آن جهانگیر شد که در روز ۲۷ رجب سال ۴۶۷هـ در آن کودکی به نام محمود در خانواده‌ای گمنام از پدری پارسا و دانش‌دوست به دنیا آمد. محمود در آغاز نوجوانی برای کسب دانش به بخارا سفر نمود، و بنابر برخی روایات در راه همین سفر بود که با افتادن از چهارپا جراحی بر پای او وارد آمده که سبب بریدن آن گردید، و محمود تا پایان عمر همواره لنگان و با پایی چوبین راه می‌رفت.

محمود در راه آموختن علم و فراگیری آن راههای طولانی را پیمود، و به شهرهای گوناگون از بخارا تا بغداد و مکه سفر نمود، و از مشایخ فراوانی سماع حدیث و علم نمود. محمود بخشی از دانش خود را در خوارزم و از یکی از آدیبان مشهور آن دوران یعنی أبومُضَرَّ مُحَمَّدِ بْنِ جَرِيرِ ظَبْيِ اصفهانی (متوفی سال ۵۰۷هـ) فرا گرفت. اصفهانی تأثیر فراوانی در اندیشه او برجای گذاشت، به گونه‌ای که زمخشری بر اثر آموزه‌های استادش روش معتزلیان را پیش گرفته و زندگانی خود و نوشتارهایش را وقف جانب‌داری از این اندیشه نمود. زمخشری پس از برخورداری از دانش و فضل کافی برای یافتن جایگاه مناسب مقام علمی خود به دربار سلاطین نزدیکی نموده و تا چندی به ثناگویی اُمرا و شاهزادگان و زینت بخشی دربار آنان روزگار سپری نمود، لیکن چون از آنان خواری و جفا دید، آرزوهای خود را در رسیدن

به ثروت و مکنّت بر باد رفته یافت، دست به شکوه و ناله از چرخش روزگار جفا کار زد، او وضعیت خود را در قطعه شعری این گونه به تصویر می‌کشد:

يا خَسْرَتاً مَنْ لِي بِصَفْقَةِ رَابِعٍ	فِي مَتَجَرِّ وَالْفَضْلُ رَأْسُ الْمَالِ
يا وَيْحَ أَهْلَ الْعِلْمِ كَيْفَ تَأْخَرُو	وَالسَّبْقُ كُلُّ السَّبْقِ لِلْجَهْلِ!
فِي ذِمَّةِ الْأَيَّامِ لِي ذَيْنُ مَتَى	أَسْتَقْضِيهِ لَا قِيْتُ طُولِ مَطَالِ
فَاللّٰهُ إِلَهِي الْمُسْتَكِي وَيَصْنَعُهُ	دُونَ الْأَنْامِ مَنْوُطَةُ أَمَالِي

در این وضعیت آرزوگی روحی بود که بیماری جانکاهی بر پیکر او عارض شد و او با خدایش عهد نمود که پس از سلامتی از دنیا روی گردانده و به درگاه خدایش پناه برد، از این رو پس از بهبودی در سال ۵۱۲ هـ دیار خود را به عزم گوشه‌گیری و مجاورت خانه خدا ترک نمود و در مکه مجاور شده، و به عبادت و تدریس و تألیف روی آورد، و حلقه درسی برای خود ترتیب داد، و گروهی از شاگردان به گرد او فراهم آمدند، و از اندوخته‌های او فرا گرفتند، و در این سفر بود که لقب (جارالله) یافت. او پس از چند سال به وطن خود بازگشت، لیکن پس از اقامتی کوتاه مجدداً جذب مکه و کعبه و جوار بیت‌الله الحرام او را به سوی خود کشانیده و راهی مکه گردید، و در دومین اقامت خود در سرزمین وحی بود که توفیق نوشتن کتاب جاودانه خود یعنی (تفسیر کشاف) را در ۲۳ ربیع‌الآخر سال ۵۲۸ هـ یافت. زمخشری در سالهای واپسین زندگانی خود بر شدت زهد و قناعت و گوشه‌گیری خود افزود، و ظاهراً برای دومین بار برای تجدید دیدار با وطن به دیار خوارزم بازگشت، و عاقبت در شب عرقه سال ۵۳۸ هـ در جرجانیه درگذشت.

رسالة «الزاجرة» و ارزش تاریخی آن

زمخشری نویسنده‌ای پرکار و قلم بدست بود، و از او کتابها و رساله‌های فراوانی بر جای مانده است، که بنابر گزارش فهرست نگاران و زندگینامه نویسان تعداد آنها ۵۸ کتاب و رساله می‌باشد. بخشی از میراث او به چاپ رسیده و بخشی دیگر خطی یا مفقودالاثَر است. با بررسی فهرست آثار وی نامی از این رساله نمی‌یابیم، و تنها یاقوت حَمَوِي در کتاب (إرشاد الأريب) از رساله‌ای با نام (الرسالة الناصحة) یاد می‌کند که فهرست‌نگاران نام این رساله را در بخش میراث جُم شده زمخشری آورده‌اند، و با توجه به محتوای این رساله احتمالاً نام (الناصحة) تلخیصی باشد از نام طولانی این رساله. از سوی دیگر با توجه به قدمت نسخه‌ای که مورد استفاده قرار گرفته، و تأکیدی که ناسخ آگاه در انتساب آن به زمخشری دارد، و با توجه به مضامین عالی، و دقت در متن رساله و اشعار سروده شده در آن که شبیه سبک نگارش و نظم زمخشری است می‌توان به یقین آن را به زمخشری نسبت داد.

این رساله مجموعه‌ای است ارزشمند که بطور قطع می‌توان گفت زمخشری آن را در سالهای ۵۱۰ تا ۵۱۲ هـ و پس از مرگ استاد و شیخ والامقام خود یعنی محمود

بن جریر ظنی اصفهانی که اندیشه‌هایش تأثیر فراوانی بر او داشت، و در حالتی عصبی و ناامید از کامیابی خود و خشمگین از وضعیت زمانه بر زبان و قلم خود جاری نموده است. با دقت و تحلیل متن این مجموعه می‌توان به نکات ارزشمند تاریخی، و وضعیت روحی زمخشری، و آرزوهای قلبی، و کامیابها و ناکامیهای او، و برخی مطالب دیگر پی برد که عبارتند از:

۱) متن رساله چهره واقعی زمخشری را برای خواننده آشکار می‌کند، اساساً نام رساله خود گویای محتوای آن است، در این رساله زمخشری خود را بزرگی می‌پندارد که همه خلائق ملزمند در برابر عظمت علمی و قدرت ادبی او سر تعظیم فرود آورند، او با خشمی وصف‌ناپذیر عالم نمایان خُردی (= صغار) که در برابر او قد علم نموده، و مایه اندک علمی خود را به رخ او کشیده، و یا آنکه به خود جرأت اظهار نظر در برابرش را به خود داده‌اند به تمسخر گرفته، و با پاسخهای عالمانه خود شخصیت آنان را خُرد می‌نماید، و آنان را وادار به اقرار به نادانی و کوچکی می‌کند. دقت در متن مناظرات و پاسخهای او و سخنان و اعترافات باختگان و ورشکستگان در مصاف علمی با وی، نمایانگر این حقیقت است که زمخشری که در تلاش خستگی‌ناپذیر خود برای یافتن مقامات دنیوی با شکست روبرو گشته، تواضع و فروتنی و شکسته نفسی را که از خصال دانشوران والامقام است به کناری نهاده و برای جبران مقامات نیافته خود تازیانه نقد را بر سر و روی تمام آنانی که در برابر او رخ می‌نمایند فرود می‌آورد، و در این راه بزرگانی که خود او به فضل و دانش آنان معترف است (نظیر خیامی که زمخشری از او با اوصاف بزرگی یاد می‌کند) نیز از تیغ نقد او در امان نمی‌مانند!!

۲) بخش دیگر این رساله عبارت است از توصیف رفتار بزرگان و دانشوران، و بویژه برخی از امیران و شاهزادگان که به فضل و ادب و دانش‌پروری مشهور بوده‌اند، و در برابر زمخشری سر تعظیم فرود آورده، و به مدح و ثنای مقام والای علمی او پرداخته‌اند می‌باشد، برخی از این افراد عبارتند از:

۱ - وزیر مُجیر الدولة: که او را از شاگردان برجسته عبدالقاهر جرجانی به شمار آورده و دو بیت شعر او را در مدح خود آورده.

۲ - أَعَزَّ الدولة: که از او با القاب (الشیخ) و (العمید) یاد می‌کند و او قصیده‌ای طولانی در مدح زمخشری سروده که تنها سه بیت آن در رساله آمده است.

۳ - شبل الدولة: که شعری در مدح زمخشری سروده است.

۴ - فَرید العصر: (لقبی که زمخشری به استاد خود یعنی محمود بن جریر اصفهانی داده است) که همواره نوشته‌های زمخشری را با دقت مطالعه می‌نموده و نسخه‌ای برای کتابخانه خود تهیه می‌کرده است.

۵ - سیدعلی بن منکدیم (?): که زمخشری از او با وصف (له الشعر العالي الطَّيِّقَه) یاد می‌کند و او همواره سرتعظیم در برابر اندیشه‌های زمخشری فروود می‌آورده است. علاوه بر این افراد، خود زمخشری به مراتب فضل و کمال خود اشارات فراوانی دارد، و تنها کسی را که لایق مقام استادی و اظهار نظر در شعر و ادب و دیگر علوم عربی می‌داند خود است، و در این مورد به واقعه سال ۵۰۳ هـ اشاره می‌کند (نگ ق ۸۳).

۳) از نکته‌های تاریخی با ارزشی که زمخشری در این رساله بدان اشارت دارد، آشنایی و مناظره او با عمر خیام است، زمخشری از واقعه‌ای یاد می‌کند که در المجلس الفریدی (که اشاره‌ای است به مجالس درس محمود بن جریر اصفهانی در خوارزم) و خیام به اشتباه خود و عظمت و والایی زمخشری اعتراف می‌نماید، نکته جالب در این روایت تاریخی این است که زمخشری هنگام یاد کرد خیام از او با صفاتی هم چون (حکیم الدُّنْیا و فیلسوفها، الشیخ، الامام الخیامی) و نه شاعری رباعی سرا، و دهری مسلک یاد می‌کند، این روایت یکی از کهنترین روایات تاریخی درباره خیام و جایگاه علمی، و روابط اجتماعی و آگاهیهای او درباره زبان و ادبیات عرب، و وجود او در خوارزم و جز اینهاست. مگر آنکه معتقد به وجود دو فرد یکی عمر خیام شاعر، و دیگری الشیخ الامام الخیامی بوده باشیم.

۴) گذشته از تمام آن همه گفتارهای غرورآمیز و متکبرانه و خودپسندانه زمخشری، خواننده در بخشهایی از رساله خود را در برابر دانشمندی والا مقام، و نقّادی چیره‌دست، و ادیبی نکته‌سنج و ریزبین که عالمانه به نقد گفتارها و اشعار شاعران پرداخته می‌بیند، و حقیقه گفتارهای عالمانه و نقدهای صائب او، انسان مُنصف و آگاه به ادبیات عرب را در برابر او به تعظیم واداشته و بر گفتارهای او آفرین می‌فرستد.

۵) در پایان رساله، زمخشری بیش از یکصد بیت شعر در مدح خود و ذمّ و نکوهش دنیا و ناپایداری آن آورده است که در نهایت صلابت متن و استقامت معانی و زیبایی است.



نسخه‌ای که در این تحقیق از آن استفاده شده، نسخه‌ای است نفیس و کهن و منحصر به فرد که در میانه مجموعه‌ای کهن قرار دارد، رساله از ورق ۸۱ ر آغاز می‌گردد، در این برگه تنها عنوان رساله می‌باشد که این گونه است: «الرسالة الزاجرة للصفار عن معارضة الکبار، من إنشاء استاد الدنيا أبی القسم محمود بن عمر الزمخشری». رساله تا ۲۶ ورق یعنی برگه ۹۴ پ ادامه می‌یابد. در برگه ۸۱ پ زمخشری رساله خود را با هدیه نمودن آن به مخدومش این گونه آغاز می‌کند:

«أخدمُ المجلس السَّامي، الفخري، المجدى، التَّقَى(؟)، أدام الله سَمَوَه بالثناء المستطاب فائحةً، والدعاء المستجاب سالحةً، وأواظبُ على ترتيل آيات معاليه، ورواية أحاديث مساعيه، ولا يزال فخرى مُصلياً الى قبله إعزازه واکرامه، وشُكرى ساجداً لوجه إفضاله وإنعامه» و بدین گونه این اندیشمند والا مقام و مغرور در برابر امیری به ثناگویی می‌پردازد!!

اما پایان رساله این گونه به انجام رسیده است: «تمت الرسالة الزاجرة للصغار عن معارضة الكبار من إنشاء الزمخشري. حرَّرها العبد المحتاج الى رحمة الله تعالى، أبو نصر، عتيق بن عبد الرحمن بن محمد بن عبد الرحمن بن خليل بن الصديق حرَّره الله و والديه من النار. ووقع الفراغ من تحريرها في يوم السبت لست ليالٍ بقين من شهر ربيع الآخر سنة سبع وخمسين وستمائة هجرية».

این رساله که یک سال پس از سقوط بغداد به دست مغولان نوشته شده در قطع پالتویی و به شماره ۴۰۴۷ از نفایس مخطوطات کتابخانه مرحوم آیه الله مرعشی نجفی(ره) است که بر روی برگهایی کهن و کلفت (احتمالاً کاغذچینی خانبالغ) و سالم از آفات و خورده گی به دست ما رسیده است. خط رساله نسخ زیبا و پخته ای است، و ناسخ آن فردی نویسنده و آگاه به دستور زبان عربی بوده است که آن را از نسخه اصل استنساخ نموده، از این رو رساله بسیار صحیح و کم غلط و خوانا می باشد. و تنها برخی از کلمات و الفاظ نسخه خطی افتادگی و ناهنجاری داشت که با دقت آقایان استاد اسد مولوی و ابوحسین الکعبی برطرف گردید و بدین وسیله از راهنمائیهای آنان سپاسگزارم.

درباره ناسخ این رساله جز آنچه خود او درباره تبارش گفته اطلاع دقیقی نداریم، و با توجه به نام پدران او می توان او را عربی ریشه دار دانست، نکته جالب توجه آنکه در پایان رساله بعدی این مجموعه که به خط همین ناسخ است این گونه آمده: «... في شهر جمادى الاولى لسنة سبع وخمسين وستمائة. الموافق لماه أُرديهشت».

در پایان وظیفه اخلاقی خود می دانم که یاد و خاطره مرحوم علامه، محقق بزرگوار، و نسخه شناس، و کتابشناس، و فهرست نگار چیره دست مرحوم حجة الاسلام والمسلمین حاج سید عبدالعزیز طباطبایی را گرامی دارم، و از وفاداری دوست دانشورم جناب آقای رسول جعفریان و حُسن انتخاب ایشان در نام گذاری این شماره از مجموعه میراث اسلامی ایران به نام آن مرحوم تشکر کنم.

هم اینک که چهره آرام و نجیب او در نظرم مجسم می شود، و گفتار دلنشین و عالمانه او در ضمیرم طنین می اندازد رعشه بر اندامم افتاده، و لرزش آن به قلمم نیز سرایت می کند، و برای هزارمین بار از فقدان آن گرانبه تأسف خورده، و اشک غم

و اندوه گرداگرد چشمانم حلقه می‌زند، ولی در برابر قضا و قدر الهی تسلیم بوده و آنی را که پیامبر -صلی الله علیه وآله وسلم- فرمود: تکرار می‌کنم که «یا ابراهیم إِنَّا بِكَ لَمَحْزُونُونَ، وَلَا نَقُولُ مَا يُسْخَطُ الرَّبَّ».

در روایت است که زید الخیل به حضور پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم شرفیاب شد و هنگامی که چشم او به رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم افتاد شهادتین بر زبان جاری نمود، پیامبر فرمود: «یا زید الخیل، کُلَّ رَجُلٍ وَصِفَ لِي وَجَدْتَهُ دُونَ الصُّفَّةِ إِلَّا أَنْتَ، فَانْكَ فَوْقَ الصُّفَّةِ»، مرحوم طباطبایی از این گونه مردمان بود که هر آنچه در توصیف خصال نیک و رفتارهای انسانی او، و سعه صدر، و سماحت علمی، و گشاده دستی، و کمک به محققین و راهنمایی آنان، و جز این بگویم حق او را ادا ننموده و او برتر از اینهاست. ولی آن صفتی که مرحوم طباطبایی در آن تقریباً منحصر به فرد بود همانا فروتنی و تواضع و دوری از فخر فروشی حتی با ناگاهترین افراد از مسائل نسخه خطی و کتاب و تحقیقات علمی. و در عین احترام و ارجی که مجامع علمی و شخصیت‌های فرهنگی و محققین در داخل و خارج از کشور برای او قائل بودند و خود شاهد برخی از آنها بوده‌ام. لیکن هرگز تغییری در رفتار و فروتنی او ندیدم، و همین فروتنی او بود که او را به پی‌گیری کارهای محققین و گشودن گره از مشکلات علمی آنان وامی‌داشت، و در این راه اطلاعات و یافته‌های ارزشمندی را که طی سالیان دراز با تلاش و کوشش و جستجو در میان نسخه‌های خطی کتابخانه‌ها یافته بود، بدون چشم داشت و رایگان و با سعه صدر عجیبی در اختیار علاقمندان و محققین می‌گذاشت. مرحوم طباطبایی مصداق واقعی چند بیت شعری است که علامه زمخشری در رثای مرگ استادش فرید العصر محمود بن جریر ظنی سروده:

فَلْهَفِي عَلَى ذَاكَ اللِّسَانِ وَحَزَّهُ	مفاصل اعیان حزها القصبُ البترا
وَلْهَفِي عَلَى أَلْفَاظِهِ الْعَذْبَةِ الَّتِي	كَأَنَّ زُلَّالَ الْمُرْنِ قَدْ مَارَجَ الْخَمْرَا
وَلْهَفِي عَلَى تِلْكَ الْمَعَانِي كَأَنَّمَا	مَنَافَتْ سِخْرٍ يَسْجُرُ الْفُطْنُ الْجَنْرَا
فَذَاكَ «فَرِيدُ الْعَصْرِ» حَقًّا فَلَنْ تَرَى	عَيُونُهُمْ مِنْ بَعْدِهِ مِثْلَهُ خَسْرَا

فرحمة الله علیه رحمة واسعة، وسلامٌ علیه يوم ولد، ويوم مات، ويوم يُبعثُ حياً.

محمدرضا انصاری قمی

غُرّه ربیع الاول ۱۴۱۶

بسم الله الرحمن الرحيم

مر عشي نجفي ... قم

بسم الله الرحمن الرحيم
انتم المجلس السامي العجزي المحمدي الذي اهلواكم بسموه
بالتواضع والبر والعدل المستطاب صالحه
واذ اطلب علي ترتيب ايامي معاليه وروايه احاديث
مسانعه وايزال تحري مصليا الي قبله اغزاه واكرامه
وشكري ساجدا الوجه افضاله وانعامه ان علما الملة
اكتيفيت في اسلامهم وحكماي ينان في ايامهم
قد تحضوا اخصال الخير المتواصفه وتخلوا اخلاص البر
المتعارفة فصا ذوانها ولبابها الانصاف الذي
صاحبه مع الحق اليل وتحمه الطرق المنهج والعزائم
بنا صيغته معقود والفخر برشته الي طنبه مشدود
وقالوا من انصف من نفسه رضي به حكما غيره وفي
كلمات سقراط اجلس علي اليك اي لا تكلم الحق
ومن بعض السلف والله لا عز ذو باطل ولو ظلمت
جبر القدر ولا ذل ذو حق ولو اصفق العالم عليه وفي اشكال
العرب ستم الحق من يشي وما تشاعهم
منني ما تقد بالباطل الذميمة وان تقد الاطوار بالحق
ومن افوي اصناف الانصاف معاقد وانتهاق اعياد
واصفها اركانها واصفها بنيانا وانورها هاسر لها واينها
منها جأوا وبعدها من التبعات الذميمة والعواقب
الوخيمة ومن الدم والسدم والسقوط في اليد واليد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[٨١ر] أَخَذِمُ الْمَجْلِسَ السَّامِي، الْفَخْرِي، الْمَجْدِي، التَّقِي، أَدَامَ اللَّهُ سَمَوَهُ بِالشَّائِ الْمُسْتَطَابِ فَائِحَةً، وَالْدُّعَاءَ الْمُسْتَجَابَ صَالِحَةً، وَأَوَاطِبُ عَلَى تَرْتِيلِ آيَاتِ مَعَالِيهِ، وَرَوَايَةِ أَحَادِيثِ مَسَاعِيهِ، وَلَا يَزَالُ فَخْرِي مُصْلِيًا إِلَى قِبَلَةِ إِعْزَازِهِ وَإِكْرَامِهِ، وَشُكْرِي سَاجِدًا لَوْجِهِ إِفْضَالِهِ وَإِنْعَامِهِ. إِنَّ عُلَمَاءَ الْمِلَّةِ الْخَنَفِيَّةِ فِي إِسْلَامِهِمْ، وَحُكَمَاءَ بَنِي يُونَانَ فِي أَيَّامِهِمْ، قَدْ مَخَضُوا خِصَالَ الْخَيْرِ الْمُتَوَاصِفِ، وَنَخَلُوا خِلَالَ الْبِرِّ الْمُتَعَارِفَةِ، فَصَادَفُوا زُبْدَتَهَا وَلُبَّابَهَا، الْأَنْصَافَ الَّذِي صَاحِبُهُ مَعَهُ الْحَقُّ الْأَبْلُجُ، وَتَحْتَهُ الطَّرِيقُ الْمُنْهَجُ، وَالْعِزُّ بِأَسْرِهِ بِنَاصِيَتِهِ مَعْقُودٌ، وَالْفَخْرُ بِرِّمَتِهِ إِلَى طُنْبِهِ^١ مَشْدُودٌ.

وَقَالُوا: «مَنْ أَنْصَفَ مِنْ نَفْسِهِ، رَضِيَ بِهِ حَكَمًا لغيره». وَفِي كَلِمَاتِ سُقْرَاطَ: «لَا تَجْلِسْ عَلَى الْمَكِيَالِ»، أَيْ لَا تَكْتُمِ الْحَقَّ. وَعَنْ بَعْضِ السَّلَفِ: «وَاللَّهِ لَا عَزَّ ذُو بَاطِلٍ وَلَوْ طَلَعَ مِنْ جَبِيهِ الْقَمَرُ، وَلَا ذَلَّ ذُو حَقٍّ وَلَوْ أَصْفَقَ الْعَالَمُ عَلَيْهِ». وَفِي أَمْثَالِ الْعَرَبِ: «سَهْمُ الْحَقِّ مَرِيشٌ»^٢، وَقَالَ شَاعِرُهُمْ: مَتَى مَا تَقُدَّ بِالْبَاطِلِ، الذَّرَّةَ يَابَهُ وَإِنْ تَقُدَّ الْأَطْوَادُ^٣ بِالْحَقِّ تَنْقَدُ وَمِنْ أَقْوَى أَصْنَافِ الْأَنْصَافِ مَعَاقِدُ، وَأَثْبَتُهَا قَوَاعِدُ. وَأَحْصَفُهَا أَرْكَانًا، وَأَرْصَفُهَا بُنْيَانًا، وَأَنُورُهَا سِرَاجًا، وَأُبَيِّنُهَا مِنْهَاجًا، وَأَبْعِدُهَا مِنَ التَّبَعَاتِ الذَّمِيمَةِ، وَالْعَوَاقِبِ الْوَخِيمَةِ، وَمِنْ النَّدَمِ، وَالسَّدَمِ^٤، وَالسَّقُوطِ فِي الْيَدِ، وَهُجْنَةِ [٨١پ] إِسْتِبَانَةِ الرُّشْدِ فِي ضُحَى الْغَدِ، أَنْ يَعْرِفَ النَّاسُ أَطْوَارَهُمْ فَلَا يَتَّعِدُوها، وَأَقْدَارَهُمْ فَلَا يَتَخَطَّوْها، وَيَعْتَرِفَ النَّاقِصُ مِنْهُمْ لَذَوِي الْفَضْلِ بِالرُّتَبِ الَّتِي بِهَا فَازُوا، وَيُسَلِّمَ لَهُمُ الْقَصَبَ الَّذِي حَازُوا، وَيَتَطَاطَأُ الْقَلِيلُ الْبُضَاعَةِ النَّازِلِ فِي الصَّنَاعَةِ، لِلَّذِينَ مَلَكَوْا رِقَابَهَا، وَفَرَعُوا هِضَابَهَا بِالتَّوَاضُعِ لَهُمْ، وَإِنْ تَكَبَّرُوا بِخَفْضِ الْجَنَاحِ، وَإِنْ تَجَبَّرُوا، فَقَدْ قِيلَ: «وَضَعَ الْحَدَّ لِلْحَقِّ عِزٌّ»، وَأَنْ يُعَدَّ تَطَاوُلُهُمْ تَطَوُّلًا، وَيُخَسَّبَ تَحَامُلُهُمْ تَحَمُّلًا، وَيَقُومَ أَخَذُوعِهِ وَإِنْ عَوَّجُوا أَخَذِعَهُمْ، وَلَا تَيْضُورُ^٥، وَإِنْ ضَمَّوْا لَهُ إِلَى الْأَكْفِ أَصَابِعُهُمْ.

١ . بِضَمِّتَيْنِ وَسُكُونِ الثَّانِي، الْجَبَلُ تُشَدُّ بِهِ الْخِيْمَةُ وَنَحْوُهَا.

٢ . شَقَّ الْجِلْدَ بِأَطْرَافِ الْأَصَافِرِ.

٣ . الطَّوْدُ: الْجَبَلُ الْعَظِيمُ، وَالْجَمْعُ أَطْوَادٌ.

٤ . السَّدَمُ: بِالتَّحْرِيكِ، النَّدَمُ وَالْحُزْنُ.

٥ . التَّضُورُ: التَّلَوِي وَالصِّيَاحُ مِنْ وَجَعِ الصَّرْبِ أَوِ الْجُوعِ.

الحديث ذو شجون، دَخَلَ علينا شَيْبَلُ الدُّوْلَةِ دارَ الكُتُبِ في بَعْضِ قَدَمَاتِهِ حَوَارِزِمْ،^١ فَبَيْنَا هُوَ يُحَادِّثُنِي وَيُنَاشِدُنِي، إِذْ دَخَلَ عَلَيْنَا شَابٌّ مِنْ أَبْنَاءِ سُوءِ الْأَدَبِ!، فَسَأَلَنِي مَسْأَلَةً مِنَ الْعَرَبِيَّةِ، فَأَجَبْتُ عَنْهَا. فَقَالَ لِي: مَنْ ذَكَرَ هَذَا الْجَوَابَ؟ فَقُلْتُ: رَوَى الْحَسَنُ الْبَصْرِيُّ حَدِيثًا، فَقَالَ لَهُ رَجُلٌ عَمَّنْ أَصْلَحَكَ اللَّهُ؟ فَقَالَ: وَمَاتُضِعْ بِ«عَمَّنْ»، أَمَا أَنْتَ فَقَدْ نَالَتْكَ مَوْعِظَتُهُ، وَقَامَتْ عَلَيْكَ حُجَّتُهُ. وَكَانَتْ الْمُحَاوَرَةُ تَجْرِي مُرَاطِنَةً^٢ فَاسْتَعْلَمَنِي شَيْبَلُ الدُّوْلَةِ ذَلِكَ فَأَعْلَمْتُهُ، فَقَالَ لِلشَّابِّ: أَمَا يَكْفِيكَ جَوَابٌ مِثْلُهُ بِرَهَانًا!! كَأَنَّكَ لَمْ تَسْمَعْ قَوْلَ الْعَرَبِ: «إِذَا نَاكَ الْأَسْتَاذُ فَلَا تُحْرِكْ إِسْتِكَ»!!

وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ يَشْرَبُ مِنَ الْعِلْمِ تُطْفَةً، وَيَنْتِفُ مِنَ الْأَدَبِ نَتْفَةً، ثُمَّ يَتَصَدَّى لِأُتْمَةِ الْفَنُونِ، وَأُسْمَةِ^٣ الْمُتُونِ، وَالَّذِينَ لَا يَنْطِقُونَ إِلَّا عَنْ قَوَانِينٍ فِي الْأَتْقَانِ كَبِيرَةٍ، وَلَا تَرُدُّ مَقُولَاتِهِمْ إِلَّا مِنْ وَرَاءِ غُلُومٍ غَزِيرَةٍ، فَيَقْدِمُ عَلَى أَطْمَاعِ النَّفْسِ [٨٢ ر] فِي الرَّدِّ عَلَيْهِمْ، وَتَوَجِيهِ الْمَعَابِ وَالنَّكِيرِ إِلَيْهِمْ، وَمَعَارِضَةِ كَلَامِهِمْ الَّذِي لَا يَعْرِفُ قَبِيلَهُ مِنْ ذَبِيرِهِ، بِمَا تُسَوِّلُ لَهُ الْمُكَابَرَةُ مِنَ الْهَذْيَانِ، وَتُزَيِّنُ لَهُ الْمِخْرَقَةَ^٤ مِنْ وَسَاوِسِ الشَّيْطَانِ، وَلَقَدْ أَحْسَنَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ حِينَ أَخَذَ فِي التَّوَجُّهِ إِلَى الشَّامِ، فَقَالَ لَهُ رَجُلٌ: أَتَدْعُ مَسْجِدَ رَسُولِ اللَّهِ؟ فَقَالَ: نَعَمْ، أَدْعُ مَسْجِدَ رَسُولِ اللَّهِ لِصَلَاحِ أُمَّةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، وَلَقَدْ هَمَمْتُ أَنْ أَضْرِبَ رَأْسَكَ بِالْدَّرَّةِ حَتَّى لَا تَجْعَلَ الرَّدَّ عَلَى الْأُتْمَةِ عَادَةً، فَيَتَّخِذَهَا الْأَجْلَافُ سُنَّةً!

نَعَمْ إِنْ لِلْأُتْمَةِ فِي كَافَةِ مَا يَأْتُونَ، وَيَذَرُونَ، وَيُورِدُونَ، وَيُضْذِرُونَ، أَغْرَاضًا مَبْنِيَّةً عَلَى قَوَاعِدَ مُسْتَقِيمَةٍ، وَمَبَانٍ صَحِيحَةٍ غَيْرِ سَقِيمَةٍ، وَأَنْ لِلْخَاصَّةِ الْمَاهِرِينَ فِي الصَّنَاعَةِ، الْمُتَسَمِّينَ بِالْبَرَاعَةِ، نُكْتًا لَا تَهْتَدِي الْعَامَّةُ إِلَيْهَا، وَفَقْرًا لَا يَغُوصُونَ عَلَيْهَا، وَأَسْرَارًا لَمْ تَرْفَعْ لَهُمْ عَنْهَا الْحُجُبُ الْمُغْدِفَةُ، وَلَمْ تَقْشِرْهَا إِلَيْهِمْ الْأَحَاطَةُ وَالْمَعْرِفَةُ، فَيَبْعَثُهُمُ النِّقْصُ الْمُحْكَمُ، وَالْجَهْلُ ذُو الْبَيِّنَرَيْنِ، الْمُبْرَمُ، عَلَى وَشِيكِ الْأَعْتِرَاضِ وَالْأَسْتِدْرَاكِ، وَعَاجِلُ الْأَسْتِنْقَاصِ وَالْإِسْتِرْكَاكِ. وَمِنْ ذَلِكَ تَاءُ التَّانِيثِ الْوَلَّاحِقَةِ لِلْأَسْمَاءِ يَقْلِبُهَا أَكْثَرُ الْعَرَبِ هَاءً فِي الْوَقْفِ، وَمِنْهُمْ لَا يَقْلِبُهَا فَيَقُولُ وَاقِفًا: «هَذَا طَلَحَتْ»، «وَعَلَيْهِ السَّلَامُ وَالرَّخْمَتْ»، وَأَنْشَدَ فَطْرُبَ:

صَارَتْ نَفُوسُ الْقَوْمِ عِنْدَ الْغَلْصَمَتِ وَكَادَتْ الْخُرَّةُ أَنْ تُدْعَى أُمْتُ

وَأَنْشَدَ أَبُو عَلِيٍّ الْفَارَسِيُّ [٨٣ پ] الْأَشْعَارَ، بَانَ الْأَدَبُ لَيْسَ ضَرْبًا وَحِيدًا، وَفَنًا فَرِيدًا، وَبَابًا يَدْخُلُهُ النَّاسُ عَلَى سِوَاءِ، وَقِسْمَةً تُصِيبُهُمْ عَنْ بَوَاءِ، وَإِنَّمَا هُوَ شُعْبٌ شَتَّى وَطُرُقَاتٌ، وَالنَّاسُ فِيهَا

١ . كورة في ما وراء النهر و تغد ز مخسر من اعمالها

٢ . التكلم بالعجمية

٣ . سينام كل شئ أعلاه.

٤ . الحمامة

أخفاف^١ وطبقات، وقُلَّ في هذا الزمان الأهوج^٢، والقران الأعوج، والأيام التي فسَدَ مزاجُها، وأعْضَلَ علاجُها مَنْ يتجاوز الصنف الأول، فإنَّ ضَمَّ اليه شيئاً مِنَ المنشور الغث، والمنظوم الرث، وتَحَفَّظَ حكايات يُضاحِكُ بها المجالس، ويُنادِرُ بها المؤانس، فهو عند مَنْ لا يعلمُ الأدبَ الكامل الذي بَرَزَ في حَلَباتِه، وأحزَرَ قصباتِه، ثمَّ عَدَّ عَنْ سائرِ الفنون. فواللَّهِ لئن دَوَّخَتْ، وَنَقَبَتْ، وَشَرَّقَتْ، وَغَرَبَتْ لَمْ تُجَسَّسْ لَهَا صَدْيٌ يُسْمَعُ، ولا مِئْزَارٌ يُرْفَعُ، ولولا أَنَّ اللَّهَ عَزَّ إِشْمُهُ أَلْطَفَ لَنَا فِي إِمَامَةِ سَيِّدِنَا وَمَوْلَانَا، الْأَسْتَاذِ الْأِمَامِ، فَرِيدِ الْعَصْرِ، فَخْرِ الْعَرَبِ^٣ - نُورُ اللَّهِ ضَرِيحُهُ - بخوارزم ثنتي عشرة سنة جَرَدًا^٤، وَخَارِلِي فِي مُثَافَفَتِهِ^٥ وملازمته، ووفَّقني لِمُعَاكِبَتِهِ ومخازمته^٦ فِي تَطَاوُلِ هَذِهِ الْمُدَّةِ، وهو فِي تَضَاعُفِهَا يَرْكَبُ الصَّغْبَ وَالذَّلُولَ فِي تَرْبِيَّتِي وترشِيحِي^٧، وَيُرَاوِخُ بَيْنَ الْعَقْرِ وَالْجَهْدِ فِي تَهْذِيبِي وَتَنْقِيحِي، وَيُلَقِّنُنِي فِي جَمِيعِ هَذِهِ الْفُنُونِ الْغُرَرِ، وَيُلَقِّنُنِي الدَّرَرَ، وَيُبْرِزُ لِي ذِخَائِرَ الْكُتُبِ الَّتِي اسْتَخْرَجَ كُنُوزَها بِالْعِرَاقَيْنِ، وَقَلَّبَ مَعَادِنِها بِالشَّامَيْنِ، وَأَنْفَقَ طَائِفَةً مِنْ عُمُرِهِ عَلَى اقْتِنَائِها، وَقَصَّرَ عَامَةً وَكُذِّهَ^٨ عَلَى إِدْخَارِها، [٨٣] فَيَنْهَمِي إِلَى عَلَى مُخْفَاةِ السَّرَائِرِ، وَيَكْشِفُ لِي مُرْخَاةَ السَّائِرِ، وَيُلَجِّجُ بِي مِنْ بَحْرِ الْأَدَبِ حَيْثُ يَتَلَاظِمُ التَّيَّارَ وَيَتَنَاطَحُ اللَّجُّ الرَّخَّارَ، إِرَادَةً بِي أَنْ أُخِيطَ بِها مِنْ رِائِها، وَأُخَوَّزَها مِنْ أَقْطَارِها وَأَرْجَائِها، وَأَنْ أَفُوقَ فِيها، خُصُوصاً فِي عِلْمِي الْأَعْرَابِ وَالنَّقْدِ، اللَّذِينَ الْأَفْضَلُ بِأَجْمَعِهِمْ عُرَاةُ الْمَنَائِبِ مِنْ حُلَلِها، مُتَعَطِّلُوا الْأَحْيَادِ مِنْ خِلَافِها، لَكُنْتُ^٩ كَأَحَدِ الْأَدْبَاءِ الَّذِينَ فِي الْأَفَاقِ بِخُرَاسَانَ وَالْعِرَاقِ مِمَّنْ صَفَرَتْ عَنْ هَذِهِ الْمَعَارِفِ وَطَائِفِهِمْ، وَخَلَّتْ مِنْ هَذِهِ اللَّطَائِفِ عِيَابُهُمْ^{١٠}، لا جَرَمَ أَتَى

١. الضروب المختلفة في الأخلاق والاشكال. ويقال الناس أخفاف أي لا يستوون

٢. الأحق

٣. هو أبو مضر محمود بن جرير الضبي الأصفهاني المتوفي سنة ٥٠٧هـ وكان أبو مضر يلقب بفريد العصر، وكان وحيد دهره وأوانه في علم اللغة والنحو والطب. يضرب به المثل في أنواع الفضائل، وتخرج عليه جماعة من الأكابر في اللغة والنحو منهم الزمخشري، وهو الذي أدخل إلى خوارزم مذهب المعتزلة ونشره بها، وكان تأثير فريد العصر في الزمخشري كبيراً فقد توسم فيه الذكاء والجد فتعهده بعلمه وأدبه ورعاه بماله وجاهه وقدمه إلى الوزير نظام الملك وهو ما يزل شاباً. وكان الزمخشري وفيّاً له معترفاً بفضلته فلما مات رثاه بقصيدة طويلة، فيها قوله:

فذاك «فريد العصر» حقاً فلن

تُسرى

عيونهم من بعده مثله خسرا

٤. السنة الشديدة المخل كأنها تهلك الناس.

٥. ثاقفت الرجل مثافئة أي صاحبت لا يخفى على شيء من أمره.

٦. المعارضة في السير

٧. التربية و التهنية للشئ

٨. وكذ بالمكان يكذ وكوداً إذا أقام به

٩. قوله: (لكنك) جواب لقومه (لولا أن الله عز اسمه...) المتقدم آنفاً

١٠. تكنى العرب الصدور والقلوب التي تحتوى على الضمائر المخفاه بالعباب

أصبحت لتدريس هذه الفنون بأسرها مُتَدَبِّباً، وللأُمالي والتَّصانيف فيها مُتَنَصِّباً، وأنشأت النثر الرائق، ونظمت الشعر الفائق، وَوَجَدْتُ أَهْلَ الْفِطْنَةِ والتَّبريزَ الْفَارِقِينَ بَيْنَ الْحَبَثِ وَالْأَبْرَزِ،^١ مُتَنَاجِرِينَ عَلَى إِسْتِمْلَائِي، مُتَهَالِكِينَ عَلَى إِسْتِفْتَائِي. وَكَانَ فَرِيدُ الْعَصْرِ عَلَى تَوَقُّلِهِ فِي مَرْتَبَةِ الْأُسْتَاذِيَّةِ لَا آخِذٌ فِي عَمَلٍ مُصَنَّفٍ إِلَّا حَسَبَ أَيَّامِي تَشَوُّقاً إِلَى تَمَامِهِ، وَأَحْصِي سَاعَاتِي صَبَوَةً إِلَى إِنْتِهَائِهِ، وَكَانَ يَأْمُرُ أَنْ يُنْتَسَخَ لِحِزَانِهِ كُتُبُهُ مَا يَرْتَفِعُ مِنْهُ رَقَّةٌ وَرَقَةٌ، وَمَتَى عَمِلْتُ فِيهِ قِطْعَةً وَدَّ مِنْ أَجْلِهَا أَنْ يَنْقَلِبَ بِيَاضُ مُقْلَتِهِ طَرَساً،^٢ وَسَوَادُهَا نَفْساً،^٣ فَكَانَ يُعَلِّقُهَا عَلَى مَتْنِ كِتَابٍ هُوَ أَكْثَرُ نَظْراً فِيهِ، لِتَكُونَ بَيْنَ يَدَيْهِ وَنَضَبِ عَيْنِهِ. وَمَا زِلْتُ بَيْنَ أَفْاضِلِ الْعَصْرِ وَأَمَانِلِهِ أَيْنَ تَوَجَّهْتُ، وَأَيَّةَ سَلَكْتُ، مُحْتَرِماً، [٨٣ب] مُوقِراً، مُهَيِّباً، مُعَزِّزاً، أَعَامِلُ فِيهِمْ عَلَى قَضِيَّةِ بَيْتِ الْحِمَاسَةِ

وَنَتَكَّرُ إِنْ شَنَّا عَلَى النَّاسِ قَوْلَهُمْ وَلَا يَنْكُرُونَ الْقَوْلَ حِينَ نَقُولُ
أَنْقَدُ إِلَى بَعْضِ مَشَاهِيرِ الْفَضْلَاءِ قَصِيدَةً فَتَحِيَّةً اقْتَرَحَ عَلَيَّ أَنْ أَنْقِدَهَا لَهُ، وَكَانَتْ لَعَمْرِي مِنْ أَشْفِ شِعْرِ هَذَا الْعَصْرِ، فَتَقَدُّتُهَا وَدَلَّلْتُ عَلَى مَوَاضِعِ الرُّكُلِ فِيهَا، وَمَا أَتَذَكَّرُ إِلَّا أَنِّي عَثَرْتُ فِي عَجْزِهَا عَلَى بَيْتٍ أَوَّلُهُ:

«وَدَارَتْ عَلَيْهِمْ مَنْجُنُونُ سُيُوفِهِ»

فَكَتَبْتُ تَحْتَهُ: قَوْلُكَ: «مَنْجُنُونُ» مِنْ جُنُونٍ؟ فَوَاقَفْتَنِي عَلَى عَقَبِ ذَلِكَ رَقْعَةً لَهُ حَسَنَةُ الرَّصْفِ، مُتَعَالِيَةً عَنِ الْوَصْفِ، تَوَفَّرَ فِيهَا عَلَى سُكْرِي، وَأَطْنَبَ وَأَفْرَطَ فِي الثَّنَاءِ عَلَيَّ وَأَسْهَبَ، وَلَمْ يَتَعَاطَظْهُ مَا أَصَابَ شِعْرَهُ مِنَ التُّوْهِينِ وَلِجْفَةِ مِنَ التَّهْجِيْنِ، لِأَنَّهُ لَمْ يَخُلْ مِنْ فَضِيلَةِ النِّصْفَةِ، وَمَرْيَةِ الْمُوصُوفِينَ بِهَذِهِ الصُّفَةِ. وَكَانَ فِيهِ مِنَ الذِّكَاةِ وَاللُّبِّ مَا عَلِمَ بِهِ أَنَّ الْمَرْدُولَ مَا أَسْتَزِدُّهُ، وَالْجَنِيدَ مَا أَحْكُمُ بِالْجُودَةِ لَهُ. فَبَنَيْتُ أَمْرَهُ مَعِيَ عَلَى مَا يُرْوَى عَنْ أَبِي الْأَسْوَدِ الدُّدَلِيِّ «أَنَّهُ سَمِعَ ابْنَ أَخِيهِ يَقُولُ: «رَضِيَتْ فُلَانَةٌ وَبَضِيَتْ».

فَقَالَ: وَمَا مَعْنَى بَضِيَتْ؟

فَقَالَ: عَرَبِيَّةٌ لَمْ تَبْلُغْكَ!!

فَقَالَ: يَا بَنَ أَخِي لَنْ تَنْفَعَكَ عَرَبِيَّةٌ لَمْ تَبْلُغْ عَمَكَ!!

وَلَعَلَّهْدِي بِحَكِيمِ الدُّنْيَا وَفَيْلَسُوفِهَا، الشَّيْخِ الْأَمَامِ الْخِيَامِيِّ،^٤ وَقَدْ نَظَّمَنِي وَإِيَّاهُ الْمَجْلِسُ الْفَرِيدِي، فَسَأَلَنِي عَنْ عَيْنِ الْمَطْبُوقِ وَالْمُصَمَّمِ فِي وَصْفِ السَّيْفِ؟
فَقُلْتُ: أَنَّهَا مَكْسُورَةٌ، وَفَسَّرْتُ الْمَطْبُوقَ بِأَنَّهُ الَّذِي يُصِيبُ طَبَقَ الْمَفْصِلِ، وَالْمُصَمَّمِ [٨٣ر]

٢ . الصحيفة

١ . الذهب

٣ . الذي يُكْتَبُ بِهِ، أَوِ الْمَدَادُ

٤ . هو الْحَكِيمُ، وَالْفَيْلَسُوفُ، وَالرِّيَاضِيُّ وَالشَّاعِرُ الْمَشْهُورُ عَمْرُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ الْخِيَامِيُّ النِّيشَابُورِيُّ

بالذي يُصِيبُ صميمه، وقلتُ: ومنه قول الخاصة: «صَمَمَتْ عَنْ لَمَةَ فَلَانٍ» وَ«صَمَمَ فَلَانٌ عَنْ لِمَتِهِ» مِنْ غَلَطِ الْعَامَّةِ، وَأَنْتَسْتَهُ بِقَوْلِهِ:

«يُطَبِّقُ فِي أَفْعَالِهِ وَيُصَمِّمُ».

فقال: «أنا كنتُ أعرفُ أَنَّ العينَ فيها مَفْتُوحَةٌ» وَتَكَلَّمْتُ فِي ذَلِكَ بِكَلَامٍ، فَلَمَّا كَانَ بَعْدَ أَيَّامٍ قَعَدَ يَنْشُدُ فِي الْمَجْلِسِ الْفَرِيدِي عَيْنِيَّةَ أَبِي الْعَلَاءِ:^١

نَبِيٍّ مِنَ الْغِزْبَانِ لَيْسَ عَلَى شَرِّهِ
يُخْبِرُنَا أَنَّ الشُّعُوبَ إِلَى صَدْعٍ^٢
فقال:

أَصْدَقُّهُ فِي مِزْيَةٍ، وَقَدْ امْتَرَزَتْ
فَلَحْنَتُهُ، فَلَجَّ وَإِدْعَى أَنَّ «الْعَرْتَ» الْكَذِبَ.
صَحَابَةُ مُوسَى بَغَدَ آيَاتِهِ التَّنْشِيعِ^٣

فقلتُ: لعلَّه مذكورٌ في الكتاب الذي ذَكَرَ الْمُطَبِّقُ وَالْمُصَمِّمُ بفتح العين!! فَصَمَتَ مَسْقُوطاً فِي يَدِهِ.

ثُمَّ زَادَ بَعْدَ فِي تَوْقِيرِي، وَقَالَ غَيْرُ مَرَّةٍ لَفَرِيدِ الْعَصْرِ، مَا أَنْسَى لَا أَنْسَى سَهْمَ الْجَوَابِ الَّذِي رُمِيتُ بِهِ عَنْ قَوْسِ فَلَانٍ. وَكَانَ يَجْلِسُ إِلَيْنَا وَيَتَسَمَّعُ الْأُورَادَ الَّتِي تُدْرَسُ بَيْنَ يَدَيَّ، وَكَانَ يَقُولُ لِأَصْحَابِي: أَلَا أَخْبِرُكُمْ عَنْ بَصِيرَةٍ وَخَبِيرَةٍ؟ أَنَّ مِثْلَ هَذَا التَّرْتِيبِ وَالتَّحْقِيقِ لَا يَوْجَدُ فِي جَمِيعِ الْمَعْمُورَةِ، إِلَّا فِي هَذِهِ الرُّقْعَةِ خَاصَّةً فَأَعْلَمُوا.

وَمَكَثَ السَّيِّدُ عَلِيُّ بْنُ مَنكَدِيمٍ^٤ عِنْدَنَا فِي الْأَيَّامِ الْفَرِيدِيَّةِ مَدَّةً، وَلَهُ الشُّعْرَا الْعَالِي الطَّبَقَةُ، فَكَانَ لَا يَعْمَلُ شَيْئاً إِلَّا عَرَضُهُ عَلَيَّ، وَزُبَّ مَا أَنْكَرْتُ عَلَيْهِ فَيَتَشَكَّرُوهُ لَا يَتَنَكَّرُوهُ.

وَحَضَرَتْ كُورَةُ مَرَوْ^٥ سَنَةً ثَلَاثًا، وَقَضَى اللَّهُ أَنَّ بِلَادَ خُرَاسَانَ لَقَطَتْ إِلَيْهَا فِي تِلْكَ السَّنَةِ قُضْلَاءَ هَابِعِنَ بِكَرَةِ أَبِيهِمْ، فَمَا عَرَفُونِي إِلَّا بِالْمَحَلِّ الْأَسْبَقِ، وَمَا شَهِدُوا إِلَّا بِالْحَطِّ وَالْأَسْبَقِ، وَكَانَ شَبُوحُهُمُ الْمُتَصَدِّرُونَ صُدُورَهُمْ [٨٥ب] الْمُتَمَهَّرُونَ، حِرَاصاً عَلَى التَّلْمُذَلِيِّ، مُسْتَغْنَمِينَ لِلِاسْتِفَادَةِ مِنِّي.

وَخَسْبِي مِنَ الْمَفَاخِرِ الَّتِي تُطِيلُ الْأَعْنَاقَ، وَتَنْفُخُ الْأَشْدَاقَ، أَنِّي حِينَ أَخَذْتُ فِي شَرْحِ آيَاتِ «كِتَابِ سَيَبُوه» بِاسْمِ الْوَزِيرِ مُجِيرِ الدَّوْلَةِ - وَهُوَ مِنْ كِبَارِ الْمَنْسُوبِينَ فِي عِلْمِ النَّحْوِ إِلَى الشَّيْخِ

١ . هو أبو العلاء أحمد بن عبد الله بن سليمان القحطاني التنوخي الأعمى (ولد ٣٤٣)

٢ . في الديوان: الصَّدْعُ ٣ . ديوان سقط الزند: ٢٣٤

٤ . لم نَعثر على ترجمة هذا السيد في المصادر المتوفرة عندنا

٥ . مدينة مشهورة بماوراء النهر

٦ . الظاهر أنه يقصد بهذا التاريخ سنة ٥٠٣ هجرية حيث كان الزمخشري لا يزال ساكناً في الخوارزم ولم يهاجر إلى مكة

الإمام عبد القاهر الجرجاني والمُعْتَرَض عليه في كتاب «دلائل الأعجاز» اعتراضات صادرة عن ثِقَابَة فهم، وَرِصَانَة علم، وله في ذلك رسالة ما رأيتُ أبْرَعَ منها وأبدَعَ في فنّها، - وأتَمَمْتُ منه مُجَلَّدَةً، عَمِلْتُ على إنفاذها إليه على سبيل الإطلاع على الأنموذج.

فقال لما إطلع عليها: ما قَدَرْتُ أَنْ فِي غَصْرِنَا مَنْ يَقْدِرُ على مثل هذا، وأنشاء يقول:

وَجَوَلْتُ فِكْرِي فِي الرِّجَالِ فَلَمْ يَقَعْ عَلَى رَجُلٍ فِي فَتْنَةٍ غَيْرِ رَاجِلٍ
إِلَى أَنْ جَسَرْتُ الطَّيْرُ السَّيْنِيحُ^١ فَذَلَّلْتُ عَلَى فَخْرِ خَوَازِمِ رَئِيسِ الْأَفْضَلِ

* وقال في الشَّيْخِ الْعَمِيدِ اعْزِ الدَّوْلَةَ قَصِيدَةً طَوِيلَةً منها:

أَرَى الْفَضْلَ وَالْأَدَبَ وَالْمَجْدَ أَجْمَعَا لَدَى سُودِدٍ مِنْ أَهْلِ خَوَازِمِ أَرْوَعَا
عَلَا دَرَجَاتٍ مِنْ ذُرَى الْفَضْلِ غَادَرَتْ خُطَى الْوَهْمِ حَسْرَى دُونَهُنَّ وَظَلَعَا

أَقْرُوا لَهُ بِالْفَضْلِ شَرْقًا وَمَغْرِبًا وَأَصْفَوْهُ مَخْصُصَ الرُّؤْدِ مَرَّةً وَمَسْمَعًا

* وقال في شَيْئِلِ الدَّوْلَةِ قَبْلَ أَنْ يُشَاهِدَنِي، وقد قيل له: هَلْ رَأَيْتَ فُلَانًا؟:

هَذَا أَدِيبٌ مَاهِرٌ مِثْلَ الدَّرَارِيِّ دُرَرِهِ زَمَخْشَرِيٌّ، فَاضِلٌ، أَنْجَبَهُ زَمَخْشَرُهُ

الْبَحْرُ إِنْ لَمْ أَرَهُ فَقَدْ أَتَانِي خَبْرُهُ

* وقال بعضهم في مقطوعة:

[٨٥ ر] فُلُوْا وَازِنِ الدُّنْيَا ثَرَابَ زَمَخْشَرٍ لِأَنَّكَ مِنْهَا زَادَهُ اللَّهَ رُجْحَانَا.

فَمَا مِثْلُ هَذَا الْإِنْسَانِ فِي تَعَرُّضِهِ لِي، وَتَمَرُّسِهِ بِي، إِلَّا مِثْلُ بَعُوضَةٍ وَقَعَتْ عَلَى نَخْلَةٍ بَاسِقَةٍ، فَلَمَّا أَرَادَ الطَّيْرَانُ قَالَتْ اسْتَمْسِكِي!!

فَقَالَتْ: فَوَاللَّهِ مَا أَحْسَسْتُ بِوُقُوعِكَ فَكَيْفَ أَحْسُ بِطَيْرَانِكَ!!

وَمِثْلُ قَطْرَةٍ مِنَ الْغَيْثِ قَالَتْ لِلْبَحْرِ لَسْتُ بِدُونِكَ،

قال: بِمِ شَاكِلَتْنِي، وَفِيمَ مَائِلَتْنِي؟

قالت: أَنْتِ خَصِصْتُ وَأَنَا خَصِصِلَةٌ^٢.

فقال: هَلُمِّي أَبَاشِرَكَ أَعْرِفْ خَصْلَكَ، فَمَا أَبَاشِرَهَا أَنْ إِضْمَحَلْتُ.

* هذا وما زال الشُّعْرُ يُنْتَقَدُ، وَيُبْهَرَجُ، وَيُزَيَّفُ، وَيُرَوَّجُ، فِي الْجَاهِلِيَّةِ وَالْإِسْلَامِ. يُخَكِّنِي عَنْ النَّابِغَةِ الدُّبْيَانِيَّةِ - وَهُوَ نَقَادُ الْجَاهِلِيَّةِ - أَنَّهُ كَانَتْ تُضْرَبُ لَهُ بِعُكَاظٍ^٣ قُبَّةً مِنْ أَدَمَ^٤ فَيَوْمُهُ الشُّعْرَاءُ مِنْ كُلِّ أَوْبٍ، يَعْرُضُونَ عَلَيْهِ مَقْرُوضَاتِهِمْ فِي جَمِيعِ السَّنَةِ، فَدَخَلَ عَلَيْهِ فَوْجٌ مِنْهُمْ فِي بَعْضِ أَيَّامِ

٢ . كل شيء نذير يشش من نذاه

٤ . الجلد المدبوغ

١ . السُّنْخ: الثَّيْن والبركة

٣ . سوق مشهور من أسواق العرب في الجاهلية

المَوَاسِمِ، مِنْهُمْ الْأَعْشَى، وَزُهَيْرٌ، وَمَنْ فِي طَبَقْتَهُمَا مِنَ الْفَحُولِ، وَدَخَلَتْ عَلَيْهِ الْخَنَسَاءُ فَأَنْشَدَتْهُ قَوْلَهَا فِي مَرَثِيَةِ صَخْرٍ:

وَإِنَّ صَخْرًا لَحَامِينَا وَحَارِسُنَا وَإِنَّ صَخْرًا إِذَا نَشْتُو^١ لِنَحَارِ^٢
وَإِنَّ صَخْرًا لِيَأْتِمُ الْهُدَاةَ بِهِ كَأَنَّهُ عَلِمَ فِي رَأْسِهِ نَارَ^٣
فَقَالَ لَهَا: لَوْلَا أَبُو بَصِيرٍ،^٤ وَابْنُ أَبِي سُلَمَى^٥ لَفَضَّلْتُكَ عَلَى جَمِيعِ الشُّعْرَاءِ!!

* وَعَرَضَ عَلَيْهِ حَسَّانُ بْنُ ثَابِتٍ مِثْمَتِيهِ، فَمَا تَبَسَّ ثُمَّ نَقَدَ عَلَيْهِ قَوْلَهُ:

لَنَا الْجَفَنَاتُ^٦ الْغَرُّ يَلْمَعَنَّ بِالضُّحَى وَأَسْيَافُنَا يَفْطُرَنَّ مِنْ نَجْدَةٍ دِمًا
فَأَتَّخَذَ عَلَيْهِ (الْجَفَنَاتُ) وَ (الْأَسْيَافُ) لِأَنَّهُمَا جَمْعُ قَلِيلٍ، وَالشُّعْرُ فِي مَعْنَى الْإِفْتِخَارِ فَعَلِيهِ أَنْ
يُكْثَرَ وَلَا يَقْلَلُ، وَ (الْغَرُّ) [٨٥ ب] لِأَنَّ الْغَرَّ بَيَاضٌ يَسِيرُ، وَ (يَلْمَعَنَّ) وَ (يَفْطُرَنَّ) لِدَلَالَتِهِمَا عَلَى
مَعْنَى الْقِلَّةِ أَيْضًا، وَ (الضُّحَى) لِأَنَّ قَرَى^٧ الْعَرَبِ إِنَّمَا هُوَ بِالْعِشَايَا إِذَا رَوَّحَ^٨ الرِّعْيَانُ إِبِلَهُمْ،
فَعَقَرُوا^٩ وَجَفَنُوا.^{١٠}

وَالَّذِي هُوَ الصَّوَابُ أَنْ يَقُولَ: (الْجَفَنُ)، وَ (السِّيُوفُ)، وَ (الْبَيْضُ)، وَ (الدُّجَى)، وَ (يَشْرُقَنَّ)،
وَ (يَسْكُبَنَّ) وَمَا أَشْبَهَ ذَلِكَ.

* وَأَنْشَدَ الْفَضْلُ بْنُ عُتْبَةَ اللَّهَبِيُّ^{١١} شِعْرًا فِي مَجْلِسِ الْوَلِيدِ بْنِ عَبْدِ الْمَلِكِ،^{١٢} فَعَابَهُ عُقْبَةُ بْنُ
أَبِي مُعَيْطٍ، فَعَادَ فِي الْيَوْمِ الثَّانِي بِشِعْرِ جَيِّدٍ، فَقَالَ عُقْبَةُ: «النَّخَسُ^{١٣} يَكْفِيكَ الْبَطِيءَ الْمُخْتَلَّ»
فُسِّرَ قَوْلُهُ مَثَلًا.

* وَكَانَ الْإِصْمَعِيُّ^{١٤} يَسْتَدِرُّكَ عَلَى رُؤْبَةٍ،^{١٥} وَذِي الرُّمَةِ،^{١٦} وَالْكُمَيْتِ،^{١٧} وَالطَّرْمَاحِ،^{١٨} وَقَالَ: «كُنَّا

١ . يضرب في فصل الشتاء

٢ . كثير النحر، أي ينحر للضيوف إذا نزل بالناس من ضيق الشتاء

٣ . الديوان: ٤٨، وفيه: [وَإِنَّ صَخْرًا لَوَالِينَا وَسَيِّدَنَا] ٤ . وهو الأعشى

٥ . هو زهير بن أبي سلمى ٦ . غمد السيف

٧ . أي الضيافة، وما يقدم للضيف من الطعام ٨ . أي ردوا إبلهم إلى المراح

٩ . أي نحروا ١٠ . جَفَنَ الناقة: نحرها واطعم لحمها في الجفان

١١ . هو الفضل بن عباس بن عتبة بن أبي لهب القرشي، شاعر من فصحاء بني هاشم، كان معاصراً للفرزدق والأحوص، مدح عبد الملك بن مروان، فهو أول هاشمي مدح أموياً بعد ماجري بينهما من الدماء، فأكرمه، وله شعر فيه رقة، توفي

عام ٩٥هـ ١٢ . الخليفة الأموي

١٣ . غزو جنب الدابة أو مؤخرها بعود أو نحوه

١٤ . هو عبد الملك بن قريب بن علي الباهلي، أبو سعيد الأصمعي، رواية العرب وأحد أئمة العلم باللغة والشعر، مولده ووفاته بالبصرة (٢١٦-٢٢٢هـ) وقد وصفه أئمة اللغة والشعر والأدب باحسن النعوت والصفات في روايته للشعر

والأدب واللغة، وله تصانيف كثيرة

١٥ . هو رؤبة بن عبد الله بن العجاج السعدي، من الفصحاء المشهورين، ومن مخضرمي الدولتين الأموية والعباسية، كان

نَحْسِبُ أَنَّ الطَّرْمَاحَ شَيْءٌ حَتَّى قَالَ:

وَأَكْرَهُ أَنْ يَعْيِبَ عَلَيَّ قَوْمِي

هَجَائِي الْأَرْذَلِينَ ذَوِي الْحِنَاتِ

فَعَلِمْنَا أَنَّهُ لَيْسَ بِشَيْءٍ

* فهو لاءُ فُحُولَةِ الشُّعْرَاءِ، وَأَمْرَاءُ الْكَلَامِ، وَقُدُوءُ الْأَنَامِ، وَذِرْوَةُ السَّنَامِ، وَالَّذِينَ شَعَرَهُمْ أَوْكُدُ الْبُرْهَانَ عَلَى صِحَّةِ لُغَةِ الْقُرْآنِ، قَدْ صَبَّرُوا الْحَزَّ الْإِعْتِرَاضَ، وَلَمْ يَتَشَاغَلُوا بِالطَّعْنِ فِي الْإِعْرَاضِ، بَلْ كَانُوا يَنْصِفُونَ فِي الْجَوَابِ، وَيُعْنُونَ بِرَدِّ الْخَطَاءِ إِلَى الصُّوَابِ، إِذَا عَلِمُوا أَنَّ الْمُتَقَدِّمَ لَمْ يَتَعَنَّتْ،^{١٩} وَاعْتَصَمَ بِعُرْوَةِ الْأَصَابَةِ، وَأَنَّهُ مِنْ صَمِيمِ أَهْلِ الْعَرَبِيَّةِ دُونَ الْأَشَابَةِ.

وَمَا أَشْبَهَ هَذَا الْإِنْسَانَ فِي تَضَجُّرِهِ وَتَنَكُّرِهِ حِينَ أَفْتِنَتْ بِرْدَاءِ بَيْتِهِ، عَلَى آتِيِ الْخُرْمَةِ وَ الْحَرَمِ، وَحَقَّ مَا فِي الْمَجْلِسِ السَّامِيِّ مِنَ الْمَجْدِ وَالْكَرَمِ، مَا عَلِمْتُ أَنَّهُمَا مِنْ قَبْلِهِ، وَتَخَيَّلْتُ أَنَّ [٨٦ر] بَعْضَ الْكُتَّابِيِّينَ هَذِي بِهِمَا، لِيَمْتَحَنَ إِقْتِدَارَ سُوسِيهِ^{٢٠} عَلَى النَّظْمِ، وَيَخْرَزَ مَقْدَارَ مَا أُوتِيَ مِنَ الْفَهْمِ. وَلَوْ عَلِمْتُ لَمَا حَجَبَنِي شَيْءٌ عَنِ الْقَوْلِ بِالْحَقِّ وَإِنْ أَدَّى إِلَى أَذَاهُ، وَلَمَّا حَطَبْتُ فِي حَبْلِهِ، وَلَا مِلْتُ إِلَى هَوَاهُ، وَلَجَاءَ مِنِّي مَا جَاءَ أَشَدُّ وَأَشَدُّ، وَوُجِدَ مِنِّي مَا وَجَدَ أَجَدُّ وَأَجَدُّ، إِذْ لَا هَوَادَةَ فِي دِينِ اللَّهِ، وَلَا عُمَّةَ^{٢١} فِي فَرَائِضِ اللَّهِ، وَالْعِلْمُ أَجَلٌ عِنْدِي، وَأَعْظَمُ فِي نَفْسِي مِنْ أَنْ أَجُوزَ فِيهِ التَّجَوُّزَ وَالْمُحَابَاةَ، وَأَذْخَرَ عَنْهُ الْمُنَازَلَةَ وَالْمُحَامَاةَ، وَلَأَنَّا لَا غَيْرَ عَلَيْهِ مِنَ الشَّابِّ الْغَيُورِ عَلَى طَلْتِهِ الْمَوْمُوقَةِ،^{٢٢} وَخُلَّتِيهِ الْمَعْشُوقَةِ، إِلَّا بِشَخِصٍ مِنَ الْمُتَأَذِّبَةِ إِنْ دَفَعَ^{٢٣} فِي رَاوِيَةِ شَيْءٍ مِنْ شَعْرِ زُهَيْرٍ فِي مَجَالِسِ بَعْضِ الْكُتَّبَاءِ فَقَالَ:

قَالَ: زُهَيْرُ بْنُ أَبِي سَلَمَى -بِفَتْحِ السِّينِ- وَالْيَ حَنْبَهُ رَجُلٌ فَاضِلٌ فَقَالَ لَهُ مُسَاراً عَلَى وَجْهِ

أَكْثَرَ مَقَامِهِ بِالْبَصْرَةِ، وَأَخَذَ عَنْهُ أَعْيَانُ أَهْلِ اللُّغَةِ وَكَانُوا يَحْتَجُّونَ بِشَعْرِهِ وَيَعْتَرِفُونَ بِإِمَامَتِهِ فِي اللُّغَةِ، مَاتَ فِي الْبَادِيَةِ عَامَ ١٤٥هـ.

١٦ . هُوَ غِيلَانُ بْنُ عَقْبَةَ الْعَدَوِيِّ الْمَضَرِّيِّ، أَبُو الْحَارِثِ، ذُو الرِّمَّةِ. شَاعِرٌ فَخَّلَ مِنَ الطَّبَقَةِ الثَّانِيَةِ فِي عَصْرِهِ، قَالَ أَبُو عَمْرٍو بْنُ عُلَاءٍ: «فَتَحَ الشَّعْرَ بِأَمْرِ الْقَيْسِ وَخَتَمَ بِذِي الرِّمَّةِ»، كَانَ قَصِيراً، دَمِيماً، يَضْرِبُ لَوْنَهُ إِلَى السَّوَادِ، وَكَثُرَ شَعْرُهُ تَشْبِيحاً وَبِكَاءِ أَطْلَالٍ عَلَى مَذْهَبِ الْجَاهِلِيَّةِ، كَانَ يَقِيمُ بِالْبَادِيَةِ وَيَحْضُرُ إِلَى الْيَمَامَةِ وَالْبَصْرَةِ كَثِيراً. وَلَدَ عَامَ ١١٧هـ.

١٧ . هُوَ الْكَمَيْتُ بْنُ زَيْدِ الْأَسَدِيِّ، شَاعِرٌ الْهَاشِمِيِّينَ، كُوفِيٌّ، كَانَ عَالِماً بِأَدَابِ الْعَرَبِ وَلُغَاتِهَا وَإِخْبَاراً وَأَنْسَاباً، ثِقَةً فِي عِلْمِهِ، كَانَ مِنَ الْمَوَالِينِ لِأَهْلِ الْبَيْتِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَلَهُ فِي مَدْحِهِمْ قِصَائِدٌ كَثِيرَةٌ، وَأَشْهُرُ شَعْرِهِ الْهَاشِمِيَّاتِ وَلَدَ عَامَ ٦٠هـ وَتُوفِيَ ١٢٦هـ.

١٨ . هُوَ الطَّرْمَاحُ بْنُ حَكِيمٍ بْنُ حَكِيمٍ بْنِ طَيْنٍ، شَاعِرٌ إِسْلَامِيٌّ مِنْ فُحُولَةِ الشُّعْرَاءِ، وَلَدَ وَنَشَأَ بِالشَّامِ وَانْتَقَلَ إِلَى الْكُوفَةِ فَكَانَ مُعَلِّماً فِيهَا، وَكَانَ عَلَى مَذْهَبِ الشُّرَاةِ مِنَ الْخَوَارِجِ، وَكَانَ مُلَازِماً لِخَالِدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْقَسْرِيِّ فَكَانَ يَكْرَهُهُ وَيَسْتَجِدُّ شَعْرَهُ. تُوُفِيَ نَحْوَ عَامِ ١٢٥هـ.

١٩ . الْقَنْتُ فِي كَلَامِ الْعَرَبِ: الْجَوْرُ وَالْإِثْمُ وَالْأَذَى، وَالتَّعَنَّتُ إِدْخَالُ الْأَذَى

٢٠ . لَا إِبْهَامَ وَلَا تَبَاسَ

٢١ . مَنْ يَتَوَلَّى أَمْرَهُ

٢٢ . الْعَشِيقَةُ الْجَمِيلَةُ

٢٣ . الْخَوْضُ فِي الْحَدِيثِ

التَّصَحُّحُ وَالْإِشْرَادُ: وَيَحْكُ إِنَّ سَيْنَ أَبِي سَلَمَى مَضْمُومَةٌ!!
فَتُخَيَّصُ بِالْمَتَادُّبِ وَقَلْعٍ مِنْ مَكَانِهِ إِمْتِعَاضاً وَإِرْتِمَاضاً، وَالتَّفَتُّ إِلَيْهِ التَّفَاتَةُ مُغِيطٌ، مُحْتَقٍ
وَقَالَ - وَهُوَ رَاكِبٌ رَأْسَ الشَّيْطَانَةِ وَالْهَوِجِ - بِصَوْتٍ جَهِيرٍ، وَصِيَاحٍ شَهِيرٍ:
أَسْكُتْ أَسْكُتْ اللَّهُ نَامَتَكَ! ^١ مَا أَجْهَلَكَ يَا شَيْخَ [و] مَا أَنْقَصَكَ، كَأَنَّ سَلَمَى مِنَ الْأَشْيَاءِ
الْمُشْكَلَةِ، وَالْأَلْفَاظِ غَيْرِ الْمُشْتَهَرَةِ، مَنْ الَّذِي يَضُمُّ سَيْنَ سَلَمَى مِنْ أَبْنَاءِ الدُّنْيَا، بَلَى تُضَمُّ سَيْنُهَا
وَلَكِنْ فِي حَالِ التَّصْغِيرِ فِي قَوْلِهِمْ «سَلِيمَى»، وَمَضَى فِي غُلُوِّهِ، وَأَفْرَغَ عَلَى الرَّجُلِ الْفَاضِلِ مِنْ
هَذِهِ الْجَهَالَاتِ مَا شِئْتَ!!

فَانْخَزَلَ الْفَاضِلُ، وَجَمَدَ مُحْتَجِراً فِي مَكَانِهِ، وَأَنَا أُعِيدُ الْإِنْسَانَ [٨٧ پ] اللَّيْبِ مِنْ أَنْ يَقِفَ
هَذَا الْمَوْقِفَ وَلَا يَرِبَاً بِنَفْسِهِ وَلَا يَسْتَنكِفَ!! وَمِنْ أَعْجَبِ مَا صَنَعَ!!
* وَإِنْ مِمَّا أَذْرَكَ النَّاسَ مِنْ كَلَامِ النَّبِيِّ الْأُولَى: «إِذَا لَمْ تَسْتَحْيِ فَاصْنَعْ مَا شِئْتَ».

أَنَّهُ كَتَبَ إِلَيَّ وَاسْتَدْرَكَ عَلَيَّ فَتَمَثَّلْتُ بِقَوْلِ الْبَرِّ دَخْتُ:

تَتَبَّعَ لَخْنًا فِي كَلَامٍ مُرْقَشٍ ^٢ وَأَمْرُكَ مَبْنِيٌّ عَلَى اللَّحْنِ أَجْمَعِ
ثُمَّ يَقُولُ أَبِي الْعَلَاءِ: ^٣

إِذَا وَصَفَ الطَّائِيَّ بِالْبُخْلِ مَادَرٌ ^٤ وَعَیْرِ قُتَا ^٥ بِالْفَهَامَةِ بِأَقْلٍ
وَقَالَ السُّهْمِيُّ لِلشَّمْسِ: أَنْتِ خَفِيَّةٌ وَقَالَ الدُّجْنِي: يَا صُبْحُ لَوْنِكَ حَائِلٌ

وَطَاوَلَتْ الْأَرْضُ السَّمَاءَ سَفَاهَةً وَفَاخَرَتْ الشُّهُبُ الْحَصَا وَالْجَنَادِلُ ^٦
فَيَا مَوْتُ زُرْ، إِنَّ الْحَيَاةَ دَمِيمَةٌ وَيَا نَفْسُ جِدِّي إِنَّ دَهْرَكَ هَازِلٌ! ^٧

وَحَاوَلَ نُصْرَتَ بَيْتِهِ الَّذِينَ لَوْ اسْتَنْصَرَ لَهُمَا بَنِي عَدْنَانَ أَجْمَعِينَ، وَأَمِدَّ بِالْفِ مِنْ الْمَلَائِكَةِ
مُرْدَفِينَ، لَمَا كَانَا إِلَّا مَغْلُوبَيْنِ مَقْهُورَيْنِ مَخْذُولَيْنِ غَيْرِ مَنْصُورَيْنِ، فَوَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ مَا هُمَا إِلَّا
مِنْ قَبِيلِ الْأَبْيَاتِ الَّتِي أَنْشَدَهَا قَائِلُهَا ابْنُ الْأَعْرَابِيِّ ^٨ فَقَالَ لَهُ: إِنَّ كُنْتَ جَاداً فَحَسْبُكَ اللَّهُ!

١ . أى نغمتك وصوتك ٢ . الترفيش: تحسين الكلام وتزويقه

٣ . أى ابوالعلاء المعزى ٤ . اللثيم، وفي المثل: الأم من مادر

٥ . ردئ الفهم

٦ . كويكب صغير خفى الضوء في بنات النعش الكبرى، والناس يمتحنون به أبصارهم.

٧ . الحجارة ٨ . ديوان سقط الزند: ١٩٤

٩ . هو محمد بن زياد المعروف بابن الاعرابي، ابو عبد الله، كان رواية للشعر، عارفاً بانساب العرب، عالم بالفقه والآداب
من اهل الكوفة، ولد عام ١٥٠ هـ وتوفي عام ٢٣١ هـ كان قوى الذاكرة وقد املى على الناس ما يحمل على أجمال دون
ان يرى بيده كتاباً قط، ولم يرى احداً في علم الشعر أعز منه، له تصانيف كثيرة.

* وعرض رجلٌ على بشار بن برد^١ شعراً من هذا السبك فقال له: أحسنت. فظنَّ الأحمق أنه إستجاده، فتنفَّس وصار له عُرف^٢، فقال: حيثُ أخزَجْتُهُ مِنْ مَعِدَتِكَ فلو بقى فيه لأورثك السَّرْسَامَ، وعلى هذا بنى المُنْتَبَى قوله:

مِنْهُ مَا يَجْلِبُ الْبِرَاعَةَ، وَالْفَهْمُ وَمِنْهُ مَا يَجْلِبُ الْبِرَّ سَامٌ
وقال الآخر: لو قال بردُوني^٣ مثل شعرك هذا لما علفْتُهُ [٨٧ر] حتى يموت!!.

وعلى ذِكْرِ بشارٍ فإنَّ شعر حماره الميت في الأتان^٤ التي نَفَقَ مِنْ عَشْقِهَا مُسْتَفْصِحٌ مُسْتَمَلَحٌ جداً، بالأضافة الى البارود الملحون الذي قاله هذا الإنسان:

الحَيُّ المَرْزُوقُ فِي شَادِنِهِ الثَّمَلُ الْجَفُونُ الدَّرِي اللَّفْظُ
وَكَانَ مِنْ حَدِيثِ هَذَا الْحِمَارِ أَنَّهُ لَمَّا نَفَقَ^٥ رَأَى بَشَارَ فِي الْمَنَامِ فَقَالَ لَهُ: وَيَحْكُ لِمَ مِتُّ؟ أَلَمْ أَكُنْ أَجُودُ لَكَ الْعَلْفَ، وَأُبْرِدُ لَكَ الْمَاءَ، وَأَقْلُ رُكُوبَكَ؟
فقال: عَشِيقُ أَتَانًا بِيَابِ الْإِصْفَهَانِي فَمِتُ مِنْ حُبِّهَا، وَقَلْتُ فِيهَا:

أَبْصَرْتُ عَيْنِي أَتَانًا عِنْدَ بَابِ الْإِصْفَهَانِي تَيْمَمْتَنِي يَوْمَ رُحْنَا بِشَنِيَاهَا الْحَسَانِ
وَبَغْنَجٍ وَدَلَالٍ شَفَّ قَلْبِي وَبِرَانِي وَلَهَا خَدٌّ أَسِيلٌ مِثْلُ خَدِّ الشَّيْفَرَانِ
فَقِيلَ: يَا أَبَامُعَاذٍ مَا الشَّيْفَرَانُ؟ قَالَ: وَمَا يُدْرِينِي، هَذَا مِنْ غَرِيبِ الْحِمَارِ!!

وما أخطَرَ الزمانُ ببالي مع أنه جمُّ النواثب، كثيرُ الشواثب، غيرُ محصورِ العجائب، أنى أمتَحَنُ فيه بالتَّكَلُّمِ عَلَى مِثْلِ هَذَا الشَّعْرِ، فَيَكُونُ مِثْلِي مَنْ يَنْثُرُ الدَّرَّ فِي الْمَرْبَلَةِ، وَيَذَرُ الْمِسْكَ عَلَى الْعَذْرَةِ. وهذا كلامي عليه والله الموفق.

الذي يقتضيه الصِّفَةُ الشَّعْرِيَّةُ أَنَّهُ لَمَّا ابْتَدَأَ فَوَصَفَ الْمَحْبُوبَ بِقَوْلِهِ (ثَمَلُ الْجَفُونِ) ثُمَّ أَرَدَ أَنَّهُ مَا هُوَ مِنْ نَتَائِجِهِ وَمُسَبِّبَاتِهِ وَهُوَ قَوْلُهُ (تَشَفَّنِي لِحَظَاتِهِ) لَزِمَهُ أَنْ يُصَيِّرَ الْكَلَامَ الْمُنْسُوقَ عَلَيْهِ مُشَاكِلًا لَهُ وَكَانَتْ سَبَبٌ مِنْهُ، [٨٨پ] حَتَّى يَقَعَ مَا بَعْدَ الصِّفَةِ الْمُبْتَدَأِ بِهَا تَأْكِيدًا وَتَحْقِيقًا لَهَا إِلَى آخِرِ الْبَيْتِ كَمَا فَعَلَ الشُّعْرَاءُ الْحَذَّاقُ الْمُرتَضَى شَعْرَهُمْ، أَلَا تَرَى إِلَى قَوْلِ أَبِي تَمَّامٍ:

عَالِي الْهَوَى مِمَّا يُرْقِصُ هَامَتِي^٦ أُرْوِيهِ^٧ الشَّعْفَ الَّتِي لَمْ تُسْهَلِ^٨

١. هو بشار بن برد العقيلي بالولاء اصله من طخارستان، وصف بانه أشعر المولدين على الإطلاق. ولد عام ٩٥هـ بالبصرة وقدم بغداد وادرك الدولتين الأموية والعباسية، وله الشعر العالي، اتهم بالزندقة فمات ضرباً بالسياط في البصرة عام ١٦٧هـ كان شاعراً، راجزاً، كريماً، خطيباً

٢. عرف الديك والفرس والدابة وغيرها، وهو منبت الشعر والزئش من العنق، وإستعمل في الإنسان للدلالة على تبختره وغروره

٣. مات

٤. الحمار

٥. في شرح الديوان: عالي الهوى مما تُعَذِّبُ مُهْجَتِي ٧. أروى: الوعول المقنصمة في أعالي الجبال

لَمَّا وَصَفَ نَفْسَهُ بِأَنَّهُ (عَالِي الْهَوَى) رَشَّحَ ذَلِكَ بَبَقِيَةِ الْبَيْتِ أَحْسَنَ تَرْشِيحٍ، وَحَقَّقَهُ أُبَيْنُ تَحْقِيقٍ، وَكَذَلِكَ بَيْتُ الْبُحْتَرِيِّ.

مُنْعَظُ الطَّرَفِ لَا يَزَالُ يُوَالِي
لِحِظَاتٍ يَجْلُنُ قَبْلَ النُّكَاحِ
ومثله قول كثير: ٩

عَمُرُ الرِّدَاءِ إِذَا تَبَسَّمَ ضَاحِكًا
أَوْ أَنْ يَكْتَفِي بِقَوْلِهِ (تَشْفَنِي لِحِظَاتُهُ) وَيَتَبَدَّى فِي الْمَصْرَاعِ الثَّانِي صِفَةً أُخْرَى يُصْلِحُ قَوْلَهُ
(شَفَاءً دَائِي) نَتِيجَةً لَهَا كَمَا فَعَلَ الْبُحْتَرِيُّ فِي قَوْلِهِ:

خَلِيلُ الْهُدَى طَوَّعَ الرِّشَادَ قَضَاؤُهُ
خَلِيفُ النَّدَى أَخَذَ الْيَدَيْنِ مَوَاعِدُهُ
الْأَتْرَاهُ كَيْفَ قَرَنَ مَا صَدَّرَ بِهِ الْبَيْتَ مِنَ الصَّفَةِ بِمَا لَاءَمَهُ وَطَابَقَهُ، ثُمَّ اسْتَأْنَفَ فِي الْمَصْرَاعِ
الثَّانِي صِفَةً ثَانِيَةً وَضَمَّ إِلَيْهَا أَيْضًا مَا لَاقَ بِهَا وَحَسَّنَ وَقَوَّعَهُ إِلَى جَنْبِهَا، فَلَوْ قَالَ الْبُحْتَرِيُّ:
- وَحَاشَاهُ -

خَلِيلُ الْهُدَى طَوَّعَ الرِّشَادَ قَضَاؤُهُ
وَأَخَذَ الْيَدَيْنِ مَوَاعِدُهُ
مَنْ غَيْرُ أَنْ يَقُولَ: (خَلِيفُ النَّدَى) لَتَمَحَضَّ قَوْلُهُ هَذَا يَأْنًا، وَإِنْ قَلَبَ جُنُونًا صِرْفًا، لِأَنَّ قَوْلَهُ
(أَخَذَ الْيَدَيْنِ مَوَاعِدُهُ) لَيْسَ بِمَجَانِسٍ لِقَوْلِهِ (خَلِيلُ الْهُدَى)، فَقَوْلُ هَذَا الْقَائِلِ: (وَشَفَاءً دَائِي) فِي
نِفَارِهِ عَمَّا تَقْدَمُهُ، وَعَدَمَ إِنْتِسَاجِهِمَا وَإِتْيَامِهِمَا، وَقَفْدِ [٨٨ ر] إِنْتِسَاقِهِمَا وَإِنْتِظَامَهُمَا بِهَذِهِ الْمَنْزِلَةِ.
وَلِلَّهِ دَرُّ جَعْفَرِ بْنِ يَحْيَى الْبَرْمَكِيِّ حَيْثُ سُئِلَ عَنِ الْبَلَاغَةِ فَقَالَ: أَنْ يَكُونَ لِلْكَلَامِ حَدٌّ لَا يَدْخُلُ
فِيهِ غَيْرُهُ، وَلَا يَدْخُلُ فِي حَدِّ غَيْرِهِ.

قِيلَ لَهُ: مِثْلُ مَاذَا؟ قَالَ: مِثْلُ قَوْلِ عَلِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ «أَيُّنَ مَنْ سَعَى وَاجْتَهَدَ، وَجَمَعَ وَعَدَّدَ،
وَزَخَرَفَ وَنَجَّدَ، وَبَنَى وَشَيْدَ» فَاتَّبَعَ كُلُّ حَرْفٍ بِسَجْعٍ مِنْ جَنْبِهِ، وَلَمْ يَقُلْ: سَعَى وَنَجَّدَ
وَزَخَرَفَ، وَعَدَّدَ، وَلَوْ قَالَ هَذَا لَكَانَ كَلَامًا، وَلَكِنْ بَيْنَهُمَا مَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ.
وَعَلَى ذِكْرِ هَذَا الْبَرْمَكِيِّ، فَقَدْ تَأَمَّلْتُ فَمَا أَكَادُ أَفْرَقُ بَيْنَ زَمَانِنَا هَذَا وَزَمَنِ الْبَرَامِكَةِ، وَإِلَى اللَّهِ
الْمُسْتَكِي.

وَأَنْ شِعْرًا صُنِعَ فِيهِ مِثْلُ هَذَا الصَّنِيعِ لِحَقِيقٍ بِأَنْ يُبَرِّقَ ١٠ عَلَيْهِ، وَيُتِمَّنُّ لَهُ بِقَوْلِ الشَّاعِرِ:

٨. شرح الديوان لأبيليا الحاوي: ٢٣٠

٩. وهو كثير بن عبد الرحمان، أبو صخر، شاعر متيم مشهور، من اهل المدينة، واكثر سكناه بمصره كان قصيرا، دميما، في نفسه شتم وترفع، عد شاعر اهل الاسلام في الحجاز لا يقدمون عليه أحدا، وكان من الموالين لاهل البيت عليه السلام وشيعتهم وله أشعار في مدحهم، وبرغم ذلك كان يتردد على بلاط بني مروان بالشام توفي عام ١٠٥هـ

١٠. أي يَبْصُقُ

وَشِعْرٌ كَبَغْرٍ كَثِيبٍ فَرَّقَ بَيْنَهُ
لِسَانٌ دَعَى فِي الْقَرِيضِ دَخِيلٌ
وَيَقُولُ الْآخَرُ:

وَبَعْضُ قَرِيضِ الْقَوْمِ أَوْلَادُ عِلَّةٍ
تَكْذِبُ لِسَانَ النَّاطِقِ الْمُتَحَفِّظِ

وأما قوله: (في رَضَابٍ شَفَاهِهِ) فالرُّضَابُ مِنَ الرِّيقِ القليل المُتَقَطِّعِ فِي الفَمِّ، وَمِنْهُ قِيلَ: لَفَتَاتِ الْمَسْكِ رُضَابٌ، وَلَا يُقَالُ لَهُ رُضَابٌ إِلَّا مَا دَامَ فِي الفَمِّ، فَإِذَا خَرَجَ فَهُوَ بِرَاقٍ، وَوَجْهَهُ أَنْ أَضِيفَ إِلَى شَيْءٍ مِنَ الْمَحْبُوبِ أَنْ يُضَافَ إِلَى ثَنَائِهِ وَأَنْبَاءِهِ، عَلَى أَنَّكَ إِذَا اسْتَقْرَبْتَ أَشْعَارَهُمْ لَمْ تَكُنْ تُصِيبُهُ إِلَّا مُضَافًا إِلَى نَفْسِ الْمُشَبَّهِ بِهِ، فَأَمَّا أَضَافَتُهُ إِلَى الشَّفَتَيْنِ فَمِنْ التَّوَادُّرِ الَّتِي لَمْ يَسْبِقْهُ إِلَيْهَا سَابِقٌ مِنَ الْقُدَمَاءِ وَالْمُحَدِّثِينَ، وَلَا فَنَحَرَ [٨٩ب] لِأَنَّهُ لَا يَخْلُو إِمَّا أَنْ يَكُونَ فِي دَاخِلِ الْفَمِّ وَهُوَ يُضِيفُهُ إِلَى الشَّفَتَيْنِ، فَهُوَ مُحَالٌ ظَاهِرُ الْأَحَالَةِ، وَإِنْ خَرَجَ فَظَهَرَ عَلَى الشَّفَتَيْنِ لَمْ يَبْقَ رُضَابًا، وَإِنَّمَا هُوَ بِرَاقٌ.

فَإِنْ قَالَ: أَرَدْتُ الْبِرَاقَ وَإِنَّمَا هُوَ بِرَاقٌ. فَإِنْ قَالَ: أَرَدْتُ الْبِرَاقَ وَإِنَّمَا سَمِيَتْهُ بِالرُّضَابِ لِأَنَّهُ يُوَوَّلُ إِلَيْهِ، كَمَا سَمَى اللَّهُ تَعَالَى الْعِنبَ حَمْرًا فِي التَّنْزِيلِ، فَقَدْ أَغْرَبَ لَعَمْرُ اللَّهِ عَلَى الْمُتَغَزِّلِينَ بِذِكْرِهِ الْبِرَاقَ فِي غَزَلِهِ، وَجَاءَ وَهُوَ لَا يَفْطُنُ بِسُوءِ لَا يَنَادِي وَلِيَدَهَا، وَبِمَعْنَى لَا يَقْعُ مِثْلُهُ إِلَّا فِي شِعْرِ جَحْشِيَّةِ الْبَصْرِ! وَأَيْضًا فَهَذِهِ الْإِضَافَةُ فِي حَقِيقَةِ الْأَمْرِ حَسَوْ وَلَعَوُ، لِأَنَّ الْكَلَامَ بِدُونِهَا مُسْتَتَبٌ، وَذَلِكَ أَنْ يَقُولَ: «وَشِفَاءٌ دَائِي فِي رُضَابِهِ»، وَلَيْسَ ذِكْرُ الشِّفَاءِ إِلَّا لِلإِضْطِرَارِ إِلَى الْقَافِيَةِ فَحَسَبَ، لَيْسَ فِيهِ فَائِدَةٌ زَائِدَةٌ، وَهَذَا مِنْ فُرْطِ الْعَجْزِ وَضَبِيقِ الْعَطْنِ.^١

وَمِنْ شَرَطِ الْقَافِيَةِ أَنْ تَكُونَ مُسْتَقَرَّةً غَيْرَ قَلْقَةٍ فِي مَوْضِعِهَا. وَفِي وَصَايَا بَعْضِ الْعَرَبِ لِبَنِيهِ. (أَطِيلُوا الرِّمَاحَ فَإِنَّهَا قُرُونُ الْخَيْلِ، وَأَحْكُمُوا الْقَوَافِي فَإِنَّهَا خَوَافِرُ الشُّعْرِ)، ثُمَّ أَنْ وَضَعَهُ الشِّفَاءَ مَوْضِعَ الشَّفَتَيْنِ مِنَ الْقَوَاحِشِ وَالْمُنْكَرَاتِ الظَّاهِرَةِ الَّتِي لَا خَفَاءَ بِهَا، لِأَنَّ مِثْلَ هَذَا إِذَا جَاءَ قَالُوا فِي تَأْوِيلِهِ جَمَعَهُ بِمَا حَوَالِيهِ، كَمَا قَالُوا فِي قَوْلِ الْعَرَبِ: (زَنْجِي غَلِيظُ الْمَشَافِرِ^٢) أُرِيدَ الْمَشْفَرَانِ وَمَا حَوْلَهُمَا، وَكَذَلِكَ (فَرَسٌ مُشْرِفُ الصَّهَوَاتِ، وَبَعِيرٌ صَخَمُ الْعَثَانِينَ^٣) فَإِذَا لَمْ يَكُنْ بُدٌّ مِنْ هَذَا التَّأْوِيلِ فَمَا زَادَ - لَا قَصْدَ فُوه - عَلَى أَنْ شَبَّهَ رِيْقَ مَعْشُوقِهِ بِلُغَامِ الْبَعِيرِ الْهَادِرِ، وَهَذِهِ سُبَّةٌ وَفَضِيحَةٌ مَا أَظُنُّ أَنَّ الثَّمَلِ الْجَفُونَ يَرْضَاهَا، وَيَطْيِبُ بِهَا نَفْسًا!

وَأَمَّا (دُرُّ السَّحَابِ) فَلَا يَخْلُو مِنْ أَنْ يَدْعِيَ فَيَقُولُ هَذَا مُخْتَرَعِي وَمُبْتَدَعِي، مُبْلُوياً رَأْسَهُ، مُصَغَّرًا خَدَّهُ، إِفْتِخَارًا وَزَهْوًا، وَإِسْتِكْبَارًا وَبَاؤًا وَإِسْتِحْسَانًا لِهَذَا الْأَسْلُوبِ الْعَجِيبِ، وَالتَّمَطِّ

١ . الْعَطْنُ لِلْأَبْلِ، وَقَدْ غَلَبَ عَلَى مَرْكَبِهَا حَوْلُ الْمَاءِ، وَفِي الْمَقَامِ بِمَعْنَى الْمَوْضِعِ

٢ . مَنبَتُ الشُّعْرِ فِي الْجَفْنِ ٣ . عَثَانٌ: أَيُّ الدُّخَانِ، وَأَرَادَ بِالْعَثَانِ هُنَا الْعَبَارَ فُشِبَهُ بِالذُّخَانِ

الغريب، فَقَدْ أَذْنَبَ مِنْ طَرِيقَيْنِ:

أحدهما: أَنَّهُ افْتَرَى عَلَى وَاضِعِ اللَّغَةِ حَيْثُ زَعَمَ أَنَّ فِي السَّحَابِ^١ دُرًّا، وهذا هو الْخَلِيلُ وَائِثَةُ اللُّغَةِ معه يقول: (السَّحَابُ قِلَادَةٌ مِنْ قَرْنَفُلٍ، وَسُكَّ^٢، وَمُحْسَلَبٌ^٣، وَمَخْلَبٌ^٤ لَيْسَ فِيهَا مِنْ اللَّوْلُو وَالْجَوْهَرِ شَيْءٌ).

والثاني: أَنَّهُ كَذَبَ فِي دَعْوَاهُ لِأَنَّ أُمَّةً مِنْ عَبِيدِ التَّجْنِيسِ فِي الْكَلَامِ، الْمُتَحَرِّقِينَ عَلَيْهِ، الَّذِينَ إِذَا ظَفِرُوا بِهِ لَمْ يُبَالُوا بِالْأَقْدَامِ عَلَى خَرَقِ الْأَجْمَاعِ وَهَذَا الْأَوْضَاعِ، قَدْ سَبَقُوا إِلَيْهِ، وَفِي كَلَامِ بَعْضِهِمْ لَا يَكُونُ دُرُّ السَّحَابِ إِلَّا مِنْ دُرِّ السَّحَابِ. أَوْ يُقَرَّبَانَهُ تَلَصُّصَ عَلَيْهِمْ وَسَرَقَهُ مِنْهُمْ، فَهُوَ بَيْنَ أَمْرَيْنِ، بَيْنَ أَنْ يَقَعْدَ تَحْتَ قَوْلِهِمْ (كَالْفَاخِرَةِ بِجِدَجٍ^٥ رَبَّتْهَا)، وَقَوْلِهِمْ (أَبْسَى يَغْزُو وَأَمْسَى تَخْزِي^٦)، وَبَيْنَ سُوءِ الْإِخْتِيَارِ الدَّالِّ عَلَى فُسَادِ الْإِسْتِبْصَارِ.

وَلَيْتَ شَعْرَى مَاذَا شَبَّهَ بِالْدَّرِّ، وَهُوَ يَقُولُ تَنَاطَرَتْ مِنْ لَفْظِهِ، وَأَيُّ شَيْءٍ يَنْشَأُ مِنْ لَفْظِهِ حَتَّى يَكُونَ ذَلِكَ النَّاشِئُ مِنْهُ بِالْدَّرِّ مُشَبَّهًا، وَإِنَّمَا الَّذِي يُشَبَّهُ بِالْدَّرِّ اللَّفْظُ نَفْسُهُ وَالْكَلَامُ، لِأَشَى آخَرُ هُوَ نَاشِئٌ مِنَ اللَّفْظِ، أَلَا تَرَى إِلَى قَوْلِ التَّهَامِيِّ^٦:

[٩٠ پ] فَلَمْ أَذَرِ أَيُّ الدَّرِّ أَنْفُسُ قِيَمَةٌ أَدْمُغُهَا، أَمْ تُغَرُّهَا، أَمْ كَلَامُهَا

فَإِذَا كَانَ وَجْهٌ صَحِيحُهُ أَنْ يَقُولَ: تَنَاطَرَتْ مِنْ فِيهِ أَوْ مِنْ لِسَانِهِ.

وقوله (دُرُّ السَّحَابِ) إِنْ جَعَلَهُ مُصْدَرًا بِمَعْنَى الدَّرِّ، وَكَانَ فِي إِنْتِصَابِهِ وَجْهَانِ:

أحدهما: أَنْ يَنْتَصِبَ بِإِضْمَارِ فِعْلِهِ عَلَى تَقْدِيرِ: تَنَاطَرَتْ قَدَّرَتْ دُرُّ السَّحَابِ.

والثاني: أَنْ يَنْتَصِبَ بِنَفْسِ تَنَاطَرَتْ كَقَوْلِكَ: حَبَسْتُهُ مَنَعًا، وَقَدْ تَطَوَّيْتُ إِنْطَوَاءَ الْحِضْبِ. وَهُوَ فَاسِدٌ أَيْضًا لِتَبَاعُدِ مَعْنَى التَّنَاطُرِ وَالْدَّرِّ.

وَإِنْ جَعَلَهُ بِمَعْنَى الْمَطَرِ الدَّارِ، خَرَجَ عَنْ كَلَامِ الْعَرَبِ، وَزَادَ فِي مَنْصُوبَاتِ كِتَابِ سَيَبَوِيهِ بَابًا لَمْ يَكُنْ فِيهِ، وَأَصْبَحَ صِنَوُا لِبَعْضِ الْحَمَقِيِّ حَيْثُ يَقُولُ:

يُخَرِّكُ لَحِيَّةَ خَضِبَتْ بَوْرِيسَ^٧ كَأَذْنَابِ الْعَقَاقِقِ^٨ زَنْجَبِيلًا

١ . يعنى القلادة، هو خيطٌ يُنْظَمُ فِيهِ خَزَزٌ وَتَلْبَسُهُ الصِّبْيَانُ وَالْجَوَارِي

٢ . ضَرْبٌ مِنَ الطَّيْلِ يَرْكَبُ مِنْ يَسَكِ ٣ . الْخَزَفُ، وَقَطْعُ الزَّجَاجِ الْمَتَكْسِرِ

٤ . شَيْءٌ يُجْعَلُ حَبَّةً فِي الْعَطْرِ ٥ . مِنْ مَرَاكِبِ النِّسَاءِ يَشَبُّهُ الْمَجْعَةُ

٦ . هُوَ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ نَهْدِ التَّهَامِيِّ، شَاعِرٌ مَشْهُورٌ مِنْ أَهْلِ تَهَامَةِ، زَارَ الشَّامَ وَالْعِرَاقَ وَوَلَّى خُطَابَةَ الرَّمْلَةِ ثُمَّ رَحَلَ إِلَى مِصْرَ، فَحُبِسَ هُنَاكَ ثُمَّ قُتِلَ سَرًّا فِي سَجْنِهِ عَامَ ٤١٦ هـ وَهُوَ صَاحِبُ الْقَصِيدَةِ الَّتِي اشْتَهَرَتْ بِمُطْلَعِهَا وَهِيَ

حُكْمُ الْمَنِيَةِ فِي الْبَرِيَةِ جَارِي مَا هَذِهِ الدُّنْيَا بِدَارِ قَرَارِ

٧ . نَبْتُ أَصْغَرِ يَزْرَعُ بِالْيَمَنِ وَيُصْبِغُ بِهِ.

٨ . الْعَقَاقِقُ جَمْعُ عَقَقْنَ: وَهُوَ طَائِرٌ عَلَى قَدْرِ الْحِمَاةِ وَهُوَ عَلَى شَكْلِ غُرَابٍ يُضْرَبُ بِهِ الْمَثَلُ فِي السَّرْقَةِ وَالْخِيَانَةِ

فأن قال: أَقْدَرُ مضافاً محذوفاً وهو مَصْدَرٌ تناثرت، أي تناثر دَرَّ السَّحاب؛ بمعنى دَارَةٌ، أحوالٌ
لأنه لا يكون دارٌ متناثراً.

وما لأشكُ فيه أنه كما أجاد وأفاد في تشبيه الدَّرِّ بالدَّرِّ قَصَدَ إلى تشبيه السَّحابِ بالسَّحابِ،
لما رأى بينهما مِنَ التَّشَابُه القريب، والتَّشَاكُلُ الأَمَم،^١ لأنَّهما مَنسُوجانِ عَلَى مَنَوَالٍ، مَحذُوانِ
عَلَى مِثَالٍ. والعَجَبُ مِنَ القَرَبِ حِينَ قالوا: (أَشْبَهُ مِنَ البَيْضَةِ بالبَيْضَةِ، والتَّمَرَةِ بالتَّمَرَةِ، والماءِ
بالماءِ، والغَرابِ بالغَرابِ)، كيف لَمْ يَقُولُوا أَشْبَهُ مِنَ السَّخَابِ بالسَّحابِ!! ولكن كم ترك الأول
للاَخر!!

وما أطرف قوله: «عَلَيَّ في تطبيق المِفْصَل، وإصابة المَحَرِّ، وشِدَّة المكانة ما مَعْنَى البيت
- وربَّ الكعبة - إلا مَعْقُوداً به ومُفْتَقِراً إليه، وَمَنْ كَانَ مُرْتَاباً فَلْيُزِلْهُ عَنْ مَوْضِعِهِ ثُمَّ لِيَنْظُرْ هَلْ يَجِدُ
لِلْمَعْنَى إِسْتِقَامَةً، وَهَلْ يَرَى مِنْ تِلْكَ الرِّوْعَةِ والأَبْهَةِ أثراً»

سُبْحَانَ اللَّهِ! كَأَنَّهُ في إِسْتِمْكانِهِ وَكونِ البيتِ مُسْتَقِيماً؛ بِمكانَةِ الحَجَرِ الَّذِي أَشارَ إليه سِتْمَارٌ^٢
في الصُّرْحِ^٣ الَّذِي شَيَّدَهُ! ولكل دهرٍ حِكْمَةٌ ورجالٌ.

ولقد أَصابَ في هذه الكلمة من وَجْهِ آخِرٍ إصابةً خَرَجَ عَنِ القِياسِ أَمْرُها في التَّدَرَّةِ والغَرابةِ،
وذلك أَنَّ مَعْنَى هذه الكلمة الإِسْتِعْلَاءَ، وهذا لِعَمْرِي مَوْضِعُ الإِسْتِعْلَاءِ بَعِينُهُ، لا جَرَمَ أَنَّهُ حَثابُها
الثُّرابِ في وَجْهِه عَلَى المَذْكُورَةِ في قول أبي الطيب:

فَلَشَدُّ ما جَاوَزَتْ قَدْرَكَ صاعداً وَلَشَدُّ ما قَرُبَتْ عَلَيْكَ الأنجمُ

فهذا هذا!!!. ومما يَجِبُ أَنْ يُمَثَّلَ فِيهِ لِنَاطِظِ هذه الكلمات الفرائد، والقوافي الشوارد،
المَشْحُونَةُ بالدَّرِّ مِنَ المَعْنائِ الغُرِّ، بقوله:

وَمُثْلِكَ يُؤْتِي مِنْ بِلادٍ بَعِيدَةٍ لِيُضْحِكَ رَبَّاتِ الخُدُورِ البَوَاكِيا

أَنَّهُ يَعْتَقِدُ هذه الأوصاف حَقائقَ، وَيَضْمُرُ أَنَّ تَحْتَ هَذَيانِهِ دَقائِقَ، ولا يَرى لَهُ في المَنْظُومِ
نِدْماً، وَيُحَسِّنُ الظَّنَّ بِإِساءَتِهِ جِداً، خِلافَ قول أبي تمام:

وَيُسِيءُ بِالْأَحْسانِ ظَنًّا لا كَمَن هُوَ بِأَبْسَنِهِ وَبِشِعْرِهِ مَفْتُونُ

بَلْ مِثْلُ ما ذَكَرَ الجاحِظُ في بَعْضِ كُتُبِهِ: أَنَّ خالِدَ بْنَ صَفْوانَ^٤ دَخَلَ [٩١] الحمامَ وفيه

١ . القُرب

والخبث، والعربُ تَشامُ بِهِ.

٢ . هو المهندس الذي بنى قصرًا للنعمان بن المنذر ملك الحيرة فجازاه النعمان فرماه من أعلى القصر فمات فذهب

(جزاء سِتْمَار) مثلاً عند العرب.

٣ . القصر، وكلُّ بناءٍ عالٍ مرتفع.

٤ . هو خالد بن صفوان بن عبد الله التميمي المنقرئ من فصحاء العرب المشهورين، كان يجالس عمر بن عبد العزيز و

هشام بن عبد الملك، ولد ونشأ بالبصرة، له كلمات سائرة، أدرك خلافة السفاح العباسي وخطى عنده، كف بصره في

آخر عمره، توفي نحو سنة ١٣٣ هـ.

رَجَلٌ مَعَهُ ابْنُهُ فَأَرَادَ أَنْ يَعْرِفَ خَالِدًا بِلَاغَتِهِ، فَقَالَ لِابْنِهِ: إِبْدَأْ بِيَدَاكَ وَتَنْ رَجْلَاكَ، ثُمَّ قَالَ لَخَالِدٍ:
يَا بَنُ صَفْوَانَ هَذَا كَلَامٌ قَدْ ذَهَبَ أَهْلُهُ.

فَقَالَ خَالِدٌ: بَلَى مَا خَلَقَ اللَّهُ لَهُ أَهْلًا!!

وَأَيْمُ اللَّهِ إِنْ نَظِمَ الشُّعْرَ الْجَيِّدَ لَعَوِيضٌ، عَسِيرٌ،

يُرَوَّى عَنْ الْخُطْبَةِ^١ أَنَّهُ كَانَ يَقُولُ: «قَوْلَ جَيِّدِ الشُّعْرِ أَشَدُّ مِنْ قَضَمِ^٢ الْحَجَارَةِ»، وَقَالَ فِي ذَلِكَ:

الشُّعْرُ صَغْبٌ وَطَوِيلٌ سَلَمُهُ إِذَا ارْتَقَى فِيهِ اللَّذَى لَا يَغْلَمُهُ
رَلَّتْ بِهِ إِلَى الْحَضِيضِ قَدَمُهُ يُرِيدُ أَنْ يُعَرِّبَهُ فَيُعْجِمُهُ

وَمَا أَكْثَرَ مَنْ يَتَهافت في الشُّعْرِ الْعَرَبِيِّ مِنْ أَبْنَاءِ جَنْسِهِ الَّذِينَ لَيْسَتْ لَهُمْ سَلْبِقَةٌ فُصَحَاءُ الْعَرَبِ، وَهُمْ عَاطِلُونَ عَنْ خُلْيِ الْعُلُومِ وَالنُّكْتِ الثِّيِّ وَصَفْنَاهَا، فَلَا يَزَالُ مُتَخَبِّطًا فِي عَمِيَاءٍ، مَطْنُورًا^٣ بِهِ، مَضْحُوكًا مِنْهُ فِي كُلِّ مَكَانٍ، فَمَنْ كَانَ فِيهِ مَرْجَعٌ إِلَى طَرْفٍ مِنَ الْأَدَبِ وَالْفَضْلِ، وَكَانَتْ فِيهِ مُسَكَّةٌ مِنَ الْفِطْنَةِ وَالْعَقْلِ، وَأَنْفٌ مِنَ التَّعَرُّضِ لِلنَّوَامِ، وَالْأَسْتِهْدَافِ لِلشَّتَائِمِ، وَهُوَ مَعْنَى رُزِقَ قَرِيحَةَ الشُّعْرِ، وَلَيْسَ عِنْدَهُ مِنْ عِلْمِهِ مَا يُعَمِّزُ بَيْنَ غَنَّةٍ وَسَمِينَةٍ، وَيُفَصِّلُ بَيْنَ سِفْسَافَةٍ وَمَتِينَةٍ، فَإِيَّاهُ ثُمَّ إِيَّاهُ أَنْ يَنْزِلَ عَلَى طَاعَةِ نَفْسِهِ فِي اسْتِجَادَتِهِ، وَيَعْمِلَ إِلَى هَوَاهُ فِي اسْتِغْرَابِهِ، دُونَ أَنْ يَتَقَدَّمَ فِي عَرْضِهِ عَلَى أَهْلِ الدُّرْبَةِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَعْرِضَهُ إِلَى نَفْسِهِ، فَاِنْ قَضَا لَهُ أَوْ عَلَيْهِ، عَمِلَ بِحَسَبِ ذَلِكَ فِي طَيْهِ أَوْ نَشْرِهِ. وَمَنْ أَنْصَتَ إِلَى هَذِهِ النَّصِيحَةِ [٩١ ر] سَلِمَ مِنْ مِثْلِ هَذِهِ الْفَضِيحَةِ. وَقَدْ عَلَّقْتُ فِي هَذِهِ الْوَرَقَاتِ مِنَ الدِّيَوَانِ الْأَحْدَاثِ بَيَّتَيْنِ بَيَّتَيْنِ إِذْنَانًا بِأَنَّ جَالِبَ هَذَيْنِ الْبَيَّتَيْنِ الْيَنَاكَمَنُ اجْتَلَبَ إِلَى بَحْرِ عُثْمَانَ صَدَفًا، وَاسْتَبْضَعَ إِلَى أَرْضِ خَيْرٍ خَشْفًا^٤:

وَرَوَاقِمَ رَقِيصٍ كَمِثْلِ أَرَاقِمِ قَطَطُ الْخُطْبِيِّ يَنَالُهُ أَقْصَى الْمَدَى
سُودَ الْقَوَائِمِ مَا يَجِدُ مَسِيرَهَا إِلَّا إِذَا لَعَبَتْ بِهَا بَيْضُ الْمُدَى

مَعَالِيكَ وَالسَّيْبُ الطِّبَاقُ سَوَاءُ مَعَالِي الْوَرَى أَرْضٌ وَتِيكَ سَمَاءُ
لَأَبَائِكَ الشُّمُ الْعَطَارِيفِ نَطَقَتْ خَوَاصِرُهَا لِلْخِدْمَةِ الْكُبْرَاءِ

وَلَا أَحْسَبُ الْعِزَمَ الْقَوِيَّ بِنَافِعِي عَلَى حِينٍ لَمْ تُبْقِ الطَّوَارِقُ بِي طَرَفًا

١ . هُوَ جُرُولُ بْنُ أَوْسَ بْنِ مَالِكِ الْعَبْسِيِّ، شَاعِرٌ مَخْضَرٌ وَقَدْ أَدْرَكَ الْجَاهِلِيَّةَ وَالْإِسْلَامَ، كَانَ هَجَاءً عَنِيفًا لَمْ يَسْلَمْ مِنْ لِسَانِهِ أَحَدٌ، حَتَّى هَجَا أَبَاهُ وَآمَهُ وَنَفْسَهُ!! سَجَنَهُ عَمْرٌ لَا كَثَارَهُ فِي هَجَاءِ ابْنِ الزُّبَيْرِ فَاسْتَعَطَفَهُ بِأَبْيَاتٍ فَأَخْرَجَهُ. تَوْفِي

٢ . الْقَضَمُ: الْأَكْلُ بِأَطْرَافِ الْأَسْنَانِ وَالْأَصْرَاسُ.

٣ . الْحَشْفُ: أَرْدَأُ التَّمَوْرِ

نَحْوَ سَنَةِ ٤٥ هـ.

٤ . الطَّنَزُ: السُّخْرِيَّةُ

إذا لَمْ يَكُنْ فِي كَرَّةِ الطَّعْنِ صَادِقًا أَخُو الْحَرْبِ لَمْ يَحْمَدْ مُثَقَفَهُ صَدَقًا
 أَفْقِدُ رِيْعَانَ الشَّيْبَةِ رَاغِمًا وَأَفْقِدُ أَحِبَّائِي، لَقَدْ عَظُمَ الْفَقْدُ
 وَكَمْ ضَمَّ شَمْلِي الدَّهْرُ ثُمَّ بَدَّالُهُ فَفَرَّقَهُ، وَالْدَّهْرُ لَيْسَ لَهُ عَهْدُ
 تُشْبِطُنِي عَنْ مُوقِفِ الذَّلِّ هَمَّةٌ إِلَى جَنْبِهَا خَدُّ السُّمَّاكِ^١ مُعَفَّرُ
 وَعِزَّةُ نَفْسٍ تَرْكِبُ السَّيْفِ مُضْلِتًا وَتَسْمَعُ حَسًّا مِنْ هَوَانٍ فَتَنْفِرُ
 وَمَوَاكِبُ سَيَّارَةٍ كَكَوَاكِبِ الْخَضِرَاءِ فَفَوْقَ مَسْنَاكِبِ الْغَنِيَاءِ
 تَخْفِي وَتَخْفُتُ بَرَقَ كُلِّ سَحَابَةٍ وَالزَّعْدَ بِالْأَضْوَاءِ وَالضُّوْضَاءِ
 تُرَاشِقُنِي أَهْلُ الزَّمَانِ بِأَعْيُنٍ لَوْ أَنِّي صِفَاءَةً خِفْتُ أَنْ أَتَّصِدَّعَا
 وَذَنْبِي أَنِّي كُنْتُ أَدَبُ مِنْهُمْ وَأُبْرِغَ مِنْهُمْ فِي الْفُنُونِ وَأَبْدَعَا
 وَشَقَائِقِ التُّعْمَانِ أَحْسَبُهَا رَأَتْ خَدَّيْكَ فَالتَّبَسُّتَ بِلَوْنِ أَحْمَرَا
 مَا كَانَ حُمْرَةً لَوْنُهَا طَبْعًا لَهَا بَلْ تِلْكَ حُمْرَةُ خَجَلَةٍ وَتَشُورَا
 رَهَقَ الْغُبَارُ وَجُوهَ قَوْمٍ حَاوَلُوا مَعَ قِلَّةِ الْمَسَاعَةِ شَقَّ غِبَارُهُ
 [٩٢] بَصَلَيْتُ بِنَارٍ بَيْنَهَا أَحْشَاءُ مَنْ حَسَدُوهُ إِذْ لَا يَضْطَلُونَ بِنَارِهِ
 عَابَتْ مَشْيِي وَالضَّنَا وَمَعِيهَا هُوَ ذَنْبُهَا الشَّيْبُ فِي الْفُودَيْنِ نَارٌ فِي الْفُودِادِ تَشْبُهَا
 أَطَاقَتْ قُوَى الْأَبْدَانِ كُلَّ رِزِيَةٍ وَرُزْءِ فَرِيدِ الْعَضْرِ لَيْسَ يُطَاقُ
 غِلَاطُ الْقُلُوبِ إِسْتَهْلَكُوا فِي مُصَابِهِ فَكَيْفَ تَرَانَا وَالْقُلُوبَ رِقَاقُ؟
 نِصَابُ بَنِي يَزْدَادَ أَكْرَمَ نَبْعَةٍ وَلَيْسَتْ مِنَ النَّبْعِ الَّذِي لَيْسَ يُثْمِرُ
 أَتَتْ بِشِمَارِ حُلُوةٍ غَيْرِ أَنَّهَا عَلَى حَنَكِ^٢ الْغَاوِي تَمُرٌّ وَتُثْمِرُ
 أَرَقَّتْ دَمِي لَمَّا ظَعَنْتُ^٣ وَلَمْ يَزَلْ دَمِي بِفِرَاقِ الظَّاعِنِينَ يُرَاقُ
 وَإِنْ سِيَاقُ الرُّوحِ فِي السَّاعَةِ الَّتِي أَرَى إِبِلَ الْأَحْبَابِ وَهِيَ تُسَاقُ
 وَلَا تَجْعَلُونِي مِثْلَ هَمَزَةٍ وَاصِلٍ فَيَدْرِكُنِي حَذْفٌ وَلَا رَأْيَ وَأَصِلِ

٢ . باطن أعلى الفم من داخل

١ . كوكب نير

٣ . طعن: ذهب وسار

وَهَاتِ بِمَثَلِي فِي جَمِيعِ الْمَحَافِلِ	فَكُلُّ إِمْرُؤٍ أَمْثَالُهُ عَدَدُ الْخَصَى
تَالِ لَعَزٍ فِي أَبِيهِ تَالِدٍ	لِلْمَرْؤِ عِزٌّ طَارِقٌ فِي نَفْسِهِ
مِنْ بَعْدِ عِزَّتِهِ بَعِزٌّ وَاحِدٍ	فَإِذَا أَبَوْهُ مَضَى فَأَمْسَكَ أَمْرُهُ
بِمَثَلِهَا حَالٍ عَلَى كُلِّ حَالٍ	تِلْكَ لَأَلٍ لَمْ يَنْلِ غِبْطَةً
مِنْ عَادَتِهَا ثَقُبُ خُدُودِ الرُّجَالِ	مَنْظُومَةٌ مِنْ غَيْرِ ثَقْبٍ وَ
أَهْلُ الزَّمَانِ بَعْلَمَ غَيْرَ مُنْبَسِطٍ	وَإِنِّي كَارِهِ شِعْرًا يُلْفَقُهُ
فَتَشَتْ تَغْيِرُ عَلَى الْأَبْعَارِ وَالسَّقَطِ	يُرْوَعُ أَفْصِيحُهُ عِنْدَ النَّشِيدِ فَإِنْ
«هو مبنئ على قول أبي عمرو بن العلاء في شعر ذي الرمة: نُقِطَ عُرُوسٌ، وَأَبْعَارٌ طُبَا، تَوْجَدُ لَهَا زُويحة في أولِ مِسمَها ثم تضمحل»	
لِلغَانِيَاتِ مِنَ الْبَهَارِ خُدُودَا	ذَهَبَتْ بِتَوْرِيدِ الْخُدُودِ وَصِيرَتْ
وَجَنَاتِهَا فَأَعَادَتْ التَّوْرِيدَا	فَإِذَا الدُّمُوعُ جَرَتْ عَلَيْهَا ضَرَجَتْ
ثُمَّ اسْتَشَارُوهُ بَعْدَ مَا امْتَحَنُوا	إِمْتَحَنُوهُ فَكَانَ مُؤْتَمِنًا
وَالْمُسْتَشَارُ مُؤْتَمِنٌ	ثُمَّ دَعَا لَهُ لَذَاكَ مُؤْتَمِنًا لِلْمَلِكِ
خُطِنٌ طَلَبَهَا عَنْهَا قِصَارُ	قُصَارَى هَمِّهِ هَمِّ طِوَالِ
وَلَمْ تُخْمدْ لَهُ فِي الْقَحْطِ نَارُ	فَلَمْ يَنْضَبْ لَهُ فِي الْجَذْبِ مَاءُ
فَأَطَابَ وَادِي مَنِجِ أَنْارِهَا	مَرَّتْ هَوَادِجُهَا بِوَادِي مَنِجٍ ^١
فَتَقَّتْ صَوَارِ الْمِسْكِ فِيهِ صَوَارِهَا	مَرَّتْ عَلَيْهِ فَعَطَّرَتْهُ كَأَنَّمَا
فِي صَفْحَتَيْهِ مَاؤُهُ رِقْرَاقُ	مُسْتَمِطَّرُونَ بِكُلِّ أَبْيَضٍ صَارِمٍ
كَأَنَّ تَدَارُ مِنَ الْمُنُونِ دِهَاقُ	وَفَتَا تَمَائِلَ كَالنَّشَاوِي بَيْنَهَا
أَنْ لَا يُرَى بِالسَّيْفِ وَالثَّرْسِ	ضَاهِي عَلِيًّا فِي إِسْمِهِ فَابِي
تُرْسٌ يُشَابِهُ دَارَةَ الشَّمْسِ	فَحُسَامَةٌ كَالْبَرْقِ يَصْحَبُهُ
وَأَقْتَلُ الْحَاطِظِ الْعَيُونَ مِرَاضِهَا	مِرَاضُ غُيُونٍ يَقْتُلُ الصَّبَّ لَحْظِهَا

١ . وهو بلد قديم في الروم، وقيل أن أول من بناها كسرى لما علت على الشام وسمّاها (من به) أي أنا أجود فعزيت

فقل له منيج

فياعجباً مِنْ نَبَلِهَا كَيْفَ قَرِطَسَتْ؟^١ وَلَمْ تَخْلُ وَتَرَى عَنْهَا وَفَاضُهَا
 وَلَوْ أَبْرَقَ الْعِدَا ثُمَّ وَأَزَعَدُوا لِمَا قُلَّ لِلْعَزَمِ الَّذِي سَلَّهُ حَدُّ
 وَكَانَ كَمَثَلِ الرِّيحِ تَحْدُوا السَّحَابَ لَا يَثْبُطُهَا عَنْ حُدُودِهِ الْبَرْقُ وَالرَّعْدُ
 فَلَكَ يَدُورُ عَلَى الْأَنَامِ وَأَتَهْ شُهْبٌ سَوَائِرٌ وَهِيَ فِي تَسْيَارِهَا
 قَدْ جَاءَهُ الْمَوْسَى الْكَلُومُ فَرَادَ فِي كَلَمَوْهَ وَهُوَ يُرِيدُ أَنْ يَقْتَصَّ مِنْ
 يَا لَيْتَ هَذَا الضَّبِّي يَقْتَلْنِي وَلَمْ أَخْتَارُ أَهْوَنَ خُطَّةٍ لَكِنَّهُ
 خَتَمَ الْعِزَّ حَيْثُ لَمْ يَنْمِ الضَّرْغَامُ غَلَمَ الْمُلِكِ لَيْسَ يَخْفِقُ إِلَّا
 مِنْ كُلِّ ضَامِنَةٍ نَجَاحَ الْمُمْتَطِي عَوَجاً مِثْلَ الْقَوْسِ إِلَّا أَنَّهَا
 أَخْوَكُ الَّذِي يَهْوِي إِلَيْكَ بِرَجْلِهِ وَلَيْسَ أَخْوَكُ الدَّائِمِ الْهَجْرُ وَالنَّوَى
 فَلَانَ بَعْدَ إِزْوَارٍ لِي عَرِيكَتُهُ حَتَّى خَطَبْتُ عَلَى أَعْوَادِ مَنْبَرِهِ سَبْعاً
 حَلِيمٌ يُوَارِي النَّارَ فِي طَيِّ حِلْمِهِ وَلَوْ سَقَطَتْ مِنْهُ أَقْلُ شَرَارَةٍ لَطَالَ
 وَلَمْ تَخْلُ وَتَرَى عَنْهَا وَفَاضُهَا لِمَا قُلَّ لِلْعَزَمِ الَّذِي سَلَّهُ حَدُّ
 لَا يَثْبُطُهَا عَنْ حُدُودِهِ الْبَرْقُ وَالرَّعْدُ سَيَدُورُ أَحْقَاباً وَكَمْ قَدْ دَارَا
 تَقِصُّ الْقَوَى وَتُقْصِبُ الْأَعْمَارَا أَقْصَى تَفَرُّغُهُ وَفَرَطِ عُرَامِهِ
 شَيْءٌ بَرِيءٌ عَنْ قِصَاصِ كَلَامِهِ يَهْجُرُ لَوْ إِيخْتَارَ الرِّضَا بِالْأَيْسَرِ
 خَضَمِي فَيَخْتَارُ الَّتِي لَمْ أَخْتَرِ إِلَّا بِجَفْنِي الْمُسْرَتَاعِ
 حَيْثُ ذَكَرُ السَّيُوفِ وَالْإِنْطَاعِ مُعْتَادَةً الْأَحْقَافِ^٢ لِلْأُرْقَالِ^٣
 تَرْمِي الْفِجَاجَ بِأَرْبَعِ كُنْبَالٍ هَوًى هُوَ فِي أَحْشَانِهِ مُتَخَالِجٍ
 إِذَا لَمْ تُقَرِّبْهُ إِلَيْكَ الْحَوَائِجِ وَعَادَ مُنْبَطِحاً لِحِمَاً عَلَى وَصَمِ^٤
 دِقَاقِ الْمَعَانِي، جَزَلَةٌ^٥ الْكَلِيمِ كَمَا قَدْ يُوَارِي النَّارَ فِي جَوْفِهِ الزَّنْدُ
 شَوَاطِ النَّارِ وَاتَّسَعَ الْوَقْدُ

١ . اى كيف أصاب الهدف

٢ . الانحناء والانعطاف

٣ . ضربت من الشيء

٤ . خشبة الجزار يقطع عليها اللحم

٥ . الجزل من الكلام: القوى النصيح الجامع

نَادَيْتُ فِيمَنْ عَلَى الْغَبَاءِ أَصَمُّهُمْ
 هَاتُوا بِمِثْلِ فَرِيدِ الْعَصْرِ يَخْلِفُهُ
 وَقَائِلُ هَذَا الشَّعْرِ فَعَلِكِ إِنَّمَا
 وَتَنْضُمُ أَكْصَامِ الشَّيْءِ فَإِنْ تُصِيبُ
 وَبْتُ فِي لَيْلَةٍ نَامَ الزَّمَانُ بِهَا عَنِّي
 صَمُّ التَّعَانُقِ شَخْصِينَا فَصَيِّرْنَا
 هَذِي الْيَرَاعَةَ مَا أَشَدَّ عَزِيمَهَا
 عَنْ بَعْضِ حَافَاتِ الْبَطَايِحِ سَافَرْتُ
 وَكُنْتُ إِذَا مَا بَرَحْتُ بِي وَحْشَةً
 فَصَكَّتْ عَصِي أُنْسَى بِهِ رَأْسَ وَحْشَتِي
 إِنْ كُنْتُ مِثْلَ ابْنِ مُزْنٍ فِي طَهَارَتِهِ
 هَلْ يَطْمَعُ النَّاسُ لَوْلَا الْمُزْنُ فِي مَطَرٍ
 نَكَتُ^١ ذَوِي الْأَضْغَانِ بِالْحِلْمِ عَنْهُمْ
 سَكَبْتُ فَظَنُّوا أَنَّنِي ذُو غِبَاوَةٍ
 لَقَدْ كَانَ مَرَّحاً حِينَ يَقْدَحُ زَنْدَهُ
 فَاقْرُبْ شَيْءَ فَعَلِهِ مِنْ مَقَالِهِ
 وَمَاذَا الَّذِي يُغْنِي عَنْ الْمَرْءِ عِزُّهُ
 إِذَا عَصَمَ الْفَقْرُ الْفَتَى عَنْ رُكُوبِهِ
 وَكَمْ رَبِّ قَصْرِ بَاتَ يُؤْنَسُ أَهْلُهُ
 وَمَا زَالَ مَوْتُ الْمَرْءِ يُخْرِبُ دَارَهُ
 وَقَدْ طَلَبْتُ لَهُ مِثْلًا فَلَمْ أَجِدِ
 فَاطْرُقُوا لَمْ يَدُلُّونِي عَلَى أَحَدٍ
 يَقُولُ فَصِيحَ الشَّعْرِ فِعْلُ الْمَمْدَحِ
 نَدَى مِنْ سَمَاءِ الْمُرْتَجَى تَنْفَتِحِ
 فَأَحْيَيْتُهَا بِاللَّهِو لَمْ أَنْمِ
 أَشَدُّ مُلْتَصِقًا مِنْ سِنِّي الْقَلَمِ
 لَيْسَ الَّذِي فَعَلْتَ بِفَعْلٍ الْأَخْرَقِ
 فَتَخَيَّمَتْ فِي سَيْفٍ^٢ بَحْرِ مُغْدِقِ
 رَكَضْتُ عَلَى فَوْرِي إِلَيْهِ سَرِيعاً
 فَخَرْتُ لَفِيهَا وَالْيَدَيْنِ صَرِيعاً
 فَقَدْ يُضَاهِي أَبُوكَ الْمُزْنَ^٣ مَدَاراً
 وَالْمُزْنَ لَعَفُو إِذَا لَمْ يَسْقِ أَمْطَاراً
 كَفَى لَذَوِي الْأَضْغَانِ بِالْحِلْمِ نَاكِتاً
 لَوْ أَنِّي كَمَا ظَنُّوا لَمَا كُنْتُ سَاكِتاً
 وَنَبْعاً صَلِيباً حِينَ يَعْجِمُ عُودُهُ
 وَأَصْدَقُ شَيْءٍ وَغَدُهُ وَوَعِيدُهُ
 وَلَوْ مَلَكَ الدُّنْيَا إِذَا دَخَلَ الْقَبْرَ
 مَعَاصِي مَوْلَاهُ فَمَا أَحْسَنَ الْفَقْرَ
 وَفِي غَدِهِ قَدْ أَوْحَشَ الْأَهْلَ وَالْقَصْرَ
 وَمَوْتُ فَرِيدِ الْعَصْرِ قَدْ خَرَّبَ الْعَصْرَ

١ . السَّن: مكان الثَّيْرِ مِنَ الْقَلَمِ

٢ . ساحل البحر

٣ . أَي ضَرَبَ

٤ . السَّحَاب، وَابْنُ مَرْزُوقٍ: الْهَلَالُ

عَجِبْتُ مِنَ الْأَشْجَارِ تَوَرَّقَ بَعْدَهُ
أَمَّا أُخْبِرْتُ أَمْ أُخْبِرْتُ فَتَصَبَّرْتُ؟
وَقُلْتُ لِسَارِي الْمُزْنِ هَلَّا بَكَيْتَهُ
فَقَالَ: وَهَلْ أَبْقَتْ لِي اللَّوْعَةُ الَّتِي
وَصَكَّ بِمِثْلِ الصَّخْرِ سَمْعِي نَعْيُهُ
وَلَوْ أَنَّ قَلْبِي هَمَّ بِالصَّبْرِ عِنْدَهُ
وَنَهْنَهْتُ^٢ عَيْنِي أَنْ تَضُنَّ بِدُرِّهَا
وَصَفَّرَ خَدَيَّ ثُمَّ بَيَّضَ مَفْرَقِي
وَأَبْرَزَ كَرِيمَاتِ الْقَوَافِي وَغَرَّهَا
وَلَوْ كَانَتِ الشَّعْرَى مَقَالَةً قَائِلٌ
وَلَهْفَى عَلَى تِلْكَ الْمَعَانِي كَأَنَّهَا
تَلَقَّفَ ثُعْبَانُ الْمَنِيَّةِ سِحْرَهُ
بِأَيْدِي كُفَاةٍ^٣ سَاوَرَا الْعِزَّ وَابْتَنَوَا
فَمَا عَرَفُوا غَيْرَ الْعَجَابَةِ لَيْلَةً
جَمَعْنَ شَيَاتٍ^٤ الْخَيْلَ لَكِنْ تَخَضَّبَتْ نَجِيعاً^٥
إِذَا جَالَتِ الْفُرْسَانُ فِي صَهَوَاتِهَا
تَرَى كُلَّ مُهْرٍ كَالنِّعَامَةِ سَابِحاً
إِسْتَتَهُمْ زُرْقٌ وَزُرْقٌ عِيُونُهُمْ
فَمَادَتْ كُلُّ الْوَانِهَا شَقْرَا
أَفَاضَ عَلَى هَامَاتِهَا الْعَمْدُ النَّصْرَا
بِكُلِّ غِلَامٍ بِاسِلٍ يَشَبُّهُ الصَّقْرَا
فَإِنْ يَطْعَنُوا أَوْ يَغْصَبُوا لِأَنْقَلَبْتُ حَمْرَا

١ . صخر أخوالخنساء الشاعرة وقصة رثائها مشهورة ٢ . أي كفتها وزجرتها

٣ . منافث جمع منفث، يقال: نفث الراقي في العقدة، أو نفث عليه عند الرقية بمعنى برق أو نفع

٤ . جمع كمين أي الشجاع ٥ . أي الأعناق

٦ . الثغر جمع ثغرة وهي ثغرة النحر بين الترقوتين

٧ . الشيات جمع شية: وهي كل لون يخالف معظم لون الفرس وغيره، وهي في الوان البهائم بياض في سواد، أو سواد في

بياض ٨ . النجيع من الدم ما كان لونه إلى السواد

يَقُولُونَ مَا أَوْفَاكَ بِالْمَهْدِ لَا تَنْتَ^١ تَسْتَوْحُ عَلَى الصَّبِيِّ نَوْحُ الْحَمَائِمِ
فَقُلْتُ لَهُمْ إِنَّ الْوَفَاءَ أَقْلَ مَا تَعْلَمْتُ مِنْهُ مِنْ خِصَالِ الْأَكَارِمِ
وَسَبِيلَ هَذِهِ الرِّسَالَةِ أَنْ نَخْتِمَ بِهِذَيْنِ الْبَيْتَيْنِ:
وَإِذَا سَفِيهَ عَصْنَتِي فِي مَجْلِسٍ وَهُنَاكَ مِنْ غُرُرِ الْمَعَاشِرِ مَعَشَرٌ
فَهُمُ الْآلِي عَضُوٌّ إِذَا لَأَذَاهُمْ رَضُوا وَهُمْ الْآلِي مَكْرُوا إِذَا لَمْ يَنْكَرُوا
وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَالصَّلَاةُ عَلَى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ
تَمَّت «الرِّسَالَةُ الزَّاجِرَةُ لِلصِّغَارِ عَنْ مُعَارَضَةِ الْكِبَارِ» مِنْ إِنْشَاءِ الزَّمْخَشَرِيِّ

* * *

حَزَرَهَا الْعَبْدُ الْمُحْتَاجُ إِلَى رَحْمَةِ اللَّهِ تَعَالَى أَبُو نَصْرٍ، عَتِيقُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ، بْنِ مُحَمَّدٍ، بْنِ
عَبْدِ الرَّحْمَنِ، بْنِ خَلِيلٍ، بْنِ الصَّدِيقِ، حَزَرَهُ اللَّهُ وَوَالِدِيهِ مِنَ النَّارِ، وَوَقَعَ الْفَرَاغُ مِنْ تَحْرِيرِهَا
فِي يَوْمِ السَّبْتِ لَسِتَ لِيَالٍ بَقِيْنَ مِنْ شَهْرِ رَبِيعِ الْآخِرِ سَنَةِ سَبْعٍ وَخَمْسِينَ وَسِتْمِائَةِ هِجْرِيَّةٍ.
قَوَيْتُ الرِّسَالَةَ بِأَصْلِهَا الْمُتَنَسَّخِ مِنْهَا.

* * *

١ . وَنَى الرَّجُلُ فِي الْأَمْرِ بِنِي: فَتَرَضَّعَ وَكُلَّ وَأَعْيَا

هذه مسألة في كلمة (لا إله إلا الله) أملأها جار الله العلامة الزمخشري

بسم الله الرحمن الرحيم. اعلم أن متقدمي الشيوخ ذهبوا إلى أن قولنا «لا إله إلا الله» كلام غير تام، ولا مستقل بنفسه، بل يجب أن يُقدَّر هاهنا خبرٌ محذوفٌ مثل قولهم (لا إله في الوجود)، أو (موجود) أو (لي) كما ذكروا في كتبهم، وإنما حملهم على ذلك أن من المعلوم أن العرب تحمل النقيض على النقيض، كما تحمل النظر على النظر، لأنَّ ضرفتَهما واحدة، لأنَّ الضدين متنافيين كتنافي السواد والبياض، فلا ينفي السواد البياض إلا والبياض ينفيه. وقد شبهوا إنَّ بالفعل في إقتضائه إسمين فقالوا: كما أن كلَّ فعلٍ يطلبُ إسمين، فكذلك إنَّ وكذلك «إلا» المحمولة عليها، فاذن قدَّروا هذا الكلام تقدير قولهم «لا رجل في الدار الأزيد» فحملوه على أن الكلام جُمْلَتان.

وليس الأمر كذلك، لأنَّ مَنْ ذهب إلى ذلك فكأنَّه لم يعرف معنى هذا الكلام ولا مورده، بل الوجه الصحيح في ذلك أن يكون هذا كلاماً مستقلاً بنفسه، مقيداً غير محتاج إلى سواه. ويدلُّ على صحة ما ذهبنا إليه: أنَّنا إذا تأملنا الكلام وجدناه لا يخلو من وجهين: أحدهما: أصل الكلام

و الثاني: تفريع يزيد الكلام تحقيقاً وتأكيذاً، ويفيد فيه فائدة زائدة بذلك الفرع على ما كان في الأصل.

مثاله قولهم «ما جاءني رجل» هذا الكلام يُفيد نفي مجئ واحد من الرجال غير معين، إلا أنَّ السامع يُجوز مجئ رجلين أو رجال، فكذلك يصحُّ أن يقول: «ما جئني رجل بل رجالان»، فاذا أراد أن يرفع هذا عن وهم السامع يُفرِّع هذا الكلام فيقول: «ما جئني من رجل» فيعلم السامع أنه لم يجئني أحدٌ من جنس الرجال، فلذلك لا يصحُّ أن يُقال «ما جئني من رجل بل جئني رجالان».

مثال آخر لهذا قوله تعالى فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ، وقوله تعالى: فَبِمَا نَفْضِهِمْ مِيثَاقَهُمْ لَعَنَّاهُمْ

«ما» في الموضعين زائدة، إلا أنَّ فيهما فائدة جلييلة وهي:

أنه لو قال: (فبرحمه من الله) و (فبنقضهم ميثاقهم) جَوَزْنَا أَنْ اللَّيْنِ وَاللَّعْنِ كَانَا لِلْسَّبِيْنِ المذكورين، و لغير ذلك فلما أُدْخِلَ «ما» في الموضوعين قطعنا أَنْ اللَّيْنِ لم يكن إلَّا للرحمة، و أَنْ اللَّعْنِ لم يكن إلَّا لأجل ميثاقهم، فكذا الاستثناء على هذا الوجه من تفاريحات تزيّد الكلام تأكيد معني، و ذلك أَنْ أصل الكلام (جائني زيد) الا ان هذا لا يقطع بالسَّمْعِ على أَنْ غير زيد لم يجني، فاذا أراد جمع المعنيين أعني مجي زيد و نفي مجي غيره أتى بهذا الفرع، و قال: «ماجائني إلّا زيد».

فكذلك في مسألتنا لأن أصل قولنا: (لا إله إلّا الله) أي مستحق للعبادة، توازى قولنا «زيد منطلق»، فلما فرّع عليه هذا الفرع و قلنا (لا إله إلّا الله) افاد هاتين القاعدتين، و هما إثبات الألهيّة لله سبحانه، و نفيهما عمّن سواه.

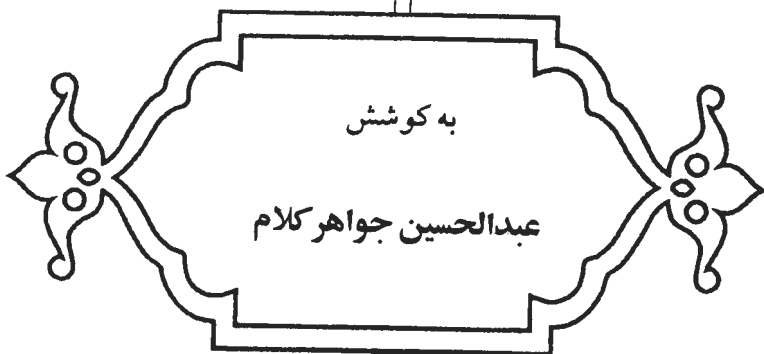
فإذن (لا إله إلّا الله) في موضع الخبر و (إلّا الله) في موضع المبتدأ. يُبَيِّنُ هذا و يوضحه أَنْ «لا» تطلب النكرة ابدأً، فلا تقول: (لا زيد في الدار منطلق) بل تقول (لا رجُلٌ أفضل منك)، و كذلك إذا كان لنفي الجنس، فإن الجنس يُفِيدُ الشَّيْءَ و الشَّيْءُ نوعٌ مِنَ التَّنْكِيرِ و المبتدأ يُجِبُّ أَنْ يكون معرفةً و الخبر نكرةً على ما عليه أصل الباب، و لذلك قال ابن برهان أَنْ هذا الاسم أعني «الله» اسمٌ علمٌ، عليه يقال، لانه لا ينطبق على غيره و «أله» كالجنس مِنْ حيث أَنه ينطبق على كلّ معبودٍ عُبِدَ، مِنْ الله تعالى و غيره مِنْ حيث التَّيْسِمَةِ و الاشتقاق - تعالى أَنْ يكون معه إله - الا أَنَّهُمْ لَمَّا اعتقدوا في تلك الأشياء أَنَّهُا مُسْتَحَقَّةٌ للعبادة سَمَّوْهَا آلِهَةً، و كَانُوا لَمَّا قُلْنَا (لا إله إلّا الله) نفينا هذه الصفة، أعني الألهيّة عَنْ كُلِّ مَنْ سُمِّيَ بهذا الاسم كذباً و افتراءً، مِنْ الأصنامِ، وَ الأوثانِ، و النيرانِ و الشَّمْسِ، و الْقَمَرِ، و الْحَجَرِ، و الْمَدَرِ، و أثبتناها لله تعالى.

فإذن وزن هذا الكلام (لا منطلق إلّا زيد) و (لا خارج إلّا عمر). و كذلك الحديث المروى عن عبدالله بن مسعود، و جابر بن عبدالله الأنصاري رضى الله عنهما: أَنَّهُ سَمِعَ يَوْمَ الْاُحُدِ:

لا سيف إلّا ذو الفقار ولا فتى إلّا على

فتبيّن و تحقّق أَنْ المعنى ما ذكرناه و حققناه، و ما ذهبوا إليه من تقدير الخبر غير مسدّد و لا محتاج إليه.

تم استنساخ هذه الرسالة من المجموعة المحفوظة في خزانة الرّوضة الرّضوية على صاحبها ألف ألف سلام و هي برقم ٥٧٩٣ في اليوم الثالث والعشرون من شهر الله المبارك سنة الف واربعمائة و خمسة عشرة هجرية و انا العبد محمد رضا الانصاري القمي حامداً شاكرأ مصلياً.



درآمد

مرحوم آية الله سيداحمد حسيني زنجاني در چهارم صفر سال ۱۳۰۸ قمری در شهر زنجان متولد شده و در ۲۹ رمضان سال ۱۳۹۳ در شهر قم درگذشت و در صحن حضرت فاطمه معصومه - سلام الله عليها - مدفون شد. ایشان دوران تحصیل را در زنجان نزد اساتیدی همچون شيخ زين العابدين زنجاني، آية الله ميرزا عبدالرحيم فقاہتی، آية الله ميرزا ابراهيم حکمی، آية الله شيخ عبدالکریم خوینی سپری کرده و در قم نزد آية الله حاج شيخ محمدرضا نجفی، آية الله حاج شيخ عبدالکریم حائری تلمذ کردند. ایشان علاوه بر فقه و اصول به تاريخ و تراجم علاقمند بوده و در فعاليتهاي اجتماعي نيز مشارکت داشته‌اند.

کارنامه علمی مرحوم آية الله سيداحمد زنجاني (شبيري) کارنامه‌ای درخشان و از حيث ابتکار در موضوعات بسیار جالب و قابل توجه است. بجز ابتکار، در دسته‌بندی مطالب، ایجاز و پرهیز از اطناب و نیز شیوه بیان نیز کارهای ایشان ممتاز است. برخی از مهمترین آثار ایشان عبارت است از: افواه الرجال، ایمان و رجعت، فروق الاحکام، مستثنیات الاحکام، الکلام یجر الکلام و الهدی الی الفرق بین الرجال و النساء. فهرست آثار و شرح حال ایشان در مقاله‌ای که در مجله نورعلم شماره مسلسل ۲۶ چاپ شده به تفصیل آمده است. همچنین فهرستی از آثار قلمی ایشان و نیز نسخ خطی موجود نزد ایشان در کتاب آشنایی با چند نسخه خطی از آقایان استادی و مدرسی طباطبایی چاپ شده است.

اسامی مزینه

در منابع شرح حال مرحوم آية الله زنجاني از رساله حاضر يادی نشده است. تنها در کتاب آشنایی با چند نسخه خطی، رساله حاضر به شرح ذیل معرفی شده است: رساله‌ای است سودمند و جالب. مؤلف در این رساله همه نامهای مرکبی را که با یکی از دو نام «علی» و «حسین» ترکیب شده است، آنچه در کتابها دیده و از زبانها شنیده گرد آورده و در پایان به اجمال و ضمن چند سطر سرگذشت و آثار گروهی از

دانشمندان و مشاهیری را که نام مرکب داشته‌اند ضمیمه ساخته است. از این رساله دو نسخه در نوشته‌های مؤلف دیده شد. یکی مسوده در ۱۷ برگ و دیگری مبیضه در ۲۷ برگ. چنین است فهرست اجمالی این نسخه دوم برای نمایاندن چگونگی کار، به ترتیب شماره صفحات:

۲ - ۴ پیشگفتار

۴ - ۱۰ نامهای مرکب با «علی» جز القاب دراویش (۴۱۰ نام) به ترتیب الفبا
۱۰ - ۱۱ نامهای مرکب با «حسین» به ترتیب الفبا (۷۹ نام).
۱۲ - ۴۲ سرگذشت و آثار دانشمندانی که نامهای مرکب با «علی» داشته‌اند (۲۲۷ نام).

۴۳ - ۵۳ سرگذشت و آثار مشاهیری که نامهای مرکب با «حسین» داشته‌اند (۹۰ نام).^۱ مبنای چاپ حاضر نسخه مبیضه مؤلف در ۲۷ برگ بوده است.

وفیات

از رساله‌های دیگر مرحوم آیه‌الله زنجانی، رساله‌ای است که ضمن آن، اسامی شمار فراوانی از عالمان قرن سیزدهم و چهاردهم را آورده و تاریخ فوت آنها یاد کرده است. برخی از این تاریخها در هیچ منبع دیگری یاد نشده است. در مواردی تاریخ درگذشت برخی از افراد یاد نشده و مؤلف جای آن را خالی گذاشته است. ما در صورتی که این تاریخها را یافته‌ایم در گروه گذاشته و آورده‌ایم.

این افراد به ترتیب مربوط به علمای شهرهای زنجان (۸۳ نفر)، معاریف قم (۷۲ نفر)، عتبات عالیات (۴۹ نفر)، آذربایجان (۲۵ نفر)، تهران (۳۲ نفر)، اصفهان (۱۱ نفر)، مشهد (۳۱ نفر) و سایر شهرستانها (۳۱ نفر)، جمعا ۳۱۹ نفر می‌شوند.

شیوه تصحیح

ما در مرحله نخست منابع مؤلف را که عمدتاً کتاب الذریعه است در پاورقی آورده‌ایم. ثانیاً مواردی که تاریخ نقل شده با منابع دیگر سازگار نبوده و احتمال خلطی در آن بوده آنها را تصحیح کرده‌ایم. ثالثاً مواردی که مؤلف جای آنها را خالی گذاشته بودند ما در صورتی که تاریخ را یافته‌ایم در گروه آورده‌ایم.

در پایان باید از فرزند برومند مرحوم آیه‌الله زنجانی، حضرت آیه‌الله حاج آقاموسی شبیری تشکر کنم که در باره بخش اندکی از رساله که خواندند تذکرات سودمندی ارائه دادند. همچنین از حجة الاسلام آقای شیخ رسول جعفریان سپاسگزارم که نسخه این کتاب را در اختیار بنده گذاشته و ضمن کار با تذکرات خود بنده را راهنمایی کردند. همچنین از راهنماییهای آقای شیخ احمد خوشحالت که پاره‌ای از آگاهیها را در باره علمای کربلای معلی تکمیل کردند سپاسگزارم.

عبدالحسین جواهر کلام / شهریور ۱۳۷۵

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد الحمد والصلوة

مولا امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) شیعیان حضرتش در اثر کثرت محبت و چشم امید به شفاعت آن بزرگوار که دارند، غالباً نام «علی» را جزو نامهای خود قرار می دهند که یک جزو آن علی است، و جزو دیگرش یا نام ماهی است که در آن ماه چشم بعالم هستی گشوده مانند: مهر علی، صفر علی، رجب علی، شعبان علی، رمضان علی و یا نام فصلی است که در آن فصل قدم به عرصه وجود نهاده، مانند: نوروز علی، بهار علی، ربیع علی.

در فصل گل، گلعلی، گلشنعلی در فصل سنبل: سنبلعلی، چمنعلی و یا نام چیزهایی است که کام ما از آن شیرین می شود، مانند: قندعلی، نباتعلی، شکرعلی، شربتعلی، خلاصه یک جزو از نامها را بمناسبتی انتخاب، و آنرا با نام علی مزین می کنند و آنرا نام می گذارند.^۱

حقیر خواستم به شمار این نامها برسم تسبیح بدست گرفته به سبحه شماری برخواستم، ولی با خود خیال کردم که سبحه شماری جواب بعضی را نمی دهد، چون هرچه می شمارد جزو هوامی شود، لهذا مصون از زیاد و کم نمی شود، بهتر این است که از زبان قلم شنیده شود که مضبوط و محفوظ از زیاد و کم است. این است قلم برداشتم از این نامها آنچه را که از زبانها شنیده و در کتابها دیده بودم به قلم آوردم، و رفقا و محصلین نیز هرچه از اینها دیده و شنیده بودند، یادآوری کردند آنها را نیز به ثبت رسانیدم.

نامهای مرکب با نام «حسین» که نام نامی عنصر شجاعت و شهید راه دیانت است، آنهم چون مورد عشق و علاقه شیعیان است، در اقطار شیعه نسبتاً زیاد است، آن را هم ضمیمه کردم بر زینت این اوراق افزود.

از صاحبان این اسامی هم اشخاصی برجسته از معاریف و ارباب تصانیف بودند، نامهای

۱. حتی از سنیها نیز کسانی هستند که نامهای خود را با نام علی مزین کرده اند (مؤلف).

آنها را با ذکر بعضی از آثار آنها ملحق نمودم، مجموعه‌اش شد همین اوراق که از لحاظ عالی می‌گذرد، اکنون اگر صلاحیت نامگذاری داشته باشد با نام (اسامی مزینه) نامیده شود بی‌مناسبت نیست.

نامها به ترتیب حروف تهجی نگارش یافت، تا در آینده اگر از این اسامی به دست آمد در ردیف حرف خود ثبت شود.

الف

احمدعلی، امامعلی، امین‌علی، امانعلی، امانت‌علی، ایمانعلی، اسلامعلی، امیدعلی، اپکعلی، اقامعلی، آقاعلی، ابوعلی، اهل‌علی، اکرمعلی، افضلعلی، اعظم‌علی، امجدعلی، آصف‌علی، اسدعلی، احیاءعلی، اسمعلی، اسمعیل‌علی، اورجعلی، اوجاقعلی، آزادعلی، آرازعلی^۱، ایوبعلی، انورعلی، اشرفعلی.

ب، پ

باباعلی، بهارعلی، بخشعلی، براتعلی، برکتعلی، بهرامعلی، بیرامعلی، بیاضعلی، بنیادعلی، برجعلی، برفععلی، بمانعلی، بالاعلی، بابعلی، بیکعلی، ببرعلی، بیکعلیرضا، باقرعلی، بهادرعلی، بشارتعلی، بوداقعلی^۲، بهرعلی، پیرعلی، پناهعلی، پنجعلی.

ت، ث

تعریفعلی، ترابعلی، تربتعلی، ثیابعلی، ثابتعلی.

ج، چ

جانعلی، جعفرعلی، جوزعلی، جماعتعلی، جنتعلی، چراغعلی، چوپانعلی.

ح

حسنعلی، حسینعلی، حاجیعلی، حمزعلی، حکمعلی، حوضعلی، حیاتعلی، حجتعلی، حاتمعلی، حقعلی، حیدرعلی، حسابعلی، حامدعلی، حمایت‌علی.

خ

خانعلی، خاضعلی، خلفعلی، خدمتعلی، خمسهعلی، خیبرعلی، خیرعلی، خیراتعلی، خدامرادعلی، خورشیدعلی.

۱. آراز ترکی است، به معنی نهر (مؤلف)، اسمی خاص برای رود ارس است (جوهر کلام).

۲. بوداق ترکی است به معنی شاخه (مؤلف)

د

دینعلی، دنیاعلی، دادامعلی، داورعلی، داداشعلی، دلدارعلی، دوستعلی، دولتعلی، درویشعلی، دستگیرعلی.

ذ

ذوقعلی، ذکرعلی، ذوالفقارعلی.

ر

رضاعلی، رضوانعلی، ریاضعلی، رحمعلی، رحمتعلی، ریزعلی، رکابعلی، رستمعلی، رزقعلی، رجبعلی، رمضانعلی، ربیععلی، روشنعلی.

ز، ژ

زیادعلی، زلفعلی، زوارعلی، زیارتعلی.

س

سعادتعلی، سخاوتعلی، سبزعلی، سنبعلی، سوادعلی، سمندعلی، سراجعلی، سیفعلی، سہلعلی، سلطانعلی، سبحانعلی، سلامتعلی، سحابعلی.

ش

شمسعلی، شعبانعلی، شوقعلی، شوکتعلی، شجاعتعلی، شاہعلی، شفقتعلی، شربتعلی، شکرعلی، شکرعلی، شیرعلی، شاہعلیرضا، شیخعلی، شہابعلی.

ص

صفرعلی، صفدرعلی، صفوتعلی، صحبتعلی، صدقعلی، صالحعلی، صامتعلی، صاحبعلی، صفیعلی.

ض، ط، ظ

ضامنعلی، ضربعلی، طہماسبعلی، طوفانعلی، طوغانعلی، طیبعلی، ظفرعلی.

ع

علیمدد، علیمراد، علیمردان، علی ویردی، علی داداش، علی قرداش، علیشاہ، علی اشرف، علیمحمد، علی محمود، علی حسین، علی اکبر، علی اوسط، علی اصغر، علی میرزا، علی آقا، علی شیر، علی پناہ، علی ہمت، علی کرم، علی خان، علی جان، علی دادا، علی پاشا، علی بابا، علی یار، علی یاور، علی بالا، علی نقی، علیرضا، علی بخش، علی صحبت، علی جعفر، علی قلی، علی غالب، علی عسکر، علی احمد، علی جمعہ، علی حیدر، علی گوہر، علی مولا، علی مصلح، علی ماشاءاللہ، علی مہدی، علی خداوردی، علی عباس، علی انصر، علی اظہر، علی مشعل،

علی شیرین، علی شهباز، عل شرف، علی سردار، علی حسن، علی کشی، علی غضنفر، علی امجد، علی افضل، عباسعلی، عبدعلی، عبادعلی، عینعلی، عشقعلی، عزیزعلی، عربعلی، عوضعلی، عسکرعلی، عمادعلی، عمارعلی، عنایتعلی، عابدعلی.

غ

غیبعلی، غریبعلی، غلامعلی، غلام آزادعلی، غیاثعلی، غلامعباسعلی، غوثعلی.

ف

فتحعلی، فضلعلی، فیضعلی، فرمانعلی، فغانعلی، فرزندعلی.

ق

قربانعلی، قاسمعلی، قندعلی، قدیمعلی، قدمعلی، قامتعلی، قاضیعلی، قدرتعلی، قنبرعلی، قرداشعلی، قوچعلی، قدیرعلی، قسمتعلی، قاسمعلیرضا، قلجعلی، قولعلی.

ک، گ

کلبعلی، کردعلی، کتابعلی، کوچکعلی، کرمعلی، کمندعلی، کاظمعلی، کلامعلی، گنجعلی، گرزعلی، گلعلی، گداعلی، گلشنعلی.

ل

لطفعلی، لایقعلی، لیاقتعلی.

م

محرملی، محبعلی، مهرعلی، مروّعلی، میرزاعلی، مرادعلی، مردعلی، مرحمتعلی، مهدیعلی، محمدعلی، منورعلی، محسنعلی، مؤمنعلی، میداقلی، مظفرعلی، ملکعلی، محبتعلی، محمودعلی، معصومعلی، مقصودعلی، مهمانعلی، مرشدعلی، محمدحسنعلی، محمدعلی حسن، محمدانورعلی، محمدآشرفعلی، محمدجعفرعلی، محتاجعلی، مخدومعلی، مقرّبعلی، منصورعلی، مونسعلی، محمدمهدیعلی، مصطفیعلی، مرتضیعلی.

ن

نورعلی، نوروزعلی، نظرعلی، ناصرعلی، نظامعلی، نادعلی، نقدعلی، نباتعلی، نجفعلی، نیتعلی، نوحعلی، نقلعلی، نثارعلی، نایبعلی، نوازعلی، نوازشعلی.

و

واجدعلی، ویسعلی.

ه

هاشمعلی، همتعلی، همراهعلی، همدعلی.

ی

یعقوبعلی، یوسفعلی، یونسعلی، یاسنعلی، یارعلی، یاورعلی، یقینعلی، یولعلی، یالقوزعلی.

اینها غیر از القاب دراویش است از قبیل خاکعلی، شتعلی، مجذوبعلی و غیر اینها.

سید احمدعلی حسینی محمدآبادی^۱ تألیفاتی دارد، از جمله آنها: کتابی است در ردّ اخباریه.

شیخ احمد علی واعظ هندی^۲ مؤلف کتابی است بنام: دلیل العرفان فی وجود صاحب الزمان «عجل الله فرجه».

احمدعلی خان^۳ سپهری «مورخ الدولة»، تألیفاتی در تاریخ دارد، [از آثار او]: جامع کلمات قصار است.

احمدعلی محمدآبادی^۴ صاحب کتاب «الانصاف فی تحقیق آیه الاستخلاف» است در ردّ قادیانیه، و صاحب سؤالات علمیه‌ای است که از یکی از علماء هند کرده [بود].

امداد علی^۵ صاحب دیوان «امداد بلگرامی».

امید علی خان^۶ صاحب «دیوان امید».

امانت علی^۷ شاگرد سیددلداری علی نصیرآبادی، تألیفاتی دارد از جمله: «تحفه باقریه» در استخاره، و صاحب جوابهای سؤالات احمدعلی محمدآبادی است.

سیدامانعلی^۸ که یکی از معاریف هند است، که میرزا قتیل هندی کتاب «اشربه محمدیه» را به نام فرزند او سیدمحمد تألیف کرده است.

مولوی اکرمعلی^۹ در نقض کلام سلامتعلی خان سنّی، کتابی نوشته به نام «شواهد فذکیه» چون او در کتاب «تبصرة العلوم» خود ادعا کرده که مذهب شیعه، مذهبی است تازه در آمده، وی در جواب این [ادعا] به اثبات رسانیده که مذهب شیعه تازه در آمده نیست، بلکه مذهبی است که حدوث آن با حدوث اسلام یکی است، بعد وارد قضیه فذک شده [است].

۱. الذریعة ۱۸۲/۱۰ و مطلع انوار ۹۳. ۲. الذریعة ۲۵۸/۸.

۳. الذریعة ۱۳۰/۴.

۴. الذریعة ۳۹۷/۲. [به جای محمدآبادی، الأمر قسری قید شده است].

۵. الذریعة ۹۵/۹. ۶. الذریعة ۹۷/۹.

۷. الذریعة ۴۲۳/۳. ۸. الذریعة ۳۱۳/۵.

۹. الذریعة ۲۴۴/۱۴ و مطلع انوار ۱۰۶.

اعظم علی^۱ از شاگردهای سیددلداری علی نصیرآبادی از فضلاست، تألیفاتی دارد، از جمله: کتابی در ردّ صوفیه تألیف کرده.

سیدافضل علی خان شفاءالملک «ذکاءالدولة»^۲ کتابی در اصول دین نوشته به نام: انارة البصائر و کشف السرائر.

محمد امجدعلی^۳ از پادشاهان هند است که شیعه بوده، خدماتی خود و پسرش واجدعلی شاه به مذهب تشیع کرده، او هم عصر محمدشاه قاجار بوده، وفاتش در سنه ۱۲۶۳، اتفاق افتاد. یک سال قبل از وفات محمدشاه جلوس کرد، چنانکه ذکرش می آید، سیدحسین فرزند سیددلداری علی به امر او کتاب «حقیقه سلطانی» را تألیف نموده و به نام او نامیده، آن کتاب که به آخر نبوت رسید، سلطان این جهان را وداع نمود. باقی را که در امامت است بعد از آن نوشته.

سیدابوعلی^۴ ابن محمد بن منصور حسینی، از علمای عصر شاه عباس صاحب «بدایع الصنائع فی عدة رسائل» است.

نواب اسدعلی خان^۵ ذوق شعر داشته تخلصش در شعر «متین» بوده، بیاضی داشته که در ذریعه به نام «بیاض متین» ثبت شده است.

انورعلی^۶ مؤلف «دستورالمبتدی فی الصرف» است.

باقرعلی خان ابن نقدعلی قاجار^۷ صاحب «دیوان افسر همدانی» است.

باقرعلی خان ابن ثابتعلی خان ابن رونقعلی خان^۸ صاحب: مرآت الجمال و شعله جانسوز و دیوان شعر.

میرزا باقر* خلخالی^۹ صاحب کتاب «الثعلبیه» متوفی در سنه ۱۳۱۲ ق.

باقرعلی خان حکیم^{۱۰} صاحب: جواب شبهات رشیدالدین، چون «عبدالعزیز» دهلوی کتابی در ردّ شیعه اثنی عشریه تألیف کرده بود «تحفه اثنی عشریه» سیددلداری علی نصیرآبادی در نقض آن کتابی نوشته بود به نام «صارم الاسلام»، رشیدالدین شاگرد عبدالعزیز شبهاتی به آن وارد کرده بود، باقرعلی خان، شاگرد دلداری علی جواب شبهات او را داده [است].

۲. الذریعه ۳۵۳/۲.

۱. الذریعه ۲۰۴/۱۰.

۴. الذریعه ۶۴/۳.

۳. الذریعه ۳۸۴/۶.

۶. الذریعه ۱۶۶/۸.

۵. الذریعه ۱۷۰/۳.

۸. الذریعه ۱۲۱/۹ و ۲۹۷/۲۰.

۷. الذریعه ۸۴/۹.

* نمی دانم چرا مؤلف ایشان را نیز آورده، در حالیکه جزو اسامی مزینه نمی باشد.

۱۰. الذریعه ۱۸۵/۵.

۹. الذریعه ۷/۵.

بمانعلی^۱ کرمانی شاعر است متخلص به «راجی» صاحب کتاب: «شاهنامه» است که در تواریخ سلاطین است.

میربیرعلی هندی^۲ مشهور به «میر انیس» از شعراء است که دیوان دارد، رباعیات نیز دارد. سیدبرکتعلی وزیر آبادی^۳ مشهور به «گوشه نشین» صاحب کتاب: دعوات و کلید عملیات در تعویذات و کتاب مناظرات. [است].

آقا شیخ برات علی زنجانی^۴، معاصر.

براتعلی هندی^۵ صاحب کتابی است در معانی و بدیع بنام «تحفة القابلین».

میرزا بهادر علی^۶ پنجابی مؤلف کتاب: چراغ هدایت است در اصول و فروع دین.

پیرعلی^۷ پدر شیخ محمد برگلی است که کتابی تألیف کرده به نام «جلاء القلوب» که اسحق بن حسن زنجانی شرحی بر آن نوشته به نام «ضیاء القلوب».

شیخ بخشعلی^۸ یزدی حائری متوفی سنه ۱۳۲۰ قصیده حمیری را شرح کرده، و کتابی هم در منطق دارد، فارسی است و غیر از اینها و سنش نزدیک چهل بوده وفات کرد.

بشارتعلی^۹ کتابی دارد به نام «دعوة اهل الكتاب» در اثبات نبوت حضرت خاتم (ص).

بندعلی خان [کنهوی]^{۱۰} صاحب «دیوان باسطی».

بیرامعلی^{۱۱} جد شیخ محمد بن بابا و اعظم نخجوانی است که کتابی در دو جلد تألیف نموده به نام «کشکول النور».

سید پیر علی^{۱۲} اشعر شعراء هند است، متخلص به «أنیس» صاحب: کلیات و مراثی و دیوان

جماعتعلی^{۱۳} پدر ملک شاه شجاع الملک است که صاحب: کتاب «کنز الأنساب» که در تواریخ ائمه هدی (ع) و فضایل و اثبات امامت آنها است.

نواب حامد علی خان^{۱۴} از رجال [و] معاریف هند است که سید ظهور الحسین کتاب

۲. الذریعه ۱۱۰/۹

۱. الذریعه ۱۶/۱۳

۴. متوفی چهارم ربیع الثانی سنه ۱۳۸۰ ق (مؤلف)

۳. الذریعه ۱۳۴/۱۸

۶. الذریعه ۳۰۶/۵

۵. الذریعه ۴۶۱/۳، تراجمی ذکر شده است

۸. الذریعه ۹/۱۴

۷. الذریعه ۱۲۵/۵

۱۰. الذریعه ۱۱۹/۹

۹. الذریعه ۲۰۷/۸

۱۱. الذریعه ۸۳/۱۸

۱۲. الذریعه ۱۱۰/۹ [در الذریعه بیرعلی هندی ذکر شده است و در میر بیرعلی هندی گذشت].

۱۴. الذریعه ۴۸/۵

۱۳. الذریعه ۱۴۸/۱۸

«جامع حامدی» را به نام او تألیف کرده.

میر محمد حسنعلی خان^۱ ابن سلطان میر محمدخان پادشاه سند، کتابی تألیف کرده به نام «تحفة المسلمین» در ردّ نصاری و کتاب دیگر به نام «الرزیه الکبری» در مراثی و شاید تألیف دیگری هم داشته باشد، در عین حال که شاهزاده بوده، کارهای مهم دولتی در تحت نظرش بوده [است].

سید حسنعلی وقار^۲ ابن گداحسین ابن ضیاء حسین ابن روشنعلی حسنی حسینی، تألیفات کثیر دارد از جمله: کتاب «شجره ملعونه» است در تاریخ خلفا و سلاطین بنی امیه. **مولی حسنعلی**^۳ ابن مولا حسینعلی صاحب «انیس المحبین» است که بعضی از جنگهای حضرت امیر «علیه السلام» را به رشته نظم کشید.

مولی حسنعلی^۴ ابن مولی عبدالله تستری اصفهانی، متوفی سنه ۱۰۷۵ صاحب کتاب «تبیان» است در فقه.

حسینعلی^۵ بن نوروزعلی تسرکانی [تویسرکانی] متوفی ۱۲۸۶ صاحب تألیفات زیاد است، از جمله: کتاب کشف الاسرار فی شرح شرایع الاسلام.

حسینعلی^۶ ابن علی حسین یزدی صاحب «مصائب العارفین» در مقتل. حسینعلی نام از معاریف زیاد است، ما اکتفا به ذکر همین چند نفر کردیم. باقی در کتب تراجم است و همچنین نامهای دیگر که اندکی از زیاد از آنها در این اوراق اسم بری می شود، و کذا از تألیفات آنها اندکی از زیاد در اینجا یادآوری می شود، باقی در کتاب الذریعه الی تصانیف الشیعه [آمده است].

سید حیدرعلی^۷ کتابی دارد بنام «بغیه الطلاب» در علم الکلام و «المناظرات مع الخصام». **مولی حیدرعلی**^۸ ابن میرزا محمد بن حسین شیروانی، تألیفات زیاد دارد از جمله: کتابی در رجال و رساله ای در کفر ناصبی.

میرزا حیدرعلی^۹ الماسی ابن میرزا عزیزالله ابن محمدتقی مجلسی، صاحب تألیفات کثیره است از رجال و اخبار و کلام و فقه و غیره.

۲. الذریعه ۳۷/۱۳ و مطلع انوار ۱۸۶

۴. الذریعه ۳۳۲/۳

۶. الذریعه ۷۵/۲۱

۸. الذریعه ۱۱۵/۱۰

۱. الذریعه ۴۶۹/۳

۳. الذریعه ۴۶۵/۲

۵. الذریعه ۱۸/۱۸

۷. الذریعه ۱۳۵/۳

۹. الذریعه ۱۱۴/۱۰

مولی حیدر علی^۱ ابن محمد شفیع صاحب «شرح جبر و مقابله خلاصة الحساب» است.
سید حمایت علی^۲ پدر سید مهدی علی است کہ کتابی بنام «شہاب ثاقب» در جواب
شبہات مشہورہ شیطان نوشتہ [است].

سید خیر اتعلی^۳ پدر سید علی حسین است صاحب: کتاب «لسان الصادقین» است کہ در
شرح اربعین نگاشته.

خورشید علی خان^۴ پدر مظفر علی خان است، صاحب: کتاب الشریعة السہلۃ فی الآداب
الشرعیۃ، و تألیفاتی دیگر کہ بعضی از آنها می آید.

سید دلدار علی ابن سید محمد معین نصیر آبادی^۵ متوفی ۱۲۳۵ صاحب تألیفات کثیر.
خانوادہ سید دلدار معروف «بغفران مآب» خانوادہ بابرکتی است کہ آثار اقلام این خانوادہ در
ہند و سایر اقطار شیعہ در خدمت بہ اسلام و ایمان نمایان است، [...] حقوقی در گردن
شیعیان دارند، جزاھم اللہ عن الاسلام خیراً.

اولاً: خود دلدار تألیفات زیاد در تأیید دین و مذهب دارد، چند کتاب در رد تحفۃ اثنی
عشریہ بقلب تألیف آورده، چون «عبدالعزیز دہلوی» تحفۃ اثنی عشریہ را در رد طائفہ حقۃ
اثنی عشریہ نگاشته، سید دلدار در نقض و ابطال آن کتاب «صوارم الاسلام» و کتاب
«ذوالفقار» را تألیف نموده، کتاب دیگری ہم دارد در نقض آن.

و ثانیاً: چند نفر از اولاد صلبی او از اہل علم و دارای خدمات دینی ہستند، یکی از آنها:
سید محمد سلطان العلماء^۷ است مولود ۱۱۹۹ متوفی ۱۲۶۴ کہ تألیفات زیاد در کلام و تفسیر
و اصول دارد، از جملہ کتاب: البارقة الضیغمیۃ فی حلیۃ المتقین متعۃ الحج و متعۃ النساء
الضربۃ الحیدریۃ فی قمع الشوکۃ العمریۃ و کشف الغطاء و شرح زبدہ.

دویمی: سید حسن^۸ است مولود ۱۲۰۵ متوفی ۱۲۶۰، مؤلف کتاب «الباقیات الصالحات»
فی اصول الدین و شرح الہیئۃ و غیر اینہا.

سیمی: سید حسین سید العلماء^۹ است مولود ۱۲۱۱ متوفی ۱۲۷۳ صاحب تألیفات کثیر از
جملہ: کتاب الأمالی فی التفسیر و المواعظ و کتاب اصالة الطہارۃ، شاگرد او «مفتی میر عباس»

- | | |
|------------------------------------|--------------------------|
| ۱ . الذریعہ ۱۳/۱۷۳ | ۲ . الذریعہ ۱۴/۲۵۳ |
| ۳ . الذریعہ ۱۸/۳۰۴ | ۴ . الذریعہ ۱۴/۱۸۶ |
| ۵ . الذریعہ ۱۰/۴۴ و مطلع انوار ۲۲۰ | ۶ . یک کلمہ ناخوانا است. |
| ۷ . الذریعہ ۳/۹ | ۸ . الذریعہ ۳/۱۱ |
| ۹ . الذریعہ ۲/۳۱۱ | |

که استاد میرحامد حسین «صاحب عبقات» است. رساله در ترجمه حال ابن سید جلیل القدر نوشته بنام «اوراق الذهب».

چهارمی: سیدعلی^۱ است متوفی ۱۲۵۹ کتاب در رد اخباریه و رساله در کلام، و رساله دیگر در تجوید قرآن دارد. اینها اولاد صلبی سید دلدار علی اند. و ثالثاً: اولاد آن مرحوم که طبقه دوم از نسل او باشند، آنها نیز آثار برجسته دارند از جمله: بنده حسین است متوفی ۱۲۹۵ صاحب رساله «طعام اهل کتاب» است. الذریعة ۱۷۱/۱۵

سید علی محمد^۲ تاج العلماء است، متوفی ۱۳۱۲ که قریب یکصد جلد کتاب و رساله از قلم او بیرون آمده که از آنها: شرح خطبه شفشقیه و شرح حدیث العقل و الجهل و جنودهما. و سیدعلی اکبر^۳ است متوفی ۱۳۲۶ صاحب «کتاب الكنوز القدسیة» فی الاخلاص و الخضوع و غیر آن

و سید محمد صادق^۴ است که کتابها در رد نصاری و عامه تألیف نموده است. و سید محمد باقر^۵ است صاحب «کشف القناع» فی مبحثی النکاح و الرضاع، اینها اولاد سید محمد سلطان العلماء اند.

و از این طبقه دوم: سید محمد تقی^۶ ممتاز العلماء است فرزند سید حسین سید العلماء مولود ۱۲۳۴ متوفی ۱۲۸۹ صاحب: حدیقة الواعظین و ترجمه بصیرة المهتدین و کتاب الصراط المستقیم در رد عامه و کتاب «الدعوات الفاخرة» المروية عن العترة الطاهرة و غیر از اینها.

و رابعاً: اولاد و نواده دلدار که طبقه سوم باشند یکی از آنها: سید محمد حسین ابن بنده حسین ابن سید محمد سلطان العلماء^۷ است متوفی ۱۳۲۵ صاحب: کتاب بناء الاسلام فی المواعظ و النصایح و کتاب «التحریر الرائق» فی حل الدقائق.

و دیگری سید محمد ابراهیم ابن سید محمد تقی ابن سید حسین مولود ۱۲۵۹ متوفی ۱۳۰۷ صاحب کتاب [امل الآمل].

۱. الذریعة ۳۷۰/۳	۲. الذریعة ۲۲۲/۱۳
۳. الذریعة ۱۷۴/ ۱۸	۴. الذریعة ۳۳۲/۱۰
۵. الذریعة ۵۴/۱۸	۶. الذریعة ۳۹۰/۶
۷. الذریعة ۱۴۹/۳	۸. الذریعة ۳۵۰/۲

و سید اصطفیٰ ابن سیدمرتضی^۱ ابن سید محمد سلطان العلماء صاحب کتاب «الأفادات فی العروض و القوافی» است.

و سید مصطفی^۲ ابن سیدهادی ابن سیدمهدی ابن دلداری صاحب «شرح دعای عدیلہ» است.

و سیدمحمد مهدی ابن سیدهادی مزبور صاحب «البرهان القویم»^۳ است.

و سید علی غضنفر^۴ ابن سید علی اکبر ابن سید محمد سلطان العلماء صاحب «صوله غضنفریه» در ردّ نصاری است

و سیدعلی گوهر^۵ ابن سیدعلی اکبر مزبور صاحب: «ضربة قاطعة» فی تجویز الدف و الطبل فی المواكب و المآتم للعزاء.

و خامساً نواده نواده سیددلداری علی که طبقه چهارم باشند: سیداحمد^۶ ابن سید محمد ابراهیم سابق الذکر رساله ای دارد در تحریم خمر در تمامی ادیان و حمایت الاسلام و قول فصل فی الکلام و غیر اینها.

و سیدابوالحسن ابن سید محمد ابراهیم مولود ۱۲۹۸ متوفی ۱۳۵۵^۷ صاحب کتاب البرق الومیز فی منجزات المریض و طریق صواب در فقه و غیر آن و همچنین در طبقات بعد نیز از احفاد و اعقاب سیددلداری ارباب تألیف زیادند. این مختصر گنجایش بیشتر از این را نداشت، لذا اکتفا به همین چند نفر و همین چند تألیف شد.

درویشعلی حائری^۸ صاحب کتاب: المقال فی تکملة رجال ابی علی

شیخ درویشعلی^۹ بن حسین بغدادی مولود ۱۲۲۰ متوفی ۱۲۷۷ صاحب: غنیة الأديب فی شرح مغنی اللیب و کتاب الجوهر الثمین و غیر از اینها تاریخ و کلام و کتابهای دینی.

فرزند او شیخ احمد متوفی ۱۳۲۹ او نیز دارای تألیفات است از جمله: کتاب الدرة البهية فی هداية البرية و کتاب کنز الأديب فی کل فن عجیب

درویشعلی^{۱۰} طبیب ماهر بوده صاحب «دیوانی» است دارای غزل و معنیات.

دوستعلی خان^{۱۱} از ادباء هند [است] کتاب منظوم مثنوی دارد بنام «شیر و شکر».

- | | |
|-------------------------------------|---|
| ۱ . الذریعہ ۲۵۳/۲ | ۲ . الذریعہ ۲۵۸/۱۳ |
| ۳ . الذریعہ ۹۹/۳ | ۴ . الذریعہ ۹۹/۱۵ |
| ۵ . الذریعہ ۱۱۶/۱۵ | ۶ . الذریعہ ۳۹۵/۳ و نقباء البشر ۸۸/۱ |
| ۷ . الذریعہ ۸۷/۳ و نقباء البشر ۳۴/۱ | ۸ . الذریعہ ۲۸۸/۵ و الکرام البررة ۳۲۳/۹ |
| ۹ . الذریعہ ۲۶۸/۴ | ۱۰ . الذریعہ ۲۸۸/۵ |
| ۱۱ . الذریعہ ۲۶۸/۱۴ | |

ذوالفقار علی^۱ صاحب کتاب «دبستان مذاهب» در ملل و نحل، به طوری که از «مآثر الأمراء» حکایت شده، ولی صاحب ذریعه احتمال داده که آن، تألیف «محسن کشمیری» باشد و این احتمال را تقویت کرده [است].

سید رجبعلی خان^۲ متوفی ۱۲۸۶ مؤلف «کشف الغطاء» فی تفسیر سورة هل اتی رجبعلی^۳ پدر آقا میرزا محمد طهرانی [عسکری] است که در سامره بوده و در آنجا سنه ۱۳۷۱ وداع جهان کرده، تألیفاتی دارد از جمله: استدراک اجازات بحار و ذکر جمیل در ترجمه حال خلیل و کتاب رجال [است].

مولی رجبعلی تبریزی^۴ اصفهانی صاحب تألیفی است در حکمت [متوفای سنه ۱۰۷۸ ق].

رجبعلی بیک^۵ فاضل صاحب: بدیع الحساب [است].

سید روشن علی جد «سید حسنعلی وقار» است که گذشت.

سید رحم علی^۶ مؤلف کتاب «بدرالدجی» است در شرح حدیث ستفترق امتی.

رحیم علی خان^۷، صاحب دیوان ایمان [است]. میرزا رضا علی طالقانی^۸ صاحب تألیفاتی است از جمله: شرح صحیفه سجاده

سیدریاضعلی^۹ متخلص به (ریاضی) صاحب کتاب: شهید اعظم در مراثی نواب زوار علی خان^{۱۰} ابن نواب علی خان بهادری حسین آبادی، صاحب کتاب: تألیف الأجزاء که «نوادر التحقیقات» هم نامیده می شود.

شیخ زلفعلی زنجانی^{۱۱} متوفی ۲۳ جمادی الثانیه ۱۳۴۵ صاحب: حاشیه رسائل به نام (کم ترک الأول للآخر).

سبحانعلی خان^{۱۲} متوفی هزار و دویست و شصت و چند تألیفات زیاد دارد، از جمله: شرح حدیث الثقلین و کتاب لطافة المقال در جواب رشید الدین، که ادعا کرده افضلیه اولاد خلفا را بر اولاد فاطمه، او با قواعد خود اهل سنت قول او را رد کرده [است].

۱. الذریعه ۴۸/۸	۲. الذریعه ۴۶/۱۸
۳. الذریعه ۳۴/۱۰	۴. الذریعه ۱۰۴/۱ و ۸۷/۱۱
۵. الذریعه ۷۳/۳	۶. الذریعه ۶۸/۳
۷. الذریعه ۱۱۵/۹	۸. الذریعه ۳۵۱/۱۳
۹. الذریعه ۲۶۳/۱۴	۱۰. الذریعه ۲۹۹/۳
۱۱. الذریعه ۱۳۹/۱۸	۱۲. الذریعه ۳۲۳/۱۸ و مطلع انوار ۲۵۱

شاهزادہ سلطانعلی دوانی لاہوری^۱ رسالہ دارد در اثبات عدم الشرکۃ فی تجهیز الرسول و اختصاصہ بزواج البتول.

سلطانعلی مشہدی^۲ خطاط صاحب «صراط السطور» کہ منظومہ است.

سید سلطانعلی تستری^۳ پدر میرزا محمود مشہور بمعلم است متوفی ۱۳۵۵ صاحب: شرح دعای ندبہ و شرح تصریف و غیر از آنہاست.

سید سخاوتعلی^۴ صاحب: رجال و ترجمۂ مجالس المؤمنین است.

سید سعادتعلی قمی^۵ جد مظفر حسین ابن ضامن حسن است، مولود ۱۲۹۴ کہ صاحب کتابی است در دعا.

میرزا سلامتعلی لکنہوی^۶، صاحب دیوانی است بہ نام «دیوان دبیر لکنہوی»، (متوفی ۱۲۹۳) در مرثی و کلیات نیز تألیفاتی دارد منتظم.

میرزا سلامتعلی ہندی^۷ متوفی پیش از سنہ ۱۳۱۱ صاحب «شمس المشرقین» است کہ ہفت بند مولی حسن کاشی را تخمیس کرد. حسن کاشی^۸ قبرش در سلطانیہ در بقعہ مخصوصہ است.

سید شجاعتعلی^۹ جد سید محمد بن سید ہاشم است کہ در ۱۳۲۳ چشم ازین جہان پوشیدہ، صاحب کتابی است بنام، الدرر المنثورۃ والکنوز المستورۃ در تقریر بحث شیخ محسن بن خنفر متوفی ۱۲۷۰ و سید محمد فرزندان با کمال دارد یکی: سید محمد باقر^{۱۰} است صاحب کتاب «دین الفطرۃ» کہ در اصول دین است و دیگری: سید رضا^{۱۱} است صاحب کتاب «بلغۃ الراحل» کہ در اصول دین و اخلاق است تألیفات دیگری ہم گویا دارند.

مولی شیخ علی لاہیجی^{۱۲} پدرش محمد است کہ کتاب «خیر الرجال» را کہ در رجال است، برشتہ تألیف کشید.

۲ . الذریعہ ۳۳/۱۵

۱ . الذریعہ ۲۳۷/۱۵

۴ . الذریعہ ۱۳۳/۴

۳ . الذریعہ ۲۶۱/۱۳

۶ . الذریعہ ۳۲۰/۹

۵ . الذریعہ ۱۸۵/۸

۷ . الذریعہ ۲۲۶/۱۴

۸ . حسن کاشی آملی (در آمل بہ دنیا آمد) معاصر علامہ حلی بودہ و صاحب آثار عدیدہ است، از جملہ: الانشاء و دیوان شعر و ہفت بند می توان نام برد، صاحب ذریعہ محقق تہرانی و شیخ خود سید حسن صدر بر این اعتقاد ہستند کہ: جسد کاشی در کاظمین بہ خاک رفتہ است. الذریعہ ۳۹۱/۲

۱۰ . الذریعہ ۲۹۲/۸

۹ . الذریعہ ۱۳۷/۸

۱۲ . الذریعہ ۲۸۲/۷

۱۱ . الذریعہ ۱۴۷/۳

میر شیرعلی خان^۱ ابن علی امجد خان مولود ۱۰۶۰ صاحب «گنجینه التواریخ» است.
 شیخ شریف^۲ ابن شیخ محمد صاحب: کتاب «الشرائف الجامعیة» فی اسرار فقه الامامیة
 در احکام میاه [است].
 صفرعلی لاهیجانی^۳ از شاگردهای «سید محمد مجاهد» صاحب: شرح معالم و کتابی
 است در رجال.
 مولا صفر علی^۴، صاحب رساله ایست در امامت که «خلاصة الثقلین» ترجمه آنست.
 صفرعلی بن علی اکبر میقانی بسطامی^۵ صاحب: کتاب اثنی عشریه و کتاب ضیاء العیون
 است در تاریخ سید الشهداء «سلام الله علیه».
 مولوی طیب علی عبدالرسول شاکر هندی^۶ صاحب کتاب «بارش آور قرآن» که در
 معرفت حقیقه بارانها و اقسام و انواع آنها و فوائد و آثار آنها، که از آیات شریفه استفاده
 می شود تألیف شده [است].
 سید عابد علی غیور، مؤلف کتاب وسیله بخشایش و ذخیره است در مراثی.
 مولی علیرضا^۷ ابن کمال الدین حسین اردکانی متوفی سنه ۱۰۸۵ رساله ای دارد: در تحریم
 نماز جمعه در زمان غیبت.
 میرزا علیرضا^۸ تبیان الملک متخلص «برضائی» صاحب: شرح قصیده فرزددق و جامع
 رسائل و مکاتبات، که بین شریف رضی و ابی اسحق الصابی واقع شد.
 مولی علی اصغر ابن علی اکبر بروجردی^۹ متولد ۱۲۳۱ صاحب کتاب «الدر المکنون»
 است که منظومه ای است در معارف و اخلاق و آداب
 سید علی اصغر ابن سید شفیع جابلقی^{۱۰} متوفی ۱۳۱۳ صاحب: کتاب «جامع المقاصد»
 است در اصول فقه.
 سید علی اصغر ابن سید حسین طیب ابن سید علی تستری^{۱۱} که وصی شیخ مرتضی
 انصاری بوده صاحب کتاب: الدر الثمین فی مقدمة التضمین.
 شیخ علی پناه اشتهاودی^{۱۲} معاصر، صاحب کتاب [مدارک العروة الوثقی].

۲. الذریعه ۵۲/۱۳

۴. الذریعه ۲۲۳/۷

۶. الذریعه ۸/۳

۸. الذریعه ۱۴/۱۴

۱۰. الذریعه ۷۳/۵

۱۲. الذریعه ۲۴۰/۲۰

۱. الذریعه ۲۴۵/۱۸

۳. الذریعه ۷۱/۱۴

۵. الذریعه ۱۲۶/۱۵

۷. الذریعه ۷۷/۱۵

۹. الذریعه ۷۳/۸

۱۱. الذریعه ۶۶/۸

شیخ علی اصغر ابن مولی حسین سبزواری^۱ شاگرد مولی هادی سبزواری، صاحب «ایقاظ النفس فی مراتب العبودیة».

علی اصغر اتابک^۲ وزیر مظفر الدین شاه بانی «صحن نو» در قم که در سنه ۱۳۰۳ به پایان رسید. روز ۲۲ رجب ۱۳۲۵ بدست عباس آقا تبریزی بقتل رسید.

مولی علی اکبر ابن محمد^۳ صاحب «تجوید القرآن» که آنرا برای فخر الدوله حاج محمد حسین قاجاری مروی بانی مدرسه معروفه «بخان مروی» در تهران نوشته [است]. وفات خان مروی ۲۱ جمادی الاولی ۱۲۳۴ [اتفاق افتاد].

سید علی اکبر^۴ پدر مفتی «میر محمد عباس» است صاحب تألیفات کثیره است، از جمله: «بغیة الطالب» فی اسلام ابی طالب و «بناء الاسلام» فی احکام الصیام

میرزا علی اکبر^۵ ابن حاج میرزا محسن اردبیلی متوفی ۱۳۴۶ صاحب کتاب «عمود النور والبعث والنشور» است.

میرزا علی اکبر خان^۶ ابن سید علی ابن میرزا [ابو] القاسم قائم مقام متوفی ۱۳۲۹ صاحب «جان جهان» در اخلاق نظیر گلستان. میرزا ابو القاسم وزیر «محمد شاه» بود که در سنه ۱۲۵۲ او را کشت. پادشاه مصر گفته بود: این پدر و پسر یعنی محمد شاه و ناصر الدین دو ذنب لایغفر کردند، که یکی: میرزا ابو القاسم قائم مقام را کشت، و دیگری محمد تقی امیر کبیر را، ولی ناصر الدین خیلی پشیمان شده بود. اقرار بخط خود از سیئات جوانی شمرده بود، و مکرر این شعر را در این باره می خواند: مرد خردمند هنر پیشه را عمر دو بایست

در این روزگار تا بیکی تجربه آرد بدست. با دگری تجربه آرد بکار

علی اسکندر جعفرزاده^۷، صاحب، کتاب «کلید ادبیات» است.

میرزا علی اکبر^۸ ابن شیر محمد همدانی، صاحب: کتاب جفر است

سید علی اظهر^۹ متوفی ۱۳۵۲ صاحب: شرح نهج البلاغه بنام «کنز مکتوم» و «ذوالفقار

حیدر» در امامت و «امراء الشیعه» در تاریخ ملوک و اعیان شیعه.

سید علی انصر^{۱۰} ابن سید علی اظهر، صاحب: عقاید جعفریه است.

۲. شرح حال رجال ایران ۳۸۷/۲

۴. الذریعه ۱۳۴/۳

۶. الذریعه ۷۷/۵

۸. الذریعه ۱۲۲/۵

۱۰. الذریعه ۲۸۲/۱۵

۱. الذریعه ۵۰۵/۲

۳. الذریعه ۳۷۱/۳

۵. الذریعه ۳۴۹/۱۵

۷. الذریعه ۱۳۱/۱۸

۹. الذریعه ۱۶۸/۱۸

سید علی شاه^۱ ابن صفدر شاه متوفی ۱۲۶۹ صاحب: کتاب تحقیق الصواب فی الاستحباب وکفایة المستفید فی الاجتهاد والتقلید.

علی شاه ابن محمد همدانی^۲، صاحب «ایجاز الحکمة» فی الحکمة الالهیه است.
علی بخش میرزا ابن اسکندر میرزا ابن عباس میرزا^۳ نایب السلطنه صاحب: «ذیل میزان الملل» است.

سید علی حیدر طباطبایی^۴، صاحب: شرح تشریح الافلاک است.
سید علی حسن^۵ پدر امداد حسن است که صاحب: کتاب «تحفة العارفین» است در توحید و عدل و نبوت.

سید علی حسن خان سلیم ابن صدیق حسن خان شوهر «ملکه بهوپال» صاحب کتاب «گلشن راز».

علی حسین ابن خیراتعلی^۶ صاحب: لسان الصادقین است که اشاره شد. تألیفات دیگری هم دارد. از جمله: الشمسیه فی الاحادیث الخمسه و الذخایر متوفی ۱۳۱۰
امیر علی شیر^۷ جغتائی، وزیر سلطان حسین بایقرا متوفی ۹۰۶ که در شعر فارسی تخلصش «فنائی» و در ترکی «نوائی» صاحب کتب عدیده، از جمله: شرح نهج البلاغه و المجالس النفائس و لسان الطیر و لیلی و مجنون، این کلام از اوست:

ای که گفתי بریزید و آل او لعنت مکن زانکه شاید حق تعالی کرده باشد رحمتش
او که با آل نبی آن کرد گر بخشد خدا هم ببخشاید تو را گر کرده باشی لعنتش
«لعنة الله عليه وعلى ابيه وجده وجدته»

داستان پسر هند مگر نشنیدی که از سه کس او به پیمبر چه رسید
پدر او لب و دندان پیمبر بشکست مادر او جگر عم پیمبر بمکید
خود به ناحق، حق داماد پیمبر بگرفت پسر او سر فرزند پیغمبر ببرید
بر چنین قوم چرا لعن فراوان نکنید لعن الله یزیداً و علی آل یزید

سید علیمدد قاضی^۸ پدر سید اسمعیل است که دارای تألیف متعدد است، از جمله: کتاب صراط مستقیم و المقاصد الخمسه و الکوکب الدری است.

۲. الذریعه ۴۸۶/۲

۴. الذریعه ۱۴۷/۱۳

۶. الذریعه ۳۰۴/۱۸

۸. الذریعه ۳۴/۱۵

۱. الذریعه ۴۸۳/۳

۳. الذریعه ۵۱/۱۰

۵. الذریعه ۴۵۰/۳

۷. الذریعه ۳۷۲/۱۹

سید علیمدد قاضی^۱ معاصر [۱۳۰۱ - ۱۳۸۴ ق] کہ از نجف مراجعت و در مشهد مقدس مجاورت اختیار کرد، و در مسجد گوهرشاد اقامه نماز جماعت می کرد.

علیمدد^۲ پدر مولی حبیب اللہ ساوجی کاشانی از علما و اساتید است، متوفی ۱۲۷۰ مرحوم مولی حبیب اللہ نیز از صاحبان تألیف است متوفی ۲۳ ج ۲ سنه ۱۳۴۰ کہ تألیفات زیاد دارد از جمله: شرح جوشن کبیر و شرح دعای عدیلہ و صدف و لباب الالباب فی الالقاب.

علیمردان^۳ پدر محمدحسن خان زند است کہ در ۱۲۳۷ مقتول شدہ، صاحب: کتاب جمشید و خورشید است و آن مثنوی است. تخلّص ناظم «فرخ» است و در ذریعہ ظن نموده کہ ناظم همان محمدحسن خان زند باشد.

میرزا علیمردان^۴ صاحب دیوانی است بہ نام «خرد نوری».

سید علی مشعل^۵ پدر شبر است متوفی ۱۲۸۸ کہ صاحب جوابات و بحث با سید علی ابن اسحق بلادی است و فرزند او سید عدنان ہم در عصرہ مرجع عام بودہ کہ در سنہ ۱۳۴۰ وفات نمود. [امروزہ فرزندان و نوادگان ایشان بہ «عدنانی» معروفند و در خر مشہر اقامت داشتند.] سید علی مصلح^۶ پدر سید اکبر یمانی است کہ صاحب: کتاب تحفۃ الاحباب و انیس النفوس است. [انس النفوس صحیح تر است].

سید علی محمد تاج العلماء ابن سید دلدار علی متوفی ۱۳۱۲ اشارہ شد، کہ قریب یکصد جلد تألیف دارد.

سید علی محمود الامین العاملی^۷ مولود ۱۲۷۶ متوفی ۱۳۲۸ صاحب رد بر قصیدہ بغدادیہ، کہ اعتراض بر شیعه داشتہ در موضوع حضرت حجّہ (عج).

مولی علی نقی طغانی کمرہ^۸ قاضی اصفہان متوفی ۱۰۶۰ صاحب «جامع الصفوی» است در امامت.

مولی علی نقی بہبہانی^۹ صاحب «عیار دانش» است در حکمت

مولی علی نقی گون آبادی^{۱۰} صاحب کتابی است در جبر و تفویض و تألیفات دیگر

سید علی نقی^{۱۱} ابن سید ابوالحسن ابن شمس العلماء نقوی مولود ۱۳۲۳ [متوفای ۱۴۰۸

۲ . الذریعہ ۲۷۷/۱۸

۴ . الذریعہ ۲۹۱/۹

۶ . الذریعہ ۴۰۹/۳

۸ . الذریعہ ۶۲/۵

۱۰ . الذریعہ ۸۵/۵

۱ . معارف الرجال ۱۴۵/۲

۳ . الذریعہ ۱۳۳/۵ [و فیہ علیمراد خان]

۵ . الذریعہ ۲۰۷/۵

۷ . الذریعہ ۲۱۹/۱۰

۹ . الذریعہ ۳۶۳/۱۵

۱۱ . الذریعہ ۶۵/۱۸

ق] صاحب: «کشف النقاب» عن عقاید عبدالوهاب و «البيت المعمور» فی تعمیر القبور و «تحریف القرآن».

سید علی نقی رضوی^۱ متوفی ۱۲۵۷ رساله‌های زیاد تألیف کرده، ولی غالب آنها در مسوده مانده، اجل فرصت نداده که آنها را مبیضه کند «تاج اللغات» که چند نفر شرکت در تألیف آن داشته عمده‌اش همین رضوی بود.

علیقلى میرزا «اعتضاد السلطنة»^۲ ابن فتحعلی شاه مولود ۱۲۳۴ متوفی ۱۲۹۸ صاحب: طبقات المضلین و اکسیر التواریخ و شرح و ترجمه الآثار الباقیه عن القرون الخالیه (تألیف ابی ریحان بیرونی) [است].

علیقلى خان ابن قرچغای خان^۳ از شاگردهای «محقق خوانساری»، مؤلف: احیاء الحکمة و خزاین جواهر القرآن و کمال محمدی است.

علیقلى خان کلهر^۴ متوفی ۱۳۷۳ صاحب: شرح تشریح الافلاک شیخ بهائی است.

عباسعلی^۵ صاحب دیوانی است به نام «خرم اصفهانی».

شیخ عبدعلی ابن خلف^۶ امام جمعه بوشهر متوفی ۱۳۰۳ صاحب تألیفاتی است از جمله جوابات اسئلة شیخ صالح بن طعان بحرانی (متوفی ۱۲۸۱) است.

میرزا عبدعلی ابن میرزا هدایت الله بن محمدتقی^۷ سپهر صاحب کتاب «الدرة البيضاء فی مشاهیر النساء».

شیخ عبدعلی ابن جمعه العروسی الحویزی^۸ استاد «محدث جزائری» صاحب «تفسیر نورالثقلین» است.

شیخ عبد علی ابن ناصر حویزی^۹ شاگرد «شیخ بهائی» صاحب کتاب «مناهج الصواب» است.

سید عماد علی ابن سید نظامعلی^{۱۰} مولود ۱۲۴۴ متوفی ۱۳۰۴ صاحب: تفسیر عمدة البیان و علامات المؤمن و تجهیز الموتی و غیر اینها.

مولی عنایت علی صاحب «مسائل کلامیه» است که سید علیمحمد نقوی بر آن رد نوشته.

۱. الذریعة ۲۰۷/۳ [که غنی نقی ذکر شده است]

۲. الذریعة ۱۵۲/۱۵

۳. الذریعة ۳۰۸/۱

۴. الذریعة ۱۴۷/۳۱ [که عباسعلی متوفای ۱۲۷۳ ذکر شده]

۵. الذریعة ۲۹۱/۹

۶. الذریعة ۲۰۸/۵

۷. الذریعة ۹۳/۸

۸. الذریعة ۳۶۵/۲۴

۹. الذریعة ۳۴۶/۲۳

۱۰. الذریعة ۳۳۵/۱۵ [عمار علی ذکر شده است].

علی غالب^۱ پدر محمد امین صاحب «تاریخ العلویین» است که آنها اتباع محمد بن نصیر نمیری‌اند، همه‌شان شیعهٔ اثنی عشریه هستند. اعتقاد به امامت حجة بن الحسن (عج) دارند، ولی نیابت نواب اربعه را منکرند، می‌گویند باب امام محمد بن نصیر بصری نمیری است، بعد از او کس دیگر [ی نیست].

مولوی غلامعلی ابن اسمعیل بهاونگری^۲ مولود ۱۲۸۳ صاحب تألیفات کثیره است «بلغة کجراتی» از جمله: چراغ هدایت و تاریخ چهارده معصوم (ع)
شیخ غلامعلی ابن عباس بار فروشی^۳ برادر شیخ محمد حسن معروف به «شیخ کبیر» صاحب: کتاب الدماء الثلاثة.

غلامعلی شیخ‌نیا^۴ صاحب کتاب «دیرین شناسی» است.
میرزا غلام عباسعلی^۵ صاحب کتاب «ثمره الفؤاد» است که در اخلاق.
میرزا غلام علی آزاد^۶ صاحب: کتاب «سبحة المرجان» و کتاب «دلگشا» در تایخ مختار ابن ابی عبیده ثقفی [است].

مولی فتحعلی سلطان آبادی عراقی (اراکي)^۷ [از شاگردان صاحب جواهر نجفی و شیخ انصاری و شیخ العراقین متوفای ۱۳۱۸ ق]
غوثعلی^۸ متوفی ۱۲۱۴ صاحب کتاب «دستور الصبیان» است [این کتاب به خط ایشان می‌باشد و شاید از آثار او هم محسوب شود]

فتحعلی شاه^۹ عدد اولاد او را از صلب وی «دویست و شصت نفر» نوشته‌اند. «یکصد و شصت» نفر از آنها در حال حیات خود فتحعلی شاه از دنیا رفته‌اند، باقی «نود و نه نفر» بوده‌اند که «شصت و چهار نفر» از آنها پسر بوده و «پنجاه و سه نفر دختر».*

۲ . الذریعه ۳۰۶/۵

۱ . الذریعه ۲۶۸/۳

۳ . الذریعه ۲۶۳/۸

۴ . الذریعه ۲۹۰/۸

۶ . الذریعه ۲۵۵/۸

۵ . الذریعه ۱۵/۵

۷ . مولی فتحعلی اهل اراک بوده، در وقتیکه آنجا را سلطان آباد می‌گفتند، از علماء معاصر ما آقای شیخ محمد علی [ولادت ۱۳۱۲ ق] اهل همانجا بود، در ایامیکه نام آنجا عراق بوده و لهذا معروف به آقا شیخ محمدعلی عراقی است، اهالی فعلی آنجا اراکی است که فعلاً باین نام نامیده شده، خلاصه نام شهر عوض شده ولی نسبتها عوض نشده (مؤلف).
۸ . الذریعه ۱۶۱/۸

۹ . شرح حال رجال ایران ۶۱/۳

* محاسبات بالا کمی نادرست بنظر می‌رسد، البته اختلاف در تعداد فرزندان فتحعلیشاه زیاد است به شرح حال رجال

آقا فتحعلی^۱ برادر زاده مولی قربانعلی زنجانی مشهور به «آخوند» [و حجة الاسلام] متوفی ۱۳۳۸ صاحب: کتاب کنز الحساب^۲ فی شرح خلاصه الحساب و تفسیری هم تألیف می کرده نام آن و تمام شدنش معلوم نشد.

فتحعلی خان صبا^۳ ملقب به «ملک الشعرا» متوفی ۱۲۳۷ صاحب «عترتنامه» که مثنوی است و «شهنشاه نامه» گویا در تاریخ «فتحعلی شاه» است.

فرزند او «محمد حسین خان» او نیز از امراء شعراست، دیوانی از منظومات خرد دارد. نوۀ او «محمودخان» ابن محمد حسین خان او نیز از شعراء امرا است ملقب به لقب جدش «ملک الشعرا» متخلص به «عندلیب» او هم دیوانی دارد (دیوان عندلیب) و کتابی هم دارد در تاریخ اعیان عصر ناصر الدین شاه [است].

مولوی سید فداعلی^۴ صاحب کتاب «داستان جنگ خیبر» است که با نظم و نثر تنظیم یافته.

مولوی سید فرزند علی^۵ صاحب کتاب «تحفة الزائرین» فی زیارة مشاهد جمیع المعصومین است.

مولوی^۶ فرزند علی دهلوی صاحب کتاب «اسباب النجاة» فی الادعية و الاعمال **میرزا فضلعلی**^۷ ابن کلبعلی صاحب کتاب «عقاید المتقین» فی اصول الدین است. **الشیخ فضلعلی**^۸ ابن مولی ولی الله قزوینی مولود ۱۲۹۰ متوفی ۱۳۶۷ صاحب «شرح خطبة اللمة» است. و آن خطبة حضرت زهرا است در مسجد «مع لمة من النساء» (ای جماعه) [از شاگردان آخوند خراسانی و سیدکاظم یزدی و فرزندش دانشمند معظم شیخ محمود شریعت مهدوی است].

میرزا فضلعلی^۹ ابن مولی عبدالکریم ایروانی صاحب: حدائق العارفين و شرح قصیده سید حمیری است.

مولی فضلعلی ابن شاهوردی^{۱۰} مؤلف: کتاب کنز العمل والعروة الوثقی و مفتاح الهدی و تبصرة الاعیاد السلیمانیة، که به نام «شاه سلیمان» تألیف کرده است.

۱. الذریعة ۳۴۶/۲۱

ایران رجوع شود.

۲. الذریعة ۲۱۳/۱۵

۲. [در ذریعة به نام مفتاح اللباب آمده است]

۳. الذریعة ۴۳۹/۳

۴. الذریعة ۱۶۷/۵

۶. الذریعة ۱۲/۲ [که با شخص فوق احتمالاً یکی باشد]

۸. الذریعة ۲۴۴/۱۳

۷. الذریعة ۲۸۵/۱۵

۱۰. الذریعة ۱۶۰/۱۸

۹. الذریعة ۲۸۹/۶

فضلعلی خان جزایری شیرازی^۱ صاحب: ثمره الحیات فی المتفرقات در تفسیر بعضی از آیات و شرح بعضی از روایات و غیر اینها.

مولی قربانعلی زنجانی معروف به «آخوند» [و حجة الاسلام] صاحب رساله عملیه بود. تألیفاتی هم در فقه و اصول داشت گرچه در اثر نبودن وارث لایق چیزی از آن بدست نیامد، وفاتش در کاظمین اتفاق افتاد. انتقالش از زنجان به کاظمین توفیق جبری بود، چون او با حکومت مشروطه نظر موافق نداشت، بدین وجه بعد از استقرار امر حکومت مشروطه او را در ماه ذیقعد ۱۳۲۷ تحت الحفظ از زنجان به کاظمین تبعید کردند. در آنجا ماندگار شد تا در ۲۹ ربیع الاول ۱۳۲۸ وفات کرد. شیعیان کاظمین با احترام تمام او را در رواق حرم بخاک سپردند.

سید قربانعلی هندی حافظ^۲ صاحب کتاب «الدینیات» است.

میرزا قاسم علی هندی کربلایی^۳ صاحب «جواهر المصائب» است در مقتل و «حیات المسلمین» در فضایل امیرالمؤمنین (ع)

میرزا قاسم علی هندی^۴ شاعر متخلص به «جعفری» صاحب کتاب «افکار جعفری» است در مرثی

مولوی قاسم علیرضا^۵ صاحب هندی صاحب کتب: نهر المصائب و شرعة المصائب ونزهة المصائب در مرثی [است].

کاظم علی خان حاذق الملک طیب^۶ صاحب کتاب «جامع الصناعة» در طب
میرزا کاظم علی^۷ از شاگردهای سید دلدار علی نصیرآبادی، صاحب تألیفی است در «رد اخباریه»

میرزا کاظم علی بلگرامی^۸ متخلص به «شوکت» صاحب «جام شهادت» در مرثی
سید کاظم علی هندی^۹ صاحب: کتاب «اسم اعظم» در سوانح حضرت امیرالمؤمنین «علیه السلام» و اصلاح المراسم.

شیخ کلبعلی کاظمینی^{۱۰} رساله در حکم نماز جمعه دارد، ولی احتمال داده اند که این رساله

- | | |
|--|-------------------|
| ۱. الذریعه ۱۴/۵ | ۲. الذریعه ۲۹۴/۸ |
| ۳. الذریعه ۲۸۰/۵ | ۴. الذریعه ۲۶۱/۲ |
| ۵. الذریعه ۴۲۸/۲۴ | ۶. الذریعه ۶۲/۵ |
| ۷. الذریعه ۱۸۲/۱۰ [احمد علی ذکر شده است] | ۸. الذریعه ۲۵/۵ |
| ۹. الذریعه ۶۳/۲ | ۱۰. الذریعه ۷۸/۱۵ |

تألیف شیخ کلبعلی تبریزی باشد.

شیخ کلبعلی ابن نوروز تبریزی^۱ رساله در تجوید دارد و رساله‌ای در حکم نماز جمعه، ولی احتمال داده‌اند که این رساله تألیف شیخ کلبعلی کاظمینی باشد.

مولی کلبعلی بروجرودی^۲ مؤلف کتاب «مستولاتست» چون او و دیگران سؤالاتی که از (محمدتقی مجلسی) کرده‌اند، او آنها را با جوابهایش در این کتاب جمع کرد.

شیخ کلبعلی، صاحب: کتاب «خلاصه التلخیص» است در معانی و بیان^۳.

مولی کلبعلی^۴ پدر محمدزمان است، شاگرد حسین خوانساری و علامه مجلسی، که زبده شیخ بهایی را شرح کرده، دیوان هم دارد بنام «تاج فرخی».

کرمعلی^۵ پدر حاج محمد حسین است، که صاحب «جامع التواریخ» است.

کرمعلی جد میرزا عبدالرزاق^۶ سرتیپ ابن میرزا محسن بغیری است. صاحب: رساله «معرفة القبلة» و «تاریخ الولادة والوفات» برای اعیان و معاریف مسلمانها از صدر اسلام تا امروز. ولادت او در سنه ۱۲۸۶ و وفاتش در سنه [۱۳۷۲] اتفاق افتاد.

مولی گدا علی^۷ ابن ابی الفتح صاحب کتاب «لؤلؤة القرآن» فی خواص آیات القرآن است. گدا علی^۸ پدر شیخ صالح است، از شاگردی «صاحب ضوابط» متوفی در سنه [۱۲۸۸] که صاحب تألیفاتی است، که از جمله: حاشیه بر مسالک الأفهام شهید ثانی است.

سید گلشنعلی^۹ مولود ۱۲۱۴ متوفی ۱۲۹۱ صاحب «کفایة الحساب» است در شرح خلاصة الحساب

لطفعلی خان صدر الافاضل^{۱۰} متخلص به «دانش» دارای تألیفات زیاد از جمله: کتاب الکلم والحکیم است در مقدمه او فهرست ۱۵۲ رساله را از تألیف خود نوشته.

میرزا لطفعلی صدر الافاضل تبریزی شریک نام و لقب دانش که نصاب را تضمین کرده، و در مقابل تقویم مقویم* نوشته.

میرزا لطفعلی ابن میرزا احمد^{۱۱} متوفی با وباء سنه ۱۲۶۳ صاحب «اوثق الرسائل» است در

۲ . الذریعة ۲۹/۲۱

۴ . الذریعة ۳۰۰/۱۳

۶ . الذریعة ۲۶۰/۲۱

۱ . الذریعة ۳۷۳/۳

۳ . الذریعة ۲۲۱/۷

۵ . الذریعة ۴۷/۵

۷ . الذریعة ۳۸۲/۱۸

۸ . الذریعة ۱۹۹/۶ [گدا علی نام خانواده او می‌باشد و پدر او محمد مهدی است] و الکرام البررة ۶۶۳/۲

۱۰ . الذریعة ۱۲۸/۱۸

۱۱ . الذریعة ۴۷۳/۲

۹ . الذریعة ۹۱/۱۸

* چنین است در اصل.

شرح ریاض المسائل و قصیدہ بانت سعاد را ہم شرح کرده، تألیفات دیگری هم دارد اما «بانت سعاد» قصیدہ‌ای است که «کعب بن زهیر» متوفی ۲۶ در مدح حضرت رسول گفته، وقتی که او آنرا حضور حضرت (ص) خواند، حضرت پرده خود را که جامه مخصوصی است به او مرحمت فرمود، بدینجهت این قصیدہ را قصیدہ «بردیہ» نیز گویند. شعرا در اطراف آن شعرا گفته‌اند، آنرا تخمیس کرده‌اند و تشطیر کرده‌اند. از ابی القاسم حماد بن مغیرہ نقل کرده‌اند که گفته: من نهصد قصیدہ حفظ دارم که اولش بانت سعاد است. مطلع قصیدہ کعب اینست: بانت سعاد و قلبی الیوم مبتول میتم اثرها لم یعد مکیول.

حاج لطفعلی آذر^۱،^۲ صاحب: آتشکده منظوم و کتاب «دفتر نه آسمان» است که در تذکره شعراء عصر خود بوده، او جد [خاندان] «آذری» است که از معاریف قم است.

سید لایق علی مؤلف کتاب «اشک گوهر» ست که در مرآئی است

لیاقتعلی خان نخست وزیر پاکستان بود در پنجاب ۲۳ مهر ۱۳۳۰ ش کشتند.

محتشم علی خان بدخشانی^{*}، صاحب: دیوانی است به نام «دیوان حشمت بدخشی».

آقا محمدعلی ابن وحید بهبهانی^۳ تألیفات متعدد داشته از جمله: کتاب مقام الفضل است در مسائل فقهیه [متوفای ۱۲۱۶ ق در کربلا].

شیخ محمدعلی ابن محمدحسن اردکانی^۴ شاگرد بحر العلوم، که شرحی بر منظومه بحر العلوم نوشته [است].

شیخ محمدعلی ابن محمدحسن کاشانی^۵ او نیز تألیفاتی دارد از جمله: کتاب جامع الخیرات است.

شیخ محمدعلی ابن شیخ عباس بلاغی^۶ صاحب «جامع الاقوال» و غیره

شیخ محمدعلی حزین^۷ متوفی ۱۱۸۱ تألیفات زیاد دارد از جمله: [تاریخ احوال حزین، تجرید النفس، تذکره الشعراء المعاصرين، و جام جم].

۱. الذریعہ ۴/۱

۲. در ذریعہ گفت: آذر بیگدلی، اسمہ الحاج لطفعلی بیک مؤلف آتشکده آذر، و بعد گفته: دیوان آذر القمی للآذر ابن اخگر ابن الحاج رشید خان المتخلص بشرر. از گفته ذریعہ در میاید که آذر بیگدلی غیر از آذر قمی است ولی احتمال می‌رود که آذر قمی همان بیگدلی باشد (مؤلف).

۳. الذریعہ ۱۴/۲۲

*. الذریعہ ۲۵۶/۹

۵. الذریعہ ۵۱/۵

۴. الذریعہ ۲۳۹/۱۳

۷. الذریعہ ۳۵۶/۳

۶. الذریعہ ۴۲/۵

شیخ محمد علی ابن محمد برغانی قزوینی^۱ برادر شهید [شیخ محمد تقی برغانی] صاحب کتاب «ریاض الاحزان» است. [متوفای ۱۲۷۲ ق].

مولی محمد علی ابن مولی کاظم شاهرودی^۲ متوفی سنه ۱۲۹۳ صاحب کتاب «الجواهر فی العصمة والامامة». پسر او شیخ احمد [متوفای ۱۳۵۰ ق] هم تألیفات عدیده دارد، از جمله: [ازالة الاوهام والحق المبین]

سید محمد علی «هبة الدین» شهرستانی^۳ متوفی ۱۳۸۶ صاحب بیست و هفت تألیف است از جمله: کتاب الهیئة والاسلام است.

شیخ محمد علی^۴ از احفاد صاحب حدائق، صاحب: کتاب «اجلاء الضمیر» فی حل مشکلات آیه التطهیر.

میرزا محمد [علی] خان اصفهانی ابن قنبر علی^۵ ملقب به (شمس الشعرا) متخلص به «سروش» صاحب: کتاب «شمس المناقب» است.

مولوی محمود علی^۶ متخلص به (لایق) صاحب کتاب «اهل ماتم» است در مرثی و «لقمة شیرین» در اخلاق که مثنوی است. و «عروج السعادة» در ترجمه معراج السعادة.

محمد اشرف علی^۷ صاحب کتاب «کلید مثنوی» است.

سید محمد انور علی ابن سید علی تبریزی^۸ صاحب «گلشن اسرار» است.

محمد جعفر علی هندی^۹ صاحب «شرح الاوراد الفقهية» تألیف سید علی شهاب الدین همدانی است.

شیخ مراد علی هندی^{۱۰} صاحب «تحفة العرائس» فی احکام النکاح است

مولی مراد علی^{۱۱} تألیفی دارد در رجال.

مقصود علی خلخالی^{۱۲} دیوانی دارد بنام «گنجینه جواهر»

مقصود علی پدر محمد تقی مجلسی^{۱۳} است، که تألیفاتی دارد از جمله: «شرح زیارة جامعه» متوفی سنه ۱۰۷۰ [در اصفهان]

۲. الذریعه ۲۸۸/۵ [الجواهر می باشد]

۴. الذریعه ۱۲۴/۵

۶. الذریعه ۳۳۸/۱۸

۸. الذریعه ۲۲۳/۱۸

۱۰. الذریعه ۴۵۳/۳

۱۲. الذریعه ۲۴۵/۱۸

۱. الذریعه ۳۱۷/۱۱

۳. الذریعه ۲۵۹/۲۵

۵. الذریعه ۲۷۷/۱۴

۷. الذریعه ۱۳۴/۱۸

۹. الذریعه ۱۱۶/۱۳

۱۱. الذریعه ۱۴۹/۱۰

۱۳. الذریعه ۳۰۵/۱۳

مقصود علی پدر محمد علی مازندرانی غروی کاظمینی^۱ است متوفی ۱۲۶۴ صاحب:
کشف الابهام فی شرح شرایع الاسلام و کتاب البیع و طبقات الرواة.
مظفر علی خان ابن خورشید علی خان^۲ متوفی ۱۳۵۴ صاحب: کتاب گنج مقفل در
ترجمہ حدیث مفصل و الشریعة السهلة که گذشت و بیاض نوحه.
مولی مظفر علی ابن حاج حسن^۳ رساله‌ای دارد در: تفسیر آیه شریفه: (ان الله یأمرکم ان
تذبحوا بقرة) زمخشری را در تفسیر آن رد کرده است.
مظفر علی امیر^۴ صاحب: گلشن تعشق و کربلا نامه است که هر دو منظومند.
ملکعلی علاءالدین^۵ صاحب: شرح فصول «خواجه نصیر الدین» است.
مؤمن علی خان حکیم الممالک^۶ صاحب کتاب «تحفة الاحیاء» است.
سید محسن علی سبزواری^۷ صاحب کتاب «تحفة الاحیاء» است.
سید مهدی علی ابن نجفعلی^۸ متوفی ۱۲۸۳ صاحب کتاب «تذکرۃ العلماء» است.
سید مهدی علی ابن حمایت علی^۹ صاحب کتاب «الشهاب الثاقب» در کلام
میرزا محمد مهدی علی خان^{۱۰} صاحب «شرح هدایت سلطانی» تألیف محمد واجد
علی شاه.
میر محمد حسن علی خان بهادر^{۱۱} والی حیدرآباد سند ابن سلطان میر محمد نصیرخان
پادشاه سند صاحب کتاب «لسان الحق و میزان الصدق» که رد است بر کتاب «میزان الحق»
قادری.
منظور علی شیرین^{۱۲} صاحب «صفوة» است که منظوم [می باشد].
مخدومعلی مهانمی^{۱۳} المولود ۷۷۶ متوفی ۸۳۵ صاحب تألیفات کثیره از جمله: کتاب
«الزوارف» فی شرح عوارف المعارف و شرح فصوص محیی الدین و شرح نصوص قونوی و
تفسیر الرحمانی
در ذریعه نوشته: تفسیر سلطان محمد گنابادی (جنابذی) سرقت شده ازین تفسیر مهانمی

۲. الذریعه ۱۴/۱۸۶ و ۱۸/۲۴۳

۴. الذریعه ۱۸/۲۵۵

۶. الذریعه ۳/۴۰۹

۸. الذریعه ۴/۴۱

۱۰. الذریعه ۱۴/۱۷۶

۱۲. الذریعه ۱۵/۴۸

۱. الذریعه ۱۸/۶

۳. الذریعه ۱۰/۱۹۹

۵. الذریعه ۱۳/۳۸۵

۷. الذریعه ۳/۴۱۱

۹. الذریعه ۱۴/۲۵۳

۱۱. الذریعه ۱۸/۳۰۲

۱۳. الذریعه ۱۲/۶۱

است، چون مهانمی رساله در فواتح سور قرآن که از حروف مقطعات است نوشته، که عبارت آن رساله را سید غلام علی آزاد در کتاب «سبحة المرجان» نقل کرده، عین همان عبارت به همان الفاظ در تفسیر گنابادی است که به نام او ثبت شده، معلوم می شود که: الفاظ تفسیر گنابادی عین الفاظ تفسیر مهانمی است.

نظامعلی خان^۱ صاحب کتاب «گلزار معرفت» است.

مولی نظرعلی^۲ طالقانی ابن سلطان محمد متوفی ۱۳۰۶ صاحب: [کاشف] الاسرار و مفردات قرآن و غیر اینهاست.

مولی نظرعلی ابن محمد حسین گیلانی^۳ صاحب «شرح حدیث ان الله خلق آدم علی صورته» است، متوفی قبل از ۱۲۱۷

مولی نظر علی ابن حاج اسمعیل کرمانی حائری^۴ متوفی ۱۳۴۸ صاحب: جلیس الواعظین و جامع الشتات است در نوادر و متفرقات [شاگرد شیخ علی یزدی بود].

شیخ نظر علی زنجانی^۵ از شاگردهای «شیخ مرتضی انصاری» است. متوفی یکهزار و دو بیست و نود و چند صاحب: مفردات القرآن و درراللغات است که هر دو منظومند. جانشین او فرزندش عالم «حاج میرزا اسدالله» متوفی ۱۳۲۰ و او نیز دو نفر فرزند جانشین داشت: یکی حاج میرزا محمد متوفی ۱۳۶۶، دیگری: حاج میرزا محمود متوفی در کربلا اوائل ۱۳۶۷ سید نجفعلی^۶ فیض آبادی صاحب «عقاید نجفیه» در اصول دینی.

مولی نجفعلی بن فضلعلی قرباغی^۷ صاحب: «بهجة العقائد» فی اصول الدین که در سنه ۱۲۶۳ [از تحریر آن] فارغ شده، و المصباح المنیر [است].

مولوی نجفعلی خان^۸ صاحب کتاب «دری گشا» است در لغة فارسیه فصیح.

مولی نجفعلی ابن محمدرضا زنوزی تبریزی^۹ صاحب «جواهر الاخبار» فی المواعظ سید ناصر علی هندی^{۱۰} صاحب کتاب «انتقام الشهداء» منظومه ای است در وقایع مختار ابن ابی عبیده ثقفی

میرناصر علی متخلص به (اویس)، دیوانی دارد در مرثی بنام «اویس بلغرامی».

۱. الذریعه ۲۱۸/۱۸

۲. الذریعه ۱۸۹/۱۳

۳. الذریعه ۱۳۴/۸

۴. الذریعه ۱۶۳/۳

۵. الذریعه ۲۵۹/۵

۶. الذریعه ۳۶۳/۲ [انتقام الشهداء از نواب علی ذکر شده است]

۷. الذریعه ۲۳۴/۱۷

۸. الذریعه ۶۰/۵

۹. الذریعه ۲۸۶/۱۵

۱۰. الذریعه ۱۴۸/۸

مولوی نثار علی^۱ صاحب «چهار گلزار» در عروض
مولی نوروز علی^۲ ابن محمد واعظ تبریزی صاحب: کتاب «اکسیر» در اصول دین و اخلاق است.

شیخ نوروز علی بسطامی^۳ صاحب «فردوس التواریخ» و «شرح طب الرضا»
مولوی هادی علی^۴ صاحب «دیوان اشک لکنهوی».
سید نوازش علی [متوفای ۱۲۷۰ ق] جدّ سید محمد علی^۵ [آل خیرالدین حائری]
صاحب «دیم النسیان» است.

واجد علی شاه^۶ در سنه ۱۲۶۳ که پدرش «امجد علی شاه» وفات کرد او جلوس در تخت سلطنت کرد. معاصر با ناصرالدین شاه بود تخلصش در شعر (اختر) بوده، تألیفات زیاد دارد از جمله: دستور واجدی و ارشاد خاقانی و الموازنة بین العقل والنفس و «حزن اختر» که مثنوی است در مرثی و «بحر ماتم» در مرثی و بحر الهدایة و هدایه سلطانی، که «محمد مهدی علی خان» آنرا شرح کرده و غیر از اینها. وفات او در سنه ۱۲۸۳ اتفاق افتاد. با وفات او دولت شیعیه در هند منقرض شد «رحمة الله علیه».

واجد علی خان حکیم^۷ صاحب «شفاء الابدان» و «علم الابدان» که هر دو در طب است.
واجد علی خان^۸ صاحب: مطلع العلوم و مجمع الفنون است.
یاسین علی شاه هندی^۹ صاحب کتاب «الصنعة الشمسية» است که در سنه ۱۳۲۹ از آن فارغ شده، و تألیف دیگر به نام «منظومة قمریه» آن را به آن الحاق کرد.
یوسفعلی هندی^{۱۰} صاحب «انتخاب المصائب» است در مرثی
شیخ یوسفعلی بن حسن ممقانی^{۱۱} [متوفای ۱۳۹۵ ق در مامقان] صاحب «عطیة الذرة الى رئیس الملة» است.

یمقوبعلی خان^{۱۲} شاعر متخلص به (نصرة) ابن حسینعلی خان صاحب «انصافیه در علم قافیه» است.

۱ . الذریعہ ۳۱۴/۵	۲ . الذریعہ ۲۷۷/۲
۳ . الذریعہ ۱۶۵/۱۶	۴ . الذریعہ ۷۹/۹
۵ . الذریعہ ۲۹۱/۸ [دیم النسیان]	۶ . الذریعہ ۱۷۰/۸
۷ . الذریعہ ۲۰۲/۱۴	۸ . الذریعہ ۱۵۶/۲۱
۹ . الذریعہ ۹۱/۱۵	۱۰ . الذریعہ ۳۵۹/۲
۱۱ . الذریعہ ۲۸۷/۱۵	۱۲ . الذریعہ ۳۹۹/۲

اسامی مزینه با نام حسین

احمد حسین، اعجاز حسین، اولاد حسین، آفتاب حسین، اختر حسین، انوار حسین، الطاف حسین، امجد حسین، انور حسین، ارتضی حسین، ابن الحسین، باقر حسین، بنده حسین، بشیر حسین، بنیاد حسین، بخشش حسین، تأثیر حسین، تصدق حسین، تفضل حسین، جعفر حسین، حامد حسین، حفاظت حسین، حسین بخش، حسینعلی، حسینقلی، خبیر حسین، خادم حسین، دلدار حسین، دوست حسین، ذاکر حسین، راحت حسین، سعادت حسین، سجاد حسین، سراج حسین، سلطان حسین، شریف حسین، صغیر حسین، صفدر حسین، ضابط حسین، ضیاء حسین، ظاهر حسین، ظهور الحسین، عبدالحسین، عرفان حسین، عابد حسین، عالم حسین، عباس حسین، عطا حسین، غلام حسین، غلام الحسین، فداحسین، فیض حسین، فیاض حسین، قائم حسین، کامل حسین، کلب حسین، کرامت حسین، گداحسین، مجاور حسین، محمد حسین، مرتضی حسین، مظهر حسین، مظفر حسین، مفاخر حسین، ملک حسین، مهدی حسین، محمد عباس حسین، ناصر حسین، نثار حسین، نیاز حسین، نادر حسین، نور حسین، هدایت حسین، ولایت حسین، وارث حسین، وزیر حسین، حسین امید

احمد حسین^۱ متخلص به (مذاق) صاحب: کتاب الجوهر النقی فی سوانح الامام علی النقی والجوهر العبقری فی احوال الامام العسکری (ع) و کشف الغمّه فی احوال «الحجة علیهم السلام».

احمد حسین خان هندی^۲ صاحب: کتاب الامامة والخلافة.

اختر حسین عظیم آبادی صاحب «لغات الصحیفة» فی شرح الصحیفة است. اعجاز حسین ابن سید محمد قلی^۳ مولود ۲۱ رجب سنه ۱۲۴۰ متوفی ۱۲۸۶، صاحب تألیفات کثیره است، از جمله آنها: الجواهر المزیئه و کشف الحجب والاستار است او و دو برادرش «میر حامد حسین» و «سراج حسین» و پدرش «سید محمد قلی» همه از اجلاء علماء هستند، که خدمات بی حد در دین و مذهب کرده اند، در اثبات عقاید حقّه و ردّ شبهات سخیفه و شرح احادیث مشکله و تفسیر آیات منزله تألیفاتی دارند، که کتابخانه های عالم مزین

۱. الذریعه ۲۸۹/۵

۲. الذریعه ۳۴۲/۲

۳. الذریعه ۲۸۰/۵

با آنهاست «رحمهم الله جميعاً».

اعجاز حسین از شاگردهای «مفتی میر عباس» متوفی ۱۳۴۰ کتابی دارد در تفسیر آیاتی از قرآن.

المولوی اعجاز حسین ابن جعفر حسن ابن علی حسین بدایونی^۱ مولود ۱۲۹۸ متوفی ۱۳۵۰، صاحب تألیفاتی است از جمله: شرح نهج البلاغه و ذخیره الصرف و تجوید القرآن.

آفتاب حسین ملقب به (مصلح روحانی) از خطباء هند است.

ابو حسین پدر مولی نصیرالدین عبدالجلیل قزوینی^۲ است که تألیفاتی در امامت دارد، از جمله: نقض الفضائح و کتاب «البراهین» فی امامة امیر المؤمنین «علیه السلام» و بعضی مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض.

سید ابن الحسین^۳ متخلص به (زائر) صاحب: شاهد غم و بیاض ماتم و بحر غم است که منظومه‌ای است در مدایح و مرثی اهل بیت.

سید اصغر حسین زنگی پوری هندی از خواص «مفتی میر عباس» و امام جمعه و جماعت بوده [است].

اصغر حسین^۴ پدر آل محمد که صاحب «الذکر المضیی» است در اصول دین.

سید الطاف حسین^۵ که سنّی بوده بعد شیعه شده، مکالمات خود را با «سید سجاد حسین» به رشته تألیف کشیده و آن را به نام «دلچسب مکالمه» نامیده، که کتابی است در ردّ عامه و کتاب «حیات سعدی» را که شرح حال سعدی است ترجمه کرده.

سید امجد حسین الله آبادی^۶ صاحب «صفایح الابریز فی شرح الوجیز» است.

سید اولاد حسین^۷ صاحب: «کنوز عامره» در شرح درّه نادره است که تألیف «میرزا مهدی خان منشی نادر» است و صاحب کتاب «صحیفة العابدین» فی حیات الامام زین العابدین «علیه السلام» و «سید گل».

او زوجه^۸ فاضله کامله داشته که در تراجم زنهای صحابیّه کتابی نوشته به نام «تاریخ الصحابیات» فی تراجم النساء الصحابیات.

اولاد: جمع ولد است به معنی فرزندهاست، نامگذاری آن به یک نفر از جهت فال نیک

۲. الذریعه ۲۸۳/۲۴

۴. الذریعه ۷۲/۸

۶. الذریعه ۴۳/۱۵

۸. الذریعه ۲۶۱/۳

۱. الذریعه ۱۶/۱۰

۳. الذریعه ۴۳/۳

۵. الذریعه ۲۵۵/۸

۷. الذریعه ۱۷۴/۱۸

است، که او به تنهایی جای فرزندان متعدد است نظیر اوست.

سید اولاد حیدر بلگرامی^۱ که او نیز تألیفات زیاد دارد، از جمله: «الذبح العظیم» فی سوانح سید الشهدا «علیه السلام» از ولادت تا شهادتش و «ذکر الطیار» فی سوانح جعفر الطیار و «التحفة الرضویة» فی سوانح الامام الثامن و «تحفة المتقین» فی سوانح الامام الجواد «علیهم السلام».

سید ارتضی حسین^۲ صاحب کتاب «التحفة الارتضاعیة» است. سید اظهار الحسین هندی^۳ صاحب کتاب «شیخ جیلانی» است در زندگانی شیخ عبدالقادر جیلانی.

سید انور حسین^۴ متوفی در حدود ۱۳۵۰ صاحب «شرح قصیده سید حمیری» است. بخشش حسین^۵ پدر عابد حسین است که صاحب «جامع جعفری» است و آن (ترجمه جامع رضوی) است که «شرایع» را به فارسی ترجمه کرده، و این هم آن را به «لغة اردو» ترجمه نمود.

بنده حسین ابن سید محمد بن سید دلدار علی^۶ متوفی ۱۲۹۵ صاحب: رساله‌ای است در حکم طعام اهل کتاب و موضوع آن فرزند او سید محمد حسین^۷ تألیفات زیاد دارد از جمله: «الحديث الحسن» فی التسامح فی أدلة السنن.

قریب به نام او «بنده حسن»^۸ صاحب «جامع المفردات» در طب سید بنیاد حسین ابن سید احمد^۹ متخلص به (سالک) صاحب: کتاب اقتباس الأنوار است.

سید باقر حسین هندی^{۱۰} پدر علویه فاضله «سیده مصطفی بیکم» است که صاحب کتاب «ذخیره المصائب» است در مقتل و «کتاب ایران در کربلا» در مراثی سید بشیر حسین مدرس هندی^{۱۱} صاحب: «گلدسته ماتم» در مراثی و «گلدسته نظم بشیر» در ترغیب بر نماز و ذکر صلوات و تألیفات دیگری دارد، با نظم در مراثی و اخلاق و

۲. الذریعة ۴۱۸/۳

۴. الذریعة ۹/۱۴

۶. الذریعة ۱۷۱/۱۵

۸. الذریعة ۷۲/۵

۱۰. الذریعة ۱۹/۱۰

۱. الذریعة ۳/۱۰

۳. الذریعة ۲۵۶/۱۴

۵. الذریعة ۴۷/۵

۷. الذریعة ۳۷۶/۶

۹. الذریعة ۲۶۶/۲

۱۱. الذریعة ۲۱۳/۱۸

اصلاح احوال شیعه و غیر ذلک

سید تأثیر حسین از فضلالی هند است متوفی ۱۳۵۰

سید تصدق حسین از علمای هند است متوفی ۱۳۴۸

سید تفضل حسین رضوی از شاگردهای «میر عباس مفتی» است متوفی ۱۳۰۵

شیخ تفضل حسین فتح پوری از شاگردهای «میر عباس مفتی» است متوفی ۱۳۰۵

تفضل حسین خان کشمیری (ادیب فاضل^۱) از شاگردهای «محمدعلی حزین» متوفی

۱۲۱۵ صاحب: شروح مخروطات و جبر و مقابله

مولوی جعفر حسین^۲ صاحب کتاب «ذبح عظیم» در مقتل

سید حامد حسین فیض آبادی صاحب «ترجمه بحار» بلغة اردو

سید حامد حسین لکنهوی^۳ صاحب «اسداء الرغاب» متوفی بعد ۱۳۴۶

سید حامد حسین ابن سید محمد قلی^۴ مولود ۱۲۴۶ متوفی ۱۳۰۶ صاحب تألیفات کثیر

است از جمله: کتاب «عبقات الانوار» که چند جلد است در امامت، کتابی است: دینی،

تاریخی، رجالی، در کتب شیعه کتابی اوسع و ابسط از آن نیست.

مولی حسینی همدانی^۵ [شوندی] متوفی ۱۳۱۱ «صاحب المسافر».

حسینی قوامی^۶ صاحب «کتاب عفت»

حسینی خان ابن مصطفی قلی خان کلهر^۷ متوفی سنه ۱۳۰۳ متخلص به

(سلطانی) صاحب «شکرستان» که مثنوی است و «باغستان» که نظیر گلستان سعدی است.

حسین امید^۸ صاحب «دستور نگارش» است در منشآت عرفیه

سید حفاظت حسین^۹ ملقب به (سلیم) صاحب: ذکر الثقلین فی مصائب الحسین (ع)

است.

خبیر حسین^{۱۰} پدر میرزا محمد است، که صاحب «کشف دقایق التصریف» است.

سید دلدار حسین ابن سید علی عسکر ابن سید علیرضا ترمذی^{۱۱} صاحب کتاب

«حجة الاسلام» در ردّ منتهی الکلام، که تألیف بعضی از علمای تسنن است

۲. الذریعه ۳/۱۰

۱. الذریعه ۸۷/۵

۳. الذریعه ۳۷/۲ [از سید محمد باقر ذکر شده است] ۴. الذریعه ۲۱۴/۱۵

۶. الذریعه ۲۸۰/۱۵

۵. الذریعه ۸۳/۱۵

۸. الذریعه ۱۶۹/۸

۷. الذریعه ۲۱۵/۱۴

۱۰. الذریعه ۳۴/۱۸

۹. الذریعه ۳۴/۱۰

۱۱. الذریعه ۲۵۷/۶

دوست حسین^۱ صاحب «دیوانی» است دارای مثنویات
 شیخ ذاکر حسین^۲ صاحب: تاریخ اسلام و شرح نهج البلاغه است
 سید راحت حسین ابن سید ظاهر حسین رضوی^۳ مولود ۱۲۹۷ صاحب: کتاب
 تحریف القرآن و «افحام الجاحد» فی رد الواحد لا یصدر منه الا الواحد
 راحت حسین^۴ مولود ۱۳۰۶ صاحب: کتاب گلزار خلیل و ضربات راحت و مقاله در
 اخلاق و غیر از اینها
 سجاد حسین^۵ صاحب: کتاب دلیل المتحیرین و اعجاز داودی، که هر دو در اثبات امامت
 حضرت امیر المؤمنین «علیه السلام» است و «شرح کنز مکتوم» تألیف «سید علی اظهر» که
 شرح نهج البلاغه است و این کتاب شرح آنست به زبان اردو.
 سراج حسین ابن سید محمد قلی
 سیدا سرور حسین^۶ صاحب «شریعة الهدی» ترجمه عروة الوثقی
 سید سعادت حسین ابن سید منور علی^۷ مولود ۱۳۳۰ صاحب: کتاب صحابة النبی (ص)
 و تاریخ یزید «لعنة الله عليه» و «ذریعة النجاة» در ترجمه وسیلة النجاة سید
 ابوالحسن [اصفہانی است].
 سلطان حسین آخرین پادشاه صفویه، بانی مدرسه «چهارباغ» در اصفهان، مقتول
 ۱۱۳۵ [که] با قتل او سلطنت صفویه منقرض شد.
 سلطان حسین واعظ ابن سلطان محمد^۸ شاگرد شیخ بهایی [است] صاحب: کتاب
 دستور الوزرا و نصیحة المتشرعین و تحفة المؤمنین و غیر از اینها.
 سید شریف حسین^۹ صاحب «تحفة الاتقیاء» در ترجمه تنزیه الانبیاء است که تألیف
 شریف «مرتضی علم الهدی» است.
 صفدر حسین^{۱۰} صاحب کتاب «شمس الضحی» است در تاریخ.
 سید صغیر حسین^{۱۱} متخلص به (شمس) صاحب: «صحیفة النور» در ترجمه قاضی
 نورالله مرعشی شهید «نورالله مرقد الشریف».

- | | |
|---|-------------------|
| ۱. الذریعة ۳۳۱/۹ | ۲. الذریعة ۲۳۱/۳ |
| ۳. الذریعة ۳۹۴/۳ | ۴. الذریعة ۲۱۶/۱۸ |
| ۵. الذریعة ۲۵۹/۸ | ۶. الذریعة ۱۸۸/۱۴ |
| ۷. الذریعة ۹/۱۵ [او را شیخ دانسته است] نیز به نقباء البشر ۸۱۰/۲ رجوع شود. | |
| ۸. الذریعة ۱۷۰/۸ | ۹. الذریعة ۴۰۸/۳ |
| ۱۰. الذریعة ۲۲۳/۱۴ | ۱۱. الذریعة ۲۵/۱۵ |

ضابط حسین رستگار صاحب: کتاب «چند صفحہ از تاریخ پر افتخار ایران».

ضیاء حسین جد حسنعلی وقار ابن گدا حسین است کہ گذشت.

سید ظهور الحسین^۱ شاگرد سید ابوالحسن ابن بنده حسین، صاحب: کتاب «تحریر الکلام» فی حکم الجنب من الحرام، و «الجامع الحامدی» کہ بہ نام «نواب حامد علی خان» نوشته است.

عابد حسین ابن خواجہ بخشش حسین^۲ صاحب: «جامع جعفری» و «انذار الناذرین» است کہ در رد آن کتابی نوشته شدہ بہ نام «ارغام الماکرین و تفضیح السارقین».

میرزا عبدالحسین ابن میرزا عبد الرحیم الشہیر بہ میرزا آقاخان کرمانی^۳ مولود ۱۲۷۰ مقتول ۱۳۱۴ صاحب: صد مقالہ و جنگ ہفتاد و دو ملت.

سید عبدالحسین ابن سید یوسف شرف الدین عاملی (رہ) متوفی ۱۳۷۸ صاحب تألیفات زیاد از جملہ: شرح تبصرہ [والمراجعات است].

میرزا عبدالحسین ابن شیخ احمد امینی^۴ صاحب: شہداء الفضیلہ [والغدیر] است.

عباس حسین^۵ شاعر متخلص بہ (صمصام) صاحب «بیاض الصمصام» است

مولوی غلامحسین ابن فتح محمد کربلایی^۶ صاحب: جامع بہادری و زیج بہادر خانی است. نام اصلی جامع بہادری «مفتاح الرصد» است، ولی چون آنرا (راجہ احتشام الملک صادر جنگ «بہادر خان») نوشته بہ این وجہ نام آن را «جامع بہادری» گذاشت، و همچنین «زیج بہادر» خانی بہ نام همان راجہ است کہ قدردانی از علم و علماء می کرد.

مولوی غلامحسین ابن علی اصغر دربندی^۷ متوفی ۱۳۲۲ صاحب «جامع الدرر» است و آن چند رسالہ است در اصول، کہ او آنها را جمع کرد مجموع را بہ ہمین نام نامید.

شیخ غلامحسین شیرازی^۸ مشہور بہ (قاموس گوشتی) صاحب: شرح لامیۃ العرب و شرح لامیۃ العجم است. گویا در لغت خیلی مہارت داشتہ، بدین جہت او را «قاموس گوشتی» گفتہ اند در مقابل «قاموس کاغذی».

شیخ غلامحسین ابن محمد صادق نجف آبادی اصفہانی^۹ صاحب تألیفات کثیرہ

۲ . الذریعہ ۴۷/۵

۴ . الذریعہ ۲۵۹/۱۴

۶ . الذریعہ ۴۳/۵

۸ . الذریعہ ۴۳/۱۴

۱ . الذریعہ ۳۸۸/۳

۳ . الذریعہ ۳۰/۱۵

۵ . الذریعہ ۱۶۹/۳

۷ . الذریعہ ۵۱/۵

۹ . الذریعہ ۱۹۷/۲۰

تاریخیه و رجالیه است از جمله: مختصر روضات الجنات است. وفاتش در ۲۲ محرم ۱۳۴۵ اتفاق افتاد.

سید غلام الحسین الموسوی الکتوری^۱ مولود ۱۲۴۷ متوفی ۱۳۳۷ صاحب: کتاب «الاسلام والتوحید» و کتاب «جعفریه» است که در وضوء و اقسام آن و احکام آن است. خواجه غلام الحسین هندی^۲ صاحب «تاریخ اهل زمانه» است و آن کتابی است در تاریخ حدوث «مذهب دیانند»، و آن مذهبی بوده که مردی به نام (دیانند) آن را اختراع کرد. او بت پرست بوده به زعم خود وارد کیش اسلام شد، ولی از کفر به زندقه منتقل شد، ازین شاخه کفر به شاخه دیگر چسبید، مذهبی نوظهور در حدود ۱۲۹۴ درست کرد که همه بت پرستها پیروی از آن کردند، او در حدود ۱۳۰۲ به جهنم واصل شد. تاریخ مزبور در سوانح این مرد است.

فدا حسین^۳ مولود ۱۲۷۸ متوفی ۱۳۵۳ صاحب ۲۷ تألیف است از جمله: کمال المنة است در ردّ منهاج السنة
سید فیض حسین هندی^۴ صاحب «ضیاء العین» است فی تواریخ الامام حسین (علیه السلام).

مولوی خواجه فیاض الحسین هندی^۵ صاحب: کتاب «حرز المصائب» است در ترجمه دعای سباسب و «البلاغ المبین» در مناظرة با مخالفین
مولوی قائم حسین^۶ امام جماعت هندی صاحب: کتاب «راه جنت» در جواز [عزاداری] بر حسین «علیه السلام» از کتب اهل سنت، که در نزد آنها معتبر است.
کرامت حسین ابن سراج حسین ابن سید محمدقلی^۷ متوفی حدود ۱۳۳۶ صاحب: کتاب «الذین والکون» و کتاب «الامور الغامه» است

کلب حسین^۸ پدر کلب باقر است که متوفی ۱۳۲۹ صاحب «دلائل الخیرات» است که منظومه ای است در عقاید دینی، و «طریقه النجاة» که آن هم منظومه ای است در نبوات و «رفع الملل» فی جواب کشف الحال بکشف فضائل الال و غیر از اینها.
گدا حسین پدر «حسنعلی وقار» است که گذشت.

۲. الذریعه ۲۳۸/۳

۱. الذریعه ۶۳/۲ و ۱۱۱/۵

۴. الذریعه ۱۲۵/۱۵

۳. الذریعه ۲۸۳/۲

۶. الذریعه ۶۲/۱۰

۵. الذریعه ۶۴/۱۸ و ۳۹۴/۶

۸. الذریعه ۲۵۰/۸

۷. الذریعه ۲۹۴/۸

سید محمد حسین ابن سید علی اصغر طباطبائی^۱ متوفی ۱۲۹۴ صاحب تألیفات عدیده است از جمله: رساله‌ای است در جعاله.

شیخ محمد حسین کرم‌رودی سلطان آبادی^۲ متوفی ۱۳۱۴ صاحب کتاب «جامع الدین والدنیا» است.

حاج میرزا محمد حسین ابن میرزا محمد علی حسینی مرعشی^۳ مشهور به (شهرستانی) تألیفات زیاد دارد، از جمله: کتاب «جلیس الابرار» فی شرح مشکلات الاخبار متوفی ۱۳۱۵ [در کربلا]

شیخ محمد حسین عاملی از احفاد شهید ثانی^۴ متوفی ۱۳۲۸ صاحب کتاب «جامع الطرق» است

محمد عباس حسین هندی^۵ متخلص به (هوش) صاحب: «کنوز الاخره» است و آن منظومه‌ای است در مسائل فرعیہ عملیہ.

حاج میرزا محمد حسین طباطبائی^۶ معاصر صاحب «تفسیر المیزان» است [ولادت ۱۳۲۱- فوت ۱۴۰۳ ق در قم]

مجاور حسین^۷ متخلص به (تمنا) صاحب: «صحة المحاورات» که مجموع ادبی است و «عروض آسان» در عروض و قوافی

سید مظفر حسین ابن ضامن حسن ابن میر سعاد تعلی قمی هندی^۸ صاحب: کتاب دعا و «تحفة الواعظین» فی المواعظ والمصائب

مظهر حسین هندی^۹ صاحب: کتاب «ایمان» در اصول دین و «العقد الناظم» فی سوانح موسی الکاظم (ع) و «نان خشک» که منظوم است.

مولوی نادر حسین ابن شیخ الهی بخش^{۱۰} صاحب «شرح المیزان» است در صرف

سید ناصر حسین هندی^{۱۱} متوفی ۱۳۱۳ صاحب کتاب «عبرات العیون» است در مرآتی

سید ناصر حسین ابن میرحامد حسین^{۱۲} متوفی ۱۳۶۱ صاحب: ذکر مآظهر لأمیر المؤمنین

«علیه السلام» من الفضائل يوم الخیر

۲. الذریعہ ۵۳/۵

۴. الذریعہ ۶۲/۵

۶. الذریعہ ۳۱۶/۲۳

۸. الذریعہ ۴۷۹/۳

۱۰. الذریعہ ۹۷/۱۴

۱۲. الذریعہ ۳۶/۱۰

۱. الذریعہ ۱۰۹/۵

۳. الذریعہ ۱۲۸/۵

۵. الذریعہ ۱۷۰/۱۸

۷. الذریعہ ۱۳/۱۵ و ۲۵۸

۹. الذریعہ ۲۹۹/۱۵

۱۱. الذریعہ ۲۱۲/۱۵

سید نثار حسین عظیم آبادی^۱ شاگرد سید محمد ابراهیم «شمس العلماء» متوفی ۱۳۰۳، صاحب: «اصل الاصول» در کلام و «الاسئلة الثناریه» و «صحیفة الزیارة» و «حسام الاسلام» و غیر اینها است.

مولوی قائم حسین^۲ زاهد امام جماعت هندی^۳ صاحب: کتاب «راه جنت» در جواز عزاداری بر حسین «علیه السلام» از کتب اهل سنت، که در نزد آنها معتبر است. دکتر نورحسین^۴ صاحب: کتاب «خاتم النبوة» و «ثبوت الخلافة» و «انوار القرآن» فی ردّ اهل السنّة فی مسئلة: تحریف القرآن.

مولوی هدایت حسین ابن ولایت حسین^۵ صاحب: «تحفة الاعیان» فی ذکر فضلاء هندوستان، و کتاب رجال است.

سید وارث حسین^۶ پدر دو نفر فاضل است: یکی سبط الحسن مولود ۱۲۹۶ متوفی ۱۳۵۴ صاحب «شرح نهج البلاغه» است و دیگری: سید ظفر مهدی^۷ صاحب کتاب «اللّه اللّه» است در رد عامه

وزیر حسین رضوی هند^۸ [ی] صاحب «تاریخ الائمه» و «ذائقه ماتم» در مقتل است.

ولایت حسین پدر «هدایت حسین» است، که ذکر شد.

ایضاح: کتابهایی که در هند تألیف شده بسیاری از آنها به زبان «اردو» است، و کمی به زبان «کجرات» است به زبان «فارسی» هم زیاد است.

۱. الذریعه ۱۶۹/۲

۲. در قائم حسین گذشت.

۳. الذریعه ۶۲/۱۰

۵. الذریعه ۴۲۱/۳

۷. الذریعه ۳۰۰/۲

۴. الذریعه ۴۳۸/۲ و ۱۳۱/۷

۶. الذریعه ۱۲۶/۱۴

۸. الذریعه ۲۱۸/۳



وفیات علما و معاریف زنجان

وفات مرحوم آقا سید محمد معروف به (سید مجتهد)^۱ که «مدرسۀ سید» در زنجان به نام او است، روز شنبه بیستم ماه جمادی الاولی سنه ۱۲۶۹

وفات مرحوم آقای آقا سید میرزا عبدالواسع^۲ امام جمعه ابن آقا سید محمد معروف به (سید مجتهد)، روز جمعه یازدهم جمادی الاولی سنه ۱۲۹۱

وفات مرحوم آقای آقا میرزا ابوالفضائل^۳ «امام جمعه» ابن آقا میرزا عبدالواسع امام جمعه سنه ۱۳۳۷

وفات مرحوم آقا میرزا محمود^۴ «امام جمعه» ابن آقا میرزا ابوالفضائل امام جمعه بیست و یکم جمادی الاولی سنه ۱۳۷۵

وفات مرحوم آقای آقا میر ابوالقاسم معروف «به ملکی» جد آقای سلطان العلماء، دوشنبه دوازدهم ماه محرم سنه ۱۲۸۷

وفات مرحوم آقای آخوند ملا علی «قارپوزآبادی»^۵ جمعه هشتم ماه محرم سنه ۱۲۹۰
وفات مرحوم آقا شیخ صادق^۶ ابن آقا آخوند ملا علی «قارپوز آبادی»، بیست چهارم ماه ربیع الاول سنه ۱۳۳۴

وفات مرحوم آقای میرزا ابوالقاسم معروف به «میرزا»^۷، دوشنبه سوم جمادی الاولی سنه ۱۲۹۲

وفات مرحوم آقای حاج میرزا ابوطالب^۸ ابن آقای آقا میرزا ابوالقاسم (میرزا) پانزدهم ماه ربیع الثانی سنه ۱۳۲۹

۲ . الکرام البررة ۸۰۴/۲

۴ . تاریخ زنجان ۶۸ والفهرست لمشاهیر علماء زنجان ۱۲۲

۶ . نقباء البشر ۸۷۰/۲

۸ . علمای نامدار زنجان ۲۴

۱ . الذریعه ۴۶۳/۲

۳ . علماء نامدار زنجان ۲۵

۵ . اعیان الشیعه ۳۰۰/۸

۷ . الکرام البررة ۶۱/۱

وفات مرحوم آقای حاج میرزا ابو مکارم^۱ ابن آقای آقا میرزا ابولقاسم (میرزا) بیست و ششم ربیع الاول سنه [۱۳۳۰]

وفات مرحوم آقای حاج میرزا ابی عبدالله^۲ ابن آقای آقا میرزا ابولقاسم (میرزا) سنه ۱۳۱۳

وفات مرحوم آقای آقا میرزا کاظم ابن آقای حاج میرزا ابوالمکارم «میرزایی»
وفات مرحوم آقای حاج میرزا مهدی^۳ ابن آقای حاج میرزا ابی عبدالله «میرزایی».
جمعه هفتم محرم سنه ۱۳۵۹

وفات مرحوم آقای حاج سید حسین «مولوی»^۴، ششم رجب سنه ۱۳۲۲
وفات مرحوم آقای میرزا مهدی «مولوی»^۵ ابن مرحوم آقای حاج سید حسین مولوی.
چهار شنبه پانزدهم ماه ربیع الثانی سنه ۱۳۴۶

وفات مرحوم آقای سید محمد «مولوی»، هشتم ذی القعدة سنه ۱۳۵۵
وفات مرحوم آقای سید فتح الله «صاحب مدرسه» در زنجان، پنجشنبه چهاردهم ماه
رمضان سنه ۱۳۱۱

وفات مرحوم آقای سید باقر^۶ ابن آقا سید فتح الله، دوشنبه بیست سوم محرم الحرام سنه ۱۳۱۸

وفات مرحوم آقای آقای کاظم^۷ «مقدس» صاحب مدرسه در زنجان، چهاردهم ماه
جمادی الثانی سنه ۱۳۲۲

وفات مرحوم آقای حاج شیخ جواد طارمی^۸، یکشنبه سوم شوال سنه ۱۳۲۵
وفات مرحوم آقای حاج شیخ یحیی^۹ ابن آقای حاج شیخ جواد طارمی، شوال سنه ۱۳۵۲

وفات مرحوم آقای حاج آقا صمد

وفات مرحوم آقای آقا غلامحسین ابن آقای حاج آقا صمد

وفات مرحوم آقای آقا میرزا مجید حکمی در حدود، سنه ۱۳۲۴

۱. نقباء البشر ۸۰/۱

۳. علماء نامدار زنجان ۵۱

۵. علماء نامدار زنجان ۳۵

۷. علماء نامدار زنجان ۳۳

۹. علماء نامدار زنجان ۲۹

۲. نقباء البشر ۵۰/۱

۴. علماء نامدار زنجان ۳۵

۶. نقباء البشر ۲۹۱/۱

۸. نقباء البشر ۳۳۹/۱

- وفات مرحوم آقای آقا علی اکبر دیزجی^۱ [ابن رجبعلی]، سنه ۱۳۱۰
- وفات مرحوم آقای آقا ضیاءالدین ابن آقای آقا علی اکبر دیزجی در انگوران، ماه شوال سنه ۱۳۳۱
- وفات مرحوم وفات آقای حاج سید اسمعیل سلطانیه^۲، [بیست هشت ربیع الاول سنه ۱۳۲۲]
- وفات مرحوم آقای حاج میرزا ابوالمعالی ابن آقای حاج سید اسمعیل سلطانیه، بیست هفتم ربیع الثانی سنه ۱۳۳۲
- قتل مرحوم آقای آقا شیخ حسین جوقینی^۳، شب هفتم جمادی الاول سنه ۱۳۲۷
- وفات مرحوم آقای آخوند ملا قربانعلی زنجانی^۴ در کاظمین، بیست و نهم ماه ربیع الاول سنه ۱۳۲۸
- وفات مرحوم آقای آقا علی برادرزاده^۵ مرحوم (آخوند ملا قربانعلی زنجانی) در نجف، شب جمعه بیست و یکم ربیع الاول سنه ۱۳۲۹
- وفات مرحوم آقای آقا فتحعلی^۶ برادرزاده مرحوم (آخوند ملا قربانعلی زنجانی) در نجف، سنه ۱۳۳۸
- وفات مرحوم آقای آقا سید اسمعیل (تبگینه‌ای)، نوزدهم ماه شعبان سنه ۱۳۳۲
- وفات مرحوم آقای آقا بهاءالدین ابن آقا اسمعیل تبگینه‌ای
- وفات مرحوم آقای آقا عماد
- وفات مرحوم آقای آقا ابو جعفر نظام العلماء ابن آقای آقا عماد، ماه شوال سنه ۱۳۵۲
- وفات مرحوم آقای آخوند ملا غلامحسین افلیج^{۷*}، یازدهم جمادی الثانی سنه ۱۳۳۶
- وفات مرحوم آقای آخوند ملا حسین سُبْحَاسی^۸، [بعد سنه ۱۳۲۰]
- وفات مرحوم آقای آقا میرزا نصرالله شیخ الاسلام، چهارشنبه هفدهم ماه ذی الحجة سنه ۱۳۳۰
- وفات مرحوم آقای حاج میرزا ابی عبدالله^۹ ابن آقا میرزا نصرالله شیخ الاسلام، هفتم

۱ . نقباء البشر ۱۶۰۰/۴

۲ . علماء نامدار زنجان ۴۲

۳ . اعیان الشیعه ۴۴۹/۸

۴ . نقباء البشر ۴۹۹/۲

۵ . الذریعه ۳۴۶/۲۱ و تاریخ زنجان ۴۴

۶ . الفهرست لمشاهیر علماء زنجان ۹۷

۷ . الفهرست لمشاهیر علماء زنجان ۹۱

* . افلیج لقب ایشان نمی‌باشد، و چون نامبرده دچار فلج گردید این عنوان بر او اطلاق شد.

۸ . نقباء البشر ۵۲/۱

۹ . نقباء البشر ۵۰۳/۲

جمادی الثانی سنه ۱۳۶۰

وفات مرحوم آقای آقای میرزا فضل الله شیخ الاسلام^۱ ابن آقا میرزا نصرالله

شیخ الاسلام، پانزدهم رجب سنه ۱۳۷۳

وفات مرحوم آقای آقا ضیاء الدین نایب الصدر^۲، بیستم ماه صفر سنه ۱۳۴۸وفات مرحوم آقای آقا میرزا عباسعلی در قیدار^۳، محرم سنه ۱۳۴۴وفات مرحوم آقای آقا شیخ زلفعلی^۴، جمعه بیست و سوم جمادی الثانی سنه ۱۳۴۵

وفات مرحوم آقای آقا میرزا احمد کاوندی، پنجشنبه هشتم ماه ربیع الاول سنه ۱۳۴۵

وفات مرحوم آقای آقا شیخ زین العابدین استادما [یعنی سیداحمد زنجانی]^۵، بیست و

هفتم ماه شعبان سنه ۱۳۴۸

وفات مرحوم آقای آخوند ملا حسینعلی اوزجی^۶، اواخر جمادی الاول سنه ۱۳۴۸

وفات مرحوم آقای آقا محمد «نجمی» ابن آقای آخوند ملا حسینعلی اوزجی، ماه

جمادی الثانی سنه ۱۳۸۵

وفات مرحوم آقای حاج ملا محمد هیدجی، ماه ربیع الثانی سنه ۱۳۴۹

وفات مرحوم آقای آقا میرزا عباس طارمی^۷، دهم ماه شعبان سنه ۱۳۵۱وفات مرحوم آقای آقا میرزا ابراهیم ریاضی^۸، یازدهم ماه رمضان سنه ۱۳۵۱وفات مرحوم شاهزاده عبدالمجید میرزا دارایی^۹، سیزدهم ماه رمضان سنه ۱۳۵۱وفات مرحوم آقای آقا اسداله دیزجی^{۱۰} در نجف، دهم رجب سنه ۱۳۵۴وفات مرحوم آقای آقا شیخ اسداله زنجانی^{۱۱} در نجف، بیست و یک شعبان سنه ۱۳۷۱وفات مرحوم آقای آقا شیخ ابراهیم دیزجی^{۱۲}، [در سنه ۱۳۳۷]

وفات مرحوم آقای آقا اسمعیل ابن آقا شیخ ابراهیم دیزجی

وفات مرحوم آقای حاج شیخ رضا منتظری، دوم ذی الحجه سنه ۱۳۵۸

وفات مرحوم آقای آخوند حسن مشکینی زنجانی، خاله‌زاده حقیر، سوم جمادی الاول

۲. خط سوم در انقلاب مشروطیت ایران ۴۴۲

۱. تاریخ زنجان ۴۰۵

۳. نقباء البشر ۱۰۱۵/۳ والفهرست لمشاهیر علماء زنجان ۶۷

۵. فرهنگ‌نامه زنجان ۵۸ و تاریخ زنجان ۳۸۷

۴. نقباء البشر ۷۹۲/۲

۷. نقباء البشر ۱۰۱۲/۳

۶. الفهرست لمشاهیر علماء زنجان ۲۸

۹. نقباء البشر ۱۲۲۸/۳

۸. نقباء البشر ۷/۱

۱۱. نقباء البشر ۱۳۶/۱

۱۰. نقباء البشر ۱۴۰/۱

۱۲. علماء نامدار زنجان ۲۷

سنه ۱۳۵۳

- وفات مرحوم آقای آقاسید علی معروف به (پینمبر)
 وفات مرحوم آقای آقا شیخ احمد بحاسی^۱
 وفات مرحوم آقای آقا شیخ حسین قولتوقی^۲، ششم محرم سنه ۱۳۶۰
 وفات مرحوم آقای آقا شیخ فیاض^۳، جمعه چهاردهم ماه ذی حجه سنه ۱۳۶۰
 وفات مرحوم آقای آقا میرزا عبدالرحیم^۴، چهارشنبه دوازدهم صفرالخير سنه ۱۳۶۵
 وفات مرحوم آقای آقا میر فتح، صاحب مسجد در زنجان
 وفات مرحوم آقای حاج میرزا احمد فرجیان، بیست و نهم ماه رمضان سنه ۱۳۸۴
 وفات مرحوم آقای آقا شیخ براتعلی، چهارم ربیع الثانی سنه ۱۳۸۰
 وفات مرحوم آقا میرزا یحیی ابن حاج فرج الله، پنجشنبه بیست و چهارم جمادی الثانی

سنه ۱۳۸۲

- وفات مرحوم آقای حاج سید جلال واعظ خوئینی، دوم ربیع الاول سنه ۱۳۷۹
 وفات مرحوم آقای آقا سید جواد شالی خلخالی داماد ما، پنجشنبه چهاردهم
 ذی الحجه سنه ۱۳۷۹
 وفات مرحوم آقای حاج سید حسین کلجی، چهارشنبه هشتم ذی القعدة سنه ۱۳۷۲
 وفات مرحوم آقای آقا شیخ حسین دین محمدی، شانزدهم ذی القعدة سنه ۱۳۷۶
 وفات مرحوم آقای آقا شیخ عبدالکریم خوئینی [پدر وجد آقایان آل اسحاق]^۵ در قم،
 بیست و هشتم ماه صفر سنه ۱۳۷۲

- وفات مرحوم آقای میرزا احمد معروف به (دباغی)
 وفات مرحوم آقای آخوند ملا احمد قراپه‌ای
 وفات مرحوم آقای آقا میرزا عبدالکریم زنجان‌ی در نجف سنه ۱۳۸۸
 وفات مرحوم آقای آقا سید هدایت الله [ابدالی]^۶ در هفدهم ربیع الاول سنه ۱۳۵۹
 وفات مرحوم آقای آخوند ملا تقی مدرس سنه ۱۳۶۰ قمری مطابق با ۱۳۲۰ شمسی
 وفات مرحوم آقای آقا شیخ عبدالکریم صائینی معروف به (دادا)^۷ [در سال سنه ۱۳۴۵

۲ . الفهرست لمشاهیر علماء زنجان ۲۷

۴ . علماء نامدار زنجان ۳۸

۶ . علماء نامدار زنجان ۶۱

۱ . الفهرست لمشاهیر علماء زنجان ۴۴

۳ . تاریخ زنجان ۳۸۹

۵ . نقباء البشر ۱۱۵۵/۳

۷ . علماء نامدار زنجان ۴۵

[قمری]

وفات مرحوم آقای حاج سید محسن دروازه رشت
 وفات مرحوم آقای شیخ ملکعلی
 وفات مرحوم آقای آقا میرعلینقی سلطانیه
 وفات مرحوم آقای آقا سید محمد ولایتی ابن آقا میرعلینقی سلطانیه، [ششم ربیع الاول
 سنه ۱۳۸۷ قمری]

وفات مرحوم آقای حاج ملا عبدالله ابن مرحوم اخوند ملا ابراهیم

وفیات علما و معاریف قم

وفات مرحوم آقای حاج میرزا محمد ارباب^۲، سنه ۱۳۴۱
 وفات مرحوم آقای حاج شیخ ابوالقاسم کوچک^۳، هشت جمادی الاول سنه ۱۳۵۲
 وفات مرحوم آقای حاج شیخ ابوالقاسم بزرگ^۴، جمعه یازده جمادی الثانی سنه ۱۳۵۳
 وفات مرحوم آقای آقا سید عبدالله برقی^۵، [ربیع الاول سنه ۱۳۳۳]
 وفات مرحوم آقای آقا سید محمد [برقی]^۶ ابن آقای سید عبدالله سنه ۱۳۴۹
 وفات مرحوم آقای حاج میرزا سید حسن برقی^۷، شانزدهم شوال سنه ۱۳۷۷
 وفات مرحوم آقای حاج شیخ عبدالکریم یزدی [حائری]^۸، مؤسس حوزه علمیه قم،
 شب شنبه هفدهم ماه ذی القعدة سنه ۱۳۵۵
 وفات مرحوم آقای آقا میرزا فخرالدین شیخ الاسلام^۹، [۳] شعبان سنه ۱۳۶۳
 وفات مرحوم آقای حاج سید حسین کوچه حرمی^{۱۰}، شنبه پانزدهم ماه ذی القعدة سنه
 ۱۳۵۷

وفات مرحوم آقای محمد کبیر^{۱۱}، شب شنبه سوم ربیع الاول سنه ۱۳۶۹
 وفات مرحوم آقای حاج میرزا محمد فیض^{۱۲}، بیست و پنجم ماه جمادی الاول ۱۳۷۰

۲. آثار الحجة ۲۲۰/۱

۴. آینه دانشوران ۱۴۴

۶. آثار الحجة ۲۲۰/۱

۸. نقباء البشر ۱۱۵۸/۳

۱۰. آثار الحجة ۲۱۹/۱

۱۲. آینه دانشوران ۷۷

۱. علماء نامدار زنجان ۸۳

۳. آثار الحجة ۲۱۸/۱

۵. تاریخ قم ۲۷۷

۷. آینه دانشوران ۱۹۴

۹. آینه دانشوران

۱۱. آینه دانشوران ۱۴۸

وفات مرحوم آقای آقا شیخ مهدی پایین شهری^۱، در محلات، نوزدهم شعبان سنه [۱۳۶۰]

وفات مرحوم آقای آقا سید محمد تقی خونساری^۲، در همدان، هفتم ذی الحجه سنه ۱۳۷۱

وفات مرحوم آقای آقا سید محمد حجت^۳، دوشنبه سوم جمادی الاول سنه ۱۳۷۲

وفات مرحوم آقای [صدرالدین] صدر^۴، شنبه نوزدهم ماه ربیع الثانی ۱۳۷۳

وفات مرحوم آقای آقا شیخ حسن فاضل^۵، سنه ۱۳۷۱

وفات مرحوم آقای آقا شیخ محمد علی قمی [حائری]^۶، دوشنبه بیست و سوم ربیع الثانی سنه ۱۳۵۸

وفات مرحوم آقای آقا شیخ محمد [حائری] ابن مرحوم آقای آقا شیخ زین العابدین مازندرانی معروف به (ابن الشیخ)، سه شنبه بیست و سوم جمادی الاولی ۱۳۵۰ سیزدهم مهر ۱۳۱۰

وفات مرحوم آقای میرزا محمد تقی اشراقی [فرزند علامه میرزا محمد ارباب قمی]^۷ در طهران، جمعه بیست و چهارم ماه رمضان سنه ۱۳۶۸

وفات مرحوم آقای آقا شیخ حسن نویسی^۸ سنه ۱۳۷۱

وفات مرحوم آقای حاج ملا محمود واعظ زاهدی^۹ سنه ۱۳۵۱ [والد علامه شیخ ابوالفضل].

وفات مرحوم آقای حاج شیخ غلامرضا معروف به (حاج آخوند)^{۱۰}، [سنه ۱۳۳۲]

وفات مرحوم آقای آقا محمد جواد^{۱۱} ابن آقای حاج شیخ غلامرضا، سنه ۱۳۷۳

وفات مرحوم آقای حاج سید محمد باقر «متولی آستانه قم»، غره ذی الحجه سنه ۱۳۵۹

وفات مرحوم آقای سالار التولیه ابن متولی، بیست و سوم ذی الحجه سنه ۱۳۶۲

وفات مرحوم آقای آقا حسام الدین^{۱۲}، دوازدهم محرم سنه ۱۳۷۸

۲. نقباء البشر ۱/۲۴۶

۴. نقباء البشر ۳/۹۴۳

۶. آینه دانشوران ۷۸

۸. آینه دانشوران ۱۷۵

۱۰. تاریخ قم ۲۷۸

۱۲. آثار الحجة ۲/۴۲

۱. آثار الحجة ۱/۱۱۷

۳. آینه دانشوران ۱۶۹

۵. آثار الحجة ۱/۲۲۸

۷. آینه دانشوران ۱۹۵

۹. تاریخ قم ۲۸۳

۱۱. آثار الحجة ۲/۶۶

- وفات مرحوم آقای آخوند غلامحسین شاهزیدی^۱
- وفات مرحوم آقای آقا میرزا سید محمد صدرالعلماء^۲، سیزدهم بهمن ۱۳۳۱ [۱۳۷۲]
- وفات مرحوم آقای آقا میرزا سید علی رضوی، دهم ماه رمضان سنه ۱۳۷۸ مطابق با فروردین ۱۳۳۸
- وفات مرحوم آقای آية الله آقای حاج آقا حسین بروجردي^۳، پنج شنبه دوازدهم شوال سنه ۱۳۸۰ مطابق دهم فروردین ۱۳۴۰، ولادت آن مرحوم در ماه صفر ۱۲۹۲ [در بروجرد]
- وفات مرحوم آقای آقا شیخ محمد حسین در طهران سنه ۱۳۷۶
- وفات مرحوم آقای آقا شیخ حسین نجار^۴ [سنه ۱۳۵۹ قمری]
- وفات
- مرحوم آقای آقا شیخ علی اکبر تربتی^۵، جمعه هشت ماه جمادی الثانی سنه ۱۳۸۱
- وفات مرحوم آقای حاج میرزا محمود روحانی^۶، نوزدهم شعبان سنه ۱۳۸۱ مطابق با ششم بهمن ۱۳۴۰ شمسی [ایشان و سه نفر بعدی برادر هستند].
- وفات مرحوم آقای حاج میرزا ابوالحسن روحانی^۷ در نجف، ششم ماه ذی القعدة سنه ۱۳۸۲ مطابق با دوازدهم فروردین ۱۳۴۲
- وفات مرحوم آقای حاج آقا احمد روحانی^۸، دوم صفر سنه ۱۳۸۴ مطابق با بیست و سوم خرداد ۱۳۴۳
- وفات مرحوم آقای حاج میرزا ابوالقاسم روحانی^۹، یکشنبه بیست و هفتم ماه رمضان سنه ۱۳۸۴ مطابق با یازدهم بهمن ۱۳۴۳
- وفات مرحوم آقای حاج شیخ عباسعلی شاهرودی^{۱۰}، جمعه بیست و دوم ماه رمضان سنه ۱۳۸۳ مطابق هیجدهم بهمن ۱۳۴۲
- وفات مرحوم آقای آقا شیخ عبدالنبی عراقی^{۱۱}، بیست و چهارم جمادی الثانی سنه ۱۳۸۵ مطابق با هیجدهم مهر ۱۳۴۴
- وفات مرحوم آقای آقا شیخ [ابو] قاسم نحوی^{۱۲}، سه شنبه هشت رجب سنه ۱۳۸۵

۱ . تاریخ قم ۲۷۸	۲ . آثار الحجة ۲۲۹/۱
۳ . نقباء البشر ۶۰۵/۲	۴ . تاریخ قم ۲۶۶ و نقباء البشر ۵۶۸/۲
۵ . آثار الحجة ۱۰۴/۲	۶ . آینه دانشوران ۲۰۴
۷ . آثار الحجة ۳۷/۲	۸ . گنجینه دانشمندان ۳۳۹/۱
۹ . گنجینه دانشمندان ۳۳۷/۱	۱۰ . آینه دانشوران ۸۶
۱۱ . آثار الحجة ۵۷/۲	۱۲ . آثار الحجة ۸۱/۲

مطابق با یازدهم آبان ۱۳۴۴

وفات مرحوم آقای آقا شیخ عباس طهرانی^۱، سیزدهم ماه شعبان سنه ۱۳۸۵ مطابق شانزدهم آذر ۱۳۴۴

وفات مرحوم آقای آقا شیخ حسن دانایی، هفدهم ذی القعدة سنه ۱۳۸۵ مطابق با نوزدهم اسفند ۱۳۴۴

وفات مرحوم آقای آقا شیخ ابوالقاسم اصفهانی^۲، دوشنبه ششم شوال سنه ۱۳۸۴ مطابق با نوزدهم بهمن ۱۳۴۳

وفات مرحوم آقای حاج ملا صادق^۳ «صاحب مدرسه» معروفه در قم، سوم ماه شوال سنه ۱۲۹۸

وفات مرحوم آقای سید صادق^۴ «صاحب مدرسه» معروفه در قم، سنه ۱۳۳۸

وفات مرحوم آقای آقا میرزا علی اکبر حکیم یزدی [متخلص به تجلی]^۵، سنه ۱۳۴۴

وفات مرحوم آقای آقای شیخ محمد حسین استاد آقای کبیر، بیست و هشت صفر سنه ۱۳۲۱

وفات مرحوم آقای حاج میرزا جواد ملکی [تبریزی]^۶، یازدهم ذی الحجة الحرام سنه ۱۳۴۳

وفات مرحوم آقای آخوند ملا حبیب الله قمی^۷، [سنه ۱۳۵۹]

وفات مرحوم آقای آخوند ملا عبدالله^۸

وفات مرحوم آقای آقا سید محمد کماری^۹، بیست و پنجم شوال سنه ۱۳۵۶

وفات مرحوم آقای آقا میرزا علی محمد باغ‌پنه

وفات مرحوم آقای آخوند ملا محمد صادق [قمی]^{۱۰} قبل از سال سنه ۱۳۵۰ قمری

وفات مرحوم آقای آقا شیخ علی پایین شهری^{۱۱} [سنه ۱۳۶۰ قمری]

وفات مرحوم آقای آقا شیخ مهدی شهرنوی

۲. آثار الحجة ۳۸/۲

۴. نقباء البشر ۸۵۵/۲

۷. نقباء البشر ۳۵۶/۱

۹. آینه دانشوران ۱۸۸

۱۱. رجال قم ۱۳۶

۱. آثار الحجة ۵۴/۲

۳. تاریخ قم ۲۷۰

۵. تاریخ قم ۲۷۷ [که تاریخ فوتش در آنجا اشتباه ذکر شده]

۶. آینه دانشوران ۱۴۱

۸. نقباء البشر ۱۱۸۶/۳

۱۰. نقباء البشر ۸۷۱/۲

وفات مرحوم آقای آقا میرزا محمد مجاهدی^۱، چهارشنبه بیست ربیع الثانی سنه ۱۳۸۰ مطابق با بیست مهر ۱۳۳۹

وفات مرحوم آقای آقا شیخ محمد باقر ابن آقای آقا شیخ ابوالقاسم بزرگ، نوزدهم ماه رجب سنه ۱۳۷۹

وفات مرحوم آقای آقا شیخ محمد حسن ابن آقای آقا شیخ ابولقاسم
وفات مرحوم آقای آقا حسین کبیر، هشت ذی القعدة سنه ۱۳۸۶ مطابق با بیست و نهم بهمن ۱۳۴۵

وفات مرحوم آقای آخوند ملا طاهر^۲

وفات مرحوم آقای آقا شیخ محمد صبوری^۳، جمعه بیستم جمادی الثانی سنه ۱۳۸۲ مطابق با دوم آذر ۱۳۴۱ [پدر علامه معاصر شیخ علی اکبر مقیم تهران است]

وفات مرحوم آقای حاج میرزا مهدی بروجرودی^۴، چهارشنبه هفدهم جمادی الثانی سنه ۱۳۸۸ مطابق با نوزدهم شهریور ۱۳۴۷

وفات مرحوم آقای آقا سید محمد داماد^۵ [یزدی]، چهارشنبه دوم ذی الحجة الحرام سنه ۱۳۸۸ مطابق با سوم بهمن ۱۳۴۷

وفات مرحوم آقای آقا میرزا علی اصغر قزوینی^۶، بیست و نهم ذی الحجة سنه ۱۳۸۸ مطابق با بیست و هفتم اسفند ۱۳۴۷

وفات مرحوم آقای سید مرتضی لنگرودی^۷، نوزدهم صفر سنه ۱۳۸۳ مطابق با بیستم تیر ۱۳۴۲

وفات مرحوم آقای حاج شیخ مهدی مازندرانی^۸ [امیر کلانی].
۱۰/جمادی الثانی/۱۳۷۸ق]

وفات مرحوم آقای حاج آقا نورالدین شریعتمدار رشتی^۹، بیستم جمادی الثانی سنه ۱۳۸۶ مطابق با سیزدهم مهر ۱۳۴۵

وفات مرحوم آقای حاج میرزا عبدالعلی [تهرانی]^{۱۰}، پنجشنبه دوازدهم ماه رمضان سنه

- | | |
|---------------------------|----------------------------|
| ۱. آثار الحجة ۶۳/۲ | ۲. تاریخ قم ۲۷۳ |
| ۳. آثار الحجة ۱۰۸/۲ | ۴. آینه دانشوران ۵۱ |
| ۵. آینه دانشوران ۲۳۰ | ۶. آثار الحجة ۱۰۳/۲ |
| ۷. آثار الحجة ۷۳/۲ | ۸. آینه دانشوران ۱۷۶ |
| ۹. گنجینه دانشمندان ۴۷۰/۴ | ۱۰. گنجینه دانشمندان ۴۱۱/۴ |

۱۳۸۷ مطابق با بیست و سوم آذر ۱۳۴۶

وفات مرحوم آقای آقا شیخ محمد تقی یزدی «بافقی»^۱، دوازدهم جمادی الاول سنه

۱۳۶۸

وفات مرحوم آقای آقا شیخ محمد علی کرمانی [حائری]^۲، نوزدهم ذی القعدة سنه

۱۳۷۹ مطابق با ششم خرداد ۱۳۳۸

وفات مرحوم آقای حاج میرزا عبدالحسین بروجرودی «صاحب الداری»^۳، جمعه سوم

رجب سنه ۱۳۷۷ مطابق با چهارم بهمن ۱۳۳۶

وفات مرحوم آقای آقا سید محمد تقی^۴ ابن آقا سید اسحق بیست و چهارم

جمادی الاول سنه ۱۳۴۴

وفیات علماء و عتبات عالیات

وفات مرحوم آقای حاج میرزا حبیب الله رشتی^۵، پنجشنبه چهارم جمادی الثانی سنه

۱۳۱۲

وفات مرحوم آقای حاج میرزا محمد حسن شیرازی معروف به (میرزا)^۶، بیست و

چهارم شعبان سنه ۱۳۱۲

وفات مرحوم آقای حاج میرزا حسین نوری^۷، چهارشنبه بیست و هفتم جمادی الثانی

سنه ۱۳۲۰

وفات مرحوم آقای آقا سید محمد فشارکی^۸، [سوم ذی القعدة] سنه ۱۳۱۶

وفات مرحوم آقای حاج آقا رضا «فقیه» همدانی^۹، یکشنبه بیست و هشتم صفر سنه

۱۳۲۲

وفات مرحوم آقای حاج سید حسین کوهکمری^{۱۰}، سنه ۱۲۹۹

وفات مرحوم آقای آقا شیخ محمد معروف به «فاضل شریانی»^{۱۱}، بیست و پنجم ماه

رمضان سنه ۱۳۲۲

۲. آثار الحجة ۶۹/۲

۴. نقباء البشر ۲۴۵/۱

۶. نقباء البشر ۴۳۶/۱

۸. ریحانة الأدب ۳۴۱/۴

۱۰. ریحانة الأدب ۱۰۵/۵

۱. آثار الحجة ۳۱/۱

۳. آینه دانشوران ۱۸۹

۵. نقباء البشر ۳۷۵/۱

۷. نقباء البشر ۵۴۳/۲

۹. نقباء البشر ۷۷۶/۲

۱۱. ریحانة الأدب ۱۸۴/۳

وفات مرحوم آقای آقا شیخ حسن ممقانی^۱، سنه ۱۳۲۳ [والد علامه شیخ عبدالله صاحب رجال].

فات مرحوم آقای آقا شیخ طه عرب [حکم آبادی تبریزی]^۲، سنه ۱۳۲۳

وفات مرحوم آقای آقا شیخ علی خلیلی^۳، [بیست و پنجم ماه صفر سنه ۱۲۹۷]

وفات مرحوم آقای حاج میرزا حسین خلیلی^۴، جمعه دهم ماه شوال سنه ۱۳۲۶ [شاگرد صاحب جواهر بود].

وفات مرحوم آقای آخوند ملا کاظم خراسانی^۵، نوزدهم ذی الحجة الحرام سنه ۱۳۲۹

وفات مرحوم آقای حاج شیخ عبدالله مازندرانی^۶، چهارشنبه هفدهم ذی الحجة الحرام سنه ۱۳۳۰

وفات مرحوم آقای آقا شیخ محمد معروف به (فاضل ایروانی)^۷، سوم ماه ربیع الاول سنه ۱۳۰۶

وفات مرحوم آقای آقا میرزا علی داماد^۸، بیست و دوم صفر سنه ۱۳۳۶

وفات مرحوم آقای آقا سید کاظم یزدی^۹، [بیست و هشتم ماه رجب] سنه ۱۳۳۷

وفات مرحوم آقای آقا سید اسمعیل صدر^{۱۰}، بیست و یکم جمادی الاول سنه ۱۳۳۸

وفات مرحوم آقای آقا میرزا محمد تقی شیرازی^{۱۱}، چهارشنبه سوم ذی الحجة سنه ۱۳۳۸

وفات مرحوم آقای آقا شیخ فتح الله معروف به (شریعت اصفهانی)^{۱۲}، هشتم ماه ربیع الثانی سنه ۱۳۳۹

قتل مرحوم آقای آقا سید حسن ابن مرحوم آقای آقا سید ابوالحسن [اصفهانی ۱۵/صفر ۱۳۴۹ ق]

وفات مرحوم آقای آقا شیخ عبدالله ممقانی^{۱۳}، [شانزدهم شوال] سنه ۱۳۵۱ [پدر علامه معاصر حاج شیخ محیی الدین مؤلف مستدرک رجال مامقانی، متولد ۱۳۴۰ ق در نجف

- | | |
|------------------------|------------------------|
| ۱. نقباء البشر ۴۰۹/۱ | ۲. نقباء البشر ۹۶۲/۳ |
| ۳. معارف الرجال ۱۰۳/۲ | ۴. نقباء البشر ۵۷۳/۲ |
| ۵. ریحانة الأدب ۴۱/۱ | ۶. نقباء البشر ۱۲۱۹/۳ |
| ۷. ریحانة الأدب ۲۷۸/۴ | ۸. نقباء البشر ۱۵۲۵/۴ |
| ۹. ریحانة الأدب ۳۹۱/۶ | ۱۰. نقباء البشر ۱۵۹/۱ |
| ۱۱. ریحانة الأدب ۶۵/۶ | ۱۲. ریحانة الأدب ۲۰۶/۳ |
| ۱۳. نقباء البشر ۱۱۹۶/۳ | |

اشرف].

وفات مرحوم آقای حاج شیخ عباس «محدث» قمی^۱، بیست و سوم ذی الحجة سنه

۱۳۵۹

وفات مرحوم آقای حاج میرزا حسین نائینی^۲، چهارشنبه بیست و ششم جمادی الاول

سنه ۱۳۵۵

وفات مرحوم آقای آقا ضیاء [الدین] عراقی^۳، بیست و هفتم ذی القعدة سنه ۱۳۶۱وفات مرحوم آقای آقا شیخ محمد حسین اصفهانی معروف به (کمپانی)^۴، پنجم

ذی الحجة سنه ۱۳۶۱

وفات مرحوم آقای آقا شیخ محمد علی کاظمینی^۵، یازدهم ربیع الاول سنه ۱۳۶۵وفات مرحوم آقای آقا میرزا ابوالحسن مشکینی^۶، دوشنبه بیست و هفتم جمادی الثانی

سنه ۱۳۵۸

وفات مرحوم آقای آقا شیخ موسی خونساری^۷، سنه ۱۳۶۳وفات مرحوم آقای آقا سید ابوالحسن اصفهانی^۸، دوشنبه نهم ذی الحجة سنه ۱۳۶۵وفات مرحوم آقای آقا شیخ علی «زاهدی» قمی^۹، بیست و دوم جمادی الثانی سنه

۱۳۷۱

وفات مرحوم آقای آقا شیخ اسدالله دیزجی^{۱۰}، سه شنبه نهم رجب سنه ۱۳۵۴ [استاد

شیخ ما، فقیه گرانقدر میرزا علی علیاری دام ظلّه ساکن تبریز].

وفات مرحوم آقای حاج میرزا اسدالله زنجانی^{۱۱}، [بیست و یکم ماه شعبان سنه] ۱۳۷۱وفات مرحوم آقای آقا سید حسین حمامی^{۱۲}، بیست و یکم جمادی الاول سنه ۱۳۷۹

مطابق با اول آذر... [والد علامه معاصر سید محمد علی متولد ۱۳۴۰ ق].

وفات مرحوم آقای آقا شیخ شعبان رشتی^{۱۳}، [بیست و چهارم شوال سنه ۱۳۴۸، ولادت

[۱۲۷۵]

۲ . نقباء البشر ۵۹۳/۲

۱ . نقباء البشر ۹۹۸/۳

۴ . نقباء البشر ۵۶۰/۲

۳ . نقباء البشر ۹۵۶/۳

۶ . نقباء البشر ۳۸/۱

۵ . نقباء البشر ۱۳۸۹/۴

۸ . نقباء البشر ۴۱/۱

۷ . الذریعه ۳۸۶/۴

۱۰ . نقباء البشر ۱۴۰/۱

۹ . نقباء البشر ۱۳۲۳/۴

۱۲ . نقباء البشر ۶۲۰/۲

۱۱ . نقباء البشر ۱۳۶/۱

۱۳ . نقباء البشر ۸۳۸/۲

وفات مرحوم آقای آقا شیخ علی قوچانی^۱، ماه رمضان سنه ۱۳۳۳

وفات مرحوم آقای آقا سید عبدالهادی شیرازی^۲، دهم صفر سنه ۱۳۸۲

وفات مرحوم آقای آقا سید یحیی یزدی، شانزدهم صفر سنه ۱۳۸۳ مطابق با هفدهم تیر

۱۳۴۲

وفات مرحوم آقای آقا سید علی بحر العلوم^۳، بیست و هفتم محرم سنه ۱۳۸۰ مطابق با

سی و یکم تیر ۱۳۳۹

وفات مرحوم آقای آقا شیخ محمد حسین کاشف الغطاء^۴، هیجدهم ذی القعدة سنه

۱۳۷۳

وفات مرحوم آقای آقا میرزا محمد علی اردوبادی^۵، غره صفر سنه ۱۳۸۰ مطابق با

چهارم مرداد ۱۳۳۹

وفات مرحوم آقای آقا سید مهدی شیرازی^۶ در کربلا، بیست و هشتم ماه شعبان سنه

۱۳۸۰ مطابق با بیست و ششم بهمن ۱۳۳۹

وفات مرحوم آقای آقا میرزا عبدالکریم [زنجانی]^۷، هجدهم جمادی الثانی سنه ۱۳۸۸

مطابق با بیست و یکم شهریور ۱۳۴۷

وفات مرحوم آقای حاج آقا حسین قمی^۸، چهاردهم ماه ربیع الاول سنه ۱۳۶۶

وفات مرحوم آقای آقا شیخ مهدی خالصی^۹ در مشهد مقدس، دوازدهم ماه رمضان

سنه ۱۳۴۳

وفات مرحوم آقای آقا شیخ زین العابدین مازندرانی^{۱۰} در کربلا، [شانزدهم ذی القعدة]

سنه ۱۳۰۹

وفات مرحوم آقای [ملا حسین] اردکانی^{۱۱}، [سنه ۱۳۰۵]

وفات مرحوم آقای آقا سید حسن [صدر]^{۱۲} در کاظمین، پنجشنبه یازدهم ربیع الاول

سنه ۱۳۵۴

۲ . نقباء البشر ۱۲۵۰/۴

۱ . نقباء البشر ۱۵۰۳/۴

۴ . نقباء البشر ۶۱۲/۲

۳ . مقدمة الفوائد الرجالية ۱۸۱/۱

۶ . معارف الرجال ۱۶۶/۳

۵ . نقباء البشر ۱۳۳۲/۴

۸ . نقباء البشر ۶۵۳/۲

۷ . تاریخ زنجان ۳۷۴

۱۰ . نقباء البشر ۸۰۵/۲

۹ . معارف الرجال ۱۴۷/۳

۱۲ . نقباء البشر ۴۴۵/۱

۱۱ . علماء معاصرين ۱۹

وفات مرحوم آقای آقا سید هبه‌الدین شهرستانی^۱، بیست و پنجم ماه شوال سنه ۱۳۸۶
وفات مرحوم آقای حاج میرزا یوسف اردبیلی^۲، [یازدهم شعبان سنه ۱۳۳۹]

وفیات علمای آذربایجان (تبریز)

مرحوم [میرزا علی] ثقة الاسلام و شیخ سلیم و جمعی دیگر به حکم نظامیان روس در تبریز
به دار آویخته شدند، روز عاشورا سنه ۱۳۳۰

وفات مرحوم آقای آقا میرزا عبدالکریم^۳ امام جمعه، [هشتم جمادی‌الثانی] سنه ۱۳۳۶
وفات مرحوم آقای حاج میرزا حسن مجتهد^۴، [جمادی‌الثانی] سنه ۱۳۳۷
وفات مرحوم آقای حاج میرزا صادق آقا [تبریزی]^۵ در قم، جمعه ششم شوال سنه

۱۳۵۱

وفات مرحوم آقای حاج میرزا ابوالحسن انگجی^۶، هیجدهم ذی‌القعدة سنه ۱۳۵۷
وفات مرحوم آقای حاج میرزا مهدی انگجی^۷، بیست و یکم شعبان سنه ۱۳۸۴ مطابق با

پنجم دی ۱۳۴۳

وفات مرحوم آقای آقا میرزا رضی [زنوزی]^۸، پنج‌شنبه ششم ماه ربیع‌الثانی سنه ۱۳۷۴
وفات مرحوم آقای آقا شیخ حسین شنب‌غازانی^۹، هیجدهم ذی‌الحجة سنه ۱۳۷۶
قتل مرحوم آقای شیخ محمد خیابانی [خامنه‌ای] در دست کسان مخبر السلطنه والی،

بیستم ذی‌الحجة سنه ۱۳۳۸

وفات مرحوم آقای حاج ملا صادق طاهباز، یک‌شنبه چهارم شعبان سنه ۱۳۷۷، مطابق

با چهارم اسفند ۱۳۳۶

وفات مرحوم آقای آقا سید محمد رضا طباطبایی، دوشنبه پانزدهم صفر سنه ۱۳۷۸،

مطابق با دهم شهریور ۱۳۳۷

وفات مرحوم آقای آقا سید احمد قاضی [پدر سید حسین قاضی]، ششم ربیع‌الاول

سنه ۱۳۷۰

- | | |
|---------------------------|---------------------------|
| ۱. نقباء البشر ۱۴۱۳/۴ | ۲. تاریخ اردبیل ۳۵۳/۲ |
| ۳. علمای معاصرین ۱۱۲ | ۴. علمای معاصرین ۱۱۶ |
| ۵. علمای معاصرین ۱۵۳ | ۶. گنجینه دانشمندان ۳۰۱/۳ |
| ۷. گنجینه دانشمندان ۳۸۰/۴ | ۸. گنجینه دانشمندان ۳۱۲/۳ |
| ۹. علمای معاصرین ۳۹۹ | |

وفات مرحوم آقای آقا شیخ محمد حسین [تبریزی] (والد آقا شیخ راضی)، دهم صفر سنه ۱۳۶۷

وفات مرحوم آقای آقا شیخ محسن شریانی، شنبه هشتم ربیع الاول سنه ۱۳۸۴، مطابق با بیست و هفتم تیر سنه ۱۳۴۳ [پدر علامه شیخ حمید، نزیل مشهد مقدس].

وفات مرحوم آقای حاج ملا علی «واعظ خیابانی»^۱، چهاردهم صفر سنه ۱۳۶۷
وفات مرحوم آقای آقا سید محمود علوی در مشهد، شنبه دوازدهم ربیع الثانی سنه ۱۳۸۱

وفات مرحوم آقای آقا سید ابراهیم دروازه، دوشنبه نهم ماه رجب سنه ۱۳۸۱، مطابق با بیست و هفتم آذر ۱۳۴۰

وفات مرحوم آقای آقا شیخ مرتضی چهرقانی [طسو]، یازدهم رجب سنه ۱۳۸۱
وفات مرحوم آقای سید کاظم اهری، غره محرم سنه ۱۳۸۲
وفات مرحوم آقای [میرزا مهدی] حاج سراج انصاری، پنجشنبه بیست و نهم ربیع الثانی سنه ۱۳۸۲

وفات مرحوم آقای آقا میرزا احمد اهری، هیجدهم صفر سنه ۱۳۸۸، مطابق با بیست و ششم اردیبهشت ۱۳۴۷

وفات مرحوم آقای حاج سید محمد حسن طباطبایی [الهی، برادر علامه طباطبائی] سیزدهم ربیع الاول سنه ۱۳۸۸، مطابق بیست خرداد ۱۳۴۷
وفات مرحوم آقای آقا سید مولانا [سید محمد]^۲، سنه ۱۳۶۰ [والد علامه سیدعلی مولانا].

وفات مرحوم آقای حاج میرزا یحیی معروف به (حاج امام جمعه خویی) در طهران [۱۳۶۴ ق]

وفات مرحوم آقای آقا شیخ محمد امین صدرالاسلام خویی ابن حاج امام جمعه خویی در طهران سنه ۱۳۶۷

وفیات علماء طهران

وفات مرحوم آقای آقا شیخ فضل الله نوری^۳ در طهران، سیزدهم ماه رجب سنه ۱۳۲۷ به

۲. علمای معاصرین ۱۹۱

۱. علمای معاصرین ۴۰۶

۳. علمای معاصرین ۹۴

دار ظلم آویخته شد

قتل مرحوم آقای آقا سید عبدالله بهبهانی^۱ در منزل خود، اوایل ماه رجب سنه ۱۳۲۸ از ناحیه مشروطه خواهان جزاء ستمکار داده شد

وفات مرحوم آقای آقا سید محمد بهبهانی^۲، سه شنبه بیست و پنجم ماه جمادی الثانی سنه ۱۳۸۲ مطابق با بیست و یکم آبان ۱۳۴۲

وفات مرحوم آقای میرزا اسمعیل نجم الممالک^۳، چهارشنبه نهم ماه ذی الحجة سنه ۱۳۸۰، مطابق با سی خرداد ۱۳۴۰

وفات مرحوم آقای حاج سید احمد طالقانی^۴، پنجشنبه دوازدهم رجب سنه ۱۳۸۱، مطابق سوم آذر ۱۳۴۰

وفات مرحوم آقای حاج سید احمد لواسانی^۵، شنبه چهارم محرم سنه ۱۳۸۴، مطابق با بیست و ششم اردیبهشت ۱۳۴۳

وفات مرحوم آقای حاج میرزا ابوالفضل نجم آبادی، سنه ۱۳۸۶

وفات مرحوم آقای آقا شیخ عبدالنبی نوری^۶، بیستم محرم سنه ۱۳۴۴ [پدر علامه شیخ بهاءالدین معاصر].

وفات مرحوم آقای حاج ملا علی کنی^۷، بیست و هفتم محرم سنه ۱۳۰۶

وفات مرحوم آقای حاج میرزا سید علی شوشتری، غره جمادی الاول سنه ۱۳۵۲

وفات مرحوم آقای آقا میرزا سید حسین رضوی قمی، سنه ۱۳۴۴

وفات مرحوم آقای آقا میرزا سید علی رضوی ابن آقای آقا میرزا سید حسین، دهم ماه رمضان سنه ۱۳۷۸

وفات مرحوم آقای حاج میرزا محمد علی ادیب [تهرانی]^۸، نهم ذی الحجة سنه ۱۳۶۷

وفات مرحوم آقای آقا میرزا سید محمد طباطبایی، سنه ۱۳۳۲

وفات مرحوم آقای آقا سید جعفر کشفی^۹، [سنه ۱۲۶۷ قمری]

وفات مرحوم آقای آقا سید مهدی کشفی^{۱۰} ابن آقا سید جعفر، سنه ۱۳۶۷

۲ . گنجینه دانشمندان ۴۰۱/۴

۴ . گنجینه دانشمندان ۵۰۵/۴

۶ . گنجینه دانشمندان ۵۸۷/۴

۸ . نقباء البشر ۱۳۵۷/۴

۱ . شرح حال رجال ایران ۲۸۴/۲

۳ . نقباء البشر ۱۵۷/۱

۵ . گنجینه دانشمندان ۵۴۹/۴

۷ . علمای معاصرین ۲۵

۹ . الذریعه ۴۷۱/۳

۱۰ . گنجینه دانشمندان ۵۳۲/۴ [مهدی فرزند ریحان الله فرزند جعفر است]

وفات مرحوم آقای حاج آقا یحیی

وفات مرحوم [سید محمد] صدر العلماء^۱، [بیست و سوم جمادی الاول سنه ۱۳۷۲]

قتل مرحوم آقای آقا محسن، ماه رمضان سنه ۱۳۳۵

وفات مرحوم آقای سید محمد عصار در مشهد، ماه رمضان سنه ۱۳۵۵

وفات مرحوم آقای حاج آقا نورالدین شریعتمدار رشتی^۲، بیستم جمادی الثانی سنه

۱۳۸۶، مطابق سیزدهم مهر ۱۳۴۵

وفات مرحوم آقای حاج میرزا عبدالعلی [تهرانی]^۳، پنجشنبه دوازدهم ماه رمضان سنه

۱۳۸۷، مطابق بیست و سوم آذر ۱۳۴۶

وفات مرحوم آقای آقا شیخ عباس [تهرانی حائری] ابن ملا حاجی^۴، ذی القعدة سنه

۱۳۶۰

وفات مرحوم آقای آقا میرزا محمد علی شاه آبادی^۵، ماه صفر سنه ۱۳۶۹

وفات مرحوم آقای آقا شیخ محمد حسن شاه آبادی

وفات مرحوم آقای حاج ابوالقاسم کاشی، چهارشنبه هفتم شوال سنه ۱۳۸۱، مطابق

بیست و چهارم اسفند ۱۳۴۰

وفات مرحوم آقای حاج ابوالقاسم کلانتر^۶، [سوم ربیع الاول] سنه ۱۲۹۲ [شاگرد شیخ

انصارری است].

وفات مرحوم آقای حاج میرزا ابوالفضل کلانتر^۷، سنه ۱۳۱۶ [پدر علامه میرزا

محمدتقی است].

وفات مرحوم آقای حاج میرزا محمد حسن آشتیانی، [سنه ۱۳۱۹]

وفات مرحوم آقای حاج میرزا هاشم آشتیانی [شوال / ۱۳۷۹ ق].

وفات مرحوم آقای شیخ مرتضی آشتیانی، [سنه ۱۳۶۵]

وفات مرحوم آقای آقا سید علی اکبر فشارکی [فرزند فقیه نامدار سید محمد، و در

تهران سکونت داشت].

وفات مرحوم آقای حاج شیخ محمد باقر «آیه الله زاده» مازندرانی، هشتم ربیع الثانی

۲ . گنجینه دانشمندان ۴/۲۷۰

۴ . گنجینه دانشمندان ۴/۴۲۶

۶ . الکرام البررة ۱/۵۸

۱ . آثار الحجة ۱/۲۲۹

۳ . گنجینه دانشمندان ۴/۴۱۱

۵ . گنجینه دانشمندان ۴/۴۸۳

۷ . نقباء البشر ۱/۵۳

سنه ۱۳۸۸

وفیات علماء اصفهان

وفات مرحوم آقای آقا شیخ محمد تقی معروف به (آقا نجفی)^۱، یازدهم ماه شعبان سنه ۱۳۳۲

وفات مرحوم آقای حاج آقا نورالله، غره ماه رجب سنه ۱۳۴۶

وفات مرحوم آقای آقا جمال^۲، بیست و چهارم جمادی الاول سنه ۱۳۵۴

وفات مرحوم آقای آقا شیخ محمد رضا «ابوالمجد»^۳، یکشنبه بیست و چهارم محرم سنه ۱۳۶۲

وفات مرحوم آقای شریعتمدار [شیخ کمال الدین فرزندان آقا نجفی اصفهانی ولادت ۱۲۸۳ فوت ۱۰/رمضان/۱۳۵۲ ق].

وفات مرحوم آقای سید محمد صادق [خاتون آبادی]، ماه صفر سنه ۱۳۴۸

وفات مرحوم آقای حاج سید عبدالحسین سید العراقین، پنجشنبه یازدهم شوال سنه ۱۳۵۰

وفات مرحوم آقای سید محمد فشارکی، [سنه ۱۳۱۶]

وفات مرحوم آقای حاج آقا محمد مقدس، جمعه یازدهم ربیع الاول سنه ۱۳۷۸، مطابق چهارم مهر ۱۳۳۷

قتل مرحوم آقای آقا سید حسن مدرس

وفات مرحوم آقای حاج آقا سه دهی، دهم ربیع الثانی سنه ۱۳۸۹ پنجم تیر ۱۳۴۸

وفیات علماء مشهد و غیره

وفات مرحوم آقای حاج آقا محسن عراقی [۱۳۲۵ ق پدر وجد خاندان محسنی اراک است].

وفات مرحوم آقای حاج میرزا محسن اردبیلی، بیست و چهارم محرم سنه ۱۳۹۴

وفات مرحوم آقای آقا میرزا علی اکبر اردبیلی^۴، بیست و هشتم شعبان سنه ۱۳۴۶

۲. نقباء البشر ۳۰۸/۱

۴. نقباء البشر ۱۶۰۵/۴

۱. نقباء البشر ۲۴۷/۱

۳. نقباء البشر ۷۴۷/۲

- وفات مرحوم آقای آقا شیخ محمد باقر «بهارى» همدانى^۱، سنه ۱۳۳۳
- وفات مرحوم آقای آقا محمد تقى بجنوردى مشهدى^۲، چهاردهم صفر سنه ۱۳۱۴
- وفات مرحوم آقای آقا سيد محسن امين شامى، سنه ۱۳۷۱
- وفات مرحوم آقای حاج ميرزا نصرالله مشهدى، نهم صفر سنه ۱۲۹۸
- وفات مرحوم آقای آقا سيد مرتضى سجادى، هجدهم ماه رمضان سنه ۱۳۵۲
- وفات مرحوم آقای آقا سيد جمال افغانى اسدآبادى^۳، [شوال] سنه ۱۳۱۴
- وفات مرحوم آقای حاج مرتضى ابن الشيخ محمد تقى بجنوردى، بيست و چهارم محرم الحرام سنه ۱۳۵۰
- وفات مرحوم آقای حاج سيد عباس شاهرودى^۴، جمعه بيستم شوال سنه ۱۳۴۱
- وفات مرحوم آقای [شيخ محمد] سلطان العلماء عراقى^۵، يكشنبه بيست و دوم ماه رمضان سنه ۱۳۸۲، مطابق بيست و هشتم بهمن ۱۳۴۱
- وفات مرحوم آقای حاج آقا روح الله «كمالوند» خرمآبادى^۶، چهارشنبه سوم ذى الحجه سنه ۱۳۸۳، مطابق شانزدهم ارديهشت ۱۳۴۳
- وفات مرحوم آقای حاج سيد كمال علوى سرخسى مراغه‌اى، چهارم رجب سنه ۱۳۸۶، مطابق با بيست و هفتم مهر ۱۳۴۵
- وفات مرحوم آقای محمد خان قزوینى، بيست و نهم رجب سنه ۱۳۶۸
- وفات مرحوم مهندس عبدالرزاق [بغايرى]^۷، بيست و پنجم شعبان سنه ۱۳۷۲

وفیات علماء شهرها

- وفات مرحوم آقای آقا شيخ حبيب الله ذوالفنون^۸، پنجشنبه يازدهم ماه صفر سنه ۱۳۶۷، مطابق با سوم دى ۱۳۲۶
- وفات مرحوم آقای حاج آقا محمد قوانينى، سنه ۱۳۶۰
- وفات مرحوم آقای آقا سيد [عبدالحسين] شرف الدين^۹ عاملی، هشتم جمادى الثانى

۱ . نقباء البشر ۲۰۱/۱	۲ . نقباء البشر ۲۳۸/۱
۳ . نقباء البشر ۳۱۰/۱	۴ . نقباء البشر ۱۰۰۵/۳
۵ . گنجینه دانشمندان ۵۴/۳	۶ . گنجینه دانشمندان ۲۸/۵
۷ . نقباء البشر ۱۱۱۴/۳	۸ . نقباء البشر ۳۵۵/۱
۹ . نقباء البشر ۱۰۸۰/۳	

سنه ۱۳۷۷

وفات مرحوم آقای حاج سید یونس اردبیلی^۱، سه شنبه بیست و یکم ذی القعدة سنه ۱۳۷۷، مطابق با بیست خرداد ۱۳۳۷

وفات مرحوم آقای آقا حاج میرزا علی تهجدی ساوه‌ای^۲، نوزدهم جمادی الاول سنه ۱۳۷۸، مطابق با نهم آذر ۱۳۳۷

وفات مرحوم آقای حاج میرزا سید علی [یثربی] کاشانی^۳، چهارم جمادی الثانی سنه ۱۳۷۹، مطابق با سیزدهم دی ۱۳۳۸

وفات مرحوم آقای حاج شیخ شهاب ملایری^۴، سوم شوال سنه ۱۳۷۸، مطابق با بیست و یک اردیبهشت ۱۳۳۸

وفات مرحوم آقای حاج سید ابوالقاسم لواسانی^۵، سلخ ماه رمضان سنه ۱۳۶۶
وفات مرحوم آقای آقا سید ابوطالب مدرسی یزدی^۶، دوم ربیع الثانی سنه ۱۳۸۰، مطابق با بیست و یکم مهر ۱۳۳۹

وفات مرحوم آقای حاج میرزا هاشم قزوینی^۷، سوم ربیع الثانی سنه ۱۳۸۰
وفات مرحوم آقای آقا شیخ مجتبی قزوینی^۸، [سنه ۱۳۸۷]
وفات مرحوم آقای آقا میرزا محمد همدانی، یازدهم ذی القعدة سنه ۱۳۶۱
وفات مرحوم آقای آقا میرزا محمد ثابتی همدانی^۹، بیست و دوم محرم سنه ۱۳۶۵
وفات مرحوم آقای آقا سید احمد صفایی خونساری^{۱۰} [۱۳۵۹] ق والد علامه سید مصطفی].

وفات مرحوم آقای سید محمد باقر رضوی محلاتی^{۱۱}، ذی الحجة سنه ۱۳۸۱
وفات مرحوم آقای آقا میرزا ترابی دامغانی^{۱۲}، چهاردهم شعبان سنه ۱۳۸۲
وفات مرحوم آقای آقا شیخ فرج الله هرسینی^{۱۳}، جمعه هجدهم شوال سنه ۱۳۸۲، مطابق با بیست و چهارم اسفند ۱۳۴۱

- | | |
|----------------------------|-----------------------------|
| ۱ . گنجینه دانشمندان ۶۱/۳ | ۲ . گنجینه دانشمندان ۲۹۴/۵ |
| ۳ . گنجینه دانشمندان ۲۷۹/۶ | ۴ . گنجینه دانشمندان ۲۱۶/۷ |
| ۵ . نقباء البشر ۷۴/۱ | ۶ . گنجینه دانشمندان ۴۵۰/۷ |
| ۷ . گنجینه دانشمندان ۱۵۵/۷ | ۸ . گنجینه دانشمندان ۱۵۴/۷ |
| ۹ . آثار الحجة ۲۲۳/۱ | ۱۰ . گنجینه دانشمندان ۵۱/۵ |
| ۱۱ . نقباء البشر ۱۹۶/۱ | ۱۲ . گنجینه دانشمندان ۱۱۸/۵ |
| ۱۳ . آثار الحجة ۵۹/۲ | |

- وفات مرحوم آقای میرزا صادق فراهانی ادیب الممالک، سنه ۱۳۳۶
- وفات مرحوم آقای [حیدر قلی] سردار کابلی کرمانشاهی^۱، دوشنبه سوم جمادی الاول سنه ۱۳۷۲، مطابق بیست و نهم دی ۱۳۳۰
- وفات مرحوم آقای شیخ محمد سلطان المتکلمین، چهاردهم شعبان سنه ۱۳۵۳
- وفات مرحوم آقای آقا شیخ هادی جلیلی کرمانشاهی^۲ دوم شوال سنه ۱۳۷۷
- وفات مرحوم آقای آقا شیخ محمد نهاوندی^۳، جمعه بیستم ربیع الثانی سنه ۱۳۷۱
- وفات مرحوم آقای آقا شیخ اسحق^۴ ابن آقای حاج میرزا حبیب الله رشتی، سوم جمادی الثانی سنه ۱۳۵۷
- وفات مرحوم آقای آقا شیخ احمد شاهرودی^۵ چهارشنبه شانزدهم ماه محرم سنه ۱۳۵۰
- وفات مرحوم آقای آقا شیخ حسین بروجردی^۶، بیست و هشتم ربیع الاول سنه ۱۳۵۴ [والد علامه شیخ محمد غروی معاصر متولد ۱۳۲۱ قمری است].
- وفات مرحوم آقای حاج میرزا محمد مراغه‌ای، صفر سنه ۱۳۸۹
- وفات مرحوم آقای حاج میرزا محمد^۷ ابن آقای آخوند ملا کاظم خراسانی معروف به «آزاده»، دوازدهم ذی القعدة سنه ۱۳۵۶
- وفات مرحوم آقای حاج میرزا حبیب الله مشهدی^۸، بیست و هفتم شعبان سنه ۱۳۲۷
- وفات مرحوم آقای حاج سید حسین طارمی کلجی، چهارشنبه هشتم ذی القعدة سنه ۱۳۸۲، مطابق چهاردهم فروردین ۱۳۴۲
- وفات مرحوم آقای آقا سید ابوالحسن طالقانی [پدر سید محمود طالقانی]^۹، شعبان سنه ۱۳۵۰
- وفات مرحوم آقای آقا شیخ محمد جواد بلاغی^{۱۰}، بیست و دوم شعبان سنه ۱۳۵۲

۲. گنجینه دانشمندان ۳۶۳/۶

۴. نقیاء البشر ۱۳۰/۱

۶. نقیاء البشر ۸۸۹/۲

۸. نقیاء البشر ۳۶۳/۱

۱۰. نقیاء البشر ۳۲۳/۱

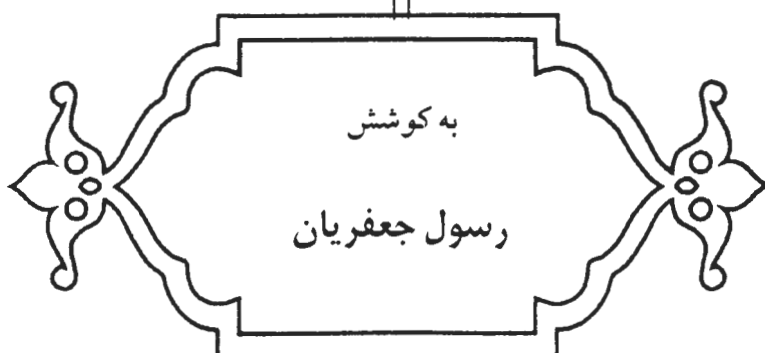
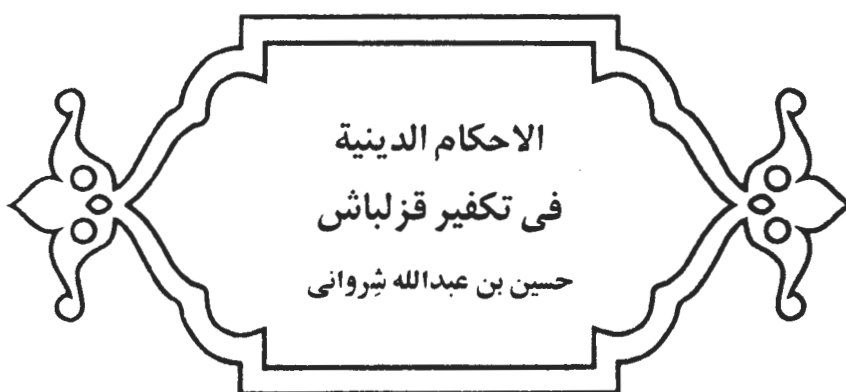
۱. نقیاء البشر ۶۹۳/۲

۳. گنجینه دانشمندان ۱۹۰/۷

۵. نقیاء البشر ۱۱۵/۱

۷. گنجینه دانشمندان ۹۳/۷

۹. نقیاء البشر ۳۳/۱



رساله حاضر

رساله حاضر از جمله رساله‌هایی است که در قرن دهم هجری در باره دولت صفوی و مذهب شیعه نوشته شده است. مطالب آن در ارتباط با دولت صفوی و تبعات روی کار آمدن این دولت، بعضاً آگاهی‌های تازه‌ای است که برای دانستن تاریخ مذهبی این دوره سودمند است. این رساله در دوره شاه طهماسب نوشته شده و ضمن آن به شاه اسماعیل و نیز اجداد وی پرداخته شده است. نکته بس مهم در این رساله این است که فتوای قتل شیعیان است که به شدیدترین وجه صادر شده است. در حقیقت، این کتاب نقش عالمان اهل سنت در تحریک جامعه عثمانی بر ضد ایران نشان می‌دهد. در این رساله، که عمدتاً به عرضه مطالب عامیانه پرداخته، مسائلی به خاندان صفوی و نیز عموم شیعیان نسبت داده شده که بسیار سبک و غیرقابل قبول است. به عنوان مثال از نسبت زنای به محارم به شاه طهماسب می‌توان یاد کرد که در واقع دیندارترین شاهان دروۀ صفوی بوده است. از فتاوای تند موجود در کتاب در برابر کشتن یک رافضی با کشتن هفتاد کافر حربی که چندین بار تکرار شده، چنین بدست می‌آید که مؤلف تنها بر آن بوده تا یک رساله تبلیغاتی برای فریب عوام از اهل سنت بنویسد. نمونه دیگر نسبت انتقال کعبه به اردبیل از سوی شیعیان است که شبیه به ادعای وهابیان معاصر ما پس از به شهادت رساندن حجاج ما در سال ۱۳۶۶ شمسی مطرح کردند و آن این بود که ایرانیان بر آن هستند تا کعبه را به شهر قم انتقال دهند. باید گفت «أَتَوَاصُو بِهِ، بَلْ هُمْ قَوْمٌ طَاغُونَ»

افزون بر ضعف عربیت مؤلف، برخی از مطالب وی به اندازه‌ای سبک است که به هیچ روی قابل تحمل نیست.

رساله حاضر در چهار باب به نام چهار خلیفه تنظیم شده است. باب اول در بیان دیدگاه‌های مذهبی دولت صفوی و در اصل مذهب امامیه در آن روزگار. باب دوم در

باره جنگ سلطان عثمانی با صفویان و فضیلت جهاد با آنها. باب سوم در بیان اقوال شاه اسماعیل و اعتقادات صفویان در باره شاه اسماعیل. باب چهارم در بیان اقوال و افعال شیخ حیدر و شیخ جنید، پدر و جد شاه اسماعیل.

مؤلف رساله

نویسنده خود را حسین بن عبدالله شروانی معرفی کرده است. شمس الدین سامی صاحب کتاب قاموس الاعلام ترکی از وی و کتاب حاضر یاد کرده است. او نوشته است که وی سیادت صفویه را در رساله الاحکام الدینیہ انکار کرده است.^۱ در نسخه‌ای که در اختیار ما بود چیزی در این باره نیامده است. بروکلان هم نسخه‌ای از آن را معرفی کرده است.^۲ کحاله نیز به نقل از بروکلان از او یاد کرده است.^۳ نکته مهم آن است که میرزامخدوم شریفی نیز در تلخیصی که برای نواقض الروافض خود نوشته و نسخه‌ای از آن در اختیار علامه محقق استاد سیدمحمدعلی روضاتی زید عزه قرار دارد از این رساله یاد کرده و مطالبی از آن در باره شاه طهماسب نقل کرده است.

آنچه از رساله حاضر بدست می‌آید آن که وی شروانی (نه شیروانی) بوده و پس از روی کار آمدن صفویان به بلاد تحت سلطه عثمانیها رفته است. وی نوشته حاضر را در شهر ماردین تألیف کرده و در این رساله یادآوری کرده که رساله‌ای هم با عنوان رساله عدلیه نوشته است. زندگی وی باید دوره میانی قرن دهم هجری باشد. در جایی قید شده که وی در سال ۹۴۷ در قید حیات بوده است.^۴

رساله حاضر بر اساس نسخه شماره ۲۳۸۶ برگهای ۱۸ - ۳۲ آماده شده است. بر اساس آنچه در پایان نسخه حاضر آمده، تاریخ کتابت آن در سال ۹۹۶ هجری است. گفتنی است که نسخه‌ای دیگر از این رساله در فهرست کتابخانه ملک ج ۷، ص ۱۲۱ معرفی شده است.

رساله حاضر، از لحاظ ادبی سخت سست بوده و مؤلف احیاناً ترک‌زبان یا فارسی زبان آن نتوانسته است متن بی‌غلطی از لحاظ ادب عربی ارائه دهد. ما نیز بجز موارد بسیار اندک، ساختار اصلی آن را حفظ کردیم. افزون بر آن مواردی که مؤلف حاشیه روی کرده و مطالبش از لحاظ تاریخی سودمند نبود، حذف کرده و محل آن چند نقطه گذاشتیم. این موارد نوعاً در جاهایی است که مؤلف به نقل آیات و احادیث مفصل در زمینه‌ای خاص پرداخته است.

قاموس الاعلام، شمس الدین سامی، ج ۴، ص ۲۸۵۴. ذیل تاریخ الادب العربی، ج ۲، ص ۵۰۷.
معجم المؤلفین ج ۴، ص ۲۴. اردبیل و دانشمندان آن، ج ۲، ص ۱۱، پاورقی. ۴

كتاب كريم انه من سليمان و انه بسم الله الرحمن الرحيم^١

الحمد لله الذى جعل سلطاننا صاحب القرآن وجعله خليفة خلفاء الايران و التوران و بعثه مهيبا على الكفرة و قالعاً رؤوس المشركين عن الأبدان الذى هو ماحى آثار الظلمة و قادح الفسقة و الطغيان فهو الذى لم يخلق مثله فى الأزمان الذى هو منبع الجود و معدن الحلم و العرفان و معلوم و مشهود فى العالم بالعدل و الاحسان و ممدوح فى الأقاليم السبعة باتباع السنة و البرهان السلطان بن السلطان، سلطان سليمان خان^٢ خلّد ملكه و سعادته بعون عناية الرحمان فيقول العلماء و الوزراء ليس له أحد فى الفكر و التدبير نظيراً، فكان بعثه الى المسلمين هادياً و نصيراً ثم رفع ظلمة البدعة عن الناس كالشمس مضيئاً و القمر منيراً فطوبى للناس، قد كان لهم معيناً و ظهيراً، فيقول الناس الشكر علينا لمن أرسله إلينا بشيراً فقد أرسل الى الظالمين المضلين نذيراً فحينئذ قد كان يوماً «على الكافرين عسيراً»^٣ «فلا تطع الكافرين و جاهدهم جهاداً كبيراً»^٤ يوم يقر الضالّ يقول يا ليتنى لم أتخذ طهماً سب^٥ نصيراً بل يعرض يديه و يقول يا ليت لم نعتقه إلهاً قديراً كما قال الله « و يوم يعرض الظالم على يديه يقول يا ليتنى اتخذت مع الرسول سبيلاً يا ويلتى ليتنى لم أتخذ فلاناً خليلاً»^٦.

و صلى الله على سيدنا محمد المبعوث إلى العالمين أقطاراً و على إليه الذين كانوا بين الأنعام نجوماً و ازهاراً و على أصحابه الذين جاهدوا المشركين ليلاً و نهاراً، صلاة دائمة مادامت الأفلاك بقدرته دواراً ف«يا رب لا تذر على الأرض من الكافرين دياراً إنك أن تذرهم يضلوا عبادك و لا يلدوا إلا فاجراً كفاراً»^٧ كما أرسل الريح على قوم عاد و الصيحة على ثمود كانا بالوعد غراراً و خسف قارون بماله و أغرق فرعون بآله كانا فى القول غذاراً...

و بعد هذا يقول خادم الفقراء الربانى حسين بن عبد الله الشروانى: لما اطلعت على أفعال

١. نمل / ٣٠

٢. سلطان سليمان خان قانونى بن سليم، سلطنت از ٩٢٦ تا ٩٧٤

٣. فرقان، ٢٦

٤. فرقان، ٥٢

٥. فرقان، ٢٨

٦. دومين شاه صفوى، سلطنت از ٩٣٠ تا ٩٨٤

٧. نوح / ٢٦، ٢٧

هذه الطائفة وأقوالها الخارجة عن طريق أهل السنة والجماعة والقوانين الشرعية الإسلامية الموسومة بـ «قزلباش» هو مشهور بين علماء الروم والعرب والعجم فهي أشد كُفراً ونفاقاً وضلالاً من قوم عاد ونمرود وفرعون لعنة الله عليها وعلى أعوانها وأنصارها متمسكاً بقول الله تعالى «و من يبتغ غير الإسلام ديناً فلن يقبل منه»^١... ولقوله تعالى عز وجل: «و من أظلم ممن منع مساجد الله أن يذكر فيها اسمه و سعى في خرابها أولئك ما كان لهم أن يدخلوها إلا خائفين لهم في الدنيا خزي و لهم في الآخرة عذاب عظيم»^٢ كما فسرها العلماء الفضلاء الموقنون فوجب علينا أن نكتب رسالة في بيان أحوال هذه الطائفة ثم نعرض على خدمة من له قدرة تامة وشوكة عامة وهمة خاصة... نعني به حضرة صاحب القرآن ومطلق الزمام وهو خليفة الخلفاء العظام وملجاء القضاة والعلماء الكرام ومعين الفقراء والمساكين والأيتام ومقوى الشريعة على نهج كلام الملك العلام وبحديث خاتم الأنبياء الفخام، صاحب العدل ومدير النظام، قانع البدعة ودافع الظلام، كريم الذات مرضى الأنام خالق الخلق موزون الكلام مد الله ظله إلى يوم القيام وأسبغ على البرايا ظلاله وأفاض على الرعايا عدله وإفضاله وبلغ في الدارين سؤاله وآماله وختم بالصالحات أعماله وأيد بالنصر أعوانه وأيد بالشكر إحسانه وخلد بالظفر سلطانه وسدد بالذكر برهانه.

فألقتها في بلدة ماردين صانها الله من شرو الماردين وسميتها «أحكام الدينية» لأنها فاصل بين أهل البدعة والسنة، كما ألّفنا رسالة عدلية في البلدة المذكورة في تاريخ طموس؟ وجعلتها مشتملة على أربعة أبواب لأن الأربعة خير الأعداد كما روى السلف عن الرسول صلى الله عليه وسلم: خير الأعداد أربعة واثنى عشر وكذا عبادة أهل السموات والأرضين على أربعة مرتبة وحصول علم رمل من أربعة نقطة وتتميم جفر الجامع على أربعة اصل... ومع هذا قال أكثر المشايخ المحققين والعلماء والفضلاء المدققين أن أكثر مدار الأشياء متفرقة على أربعة، محسوسة كانت أو معلومة، مع أن الملائكة المقربين أربعة جبرائيل وميكائيل وإسرافيل وعزرائيل والأنبياء المختارون أربعة، وكتاب الله أربعة أنجيل وزبور وتورات وفرقان، مع أن الفرقان أربعة ربيع واسم المشهور لرسولنا صلى الله عليه وسلم أربعة: محمد وأحمد ومحمود و أبو القاسم مع أن لفظ محمد وأحمد ومحمود أربعة أحرف، مع أن حرف الدال بحسب الاجل الأبجد في هذه الاسماء الثلاثة أربعة، والصحابة المختارون أربعة وللكنبة شرفها الله أربعة أركان والمذاهب والنكاح أربعة، والسنة أربعة فصل والشهر أربعة جُمع، و

أصل الأشياء أربعة لأن العناصر أربعة: التراب و السماء و النار و الهواء، مع ان لفظ عنصر أربعة أحرف و مع هذا ان أكثر الحيوانات تمشي على أربعة من الرُّجُل و اليد، و مع ان لفظ عالم و خاتم و ظاهر و باطن كلها أربع احرف، مع هذا أكثر صفات الله أربعة أحرف مثل عليم و حليم و عظيم و سميع و بصير و قدير، مع أن فرض الوضع على أربعة، الوجه و اليدين و الرأس و الرجلين، و مع أن أكثر الصلوات أربعة ركعة و أفضل العبادات العملية أربعة الصوم و الصلوة لطهارة الجوارح و الزكاة لطهارة المال و الحج لطهارة الذنوب، و أفضل العبادات القولية أربعة أيضا سبحان الله و الحمد لله و لا إله إلا الله و الله أكبر فسبحان لتنزيهه و تفكيره و الحمد لله لتحميده و تشكيره و لا إله إلا الله لتوحيده و تفريده و الله أكبر لافتتاح و اباحة الجنة أربعة مقامات الفردوس و جنة المأوى و جنة العدن و جنة النعيم، و مراتب النفس أربعة: النفس الأمارة و النفس اللوامة و النفس الملهمة و النفس المطمئنة بمعنى المرضية؛ و مراتب المزاج أيضا أربعة صفراوي و سوداوي و بلغمي و دموي؛ و مراتب العقل أيضا أربعة عقل هيولاني و عقل بالملكة و عقل بالمستفاد و عقل بالفعل، و قال العلماء و الحكماء رحمهم الله: قوام الدنيا بأربعة أشياء أولها بعلم العلماء و الثاني بعدل الامراء و ثالثها بسخاوة الاغنياء و رابعها بدعاء الضعفاء و من أمثال هذا لا يعد و لا يحصى.

الباب الاول في بيان أقوال هذه الطائفة و أفعالها و اعتقاداتها و إضلالها و بيان فرضية هذه الغزوة و أفضليتها على ساير الغزاء.

الباب الثاني في بيان طريق ذهاب حضرة خداوندگار - مد الله ظله إلى يوم القرار - إلى هذه الطائفة الضالين المضلين الموصوفين بوصف فرعون كذهاب حضرة موسى و هارون عليهما الصلوة و السلام إلى فرعون و بيان طريق العدل و المحاربة.

الباب الثالث في بيان أقوال أكبر هذه الطائفة الضالين المضلين و هو اسماعيل الذي ادعى الألوهية و بيان أفعاله و اعتقاده و اضلاله لعنة الله عليه و على أعوانه و أنصاره أجمعين و بيان سنين التي مضت بين الأنبياء من حضرت آدم إلى رسولنا الخاتم عليهم الصلوة و السلام و منه إلى يومنا هذا.

الباب الرابع في بيان أحوال و أقوال و أفعال شيخ حيدر و جُنيد من أي وجه ضال و أضل.

* * *

الباب الاول في بيان أقوال و أفعال و اعتقاد هذه الطائفة و إضلالها و بيان فرضية هذه الغزوة مع أفضليتها على سائر الغزوات.

و اعلم أن العلماء و الفضلاء المومنین الموقنین المتمسکین بالکتاب و السنة و السالکین بالنهج المتین فمنهم علماء الروم خصوصاً الموصوفون بجميع فضائل الحکماء المتقدمین المعروفون بمفاخر العلماء المتأخرین المشهورون فی الفتوى بین الفضلاء المحققین المفتیون فی ممالك الروم و العرب و العجم المتمیزون الحق عن الباطل بین أهل السنة و سایر الامم المفترقون الصواب عن الخطأ فی المذاهب الاربعة... ثم قضاة عساكر سلطان سلاطین المسلمین زید علمهم و فضلهم بلطف مالک يوم الدين، ثم العلماء المحققون و الفضلاء المدققون المشهورون بعلماء الثمانية الموصوفون بالفضائل الرحمانية، ثم القضاة المشترعون فی الشرع القويم و مقوي الشريعة على نهج الکلام القديم ثم قضاة البلاد العشرة الوصوفون بوصف العشرة المبشرة ثم علماء شروان مثل مولانا عبدطاهر و مولانا فتح و مولانا نعمة الله و مولانا محمد و مولانا شمس الدين و مولانا قاسم و مولانا میزرا و مولانا نعمان و مولانا فتح و مولانا سید ولي و مولانا عبدالشکور و مولانا عبدالجبار و مولانا عبدالحلیم و غیرهم جميعاً، و علماء ماوراءالنهر نعني بهم علماء سمرقند و بخارا و غیرهم و هم مولانا محمود و مولانا ابراهيم و مولانا محمود البلخي و مولانا حاجي و مولانا محمد الحنفي و مولانا علی و مولانا عمر و غیرهم، و علماء خراسان مثل مولانا شیخ الاسلام و مولانا میر مرتاض و مولانا محمد و مولانا سید جمال الدين محدث و مولانا علی بن جنید و مولانا مبارکشاه قهستانی و مولانا محمد شریف و مولانا قاسم علی و مولانا شیخ نورالدين و شیخ زین الدين و شیخ ابوالوجد و مولانا زادة ابهری و غیرهم، و علماء آذربایجان و علماء قره باغ مولانا عبدالغنی و مولانا حاجی احمد المشهور بشاعران علی و مولانا شیخ شریف و مولانا احمد الحنفي و مولانا عوض و مولانا محمد الشهير بأسایش و مولانا اسماعیل و مولانا صلاح الدين و مولانا احمد المشهور بدکشادی و مولانا اسماعیل الشهير بقره چی اوغلی و مولانا اشمیل الگنجوي و مولانا پاشا جان و مولانا معین البرعیین و مولانا شکرالله و مولانا سراج الدين و مولانا شریف الغنیین، و علماء گیلان مثل مولانا عبدالکریم اللنگرکنانی و مولانا محمد الخلخالی و مولانا احمد القزويني، و علماء نخجوان مثل مولانا قاسم و مولانا احمد و مولانا علی الارزنجانی و علماء کردستان مثل مولانا محمد البرقلي و مولانا اسماعیل الجزري و مولانا ابوبکر البیي و مولانا حصر العمادی و مولانا عبدالوهاب الکورانی و مولانا شیخ ابراهيم و مولانا شجاع الدين و غیرهم من العلماء الذين لا یعدو ولا یحصی کلهم اجتهدوا علی قدر الوسعة و الامکان و افتوا بکفرها و حکموا به بل علی شرکها بدلیل قوله تعالی: «ان الذين

كفروا بعد ايمانهم ثم ازدادوا كفراً لن تقبل توبتهم و اولئك هم الضالون^١» وقوله تعالى: «جعل مع الله إلهاً آخر فالفينا في العذاب الشديد^٢» ثم قالوا ما رأينا ولا سمعنا مثل هذه الطائفة جاءت في الدنيا بل لا يجيء مثلها - والله أعلم - ضالون مضلون ومفسدون مع أنهم مُصَرَّون على الضلالة ومُكْرَهون الناس على ارتداد دينهم ومذهبهم وطائفة أخرى من الكفرة الفسقة والفجرة لا يتعرضون على الناس بدينه ومذهبه اصلاً اما هذه الطائفة فقد تعرضوا وتكلفوا الناس الى الدين الباطل ومذهب العاطل

اما مخالفة هذه الطائفة لمذهب أهل السنة والجماعة فظاهر مع أنها لعنوا وطعنوا القرآن و الانبياء عليهم الصلاة والسلام وعلى الصحابة وائمة المذاهب الاربعة رضوان الله عليهم أجمعين بل تبرؤون عنهم مع أن التبري عن القرآن كفر كما قال صاحب الخزنة^٣ لان القرآن قرآن قبل تعلمه فيكون التبري عنه كفر.

مع أنها [الطائفة] أمروا الناس بالسجدة على الشاه وأولاده بل يجرونه [الناس] معتقداً بوجوبها^٤ له كما قال صاحب العمدة وغيره: ولو سجد لغير الله معتقداً يكفر لان التسجد والسجود والعبود والتعبد لغير الله كفر لانه يستلزم الشرك بالرضى والاعتقاد مع ان الرضا بالكفر كفر ولان الرضا بالكفر مستحسناً له كفر.

مع أنها يلقون المصاحف في التنور يحرقونها والقاذورات يلوثونها نعوذ بالله ويضعونها تحت أقدامهم ويهينونها كل الإهانة.

وأما البغض والطعن في حق الانبياء فظاهر خصوصاً على رسولنا محمد صلى الله عليه و (اله) وسلم لاجل عائشة الصديقة رضى الله عنها وعن أبيها والصحابة رضى الله عنهم.

مع ان بعضها قالوا ان الشاه الهنا والشاه لم يرسلهم الينا والى كل الناس والمراد من الشاه عند بعض الروافض على بن أبى طالب كرم الله وجهه وعند بعضها اسماعيل بن حيدر وأولاده وعند بعضها الشاه اسم من اسماء الله.

١. آل عمران / ٩٠

٢. ق / ٢٦

٣. مقصود مؤلف كتاب خزنة الفقه از ابو الليث سمرقندى حنفى (م ٣٨٣) است كه يك دوره مختصر فقه است.

٤. مسأله به خاك افتادن در برابر شاهان صفوى هميشه مورد اعتراض عثمانىها بوده است. به نقل صاحب روضات، شاه عثمانى در اين باره به طهماسب نوشت: وكيف تأذنون فى أن يسجد لكم الناس مع ان السجود لغير الله تعالى كفر ليس به يقاس. پاسخ طهماسب اين بود كه: اما حكاية السجود الرعية لنا مثل سجود الملائكة لجسدنا آدم (ع) حين اوحى الامر بذلك اليهم انما يفعلون شكر لله سبحانه وتعالى على ما انعم بنا عليهم. روضات الجنات، ج ٧، ص ١٩٢ (ذيل شرح حال منصور بن محمد غياث الدين دشتكى). عبيدالله خان ازبك هم همین اشكال را مطرح کرده است. نك: احسن التواريخ، ص ٢٢١؛ تاريخ ادبيات ايران، ج ٥، بخش ١، ص ١٤٩

و أما اللعن و الطعن فی حق بعض أهل بیت رسول الله صلى الله علیه و (اله) و سلم و فی الصحابة رضي الله عنهم فواجب عندها بناءً علی اعتقاداتها الباطلة و مذهبها العاطلة ثم یلعنون علی المذاهب الاربعة... یقولون: لعنت بر مذهب حنّفه و شافعیة و مالکیة و حنبلیة. مع أنهم أحرقوا قبر امام المهتدين و أعظم العلماء المجتهدين و أفخم المحققين^۱ سراج الملة و الدین الذی روی السلف فی حقه عن رسول الله صلى الله علیه و (اله) و سلم: هو سراج امتی هو سراج امتی^۲ و کنیتہ ابو حنیفة و اسمہ نعمان و مأویہ الرضوان بعناية الخالق الرحمن. و قال النبی صلى الله علیه و (اله) و سلم: «أوحى الله تعالى الى موسى بن عمران صلوات الله علیه: إني أبعث في آخر الزمان رجلاً عالماً نقيّاً تقيّاً اسمه نعمان کنیتہ ابو حنیفة، من أحبه فقد أحبني و من أبغضه فقد أبغضني». و قال علیه السلام: «آدم و من دونه یفتخرون بی و أنا أفتخر برجل اسمه نعمان و کنیتہ ابو حنیفة رضي الله عنه من عمدة الفتوي»!

و كذلك أحرقوا قبر امام أبي يوسف^۳ من أئمة الحنفية و هو مدفون ببغداد و كذلك أحرقوا قبر صاحب الأنوار من أئمة الشافعية المشهور بامام يوسف الأردبيلي^۴ عليهم الرحمة و الرضوان و كذلك أحرقوا قبور المشايخ المتقين و الزهاد المتشرعين و السلاطين العارفين و هم بایزید البسطامي^۵ و الشيخ ابواسحاق الكازروني^۶ و الشيخ زين الدين الخوافي^۷ و الشيخ عبدالقادر الجيلاني^۸ و زبدة المشايخ و برهان السالکين الشيخ الكبير الشيرازي و مولانا

۱. در منابع به تخریب برخی از قبور موجود در بغداد اشاره شده است. در این باره نک: تاریخ العراق بین الاحتلالین، ج ۳، ص ۳۴۱، ۳۴۲.

۲. الطبقات السنّیة فی تراجم الحنفیة ج ۱، ص ۸۱ مؤلف در همانجا تردید در صحت این حدیث کرده است.

۳. قاضی ابویوسف یعقوب بن ابراهیم انصاری، شاگرد برجسته ابوحنیفه و نویسنده کتاب الخراج و کتابهای دیگر، متولد به سال ۱۱۳ و متوفای ۱۸۲ هجری.

۴. مقصود جمال الدین یوسف بن ابراهیم اردبیلی شافعی مؤلف «الانوار لعمل الابرار» متوفای ۷۷۹ هجری است که حواشی جدی بر آن نوشته شده است نک: کشف الظنون، ج ۱، ص ۱۹۵. و نگاه کنید: تاریخ اردبیل و دانشمندان آن، فخرالدین موسوی، (چاپ ۱۳۵۷) ج ۲، ص ۳۵۱-۳۵۳.

۵. ابویزید بسطامی متولد ۱۸۸ و متوفای ۲۶۱ زاهد و صوفی مشهور.

۶. ابواسحاق ابراهیم بن شهریار کازرونی متوفای ۴۲۶ از شیوخ متصوفه. نک: نفحات الانس، ص ۲۶۰، ش ۳۲۲.

۷. شیخ زین الدین ابوبکر خوافی از شاگردان شیخ عبدالرحمن مصری بود که در هرات مرشدی می کرد و در سال ۷۳۸ هجری در گذشت (ریاض السیاحه، ص ۲۳۹) و نک: نفحات الانس، اعلام، ذیل مورد.

۸. عبدالقادر بن موسی گیلانی متولد ۴۷۱ و متوفای ۵۶۱ از برجستگان متصوفه. شاه اسماعیل پس از سلطه بر بغداد در سال ۹۱۴ زاویه ای را که منسوب به مریدان عبدالقادر بود تخریب کرد. نک: تاریخ العراق بین الاحتلالین، ج ۳، ص ۳۴۳.

عبدالرحمن الجامي^١ رحمة الله عليهم رحمة واسعة وكذلك احرقوا قبور غيرهم من العلماء والصلحاء لا يعد ولا يحصى.

ثم يلعنون على كل أهل السنة والجماعة من أولهم الى يومنا هذا بل اعتقدوا قتل العلماء والفضلاء غزوة و ثواباً بناءً على اعتقادها الفاسدة و زعمها الباطلة فقتلوا بغير حق كثيراً من العلماء والفضلاء مثل مولانا شيخ الاسلام خراساني و مولانا عزيز النخجواني و مولانا شكرالله المغاني، و مولانا بابا خطابي و أولاد مولانا اشمويل الكنجوي و مولانا حاجي اليزدي، ثم احرقوا أكثرهم ومع هذا ما بين أربعين الى خمسين و تسعمائة قتلوا ثلاثين نفرًا من أفضل العلماء الفضلاء من الشرواني و من السعد الخجوري و من التبريز و من القزوين و من الآري، و من الشرواني مثل مولانا نور و مولانا محمود و مولانا محمد و غيرهم و من السعد الخجوري مثل مولانا اسكندر و ولد مولانا احدالدين و من التبريز مولانا حسن و لى و مولانا حبيب الله شرف آبادى و غيرهم لان سبب قتلهم عند هذه الطائفة انهم رئيس علماء السنة و الجماعة و حينئذ ثم احرقوا اكثرهم فكيف لا يكون هذه الطائفة أشد من الكفار مع أن هذه الاية: «و من يقتل مؤمناً متعمداً فجزاءه جهنم خالداً فيها»^٢ تدل على ذلك.

ثم قالوا يجب علينا أن نلعن على كل أهل السنة والجماعة من السالفين و أن نعلن و نقتل من العلماء الحاضرين فلذلك اختار العلماء من سائر المسلمين الفرار من أوطانهم من جانب الى جانب و من ناحية الى ناحية و من ولاية الى ولاية و تركوا أموالهم و أولادهم بين أيديها خوفاً من أعداء الدين المقامعين و القالعين أساس الاسلام و رجاء من الله أن يبقئهم على دينهم الأصلي و الشرع القويم الفضلى... لان من وقع فى أيديها و خالط أضاع الدين و الاقتل فى أيديها فحينئذ يجب الهجرة منها كما قال القاضي البضاوي فى سورة النساء فى تفسير هذه الاية: «إن الذين توفئهم الملائكة ظالمي أنفسهم قالوا فيم كنتم قالوا كنا مستضعفين فى الارض قالوا ألم تكن أرض الله واسعة فتهاجروا فيها فأولئك مأويهم جهنم و ساءت مصيراً»^٣. و فى الاية دليل على وجوب الهجرة... و عن النبي صلى الله عليه و (اله) و سلم: من فر بدينه من أرض الى أرض و ان كان شيراً استوجبت له الجنة و كان رفيق أبيه إبراهيم و نبيه محمد عليهما السلام. اما اذا كانوا مستعجزين و مستضعفين فلا يجب الهجرة و الفرار كما قال الله تعالى: «الا المستضعفين من الرجال و النساء و الولدان لا يستطيعون حيلة و لا يهتدون

١ . عبدالرحمن بن احمد جامى از صوفيان و اديبان برجسته هرات متولد ٨١٧ و متوفى ٨٩٨ صاحب تفحات الانس و

٢ . نساء / ٩٣

بىبارى از آثار ديگر.

٣ . نساء / ٩٧

سبیلاً فاولئك عسى الله أن يعفو عنهم و كان الله عفواً غفوراً^١.

الحاصل من كان له قدرة و استطاعة فى الجملة فالاولى و الألیق له الهجرة و الفرار كما قال الله تعالى: «و من يهاجر فى سبیل الله یجد فى الارض مراغماً كثيراً و سعة و من یدخر من بیتة مهاجراً الى الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع أجره على الله و كان الله غفوراً رحیماً^٢». اما هذه الایة فقد تدل على مؤید الحديث مع أن الفرق المبتدعة اثنان و سبعون فرقة كل واحد منها متصف بأفعال مذمومة و أقوال خبیثة مخصوصة و مع أنها لا یتعرضون على الناس دیناً و مذهباً اصلاً، أما هذه الطایفة فقد تعرضوا و تکلفوا الناس الى الدین الباطل و المذهب العاطل بل یجرونها كما أنها متصفة بأشد الاحوال القبیحة و الافعال الخبیثة اللتان لا یصدران عن كل فرق المذكورة الا عن هذه الطایفة الخارجة المذكورین و مع هذا معلوم بین العام و الخاص بل مشهور بین الناس أن طهما سب قد زنى على أختیه بطریق الإستحلال و یجامعها متى شاء على طریقة المنکوحه و مع أنه باطل فى جمیع الادیان و الملل و الفرق المذكورة بل لا یجری بین أولاد حضرت آدم الى رسولنا الخاتم صلی الله علیه و (واله) و سلم، بل لا یجری الى انقراض بنی آدم هذه الاحوال القبیحة المذكورة... و الله أعلم هی من علامات الکفر بل من علامات الشریک فى الشریعة النبویة المصطفویة علیه الصلاة و السلام... لان اللعن و الطعن على بعض أهل بیت الرسول صلی الله علیه و (اله) و سلم و على الصحابة رضی الله عنهم أجمعین واجب عند هذه الطایفة لان التبری و التولی شرط ایمانها بل هما جزءان عن ایمانها كما قال الشیخ على عال فى کتابه اللعنیة^٣... فحینئذ کیف لا تكون هذه طائفة اشد من الکفار بل من المشرکین.

فحینئذ من قتل واحداً من هذه الطائفة المملونة المشرکة فکانما قتل و غزا سبعین نفرأ من أهل الحرب بل أكثر لان دارها فى هذا الزمان اشد من دار الحرب، فحینئذ مالها و سائر أشیائها حلال حتى أولادهم لان هذه الطایفة کأنها أخذت معولا و هدمت أساس الاسلام حجرأ حجرأ بالتدریج... فحینئذ صار الجهاد معها فرض عین فیجب على جمیع الناس الدفع لقوله تعالى: «انفروا خفافاً و ثقلاً^٤» معناه اخرجوا للجهاد شاباً و شیوخاً و ركبناً و رجالاً و ذکوراً و أنثاء و عزاباً و متاهلاً و غنیاً و فقیراً.

و اعلم أن هذه الکفرة الضالین قد هجموا و غلبوا على آذربایجان و عراق و خراسان و

١. نساء / ٩٩، ٩٨

٢. نساء / ١٠٠

٣. على بن الحسین على بن محمد بن عبدالعال کرکی متوفای ٩٤٠ مشهور به محقق ثانى از علمای برجسته عهد

اسماعیل و طهما سب صفوی، فقیه برجسته. مقصود از کتاب «لعنیه» او، کتاب نفحات اللاهوت فى لعن الجبت

٤. توبه / ٤١

و الطاغوت است.

شروان وغيلان ولم يقدر أهلهم على دفعها فيجب على المسلمين كافة الجهاد والمقاتلة معها فان جاهدوا وقاتلوا معا فقد سقط الفرض عنهم ... الحاصل أن القادر إن لم يباشر ولم يقصد بنفسه او لم يعن ولم يمدد على المسلمين المظلومين يتوجه اليه السؤال في دارالآخرة من الله تعالى على وجه الخطاب بأنك لَمْ تَمْ تدفع او لم تُعاون المسلمين المقهورين في أيدي الكفرة الظلمة مع انا خلقنا القدرة فيك على دفعها وقمعها عن رؤوس المسلمين المغلوبين المظلومين فكيف يتخلص المجيب عن خطاب الله تعالى في دارالآخرة و نرجوا من الله عز وجل أن يزيل عسر العباد الذين يظهرون عليها الكفرة الضالة ... والله ميسر كل عسير .

الحاصل أن هذه الطائفة أشد كفراً و شركاً و ضلالاً من النصارى لأنهم لم يصرحوا بألوهة ثلاثة لكن لزمهم باثبات الاقانيم الثلاثة التي هي الوجود والعلم والحياة و يسمونها الاب والابن وروح القدس و زعموا أن اقنوم الاب قد انتقل الى بدن عيسى عليه السلام فحينئذ لزم من كلامهم أن يقولوا ويعترفوا بهذه الثلاثة، اما هذه الطائفة فقد صرّحوا وقالوا عن صميم القلب والاعتقاد ان الإله قبل زماننا هو الشاه المسمى باسماعيل قد انتقل و تجلّى الى صورة شاهنا المسمّى بطهمااسب و هو إلهنا و اله زماننا فهو أكبر في الألوهية من ساير اخوته، فحينئذ من قتل واحداً من هذه الطائفة المشركة الفسقة الفجرة فكانما قتل و غزى سبعين نفرأ من أهل الحرب بل اكثر كما مرّ لأن هذه الجهاد فرض عين بل فرض هذا جهاد كبير لا يتصور من فوقها جهاد نعوذ بالله من هذه الطائفة المشركة الكفرة و نعوذ بالله من مقالاتها لعنة الله عليها و على أعوانها وأنصارها أجمعين كما قال الله تعالى: «ان الذين كفروا بعد ايمانهم ثم ازدادوا كفراً لن تقبل توبتهم و اولئك هم الضالون^١» و كقوله تعالى: «و من يبتغ غير الاسلام ديناً فلن يقبل منه و هو في الآخرة من الخاسرين كيف يهدى الله قومأ كفروا بعد ايمانهم و شهدوا أن الرسول حق و جاءهم البينات و الله لا يهدي القوم الظالمين^٢».

فحينئذ يجب على كل مسلم و مسلمة غزوة هذه الطائفة حتى يجوز أن تخرج الزوجة بغير إذن زوجها والعبد بغير اذن مولاه بل يجب كما ذكرنا أنفاً سيما من كان قادراً على دفع هذه الكفرة المشركة المضلة كمال قال الله تعالى: «ان الذين يكتُمون ما أنزلنا من البينات والهدى من بعد ما بيناه للناس في الكتاب اولئك يلعنهم الله و يلعنهم اللاعنون^٣».

و اعلم أن العلماء و الفضلاء اتفقوا على أن استحلال المعصية و الاستهزاء على الشريعة

٢. آل عمران / ٨٤

١. آل عمران / ٩٠

٣. بقره / ١٥٩

کفر بلاشک كما ذكر عمر النصفى^۱ فى كتاب عقائد الاسلام و أفضل المحققين مولانا سعدالدين التفتازانى^۲ رحمة الله عليهما فى شرحه: استحلال المعصيه، صغيرة كانت او كبيرة، كفر و الاستهزاء على الشريعة كفر و من قذف عايشة رضى الله عنها بالزنا قد يكفر لأنه ينكر الأحكام التى دلت عليها النصوص القطعية من الكتاب و السنة... مع أن هذا السب فى الحقيقة راجع إلى رسولنا، لأنه عار و حمية على رسولنا صلى الله عليه و (اله) و سلم. و سب كفرها [الطائفة] فى حق الصحابة رضى الله عنهم شتمها باللعن و انكارها على خلافة الشيخين بالطعن كما قال صاحب خزائن^۳ فى باب العبادات، مع أنه نزلت هذه الآية فى حقهم فى بعض الرواية: «والذين جاؤا من بعدهم يقولون ربنا أغفر لنا و لآخواننا الذين سبقونا بالايمان و لاتجعل فى قلوبنا غلا للذين امنوا ربنا إنك رؤوف رحيم»^۴. و نحن نقول فى تفسير هذه الآية: «و الذين جاؤا» اشارة الى التابعين من أهل السنة و الجماعة الى انقراضه، و لفظ «من بعدهم» اشارة إلى الصحابة الكبار يقولون «ربنا اغفر لنا و لآخواننا الذين سبقونا بالايمان» مؤيد على هذا المعنى لانه لم يشبّ احد بالايمان عليهم خصوصاً على حضرة أبى بكر اصلاً و عن عمر فى الفرق بين الحق و الباطل و عن عثمان فى الحياء و عن على (ع) فى القضاء؛ و حكم حضرة عايشة مثل على (ع) لم يطار الكفر عليهما رضى الله عنهم و عنها، فحينئذ أمر الله تعالى على أهل السنة و الجماعة أن يستغفروا على أنفسهم و على الصحابة الكبار فى الاوقات الخمسة و الجمعة على المنابر لأنهم محبّهم لا مبغضهم. «و لا تجعل فى قلوبنا غلا للذين امنوا، ربنا انك رؤوف رحيم» و فيها اشارة إلى بعض اهل بيت الرسول صلى الله عليه و (اله) و سلم و الصحابة رضى الله عنهم و كل أهل السنة و الجماعة من أولهم الى آخرهم كما روى صاحب تفسير الاسفراينى^۵ فى سورة الحشر فى تفسير هذه الآية المذكورة عن ابن عباس رضى الله عنه: أمر الله تعالى بالاستغفار على المؤمنين الذين جاؤا بعد صحابة رسول الله بالاستغفار على الصحابة لأنهم مقترون و ملعونون فى آخر الزمان... لأن الرسول قال: يخرج فى آخر الزمان طائفة يلعنون و يفترون على أهل بيتنا و اصحابنا.

۱. عمر بن محمد نسفى (۴۶۱ - ۵۳۷) از عالمان حنفی و صاحب تالیفات فراوانی است. کتاب عقائد او از شهرت زیادی برخوردار است.

۲. مسعود بن عمر تفتازانى (۷۱۲ - ۷۳۹) از ادیبان بنام و نویسنده آثار فراوان ادبی. شرح عقائد النسفی او چاپ شده است.

۳. پیش از این درباره خزانه سخن گفتیم.

۴. حشر ۱۰/

۵. تفسیر مورد نظر گویا از شهرور بن طاهر اسفراينی متوفای ۴۷۱ هجری است که سبکی در طبقات (ج ۵، ص ۱۱) از او به عنوان امام مفسر یاد کرده است.

فحينئذ هذه الطائفة أشد من الكفار والمشركين. وقال الشعبي^١: إن الروافض أشد من اليهود والنصارى لانه إذا سئل عن اليهود: أى رجل أفضل عندكم بعد موسى عليه السلام؟ يقولون: اصحابه، وإذا سئل عن النصارى أيضاً يقولون: الحواريون، وإذا سئل عن الروافض أيضاً عن صحابة رسول الله صلى الله عليه (و اله) وسلم، يلعنون على الصحابة، فحينئذ كيف لا يكون أشد من اليهود والنصارى.

و روى صاحب الاسفراينى عن عائشة الصديقة رضى الله عنها، قال رسول الله صلى الله عليه (و اله) وسلم: يا عائشة لاتخاف على أمتى حتى يلعنون آخرهم على أولهم. ونحن نقول أيضاً فى تفسير هذه الاية: «الخبثات للخبثين و الخبيثون للخبثات» إشارة إلى بعض الروافض و الخوارج... «و الطيبات للطيبين و الطيبون...» الى آخره، اشارة الى أهل السنة و الجماعة... اما حسن البصري - رحمه الله - قال فى تفسير هذه الاية: «هو الذى ارسل رسوله بالهدى و دين الحق ليظهره على الدين كله و كفى بالله شهيداً^٢» هذه الاية قد نزلت لشأن مدح رسولنا صلى الله عليه (و اله) وسلم «والذين معه» لابي بكر الصديق رضى الله عنه،... «أشداء على الكفار» لحضرة عمر بن خطاب رضى الله عنه «رحماء بينهم» لحضرة عثمان رضى الله عنه، «تزيهم رُكعاً سجداً» لعلى بن أبى طالب كرم الله وجهه، «يبتغون فضلاً من الله و رضواناً» المراد منهم طلحة و زبير و سعد و عبدالرحمان بن عوف و ابو عبيد بن جراح رضوان الله عليه أجمعين «سيماهم فى وجوهم» المراد منهم أيضاً العشرة المبشرة الاول منهم أبى بكر الصديق رضى الله عنه و الآخر منهم ابو عبيد بن جراح رضى الله عنهم أجمعين، «ذلك مثلهم فى التورية و مثلهم فى الانجيل كزرع» المراد منه حضرت محمد صلى الله عليه (و اله) وسلم «اخرج شطاء» ابوبكر الصديق رضى الله عنه «فآزره» عمر بن خطاب «فاستغلظ» عثمان رضى الله عنه «فاستوى على سوقه» على بن أبى طالب رضى الله عنه لانه فى الجهاد فاستوى سيفه بعجب الزراع المراد منه جمع المؤمنين «ليغيظ بهم الكفار»^٣ والمراد منه عمر بن الخطاب لقتل كفار مكة لان اهل مكة أشد الكفار و المشركين خصوصاً ابوجهل و ابوبختري و عتبة و شيبة و عاص بن وائل لانهم مصرون على الكفر و العداوة و المحاربة و المستهزؤون على المسلمين.

١ - عامر بن شراحيل حميرى اديب و محدث كوفى (٩١ - ١٠٣) سخنان منقول از شعبى كه كلمه «رفض» در آنها بكار رفته از پايه بى اساس است، خود شعبى هم از ناصبيان درجه اول تاريخ اسلام است كه با حجاج همكارى مستمر

داشت.

٢ - فتح / ٢٨

٣ - فتح / ٢٩

و قال ابودیرس الخولانی: ^۱ هذه الآية كناية عن بغض عمر بن الخطاب رضي الله عنه في حق الروافض لأن الروافض أشد من الكفار خصوصاً في آخر الزمان. هذه الكنايات مؤيد لما ذكرنا سابقاً في تفسير بعض الآية من سورة الحشر.

قال ابن عباس: قال رسول الله صلى الله عليه (و اله) وسلم؛ في آخر الزمان تخرج طائفة من امتي هي قوم رفضة لأنها يترك الاسلام وهي مرتدة مشركة.

و قال الامام الغزالي رحمه الله راوياً عن عبدالله بن عباس عن رسول الله صلى الله عليه (و اله) وسلم أنه قال: يا عبدالله لا تقوم الساعة حتى يخرج من امتي قوم الذين اسمهم صوفيون و علامتهم أن لا جمعة و لا جماعة و لا صلوة و لا صوم و لا زكاة و لا حج مع أنهم ترفعون أصواتهم في الذكر كصوت الحمار و لبسوا قلنسوة الأحمر كقرن البقر الضرار و ظنوا أنهم الأبرار و هؤلاء من الكفار بل هم من المشركين الأشرار و عملهم كعمل الشيطان الغرار و فعلهم كفعل الدجال الغدار و هم يتنازعون بعلماء اهل السنة و الجماعة الأبرار و يتعارضون في طريق الحق المختار.

و أيضاً قال صاحب العمدة: ^۲ روى عن رسول الله صلى الله عليه (و اله) وسلم: يأتي من امتي قوم في آخر الزمان رؤوسهم كالقدر الأحمر و أفعالهم أفعال الفراعنة و يسمون أنفسهم بالصوفيين فو الله ليسوا من المسلمين بل هم الضالون المضلون. و نحن نقول هذه الاوصاف من وصف طائفة القزل باش عليها اللعنة لأنها المتصفة بهذه الأفعال الزيادة.

و قال ابن عمر، رواه عن رسول الله صلى الله عليه (و اله) وسلم: يا علي! أنت اذا رأيت هذه الطائفة فاقتل لأنها مشركة و مرتدة، و قال علي رضي الله عنه: يا رسول الله كيف يكون علاماتها؟ قال: و من جمل علاماتها ان لا جمعة و لا جماعة و لا زكاة و يلعنون أهل بيتنا و على أصحابنا رضي الله عنهم أجمعين و الحمد لله رب العالمين.

قال الفقيه في بستان العارفين ^۳ رضي الله عنه عن علي ابن ابي طالب رضي الله عنه: انه يهلك [في] طائفتان أحدهما محب مفرط و الثاني مبغض مفرط ^۴. و قال علي رضي الله عنه:

۱. عائد الله بن عبدالله خولانی (۸۰-۸۱ هـ) از تابعین و قاضی عبدالملک بن مروان در دمشق.

۲. محتمل آن است که مقصود مؤلف کتاب عمدة الطالب لمعرفة المذاهب از محمد بن عبدالرحمن سمرقندی سنجاری باشد که به سال ۷۲۱ در ماردين درگذشته است. چنانکه محتمل است مقصود کتاب عمدة العقائد نسفی باشد که شروح فراوانی بر آن نوشته شده. نک: کشف الظنون، ج ۲، ص ۱۱۶۸.

۳. بستان العارفين از ابو الليث نصر بن محمد سمرقندی حنفی (متوفای ۳۷۵) است که به امام الفقيه شهرت دارد. درباره او نک: کشف الظنون، ج ۱، ص ۲۴۳.

۴. مسند احمد، ش ۱۳۰۵؛ بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۲۱۷، ج ۲۵، ص ۲۸۵.

يخرج في آخر الزمان أقوام يتحللون شيعتنا وليسوا من شيعتنا لهم اسم يقال ... لهم الروافض، فاذا لقيتموهم فاقتلوهم فانهم مشركون. و روى ميمون بن مهران عن عباس رضى الله عنهم عن رسول الله صلى الله عليه (و اله) و سلم انه قال: يكون في آخر الزمان قوم يسمون الروافض لانهم يرفضون الاسلام و يلفظونه فاقتلوهم و انهم مشركون، و يقال ان هارون الرشيد قتلهم بهذا الحديث.

و قال عامر الشعبي: الروافض سلم الزنادقة فما رأيت رافضياً الا و قد رأيت زنديقاً. قال الفقيه^١ رحمه الله: الزنادقة كان اسم زندك فسموا بهذا فحينئذ هذه الفائدة أشد و أغلظ منها خصوصاً طائفة قرجه داغ و قجر و اكثر طاش و قرباغ كلهم يعتقدون و يعبدون و يسجدون الى قبر شيخ صفي و يدورون حوله كما يدورون الحجاج حول المناسك لانه عند هذه الطائفة أعظم و أكبر من الحرمين الشريفين، فحينئذ يقولون من وصل الى شهر اردبيل و طاف القبر المذكور فقد غفر الشاة ذنوبه، صغيرة كانت او كبيرة و كان من الواصلين المغفورين لامن الضالين المضلين كأهل السنة و الجماعة هو من الغاوين، فحينئذ فكيف لا يكون هذه الطائفة أشد و أغلظ من المشركين بل من المرتدين؟

الحاصل من علم أن هذه الطائفة متصفة بالأحوال المذكورة ثم شك في كفرها فقد شك في ايمانها، فحينئذ اعمالهم أعمى لهم و افعالهم أفعى لهم فلما فتشوا احوالهم يوم يحمى لهم ما وجدوا الا سراباً فجعلوا اللعن و الطعن مرادهم و استحلال الزنا و الخمر زادهم، فما زادهم الا عذاباً، كما قال الله تعالى: «و من يكفر بالله و ملائكته و كتبه و رسله و اليوم الآخر فقد ضل ضلالاً بعيداً إن الذين امنوا ثم كفروا ثم ازدادوا كفراً لم يكن الله ليغفر لهم و لا ليهديهم سبيلاً بشر المنافقين بأن لهم عذاباً اليماً^٢».

فمن قتل واحداً من هذه الطائفة الملعونة المشركة فكأنهما قتل و غزا سبعين نفرأ من أهل دارالحرب. و اعلم ان فضيلة الغزوة و الجهاد كثير في الكتاب الله تعالى كقوله عزوجل: «و لا تقولوا لمن يقتل في سبيل الله اموات بل احياء و لكن لا تشعرون^٣» و كما قال الله تعالى: «إن الله اشترى من المؤمنين أنفسهم و أموالهم بأن لهم الجنة^٤» و...

و اعلم ان هذه الطائفة أشد كفراً و ضلالاً و نفاقاً من جميع الكفرة و الفسقة الفجرة لأنها ضالون و مضلون و مكرهون الناس حتى ان اكثر الناس من آذربايجان و عراق و سمنان و

١. مقصود ابو الليث سمرقندی است.

٢. نساء / ١٣٦ - ١٣٨

٣. بقره / ١٥٤

٤. در ادامه ضمن چندین سطر چند آیه دیگر را در فضیلت جهاد نقل کرده که نیازی به ذکر آنها نیست.

دامغان و استراباد و سبزوار و قم و كاشان و ساوج و موغان و تبريز و اردوباد و غيرها لا يعد و لا يحصى صاروا كفاراً بلا ريب باستيلاء الكفرة و تدينوا بدينهم و تركوا دين نبينا محمد صلى الله عليه (واله) و سلم و قال الله تعالى: «إني معكم لئن أقمتُم الصلوة و اتيتُم الزكاة و آمتُم بِرُسُلِي و عَزَرْتُمُوهُمْ»^١ التعزير و هو الدرء، و الدرء رفع السوء عن الرسول في حال حياته عليه الصلوة و السلام و عن الصحابة رضى الله عنهم و عن الملة البيضاء السنية التي ليلها كنهارها بيهلاك أعداء الدين و اهانتهم و قهرهم و رد اعتراضاتهم الفاسدة و الكاسدة، لأن اكثر اولاد المذكورين كانوا يبلغون^٢ في زمانها فحينئذ يقولون و يفعلون و يعتقدون بما قالوا و ما فعلوا و ما اعتقدوا لانهم ما اقروا و ما عملوا و ما سمعوا الا عن هذه الطائفة الخبيثة و هي مشركة بلا شبهة لانها يعتقدون اولاد الضالين المضلين الهة كما مر مراراً و مع أنها يكلفون الناس بل يجيرون الى الدين الباطل و المذهب العاطل ثم قالوا ان الهنا قدر رفع عنا الصوم و الزكاة و الحج و أحل لنا الزنا و الشراب و كل مسكر و مكيف و على سائر أجبائه بل على جميع الناس ثم ناصحوهم فقالوا لهم لاتفعلوا و لاتقبلوا و لاتعتقدوا على قول الائمة الحنفية و الشافعية و المالكية و الحنبلية و هم سفهاء السالفين لانهم اعتقدوا و أمروا الناس بفرضية الصلاة و الزكاة و الصوم و الحج و بحرمة الزنا و الشراب و كل مسكر و من ثم قالوا يجب علينا أن نلعن على العلماء السفهاء السالفين و أن نلعن و نقتل من العلماء الحاضرين في زماننا حتى لعنوا و قتلوا كثيراً من العلماء و الفضلاء في زماننا بغير حق كما ذكرنا مكرراً

الباب الثاني في بيان طريق ذهاب حضرت خداوندگار - مدالله ظله الى يوم القرار الى هذه الطائفة المضلين و بيان طريق العدل و المحاربة و كيفية احوالها

و اعلم ان الباب الثاني في بيان ذهابه الى تلك الطائفة الضالين المضلين الذين هم موصوفون بوصف فرعون كما ذهب اليه حضرت موسى عليه السلام: «اذهب الى فرعون انه طغى»^٣ و كما قال النبي عليه السلام: «و كل فرعون له موسى» و حينئذ و جب أن يذهب الى طائفة قصدت هدم دين نبينا محمد صلى الله عليه (واله) و سلم و شتمت الصحابة و تبرأت عنهم رضوان الله عليهم اجمعين، كما أمر الله تعالى الى موسى و هارون عليهما السلام في حق فرعون: «اذهب الى فرعون انه طغى» فان ضلالة هذه الطائفة أشد من ضلالة فرعون و أقوى كما امر الله تعالى الى موسى و هارون عليهما الصلاة و السلام في حقه بقوله: «فقولا له قولا لينا لعله يتذكر

أو يخشى^١» و الذى جاء من هذه الطائفة و آمن و عمل بعمل صالح فَلَهُ فى الآخرة الدرجات العلى، كما قال الله: «و انى لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحاً ثم أهتدى^٢... ثم يأمر على العساكر المظفرة بأن يضربوا السيوف على اعناق الكفرة المقهورة حتى يقول الكفرة هذا اليوم عظيم كيوم ينفخ فيه الصور ثم يقول للناس «انظروا كيف كان عاقبة المفسدين»...

الباب الثالث فى بيان احوال الملحد المفسد الضال المضل المسمى باسماعيل الملقب بشاه و اتباعه و اعوانه و بيان اعتقاداتهم و اقوالهم و اضلالهم و بيان سنين الماضين بين الانبياء من حضرت آدم الى رسولنا الخاتم صلى الله عليه (واله) و سلم الى يومنا هذا.

و اعلم انهم اعتقدوا و قالوا عن صميم القلب ان الاله المعبود هو المسمى باسماعيل الملقب بشاه و هو يدعى الالهية و يعزم و يقصد مع اتباعه و اعوانه أن يذهبوا الى مكة المصرفة ليخربوها و يهدموها شرفها الله و صانها فى حفظه مع انها نزلت فى شأنها هذه الايات: «ان اول بيت وضع للناس للذى ببكة مباركاً و هُدى للعالمين^٣» فيه آيات بينات مقام ابراهيم و من دخله كان امناً^٤... الحاصل ان هذه الفرقة قد عزمت و قصدت ان تخرب مكة شرفها الله و تحرق قبور اصحاب رسول الله صلى الله عليه (واله) و سلم و تحوّل القبلة الى البلدة المسماة باردبيل و هى من بلاد العجم و هو وطن الاصلى لهذه الطائفة بل قصدن الى أن يسيروا الى اقطار العالم و اكنافها و يحاربوا و يقاتلوا مع سلاطينهم ليغلبوا عليهم و يظهروا و يروجوا دينهم الباطل الكاسد و ترفعوا و تقلعوا آثار الدين الحق و قوانين الاسلام فكيف لا يكون هذه الطائفة أشد كفرةً و شركاً من أصحاب الفيل و ساير أديان الباطلة العاطلة.

ثم هؤلاء تفرقوا فرقتين الاولى منهما الموحدون فى ظاهر القول و المشركون فى الواقع و الاعتقاد، ثم انهم يقولون إن الشاه واحد فى الالهية لا شريك له اصلاً و هو المحيى و المميت و الرازق و الخالق، له الملك يتصرف كيف يشاء و حيث ما يريد لا مانع لمشيته و لا راد لحكمه و هو مخرج جميع العالم من العدم الى الوجود بأجناسها و أنواعها و أصنافها و أشخاصها.

و اذا سئل عنها ان هذا الشخص الذى يدعى الالهية المسمى باسماعيل الملقب بشاه و هو تولّد من بطن أمّة فى زماننا مع أن أباه الضالّ المضلّ المسمى بحيدر، فكيف يكون إلهاً و كيف يخرج الاشياء التى توجد قبله فى ازمته ماضية و بلدان نائية و هو غير موجود فيها، أجابت عنه بأنّه موجود فيها لكنه ليس بظاهر لجهة عدم إرادته و ظهر فى زماننا هذه لحكمة و مصلحة. فاذا

١. طه / ٤٤، ٤٥

٢. در ادامه درباره عدل سلطان و وظائف ديگر از جمله جهاد با كفار سخن گفته كه نيازى به نقل آنها نيست.

٣. آل عمران / ٩٦

٤. بقره / ١٢٥

سئل عنها ما الحكمة و ما المصلحة فى ظهوره فى هذه الازمنة و عدم ظهوره فى الازمنة الماضية اجابت عنها ايضا بأنه يعلم حكمة إننا لانعرفها و لانعرف ما يعرفه....

و بعض الناس من هذه الطائفة الغاوية يقولون ان الاله حقیقة على بن ابی طالب (ع) و يزعمون على طريقة التناسخ انه ينتقل فى بعض الأحيان الى بدن و يظهر فيه ثم يترك هذا البدن و ينتقل الى بدن آخر ثم يقولون ان هذا الشخص الملقب بشاه هو على بن ابی طالب حقیقة فظهر فى هذه البدن و اللباس فهو الاله فى هذه الزمان نعوذ بالله من هذه المقالات الباطلة.

الثانى من هذه الطائفة المرتدة المتمردة يزعمون أن الاله على نوعین صغير و كبير و الكبير واحد و هو الشاه و الصغير متعدد. ثم قال العوام: قدر رفع عنا كل التكاليف الشاقة^۱ التى كلفها إله الحنفية و الشافعية و المالكية و الحنبلية ... فحينئذ لا حاجة لكم العبادة الشاقة كما اعتقدتهم السفهاء السالفون؛ ثم انهم قالوا ان الزنا مباح و منشأ اعتقادهم انهم يقولون ان الرجال كلهم عبيد لربنا و النساء كلهن اماء له و هو مُجِل اماء لعبيده باذنه و كذلك شرب الخمر و اكل المعاجين المُزيلة للعقل مباح و حلال احل لنا لأنه لا رضاء له بشرب الخمر فى زماننا فوجب علينا امتثالاً لأمره لثلاث نعصى ربنا لاجل مخالفة أمره حتى اعتقدوا ان قتل الناس الذين لا يطيعونها و لا يعتقدون بدينها ثواباً و غزوة سيمما قتل العلماء المتشرعين و الزهاد المتقين فلذلك اختاروا الفرار من أوطانهم كما ذكر فى أوائل الكتاب.

الباب الرابع فى بيان احوال و اقوال و افعال شيخ حيدر و جنيد من أى وجه ضلّ واضلّ مؤيديهما

و اعلم انهم قد تشيخا فى القول و اللبس مع التقاعد على طريق المشايخ السالفين المحققين المرشدين الى دين الحق و الحافظين على الخلل مع انهما كاذبان فى الاعتقاد كما قال الله

۱ - حقیقت آن است که نسبت دادن عقاید غلوآمیز در حد الوهیت به صوفیان صفوی، سخنی نادرست است. بر این نادرستی دلایل بی شماری می توان آورد. عجالتاً نسبت به آنچه مؤلف درباره اعتقاد مریدان این خاندان به الوهیت اسماعیل آورده و نسخ شریعت را توسط آنها مطرح کرده، می توان به انگیزه سیاه قزلباش در حمله به هویزه اشاره کرد. در آن زمان خاندان مشعشع در هویزه و تستر حکومت داشتند. اینان گروهی از؟؟؟ بودند که عقائدی در زمینه الوهیت علی علیه السلام و یا نسخ شریعت داشتند. انگیزه شاه اسماعیل پس از فتح بغداد در سال ۹۱۴، در حمله به هویزه، حتی اگر به ظاهر بود، از بین بردن مشعشعیان به دلیل داشتن همین عقاید بود. خواندمیر می نویسد: و قوم مشعشع حالا به الوهیت فیاض [مقصود سلطان فیاض فرزند سلطان محسن است] که از فیض عنایت حضرت عزت بی بهره است اعتراف می نماید و رقم نسخ بر احکام شریعت غزا کشیده بادی ضلالت و غوایت می پیمایند بنابراین آن دفع شر آن جماعت بی دین بر ذمه همت پادشاه ظفر قرین واجب نمود و از دارالسلام بغداد اعلام هدایت اعلام افراخته به جانب هویزه که در آن زمان دارالملک حکام مشعشع بود توجه فرمود. حبیب السیر، ج ۴،

تعالى: «اذ جاءك المنافقون قالوا...»^١ لان انقيادهما الى المشايخ السالفين المحققين فى القول و اللباس ليعتقد هما الناس كما اعتقدوا على ساير المشايخ المحققين لا فى العمل و لا فى الاعتقاد فحينئذ يكون انقيادهما بالقول و اللباس هو من التلبس مُتَسَمّاً يرسم أهل السنّة و الجماعة لثلاً يتعرض الامراء و الوزراء و العلماء و الفضلاء عليهما ثم يوعظان الناس على طريقة خدعة تجلبُ منهم حطام الدنيا مع انهما لا يخدعان الا على أنفسهما كما قال الله تعالى: «و من الناس من يقول آمناً...»^٢...

و الحاصل انهما كانا من جملة الشياطين الانسيّة، أولهما ان جنيد الضالّ المضلّ قد زرع بذر الضلالة فى أقطار الارض ثم ظهر عن بذره الضالّ المضلّ المناقق الكاذب الخبيث المسمى بحيدر ثم ظهر عن بذره الأخبث الضالّ الفاجر الفاسق المسمى باسماعيل و ادعى الألوهية كما مرّ و الحال ان كلهم مفسدون فى الارض... ثم ناصحاً على مريدهم المردة بقولهم لا تقبلوا قول علماء اهل السنّة و الجماعة لانهم محجوبون بحجاب الشريعة سيما الصلاة و الصوم و الزكاة و الحج كلها حجاب تام على الطالبين الى لقاء الله بل مبعد عن مشاهدة جلاله و جماله لانه من صلّى لله او صام فقد ترك مشاهدة الله تعالى و جلاله و جماله و ارتكب على فعل هو مستلزم لبعده، لان الصلاة و غيرها من العبادات كلها ظلة شديدة و القرآن حجاب بعيد فمن ارتكب على هذا فكيف يكون من الواصلة. ثم قالوا الحمد لله الذى جاوزنا عن دائرة الشرع و أدخلنا الى عالم الحقائق بل وصلنا الى الله تعالى و شاهدنا جلاله و جماله فى كل ساعة و فى الدنيا و احلّ لنا الاشياء كالمأكولات و الملبوسات و النساء و الاماء لان آدم عليه السلام و حوى ماتا و بقى مالهما لانه مشترك بينهم ثم اعترضوا و قالوا فما الترجيح بأن يأكل بعضهم و أن لا يأكل بعضهم. و قالوا ايضا فى حق النساء و الاماء و اذا بلغ العبد المحبّ الى غاية الحب بحيث لم يلتفت الى غير الله تعالى فيعدّ من العاشقين فحينئذ يحلّ له النساء و الاماء و هن كالرياحين للرجال لهم ان يشمهنّ لان هذا حبيب الله و النساء إماء الله و الحبيب لا يمنع عن حبيبه عما يريد حتى استهزؤا على زكريا النبى عليه السلام فضحكوا و قالوا انظروا الى زكريا يسأل عن ربّه غلاماً و لم يطلب جماله؛ هذا من هذياناتهم و كلها من ألفاظ الكفر و من اعتقد حليّة أكل مال الغير بغير اذن صاحبه فهو كافر بلا شبهة لانه مخالف لايات الله... و كذلك من اعتقد على حليّة الزنا فهو كافر لانه مخالف لايات الله... فمن اتصف بهذه الأفعال و الأقوال من أهل القبلة فكيف يكون مسلماً بل يكون ضالاً و مضلاً و ضلالته أشد من ضلالة الكافر و المشرك لانهما ضال و مضل

فكيف لا يكون أشد منهما كما مرّ مكرراً ولأنّه من اصناف اهل الاباحة فى نفس الامر و من الزنادقة، و اما فى ظاهر الحال يدعون الزهد و الولاية مع كونه مرتسماً يرسم اهل السنّة و الجماعة و منبأً عن أحوال الناس و أفعالهم على وجه التزوير و الشيطانية و الخدعة ليعتقد الناس على مشيخته و ميشوخته حتى يحملون اطلاعاً على الكشف و الكرامة و الالهامات مع انهم من وساوس الشيطان بل من الاستدراج و من ثمّ قال بعض العلماء المتقدمين المؤمنين الموقنين المتمسكين بالكتاب و السنّة و اجماع المسلمين مثل مولانا احمد البكرجى و مولانا قاسم النخجوانى و مولانا عبدالمجيد الشروانى و مولانا عثمان الذركى أن جنيد الضالّ المضلّ من جملة الشياطين الانسية قد ذرأ بذر الضلالة فى أقطار الارض و كان فى حال حياته تارك الصلاة مباحياً بحيث لا اجتناب له فى شئ من محظورات الدين مُقاماً لآثار سنن سيّد المرسلين باغضاً لكبار الصحابة و التابعين و قصد أن يهدم أساس الاسلام و الدين و احدث مذهباً محدثاً مخالفاً لمذهب اهل السنّة و الجماعة المؤمنين.

بناء على هذا ان العلماء المذكورين حكموا بكفره و بكفر مريديه و اعوانه و انصاره اجمعين فحينئذ لا جرم خذله الله و قهره و اهلكه فى يد ملك الاعظم و الصنديد الاقحم خير الملة و الدين خليل پاشا السنّى الشروانى^١، ثم بعد ما هلك جنيد الضالّ المضلّ صارت مريده فرقتين الاولى اصرت انه لم يقتل و لكن تحولت نفسه الخبيثة بصورة آخرى اجدع مقطوع الانف يقال له الجلال هو رجل حكّاك فى مدينة اسفهر المشهور باسبر و هو ملحد فعظّموه كما يعظّمون النصارى المسيح عليه الصلاة و السلام على وجه العبودية. الثانية اجتمعت على أنه مات باعتبار هذا البدن لكن باعتبار الروح قد انتقل و عاد حياته الى بدن آخر لكن لم يعلوا إينيته فتحيروا و بهتوا و سكتوا ثم لم يجدوا بداً غير أن تمسكوا بولده المسمى بحيدر صغير لا يفرق الخير من الشر و النفع من الضر بل اليمين من الشمال و بالغوا فى تعظيمه مثل النصارى و اليهود فى شأن عيسى عليه السلام و عزيز عليه السلام كما ذكرنا و بعد سنين و شهور و أيام أزمان فظهر و فسد مثل ابيه السقيم فعصى على ربّه القديم و غوى عن الطريق المستقيم و بغى على السلطان الفخيم ثم هلك فى يد الملك الاعظم هو سلطان السلاطين الاقحم خير الملة و الدين شروان شاه بيك بمعاونة يعقوب پادشاه المرحومين قد ارسل سليمان بيك البيجانى الى رفع جنود الضالّ المضلّ المسمى بحيدر فحاربوهم و غلبوا عليهم فأهلكوا حيدر المزبور فى المكان الذى أهلك أبيه الضالّ المضلّ جنيد فى ناحية سمور و هو نهر عظيم فى غرب

١. در این باره بنگرید به: حبيب السیر، ج ٤، ص ٤٢٦.

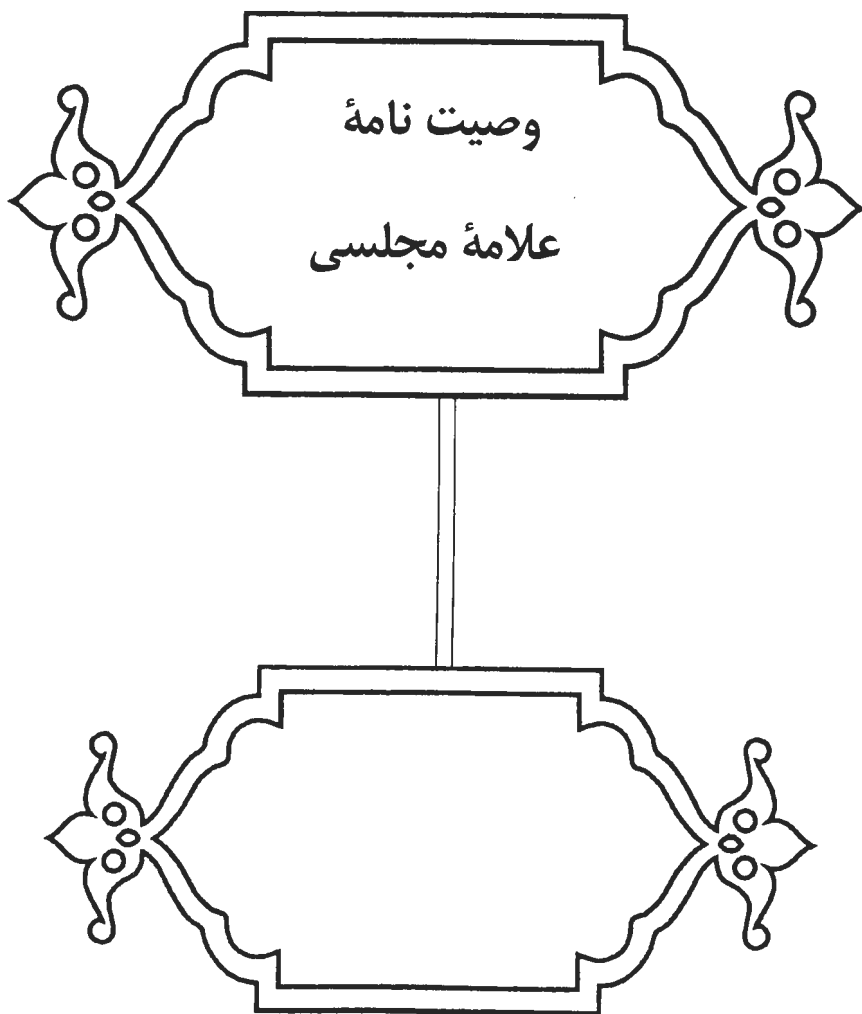
مدينة دربند و هي بلدة من بلاد الشروان.^١

ثم مضى عليه مدة مديدة و سنون متكاسرة فظهر الباغي الغاوى المسمى باسماعيل الملقب بشاه و ادعى الالهية كما ادعى فرعون ثم أرسل الله عليه سلطان المشارق و المغرب فجعله فى يده كالهرة عند الأسد فى يوم المحارب ثم هرب كحمار الوحشية عند الخوف النمر فى وقت المتقارب فقالوا هذا الطير قد تخلص من يد شاهن ذى المخالب نعننى به السلطان ابن السلطان ابن السلطان سليم خان عليه الرحمة و الغفران و جعله الله مأويه فى أعلى عليين من الرضوان الى دفع هذا الفرعون كما ذهب حضرت موسى عليه السلام الى فرعون... فحينئذ لا جرم خذله الله و قهره و أهربه عن المقابلة ليعلم جنوده و اعوانه و انصاره انه كاذب فى دعوة الالهية و عاجز عن المحاربة و المقابلة حتى لا يدعى الالهية بل يرجع الى اصله كما قال الظرفاء فى حكايت البغل أن البغل ادعى الاصلية فى صف الحمر ثم ركب صاحبه ذهب به الى ميدان الفرس فى الميدان فى يوم الحرب و قال البغل أنا حمار لان أبى حمار و الحمار كيف يفعل ما فعله الفرس؟ ثم تولد منه هذا الحمار الضال المضل المسمى بطهما سب و ساير اخواته بل هم اضل كما ذكر مولانا جامى رحمه الله رحمة واسعة فى شواهد النبوة فى الحكاية الحمارية على لسان الفارس....

بلغ الرسالة الى الغايات بعناية خالق الارض و السموات وفقنا الله و جميع المسلمين و المسلمات للانقياد لاوامره و الطاعة المفضى الى نيل العصمة و المثوبات و جئنا عن اقتران المناهى و السيئات المؤدى الى المؤاخذه و العقوبات يوم لا ينفع مال و لا بنون الا من الحسنات كما قال الله: «إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ»^٢ الحمد لله على الاتمام.

و قد وقع الفراغ من تحرير هذه النسخة الشريفة فى شهر رمضان فى ١٣ فى الليلة الثلاثاء سنة ٩٩٦.

١ - حكايت ابن نبرد را ميان سيد حيدر از يك سو و نيروهاى اعزامى سلطان يعقوب به فرماندهى سليمان بيك و سپاه شروان شاه از سوى ديگر، بنگريد در: حبيب السير، ج ٤، ص ٤٣٣- ٤٣٤ در آنجا محل ديگرى در منطقه تبرسران به عنوان محل درگيرى ياد شده است.
٢ - هود / ١١٤



وصیت نامه

علامه مجلسی

درآمد

متنی که در ادامه ملاحظه خواهید فرمود، وصیت‌نامه‌ی علامه‌ی مجلسی است که به قلم خود ایشان در سال ۱۱۰۸ هجری نوشته شده است. این متن در دو صفحه تنظیم شده و در انتهای آن اشاره شده که متن دیگری نیز هست که متأسفانه از آن آگاهی در دست نیست. متن حاضر در سال ۱۳۶۲ قمری، توسط محمدآقا مشکوة فرزند مرحوم سیدمحمد مشکوة به فارسی زیبایی ترجمه و به خط شخصی با نام بوذری کتابت شده است. متن دستنوشته و نیز ترجمه‌ی آن در همان ایام، در چاپخانه‌ی مجلس در تیراژ هفتصد نسخه بر روی یک صفحه‌ی بزرگ به چاپ رسیده است. بالای صفحه‌ی مزبور عکس علامه‌ی مجلسی نیز که به صورت نقاشی بوده و آن زمان در اختیار مرحوم مشکوة قرار داشته چاپ شده است. دانسته است که بعدها این عکس همراه کتابهای مرحوم مشکوة به دانشگاه تهران اهداء شد و عکس مزبور به صورت رنگی در مجلد نخست فهرست دانشگاه به چاپ رسید. گویا بعدها متن وصیت‌نامه با ترجمه‌ی دیگری در سال ۱۳۳۳ شمسی در سالنامه‌ی پارس به چاپ رسیده است. همان نوشته در کتاب گلزار حجت بلاغی صفحه‌ی چهل و هفت به چاپ رسیده و مرحوم سیدمصلح الدین مهدوی آن در کتاب زندگینامه‌ی علامه‌ی مجلسی مجلد نخست صفحه‌ی دویست و چهل و دو آورده است.

آنچه در اینجا به چاپ می‌رسد برگرفته از همان نسخه‌ای است که به کوشش محمدآقا مشکوة و زیر نظر پدر ایشان در چاپخانه‌ی مجلس به چاپ رسیده است. رسول جعفریان.

اللَّهُمَّ فاطر السموات والأرض، عالم الغيب والشهادة، الرحمن الرحيم، اللهم أنى أعهد إليك فى دار الدنيا، اللهم أشهد أن لا إله الا أنت، وحدك لا شريك لك، وأنَّ محمدًا صلَّى الله عليه وآله، عبدك ورسولك وأنَّ الجنَّة حقَّ وأنَّ النَّار حقَّ وأنَّ البعث حقَّ والحساب حقَّ والقدر حقَّ والقبر حقَّ والميزان حقَّ وأنَّ الدين كما وصفت وأنَّ الاسلام كما شرعت وأنَّ القول كما حدثت وانك انت الله الحق المبين، جزى الله محمدًا صلَّى الله عليه وآله عنا خير الجزاء وحيى الله محمدًا وآل محمد بالسلام. اللهم يا عدَّتى عند كربتى ويا صاحبى عند شدَّتى ويا ولى نعمتى، الهى واله آبائى لا تكلنى الى نفسى طرفه عين ابداً فانك إن تكلنى الى نفسى طرفه عين، أقرب من الشرِّ وأبعد من الخير، فأنس فى القبر وحشتى واجعل لى عندك عهداً يوم ألقاك منشوراً الحمد لله الذى لا يبقى الا وجهه ولا يدوم الا ملكه، هو الذى تعزَّز بالقدرة والبقاء، وقهر عباده بالموت والفناء، وتفرَّد بالألاء والنعماء، والصلوة على سيّد المرسلين فخر العالمين وشفيع المذنبين محمد بن عبد الله خاتم النبيين وأهل بيته المطهَّرين شفعاء يوم الدين ولاسيما وصيه وحببه وخليفته على امته أمير المؤمنين وأشرف الوصيين.

اما بعد: فهذا ما اوصى به المذنب الخاطى العائر المقصّر القاصر ابن المولى محمد تقى، محمد باقر اوتيا كتابهما يميناً وحوسبا حساباً يسيراً، الى أولاده وأقاربه وعشائره وأصدقائه و اخوانه وخلَّائه وسائر المؤمنين، اوصيهم بشهادة أن لا إله الا هو، وحده لا شريك له وأنَّ محمدًا سيّد الانبياء ونخبة الأصفياء، عبده ورسوله ونبيّه وحببيه وخليله وأنَّ أمير المؤمنين على بن ابى طالب والائمة الاحد عشر من ولده، الذين خاتمهم قائمهم معصومون مطهرون منصوبون بالإمامة والخلافة من الله و من رسوله صلوات الله عليه وعليهم اجمعين، وهم حجج الله على الخلق وأشرف الخلائق بعد سيّد المرسلين وان الموت حقَّ وسؤال القبر حقَّ والبعث حقَّ والنشور حقَّ والرجعة التى تفرَّدت بها الامامية حقَّ وأنَّ الصراط والميزان والحساب والجنَّة والنَّار حقَّ وأنَّ جميع ما جاء به النبىُّ صلى الله عليه وآله كما بيَّنه وأوضحه و اوصيائه عليهم مُسلَّم حقَّ وأنَّ الله هو الحقُّ المبين، على ذلك أحياء وأموت وعليه أبعث ان شاء الله.

ثم اوصيهم ونفسيَّ الخاطئة بتقوى الله، واتباع أوامره، واجتناب مساخطه، و

التوكل عليه في جميع امور الدنيا والدين والتمسك بحبل الله المتين، أعنى اقتفاء آثار
الائمة الطاهرين، صلوات الله عليهم أجمعين، وبذل الجهد في نشر آثارهم وترويج
أخبارهم، فأنى لأعلم في هذا الزمان وسيلة يرتقى بها الى الدرجات العالية و
السعادات الباقية أوثق منها، وقد بينت ما تبين لى من طرق النجات ببركات الائمة
الهداة في تصانيفي العربية والفارسية ما يكفي لطالب الحق واليقين، لاسيما رسالتي
العقائد وحق اليقين، ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم.

ثم إنى اوصى اولادى بالتوافق والتراحم والتعاطف وأن يوقر صغيرهم كبيرهم و
يرحم كبيرهم صغيرهم ولا يختلفوا في شىء عن امورهم فيغلب أعداءهم عليهم و
جعلت ولاية صغار اولادى واداء ديونى والعمل بوصاياى الى قررة عيني وفلذة
كبدى محمدرضا بنظارة الفاضلين العالمين العاملين الذكيتين التقيتين حبيب قلبى و
ابن اخى مولانا محمدنصير والسيد الأيد العلامة الأمير محمدصالح مع حضورهما و
الأفكل من حضر منهما فليتوافقوا وليرافقوا ويهتموا لله تعالى ورعاية لبعض
حقوقى إن أذعنوا أن لى عليهم حقاً.

فأول وصيتي اليهم رعاية صغار اولادى وتعليمهم وتربيتهم بلطف ورفق وعدم
تضييق الأمر فى المعيشة عليهم، ثم قضاء ديونى المظنونة عندهم وان لم يثبت شرعا و
ليبدلوا جهدهم فى إبراء ذمتى من حقوق الله تعالى وحقوق الناس.

وأحب أن يدفنونى أن مت فى هذا البلد فى جوار والدى قدس الله روحه إن تيسر
مكان مناسب ولو برفع الصفة المفتوحة الى الخارج الى قدر يمكن إحداث قبر ولحد
فيه، بحيث لا يضرب بما تحته، او فى وسط القبة مقابل قبر والدى فى موضع يعرفه الاخ
فى الله آقا جلال المعرف وفقه الله وان أمكن شراء مكان قريب من مدفنه قدس سره
كبيت الحكيم الذى أخذه ابن اختى السيد حسين على فإنه يمكن إحداث طريق بينهما
فوق الشارع او تحته فليشتروا وليوقفوا المدفن ومدفن اولادى وأقاربى.

ثم إنى وقفت من تصانيفي كل ما كان بخطى كلها او بعضها، أى نسخ الاصل على
كافة المؤمنين عربية كانت أم فارسية وكذا النسخ التى جعلتها منتسحا للناس، و
فوضت توليتها الى أصلح اولادى الذكور ثم الى أصلح أولاد اولادى الذكور ومع
التساوى فى الصلاح فالأعلم مع ترتب الأعلى على الأسفل مع وجود صالح فيهم
يضبطها ويبدلها لمستحقها، ومع فقدهم الصالح بينهم - والعياذ بالله - فإلى أصلح
أولاد إخوانى، ثم إلى أصلح أولاد بناتى، ثم إلى أولاد اخواتى ومع فقدهم - والعياذ
بالله - فإلى العالم المحدث الموافق لمسلكى من تلامذتى بواسطة او بدونها، ومع
التعدد والإشتباه او التشاح فى جميع المراتب، فإلى من عيئته القرعة الشرعية، ومع
وجود الولد التحرير الصالح ملا محمدرضا ينبغى للمتولى أن لا يأخذ الكتب من يده،
فانه أعرف بمواقعها.

و ألتمس من أولادی أن لا یرکوا من له صحبة قديمة معی و لا یدخلوا فی امورهم من لیس له عهد و لا وفاء و لا نصیحة و کذا تولیة الکتب الی و قفتها من نماء الحمام الذی وقفه السلطان المبرور المغفور السلطان سلیمان أحله الله أعلى غرف الجنان إلی الجماعة المذكورة بالترتیب المسطور، و کذا تولیة جمیع الکتب الی كانت لی ابتداء او بعد والدی نور الله ضریحه، ککتب الحدیث للحافظ کاظم و للسید محمد علی رحمة الله علیهما و کتب الحدیث للسید المبرور الشاه ابوتراب حشره الله مع الائمة الطاهرین و کتب السید الجلیل السید حسن من آل براق رُوح الله روحه و کتب میرزا غیاث و غیرها و کتب والدی العلامة رفع الله مقامه، التهذیب فی مجلدين و قد قوبل مع النسخة البهائية مراراً و المجلد الأول من الکافی و الفقیه و کتاب الرجال للسید مصطفی رحمه الله، الذی علیه حواشیه بخطه الشریف و کل ما کان من تصانیفه بخطه قدس الله لطیفه من العربیة و الفارسیة کلها وقف علی كافة المؤمنین و کذا الصحیفة الكاملة بخطه و المجموعة المشتملة علی الأشعار و غیرها بخطه، و التولیة فی الجمیع علی الترتیب المذكور و کذا کل قرآن او صحیفة او سائر الکتب الی کنت ناظرًا علیها او متولیًا فیها الا اذا کان الشرط فی الوقف علی خلاف ما ذکر فلیعمل بمقتضاه و ملک کریکندی وقف علی وجوه البر، فلیجمع نماءه و یصرف فی لیالی الجمع و آیامها و سائر الأزمنة الشریفة إلی الفقراء و المساکین من السادات و غیرهم و کذا نماء الارض الی فی حوالی اشکاوند من أوقاف جدة محمدرضا ولدی، و نماء الخان الواقع فی تل عاشقان مصارفه معلومة فی الوقیة.

و سائر الوصایا کتبتها فی ورقة أخرى و جعلتها فی جوف تلك الورقة و الجمیع بخطی و علیها ختمی.

فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ فَأَنَّمَا اِثْمُهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ.

حرر فی العشرين من شعبان المعظم ۱۱۰۸

ترجمة وصیت نامه

بنام خداوند بخشنده مهربان

ای خداوند آفریدگار آسمانها و زمین. دانای پنهان و پیدا، بخشاینده مهربان. خدایا به تو پیمان می سپارم در این جهان. خداوند اگواهی می دهم که خالق جز تو یگانه نیست. همباز نداری و اینکه محمد صلی الله علیه و آله بنده و فرستاده تو است، و بهشت حق است و دوزخ حق است و زندگی پس از مرگ حق است، و حساب حق است و قدر حق است و گور حق است و میزان حق است و دین چنان است که نشان دادی و اسلام بدانگونه که آشکار کردی و گفتار آنکه گفתי و اینکه تویی خداوند تغییر

ناپذیر بینا. خدا پاداش دهد محمد و خاندانش را از ما بهترین پاداش و تحیت فرستدشان به رهائیش از گزند.

خداوندا! ای دلدار من، هنگامی که اندوهگین می‌شوم، و ای یار من هنگام سختی، ای ولی نعمت من، آفریننده من و آفریدگار پدران من. هرگز چشم بر هر زدنِ مرا بخود و امگذار، چه اگر طرفه العینی مرا به خویشتن گذاری، به بدی نزدیک شوم و از نیکی دور. آرام گردان در قبر رمیدگی مرا، و برای من بنزد خویش زینهار بگذار روزی که سر از گور برداشته به لقاء تو می‌پیوندم. سپاس خدای را شایسته است که نماند جز او، و پاینده نیست مگر پادشاهی وی؛ اوست که ارجمند است به توانایی و پابندگی و چیره است بر بندگان خود به مرگ و نیستی و یگانه است به نعمتهای پیدا و پنهان. و درود فرست بر مهتر فرستادگان و فخر جهانیان و شفاعت خواه گناهکاران محمد بن عبدالله خاتم پیمبران و خاندان پاک او شفیعان روز جزا، بویژه سفارش شده و دوست و جانشین او در میان امت امیرمؤمنان و سر مهتر جانشیان.

اما بعد: این است آنچه وصیت کرد این گناهکار خطاکار، افتاده درمانده ناتوان فرزند مولی محمدتقی، محمدباقر که نامه عملشان به دست راست بخشوده و حسابشان به آسانی برگزار باد، به سوی فرزندان و نزدیکان و خویشان و دوستان و برادران و رفیقان و مؤمنان دیگر، اندریشان می‌دهم بدین گواهی که آفریننده‌ای نیست جز او. کردگار یگانه و بی‌همتا است. و محمد صلی الله علیه و اله بزرگ پیغمبران و برگزیده دوستان خالص، بنده و فرستاده و حبیب و دوست اوست. و پادشاه مؤمنان علی بن ابی طالب و یازده امام از فرزندان او که خاتمشان قائم است معصوم و پاکند و پیشوایی و جانشینی آنان را خدا و رسول او هویدا ساخته‌اند و آنانند حجت‌های خدا بر مردم و پس از سید المرسلین بزرگوارترین آفریدگان. و مرگ درست است، و پرسش گور درست است، و برانگیخته شدن برای پرسش و زندگی بعد از مرگ در روز رستخیز درست است و رجعتی که امامیه تنها بدان رفته‌اند درست است و پل روی دوزخ و ترازوی سنجش کردار و حساب و بهشت و جهنم راست است و هر آنچه پیغمبر صلی الله علیه و اله آورد، همچنانکه اوصیای وی روشن و آشکار نمودند درست است و خداوند حق و بینا است، بر همین عقیده زیستم و می‌زیم و می‌میرم و برانگیخته خواهم شد، اگر خدا خواست.

سپس آنان و نفس زیانکار خود را پند می‌دهم به پرهیزکاری برای خدا و پیروی فرمان و دوری جستن از خشم او و توکل بر وی در همه کارهای دنیا و دین و چنگ زدن به حبل ناگسستنی خدای یعنی برگزیدن آثار ائمه طاهرين صلوات الله عليهم اجمعين و کار بستن غایت توانایی در پراکندن و گستردن آثار و رواج دادن اخبارشان؛ چه من دستاویزی نمی‌شناسم استوارتر از این که با آن به درجات بلند و سعادهای

پاینده توان رسید و راههای رستگاری که مرا به برکات پیشوایان راهنما نمودار شده بود پیدا کردم، در نامه‌های تازی و پارسی خویش به اندازه‌ای که جویندگان حق و یقین را بسنده است به ویژه رساله عقاید من و (کتاب) حق الیقین. و حول و نیرو یافته نشود جز به یاری خداوند علی بزرگ.

سپس سفارش می‌کنم فرزندان خویش را به سازگاری و دلسوزی و مهربانی با همدیگر و اینکه بزرگ دارد کهترشان مهتر را و نوازش کند بزرگشان کوچک را و در هیچ کارشان ستیزگی نکنند تا دشمنان بر ایشان چیره گردند. و واگذاردم سرپرستی فرزندان کودک و پرداختن وامها، و کار بستن وصیتهای خویش را، به روشنی چشم و پاره جگر محمد رضا، با نظارت دو فاضل دانشمند نیکوکردار هوشیار پرهیزکار محبوب دل و برادرزادهام مولانا محمد نصیر و سید مؤید علامه الامیر محمد صالح با حضورشان، و اگر هر دو حاضر نباشند آنکه حاضر است می‌باید با هم سازش و مدارا کنند، و غمخوارگی پیش گیرند برای خدا و برای نگاهداشت برخی حقوق من اگر باور دارند که آفریننده نیست جز او..... کردگار یگانه و بی همتا است و محمد صلی الله علیه و آله بزرگ پیغمبران و برگزیده دوستان خالص که مرا بر ایشان حقی است؛ پس نخستین وصیت من به ایشان پرستاری فرزندان صغیر من و آموختن و پروراندن آنها است، به نیکویی و نرمی و کار معشیت را بر آنان تنگ ناگرفتن؛ سپس گزاردن وامهائیت که گمان برند - گرچه شرعاً به ثبوت نرسیده باشد، و هر آینه باید بذل جهد کنند در رها ساختن ذمه من از حقوق خداوند و حقوق مردم.

و دوست دارم که هرگاه مردم، مرا در همین شهر در نزدیکی پدرم قدس الله روحه به خاک سپارند، اگر جای مناسبی فراهم شود و گرچه ایوانی که به بیرون باز می‌شود بردارند، به اندازه‌ای که ساختن گور و لحدی دست دهد، چنانکه زبانی به پایین..... نرسد یا در میان قبه روبه روی قبر پدرم - به جایگاهی که برادر دینی من آقا جلال معرف وقفه الله می‌شناسد، و اگر خریداری جایی نزدیک آرامگاه پدرم قدس سره میسر شود، مانند خانه حکیم که خواهرزادهام سید حسینعلی گرفته است بخرند، چه ممکن است راهی به هم بازکنند از بالا یا پایین شارع عام. و می‌باید وقف کنند این مدفن و مدفن فرزندان و خویشان مرا،

سپس من از تصنیفهای خود آنچه تمام یا بخشی از آن به خط من است یعنی نسخه‌های اصل را وقف کردم بر همه مؤمنین؛ چه تازی باشد و چه پارسی. و همچنین نسخه‌هایی که برای مردم نوشته‌ام و برگزار کردم تولیت اینها را به نیکوترین فرزندان نرینه‌ام، پس از آن به شایسته‌ترین فرزندان فرزندان ذکورم و اگر در نیکی برابر باشند به دانشمندترین ایشان با رعایت تقدّم عالی بر دانی هرگاه میانشان کسی که شایسته نگاهداری و رسانیدن به مستحق است پیدا شود، و اگر کسی که شایسته است در

ایشان یافته نشود - پناه به خدا - تولیت با شایسته‌ترین برادرزاده‌های من است، پس از آن با لایق‌ترین اولاد دختری من، پس از آن با اصلح خواهرزاده‌های من، و با فقدان این گروه پناه به خدا، با عالم محدث از شاگردان به واسطه یا بی‌واسطه‌ام که به روش من باشد. و در هر مرتبه که چند نفر شایسته باشند و شایسته‌تر شناخته نشود، یا اختلافی پدید آید، تولیت با کسی است که به قرعه شرعی تعیین می‌شود و با بودن فرزند گرامی نیکو ملامحمد رضا سزاوار است که متولی کتابها را از روی نگیرد، چه او موقع شناستر است. و از فرزندانم خواهش می‌کنم که از یاران دیرینم دست ندارند، و راه ندهند در کارهاشان کسی را که پیمان و وفا و نصیحت نگه نمی‌دارد و همچنین تولیت کتابهایی که از منافع گرمابه و قفی پادشاه مبرور مغفور سلطان سلیمان - که خدا او را در بالاترین غرفه‌های بهشت فرود آرد - خریداری و وقف کرده‌ام به ترتیبی که یاد شد با جماعت مذکور است و همچنین است تولیت همه کتابهایی که ابتداء یا بعد از پدرم - نورالله ضریحه - با من بود، مانند کتابهای حافظ کاظم و سید محمدعلی خدا رحمتشان کند، و کتابهای حدیث سید مبرور شاه ابوتراب که خدا او را با پیشوایان پاک گردآورد و کتابهای سید بزرگ سید حسن از آل براق - خدا روانش را شاد دارد - و کتابهای میرزا غیاث و جز اینها و کتب پدر علامه من خدا مقامش را بلند کند، تهذیب در دو مجلد که با نسخه بهایی بارها مقابله شده است و جزء نخستین الکافی و الفقیه و الرجال سید مصطفی که به خط شریفش حواشی دارد، و هر چه از تصانیف او به خط وی می‌باشد، چه عربی و چه فارسی یکجا وقف است بر همه مؤمنین، و همچنین صحیفه کامله سجاده به خط او و مجموعه خط وی از اشعار و غیره، و تولیت در همه به ترتیبی است که یاد شد، و همچنین هر قرآن یا صحیفه یا کتاب دیگر که من ناظر یا متولی آن بودم، به جز آنچه شرط وقفش بر خلاف این باشد که در این صورت می‌باید همان شرط را کار بندند. و ملک کربکندی وقف کارهای خیر است و کرایه آن می‌باید گردآورده در شبها و روزهای آدینه و از منته شریف دیگر صرف نیازمندان از سادات و غیر سادات شود، و همچنین سود زمینی که در پیرامون اشکاوند است، از اوقاف مادر بزرگ فرزندانم محمدرضا. و منافع کاروانسرای که در تل عاشقان است، مصارف و وقفه آن معلوم است. و وصیتهای دیگر را در ورقه‌ای جداگانه نوشتم و آن را میان همین ورقه گذاردم و همه به خط من است و بر آن مهر من. پس هر کس پس از آنکه شنید تغییرش دهد، گناهش به گردن تغییر دهندگان آن است.

در بیستم شعبان سال یک هزار و صد و هشت تحریر شد.

به یاری خداوند به پایان رسید ترجمه وصیت‌نامه علامه مجلسی قده در تاریخ، هشتم رجب سال ۱۳۶۲ هجری به قلم بنده ناچیز محمد آقا مشکوة دانش آموز سال ششم دبیرستان به مساعدت پدر بزرگوارم آقای سید محمد مشکوة.

بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم فاطر السموات والارض عالم الغيب والشهادة الرحمن الرحيم اللهم اني اعوذ بك من
الدنيا اللهم اسئلك ان لا اله الا انت وحدك لا شريك لك وان محمد اصع الله عليه والحمد لله
وان محمد حق وان الحق وان البعث حق وان باب حق والقد حق والقر حق والميزان حق
وان الذين كذبوا وان الاسلام حاشيت ان القول كما حدث وانك انت الله الحق المبين
خبر الله محمد اصع الله عليه وآله فمنا خير انجاء وحسن الله محمد وآل محمد بسلام اللهم ما عسى عند
كثير يا جابر عندك تدبير يا ولا نعمته الله وآله ان لا تقبل في نفسه طرفه من ابدانك ان تقبل في
ظرفه عين اقرب من الرشد والبعد من الخير فان في القبر وحشر واجل عندك يوم القدر

الحمد لله الذي لا يغير الا وجهه ولا يدوم الا ملكه هو الذي تفرز بالقدره والبقا، وقهر عباده بالوحي والنفيا
وتفرد بالالاء والتعالي والصلوة عا سيد المرسلين وفخر العالمين وشفيق المذنبين محمد بن عبد الله عام
النبين والمهدي المظهرين شفاء يوم الدين لاسيما وصية جديده وخليقة على امته البرية
واشراف الوصيين اما بعد فهذا ما اوجبه المذهب الناطق العاثر المقدر الفاضل المولود محمد بن محمد
اوتيا كما بها مينا وحسب احب بابي سيرة الاولاده واقارب وعشيره واصدقائه واخوانه وخليفته
وسائر المؤمنين او صيغتهم شهادة ان لا اله الا هو وحده لا شريك له وان محمد اسيد الانبياء وخليفته
عنده ورسوله نبية وجديده وخليفته وان اير المؤمنين عا بن ابي طالب الائمة الاحد عشر ولده الذي
خاتمهم فانهم يعصون سطره ونصوصه بالامانة والمخلة من الله ومن رسوله صلوات الله
وعليه جميعا وهم جميعا على خلق وانهم اخذوا بعد سيد المرسلين وان الموت حق وسؤال القبر
والبعث حق والنشور حق والرجع التفرقت بها الامامية حق وان الصراط والميزان والحج والعمرة
حق وان جميع ما جاء به النبي صلى الله عليه وآله كان فيه واوضحا وصياوة عليهم سلم حق وان الله الحق
المبين عا ذلك احب اولى عليه الموت وعليه البعث ان لم اوصيهم ونفس الخاطئة تعوى الله واتجاء او ابره
واجبها بسا خطه والشرك عليه فرجع امور الدنيا والدين والتمسك بحبل الله المتين اعز افتعا
الاساطيل بيمين صلوات الله عليهم اجمعين وبذل الجهد في نشر آياتهم وترويج اخبارهم فانه لا اعلم في
الزمان وسيله يلقى بها الى الدرجات العالية والتعاليات الباقية او تمنها وقديمت ما بين الحسن
طرق النجات بركات الائمة الهداة فرصانيف العربية والفارسية ما يكفي لطالب الحق واليقين لاسيما
رسالة العقائد وحق اليقين ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم ثم انزل اولاد وارثين بالوفاق
عنا ارحم والتعاطف وان يوقر صغيرهم كثيرهم ويرحم كثيرهم ولا يخلطوا فيهم من غيرهم فطلب
اعدادهم عليهم جعلت ولاية صغار اولاد واداء وبونر والعلم لوجبا بارقا غير وفلة لبدى

محررنا بنظره العالمين العالمين الذين النقيبين جليل قلبه وابن احمد ملا
محررنا السيد لايتا العبد الامير محرم صالح مع حضورهما والا نقل من حضرهما فليتنافقوا
وبهنا انما في رعايته بعض حقوقه ان اذعنا ان لا عليه حقنا قول وصيرتهم رعايته صغارا ولادى
وتعليمهم وتربيتهم بلطف لائق وعدم تصبوا لادب المعيشة عليهم ثم تصار روية المظنونة عندهم والى
يقبض شرعا وليسجدوا لخدمهم فرايا، فتمرض حقوق الله تعالى وحقوق الناس واحسان بدلتهم ان
في هذا البلد من جولدو البرقوس لته ووجان تيسر مكان مناسب ولورفع الصنفه المتخوضه الخارج في قدر
يكن احسان في رولى في حيث لا يضر بالتمه او فوسط القبة مقابل قبر البرقوس موضع يعرفه الان في القبة
جلال العرف وبقرا الله وان امكن شرعا، مكان قريب من هذه قبره كبيت الحكم الزاخره ابن اخى
الشيخ جليل فانه يكثر احداث طين فيها فوق الشرايع او عند غليشه واوليو تقوا المدفونين والادى
واقاله ثم لا وقت من تصانيفه كان يخطر ببالها او بعضها الى نسخ الاصل على كافة المؤمنين على
ام فارسه وكذا لا نسخ الترجمة منها منتخبا للناس وفوضت توليتها الى اصلي اولاد الزكوة ثم الى
اولاد اولاد الزكوة ومع التاوية الصنفه فالاعلم مع رسم الاصل على الاسفلت ووجوه اصليهم
وبهذه المسموحها ومع فقههم الصالح عليهم والحياد ما تده في اصلي اولاد اخوانهم في اصلي اولادها
ثم في اصلي اولاد اخوانه ومع فقههم والحياد ما تده في العالم الحديث الموافق لسطر من لانه ترسوا
افيدونها ومع التقدير والاستنباه او التاوية فجميع المراسم في من قبلة القربة الشريفة ومع وجود الولد
القران الصالح من محرم رضا بنفرا لمتولى ان لا يأخذ الكتب من يده فانه اعرف بمواقفها والتسليم من الادى
ان لا يتركوا من صحة قد يغير ولا يدخلوا في امورهم من ليس له عهد ولا وفا، ولا يصحبه وكذا توليه الكتب
به تعقيب من اهل الحكم الزكوة السلطان المبرور المعفور السلطان سليمان احمد الله اعرف احسان
الحكمة المذكورة بالترتيب المتطور وكذا توليه جميع الكتب التي كانت له ابتداء او بعد المبرور احمد بن كتب
الحديث الى فظ كاهن والسيد محرم رحمة الله عليها والسيد الحديث السيد المبرور الشاه البوراك محمد الله
مع الائمة الطاهرين وكتب السيد جميل السيد حسن من الباقي ومع اسرود وكتب من اهلها وغيره
وكتبه البر العبد رفيع العبد شاه الهذب فر محمد بن قد تو بدع النسب الهيا يه مرارا والمجلد الاول
والفقيه وكتاب الرجال للسيد مصطفى الزرعي حراسية خط الشريف وكل ما كان من تصانيفه
قرن للسيد لطيف من البرية والفارسية كلها وقف على كافة المؤمنين وكذا التحفيضة الكماله بظهر الجمعية
المتن على الاسعار وغيره بخط التولية في جميع ما التولى المذكور وكذا كثر قرآن او صحيفه او سائر
الكتب التي كانت في ايديها او متوكفا فيها الا اذا كان الشرط في الوقت على خلاف ما ذكر فليعلم مقتضا
وملك كونه وقف على وجه البر لم يجمع ثاره ويعرف في ليا اجمع وايضا راي الارضية الشريفة في القبر
والساكنين من البيت ذات وغيرهم وكذا ما الارض التي في حيا اشها وندفوا قاف حده محرم رضا ولي
ونما انما ان العرف في ريل فاشقان مصارفة معلومة في الوقفية وسائر الوصايا كسبها في ودفن اخر حيلها
فحرف تلك الوردية والجميع بخطر عليها فخر من تدله بعد ما سمع فانما اتم على الذين يدولونه وورثه من

بنام خداوند بخشنده مهربان

ای خداوند، آفریدگار آسمانها و زمین، دانای پنهان و پدیدانگشایده مهربان، خدایا تو پیمان میسازم درین جهان، خداوند گواهی میدهم که خالق حق و یگانه هستی، بجز ازنداری و اینکه محمد صلی الله علیه و آله بنده و فرستاده تو است، و بخت حق است و دوزخ حقت و زندگی پس از مرگ حقت، و حساب حقت، و قدر حقت، و گور حقت، و میزان حقت و دین خالصت که نشانمادی و اسلام بدانگونه که آشکار گردی و لقا دارم که گفتی و اینکه تویی خداوند تغییر ناپذیر و برپا، خدا پاداش دهد محمد و خاندانش را از ما بهترین پاداش و بخت فرستدشان بر ما پس اگر کنند.

خداوند ای دلدار من، هنگامی که اندوگین میروم، و ای یار من هنگام سختی، ای دلی نعمت من، آفریننده من، و آفریدگار پدران من، هرگز خشمم بهم زنی مرا بخود و اهلدار، چه اگر طره یعنی مرا بخویش که اری بیدی نزدیک شوم و از یکی دور، آرام گردان در قبر رسیدگی مرا، و برای من نبرد خویش زنجیری که در روزی که سر از گور برداشته بمقارنوی پیروم.

پاس خداوند بر ما شایسته است که نماند جز او، و پاینده نیست مگر پادشاهی وی، اوست که از بخت بر ما بیایی و چهره است بر بندگان خود بزرگ دوستی و یگانه است بغمتهای پیدا و پنهان، و در دهر بر مهرش تا دکان و نجر جانیان و شفاعت خواهد گنا بکاران محمد بن عبدالله خاتم پیغمبران، و خاندان کمال او شیعیان روز جزا بویژه و محارزش شده و دوست و جانشین او در میان امت امیر مومنان و سر مهر جانشینان تا بعد: اینست آنچه وصیت گردان گنا بکار خطاکار افتاده در مانده ناتوان مندر زند مولی محمد تقی محمد باقر که نامه عثمان بخت راست بخشوده و حسابشان به آسانی بر گزار باد بسوی فرزندان و نزدیکان و خویشان و دوستان و برادران و رفیقان و مومنان دیگر اندر نشان میدهم بدین گریه که آفریننده نیست جز او، کردگار یگانه و بی همتا است و محمد صلی الله علیه و آله بزرگ پیغمبران و برگزیده دوستان خالص

بنده و فرستاده و حبيب و دوست است. و پادشاه مومنان علی بن ابی طالب و یارده امام از فرزندان او که خاتمان
 قائم است معصوم و پاکند و میثاقی و جانشینی آنانرا. خدا و رسول او بیدار ساخته اند و آئینه تختهای خدا بر مردم و پس از
 سید المرسلین بزرگوارترین آفریدگان. و مرگ درست است، و پرسش گودر دست است، و برگزیده شدن برای پرسش
 و زندگی بعد از مرگ در روز رنج درست است و وجهی که امامت تنها بدان رفته اند درست است و دل رومی و دوزخ و آری
 بخشش کردار و حساب و بهشت و جهنم راست است و هر آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله آورده بچنانکه او صیاد و یی روشن
 و آشکار نمود درست است و خداوند حق و مینا است بر همین عقیده و رستم و میزیم و میگردیم و برگزیده شویم شد اگر خداوند
 پس آنان و نفس زیانکار خود را پند میدیم به پرسشکاری برای خدا و پیردی شدن. و دوری خست از چشم او و کلبه
 در همه کارهای دنیا و دین و چنگ زدن بکل ناکستی خدای یعنی برگزیدن آثار اله طهرین صلوات الله علیه جمیعین و
 کار بستن غایت توانائی در پران کردن و گستران آثار و رواج دادن اخبارشان چمن دست آویزی نمی شناسم سوار
 زمین که بآن برجاست بنده و عبادت های پاینده و توان رسید و راههای سنگاری که مرا بر کات میثاقان را بهمانها رسیده
 بودید اگر دم در نامه های تاریخی و پاری خویشتن باشد از آنکه جویندگان حق و یقین را رسیده است بویژه رساله عقاید من و کتاب
 حق الیقین و حول و نیز و یافته شود و خبریاری خداوند علی بزرگ.

پس سفارش میکنم فرزندان خویش را با سازگاری و دلسوزی و مهربانی با همه بزرگواران و اینک بزرگواران که در کمرشان مهر را و نوازش
 کند بزرگشان که چک را و هیچ کارشان ستیزگی نکنند تا دشمنان بریشان حیره گردند و و الا دارم سرپرستی فرزندان کودکان و
 پرداختن و امما، و کار بستن و پستیهای خویش را بر روشی چشم و پاره و جگر و تضرع، با نظارت و فاضل دانشمند که در پیش
 پرین کار محبوب دل و برادر زاده ام مولانا محمد نصیر و سید مؤید علامه الامیر محمد صالح با حضورشان و اگر هر دو حاضر نباشند آنکه
 حاضر است میباید با هم سازش و مدارا کنند. و عجز از پیگیری نکرد برای خدا و برای نگاهداشتن برخی حقوق من اگر ما بردارند

که برابر ایشان خجی است :

پس نخستین وصیت من بدیشان برپاری فرزندان صغیر من و آموختن و پروراندن آنهاست، بیکوئی و نومی و کار معیشت را
بر آنان ننگ ناکرفتن، پس گزاردن و امنایست که گمان براند که چه شرفیه بثوت رسیده باشد، و هر آینه باید بدل چه کند در امان
دیده من از حقوق خداوند و حقوق مردم، و دوست دارم که هرگاه مردم مراد همین شهر و نزدیک جی پدرم قدس الله روحه بجاک سازند
اگر جای مناسبی فراهم شود و اگر چه ایوانی که به سپردن بار میوه و بر دارند، با اندازه که ساختن گور و کجی دست دهد، چنانکه ریائی پان
نرسد با دو میان قبر و بروی قبر پدرم بجایگاهی که برادر دینی من آقا جلال معروف و قدس الله می شناسد، و اگر خریداری حالتی نرسد
آرامگاه پدرم قدس سره قبر شود مانند خانه رحیم که خواهرزاده ام سید صغری گرفته است بخرد چه ممکن است رای هم بکنند از ارباب
پانین شارع عام و میاید وقف کنند این مرقع و مدفن فرزندان و خویشان مرا پس من از تصنیفهای خود آنچه تمام بخشش از آن بخل
من است یعنی نسخه های اصل را وقف کردم بر همه مومنین، چه مازی باشد چه پاری، و همچنین نسخه های که برای مردم نوشته ام و گزار
کردم تولیت اینها را به یکو ترین فرزندان عزیزم پس از آن شبانیست ترین فرزندان و کوم و اگر در یکی برابر باشند بنشینند
ترین شان با رعایت تقدم عالی بردانی هرگاه میانشان کسی که شبانیست، نگاداری و رسانیدن مستحق است پیدا شود، و اگر کسی که
شبانیست در ایشان یافته نشود پناه بخدا - تولیت با شبانیست ترین برادرزاده های من است، پس از آن بالاین ترین اولاد
و ختری من پس از آن با صلح خواهرزاده های من، و با فندان این گروه پناه بخدا با عالم محدث ارشاد گردان و به طریقی با
ام که بر پوشش من باشد و در هر مرتبه که چند نفر شبانیست باشند و شبانیست رشتاخته نشود، یا اختلافی پیدا آید، تولیت با کسی است که بقر
شرعی تعیین میشود و با بودن فرزندان گرامی نیکو طایفه رضائرا و راست که متوکی کتابها را از وی بگیرد چه او موقع شاستر است، و
از فرزندانم خواهم میکیم که از اربابان دیرینم دست ندارند، و راه نمند و کار با شان کسی را که پیمان و وفا نصیحت کند نمند
و همچنین تولیت کتابها یکبار از مناع گریه با و قهی پا و شاه میر و مغفور سلطان سلیمان که خدا او را در بالاترین غرضهای بهشت فرود

آرد خریداری و وقف کرده ام به ترتیبی که یاد شد با جماعت مذکور است همچنین است توفیت همه کتا بهائی که ابتدا از ابعاد از
 پدرم نورآندة فرجیه با من بود مانند کتا بهائی حافظ کاظم و سید محمد علی خدا رحمتان کند، و کتا بهائی حدیث سید مبرور شاه ابو تراب
 که خدا او را بایشوایان پاک گرد آورد و کتا بهائی سید بزرگ سید حسن از آل براق خدا و دانش راشا دارد و کتا بهائی میرزا غیاث
 و خزانها و کتب پدر علانہ من خدا تعالی را بلند کند، تهذیب در و مجلد که بانحوه بانی بارها مقابله شده است و جز نخستین کا
 وفقیه و کتاب رجال سید مصطفی که بخط شریفش حاشی دارد، و هر چه از تصانیف و بخط وی باشد چه عربی و چه فارسی بجز
 است بزرگه مؤننین، و همچنین صحیفه تنجادیه بخط او و مجموعه خط وی از اشعار و غیره. و توفیت در همه به ترتیبی است که یاد شد، و همچنین
 هر دو آن یا صحیفه یا کتاب دیگر که من ناظر یا متونی آن بودم بجز آنچه شرط وقفش بر خلاف این باشد که در اینصورت میاید همان
 شرط را کار بندند. و ملک که بکند بی وقف کار یا بی خبر است و گرنه آن میاید گرد آورده در شبها و روزهای آدینه و از منزه شریف
 صرف نیازمندان از سادات و غیر سادات شود، و همچنین سودی نمی که در پیرامون اشکاو دست از اوقاف مادر بزرگ فرزندم محمد رضا
 و منافع کار و انسانی که در تل عاشقان است، مصارف و تقیه آن معلوم است، و وصیتهای دیگر را در درقه جدا گانه نوشتم و از ارباب
 همین در قد گذاردم و همه بخط نخست در آن فهرس پس هر کس پس از آنکه شنید تغییرش دهند یا پس بگردن تغییر دهند کان آنست
 در ستم شعبان سال کلمیزار و صد هشت تحریر شد بپاری خداوند به پایان رسید ترجمه وصیت نامه علامه مجلسی قده در تاریخ هشتم ربیع الثانی
 ۱۳۶۲ هجری قمری بنده ناخبر محمد آقا شکوه دانش آموز سال ششم دبستان مباحثت پدر بزرگوارم آقای سید محمد شکوه.

بخط بودری

فقط هفتصد نسخه در چاپخانه مجلس بچاپ رسیده

حق چاپ محفوظ

